تاریخ بلعمی

ابو علی محمد بلعمی

ترجمۂ تاریخ طبری

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تاریخ بلعمی

ابو علی محمد بن محمد بن بلعمی

تکمله و ترجمهٔ تاریخ طبری

تألیف

ابو جعفر محمد بن جریر طبری

بتصحیح مرحوم محمد تقی بهار «ملک الشعراء»

بکوشش محمد پروین گنابادی

جلد اول

کتابفروشی زوّار تهران شاه‌آباد

چاپ دوم این کتاب در خرداد ۱۳۵۳ در چاپخانهٔ تابش بچاپ رسید

با و ده : ترکه	مش : اموال	۱۱۲۵
با و ده : روی نیست	مش : چاره نیست	۱۱۲۶
با : فرداجان را بزنیم .	ده : ارجان گذشته بزنیم مش : بکوشیم	۱۱۳۱
با : دیگر روز .	مش و ده : روز دیگر	۱۱۳۳
با : بهزیمت شدند	ده و مش : هزیمت شدند	۱۱۳٤
با و ده : وبفرمای تا او را ..	مش : و بگوی	۱۱٤۰
با : از پنج‌سال باز اورا ..	ده و مش : از پنج سال اورا	۱۱٤۹
با : باز شود	ده ومش : از پنج سال اورا	۱۱٤۹
با : باز شود	ده و مش : باز رود	۱۱۵۰

و بکار رفتن فعل (رفتن) بجای : شدن که گویا فعل نخست تازه بنظر می رسد درین نسخه‌ها نمونه‌های فراوان دارداز قبیل : شود (با و ده) و (رود) مش:درصفحه۱۱٤۷ و نرود ونشود در همان صفحه وشویم ورویم در صفحه۱۱۳۲ ورفت وشد (ص۱۱۵۷) و شو و رو (ص۱۱۶۶) که در همه جا (مش) فعل رفتن را بجای (شدن) آورده است و پیداست که (شدن) استعمالی قدیمی‌تر است .

با و ده : سوی . مش: بسوی ص ۱۱٤۰ و ص ۱۱۶۶ وچند مورد دیگر و در بیهقی هم در همه‌جا (سوی) بی (به) بکار رفته است .

با وده : خدایگان .	مش : خداوند	۱۱٤۳
با : فرا نزدیك	ده و مش : پیش	۱۱٤۷
با : نزدیك شیرین	ده ومش : بشیرین	۱۱٤۸
با . شبانروز	مش : شبانه روز	۱۱۵۲
با : بدل	مش و ده: بعوض	۱۱۵۳
با : بیرون از شهر	ده و مش : از شهر بیرون	۱۱۷۵

بحق از بزرگترین نگهبانان زبان شیرین پارسی بود، مهلت نداد تا به این کار خطیر پردازند و در هنگام حیات نتیجهٔ کوشش و رنج چندین سالهٔ خویش را ببینند و آن را در دسترس شیفتگان تاریخ نیاکان و دوستداران زبان اصیل پارسی نهند، دیری نگذشت که چراغ عمر استاد ما خاموش شد وضایعهٔ اسفناکی درجهان ادب روی داد، بزرگترین شاعر عصر ما ازین جهان رخت بر بست، و شمع وجودش رو بخاموشی نهاد، اما شعله‌های فروزان طبع بلند و زاده‌های اندیشهٔ تابناك او همچون روشنائی تابنده و جاویدان بر قلمروزبان پارسی پرتوافکن خواهد بود.

باری پس از درگذشت استاد، وزارت فرهنگ چند نامه به‌خانم بهار نوشت و نسخه را از ایشان باز گرفت و بار دیگر به بایگانی سپرد تا در سال ۱۳۳۹ در کمیسیونی مرکب از: آقایان: تقی‌زاده و علی اصغر حکمت و استادفروزانفر و دکتر رازانی مدیر کل ادارهٔ نگارش که به‌کار این گونه نسخه‌های خطی اداره کل نگارش رسیدگی می کردند، تصویب شد که نسخه ترجمهٔ طبری به کوشش‌اینجانب با نظارت استاد فروزانفر چاپ و منتشر شود و در همان سال قرارداد کارتنظیم شد و در آن قید گردید که اینجانب قسمتهای پاره شده و از دست رفته را از نسخی که‌در دسترس هست استنساخ و مقابله کنم و متن مزبور به هزینه ادارهٔ کل نگارش چاپ شود. و آنگاه که اداره کل نگارش با چاپخانه دانشگاه که حروف معرب داشت برای چاپ کتاب قراردادی تنظیم کرد.

اینجانب شروع بکار کردم و در تاریخ ۲۱ شهریور ۱۳۳۹ نخستین فرم کتاب چاپ شد وهم اکنون که آغاز خرداد ۱۳٤۱ است چاپ جلد اول کتاب در دو هزار و دویست و یازده صفحه بپایان رسیده است.

و امیدوارم با عنایتی که جناب آقای درخشش وزیر فعلی فرهنگ به این گونه مواریث ملی دارند و با شیفتگی و اهتمام خاص دوست ارجمندم آقای دکتر

ریاحی مدیر کل اداره نگارش به‌نشرمتنهای اصیل پارسی چاپ جلد دوم.نیز بدنبال آن آغاز کرده .

و اما آنچه از دست رفته بود و از نو تهیه گردید بجز برخی از زدگیهای کناره‌های صفحات که گاه در یك صفحه یکی دوکلمه محو شده بود ، بدین‌شرح‌است:

۱ ـ از صفحهٔ ۱ تا صفحهٔ ۱۸ تمام مقدمهٔ بلعمی
۲ ـ از « ۳۱ تا « ۵۷
۳ ـ از « ۸۷ تا « ۱۰۰
٤ ـ از « ۱۲۱ تا « ۱۲۹
۵ ـ از « ۱۵٤ تا « ۱۵۵
٦ ـ از « ۲٤۹ تا « ۲۵۲
۷ ـ از « ٦۰۱ تا « ٦۱۲
۸ ـ از « ۸۳۳ تا « ۸۳٤
۹ ـ از « ۱۰۸۸ تا « ۱۲۱۱ پایان کتاب
که رویهمرفته ۲۰۲ صفحه است

این صفحه‌ها پس از استنساخ با نسخه‌های مجلس شورای ملی و نسخه‌های کتابخانه مرکزی دانشگاه و دو نسخه کتابخانه ملك ونسخهٔ خطی کتابخانه‌مرحوم دهخدا و متن طبری (در موارد لازم) و نسخه چاپی آقای دکتر مشکور (بخش مربوط به ایران) و جز اینها (در جای خود بشرح آنها خواهم پرداخت) مقابله شده است . پیداست که اگر نسخهٔ اصلی مرحوم بهار و دیگر نسخه‌هایی که ایشان در دست داشته‌اند، موجود می‌بود کار سهلتر و در عین حال یکنواخت‌تر می‌شد و نیز اگر بردن نسخه‌های خطی بخارج از کتابخانه مجاز می‌بود اشکالاتی از قبیل تعطیل فلان کتابخانه یابودن نسخ درصحافی ، هنگام نیاز به‌مقابله فرم زیرچاپ ، وناگزیر

استفاده کردن ازنسخ کتابخانه دیگر پیش نمی آمد برای یکی دو صفحه پیش بینی نشده عکسبرداری نیز عملی نبود .

گذشته ازین نبودن مقدمه‌ای از استاد بهار که معرف نسخ باشد و حتی علامات اختصاری برخی از نسخه‌ها وچگونگی کار را باز گوید بسی مایهٔ تاسف بود و درین باره بسیار ناراحت بودم که از مصحح اصلی هیچ گونه نوشته‌یی درین‌خصوص نیست، تا برحسب تصادف روزی با دوست ارجمندم آقای ایرج افشار بودم و ازتألیف ایشان در بارهٔ فهرست مقالاتی که از نویسندگان درمجلات معاصر انتشار یافته آگاه شدم و با اینکه کتاب هنوز تجلید نشده بود در همان دم با خودشان برای بررسی کتاب بمنزل ایشان رفتم تا مگر مقالاتی درباره ترجمه طبری بیابم از حسن‌اتفاق عنوان مقاله‌ای بقلم خود استاد بهار درباره ترجمهٔ طبری بچشم خورد که در سال ۱۳۱۰ در مجلهٔ تمدن (مشهد) چاپ شده بود و باز خوشبختانه دورهٔ این مجله در نزد دوست عزیزم آقای یزدانبخش قهرمان موجود بود با اشتیاق فراوان مجله را از ایشان گرفتم و مقاله را که گویی برای مقدمه همین کتاب نوشته‌اند استنساخ کردم و اینك آنرا به‌عنوان مقدمه مصحح زیب این سر آغاز می کنم :

ترجمهٔ تاریخ طبری[1]

ازذخائر گرانبهای نثر که خوشبختانه دست حادثه آنرا از میان نبرده وپایمال غارت و سوختن نشده است ، دو کتابست که در نیمهٔ اول قرن سوم هجری از عربی بپارسی ترجمه شده است . وآن دو ذخیرهٔ گرانبهای ادبی همانا یکی ترجمهٔ تفسیر[2] ودیگر ترجمهٔ تاریخ طبری است . تفسیروتاریخ طبری متعلق به ابی‌جعفربن‌محمدبن جریر بن یزید بن خالد الطبری الآملی است (۲۲۴ ـ ۳۱۰) که میتوان آندو را از عمده ترین و معتبر ترین و بلکه قدیمترین کتب تفسیر و تاریخ اسلامی دانست . تاریخ طبری از ابتدای آفرینش جهان تا آغاز قرن سوم اسلام (۳۰۲) را بقید ضبط آورده است و مورخینی که بعد از وی آمده‌اند از قبیل احمد بن محمدبن مسکویهٔ رازی و ابن اثیر جزری و دیگران همه بر اثر وی قدم نهاده‌اند . و با آنکه غالب مورخان از تاریخ طبری استفاده کرده و مخصوصاً ابن اثیر در کامل التواریخ عیناً عبارات طبری را نقل کرده است معذلك بقدری تاریخ مزبور دارای نکات دقیق و مطالب مفید تاریخی میباشد که محال است مورخ با داشتن همهٔ تواریخی که بعد ازآن تألیف شده باز از کتاب طبری بی‌نیاز شود .

از جمله سعادات ادبیات فارسی آنست که هردو کتاب تفسیر و تاریخ طبری در عهد ابو صالح منصور بن نوح سامانی بوسیلهٔ وتوجه ابو علی محمد بن محمد بن عبدالله

---

۱ ـ از شماره ٥ و ٦ سال اول مجلهٔ تمدن تیر و مرداد ۱۳۱۰

۲ ـ خوشبختانه جلد اول و دوم این کتاب هم به همت آقای دکترمهدوی وتصحیح دوست ارجمندم آقای حبیب یغمایی چاپ و منتشر شده و امید است مجلدات دیگر نیز انتشار یابد .

(یا عبیدالله) البلعمی وزیر خراسان از عربی بفارسی ترجمه شده و خوشبختی دیگر آنکه هردو نسخه تا امروز مانند هزاران نسخهٔ دیگر از میان نرفته و در دسترس عشاق زبان شیرین فارسی باقی مانده است .

آنچه ما درصدد گفتگو دربارهٔ آن هستیم ترجمهٔ تاریخ طبری است. وچنانکه معلوم است بلعمی این تاریخ را در نیمهٔ قرن سوم هجری به‌فارسی بر گردانیده است.

این نسخه که قریب هزار سال از ترجمهٔ آن میگذرد از قدیمترین نثرفارسی اسلامی بشمار میآید و اگرچه درین مدت مانند تمام آثار ادبی دیگر از تصرفات نساخ و تفنن های نویسندگان وحاشیه‌نویسان بیرحم و بدکردار ایمن نمانده‌است، باز از خلال کلمات و عبارات پراکنده و دست خورده طرز تحریر شیرین آن از قند هزار سال پیش بخوبی دیده و فهمیده میشود و اهل بصیرت میتوانند درعین‌پریشانی و پراکندگی این کتاب ، ازجبههٔ خجستهٔ آن شعاع اصالت ذاتی وبرق نجابت اصلی را دریابند و ازآن تمتع گیرند .

این تاریخ از بدوآفرینش تاآغاز قرن سوم هجریست ، سبك تحریر این کتاب هرچند تا اندازه‌ای ترجمهٔ نثر عربی است که خواه‌ناخواه در طرز اسلوب فارسی تاثیربخشیده ولیکن قدرت قلم مترجم سعی داشته که هرچندبتواند کلمات عربی‌را بلغات و کلمات و ترکیبات فارسی بر گرداند و اسلوب فارسی را از دست ندهد ، بدین سبب کتاب مزبور از تاریخ بیهقی و کلیله و دمنهٔ نصرالله مستوفی بفارسی نزدیکتر و از مشکلات لغات و إصطلاحات عربی وارسته تر و نثریست بسی ساده و فصیح و مانند آب روان و چنان مینماید که در زمان خود طوری ساده بوده است که پیر زنان ایرانی هم قادر به‌استفاده از قرائت آن بوده‌اند .

لغات فارسی کهنه درآن یافت میشود ولی پیداست که در همان زمـان ترجمه سعی شده است، حتی‌الامکان ازلغات شعری و کلمات غیر مأنوس احتراز شود و اگر

لغتی هم هست که امروز بنظر مشکل و وحشی میآید بواسطهٔ گذشت زمان و دوری عصر ما از آن روزگار است این تعریفی که از این کتاب شد بطور یقین وعلی‌التحقیق نمیتواند بود ، چه ممکن است دست تصرف خوانندگان بسی از لغات مشکل آنرا بلغاتی سهل‌تر بدل کرده باشد . چنانکه بعد خواهیم گفت ، پس تعریف ما تقریبی است و محتمل است صحیح باشد و شاید هم با حقیقت کاملا مطابقت نکند . لیکن بدلیلی که دردست هست وآن میل مفرطی است که پادشاهان بعبارات ساده و آسان وسهل‌التناول دارند ونیز معلوم است که بلعمی این کتاب را برحسب امرپادشاه خود منصوربن نوح سامانی نوشته‌است لذا می‌توانیم آسانی وروانی امروزی آنرا تااندازه‌ای نمونهٔ سادگی وسهولت اصلی آن بدانیم .

نسخه‌های این کتاب: آنچه تا کنون بنظررسیده ، چندنسخهٔ متعدد در کتابخانه های اروپا موجود است وقریب ده‌پانزده نسخه هم درطهران است که غالب آن بنظر نویسنده رسیده وده نسخهٔ آن در دسترس و مورد استفادهٔ فقیر قرار گرفته ، و یك نسخه ازآن هم درهندوستان بطبع رسیده وترجمه‌ای هم‌ازآن بفرانسه شده ودراروپا طبع شده است .

چیزی که اسباب تأسف وتحیراست آن است که درتمام این ده‌نسخه‌خطی ویك نسخه چاپی که بنظراین نویسنده رسیده وبا دقت آنها را مقابله و مطالعه کرده‌ام دو نسخه دیده نمیشود که بتقریب شبیه بیکدیگر باشند و بتوان گفت که آندو از یك ماخذ حکایت میکنند . و هرنسخه‌ای چه در کم و زیاد مطالب و سقطات وچه در اضافات یااغلاط یااختلاف عبارت بقدری بانسخهٔ دیگر متفاوتست که هرگاه‌خواننده صاحب مطالعه نباشد وبتصرفات روزافزون هزارساله توجه نداشته باشدتصوربل حتم خواهد کرد که این کتاب‌را چند تن در فواصل قرون عدیده ترجمه کرده‌اند و چون باول هرنسخه نگاه کند وببیند که همه نسخه ها از آن بلعمی است باز خواهد گفت

بلعمی چندتن بوده‌اند ویا آنکه بلعمی این ترجمه را بچند تن بر گذار کرده است ، چه متصور نیست یك نسخه که از دست یك شخص بیرون آمده باشد این اختلاف فاحش را دارا باشد . درصورتی که به هیچوجه دلایلی در دست نداریم که جزبلعمی بلعمی دیگر بترجمهٔ این کتاب پرداخته باشد و بعد از ترجمه بلعمی دلیل نداشته است که دیگران باموجود بودن آن کتاب از نو بترجمهٔ آن دست بزنند و نیز معقول نیست که در زیر دست بلعمی چند نویسنده بعبارات مختلف آن را مسوده کرده باشند. پس علت این همه اختلافات چیست !

وقتی شخص متتبع این نسخ را می‌بیند ، ملتفت می‌شود که تصرفات بیرویه نساخ و حاشیه نویسان در امتداد قرون عدیده چه بلاها برسر آثار قدما آورده‌اند ، وازینرو یعنی بعد ازمسلم داشتن اینکه همهٔ این نسخه‌ها فسخ ونسخ نسخهٔ اصلی بلعمی است ، می‌توان عقیده بعضی ازمحققان راقبول کرد که اشعار شاهنامه بندرت با اصل گفتهٔ فردوسی مطابقت می کند ، مگر اشعاری که در کتب متفرقه بتوالی وتواتر نقل شده وازآنرو درحافظه‌هابصورت صحیح باقی مانده باشد. بالجمله هرچه بنسخ قدیمتر بالا می‌رویم عبارات فارسی اصیل‌تر و لغات فارسی زیادتر دیده میشود وگاهی هم لغات عربی دیده میشود که در نسخ بعد آنها را بفارسی بر گردانیده‌اند ولی غلبه با قدیمی بودن لغات و ترکیبات فارسی است .

معلوم می‌شود که نسخه‌های قدیمی بسبب کهنگی و اندراس دارای افتادگیها و سقطاتی می‌شده و ناسخی که بعد آن را می‌نوشته بجای آن سقطات و افتادگیها چیزی از خود گذارده و یا اگر فاضل بوده از روی اصل عربی جمله یا صفحه یا سطری را بار دیگر ترجمه کرده و بجای اصل گذاشته ، و درهمین بین‌ها هر کسی نسخهٔ ازآن را میخوانده است در حواشی از روی محفوظات و اطلاعات خود چیزی افزوده و ناسخی که بعدها نسخه دیگری را از روی این نسخه می‌نوشته آن حواشی

را هم جزء متن می کرده است. در این باب دو شاهد بدست داریم :

یکی در تاریخ سیستان : این کتاب نسخه ایست منحصر بفرد که ظاهراً در حدود نیمهٔ قرن هشتم نوشته شده و مرحوم اعتماد السلطنه از روی این نسخه نسخهٔ دیگر نویسانیده و در پاورقی روزنامهٔ ایران منتشر ساخته است.

اتفاقاً شخصی که تقریباً دویست سال کم و بیش قبل ازین، این نسخهٔ اصل را می‌خوانده درحواشی آن کتاب اشعاری از خود بمناسبت متن کتاب ساخته و نوشته و در متن رادّه گذاشته است وعین آن شعرهای جفنگ را کاتب روزنامهٔ ایران جزء متن دانسته و داخل متن کرده و در پاورقی روزنامه چاپ شده، وبعدها فضلایی که از پاورقی ایران قسمتهایی نقل کرده و در مجلات و غیره منتشر ساخته اند ، عینا بحکم حفظ اصل متن ، ناگریز شعر دخیل را ذکر کرده‌اند، و اگر اتفاقاً نسخهٔ اصل بدست ما نیفتاده بود ، بحکم امانت و صیانت متون قدیم ناچار بودیم این چند شعر نامربوط و خارج از سبك را باکمال تحیر جزء اصل کتاب بشماریم و تعجب کنیم که چه شده است درکتابی باین جزالت و استحکام و خوبی که عبارات قرن چهارم هجری از صفحات آن می‌درخشد اشعاری که شعرای درجهٔ صدم قرن یازدهم یا دوازدهم هجری گفته باشند دیده می‌شود! منجمله درصفحهٔ (٦) اصل کتاب مؤلف کتاب تاریخ سیستان در ضمن فضایل سیستان تحت فصلی بنـام (حدیث گورنگك) شرحی راجع به مناظرهٔ فردوسی و سلطان محمود نوشته که درسایر منابع دیده نشد و قابل ذکر است. گوید :

« ... وحدیث رستم براین جمله است که بوالقسم شاهنامه بشعر کرد وبرنام سلطان محمود کرد و چندین‌روز همی برخواند، محمود گفت که : همهٔ شاهنامه‌خود هیچ نیست‌مگرحدیث رستم، واندرسپاه من هزارمرد چون‌رستم‌است، بوالقسم گفت: زندگی خداوند دراز باد تااندر سپاه او چند رستم باشد اما این دانم که خدای‌تعالی

خویشتن‌را هیچ بنده چون‌رستم دیگر نیافرید این بگفت وزمین بوسه کرد وبرفت(۱) ملك محمود وزیررا گفت : این مردك مرا بتعریض دروغ زن خواند ؛ وزیرش گفت : بباید کشت ، هرچند طلب کردند نیافتند چون بگفت ورنج‌خویش ضایع کرد وبرفت هیچ عطا نایافته تا بغربت فرمان یافت ... » .

در اینجا حاشیه نویس درجایی که رادهٔ (۱) است رادهٔ (۷) گذاشته و درحاشیهٔ مقابل آن نوشته است : و می گفت :

سخن گفتم درست و زود رفتم　　　بعالم‌نیست مردی‌همچو رستم

وباز درصفحهٔ ۲۶ نسخهٔ اصل تحت فصل(آتش کر کوی) داستانی ازافراسیاب آورده که‌از کیخسرو بگریخت وبه‌هندوستان‌شدواز آنجا به‌سیستان‌باز آمدبزنهاررستم و او را به بنکوه فرود آوردند وافراسیاب آنجا بقلعه علف وغله گرد آورد وبجادویی کاری کرد که‌دوفرسنگ‌ازهرسوتاریك‌شد . کیخسرو وخبراو بشنیدآنجا آمد ودعا کرد وایزد تعالی روشنی پدیدآوردآنجا که‌آتش گاهست وتاریکی ناچیزترشد . کیخسرو ورستم‌بپای‌قلعه شدند . وبمنجنیق آتش انداختندو آن‌انبارها همه‌آتش گرفت و آن‌قلعه بسوخت‌وافراسیاب ازآنجا بجادویی‌بگریخت‌ودیگر کسان‌بسوختند وقلعه‌ویران‌شد.

باز حاشیه نویس درحاشیهٔ آنجا که راده (۱) گذاشته راده نهاده ومقابلش این شعر را نوشته :

سحر افراسیاب نامدر است　　　گفت رستم مگر ید و(۱)بیضاست

و چند جای دیگر را هم از کتاب بدین نمط شعر نوشته و [illegible] متن هم لغاتی راکه نشناخته تراشیده و چیز دیگر نوشته که جز [illegible] مورد در سایر موارد اصل عبارت صحیح از زیر تراش دیده می‌شود . وچنانکه گفتیم این شعرها وآن اصلاحات برخطا درپاورقی ایران چاپ شده و همچنان آقایانی که از انرو مقالاتی نوشته‌اند همان طور متن را رعایت نکرده و بخطا رفته‌اند ! و نیز در همین نسخه طبری که

امروز در زیر دست تصحیح من بنده است و نسخه‌ای است کهنه که ظاهراً درحدود قرن‌ششم نوشته شده، کاتبی که آن‌را می‌نویسد و برای تصحیح بمن می‌دهد، عباراتی‌را که در حواشی آن کتاب بهمین ترتیب نوشته شده است، اشتباها داخل متن نوشته بود و من درحین اصلاح یك‌مرتبه بعبارتی رکیك و مطلبی غلط برخوردم که‌اسباب حیرت شد و چون باصل مراجعه شد معلوم گشت شخصی جاهل در حاشیه عباراتی نوشته و کاتب آن را جزء متن آورده است.

درست همین احوال در طی هزار سال تکرار شده و درنتیجهٔ آن نسخه‌هایی از ترجمه طبری بدست ما افتاده که اختلاف بین آنها از اختلاف کلیله و دمنه و جنات الخلود زیادتر است. روزی نسخه‌ای که در نهصد و پنجاه هجری نوشته شده بود از طبری بدستم رسید که امروزمعلوم نیست‌آن نسخه کجاست، اتفاقاً آن نسخه بدون هیچ غلط بود اما عبارات آن بقدری ساده و تازه بود که اسباب تعجب من شد واتفاقاً اولین‌نسخه طبری که درعمرخود دیده بودم همان نسخه بود بعد که نسخ دیگرخاصه نسخه قدیمی خودم بدستم آمد، دانستم که در قرن ۹ ــ ۱۰ هجری فضلایی در دربار تیموریان یاصفویان بوده‌اند که کتب مشوش و کهنه ومغلوط قدیم را بامر دربار ها اصلاح می کرده‌اند و آنها کار را بکلی‌آسان کرده وازنو کتابهایی‌تألیف‌می کرده‌اند که فقط از حیث نام با نسخهٔ قدیم مطابقت داشته است. تصور می کنم شاهنامه‌صحیح بایسنقری کـه مقدمه‌اش در عصر بایسنقر و برای آن شاهزاده نوشته شده و امروز غالب نسخ موجود در دست ما از فرزندان همان نسخه است، از همین قبیل باشد، چه وقتی بنسخ شاهنامه های قدیمتر از قرن دهم می‌رسیم که علامت آنها گذشته از تاریخ تحریر کتاب داشتن مقدمه و دیباچهٔ قدیم ابومنصوری است، دیده میشود که سراپا مغلوط است و در همان حال شعرهایی درو است کـه با اندك دقت اصل آن را می‌توان دانست و با نسخه‌های بایسنقری نهایت اختلاف را دارد، و پیداست که آن

رادرست کرده‌اند. همین مطلب در کلیات سعدی کهنه صدق آمده است چه بامقابله دو نسخه کلیات سعدی که یکی از هفتصد و پانزده (یا بیست وپنج)، درست بخاطر ندارم، نوشته شده و نویسنده گوید ازروی خط سعدی نوشته است ومتعلق بکتابخانهٔ آقای دکتر لقمان ادهم است ودیگری که کتابت آن صد سال پس ازسعدی (ظاهراً اواخر قرن هشتم) و متعلق به‌آقای دکتر جلیل خان رئیس کتابخانهٔ معارف است، ازهمین‌قبیل‌تصرفات دیده می‌شود که شعرسعدی را بعدها اصلاح و تسهیل و تلطیف کرده‌اند از آنجمله در نسخهٔ آقای دکتر لقمان ادهم هست که:

هر که تماشای روی چون سپرت کرد
روی سپر کرد پیش تیر ملامت

و در نسخه‌های بعد این شعر اصلاح و تلطیف شده و گوید:

هر که تماشای روی چون قمرت کرد
سینه سپر کرد پیش تیر ملامت

ما کاری نداریم که شعرهای قدما را گاهی بدین سبب از خشونت و غلظت قدیمی خود بر گاشته و به مناسبت زمان آن را خوبتر و لطیفتر کرده‌اند چنانکه در شعر حافظ که گوید:

بیا که فسحت این کارخانه کم نشود
ز زهد همچو توئی یا ز فسق همچو منی

تصرف کرده (فسحت) را (رونق) کرده‌اند و زیباتر شده است و این مکرر دیده شده است که خود کهنگی، شعر یا نثری را سوهان کاری کرده مطابق سلیقهٔ آیندگان درمیآورد، لیکن مراد این است که دانسته شود نویسنده یا گوینده چه گفته و چه نوشته است و برای این مطلب نساخ باید بی اندازه امین و محتاط و فقط رونویس باشند و خوانندگان کتب هم از حاشیه نویسیهای نیمشب دست بردارند.

مطلب برسر ترجمه طبری بود ، نسخه‌ای که در دست بنده است و آن را ماخذ و متن کتابی که بامروزارت جلیلهٔ معارف دست اندر کار اصلاح هستم ، قرار داده‌ام، نسخه‌ایست بخط ثلث‌ونسخ‌آمیخته و کاغذ ستبرخان بالغ‌وجدول قرمز وسرفصل‌های طلای تشعیردار و اوراق آخرآن از بین رفته و تاریخ ندارد . لیکن از روی خط و رسم املا و مهرهایی که درحواشی کتاب زده‌اند ، می‌توان حدسی قرین بیقینَ زد که در حدود سال ششصدم تا هفتصد و پنجاهم هجری نوشته شده است . این کتاب با متن عربی از باقی نسخ بیشتر شباهت دارد لیکن افتاده زیاد دارد واگرچه مغلوط هم هست ولی همین مغلوط بودن‌آن می‌رساند که کاتب سعی داشته است عین عبارت نسخه قدیمی را که در دست داشته محفوظ دارد و بنا بهمین نظر غالباً عباراتی را عیناً ضبط کرده که باندك توجه اصل عبارت روشن می‌شود وبامقابله و مراجعه‌بعربی می‌توان صحت‌آن را دریافت و ما از روی این نسخه که ممسوخ اصل است ، می‌فهمیم که نسخ بعدتر ازآن چند بار بیشتر از آن مسخ شده است ، از جمله درین کتاب عبارات وترکیبات و لغات کهنهٔ فارسی یافت می‌شود که درنسخهٔ مورخ ۸۳۴ ونسخهٔ مورخ ۹۹۹ و نسخ دیگر در همین حدود و نسخ بی‌تاریخ دیگر اثری ازآن عبارات و لغات نیست . منجمله در نسخهٔ قدیم : دروفدعاد که به مکه‌آمده‌اند در موقعی که قیل از خدا می‌خواهد که آنها را از خشکسالی رهایی بخشد گوید : « یا رب ما را بباران ارزانی دار و فراز و هامون تر کن و ما را اسیراب مکن » . و الف سیراب بنظر میرسد که الف نفی باشد بمعنی نفی سیرابی یعنی عطش . و در سایر نسخ این جمله بهیچوجه دیده نمی‌شود . منجمله نسخهٔ آقای نفیسی که در (۸۳۸) نوشته شده و از نسخ معتبر است ، گوید : « من برای حاجت آمده‌ام باران خواهم از بهر قوم خویش که از تشنگی و گرسنگی هلاك شدند » . و باز درقصه یوسف جایی که زلیخا زنان را برای نمودن یوسف مهمان کرد گوید : « پس این زنان گفتند : حاش لله

بر کستهٔ باد ازاینکه مردم است مگر فرشته است گرامی بدین نیکویی ». و درسایر نسخ لغت (بر کست باد) که از ترکیبات لغوی قدیم است وفردوسی و کسایی آن را در شعر آورده‌اند نیست[1] وهمان حاش لله را نوشته و (بر کست باد) را رها کرده‌اند چنانکه در نسخهٔ آقای نفیسی (۸۳۸) چنین است :

« معاذ الله که این آدمی است این نیست مگر فرشتهٔ کریم بدین نیکویی ».

و جایی دیگر گوید : «آن سنگ بکفید » نسخه‌ها یکی گوید : «شق شد». دیگری گوید : « از هم جدا شد » . و باز در قصهٔ یوسف جایی که ملك مصر زن عزیز را با یوسف بزنی می‌دهد گوید : « وملك آنزن‌را بدو داد ، پس چون بیك‌جا گردآمدند زن ترسید که مگر یوسف را ایدون بدل‌آید که آن بلایه است و همچنانکه آهنگ او کرد آهنگ دیگر کس کند ، پس یوسف خواست که با وی باشد ، خویشتن را بکشید و گفت : مرا دستوری ده تا باتویك سخن گویم . گفت : بگوی . گفت: مگر نپنداری که من چنین بلایه‌ام که آهنگ هر کس کنم ... » .

و نسخهٔ آقای نفیسی (بلایه) را که بفارسی بمعنی زن بدکار و شهوتران است همه‌جا انداخته وبجای‌آن(بد) ضبط کرده است . ونیز گاهی لغات عربی درنسخه‌های قدیم هست که ظاهراً در وقت ترجمه آن لغت عربی معمول بوده از قبیل : حرب کردن ، بجای جنگ کردن ، و در نسخ متاخر بجایش « جنگ » ضبط شده است . و بدتر از همه نسخه‌ای است که در هندوستان چاپ شده و یگانه نسخه چاپی ترجمهٔ طبری است ، این کتاب گذشته ازاغلاطی که معمول به کتب چاپ هند است وسقطات بی‌پایان که گاه یك فصل ازمیان رفته ، تصرفات عجیب و غریبی هم درمتن کرده‌است و بعلاوه گاهی بجای اشعار عربی که محمد بن جریر روایت کرده و مترجم فارسی

---

۱ ـ رجوع شود به انجمن آرای ناصری : (بر کست بفتح با و کاف بمعنی حاشا و معاذالله و بعقیدهٔ من برگست با یاء است نه با باء و اصل لغت (هرگز) است .

عینا نقل کرده در نسخهٔ مذکور اشعار فارسی رکیکی ساخته و گذاشته‌اند، منجمله در جلد چهارم صفحه (۳۹۸) اشعار ابوطالب را که در موضوع صحیفه قریش گفته است و نسخ عیناً نقل کرده‌اند بفارسی گردانیده و گوید:

بسی آزمودند کردار خویش	همه سست رایی گرفتند پیش
بکار صحیفه بسی حیرتست	شمارا و ما را درآن عبرتست
دروغ و اباطیل و کفر شما	فتاد از صحیفه همه برملا
که ازدست ایشان محمدبرید	بدست اذیت کنان بسپرید.

و این اشعار و اشعار دیگر فارسی در نسخهٔ خطی مورخ ۹۹۹ که نزدنگارنده است نیز دیده شد و معلوم است که چاپی از روی نسخهٔ قدیمی‌تری آن را اخذ کرده است و الحق جا دارد که چنین کتابی را بآب بشویند و دور افکنند، زیرا بسی از امانت بدور است که از قول کسی که هزار سال پیش کتابی برای ما ترجمه کرده است، ما از خود شعر و ترهات ببافیم و انتشار دهیم.

باری نسخه‌های موجود طبری که در دسترس این جانب است از قراری است که گفته شد:

۱ ـ نسخه‌ای‌است وزیری بسیار کهنه در دوجلد چنانکه ذکرشد که محتمل است در حدود قرن ششم نوشته شده باشد و متعلق است به کتابخانهٔ خود نویسنده وامروز درتصحیح طبری ماخذ و متن قرار دارد.

۲ ـ نسخهٔ دانشمند محترم آقای نفیسی است، بقطع وزیری و تمام نسخه در یك‌جلد بخط نسخ و جایی نستعلیق باملای قدیم که در سنهٔ۸۳۸ نوشته شده است و این نسخه معتبرتر از سایر نسخ بنظر رسیده است لیکن خالی از سقطاتی نیست و مقدمهٔ مترجم را هم ندارد.

۳ ـ نسخه ای است ناقص که قسمتی از جلد اول و قدری دوم را آنهم باز با

سقطات بسیار شامل است ، درمقدمهٔ کتاب فصلی از ممالك و مسالك نقل کرده است که پیداست از کتاب دیگری غیر از طبری است چه درطبری مسالك وممالك نیست این نسخه بخط نستعلیق ممتاز و کاغذ زردخان بالغ بقطع خشتی است وتاریخ ندارد اما معلوم است که درحدود قرن ۹ ـ ۱۰ نوشته شده ، این نسخه صحیح ترین نسخ است که بنظرم رسیده است لیکن بهمان طریق که ذکر شده است ، یعنی فاضلی آن را در قرون بعد از مغول مانند شاهنامه و غیره اصلاح کرده و از اندراس بیرون آورده است. درین نسخه یك لغت کهنه دیده نمی‌شود لیکن غالب لغات عربی نسخهٔ قدیم را بفارسی بر گردانیده مانند حرب وغیره که بدان اشاره شد.

٤ ـ نسخه‌ای از کتابخانهٔ معارف خراسان که نزد اینجانب امانت است این کتاب فقط جلد دوم ترجمهٔ طبری است و در (۹۹۹) هجری نوشته شده است بقطع خشتی و کاغذ زرد و از حیث صحت غالباً مورد اعتماد نیست .

٥ ـ جلد دوم از ترجمهٔ طبری متعلق به کتابخانهٔ این جانب ، بقطع وزیری بلند با خط نسخ قدیم آمیخته بثلث و املای قدیم و کاغذ خان بالغ سفید که زردشده با عناوین لاجورد و قرمز و سبز وآبی بدون اوراق آخر .

این نسخه هم تاریخ ندارد اما بی‌غلط است و بایستی در قرن هفتم نوشته شده باشد وچیزی که علاوه برسایرنسخ دارد زایچهٔ طالع حضرت رسول است که درصفحهٔ اول کتاب ذکر کرده است .

٦ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای‌ملی است ، نسخهٔ مزبوربخط نستعلیق وقطع خشتی است و جلد اول است مقدمهٔ مترجم را دارد وبالنسبه بی‌غلط است تاریخ آن‌را درست بیاد ندارم و باید بین ۹۰۰ و ۱۰۰۰ تحریرشده باشد .

۷ و ۸ ـ دونسخه است در مدرسه ناصری ـ یکی نو که شصت سال پیش تحریر شده و پر است از اغلاط و دیگر در قرن‌دهم هجری بقطع وزیری باریك با کاغذ

خان بالغ زرد است قستی از آن کهنه و قسمتی زیاد تازه رونویس شده مقدمهٔ مترجم را دارد و نسخه عمده و بی‌غلطی نیست.

۹ ـ نسخه چاپی است که هرچند مغلوط و ناقص است است و افتاده دارد لیکن چون از روی نسخهٔ قدیمی چاپ شده در تصحیح کتاب گاهی پاره‌ای از مشکلات بدان وسیله حل می‌شود. و نسخه‌های دیگر هم در کتابخانهٔ آقای حاج حسین آقای ملك و کتابخانهٔ آقای میرزا رضا خان نایینی مدعی العموم دیوان عالی تمیز و کتابخانهٔ آقای خان ملك ساسانی است که متاسفانه هنوز موفق بـه مطالعه و مقابله با آن نسخ نشده‌ام و در موقع خود مجاز باستفاده از آنها خواهم بود و بدیهی است از آن‌مقامات عالیه ضنّتی درین باب نخواهد شد. ویقین دارم نسخه‌های دیگری‌در ایران موجود است کـه بنده مطلع نیستم و هر گـاه صاحبان آن نسخ بذل تفقد فرموده و بعنوان امانت برای اینجانب ارسال بدارند کمکی بعلم و ادب فرموده و من بنده را رهین احسان خود خواهند فرمود و پس از مقابله واتمام تصحیح کتاب، عین نسخهٔ ایشان‌را عودت خواهم داد ودرعوض پس ازطبع کتاب یك جلد برسم‌هدیه وحق‌گزاری تقدیم آنان خواهد گردید.

نسخهٔ دیگری که در تصحیح این کتاب بی‌نهایت بدرد بنده خورد نسخهٔ اصلی عربی است خاصه نسخه‌ای که بتصحیح مرحوم نلدکه آلمانی در لیدن بطبع رسیده است و غالب مشکلات از روی آن نسخه بتصحیح می‌رسد خاصه در اعلام و اسمهای خاص که بدون آن کتاب، درست کردن آنها کار دوسال و سه سال نبود. قسمت اول این کتاب تا حدی که در قوهٔ این ضعیف بوده است بصحت انجامیده و قسمت دوم آن در دست است، اگر این کتاب بتصحیح گراید و مکمل شود و از طبع بیرون آید بایستی این خدمت را از وزارت جلیلهٔ معارف قدردانی کرد که باشاره و تشویق آن وزاوتخانه و وزیر علم دوست آن آقـای اعتماد الدوله بنده باین خدمت مبان

بست. انتهی.

همچنانکه استاد دربارهٔ اختلاف نسخ بحث کردند کمتر میتوان درنسخه‌یافت که از همهٔ جهات با هم یکسان باشند و صرف نظر از اینکه برخی از نسخه‌ها مقدمه یا بخش آخر کتاب را ندارند و گذشته ازاختلافات عبارتی وتصرفات کاتبان‌واستنساخ کنندگان بطور کلی میتوان نسخه‌های موجودرا ازنظری به‌دو گونه‌متمایزتقسیم کرد:

۱ ـ نسخه‌های اصیل‌تر که علاوه برداشتن لغتهای کهن ، وشیوهٔ جمله‌بندی مناسب با زبان عصر سامانیان ، و رسم خط آن روزگار ، مقدمهٔ فارسی دارند(همان مقدمه‌ای که نثر و حتی مطالب آن با مقدمه شاهنامهٔ منثور بسیار نزدیك است) و برخی از زواید واضافات بویژه اضافات مربوط به تفسیر درآنها دیده نمی‌شود.

۲ ـ نسخه‌هایی که‌برخی ازآنهامقدمه‌ای‌عربی دارندونیزدرآنها بیست وهشت پرسش است که جهودان ازحضرت پیامبر(ص)پرسیدند و پاسخ آنها بتفصیل آمده است. وآنگاه که‌ترجمهٔ تفسیرطبری‌به‌همت آقای‌دکترمهدوی و کوشش آقای حبیب‌یغمایی انتشاریافت وبمطالعه آن پرداختم ، معلوم شد کاتبان‌این گونه‌نسخ پرسشهای‌مزبور را ازین کتاب به‌ترجمهٔ‌تاریخ افزوده‌اند والبته بازهمهٔ این نسخه‌هاازین نظرهم یکدست نیست چنانکه پرسشها در برخی ازنسخه‌ها ٢٤ (نسخهٔ بادلیان) و در برخی ٢٨ است (نسخهٔ دهخدا)ومادرقسمت‌معرفی نسخه‌ها بتفصیل دربن‌خصوص گفتگوخواهیم کرد.

ابوعلی بلعمی و ترجمه تاریخ طبری: پس‌ازمقاله‌مجله تمدن‌بشرح‌مختصری ازاستاد بهار درجلد دوم سبك شناسی درباره این کتاب ومترجم آن بر می‌خوریم که متن‌است آن رابعین در ذیل عنوان بالا بیاوریم وآنگاه دیگر مطالب مربوط به‌بلعمی بزرگ و کوچك وخاندان بلعمیان را درپایان بدان بیفزاییم: «ابوعلی محمدبن‌محمد بلعمی مترجم این کتاب (یعنی تاریخ طبری که اصل عربی آن موسوم است به تاریخ‌ـ الرسل والملوك لابی جعفرمحمدبن جریرالطبری متوفی درسنهٔ ٣١٠هـ) دومین وزیر

ازخاندان **بلعمیان** ازافاضل عصرخویش بود ، پدراو ابوالفضل محمدبن عبدالله بلعمی وزارت نصربن احمد کرد وپسرش محمدبن محمد وزارت عبدالملك بن نوح و وزارت ابوصالح منصوربن نوح سامانی داشت وبامر منصوربن نوح بترجمهٔ این تاریخ اقدام نمود وخود اودر مقدمهٔ کتاب گوید : «بدانکه این تاریخ نامه بزرگست گرد آورده ابی جعفر محمدبن جریر یزید الطبری رحمه‌الله که ملك خراسان ابوصالح بن نوح فرمان داد دستور خویش را ابوعلی محمدبن محمدالبلعمی را که این تاریخ‌نامه را که ازآن پسر جریر است پارسی گردان هرچه نیکوتر ، چنانکه اندر وی نقصانی نباشد . پس گوید چون اندر وی نگاه کردم وبدیدم اندر وی علمهای بسیار وحجتها وآیتهای قرآن وشعرهای نیکو واندر وی فایده‌ها دیدم بسیار، پس رنج بردم و جهد وستم برخویشتن نهادم و این را پارسی گردانیدم بنیروی ایزد عزوجل » و در تاریخ اقدام باین ترجمه اختلافاتی است وسندی در مجمل التواریخ است که این اختلاف‌را برطرف می‌سازد. صاحب مجمل‌التواریخ درص۱۸۰ گوید:[۱] «کتاب تواریخ محمدبن جریرالطبری رحمةالله‌علیه که‌ازتازی‌بپارسی کرده‌است ابوعلی محمدبن محمدالوزیر- البلعمی بفرمان امیر منصور ابن نوح‌السامانی که بر زبان ابی‌الحسن الفایق الخاصه پیغام داد درسنهٔ اثنی وخمسین وثلاث مائه». ازین سندپیداست که درسنه۳۵۲بترجمهٔ این کتاب ابتداشده است وپس از مقدمه‌شاهنامه‌این‌قدیمترین سند نثرفارسی است که بدست مارسیده است وازامتیازات ترجمه مذکوریکی آنست که بسیارمفصلست ومی- توان ازآن دریای ژرف گوهرهای شگرف ونفایس و فواید بیشمار بدامن کرد . این کتاب چنانکه درمقدمهٔ آن اشاره شده است بفارسی هرچه نیکوتر ترجمه شده‌وتمام تاریخ محمد جریر را شامل بوده است مگرآنکه نـام روات و اسناد پیاپی ازآن افکنده شده است واز ذکر روایات مختلف دریك مورد که دراصل عربی ذکر شده

۱- مجمل‌التواریخ والقصص نسخه تصحیح نگارنده طبع طهران

مترجم احتراز کرده و از اختلاف روایتها بریک روایت که در نزد مؤلف یا مترجم مرجح بنظر رسیده اکتفا جسته است ونیز هرجا که روایتی ناقص یافته است آن را ازماخذی دیگر درمتن کتاب نقل کرده واشاره نموده است که پسرجریر این روایت رانیاورده بود وما آن‌را آوردیم، مانند : مقدمهٔ مفصلی از بدو تاریخ، یا داستان بهرام چوبین درسلطنت هرمز ونظایر آنها . واینکه نسخه های فعلی کوچك وناقص بنظر می‌رسد از آن است که بتدریج کاتبان هرنسخه چیزی از آن‌انداخته‌اند وبرای‌اینکه نسخه‌ای کامل بدست آید باید نسخه‌های متعدد قدیم را گردآورد وهمه راباهم‌مقابله نمود ، چنانکه تااندازه‌ای این کار را مصنف این کتاب با آنکه وقت کافی نداشت ونسخه های کافی در دسترس نبود انجام داده است . تاریخ بلعمی از مقدمه شاهنامه زیادتر لغت تازی دارد و ما لغات معروف تازی آن را در کتاب پیشین یاد کرده‌ایم » (سبك شناسی ج۲ ص۸ تا ۱۰)[۱] . ومرحوم قزوینی در ذیل عنوان : قدیمترین کتاب زبان فارسی حالیه، درسال ۱۳٤۱ قمری نوشته‌اند : آنچه معروف است این است که قدیمترین کتابی بزبان فارسی که بعد از اسلام تاکنون باقی مانده است عبارت است ازسه کتاب که هرسه درازمنه متقاربه تالیف‌شده‌اند . اول ترجمه تاریخ کبیرابوجعفر محمدبن جریر طبری (متوفی درسنه ۳۱۰) است بفارسی بتوسط ابوعلی محمد بن محمدبن عبدالله البلعمی متوفی درسنه ۳۸٦ وزیر منصوربن نوح‌بن احمدبن اسماعیل، ششمین پادشاه سامانی که از سنهٔ ۳۵۰ ـ ۳٦٦ سلطنت نمود ، بلعمی بفرمـان پادشاه مذکور تاریخ طبری را درسنه۳۵۲ (یعنی پنجاه سال پس ازتألیف اصل کتاب) بحذف اسانید واحادیث مکرره بفارسی ترجمه نموده،[۲] و چنانکه معلوم است ازین ترجمه

۱ـ ورجوع بفهرست اعلام هرسه‌جلد سبك شناسی ذیل بلعمی شود .

۲ـ چون تاریخ طبری بوقایع سال۳۰۲ بپایان می‌رسد وقایع سالهای‌بعدرا تا۳۵۵ بر آن افزوده است واز آنجا می‌توان پی‌برد که شاید این ترجمه رادرسال۳۵۲ آغاز کرده ودر۳۵۵ تمام کرده باشد . (مقدمه ترجمه طبری دکترمشکور ص۱۹) .

نسخ متعدده اکنون موجود است ودر لکنهو (هندوستان) بطبع نیز رسیده است واین ترجمه فارسی (نه متن عربی آن) بالسنهٔ مختلفه ازقبیل: ترکی شرقی وترکی عثمانی وفرانسه ترجمه شده واولی وسومی چاپ نیزشده است . (بیست مقاله قزوینی ص ٦٣).

تاریخ درگذشت بلعمی : درباره سال مرگ بلعمی اختلاف نظر است ، مرحوم قزوینی چنانکه دیدیم آن را سال ۳۸٦ نوشته‌اند و ریوصاحب فهرست کتب خطی موزه بریتانیا[۱] و اته نیزهمین سال راتاریخ مرگ وی دانسته‌اند ودراعلام المنجد نیز ۹۹٦ میلادی است که با ۳٦۳ تطبیق می‌شود اما گردیزی نوشته است بلعمی بسال ۳٦۳ درگذشته است : «وزیری میان ابوعلی بلعمی و ابوجعفر عتبی اوفتاده بود چند گاه ، پس بوعلی بمرد اندرجمادی‌الاخره سنه ثلث وستین وثلثمائه»[۲] . وآقای دکتر صفا بنقل ازهمین ماخذ[۳] و مؤلف الذریعه[٤] نیز شاید باستناد گردیزی سال مذکور را تاریخ مرگ بلعمی نوشته‌اند و صاحب ریحانة الادب نیز آن را ازالذریعه نقل کرده است[٥] . اما آقای سعید نفیسی سال ۳۸٦ را اشتباه دانسته و نوشته‌اند «شاید ریو تاریخ مرگ ابو علی سیمجوری را بخطا تاریخ مرگ ابوعلی بلعمی پنداشته است»[٦] سپس می‌نویسند : درسال ۳٦٦ یا ۳۸۲ ابوعلی دامغانی راعزل کرده‌اندوچون اوضاع دربار پریشان بوده و بغراخان بخارا را گرفته بود ، بکاردانی ابوعلی بلعمی

۱- C. Rieu, Catalogue of the persian Manuscripts in the British-museum, vol, 1,L.70

۲- زین‌الاخبار ص۲٥ بنقل آقای دکترمشکور ازمقاله استاد سعید نفیسی درمقدمه ترجمه طبری ص بیست و دو .

۳- تاریخ ادبیات ایران ج۱ص ۳۲٤

٤- ج۲ص۲۲۲ وج٤ ص۸٦

٥- ریحانة‌الادب ج ۱

٦- مقدمه ترجمه‌طبری ص بیست وسه .

متوسّل گشته‌اند ، وچون ازوی کاری برنیامده استاورا عزل کرده باردیگرعبدالله عزیز را ازخوارزم خوانده وبجای بلعمی نشانده‌اند واین آخرین‌باری است که‌بلعمی وزیر شده است وبنابرین گفتهٔ گردیزی که درجمادی‌الاخرهٔ ۳۶۳ مرده است درست نمی‌آید[۱] وشاید بااین وصف‌سال‌مرك اومیان سالهایی‌از۳٦۵ (جلوس نوح‌بن‌منصور) تا ۳۸۷ (جلوس منصوربن نوح) محصور باشد .

آیا بلعمی بشام سفر کرده است ؟ در ترجمه طبری آنجا که از ایوب و شفا یافتن او پس ازآن بیماری دردناك سخن می‌رود که از آب چشمه‌ای خورد و بهبود یافت ، بلعمی می‌نویسد : « ومن‌آن دیه و آن چشمه (قریه ایوب و عین ایوب درشام) دیدم و هیچکس آنجا نشود از خداوند بیماریها که از آن آب خورد و خویشتن بشورد (ن . ل : بشوید) بدان آب که نه همهٔ بیماری از وی بشود و من آنجا **بسال هجرت سیصدوسی** بودم و از آن آب من عجایبها دیده‌ام از بیماران که از آن آب درست شده‌اند . (ص۳۳ همین کتاب) .

نام‌و نسب : هرچند درفحاوی مطالب مذکور ازنام ونسب بلعمی بتکرارسخن رفت ، سزاست به ایجاز و بصورتی روشن‌تر درین خصوص گفتگو شود :

نام او محمد فرزند محمدبن عبیدالله یا عبدالله و کنیت اوابوعلی است ، برخی نسب اورا به‌قبیله تمیم[۲] نسبت داده‌اند و کلمه بلعمی منسوب به بلعم شهری از دیار روم[۳] یا بلعمان جایی به قریهٔ لاسجرد مرو[٤] است . این بلعمی را بلعمی صغیر یا کوچك در برابر پدرش که بلعمی کبیریا بزرگ بود نیزمی‌خوانند . ونیز به امیرك

۱- همان صفحه‌مقدمه ترجمه طبری دکترمشکور .

۲- الذریعه وریحانةالادب بنقل ازیاقوت وسمعانی .

۳- معجم‌البلدان ج۲ ص۲۷۱ .

٤- انساب سمعانی ولغت نامه دهخدا وتاریخ ادبیات دکترصفا ج۱ ص۲۳٤

بلعمی هم مشهور بوده است[1]

وزارت بلعمی: درباره وزارت بلعمی منهاج سراج نوشته است که: وی در زمان عبدالملك بن نوح (۳۴۳-۳۵۰)[2] وزیر بوده و عقیلی[3] می‌نویسد درتاریخ سنه خمس وستین وثلثمائه (۳۶۵) بلعمی وزیر منصوربن عبدالملك بن نوح سامانی شد. وحمدالله مستوفی[4] نیزهمین مطلب راآورده است.

وخواندمیر در کتاب دستورالوزرا[5] آرد: ابوعلی بلعمی بعد ازعزل دامغانی (ابوعلی دامغانی) روزی چند برمسند وزارت بنشست وبنابرآنکه اختلال احوال آن مملکت زیاده ازآن بود که اوتدارك تواند نمود امیر نوح عبدالله عزیز را از خوارزم بازطلبید وثانیاً بتکفل آن شغل مأمور گردانید». وآقای سعید نفیسی[6] مینویسند: «درست‌ترین نکته‌ای که‌درباره‌ابوعلی بلعمی‌هست‌آنست که گردیزی‌درزین‌الاخبار [7] درحوادث سال ۳۴۹ در زمان عبدالملك بن نوح گوید: «الپتکین حاجب» بحضرت ابومنصور (مقصود امیرمنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان است) همی دانستی، والپتکین گفت: اندر کار یوسف‌بن اسحق بد محضری گفت تا وزارت

۱- احسن‌التقاسیم طبع لیدن ص۳۳۸ بنقل مقدمه ترجمهٔ طبری آقای دکترمشکور ص نوزده.

۲- طبقات ناصری طبع کابل ج۱ ص۲۵۱ بنقل مقدمه ترجمه طبری دکتر مشکور ص بیست.

۳- آثارالوزرا بتصحیح محدث ص۱۴۷ وآقای نفیسی می‌نویسند درمیان پادشاهان سامانی شاهی بنام منصوربن عبدالملك نبوده است. رجوع به مقدمه آقای دکتر مشکور ص بیست شود.

۴- تاریخ گزیده طبع عکسی اوقاف گیپ ص۳۸۵

۵- بنقل مقدمه ترجمه طبری دکترمشکور ص بیست و یك

۶- بنقل آقای دکترمشکور ص بیست و یك

۷- طبع تهران ۱۳۱۵ ص۳۲

از ... دند و با بوعلی محمدبن البلعمی دادند، تا الپتکین از عبدالملک کاردیگر گون ...ید ، اندر عشرت بخدمت کمتر آمدی[1] ، پس عبدالملک اورا فرمود تا به بلخ شود ، ...تکین گفت : عـامِل نباشم بهیچ حال پس از آنکه حاجب‌الحجّاب بـودم . پس سپهسالاری خراسان او را دادند ، و ابومنصور را صرف کردند ، او سوی طوس رفت والپتکین به‌نیشابور آمد ، بیستم‌ذی‌الحجه‌سنهٔ‌تسع‌واربعین وثلثمائه ووزیراوابوعبدالله محمدبن احمدالشبلی بود ، ومیان الپتکین وابو علی بلعمی عهد بود که هردو نایب یکدیگر باشند وبلعمی هیچ‌کار بیعلم و مشورت الپتکین نکردی » در آن روزگار همواره درمیان چهارتن ازبزرگان دربار وپیشوایان سپاه برسر مقام ، زدوخوردبوده است : یکی ابومنصور محمدبن عبدالرزاق طوسی سپهسالار خراسان که مردی بسیار بزرگوار بوده ودر ایران دوستی مانند نداشته ودر پرورش دانش وادب کارهای بسیار کرده است ، ازآن جمله شاهنامه رانخستین بار بفرمان وی بزبان فارسی آوردند . دیگر الپتکین غلام ترک سامانیان که او نیز سپهسالار خراسان‌شد ، سوم ابوالحسن سیمجور قهستانی که وی نیزبنوبت خویش سپهسالار خراسان گشت . چهارم‌ابوالعباس حسام‌الدوله تاش که اونیز ازغلامان ترک بود و سپهسالار خراسان شد . ازین سخنان گردیزی چنین برمی‌آید که درمیان این رقیبان ، ابوعلی بلعمی برای حفظ خویشتن خود رابه الپتکین بسته و به پشتیبانی او کار می کرده است . ابومنصور یوسف‌ابن اسحق که الپتکین باوی بدبود وسرانجام او را ازکار انداخت و ابوعلی بلعمی را بوزیری نشانده است در سال ۳٤۸ وزیر شده گویا در همان سال هم ابوعلی بلعمی بوزیری رسیده است وظاهراً مدت‌وزیری ابوعلی بلعمی در این بارگاه بیش از یکی دوسال طول نکشیده‌است . گردیزی[2] جای دیگر گوید: «وزیری میان ابوعلی‌بلعمی

۱- درمتن بخدمت بکر آمدی (کذا)

۲- زین‌الاخبار ۳۵

وابوجعفر عتبی اوفتاده بود چند گاه ، پس بوعلی بمرد اندرجمادی الآخره سنه ثلث وثلثمائه » از اینجا پیداست که ابوعلی بلعمی در ۳۴۸ نخستین بار وزیر شده و در جمادی‌الاخر «سال ۳۶۳ یعنی پانزده سال پس از آن در گذشته است از طرف دیگر پیداست که ابوعلی تا زمان مرگ عبدالملك بن نوح وزیر بوده است زیرا که گردیزی[1] درباره مرگ عبدالملك چنین گوید : «چون رشید (یعنی عبدالملك ابن نوح) را آن حال بیفتاد (یعنی ازاسب افتاد ومرد)[2] ابوعلی بلعمی درحال نامه‌نوشت سوی الپتکین بدانچه رشید را افتاد و گفت ، کرا صواب باشد نشاندن ؟ الپتکین جواب نوشت که هم ازفرزندان اویکی صواب‌تر بود نشاندن . چون این جواب رفته بود باز نامه رسید که سامانیان وحشم برآنند که منصور را باید نشاند الپتکین‌چون جواب نامه بخواند ، جمازه سواران از رود گذشته بودند . از تاریخ گردیزی و یمینی برمی‌آید که : ابوعلی بلعمی نخست ، وزیر عبدالملك بن نوح بوده و در سال ۳۴۹ بوزیری اورسیده است سپس درسال ۳۵۰ که منصور بن عبدالملك بن نوح امیرشده ، وی نیزوزیر بوده وتا سال ۳۵۲ که ظاهراً بترجمه تاریخ طبری آغاز کرده نیز وزیر بوده وشاید تا ۳۵۵ که آن کتاب را بپایان رسانده است وزیر بوده و سپس در زمان نوح بن منصوربن نوح که در ۳۶۵ بامیری نشسته است و نیز در سال ۳۸۲ وزارت یافته است . ازین قرار در زمان عبدالملك بن نوح نخست بلعمی وزیر بوده و سپس ابوجعفر عتبی وازآن پس در زمان نوح بن منصور که نخست عبدالله عزیز وپس ازو ابوعلی‌دامغانی وزیربوده درسال ۳۶۶ یا ۳۸۲ ابوعلی دامغانی را عزل کرده‌اند و چون اوضاع دربار پریشان بوده و بغراخان بخارا را گرفته بود بکاردانی ابو علی بلعمی متوسل گشته‌اند وچون از وی کاری برنیامده است اورا عزل کرده بار دیگر عبدالله

۱- زین‌الاخبار ص۳۲

۲- بنا بکامل‌التواریخ ابن الاثیر مرگ عبدالملك بن نوح درشوال سال ۳۵۰ بوده است

عزیر را ازخوارزم خوانده وبجای بلعمی نشانده‌اند واین آخرین باری است که‌بلعمی وزیر شده است» ورجوع به تاریخ ادبیات آقای دکترصفا ج۱ ص۳۲٤ شود .

روابط‌ادبی بلعمی

تردیدی نیست که وزیر دانشمندی چون بلعمی بابزرگان ادب عصر خویش پیوند دوستی داشته وهمچون پدر مشوق شاعران وادیبان بوده است از آنجمله بلعمی رابا ابوبکر محمدبن‌عباس خوارزمی‌طبرخزی (متوفی ۳۸۳یا۳۹۰) روابط دوستانه‌یی بوده وباهم مکاتبه داشته‌اند (مقدمه آقای دکترمشکور ص‌بیست وسه[1]) .

آثار بلعمی : بجز ترجمه معروف تاریخ طبری که ازشاهکارهای نثر دری و مهمترین منبع تاریخی است اثردیگری از وی بجای نمانده است‌عروضی سمرقندی درمقاله مربوط به‌دبیری تالیفی بنام « توقیعات بلعمی »[2] یاد کرده است که معلوم نیست از آن بوعلی است یا پدرش ابوالفضل . این دو بیت را نیز صاحب فرهنگ جهانگیری[3] درضمن شاهد دو کلمه «خسپی» و «شیشله» به بلعمی نامی نسبت داده که یا ازآن ابوالفضل ویا ازبوعلی و یا ازآن شاعری ازآن خاندان است .

درنده چو شیران دمنده چو ثعبان

درفشان چوخسپی ، درافشان چو آذر

* ✡ *

۱- رجوع به‌رسائل ابوبکر خوارزمی طبع‌بمبئی ۱۳۰۱ صفحات : ۲۷ ، ۸۷ ، ۸۸ ، ۸۹ شود . سمعانی گوید : ابوبکر محمدبن‌عباس خوارزمی شاعر معروف به‌نسبت‌طبرخزی اختصاص یافت زیرا پدرش طبری (ازمردم طبرستان) ومادرش خوارزمی بود واختصار را کلمه طبرخزی درنسبت وی بکاربردند . (از انساب) وی بسال۳۸۳ ه درگذشت . (از لغت‌نامه دهخدا) .

۲- رجوع به چهارمقاله چاپ اوقاف گیب ص۱۳ شود .

۳- بنقل مقدمه ترجمه طبری دکترمشکور

چون برافروزی رخ از باده کله سازی یله

دستهایم شیك گردد پایهایم شیشله[1]

و اگر این ابیات از آن بلعمی کوچك باشد که نویسنده نثری بدان روانی است ممکن است حدس زد که وی اشعار دیگری هم داشته که همچون بسی از گنجینه‌های ادبی نیاکان ما ازمیان رفته است. درباره ترجمه تاریخ آقای دکتر صفا نوشته‌اند: این کتاب مشهور است بترجمه تاریخ طبری لیکن چون بسی مطالب از کتب دیگری غیراز تاریخ الامم والملوك طبری درآن نقل شده و کتاب از صورت ترجمه بهیأت تألیف درآمده است آن را باسم تاریخ بلعمی می نامیم البته این کتاب را بلعمی وزیر امیرمنصوربن نوح سامانی بفرمان آن پادشاه ازسال ۳۵۲ بعنوان ترجمه ازکتاب تاریخ طبری آغاز کرد لیکن بعد از منابع مختلف دیگری راجع بتاریخ ایران استفاده برده ومطالبی راهم از کتاب تاریخ طبری حذف نموده است» سپس در باره چگونگی فرمان ابوصالح منصور بن نوح بنقل از آغاز کتاب مجمل التواریخ والقصص و نسخ متعدد و چاپ هندوستان گفتگو کرده‌اند[2] . و درباره خود بلعمی می‌نویسند وی کسی است که درفصاحت بدومثل زنند[3] .

بلعمی و ترجمه تاریخ طبری ازنظر دیگران

خاورشناس فقید ادوارد براون می‌نویسد: «هرمان زوتنبرگ[4] ترجمه فارسی

۱- بیت دوم راجهانگیری هم بنام استاد بلعمی آورده و آقای دکترمعین آن رادر حاشیه برهان نقل کرده‌اند؛

۲- رجوع به تاریخ ادبیات آقای دکترصفا ج۱ ص۳۲٤ شود .

۳- همان تألیف ص۲۳۲

٤ _ M Hermann Zotenberg, Chronique de Abou _ Djafar Mohommed ben Djarir ben Yezid Tabari, traduite sur la version Persane d,Abou Ali Mohammed Bel'ami d'apres les manuscrits de Paris,de Gotha de Londres, et de Canterbury (Paris, 4 vols, 1867 1874) .

ابوعلی محمد بلعمی رابا مقایسه بانسخه‌های خطی موجود در پاریس و گوتا و لندن و کانتر بوری بفرانسه‌ترجمه کرده (ودرچهار جلدطی سنوات ۱۸۶۷تا۱۸۷٤میلادی) درپاریس‌منتشر ساخته است ، زوتنبر گ درمقدمه جلد اول این‌ترجمه (صفحات۵تا۷) چند نسخه خطی از ترجمه فارسی را اسم برده است»[1] . وهمودر جای دیگر آرد : این کتاب را دوبو[2] وزوتنبر گ بفرانسه ترجمه نموده وترجمه را در پاریس . . . چاپ کرده‌اند[3] و درذیل عنوان آغاز ادبیات جدید فارسی نخستین کتابی را که نام میبرد ترجمه طبری است بدینسان : « ترجمه فارسی تاریخ طبری که برای منصور اول سامانی ازطرف وزیر وی بلعمی بسال۹۶۳ میلادی تهیه شد » و آنگاه کتاب ـ الابنیه رایاد می کند[4] وباز هنگام بحث ازوجود شعردرعهد سامانیان واینکه‌پاره‌ای ازآثار پهلوی که زایل شده تاحدی توسط برخی ازنویسندگان بویژه مورخان‌متقدم عربی نویس چون طبری و مانند او محفوظ مانده است ، گوید : « ازآثار فارسی آنچه ازین لحاظ ازهمه مهمتراست ، ترجمه‌ایست که بلعمی از تاریخ طبری کرده است . (۹۶۳ م)»[5] ونیزهنگامی که از نثردوره سامانیان گفتگو می کند ترجمه بلعمی‌را با دو کتاب دیگر:تفسیرطبری والابنیه نام می‌برد ومی‌نویسد:«ازترجمه بلعمی‌نسخه‌های کهن متعددی موجود است که بسیار نفیس وعالی است»[6] ودر ذیل عنوان تجلیات ادبی دوره سامانیان می‌نویسد : درسال ۹۶۱ میلادی ... ثعالبی... درنیشابورمتولد شد، تقریباً سه‌سال بعد ابوعلی محمدالبلعمی وزیرمنصوراول سامانی‌بفرمان شاه خلاصه‌ای

۱- تاریخ ادبیات ایران ج۱ ترجمه علی پاشا صالح ص۶۹۲

۲- Duboux

۳- ص۵۳۹ همان ماخذ

٤- ص۲۱ همان ماخذ

۵ ـ همان کتاب ص ۱۶۸ .

۶- ص۶۹۲

ازتاریخ بزرگ طبری رابزبان فارسی تهیه کرد واین ترجمه یکی از قدیمترین آثار مهمی است که ازنثر فارسی دردست است ... نسخه‌های خطی قدیم ونفیسی که با دقت نوشته شده حاکی ازین معنی است که این کتاب تاچه اندازه مورد اعزاز و احترام بوده است». [1]

وهرمان اته در ذیل عنوان تاریخ (ازانواع نثرپارسی) می‌نویسد: در مرز نثر شاعرانه ونثرعلمی فارسی تألیفات تاریخی جا می‌گیرند که شمارهٔ آنها باندازه ریگ کنار دریاست بعض ازین کتب در متکلفترین نثر نوشته شده و بعض دیگر بالعکس کوتاه و خشك است ولی قسم اول فزونی دارد. قدیمترین اثر تاریخی ادب فارسی همانا ترجمه‌ایست که ابوعلی‌بن محمدبن محمد بلعمی (متوفی در۳۸٦ هـ —۹۹٦ م) ازتاریخ عمومی جریربن‌یزید الطبری[2] بجاآورد وآن درتاریخ۳۵۲ هـ بامرمنصوربن نوح انجام یافت. این پادشاه مشوق علم وادب وترقی بخش فرهنگی ملت خود بود. این تاریخ طبری بلعمی مدتی مدید نه‌تنها ازلحاظ زبان بلکه ازلحاظ ارزش تاریخی هم مهمترین اثر منثور ادب قدیم ایران شمرده شد. اهمیت این کتاب از لحاظ زبان وسبك که بشیوه روان خوش آیندی نوشته شده هنوزهم باقی است ولی از زمانی که متن عربی بدست آمد وطبع ونشر شد، تاریخ بلعمی مرجعیت خود را ازدست داد، زیرا مترجم در آن تصرفاتی که گاهی از حد مجاز خارج می‌شود بکار برده. کار بلعمی را ابومحمد عبدالله‌بن محمدالفرغانی ادامه داد ولاحقه‌ای بعنوان«الصلة» برآن افزود، بعد ازوهم همان کار تکمیل را ابوالحسن محمدبن عبدالملك بن ابراهیم بن احمد همدانی انجام داد[3] اخیراً ابوالقاسم سمنانی تحت نظرآقای گلادوین Gladwin

---

۱- ص۵۳۹ همان کتاب. و رجوع به حاشیه۲ ص٦٦٤ شود

۲- منظور ابوجعفر محمدبن جریرطبری است.

۳- اته‌ازبحث درباره ترجمه بلعمی بفارسی، دراینجا خارج شده ودرباره متن‌طبری

(بقیه درصفحهٔ بعد)

تاریخ بلعمی را با اصلاح و تصحیح لازم منتشر ساخت (نسخه خطی در بودلین)[1] این تاریخ بترکی شرقی و ترکی عثمانی حتی دوباره بعربی ترجمه شده . برای پی بردن باینکه این اولین هستهٔ تاریخی عمومی عالم تا چه پایه مثمر ثمر گشت ، کافی است مجموعه های نسخ خطی لندن و اکسفرد و برلین و وین را از نظر بگذرانیم[2].

تردیدی نیست که ترجمه زوتنبرگ بشناساندن تاریخ بلعمی کمك فراوان کرده وهمچنانکه اته اشاره کرده بود این کتاب ازمنابع مهم محققان اروپایی در تاریخ وادبیات ایران بوده است چنانکه کریستنسن ترجمه بلعمی را بعنوان یکی از منابع تاریخ ایران در زمان ساسانیان[3] و تالیف دیگرش (سلطنت کواذ اول و

۱- ازچنین کتابی هم بفارسی اطلاعی بدست نیاوردم .

۲- ازتاریخ ادبیات اته ترجمه آقای دکترشفق ص۲۸۰ ورجوع به ص۲۸٤ شود . خوشبختانه از بیشتر نسخه های خارج از کشور آقای مجتبی مینوی عکسبرداری کرده وبرای کتابخانه مرکزی دانشگاه فرستاده‌اند .

۳- تاریخ ایران درزمان ساسانیان ترجمه مرحوم‌رشید یاسمی ص۸۹ .

(بقیهٔ حاشیه ازصفحهٔ قبل)

بعربی سخن می‌گوید زیرا کتاب‌الصلة ادامه کار خود طبری است نه کار بلعمی بفارسی همچنین کار ابوالحسن همدانی(متوفی بسال ۵۲۱ ه) بنام« تکملة تاریخ‌الطبری» که وقایع راتاسال٤۸۷ هجری نوشته است مربوط‌به‌متن طبری است . راست است که بلعمی‌هم‌وقایع سالهای از۳۰۲ ببعد راکه طبری بنوشتن آنها توفیق نیافته تاسال۳۵۵ آورده است‌وازین حیث‌کار اومشابه تکلمه نویسان عربی طبری است ولی او وفرغانی وهمدانی وعریب همه کارطبری را از نظر تاریخ ادامه داده‌اند ، بلعمی بزبان فارسی و آنان بزبان عربی . رجوع به کشف الظنون ج ۱ ص ۲۲۹ و تاریخ‌آداب اللغة ، جرجی زیدان ج ۲ ص ۱۹۷ و مقدمه آقای دکتر مشکور ص پانزده وتاریخ ادبیات ایران ج۱ تألیف آقای دکتر صفا ص۱٦۵ شود .

کمونیسم مزدکی)[1] بر گزیده ودرتاریخ ایران در زمان ساسانیان درموارد بسیاری ازقبیل : ارتباط منابع عمده عربی و فارسی (درباره ساسانیان)[2] و کتاب فال[3] در عصر ساسانیان که درین ترجمه نام آن وهم مطالبی از آن آمده است، وشیوه تاجگذاری ساسانیان[4] وزندگی خسروپرویز[5] و معاشقه شیرین و فرهاد[6] و درفش کاویان [7] از ترجمه بلعمی بوسیله تـرجمه زوتنبرگ استفاده کرده است . در تألیفات دیگـر خاورشنان نیزاین کتاب مورد استفاده قرار گرفته است که بحث در آن مایه درازی سخن می‌شود.

روشن بینی بلعمی

پدر بلعمی وزیری خردمند وبا تدبیر ودانشمند بود وبوعلی درچنین خاندانی پرورش یافت ازینرو اگر از وی گذشته از آن نثرروان واستوار، روشن بینی وانتقاد درست واندیشه‌های بلند بیابیم ، شگفت‌آور نخواهد بود و اینك نمونه‌ای ازین گونه روشن بینی که درترجمه تاریخ بدان برخوردم باز نموده می‌شود :

بلعمی نخست درموضوع وفات موسی سه‌حدیث که گویا ازمآخذ «اسرائیلیات» باشد بدینسان می‌آورد :

« و یوشع پیامها بخلق می‌گزارد از خدای تعالی و کارها که موسی ندانستی همی کردی . موسی او را گفتی : ای یوشع این چه چیزاست ؟ یوشع گفتی : ای

۱- همان کتاب ص۳۶۰
۲- ص۹۰
۳- ص۲۰۲
۴- ص۴۲۰
۵- ص۴۸۵ وص۴۹۶ وص۴۹۷
۶- ص۴۹۸
۷- ص۵۲۶

موسی آنگاه که تو پیغمبر بودی من ترا خبر پرسیدم که تو همی چکنی؟ موسی در دآمد از آن واز خدای مرگ خواست و خدای او را مرگ داد.

و گروهی گویند که موسی بر فریشتگان آسمان بگذشت و ایشان اندر زمین گوری کنده بودند بفرشهای نیکو آراسته. موسی گفت: این گور از آن کیست؟ گفتند: این گور آن بندهٔ کریم است و برخدای گرامی، و گفتند: یا موسی خواستی که تو آن بودی؟ موسی گفت: خواستمی. گفتند: ایدر فروشو وبخسب تابنگریم که ترا شاید. موسی بگور فروشد وبخفت وآن فریشته کین سخن گفت ملك الموت بود. چون موسی بخفت ملك الموت جان ازو جدا کرد و چون مرگ موسی رسید، موسی فریشتگان را ایدون گفت که مرا بفریفتید. و دیگر ایدون روایت کنند که خدای تعالی ملك‌الموت را بفرستاد که جان موسی بستان. ملك‌الموت‌سوی موسی‌آمد برصورت مردی. موسی‌را گفت مرا خدای‌فرستاد کهجان ازتو بستانم. موسی‌دست بازبرد وملك‌الموت راطپانچهٔ بزدبرروی‌ویك چشم اوکور کرد. ملك بازپیش خدای شد، گفتا: یارب موسی یك چشم من کور کرد و گرازآن نبودی که بندهٔ هست برتو گرامی، من هردو چشم او کور کردمی. خدای تعالی گفت: ای ملك‌الموت باموسی مدارا کن، باز براوشو واورا بگوی که دست‌بریشت گاوی بمال، بنگر که زیردست تواندر چند موی است تابعدد هرمویی ترا یك سال زندگانی دهم. ملك الموت بیامد و پیام خدای تعالی بداد. موسی گفت: یك بار که آخر بباید مردن اکنون میرم، ملك الموت را گفت جان بستان و ملك الموت جان او بستد».

وآنگاه بلعمی درپایان بدینسان قضاوت می‌کند:

«واین هرسه حدیث خرافاتست و نه از درآنست که اندرین کتاب روایت کنند وخداوندان عقل این حدیث ها نپذیرند». (ص ۵۰۵)

بلعمی بزرگ

نام و نسب

نامش محمد وپدرش عبیدالله[1] از قبیله تمیم و کنیتش ابوالفضل و به‌بلعمی کبیر یا بزرگ و میر ابوالفضل و بوالفضل و خواجه بلعمی[2] مشهور بود.

بلعمی حدیث دان و فقیه

سمعانی گوید: وی از محمدبن جابر در مرو و محمد حاتم بن المظفر و ابو الموجه محمد بن عمرو وصالح بن محمد حور (کذا) و اسماعیل بن احمد و جزآنان حدیث شنید .. و مصنفاتی از ابوعبدالله محمدبن نصر فقیه استماع کرد واخبار اودر کتب محفوظ است. آقای دکتر صفا می‌نویسند: بلعمی وزیر نامه‌یی مشتمل بر سؤالات در باب قرآن به حسن عبدالله سیرافی نوشت[3].

فضل و دانش و کاردانی او

سمعانی گوید: اویگانه عصر خویش در عقل و رأی و بزرگداشت دانش و دانشمندان بود.

خواند میر در دستورالوزرا می‌نویسد: او در زمان‌پادشاه‌بی‌عدیل امیر اسماعیل متصدی وزارت شد و کماینبغی از عهدهٔ آن امر خطیر بیرون آمد.

ناصرالدین منشی کرمانی[4] بلعمی را « روی رزمه وزرای عجم و طراح حله

---

۱ ـ یا عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن عبدالله بن عیسی بن رجاء بن معبد بن علوان. (سمعانی).

۲ ـ رجوع به‌تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص۳۵۰ تألیف آقای دکتر صفا و مقدمه شاهنامه ابومنصوری در بیست مقاله مرحوم قزوینی ج۲ ص۲۲ شود.

۳ ـ رجوع به ص ۳۰۰ ج۱ تاریخ ادبیات شود.

٤ ـ مؤلف نسائم الاسحار من لطائم الاخبار که‌بسال ۷۲۵ھ تألیف شده و آقای محدث اخیراً آنرا تصحیح کرده و از طرف دانشگاه چاپ شده است.

قهارمه امم» دانسته و گوید : در بسط بساط معدلت و رفع لوای نعفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت ید بیضا کرد. (از نسائم‌الاسحار ص ۳۵).

و عقیلی می‌نویسد : در رفع لوای معدلت و نصفت و تدبیر امور مملکت و ترتیب مصالح دولت باقصی الغایة و الامکان بکوشید. (آثار الوزرا ص ۱۴۷)[1] در اعلام منجد نیز چنین آمده است : بشاعران و عالمان نیکویی کرد. آقای دکتر صفا نوشته‌اند: بلعمی در کار نظم کلیله رودکی بی‌تأثیر نبود یعنی مشوق وی‌دراین امر بشمار می‌رفت.رجوع به‌تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص۳۵۱ شود.[2]

ابوالفضل بیهقی درباره خلوت کردن نصر احمد سامانی (بمنظور چاره جویی شرارت و زعارت و سطوت و حشمت بافراطی که در وی بود) با بلعمی می نویسد : «یك روز خلوتی کرد با بلعمی که بزرگتر وزیر وی بود و بوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت، و هردو یگانهٔ روزگـار بودند در همه ادوات فضل. (از بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۱۰۸).

وزارت بوالفضل بلعمی

سمعانی و خواند میر[3] و صاحب نسائم الاسحار و عقیلی او را وزیر اسماعیل ابن احمد (۲۷۹ ـ ۲۹۲) خوانده‌اند و بیهقی چنانکه دیدیم وزارت وی را در روزگار نصربن احمد سامانی نیز نوشته و اورا بزرگتر وزیر او شمرده است.

ادوارد برون در یکجا می نویسد : ابوالفضل بلعمی نخست وزیر اسماعیل احمد بن سامانی (۸۹۲ تا ۹۰۷ م) پدر مترجمی است که تاریخ بزرگ طبری را

---

۱ ـ پیداست که عقیلی بعین از صاحب نسائم‌الاسحار تقلید کرده است.

۲ ـ و درباره تشویق بلعمی شاعران را بسرودن شعر پارسی رجوع به ص ۳۴۲ ج۱ تاریخ ادبیات آقای دکتر صفا شود.

۳ - در حبیب‌السیر ج۲ ص۳۵٤ و دستور الوزرا.

بفارسی درآورده است . این شخص تعریف رودکی را بجایی رساند که علناً گفت : رودکی میان عرب و عجم بی ماننداست[1] (تاریخ ادبیات ایران ج ۱ ص۶۶٤) . و در صفحه ۵۲۲ نیز گفتهٔ او را در باره رودکی بنقل‌از کتاب الاوایل تکرار می کند و وی را وزیر اسماعیل بن احمد میخواند و میگوید نباید او را بـا پسرش اشتباه کرد . ابوالفضل بلعمی‌رابسال ۳۲۶ از وزارت عزل کـردند و پس‌ازاو وی ابوطیب مصعبی وزارت داشت[2] .

بلعمی سالار جنگ

چنانکه مرحوم بهـار نوشته‌اند این بلعمی بسال ۳۱۰ ﻫ از طرف نصر بن احمد سامانی بهمراهی سیمجور در گرگان با ماکان بجنگ پرداخت و سالار جنگ بود . (حاشیهٔ ص ۳۹۹ تاریخ سیستان) .

درگذشت بلعمی

صاحب نسائم الاسحار وعقیلی بی‌آنکه تاریخ وفات اورا یاد کنندمی‌نویسند:و بواسطه قصد خمارتکین صاحب جیش که رباط‌خمارتکین برراه عراق اوبنا کرده‌است ملك نوح سامانی با هلاك و قتل او مثال داد . (نسائم الاسحار ص۳۵ و آثار الوزرا ص۱٤۷) ، سمعانی تاریخ وفات اورا شب دهم صفر ۳۲۹ نوشته است .

خواند میر نیز در دستور الوزرا نوشته است : در ایام دولت امیرنوح بواسطه قصد خمارتکین متوجه خلدبرین شد . ادواربرون و اعلام‌المنجدسال درگذشت‌وی را ۹٤۰ میلادی‌آورده‌اند که با سال۳۲۹ ﻫ تطبیق می کند .

ازین قرار آن وزیر دانشمند و دانش‌پرور و ادب‌دوست شهید اغراض‌حاسدان و مفسده‌انگیزان شده است . و رجوع به‌خاندان بلعمیان شود .

خاندان بلعمیان

ملت ایران که نسبت به تازیان از دیرباز فرهنگ و تمدنی کهن و درخشان

---

۱ – فهرست نسخ خطی اسلامی کتابخانه دانشگاه کمبریج ص۱۲٦ سطور۳و٤

۲ – رجوع به تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر صفا ج۱ ص ۳۵۸ شود .

داشت ، آنگاه که از نظر نظامی در برابر مهاجمان شکست خورد و میهن او بدست بیگانگان افتاد ، هرگز و بهیچرو از لحاظ روحی دچار شکست نشد وخویشتن را بچنگ اهریمن نومیدی و زبونی نسپرد ، بلکه با سلاح برنده‌تر و اطمینان بخش‌تر و مؤثرتری که دانش و ادب و هنر است به نبرد بر خاست و بویژه اندیشهٔ مقدس نگهداری زبان و آیین‌های ملی را درسر پرورانید و درین راه بسیار کوشیدورنجها برد . تا امروز درفش استقلال میهن همچنان‌برافراشته وزبان شیرین پارسی زنده و جاویدان است .

درین نبرد خردمندانه و جنبش عظیم ملی گذشته از افراد نابغه‌یی مانند : روزبه پارسی (ابن مقفع) و رودکی و دقیقی و فردوسی طوسی و ابوریحان‌بیرونی و دیگران ، خاندانهای ایرانی نژاد بزرگی نیزسهیم و همداستان بودند چون:خاندان های : برمکیان و نوبختیان و صفاریان و طاهریان و خاندان کاکویه و تبانیان و عراقیان (خوارزم) و چغانیان وزیاریان و اسپهبدان (طبرستان) و میکالیان(نیشابور) و فریغونیان و بوییان و دیلمیان و باوندیان و برهانیان و سامانیان وآنگاه بلعمیان که نه تنها برخی از خاندانهای مزبور از راه شمشیر نیز به کین‌توزی بر خاستند بلکه بیشتر آنها در هدف بزرگ نگهبانی آیینها وسنتهای باستانی ملت ماوتشویق سخنوران و نویسندگان و هنرمندان و عالمان به متجلی ساختن نبوغ ملی .و بویژه سرودن شعر و نوشتن نثر بزبان مادری خویش ، یکدل و همداستان بودند ، وبا این شیوه توانستند زبان شیرین پارسی را از دستبرد آنچنان حادثه سهمناکی برهانند . برخی از خاندانهای مذکور از آغاز پدید آمدن خلافت اسلامی در آن دستگاه‌نفوذ یافتند و بیشتر مشاغل وزیری و دبیری‌را بخود اختصاص دادند و برخی از آنها رفته رفته به تشکیل دادن سلسله‌های ایرانی همت گماشتند و در بارگاه خویش به نشر دانش و ادب پرداختند و آنچنان درین هدف کوشیدند که دسته‌یی از خاندانهای ترك

چون غزنویان و سلجوقیان دیگران نیز از آنها پیروی کردند و تشویق سخنوران پارسیگوی را افتخار و شرف خویش می‌شمردند .

پس توان گفت خاندانهای ایرانی نژاد مزبور در حقیقت بهترین مروجان شعر و ادب و دلسوزترین نگهبانان زبان دری و بزرگترین محافظان استقلال ایران بودند خاندان بلعمیان را ازین نظر می‌توان بهترین نمونه بشمار آورد . چنانکه بلعمی بزرگ در صله دادن به‌رودکی زبانزد شاعران بود و رودکی هم اورا مدیح می گفت سوزنی خطاب به ممدوح خویش می گوید :

در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم یك بیت رودکی را در حق بلعمی
صدرجهان، جهان همه تاریك شب شده است از بهر ما سپیده صادق همی دمی
از حشمت تو بی ربض وخندق و سلاح سد سکندر است بخارا ز محکمی
حق کی گذاشتی که بخارای چون بهشت ویران شدی بحملهٔ مشتی جهنمی

و هم سوزنی در مدح وجیه‌الدین علی زکی گوید :

صد یك از آنکه تو بکمین شاعری دهی
از بلعمی بعمری نگرفت رودکی

و باز در مدح نظام‌الدین وزیر می گوید :

رودکی آن اوستاد بیت دانش را تکش
داد دیناری هزار از زر آتش گون و فام
قیمت عیار را هم فام کرد از دیگری
بلعمی عیار وام از رودکی بفکند وام ...

و هم او گوید :

هم قهستانی و عتبی را بهم با بلعمی[1]
زو شود نادیده دیدن چون ورا دیدی تمام

و باز در قصیده‌ای بمدیحهٔ ضیاءالدین گوید :

رودکی وار یکی بیت ز من بشنوده است
بلعمی‌وار بدو ده صلتم فرموده است[2]

تردیدی نیست که ممدوح رودکی یعنی ابوالفضل بلعمی سر سلسله خاندان بلعمیان نیز دانشمندی شعر شناس و ادیبی هنرمند و فضل دوست بود که اینهمه به سخنور بزرگ ایران رودکی دلبستگی داشت و چنانکه خواهیم دید او را « در عرب و عجم بیهمتا » می شمرد .

آقای دکتر صفا می‌نویسند :[3] برخی‌از وزیران‌سامانی‌مانند ابوالفضل بلعمی مشوق شاعران در نظم داستانها و کتبی از قبیل کلیله و دمنه می‌شدند یا افرادی از قبیل بوعلی بلعمی خود بتألیف کتبی بزبان فارسی همت‌می گماشتند .وسمعانی‌در ترجمهٔ احوال رودکی آورده است :

ابوالفضل (بلعمی) می گفت : در عرب و عجم رودکی را نظیری نیست «[4]

و ادوارد براون خاورشناس معروف نیز همین مطلب را از کتاب الاوائل که در آغاز قرن سیزده میلادی نوشته شده بدینسان نقل می کند : ابوالفضل بلعمی وزیر می گفت : رودکی را در عرب و عجم همتایی نیست »[5]

---

۱ ـ و شاید منظور از بلعمی درین بیت ابوعلی بلعمی باشد نه ابوالفضل چه او معاصر ابوالحسن سیمجور قهستانی و عتبی بود .

۲ ـ در باره این اشعار رجوع به لغت نامه دهخدا ذیل ابوالفضل بلعمی و تاریخ ادبیات ایران تألیف آقای دکتر صفا ج۱ صفحات ۳٤۸ و۳٤۹ شود .

۳ ـ رجوع به تاریخ ادبیات ج۱ ص ۳۰٤ شود .

٤ ـ رجوع به انساب سمعانی ذیل ترجمه احوال رودکی شود .

۵ ـ تاریخ ادبیات ایران ترجمه علی پاشا صالح ص۵۲۲ .

ناصر خسرو هنروگهر بلعمی بزرگ را بدینسان باز می گوید:

بوالفضل بلعمی بتوانی شدن بفضل
گر نیستی بنسبت **بوالفضل بلعمی**

و گویا این بیت را رودکی در مدح بلعمی بزرگ گوید:

چه فضل **میرابوالفضل** بر همه ملکان
چه فضل گوهر و یاقوت بر نبهره پشیز

و نیز رودکی در قصیده معروف خود در مدح ابو جعفربن بانویه گوید:

یك صف میران و **بلعمی** بنشسته
یك صف حرّان و پیر صالح دهقان

و کسایی مروزی در بارهٔ خاندان بلعمیان گوید:

بوقت دولت سامانیان و **بلعمیان**
چنین نبود جهان، با نهاد و سامان بود.

و بحق توان گفت جاویدان‌ترین شاهکار ادبی این خاندان و بزرگترین خدمت آنان به زنده نگهداشتن زبان پارسی کتاب‌بزرگ ترجمه تاریخ طبری است که‌برای همیشه همچون شاهنامه برترین همدم و تسلی بخش هر پارسی زبان خواهد بود. باری سمعانی درباره خاندان بلعمیان گوید: ابن ماکولا گفت:

آنگاه که‌مسلمةبن‌عبدالملك‌بروم‌اندر شد، رجاء بن‌معبد بر بلعم‌چیره گشت‌و بدانجا اقامت گزید و نسل او در بلعم[1] فزونی یافت و ازین رو خاندان وی را به بلعم نسبت کردند و بلعمی گفتند.

و نیز سمعانی گوید: بخط ابوسعید محمد بن عبدالحمید معبدانی خواندم که ابوالعباس معدالی از قول ابوالفضل بلعمی آورده‌است که نسبتش به‌علوان می رسد و

---

۱ ـ شهری است از دیار روم. (یاقوت ـ معجم البلدان)

نیای وی بر روزگار خالد بن مغیث بن حرث بن مالك بن حنظلة بن زید مناة که فرسان تمیم المعدودی بمرو رفت با سپاهیان قتیبة بن مسلم بمرو آمد، و در زیر قریه بلاسجرد در جایگاهی که آن را بلعمان گویند فرود آمد و نسبت بلعمی بدانجاست. از آن پس خاندان بلعمیان بماوراءالنهر مهاجرت کرده‌اند و آنگاه که برخی از آنان در بارگاه سامانیان بپایگاه وزارت رسیده‌اند در بخارا پایتخت آن امیران اقامت گزیده و تا دیرباز در آن شهر مانده‌اند چنانکه سمعانی در ترجمه حال ابوالفضل گوید: وی از مردم بخاراست و احفاد او تا امروز (یعنی روزگار زندگی سمعانی سال ۵۵۰ هـ) ببخارا برجایند. و رجوع به تاریخ ادبیات ایران ج۱ تألیف آقای دکتر صفا شود.

طبری

نام و نسب : سیوطی[1] نام و نسب طبری را بدینسان آورده : محمدبن جریر بن یزید بن کثیر بن غالب [2] ، و کنیت او را ابو جعفر نوشته‌اند . و چون درشهر آمل (مازندران) یا طبرستان متولد شده به **طبری** و در نزد گروهی به **امام‌طبری** شهرت یافته و بشیوهٔ متقدمان که فرزند را بنام پدر می خواندند به **ابن‌جریر** نیز معروف بوده‌است[3] .

تاریخ تولد : سیوطی و دیگران سال تولد وی را ۲۲۴ ﻫ مطابق (۸۳۹م) [4] و زادگاه وی را چنانکه اشاره کردیم آمل‌یاد کرده‌اند .

عصر طبری‌ودوران دانش‌اندوزی‌وی : درروزگار کودکی طبری خاندان طاهریان که ازسلسله‌های ایرانی نژاد بودند درطبرستان حکومت میکرد و قرن‌سوم هجری بدین صفت درتاریخ ایران متمایز است که خاندانهای ایرانی نژاد و افراد با استعداددرصددبرآمدند عظمت دیرین کشور خویش را تجدید کنند و استقلال‌ایران را بازستانندازینروسلسله‌های‌ایرانی صفاریان وطاهریان وسامانیان و بویژه‌اسپهبدان

۱ – طبقات المفسرین چاپ ابست از روی چاپ لیدن ص۳۱ .

۲ ـ درریحانة‌الادب نام‌و نسب وی‌چنین‌است : محمد بن جریر بن‌خالدیا کثیر بن‌غالب .

۳ - صاحب قاموس الاعلام و ریحانة الادب ابوبکر خوارزمی معروف را همشیره زاده طبری دانسته اند .

٤ – برخی نیز ۲۲۵ نوشته‌اند . رجوع به ریحانة الادب ج۳ص۲۲شود .

طبرستان و جز آن در نواحی خراسان و طبرستان و دیگر ایالات ایران دانشمندان وشاعران رابه تألیف کتب علمی وتاریخی وسرودن شعر بزبان پارسی تشویق می کردند و درنتیجه جنبشی بوجود آمد که ایرانیان را به کسب دانش وهنر وادب برمی انگیخت ومحیطی مساعد برای متجلی ساختن نبوغها واستعدادها پدید آمد چنانکه بیشتر عالمان فقه وحدیث تفسیر و تاریخ ایرانی بودند. طبری درچنین عصری به کسب دانش پرداخت وآنگاه که مقدمات علوم را درآمل بیاموخت به ری رفت و بگفته ابن کامل [1] در آن شهر بفرا گرفتن دانش پرداخت وبیشتر فنون بخصوص دانش حدیث رااز محمدبن حمید رازی[2] آموخت وبمجلس درس احمد بن حماد دولابی[3] که در **دولاب** (از دیه های ری) سکونت داشت نیزمی رفت . وی در ری از مثنی بن ابراهیم آملی نیز دانش فرا گرفت ، سیوطی[4] می‌نویسد : طبری دراصل ازمردم آمل بود اما وی ازین شهر رخت بربست و درطلب دانش بسیر آفاق پرداخت و به بسی از اقلیمها سفر کرد و درین سفرها از احمدبن منیع و ابو کریب و هناد بن سری و یونس بن عبدالاعلی وجماعتی ازمحدثان حدیث شنید . طبرانی و ابن کامل و گروهی دیگر ازوی روایت دارند ابن کامل می‌نویسد[5] : « طبری ازری درپی دانش ببغداد سفر کردوآنگاه به واسط و بصره رفت و احادیث بسیار ازعالمان ومحدثان آن بلاد فرا گرفت سپس به بغداد باز گشت وبکسب دانش تفسیرقرآن وفقه پرداخت ودرسال ۲۵۳ ﻫ بمروشام رهسپارشد ودرهمه

---

۱ ـ مقدمه ترجمه طبری باهتمام آقای دکتر مشکور ص یازده

۲ – محمد بن حمید بن حیان تمیمی (متوفی بسال ۲٤۸ﻫ) ازحافظان حدیث بود و ابن ماجه وترمذی نیز ازشاگردان وی بودند .

۳ – رجوع به انساب سمعانی شود .

٤ ـ طبقات المفسرین ص ۳۲ .

۵ ـ ازمقدمه طبری آقای دکترمشکور ص دوازده .

جا به تحقیق وتتبع وبدست‌آوردن دانش مشغول بود سرانجام ببغدادبازآمد وپس از دیرزمانی ماندن درآن شهردر ۲۹۰هـ بموطن خویش آمل مازندران باز گشت وباز بار دیگربسوی بغداد روان‌شد ودرمحله قنطرة البردان سکونت گزید وتاپایان عمریعنی سال ۳۱۰هـ ازبغداد بیرون‌نیامد» .

دانش طبری : سیوطی[1] می‌نویسد : طبری حافظ کتاب خدا و بینابه معانی آن وفقیه دراحکام قرآن ودانا به سنتها وطرق‌صحیح وسقیم و ناسخ ومنسوخ آنها بود ، وی‌باحوال صحابه‌وتابعان آشنایی کامل‌داشت ودرایام (جنگها) وتاریخ‌انسان بصیربود . طبری براطلاق سرورمفسران و یکی ازامامان (مذهب) بشمار می رفت . وی بردانشهایی احاطه داشت که درعصر وی اورادرآنها همتایی نبود سپس‌سیوطی از ابن‌خزیمه درباره طبری چنین‌نقل‌می کند : من‌برروی زمین‌داناترازابن جریر کسی سراغ‌ندارم ، ومسعودی‌می‌نویسد : علوم‌فقیهان‌بلاد وعالمان‌سنت‌ها واخبار به طبری منتهی می‌شود[2] ،

طبری مفسر : چنانکه دیدیم سیوطی‌وی را سرور مفسران‌می خواند ودربارهٔ تفسیروی می‌نویسد : تفسیر قرآن او ازبزرگترین تفاسیراست وهمانند آن تألیف نشده است چنانکه قاطبهٔ عالمان بدین حقیقت اعتراف کرده واز آنجمله **نووی** در تهذیب خویش این واقعیت را باز گفته است و علت آن‌هم آشکاراست چه طبری درین تفسیر روایت‌ودرایت‌را گرد آورده وهیچکس‌چه‌ازمتقدمان‌وچه از متاخران تفسیری بدینسان ننوشته است .

ابوحامداسفراینی‌شیخ‌شافعیان درباره تفسیرطبری گفته‌است : اگر کسی‌برای بدست‌آوردن تفسیرابن جریر به چین‌هم‌سفر کند ، کاربزرگی نکرده‌است خدای‌بر

---

۱ ــ همان ماخذ ص ۳۱ .

۲ ــ مقدمه مروج الذهب بنقل مجالی‌الاسلام ص۱۶۱ .

من منت نهاده‌است که توفیق‌یافته‌ام ، مطالعه خویش را درباره تفیسرطبری ادامه‌دهم و ازآن‌استفاده کنم و امیدوارم که عنایت خود را مصروف‌اختصار و تهذیب‌آن کنم تا فراگرفتن آن برهر کس آسان باشد ... و دیگری گفته است : ابن‌جریر چهل سال پایداری کرد وهرروز چهل ورق می نوشت .

پارسایی طبری : سیوطی‌نکته‌یی دربـاره طبری می‌آورد که نه تنها ازپایگاه تبحر وی فقه و دانش دین حکایت می کند بلکه مناعت نفس و قنـاعت وطبع بلند و بی اعتنایی وی را به ثروت دنیا نیز نشان‌می‌دهد : گویند مکتفی خلیفه‌خواست‌وقفی کند که اقوال عالمان را برصحت‌آن گردآوردتا از خلاف مصون ماند ، تمام‌دانشمند عصروی همداستان شدند که جز ابن جریر هیچکس براین کار توانا نیست، ازینرو وی را حاضر آوردند آنگاه ابن جریر دربن خصوص کتابی برآنان املا کرد سپس جایزه‌یی گرانبها برای اوتعیین گردید اما طبری‌آنرا نپذیرفت .

ابو محمد فرغانی گفت : ابن جریر ازکسانی بود که درکار دینداری ملامت هیچ نکوهشگری بدو متوجه نمی شود ، و با اینکه از نادانان وحسودان وملحدان اذیتها و شنعتهای فراوان بدو رسید ، امـا اهل دین و دانش بهیچرو منکر دانش و پـارسایی وی درین‌جهان نبودند و گواهی‌داده‌اند که اودنیا را فرو گذاشت وباندکی ازآن قناعت کرد و بـا اینکه کار قضا را بروی عرضه داشتند آن را نپذیرفت . و مسعودی می نویسد : مؤلف تاریخ طبری فقیه عصر و پارسای روز کارخویش بود[1] .

مذهب خاص طبری درفقه : سیوطی می نویسد : طبری نخست بر مذهب شافعی بود اما دیری نگذشت که وی از شافعیان دوری گزید و بمذهب خاص و مستقلی گرایید وخود درباره‌بسیـاری ازمسائل به فتاوی خاص‌قائل گردیدچنـانکه گروهی بدو گرویدند و ازوی تقلید می کردند[2]

---

۱ ـ مقدمه مروج الذهب بنقل مجالی الاسلام ص ۱۶۱ .

۲ ـ طبقات المفسرین .

و صبحی محمصانی[1] پس از یاد کردن مذاهب چهارگانه معروف اهل‌سنت (مالکی ـ حنفی ـ شافعی ـ حنبلی) در ذیل عنوان مهمترین مذاهب اسلامی‌ازمیان رفتهٔ سنیان ، سه مذهب را باز می‌گوید که عبارتند از : مذهب اوزاعی[2] ، مذهب ظاهری[3] و مذهب طبری . و درباره مذهب‌طبری آنگاه که ترجمه احوال و آثار طبری را بایجاز یاد می‌کند ، می‌نویسد :

طبری فقیهی جهانگرد بود ، نخست به شافعی و مالك و فقه اهل رای گروید اما پس از چندی خود به‌مذهبی جداگانه و مستقل گرایید که در بغداد شیوع یافت و گروهی چون معافا نهروانی و دیگران[4] از پیروان او بودند ... سپس می‌نویسد : اما مذهب طبری در نیمهٔ قرن پنجم هجرت منسوخ گشت و در بطون تاریخ مدفون

---

۱ ـ فلسفة التشريع في‌الاسلام ص ٤۹ تا ص۵۲ چاپ بیروت .

۲ ـ امام ابو عمرة عبدالرحمن بن عمرو منسوب به اوزاع تیره‌یی از یمن‌یاقریه‌یی بدمشق متوفی بسال ۱۵۷ ه که مذهبی خاص داشت و از اصحاب حدیث بود و با رأی و قیاس مخالفت داشت .

۳ - منسوب به داود بن علی اصفهانی معروف به ابوسلیمان ظاهری متوفی بسال ۲۷۰ ه وی نیز مذهبی خاص داشت و تنها بظاهر کتاب و سنت استناد می‌جست واز اجماع و رأی و استحسان و جز اینها سرباز می‌زد .

٤ ـ مانند ابن‌کامل ابوبکر احمد بن کامل بن خلف بن شجره که در فقه پیرومذهب طبری بود و تألیفاتی چون : غریب القرآن ـ کتاب القراآت و جز اینها داشت‌وی‌بویژه ترجمه احوال طبری را نوشته و یاقوت حموی در کتاب‌ارشادالاریب از نوشته‌های‌ابن‌کامل و شرح حالی که عبدالعزیز بن محمد طبری پسر طبری نوشته استفاده کرده است. رجوع به مقدمه آقای دکتر مشکور بر ترجمه طبری ص پانزده شود برای دستیابی به دیگر پیروان مذهب طبری رجوع به‌فهرست ابن‌الندیم‌ص ۳۲۷ ـ ۳۲۹ شود آقای‌دکترمشکور نیز نام چندتن از پیروان مذهب طبری یا مذهب ، « جریریه » را بدینسان آورده‌اند : علی بن عبدالعزیز دولابی ، محمد بن احمدبن ابی‌الثلج ، ابن‌العراد ، ابوالحسن احمد بن یحیی‌المنجم و ابوبکر بن کامل که یاد کردیم .

گردید . از شگفتیهایی که ممکن است مورد توجه طرفداران آزادی و برابری زنان درین عصر واقع گردد این است که در مذهب طبری و مذهب ظاهری تجویز کرده‌اند که زن بر اطلاق در همه چیز حاکم خود باشد برخلاف مذهب ابوحنیفه که این امر را جز در قضایای اموال برای زن تجویز نکرده و بر خلاف دیگر فقیهان که بر اطلاق از واگذاردن چنین حقی به‌زن امتناع ورزیده‌اند[1] .

طبری مورخ : نه تنها طبری درنوشتن تاریخ همتی بلند و درپرکاری شهرت داشته و از صرف وقت در تحقیقات علمی دمی غفلت نمی‌ورزیده و آنهمه آثار از خود بیادگار گذاشته است ، چنانکه تنها تاریخ او ۸ جلد بزرگ (چاپ مصر) است ، بلکه مهمترین صفات یك مورخ شرقی که عبارت از دینداری و پارسایی و تبحر در علوم است نیز در طبری وجود داشته و بدین سبب همه نوشته‌های مستندوی مورد اعتماد مورخان پس از اوست .

ریووار[1] می‌نویسد : « اگر شیوهٔ تاریخ نویسی شرقیان خالی از انتقاد وتجزیه و تحلیل وقایع و یاد نکردن علل آنهاست ، این فایده بزرگ هم درین شیوه هست که حوادث را در نهایت امانت و صمیمیت و خالی از هرگونه غرضی در دسترس خوانندگان می‌گذارند . »

و درباره طبری می‌نویسد « وی مورخی فقیه و عالمی موحد بود که در پرتو فضل و دانش کم‌نظیر و آثار تاریخی و ادبی فراوان وجامع خویش در شرق بپایگاه علمی بلندی نایل آمد که همتایی نمیتوان برای او جست . مسعودی تاریخ طبری را بزرگترین تاریخی می‌شمرد که پیش ازوی پدید آمده و می‌گوید : درمیان تألیفات تابنده و درخشان و افزون‌تر از تمام آنهاست ، همه گونه اخبار را گرد آورده و حاوی

۱ - رجوع به بدایة المجتهد ج ۲ ص ۳۸۱ و المحلی ج ۹ رقم ۱۸۰۰ شود .

۲ - مجالی الاسلام تألیف ریوار « حیدر باما ت » ترجمه عادل زعیتر چاپ قاهره ۱۹۵۶ ص ۱۶۰ .

فنون آثار و مشتمل بر انواع دانشها است ، و کتابی است که سود فراوان دارد . و آنگاه درباره پارسایی و تبحر طبری در دانشها سخن می گوید .

سپس ریووار می‌نویسد : تاریخ طبری از کتب اساسی و گرانبهای تاریخ‌عرب (اسلام) بشمار می‌رود و بویژه مطالبی که در بـارهٔ منشأ اسلام نـوشته است بسیار ذیقیمت است این تاریخ مشتمل براطلاعات گرانبهای بیشمار درلغت وطبایع‌واخلاق مردم روزگار تا سال (۹۱۴ م) است .

همچنین در طبری روح ایمان واعتقاد فقهی نمودار است چنانکه می‌بینیم‌وی توجه خاصی به‌اخبار اسلام ومسائل فقهی مبذول می‌دارد . و ادواردبراون[1] از جنبهٔ دیگری بتاریخ طبری می‌نگـرد و می‌نویسد : پاره‌ای از آثار پهلوی که زایل شده تا حدی توسط برخی نویسندگان اسلامی علی الخصوص متقدمین از مورخین عربی نویس مانند طبری ومسعودی و دینوری وامثالهم محفوظ مانده است (اینکه‌مورخین را عربی نویس گفتم علت آنست که اکثر آنها از نژاد ایرانی بودند) . و مرحوم بهار می‌نویسند : [2] تاریخ‌الانبیا والملوك تألیف ابوجعفر محمد بن جـریر طبری از بهترین مدارك و ماخذهایی است کـه تاریخ ساسانیان را می‌توان از روی آن گـرد آورد » و نیز می‌نویسند[3] : محمد بن جریر طبری (۲۲٤ ـ ۳۱۰) دربن زمان‌یعنی در قرن سوم هجری ظهور کرد و در همان قرن چندتن دیگـر نیز از تاریخ نگاران بوجود آمدند و این چندتن بدقت و از روی مطـالعه و تحقیق و بـا مراجعه بکتب اوستا و مراجع پهلوی اسناد خود را در تاریخ ایران انتظام دادند .

---

۱ ـ تاریخ ادبیات ایران ج۱ ترجمه علی پاشا صالح ص۱٦۷ .

۲ ـ سبك شناسی ج۱ ص۱٦۳ .

۳ ـ همان کتاب ص۱٦۲ .

آثار طبری :

چنانکه یاد آور شدیم طبری دانشمند محققی بود که از هوی وهوسهای فریبنده اینجهان در سراسر عمر خود چشم پوشید و با قناعت بسر برد و با ایمان و کوشش حیرت بخشی در همه دوران زندگی بکسب دانش و تألیف و افاضه علم و ادب بدیگران سر گرم بود او مانندهمهٔنوابغ جهان دانش و ادب وهنر ، لذات معنوی را که سروکار داشتن با کتاب و دانش است برلذات ناپایدار و ملال آور مادی ترجیح داد وهمواره سر گرم تصنیف و تألیف بود تا سرانجام آثار گرانبهایی برای آیندگان بیادگار گذاشت .

« روزی از شاگردان خود پرسید : آیا از تفسیر لذت می‌برید ؟ گفتند : اوراق آن چه مقدار خواهد بود ؟ گفت : سی‌هزار ورق . یعنی ۶۰ هزار صفحه . گفتند : این مقدار عمر آدمی را بپایان رساند پیش از آنکه خواندن آن پایان یابد. ازینرو طبری تفسیر خویش را در سه‌هزار صفحه مختصر کرد . آنگاه پرسید : آیا از تاریخ جهان از روزگار آدم تا این دوران لذت می‌برید ؟ و باز همان پرسش و پاسخ که درباره تفسیر به میان آمد تکرار شد . طبری گفت : دریغا که همتها مرده است و آنگاه تاریخ را نیز همچون تفسیر مختصر کرد . . .

و ابو محمد فرغانی که از شاگردان طبری بود نوشته است : گروهی از شاگردان طبری مدت زندگانی وی را از هنگام بلوغ تا زمان مرگ وی یعنی هشتاد و شش سالگی حساب کردند وآنگاه اوراق تصنیفات اورا بر ایام زندگانیش تقسیم کردند ، بهر روزی چهارده ورق رسید)[1]

باری مهمترین آثار وی عبارتند از :

۱ ـ جامع البیان فی تفسیرالقرآن که به تفسیر طبری یا تفسیر ابن‌جریر

از مقدمه ترجمه تاریخ طبری آقای دکتر مشکور .

معروف و در قاهره چاپ گردیده و در روزگار منصور بن‌نوح سامانی بفارسی ترجمه شده است .

این ترجمه نیز مانند ترجمه بلعمی از تاریخ طبری از شاهکارهای نثر پارسی است وسال گذشته خوشبختانه دو جلد آن‌بهمت آقای دکتر مهدوی استاددانشگاه و بکوشش دوست‌ارجمندم آقای‌حبیب یغمایی‌جزو انتشارات دانشگاه چاپ شده‌است.

۲ - **تاریخ کبیر** یا تاریخ طبری بنام تاریخ الامم و الملوك یا اخبارالرسل والملوك که حوادث جهان را از زمان آدم تا سال ۳۰۲ هجری (ژوئیه ۹۱۵ م)یعنی هشت سال پیش از درگذشت مؤلف، درین کتاب مهم‌آورده است . و در ضمن گفتگو دربارهٔ طبری ببرخی از مطالب آن اشاره رفت . و چون در ضمن تاریخ انبیا بسیاری از « اسرائیلیات » ناگزیر نقل شده و در روایات تاریخ قدیم مطالب دور از حقیقت نیز دیده می‌شود ازینرو طبری که دانشمندی روشن‌بین و متفکری محقق بوددر آغاز کتاب در مقام اعتذار می‌نویسد:[1] « خواننده این کتاب بداند که استناد ما بدانچه درین کتاب آوردیم به‌روایات و اسنادی‌است که از دیگران بتوالی بما رسیده و من نیز خود از آنان روایت می‌کنم یا سند روایت را بایشان می رسانم، نه آنکه در آوردن مطالب تاریخی استنباط عقلی شده باشد .. اگر شنوندگان اخبار این کتاب، ببرخی از داستانها و قصه‌ها برخورند که عقل وجود آنها را انکار کند نباید بر من خرده گیرند، زیرا ما آنها را چنانکه شنیده‌ایم در کتاب خود آورده‌ایم » . تکمله‌ها یا صله‌هایی نیز بر تاریخ طبری نوشته شده است از قبیل : ذیل فرغانی و تکلمهٔ ابوالحسن همدانی و صله عریب[2] .

---

۱ - مقدمه ترجمه طبری دکتر مشکور ص پانزده .

۲ - رجوع به مقدمه آقای دکتر مشکور ص پانزده و کشف‌الظنون ج۱ ص۲۲۹و آداب‌اللغه جرجی زیدان ج۲ ص۱۹۷ شود .

ناگفته نماند که خاورشناس نامور آلمانی نولد که قسمت ساسانیان طبری‌را بزبان آلمانی ترجمه کرده و با مقدمه و حواشی ذیقیمتی منتشر ساخته است که از بهترین نوع تحقیق بشمار می‌رود . این ترجمه بسال ۱۸۷۹ در لیدن چاپ ومنتشر شد . اربینوس (Frpenius) نیز تاریخ طبری را که ابن الآمد تلخیص کرده بود بزبان لاتین ترجمه کرد و قسمتی از تاریخ طبری با مقدمه‌یی از دکتر کـزه گارتن (Kosegarten) در گریز والد در ۵۳ـ۱۸۳۱ بطبع رسید[1] .

۱ - رجوع به مقدمه آقای دکتر مشکور ص شانزده شود .

چاپهای تاریخ طبری: مرحوم قزوینی نوشته‌اند:

اصل متن عربی تاریخ طبری ابتدا در سنه ۱۸۷۹ ـ ۱۸۹۰ مسیحی در لیدن (هلند) در ۱۵ جلد و ثانیاً در ۱۳۲۷ هجری در مصر در ۱۳ جلد بطبع رسیده است (بیست مقاله حاشیه ص ۶۳) در سال ۱۳۵۷ هـ ـ مطابق ۱۹۳۹ م نیز کتاب طبری در ۸ جلد در مطبعه استقامت قاهره پس از مقابله با نسخه چـاپی مطبعه بریل (در لیدن) بوسیله نخبه‌ای ازعلما چاپ شده و در جلد هشتم آن کتاب صلةتاریخ‌الطبری تألیف عریب بن سعد قرطبی (از ۲۹۱ تا ۳۲۰ هـ) و کتاب المنتخب من کتاب ذیل المذیل من تاریخ الصحابة والتابعین تألیف خود طبری بچاپ رسیده است.

و آقای دکتر مشکور می نویسند: چاپ نسخه ترکی در سال ۱۲۶۰هجری در آستانه (اسلامبول) بوده است و چاپ لیدن به اهتمام خاورشناس نامور هلندی دخویه[1] و چند خاورشناس دیگر با فهارس وتعلیقات انجام گرفته است و باردیگر هم توسط یوسف بك‌محمد حنفی ومحمدافندی عبداللطیف در یازده جلد باصله‌عریب که جلد دوازدهم میشود و با منتخب ذیل‌المذیل درسال ۱۳۳۶ هـ چاپ شده است» و هم اکنون نیز در مصر بطبع نسخه تازه‌ای مشغولند که از روی نسخه دخویه است و جلد اول آن منتشر شده است.

۳ ـ اختلاف الفقها[2] درباره مقارنه مذاهب فقهی و اختلافات فقیهان. طبری درین کتاب نامی از احمد بن حنبل نبرده و در پاسخ پیروان ابن حنبل گفته است: احمد فقیه نبود بلکه او از محدثان بشمار می‌رفت و این گفته حنبلیان‌را که در آن

۱ ـ De Goeje de Goye

۲ ـ در طبقات المفسرین بنام اختلاف العلما و در مآخذ دیگر اختلاف الفقهاست این کتاب سال ۱۳۲۰ هـ در قاهره چاپ شده وقطعه‌یی خطی نیز از آن در کتابخانه‌مصر موجود است. (فلسفة التشریع ص ۵۰).

روزگار در بغداد گروه کثیری‌بودند برانگیخت و ازینرو با وی به‌دشمنی برخاستند و اورا بشیعیگری و الحاد متهم ساختند اما طبری بغوغای جاهلان اعتنایی نکرد و همچنان بر سخن خویش پایدار بود و با مناعت طبع و قناعت بسر می‌برد و اینکه برخی نوشته‌اند پس از مرگ وی را درخانهٔ‌خودش ازبیم نبش قبر او توسط‌حنبلیان پنهان بخاك سپردند ، مربوط به این حادثه بوده است[1] .

٤ ـ کتاب القرآآت .

٥ ـ کتاب احکام شرایع‌الاسلام که طبری دربن تألیف مذهب فقهی خاص خود را تشریح کرده و در اثبات فتاوی و نظریه‌های خود باستدلال پرداخته است. [2]

٦ ـ کتاب اللطیف در فقه .

٧ ـ کتاب الخفیف .

٨ ـ کتاب البسیط در فقه .

٩ ـ کتاب الاثار . [3]

١٠ ـ تهذیب الاثار در حدیث .

١١ ـ کتاب الاعتقاد .[4]

١٢ ـ ادب القاضی .

١٣ ـ تاریخ الرجال من‌الصحابة .

---

١ ـ رجوع به کشف الظنون وریحانة الادب ج٣ص٢٢ و مقدمه آقای‌دکترمشکور ص دوازده شود .

٢ ـ طبقات المفسرین ص٣١ .

٣ ـ از شماره ٦ تا ٩ را صاحب فلسفة‌التشریع نوشته واللطیف والبسیط راریحانة الادب هم نقل کرده است .

٤ ـ درباره شماره‌های ١٠ و١١ رجوع به معجم‌المطبوعات ج٦ ص١٢٢٩و کشف الظنون شود و حاجی خلیفه تهذیب الاثار را در نوع خود بی‌همتا شمرده است .

۱۴ ـ خبر غدیر خم یا طرق حدیث الغدیر .

۱۵ ـ الرد علی الحرقوصیة .

۱۶ ـ طرق حدیث الطیر .

۱۷ ـ القرانات[۱] .

۱۸ ـ المحاضر و السجلات .[۱]

---

۱ ـ از شماره ۱۱ تا ۱۸ در ریحانة الادب آمده است و شاید تاریخ الرجال من الصحابة کتاب ذیل المذیل من تاریخ الصحابة والتابعین باشد که در ذیل جلدهشتم تاریخ طبری چاپ مصر طبع شده است و کتاب القرانات هم ممکن است معرف کتاب القرآآت باشد که سیوطی آنرا یاد کرده است .

درگذشت طبری : ـ سیوطی می‌نویسد : طبری درشامگاه روز یکشنبه دو روز مانده از شوال سال ۳۱۰ هـ درگذشت [۱] و حاجی خلیفه در کشف الظنون در ضمن گفتگو از کتاب اختلاف الفقهاء طبری وخصومت حنبلیان با وی ، نوشته است جسد وی را ازبیم عوام درخانهٔ وی پنهانی بخاك سپرده‌اند اما سیوطی وخطیب بغدادی [۲] برخلاف این شایعه نوشته‌اند گروهی بسیار که شماره آنان را جزخدا نداند در تشییع جنازه وی بوده‌اند سیوطی می‌نویسد : « در تشییع جنازه او گـروهی بیشمار شرکت جستند وچندین ماه بر گور وی نمازخواندند ومردم بسیاری اوراثنا گفتند از آن جمله است گفتار ابوسعیدبن اعرابی : (خفیف)

حَدَثٌ مفظَعٌ و خطَبٌ جلیلٌ — دُقّ عَن مثله اصطبار الصبّور

قام ناعی العلوم اجمع لما — قام ناعی محمدبن جریر »

وابن‌درید در رثای طبری سروده است :

انّ المنیّة لم تتلف به رجلا — بل اتلفت علما للدین منصوبا

کان الزمان به تصفو مشاربه — والآن اصبح بالتکدیر مقطوبا

۱- همان ماخذ و صاحب ریحانة الادب نوشته : روز شنبه بیست و ششم شهر شوال سیصد ودهم چنانکه مشهوراست ویا یازدهم ویا شانزدهم هجرت . ودرمقدمه ترجمه طبری آقای دکتر مشکور ۲۵ شوال سال ۳۱۰ (۹۲۳ م) است . ۲ـ طبقات المفسرین ص ۳۲ وتاریخ بغداد ج ۲ص۱۶۲ . درباره ترجمه احوال طبری بجزمآخذی که درین مختصر آمد می‌توان به‌این منابع نیزرجوع کرد ، دائرةالمعارف اسلام . مجلهٔ دانش‌سال‌اول شماره ۸ و۹ (۱۳۲۷) محمدبن جریرطبری ـ احوال و آثارطبری‌تالیف علی‌شهابی ـ مجله‌المجمع‌العلمی العراق مقاله موارد الطبری

نسخه‌های کهنه و نو

بررسی نتیجه مقابله نسخه‌های کهنه ونو وسنجیدن اختلافهای نسخه‌ها از نظر شناسایی شیوه نثر قرن سوم وچهارم، برای بـاز شناختن نسخه‌های اصیل و کهن از نسخه‌های بدلی ونو، مقیاسی بدست ما می‌دهد که تا حدی می‌توانیم باصالت یا بدلی بودن نسخه‌یی حکم کنیم.

چنانکه هنگام مقـابله بخش مهم ساسانیان با اینکه در کتابخانه مـرکزی دانشگاه چندین نسخه اصیل وخوب وجود دارد که آنها را دانشمند ارجمند آقـای مجتبی مینوی عـکسبرداری کرده و از کشورهای مختلف فرستاده‌اند، چون بیشتر آنها را در آن هنگام برای صحافی بچاپخانه فرستاده بودند و دسترسی بآنها با شتابی که اینجانب داشتم میسر نبود، ازینرو ناگزیر نسخه‌یی‌را که در کتابخانه مرحوم دهخدا وجود دارد و تا حدی از نسخه‌های مورد استفاده آقـای دکتر مشکور در تصحیح قسمتی از ترجمه طبری (بخش مربوط به ایران) اصیل‌تر و کهنه‌تر است متن قراردادم وسپس آن‌را با یکی‌ازنسخ کتابخانه مرکزی‌دانشگاه (نسخه‌بادلیان) که تجلید شده و آماده بود ونیز با نسخهٔ چاپی آقای دکتر مشکور[1] مقابله کردم و در ضمن تصحیح فرمها و در فرصتهای دیگر برخی از اختلافها را یادداشت کردم که اینك آنهارا بنظر خوانندگان ارجمند می‌رسانم.

---

۱ - این کتاب از روی سه نسخه خطی که تاریخ نخست ۱۰۸۷ و تاریخ دوم ۱۰۶۰ و تاریخ سوم ۸۵۲ هجری است تهیه شده وچنانکه ملاحظه می‌شود تاریخ اقدم‌نسخ‌ایشان قرن نهم است اما تاریخ نسخه بادلیان ۷۱۸ می‌باشدو چون متجاوز از یك‌قرن از هم فاصله دارند اینهمه اختلاف دیده می‌شود نسخه مرحوم دهخدا تاریخ ندارد و بحدس باید بین تاریخ بادلیان و ۸۵۲ باشدچون از نظر اختلاف‌لغات حدوسط میان دو نسخه‌مذکور است.

برای توضیح یادآوری می‌شود که (با) علامت نسخه کهن‌تر یا بادلیان و (ده) علامت نسخه (دهخدا) و (مش) علامت نسخه چاپی آقای دکتر مشکور است:

۱ - در شیوهٔ نثر متقدمان نام پسر را به نام پدر اضافه می‌کنند بی‌آنکه بتقلید از تازیان کلمه (ابن) را بیاورند:

با: یزدجرد شهریار. ده ومش: یزدجرد بن شهریار ص۱۱۹۱ و ص ۱۲۰۹

با: اردشیر شیرویه. ده ومش: اردشیر بن شیرویه. ص ۱۱۹۲

۲ - دیگر از خصوصیتهای نثر متقدمان و بویژه شیوه نثر بلعمی این‌است که تا حد امکان از بکار بردن کلمه‌های بیگانه و بخصوص کلمه‌هایی که در فارسی معادل مأنوس و آشنا بذهنی داشته باشند خودداری می‌کنند مگر آنکه کلمه تازی از لحاظ ایجاز و کمی شماره حروف ومأنوس بودن. برکلمه فارسی رجحان داشته باشد چنانکه مرحوم بهار نیز در حواشی این کتاب در چند جایگاه درین خصوص گفتگو کرده‌اند و اینك نمونه‌یی از اختلاف نسخه‌ها:

با و ده: معنی را بترجمه بگردانید. مش: معنی را تغییر داد ص ۱۱۱٤

با: اگر پیش ازین گفته‌بودی بکردمی. ده ومش: بجای: بکردمی: قبول کردمی. ص ۱۲۰۳

با: اگر تو زن‌من باشی. ده و مش: اگر تو مرا قبول کنی بشوهری. ص۱۲۰۳

با و ده: بستم بیارمش.	مش: او را بجور بیاورم.	ص۱۱۱۵
با و ده: گرد کن.	مش: جمع کن.	ص۱۱۲۱
با و ده: گرد کرد.	مش: جمع کرد	ص ۱۱۲۲
با و ده: از پس	مش: از عقب	ص ۱۱۲٤
با و ده: از پی	مش: بر اثر	ص۱۱۲٤
با و ده: گناه	مش: عذر	۱۱۲۵

با و ده : گرد آمدند	مش : جمع شدند	۱۱۲۵
با و ده : نرهیم	مش :خلاص نباشم	ص ۱۱۲۵
با : بیسیج . مش : بساز	ده : مهیا باش	ص ۱۱۲٦
با ومش : رشته‌ها .	ده : رسن‌ها .	ص ۱۱۲٦
با و ده : ببخشید .	مش : قسمت نمود .	ص ۱۱۲۷
با و ده : ای مسکین .	مش : یا مسکین .	۱۱٦۸
با : خواسته	ده و مش : مال	۱۱۷۳
با : چیره	ده : مسلط	۱۱۷٤
با و مش نخستین	ده : اول	۱۱۲۸
با و ده : نخستین کسی	مش : اول کسی	۱۱۲۹
با و ده : نخست	مش : اول	۱۱۳۱
با : کار بر کسری شوریده شد	ده و مش : کار کسری ضعیف شده بود	۱۱۳۷
با : از پشت	ده و مش : از نسل	۱۱٤۹
با : دستار بگردن	ده و مش : طناب بگردن	۱۱٥۷
با و ده : سه یك	مش : ثلث	۱۱٦۲
با : ستمکار	ده و مش : ظالم	۱۱٦۲
مش و ده : افعال سیئه ـ مأخوذ ـ تغابن		۱۱٦٤

با : ندارد و معلوم است که‌چنین‌تر کیبها‌وکلمه‌هایی با نثر بلعمی‌بهیچ‌روساز گارنیست

۳ ـ او ـ وی ، چنین بنظر می‌رسد که متقدمان (وی) را بیش از (او)بکار می بردند :

با : پیش وی .	ده ومش : پیش او	۱۲۰۸
با : دست اوی .	مش : دست او	۱۲۱۰

با : نام وی .	ده و مش : نام او	۱۱۳۳
با : از وی نیکو روی‌تر .	ده و مش : ازو نیکو روی‌تر	۱۲۰۲
با : نام وی کسری .	مش : نام او ..	۱۲۰۷
با : سوی وی .	ده و مش : سوی او	۱۱۰۱
با و ده : با وی .	مش : با او	۱۱۱۱
با : بر وی .	ده و مش : بر او	۱۱۱۲
با : نام وی ،	ده و مش : نام او	۱۱٤٦
با : از وی	ده و مش : ازو	۱۱۵۲

و جز اینها در موارد دیگر .

٤ ـ بای تاکید در اول فعل ماضی

با : اورا نیز بکشتند.	ده و مش : اورانیز کشتند	ص۱۲۰۹ و ص۱۲۰۷
با و ده : بدانستند	مش : دانستند	۱۲۰۵
با : بگفت	ده و مش : گفت	۱۱۰۱
با و ده : بترسید	مش : ترسید	۱۱۰٤
با : بگماشت .	مش : گماشت	۱۱٤۸
با : بگرفت	مش : گرفت	۱۱٦۰
با و ده : بخواستی	مش : خواستی	۱۱٦۱
با و ده : ببریدی	مش : بریدی	۱۱٦٤
با و ده : برفت	مش : رفت	۱۱٦۵
با : بکشتم .	ده و مش : کشتم	۱۱۷۹
با : بایستاد . ده : بیستاد .	مش : ایستاد	۱۱۸۲
با و ده : بنشست	مش : نشست	۱۱۸۵

حذف با در مضارع

با : ترسند .	ده و مش: بترسند	۱۱۷۳
با : کسی را یابند	مش : کسی را بیابند	۱۲۰۶
با : روید	ده و مش : بروید	۱۱۲۵
با و ده : باز جای نهیم	مش : باز جای بنهیم	۱۱۲۷
با و ده : بندند	مش : ببندند	۱۱٤۰

۵ ـ **ایدون و ایدر** را متأخران به چنین و آنجا بدل کرده‌اند :

با : ایدون .	مش و ده : چنین	۱۱۰۸
با : نام تو ایدون است .	ده و مش : چنین است	۱۱۳۱

با : و بخبر اندر ایدون است . ده : و بخبر اندر چنین است . مش : و بخبر اندر آمده است ۱۱۳۷

با و ده : و ایدون خواندم	مش : و چنین خواندم	۱۱۳۹
با : ایدون باید	ده و مش : چنین باید	۱۱٦۵
با : ایدر بباشید	مش : آنجا بباشید	۱۱۸۹

٦ ـ **جمع** : در سراسر نثر بلعمی جمعهای مکسر تازی و جمع (ات) بندرت بچشم می‌خورد و اگر هم گاه یافته شود توان گفت از تصرفات کاتبان است و گاهی هم که در نثر بلعمی جمعهای مکسر تازی دیده می‌شود آنها را با علامت جمع پارسی (ها) می‌آورد چون : عجایب‌ها و نوادرها واخبارها وجزاینها و این شیوه در نوشته‌های دیگر نویسندگان و شاعران متقدم نیز دیده می‌شود و اینک نمونه‌هایی از چندصفحه مقابله شده :

با : و اخبارهای او	ده و مش : واخبار او	۱۲۱۰
با : جدان و پدران	ده و مش : یکی آبا و اجداد و دیگری اجداد وآبا ص	۱۱٦٤

ده و مش : و مواثیق و عهود ص ۱۱٦٤ با : ندارد و معلوم است که ساختگی است و از نثر بلعمی نیست .

۶ ـ **درو اندر** : متأخران رفته رفته بجای (اندر) که در نثر قرن سوم متداول بوده است (در) بکار برده‌اند :

با و ده : اندر سلاح خانه .	مش : در سلاح خانه	ص۱۱۱۷
با : اندر حدیث .	ده و مش : در حدیث	۱۲۰۸
با : بملك اندر	مش : در ملك	۱۲۱۰
با : بمرو اندر . ده : بمرو	مش : در مرو	۱۲۱۰
با : اندر همه	مش : در همه	۱۲۰۳و۱۲۰٦
با : اندر کار	مش : در کار	۱۲۰٤
با و ده : بملك اندر	مش : در ملك	۱۲۰٦ و۱۲۰۷
با و ده : اندر میان . اندر عرب	مش : در میان . در عرب	۱۱۲۵
با : اندر عماریها	ده و مش : در عماریها	۱۱۲٦
با و ده : شب اندر آمد	مش : شب در آمد	۱۱۲۹
با و ده : اندر میان	مش : درمیان	۱۱۳٤
با و ده : بخانه اندر	مش : در خانه	۱۱۳٤
با و ده . اندر جهان	مش : در جهان	۱۱٦۱
با : اندر آمد	ده و مش : درآمد	۱۱٦٦
با : اندر آتش خانه	ده و مش : در آتش‌خانه	۱۱٦۹

۷ ـ **بای ظرفیت** نیز که در نثر متقدمـان بسیار رایج بود کم کم به (در) مبدل شد :

با : بملك	مش : در ملك (سه بار در یك صفحه)	۱۲۰۷

با ؛ باصطخر	مش : در اصطخر	۱۲۰۹
با : بملك ایشان	مش : در ملك ایشان	۱۲۱۰
با : بخراسان	مش : در خراسان	۱۲۰۵
با و ده : باهواز	مش : در اهواز	۱۲۰۷
با و ده: بترسایی	مش : در ترسایی	۱۱۱۹
با : بدان وقت	ده و مش : در آن وقت	۱۱۳۲
با : بدین حرب	مش وده . درین جنگ	۱۱۳۳
با و ده : بخانه بازداشت	مش : در خانه ..	۱۱۴۸

و نیز رجوع بهصفحههای : ۱۱۵۸ و ۱۱۷۸ و ۱۱۸۲ و ۱۱۸۳ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۵ و ۱۱۹۷ شود .

۸ ـ متقدمان و بویژه بلعمی و بیهقی و دیگران فعل (بودن) راهنگامی که به معنی تام بکار می‌بردند یعنی جنبهٔ فعل رابطه و معین نمی‌داشت با (بای تأکید) می‌آوردند ولی بعدها این شیوه فرو گذاشته شد :

با : و یك ماه ببود پس بمرد	ده و مش : و یك ماه بود پس بمرد	ص۱۲۰۱
با : دو سه روز ببود	ده : دو سه روز بود	۱۱۵۷

در تاریخ بیهقی و بخشهای دیگر همین کتاب این شیوه بتمام مراعات شده‌است .

۹ ـ کاتبان ترکیب : (از پَسِ) را به : پس‌از ، تبدیل کردندتاهگربلهجه عمومی نزدیك شود :

با : و از پس وی مردی یافتند.	ده و مش : و پس از وی ..	۱۲۰۸
با : از پس بوران دخت	مش . پس از بوران دخت	۱۲۰۱
با : از پس آنکه	مش : پس از آنکه	۱۲۰۳

۱۰ ـ متقدمان (را)ی علامت مفعول صریح را کمتر بکار می‌بردند :

با : باید که تر که نعمان بفرستی ده : باید که تر که نعمان را بفرستی ص۱۱۱۹

با : مردی یافتند ده : مردی را یافتند ۱۲۰۸

با : عمر سپاه فرستاد ده و مش : عمر سپاه را فرستاد ۱۲۰۲

با : و کس وزیر نکرد ده و مش : و کس را وزیر نکرد ۱۲۰۲

ده : از پس او کس نیافتند مش : کسی را نیافتند ۱۲۰۶

با : آن‌دختر بزنی‌بکسری ندارد ده و مش : آن دختررابزنی‌بکسری‌ندهد ۱۱۱۲

با و ده ۰ پرخویش دراز کرد مش : پر خویش را دراز کرد ۱۱۳۵

با : پسران خویش‌درحصار کرده‌بود.ده ومش : پسران خویش را ... ۱۱۴۷

با : نسل خویش ببریدم ده و مش : نسل خویش را .. ۱۱۴۸

با : همه در خزانه خویش نهادی ده و مش : همه را در خزانه ۰۰۰ ۱۱۶۲

با و ده : واین نام‌انوشروان نهاد ده و مش : و این نام را .. ۱۱۷۶

و نیز متأخران کلمه (مر) را هم بتدریج فرو گذاشتند :

با : و ده فال زدند مرظفر را مش : فال زدند ظفر را ۱۱۲۹

با : بسیار خواسته مر اورا داد ده و مش : بسیار خواسته اورا داد ۱۱۴۹

۱۱ ـ در نثر قرن سوم نویسندگان ، **اسم مصدرهایی**را که از کلمه‌های‌تازی با (ی) فارسی می‌ساختند ، بر مصدرها و اسمهای عربی ترجیح می‌دادند :

با : امیری خراسان ده ومش : امارت خراسان ۱۲۰۲

با : حجامی کردی ده و مش : حجامت کردی ۱۱۴۷

با : خلافتی ده و مش : خلافت ۱۲۱۰

با : خلیفتی ۰ ده : خلافتی ۰ مش : خلافت ۱۲۰۰

با : خود بدلیلی مش و ده : خود برسم دلیل ۱۱۱۵

۱۲ ـ در نثر متقدمان **کلمه‌های مخفف** بیشتر بکار می‌رفت :

با : آگه شد — ده و مش : آگاه شد — ۱۲۰۵

با : آنگه — مش و ده : آنگاه — ۱۲۰۷ و ۱۱۸۹ و ۱۱۹۷ و ۱۱۸۶

با و ده آرند — مش : آورند — ۱۲٤۰

با : بیگنه — ده و مش : بیگناه — ۱۱٦۳

با و ده : انگهی — مش : آنگاه — ۱۱۷۳

با : هرگه — ده و مش : هرگاه — ۱۱۷۳

با : برون آمد — ده و مش : بیرون آمد — ۱۱۹٦

۱۳ می و همی و (ی) :

رفته رفته بجای (همی) (می) متداول شد و (ی) استمراری از میان رفت

با : نگاه همی داشت — مش و ده : نگاه می‌داشت — ۱۲۰۲

با : خدمت همیکرد — مش : خدمت میکرد — ۱۰۲

ده : همی کردند — مش : میکردند — ۱۱۰۰

با و ده : همیداشت،همیکرد — مش : میداشت ، میکرد — ۱۱۰۲

با : همیگوید — ده و مش : میگوید — ۱۱۲۸

با و ده : صبر همیکردند — مش : صبر میکردند — ۱۱۲۹

با : همیکشتند — مش و ده : میکشتند — ۱۱۳٤

با : نگاه همیکرد — ده : میکرد ـ مش : کرد — ۱۱۳۵

با و ده : همیداشت ـ همیکشت ـ همی کرد ـ مش: میداشت ـ میکشت ـ میکرد ۱۱٤٦

با و ده : همیگریست.همیگفت مش : میگریست ـ میگفت — ۱۱۵۲

و در بسیاری از صفحات دیگر این تحول نمودار است

ی : با و ده : داشتندی . — مش : میداشتند — ۱۱۲٦

ده و با : بکشتمی . — مش بکشتم — ۱۱۷۸

۱۴ ـ (ن)مصدر نیز در وجه مصدری ومستقبل بمرور حذف شد :

با : توان یافتن	مش وده : توان یافت	۱۱۲۰
با و ده : سر برنتوانیم آوردن	مش . سر برنتوانیم آورد	۱۱۲۵
با و ده : نتوان داشتن	مش : نتوان داشت	۱۱۷۳
با . خواهی کشتن	ده و مش : خواهی کشت	۱۱۸۳
با : خواهد بودن	ده و مش : خواهد بود	۱۱۸٤
با : نتوانم دیدن	ده و مش : نتوانم دید	۱۱۸۵

۱۵ ـ برخی از فعلها و تعبیرهای قدیم نیز رفته رفته فرو گذاشته شد و بفعل متداول‌تر و تعبیر مأنوس‌تری در روز گار کاتب تبدیل یافت :

با و ده : بازآیی .	مش : بر گردی	۱۱۱۲
با و ده : نیارست	مش : نتوانست	۱۱۲۲
با و ده چه بینید	مش : چه گویید	۱۱۲۲
با : همی ستد	ده و مش : همیگرفت	۱۱٤٦
با : بستد	ده و مش : بگرفت	۱۱۵۰
با و ده : بفرمود	مش : بگفت[1]	۱۱۲۵ و۱۱٤۸
با : اندیشید	ده و مش : اندیشه کرد	۱۱۵۱
با و ده : دادتی	مش : دادی	۱۱٦۱
با : باز نفرستادی	ده و مش : نفرستادی	۱۱٦۳
با : فرو گذشت	ده و مش : در گذشت	۱۱٦۷

۱ ـ بفرمود تا روزگار ابوالفضل بیهقی یعنی ٤۵۵ هجری همچنان بمعنی فرمان دادن وامر کردن بکار می‌رفته و مفهوم گفتن بهیچرو متداول نبوده است واستعمال آن درمعنی گفتن تازه است .

با و ده : ترکه	مش : اموال	۱۱۲۵
با و ده : روی نیست	مش : چاره نیست	۱۱۲۶
با : فرداجان را بزنیم .	ده : ارجان گذشته بزنیم مش : بکوشیم	۱۱۳۱
با : دیگر روز .	مش و ده : روز دیگر	۱۱۳۳
با : بهزیمت شدند	ده و مش : هزیمت شدند	۱۱۳۴
با و ده : وبفرمای تا او را ..	مش : و بگوی	۱۱۴۰
با : از پنج‌سال باز اورا ..	ده و مش : از پنج سال اورا	۱۱۴۹
با : باز شود	ده ومش : از پنج سال اورا	۱۱۴۹
با : باز شود	ده و مش : باز رود	۱۱۵۰

و بکار رفتن فعل (رفتن) بجای : شدن که گویا فعل نخست تازه بنظر می رسد درین نسخه‌ها نمونه‌های فراوان دارداز قبیل : شود (با و ده) و (رود) مش:درصفحه۱۱۴۷ و نرود ونشود در همان صفحه وشویم ورویم در صفحه۱۱۳۲ ورفت وشد (ص۱۱۵۷) و شو و رو (ص۱۱۶۶) که در همه جا (مش) فعل رفتن را بجای (شدن) آورده است و پیداست که (شدن) استعمالی قدیمی‌تر است .

با و ده : سوی . مش: بسوی ص ۱۱۴۰ و ص ۱۱۶۶ وچند مورد دیگر و در بیهقی هم در همه‌جا (سوی) بی (به) بکار رفته است .

با وده : خدایگان .	مش : خداوند	۱۱۴۳
با : فرا نزدیك	ده و مش : پیش	۱۱۴۷
با : نزدیک شیرین	ده ومش : بشیرین	۱۱۴۸
با . شبانروز	مش : شبانه روز	۱۱۵۲
با : بدل	مش و ده: بعوض	۱۱۵۳
با : بیرون از شهر	ده و مش: از شهر بیرون	۱۱۷۵

با : دُ دیگر	ده و مش : دوم	۱۱۶۱
با : سدیگر	ده و مش : سیوم و سوم	۱۱۶۱
با و ده : پنجگان وششگان	مش : پنج و شش	۱۱۶۱
با : گوهر	ده ومش : جواهر	۱۱۶۲
با و ده : مردی ظالم	مش : مرد ظالمی	۱۱۶۲
با : نیکوی	ده و مش : نیکوئی	۱۱۶۳
با : آذربایگان	ده و مش: آذربایجان	
با : فضلی بجای ایشان کرده‌ام	ده و مش : برایشان ۰ با ایشان	۱۱۷۳
با : باز شویم	ده و مش : باز گردیم	۱۲۱۰

و نیز با : خبر به‌یزدجر شد ـ پادشاهی بآزرمی دخت آمد

و ده ومش بجای هردو فعل : شد وآمد : رسید آورده است ص ۱۲۰۹ و ص۱۲۰۱

۱۶ ـ **داشتن و نگاه داشتن** : (داشتن) بی کلمه (نگـاه) بمعنی محافظت کردن و مواظبت ومـراقبت ونگـاه داشتن بکار میرفته است : متظلم پیش آمد و بنالید ، امیر اسب بداشت (بیهقی ص ٤٤۹ چاپ دکتر فیاض) .

با : مردمان را نیزنتوانست‌داشتن ۰ که‌در (ده) نگاه داشتن شده‌است‌ص۱۲۰۷

۱۷ ـ **همزه اول برخی از کلمه‌ها :**

بـا : اسپهبدی .	ده و مش سپهبدی	۱۲۰۳
با : اسفید .	ده و مش سفید	۱۱۰۹

در(با) گاهی(گفتا)بجای گفت آمده‌ص۱۱۰۱ که‌درمش وده (گفت)است همچنین بدین و بدو در(باوده)به:باین‌وباو(درمش)بدل‌شده‌است:(ص۱۱۱۱و۱۱٤۷)بکاررفتن‌حروف اضافه‌بجای‌هم‌نیزدرین‌نسخه‌هانمودارمی گردد: با :ببام. ده‌ومش :برباِم(۱۱٥٦)با:سپا

بر در ملکه آمدند. مش: بدر.. (۱۲۰۵) با: بدان ملامت کردند ده: بر آن: (۱۲۰۵) با و ده: رهگذر ما بر بنی‌تمیم است. مش: در بنی تمیم (۱۱۲٦) با و ده: پیرویز فرستاد (مش) بسوی پرویز فرستاد (۱۱۳۷) با: (برابر) را چون بسوی بی حرف اضافه آورده ومش: (در برابر) بجای: لشکر برابر هم بکار برده است (ص۱۱۲۳) با و ده:(بر خواندن) بکار برده‌اند و (مش) بخواندن (ص۱۰۹۷) که معنی آنها فرق می کند. در یك مورد در با: (خلیفت) و در ده و مش: (خیلفه) (۱۲۰۵) و در (با) نسل خویش و در مش و ده: نسل خود (۱۱٤۸ و ۱۱٤۹) است و گذشته ازین چنانکه مرحوم بهار یادآوری کرده بودند کلمهٔ (حرب)[1] در سراسر نسخه ده و برخی از صفحه‌های (مش) به جنگ تبدیل یافته در صورتیکه در (با) و دیگر نسخ قدیمتر و در بیهقی و متنهای مشابه آن همواره (حرب) بکار برده‌اند و شاید کلمه ملکانه در با (۱۱۵۷) که در مش و ده به:پادشاهانه تبدیل شده است و بسیاری از کلمه‌های عربی دیگر نیز ازین قبیل باشد. اینها است نمونه موجزی از برخی‌ازنسخه بدلها که چنانکه یادآور شدیم نمودارتحول نثر کهن فارسی به‌نثرهای پس از قرن پنجم و ششم و سر انجام نثر معاصر است این نمونه تنها مربوط به‌صد و پنجاه صفحه اخیر کتاب است و یاد داشتهای اساسی نگارنده درباره خصوصیتهای صرف و نحوی و لغوی صفحه‌های دیگر کتاب که خود رساله‌یی مفصل می‌شود در جلد دوم یا بصورتی جداگانه منتشر خواهد شد. سزاست یادآور شوم که هیچیك از نسخه‌ها آنچنانکه باید یکدست نیست و باز اختلافهایی نسبت به نسخه دیگر دارند و ممکن است نمونه‌هایی‌را که نشان دادم نقض شود و در مثل در (مش) که‌از روی نسخه‌هایی متأخر چاپ شده گاهی صورتی درست‌تر از (با) که‌نسخه‌یی کهنه‌تر

---

۱ - رجوع به صفحه‌های ۱۲۱۰ و ۱۲۰۵ - ۱۱۲۱ و ۱۱۲۲ و ۱۱۲۵ و جز اینها شود.

است دیده شود و برعکس لیکن اگر بر اغلب حکم کنیم بی‌شبهه نسخه‌های کهن تر دارای لغتهای اصیل‌تر و تعبیرات صحیحتر و شیواتری هستند.در باره نسخه حاضر باید بصراحت بگویم که با همه‌رنجی که مرحوم بهار بخصوص در همین جلد کشیده و از قریب ده نسخه در تصحیح آن استفاده کرده‌اند ،باز هم نسخه کامل و بطور قطع بی‌عیب و نقصی نیست وخود آن مرحوم هم در مقاله‌یی که نوشته‌اند بدان اشاره کرده‌اند و تردیدی نیست هم اکنون که اینهمه نسخه‌های اصیل بدست آمده و امکانات وسیعتر و سازگارتری برای محققان فراهم آمده است می‌توان‌جلددوم را بشیوه‌یی کاملتر و اطمینان بخش‌تر مقابله و تصحیح کرد و در ضمن مقابله آن‌برای چاپ دوم این جلد نیز نسخه‌ها را مورد بررسی قرار داد ونقایص این جلد را نیز بر طرف ساخت .

یقین دارم ناقدان بصیر همهٔ این عوامل را در نظر خواهند گرفت و تصدیق خواهند کرد که برای فراهم ساختن دورهٔ کامل ترجمهٔ طبری هنوز باید رنجهای فراوان برد و همه نسخه‌های اصیل را بدقت بررسی و مقابله کرد و چنین‌کاری نیاز به‌وقت و کوشش فراوان دارد ویقین است وزارت فرهنگ، هم اکنون که در راه اصلاحات اساسی گام بر می‌دارد وسایل جلد دوم را نیز فراهم خواهد کرد و کار عظیمی‌را که وزیر دانش‌پروری چون مرحوم اعتمادالدوله بدان عنایت کرده بود ، وزیر اصلاح طلبی چون آقای درخشش بپایان خواهند رسانید .

چگونگی نسخه‌ها

دربارهٔ نسخه‌های نفیس و گوناگون ترجمهٔ تاریخ طبری که در ضمن مطالب پیشین هم از آنها سخن رفت ، سزاست از دو نظر به‌بحث پردازیم :

معرفی برخی از نسخه‌های موجود . یاد کردن‌نسخه‌هایی که دربن جلد از آنها استفاده شده است .

الف نسخه‌های موجود

مهمترین کانونی که هم اکنون بهترین نسخه‌های خطی کهن ونفیس فارسی‌را گرد آورده یا از نسخه‌های داخل وخارج فیلمبرداری کرده و قوطی‌های فیلم یا نسخه‌های عکسبرداری‌شده رابرای‌استفاده اهل تحقیق آماده ساخته است، کتابخانه مرکزی دانشگاه است که با اهتمام خاص آقای‌دکترصفا مدیر کل اداره‌انتشارات دانشگاه و کوشش دانشمند ارجمند آقای مجتبی مینوی و زحمات آقایان دانش‌پژوه و ایرج افشار در مدتی کوتاه از نظر کیفیت کتب و نظم خاص کتابخانه در زمره بهترین کانونهای علمی درآمده است درین کتابخانه هم‌اکنون از فیلمها ونسخه‌های عکسبرداری شده ترجمه تاریخ طبری این نسخه‌ها موجود است :

۱ ـ نسخه مشهد (کتابخانه آستانقدس رضوی) مورخ (۵۸۶ هـ) بشماره ۸۲۷ ع ۳۷۶

۲ ـ نسخه فاتح (توسط آقای مینوی) مورخ (۷۰۲ هـ) بشماره ۱۵۳۵

۳ ـ نسخه دیگر بشماره ٤۹٤ مورخ (۷۱۸ هـ) (توسط آقای مینوی)

٤ ـ نسخه بادلیان اکسفرد مورخ (۷٤٤ هـ) بشماره ۸۳۱ ـ ۱٤٦۹

۵ ـ نسخه دیگر بادلیان بشماره ۸٤٦ ـ ۱٦۰۳

٦ ـ نسخه لندن ۱٤۱ ورق بشماره ۷۱۵

۷ ـ نسخه اتریش (یك حلقه فیلم بشماره ۷۹۵ (۱٦۰۰)

۸ ـ نسخهٔ لندن (انجمن همایونی) بشماره ۸٦۸

۹ ـ نسخهٔ ایاصوفیه بشماره ۷۸ (۳۰٤۹) ٤۸٦ ورق .

۱۰ ـ نسخه مونیخ بشماره ۲۰۳ ـ ۱۰۷۳

۱۱ ـ نسخه دیگر مونیخ بشماره ۲۰۳ ـ ۱۹۵۸

۱۲ ـ « ایا صوفیه بشماره ۳۰۵۱ ـ ٤۹٤/۴ ـ ۸۰ ۳۳۰ ورق .

۱۳ ـ « دیگر ایاصوفیه بشماره ۳۰۵۰ ـ ۷۹ ٤٤۰ ورق .

۱٤ ـ کتابخانه ملی پاریس بشماره ۸٤٦ ـ ۱٦۰۳

۱۵ ـ « « « « ناقص از اول و آخر ۱۰۷٦

۱٦ ـ کتابخانه آلمان ۲۰ حلقه فیلم (۵ قوطی) ۸٦۹

۱۷ ـ کتابخانه ملی‌پاریس بشماره ۸٤٦ ـ ۱٦۰۳ ع٤

گذشته از اینکه برخی ازین نسخه‌ها هنگام یاد داشت کردن صورت بالا در صحافی بود ، یاد کردن خصوصیتهای یکایك آنها مایهٔ اطناب می‌شود و اگر توفیقی باشد در مقدمهٔ جلد دوم درین خصوص بحث خواهد شد و اینك درباره چند نسخه گفتگو می شود :

نسخه مشهد اقدم نسخ این کتابخانه و بلکه شاید اقدم نسخ جهان است (بر حسب اطلاع اینجانب) چه تاریخ آن به‌سال ۵۸٦ یعنی اواخر قرن ششم‌هجری بساز می گردد نسخهٔ عکسی آن در سه جلد (۲۵۰) برگی تجلید شده و با نهایت تأسف باید گفت هم از اول وهم از آخر ناقص است و باید در جلد دوم مورد استفاده قرار گیرد چه آغاز آن چنین است : فهرست ما فی هذاالمجلد من الحوادث بقیة من‌فتح حاضریه و قنسرین. وورق آخر آن‌به : خبر مقتل مروان، پایان‌می‌پذیرد و کاتب‌آن: اسحق بن محمد بن عمربن محمدالشروانی می‌نویسد : بتاریخ منتصف‌شهرالله المحرم من شهور سنه ستة ثمانین خمسمائة الهجریة .. از فیلم آن بهزینه وزارت فرهنگ یك نسخه هم در ۲۷٤ برگ برای جلد دوم عکسبرداری شده و در نزد اینجانب است‌خصوصیتهای رسم خط آن : مراعات کردن‌دال و ذال‌چون : نهاذ،شذ ، بوذ،خوذ، و (پ) را (ب) و چ را ج نوشتن مانند : بس مردمان ، بنجاه ، بنج ، جنین ، بیر ، بنداشت و که را (کی) و چه را (جی) آوردن چون : کی آنجا مردیست ، بنگرم کی باید یا نه ، کی مسلمانان ، جی فرمای ، جی دانی و که و چه موصول را بدینسان

آوردن : هرج - آنك و نوشتن نقطه بالای (ی) مانند : جی بیرون آید و دو(ی) را بدینسان آوردن : فرمایْ و نوشتن یای آخر کلمه به صورت (ءِ) چون : خشتهاءِ ، زورقهاءِ و نیز هاءِ ، گوهرهاءِ[1] و نیاوردن علامت گاف و جز اینهاست خط آن نسخ است . با نگاهی سطحی می‌توان دریافت که در نثر آن تصرف کمتر شده و آکنده از لغات و تعبیرات اصیل نثر دوران سامانیان است و نسبت به نسخه‌های دیگر اضافات سودمندی دارد که اینك برای نمونه چند سطر از برگ ۱۰ ذیل عنوان (ذکر ما وجد فی المدائن فی خزاین الملك) می‌آورم و با نسخه چاپی آقای دکتر مشکور می‌سنجیم تا اصالت این نسخه و تصرفات نا بجا و نقصان نسخه‌های متأخر نمودار شود :

---

۱ - ورق ۱ و ۲ و ۹

نسخه مشهد

دیگر بخزینه اندر عیبهٔ یافتند از دیبای زربفت اندرو سلاح کسری زره زرین وخود زرین و ... ساقین وساعدین زرین و شش زره یافتند از آهن زرههای ... لیمانی آن شش ملك مخالف هر کرا گرفته بودند وبکشته، آن ازتنش بیرون کرده بودند ویا ملکی بگریخته بود و بهزیمت شده و آن اندر خزینهٔ او یافته بودند نام هریکی کی این کجایافتند و جگونه یافتند همه بروی نبشته بودیکی از هرقل ملك‌الروم کی بهرام جوبین او را بکشته بود و دیگر زره باهر ملك سقلاب و دیگرزره [نعمان‌المنذر][1] ملك عرب و دیگر زره بهرام‌جوبین‌بود و دیگر آن سیاوخش. ونه شمشیر هر یکی جو قطرهٔ آب یکی شمشیر هرقل و دیگر آن خاقان و دیگر آن باهر و دیگر آن بهرام و دیگر آن سیاوخش‌و دیگر آن کسری فیروز ودیگرشمشیر نعمان و دیگر آن کسری قباذ و دیگر

۱ ـ در متن : نعمران (بی‌نقطه)

نسخه آقای دکتر مشکور

و در خزینه‌نیز یك عیبه‌سلاح‌یافتند، دیباء زربفت در آن سلاح کسری بود از مروارید بافته و زره از زر و خود و ساقین و ساعدین همه زرین وشش زره سلیمانی و ده شمشیر گرانمانه ، اینها را بعمر فاروق فرستادند . و اسبی یافتند زرین و بروی زینی از سیم گوهرها در آن نشانده واستر بود سیمین وبچه‌زرین آنرا نیز بعمر فرستادند . ص ۳۰۴

آن کسری هرمز . ازین همه خمس بیرون نکرد و همیذون بنزدیك عمرفرستاد . و یك اسب یافت بخزینه اندر زرین و بر وی لگام[1] و مقود و بار دُم ، همه‌ازسیم‌بافته بگوهرهای الوان و یاقوت ومرواريد وسواری بر وی نشسته تنی [از سواز-كذا] ازسیم از سرتا پای بگوهرهااندرونشانده ویك اشتر یافتند از سیم و اورایك بچه‌بر بشت از زر گوهرها اندو نشانده از یاقوت ومروارید و زبرجد چون کسری برپشت زرین[2] برنشستی و تاج برسر نهاذی و آن پیراهن مرواریذین بپوشیدی . سعداین اسب و این اشتر بخش نکرد وهمچنان بعمر فرستاد . (ورق۱۰) .

نسخه مورخ ۷۱۸ ه بشماره - ٤٩٤ که آقای مینوی عکسبرداری کرده‌اند دارای مقدمه فارسی و درسه مجلد و۳۲۳برگ‌عکسی است وتاخبر خلافت‌المکتفی دارد این نسخه نیز که دارای مقدمهٔ فارسی است مسئله‌های ۲۸ گانه را نداردوتوان آن را در زمره نسخه‌های اصیل شمرد .

نسخه مورخ ۷۲۵ ه فاتح نیز مقدمه فارسی دارد و ۷۵۷ برگ عکسی‌است و تا خلافت المقتدر بالله است مسئله‌های ۲۸ گانه را ندارد وآقای دکتر مهدوی که مدتی این نسخه‌ها را بررسی کرده‌اند دربارهٔ‌آن نوشته‌اندبنسخهٔ بریتانیا نزدیك‌است و اضافات دارد و بنسخه مشهد نسبهٔ نزدیك است ولی اختلاف دارد .

نسخهٔ بودلئن یا بادلیان اکسفرد مورخ ۷٤٤ در چهارجلد از شماره۱٤٦۹ تا ۱٤۷۲ بشماره ۸۳۱ دارای‌مقدمه فارسی‌است و پرسشهای ۲۸ گانه را ندارد تاالمقتدر بالله است این نسخه اغلب مورد استفاده اینجانب‌درتصحیح صفحه‌های‌افتاده‌وزدگیهای کناره‌های صفحه‌ها بوده است آقای دکتر مهدوی‌نوشته‌اند بنسخه بریتانیاوهمچنین بنسخه مشهد بسیار نزدیك است . نسخه‌هایی که دارای مقدمهٔ عربی و مسئله‌های

---

۱ - در متن ، لکا.

۲ - کذا و شاید : براشتر زرین یا بر پشت زین .

۲۸ گانه‌اند عبارتند از :

۱ ـ نسخه بادلیان که آقای دکترمهدوی‌نوشته‌اند شبیه به نسخه پاریس‌است و ۶۱۲ ورق عکسی دارد مقدمهٔ آن چنین است : الحمدلله العلی الاعلی الولی الاولی الوفی الاوفی ذی‌الاسماء الحسنی الصفات العلی ...

این مقدمه ۲۸ سطر است ویك صفحه هم بعربی راجع بچگونگی‌ترجمه دارد سپس به مقدمه فارسی نسخ دیگربدینسان باز می گردد اما بعد ایزد سبحانه‌وتعالی این خلق جهانرا بیافرید بی آنك مر اورا بآفریدن حاجت بود . و سپس تا مسئله ۲۴ از بیست و هشت مسئله و پاسخهای آنها راهمچون پاسخ‌جابلقا وجابلساویاجوج و مأجوج میآورد .

۲ ـ نسخه کتابخانه ملی پاریس مورخ ۷۲۷ هـ بشماره ۸٤٦ مقدمه آن افتاده است و مطلب از پاسخ آنك گور سلیمان کجـاست آغاز می‌شود ... شاد شد و آن مسئله‌ها جدا جدا بوی برخواند و گفت کی مرا بگوی گفت : می گوید : تا کمترین چیزی چیست و بیشترین چیزی چیست ... در چهار جلد و ۳۹٦ برگ عکسی‌آخر کتاب : وفات محمد بن عبدالله طاهر .

۳ ـ نسخه کتابخانه مرحوم دهخدا متعلق به لغتنامه . تاریخ کتابت و مقدمه ندارد و پس از ۱۱ سطر عنوان : از قول محمد بن جریر که مصنف کتابست با خط قرمز آغاز می‌شود و بقطع وزیری نزدیك برحلی با خط نستعلیق و دارای ۵۲۸ورق و یك صفحه است همه مسئله‌ها را دارد و تا ذکر خلافت المستظهر بالله است

٤ ـ نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی به شماره ۵۳۹٦ دارای مقدمه فارسی و مسئلها تا مسئله ۲٦ در ص ۷و۸ این نسخه فقط یك‌جلد است تا ذکر پادشاهی‌شهر ایران و تاریخ ندارد و همین نسخه است که هم نگارنده وهم مرحوم بهار درتصحیح این جلد از آن استفاده کرده‌ایم و مرحوم بهار تاریخ کتابت آن را قرن نهم یا دهم

حدس زده بودند ·

۵ ـ نسخه‌دیگر کتابخانه مجلس‌شورای ملی به‌شماره ۱۵۰۴۶ دارای‌مقدمه‌یی عربی بعین همچون مقدمهٔ‌نسخه بادلیان که کناره‌های‌مقدمه‌زدگی دارد بقطع‌وزیری نزدیك برحلی دارای ۲۵سطر در هرصفحه و کاغذ و ورق زرد وخط نستعلیق‌شبیه‌به نسخه دهخدا است عدهٔ صفحات آن ۱۱۳۳ صفحه و تا ذکر حدیث ذکرویه‌بن‌مهرویه القرمطی و حروبه است . و چنانکه در آغاز این مقدمه یاد کردم کاتبان این نسخ موضوع مسئلها و برخی از اضافات دیگر را از ترجمه تفسیر طبری با تصرفات و دخالتهایی نقل کرده و بر تاریخ بلعمی افزوده‌اند که اینك برای روشن شدن‌موضوع مختصری از هردو ترجمه نقل و مقارنه می‌شود :

ترجمه تفسیر طبری

گفتند : بگو که آن‌خداوند که تواورا می‌پرستی چگونه است و صفت او چون است ؟

که خدای عزّوجلّ همی چه

دهد ؟

و بگو که خدای عزّوجل این‌جهان بچند روز آفرید : وچند هنگام بدارد ، وبکدام هنگام نیست کند ؟

(تفسیرطبری چاپ دانشگاه‌ص۲۷)

ترجمه تاریخ طبری

مسئلهٔ نخستین، گفتند : بپرسیدازین محمد تا این خدای که وی همیگوید که من پیغمبر اویم صفت وی بگوید تا وی چگونه است ؟

مسئله‌دوم : گفتند : بپرسیدش تابچه کار اندر است و همی چه کند ؟

مسئلهٔ سیوم : بپرسیدش تا خدای تبارك وتعالی این‌جهان بچند روز آفریده است و چند هنگام بداردش تا نیست گرداندش و برنوردش ؟

(ترجمهٔ‌طبری‌نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس ص ۷)

ترجمه تفسیر طبری

حدیث کوه قاف

پس جبرئیل علیه‌السلام پیغامبر (ص) را باز زمین آورد و بکوه قاف فرود آورد. پیغامبر (ع) گفت: من کوه قاف را دیدم از زمرد سبز و با این آسمان نخستین پیوسته است، و این کبودی که تو همی بینی بدین آسمان، روشنایی زمرد است که از کوه قاف می‌تابد، و آسمان چنین ازرق می‌نماید. و اگر نه آسمان سپیدتر از عاج است. و بدین کوه قاف هیچ آدمی نباشد. و بدان کنارهٔ کوه قاف اندر، دو شارسانست یکی[1] از سوی مشرق با کوه قاف پیوسته و یکی از سوی مغرب هم با کوه قاف پیوسته. یکی را جابلقی خوانند و یکی را جابرسا (تفسیر طبری ج ۱ (ص ۱۹۲)

۱ - .: عاج است و این کوه قاف را یافتم گرداگرد جهان اندر بر مثال انگشتری بانگشت اندر وزان سوی کوه. (خ با)

ترجمه تاریخ طبری

پاسخ کوه قاف

ایدون گفت که خدای عزّوجلّ مر این کوه قاف را گرداگرد این جهان آفریده و آنرا میخ زمین خواند چنانکه خدای عزّوجلّ فرمود و الجبال اوتادا و این کوه قاف گرداگرد زمین اندرست وجهان در میان کوه قاف بمثال انگشت است میان انگشترین اندرو از زمرد سبز است و هیچ آدمی آنجا نتواند رسیدن از بهر آنکه چهار ماه بتاریکی بباید رفتن.

(ترجمه طبری نسخه خطی کتابخانه دهخدا ص ۷).

ترجمه تفسیر طبری

حدیث جابلقا و جابلسا

و این حدیث جابلقا و جابرسا از آن مسئلهاست که جهودان از پیغامبر (ع) پرسیده بودند اندر آن بیست و هشت مسئله. پس پیغامبر (ع) گفت: من شب معراج دو شارستان دیدم یکی اندر مشرق و یکی اندر مغرب، هردو بکوه قاف پیوسته. و هرشارستان از آن هزار فرسنگ بود، و هر شارستانی هزار دروازه دارد و بهر دروازه‌ای از آن، هرشبی، هزار تن ازیشان نوبت دارند، و تا سال دیگر نوبت بدیشان باز رسد[1] و اندر آن شارستانها خلقانی اند از خلقان خدای عزّوجل بی حد واندازه.

و امیرالمؤمنین ...

ج ۱ ص ۱۹۳

---

۱ - نرسد (خ)

ترجمه تاریخ طبری

پاسخ جابلسا و جابلقا

و حدیث آنکه بودند انشان (کذا) دو شارستان اندر یکی بمشرق و یکی بمغرب است، آنکه بمشرق است جابلق است و آنکه بمغرب است جابلس خوانند و این شارستانها از زمرد سبز است وهر دو با کوه قاف پیوسته است وهرشارستانی دوازده فرسنگست اندر دوازده هزار فرسنگ.

و امیرالمؤمنین ..

(نسخه خطی کتابخانه دهخدا)

چنانکه ملاحظه می‌شود کاتبان این گونه نسخه‌ها موضوع (مناظره کردن کافران با پیغامبر ع) را که در ترجمه تفسیر طبری قسمتی از آن در آغاز سوره بقره از صفحه ۲٤ تا صفحه ٤٤ ذکر شده و قسمتهای دیگر : حدیث کوه قاف، حدیث جابلقا و جابلسا ، حدیث تارس و تاخیل ، حدیث یاجوج و ماجوج ، و حدیث مالوق و ماسوخ در آخر آن سوره از صفحهٔ ۱۹۲ تا صفحه ۱۹۸ آمده است باتصرفاتی که بنظر رسید ، بر ترجمه تاریخ افزوده‌اند در حالی که خود طبری آن را در تاریخ نیاورده و حتی به مقدار مختصری هم که در آغاز این چاپ آمده اشاره نکرده است بلکه در موضوع شب و روز در صفحه ٤۷ و ٤۸ چاپ مصر تنها به جابق وجابرس و منسك و تاریس و یاجوج و ماجوج اشاره می کند که پیغمبر در معراج آنها رادیده است . آنچه مسلم است این است که نسخه‌هایی که مقدمهٔ عربی دارند بی‌تردید مسئله‌ها را از تفسیر آورده‌اند ولی ممکن است نسخه‌یی مقدمه عربی هم نداشته باشد و در عین حال مسئله‌ها را نقل کند بنا برین شرط آوردن مسئله‌ها داشتن مقدمهٔ عربی نیست .

نسخهٔ دیگر کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به شماره ٤۰۷۵۹ و تاریخ کتابت ۸٤۸ که رویهمرفته‌نسخه کم غلطی‌است ومقدمه فارسی دارد بخط نسخ وقطع‌وزیری و کاغذ زرد نازك است و تا المستظهر بالله دارد وپایان‌آن‌چنین است ذی قعدةالحرام لسنة ثمان و اربعین و ثمانمائه . اینجانب‌مقدمه‌بلعمی را از روی این نسخه‌استنساخ کرده و بعلامت (امج) نموده‌ام در زمان مرحوم بهار کتابخانه مجلس گویا همان نسخهٔ یك جلدی را داشته است .

کتابخانه مدرسه سپهسالار هم نسخه‌ای دارد که اینجانب موفق بدیدن آن نشدم و هر وقت مراجعه کردم گفتند برای تهیهٔ فهرست در نزد فهرست نویس‌است.

ص ۲٦ و ۲۷

جناب آقای سلطانی بهبهانی نیز نسخه‌های متعدد نفیسی دارند و در مقابله ترجمه بلعمی با متن عربی مطالعات دقیقی کرده و یادداشتهایی فراهم آورده‌اند و و هم در آغاز چاپ این کتاب ازراهنماییها و تجارب‌خویش دریغ نورزیدندامامتأسفانه هنگام تنظیم این یاد داشتها معظم‌له در تهران نبودند تا خصوصیت‌های نسخ ایشان را یادداشت کنم گویا نسخه آقای نفیسی هم که مرحوم بهار ازآن استفاده کرده در نزد ایشان است. امید است‌هنگام‌تصحیح‌ومقابله جلددوم موفق شوم ازیادداشتها و نسخ ایشان استفاده کنم.

باری یاد کردن تمام نسخ و خصوصیتهای آنها خود نیاز برسالهٔ جداگانه‌یی دارد ودرین فرصت کم که کتاب زیر چاپ است بیش‌ازین میسر نشد اطلاعاتی فراهم آورم چندی پیش دوست ارجمندم آقای دکترریاحی مدیر کل اداره نگارش‌صورتی از نسخه‌های استانبول را بدینسان در اختیار من گذشتند که از بیشتر آنهاچنانکه دیدیم کتابخانه مرکزی دانشگاه عکسبرداری کرده است.

کتابخانه	تاریخ کتابت
۱ ـ فاتح	۷۰۲
۲ ـ ایا صوفیه	۷۱۳
۳ ـ ایا صوفیه	۷۱۸
٤ ـ فاتح	۷۲٥
٥ ـ فاتح	۸۱۷
٦ ـ ایا صوفیه	۸٤٥
۷ ـ ایا صوفیه	۸٥۰
۸ ـ فاتح	۸٥٦
۹ ـ ایا صوفیه	۸۹۰

۱۰ ـ ینی جامع قرن دهم (از نسخ خطی تـاریخی کتابخانه‌های استانبول فلیکس توئر)

و از همه مهمتر برای نخستین بار بنده را از نسخه خطی مشهد آگاه کرده بودند و آنگاه که خودایشان بمدیرکلی اداره کل نگارش بر گزیده شدند اقدام کردند این نسخه‌را از روی فیلمی که‌در کتابخانه‌مرکزی‌دانشگاه‌موجوداست‌برای استفاده ومقابله (جلددوم) عکسبرداری کنند . سزاست ازین عنایت‌ایشان‌سپاسگزاری کنم .

ب : نسخه‌هایی کـه در تصحیح و مقابله این جلد از آنها استفاده شده و علائم اختصاری هریك :

۱ ـ نسخه‌های مرحوم بهار که شرح آنها در ضمن بحث کلی از نسخ و مقالهٔ خود آن مرحوم گذشت و اینك علائم اختصاری آنها :

نص : نسخه ناصری .

اصل : نسخه متن .

نا : نسخه نا تمام .

نف : نفیسی .

نق : دو نسخه ناقص .

مج : مجلس (کتابخانه) .

ن س : نسخه سرتیپ عبدالرزاق مهندس .

دك : نسخه‌یی کهن .[۱]

عربی : متن طبری .

چاپی : نسخه چاپی لکنهو. ونیز یادآور می‌شود که در بسیاری از موارد مرحوم بهار

۱ – از اواخرج ۱ آن را مورد استفاده قرارداده‌اند و در جلد دوم نیزتا پایان‌در مقابله آنرا بکار برده‌اند .

مطالب را در داخل قلاب گذارده و توضیح نداده‌اند که از کجاست قرائن بخصوص در اوایل کتاب نشان می‌دهد که این گونه‌موارداز نسخه (نف) و گاهی ازمتن‌عربی‌ترجمه و افزوده شده‌است.

ب : علائم اختصاری نسخه‌هایی که هنگام چاپ از آنها استفاده شده‌است

ك م : نشانه اختصاری کتابخانه مرکزی دانشگاه است که مدت کوتاهی چند صفحه را با نسخه شماره ٤٩٤ مورخ (٧١٨) در آنجا مقابله کردم .

بو : نشانهٔ اختصاری نسخهٔ عکس بودلین اکسفرد است که شرح آن گذشت. (کتابخانه مرکزی دانشگاه) .

با : علامت اختصاری نسخه عکسی بادلیان است که از آن بحث شد(کتابخانه مرکزی دانشگاه) .

١ مج و ٢مج علامت اختصاری‌دونخسه‌خطی‌از کتابخانه مجلس‌شورای‌ملی‌است که درباره آنها گفتگو شد .

ده : علامت اختصاری نسخه کتابخانه مرحوم دهخدا

بر : علامت اختصاری نسخه بریتانیا یا لندن بشماره ٧١٥

م١ وم٢ علامت اختصاری دو نسخه خطی از کتابخانه ملك است یکی بشماره ٤١٥٤ بتقریب متعلق به اواخر قرن دهم و دیگری به شماره ٣٨٠٦ مورخ (٩٤١) .

چا : نسخه چاپی لکنهو .

طبری : متن عربی .

زوتنبرك : ترجمه فرانسه تاریخ بلعمی (در کتابخانه مجلس)

مش : نسخه چاپی‌آقای دکترمشکور(قسمت‌مربوط‌بایران) چاپ کتابفروشی خیام ١٣٣٧ که از روی سه‌نسخه خطی متعلق بکتابخانه حاج حسین آقا نخجوانی در تبریز و نسخه چاپی هند آن را تصحیح و مقابله کرده‌اندتاریخ نسخه خطی‌نخست ١٠٨٧ هـ‌و از آن نسخه دوم ١٠٦٠ هـ و سوم ٨٥٢ هـ است .

همچنین در مقدمهٔ بلعمی از مقدمهٔ شاهنامه منثور بتصحیح استاد شادروان محمد قزوینی و در بخش ساسانیان از اخبارالطوال ابوحنیفهٔ دینوری و تاریخ ایران در زمان‌ساسانیان کریستنس استفاده‌شده‌است.ازیادآوری‌این‌نکته‌ناگزیرم که‌در آغاز کار با صوابدید استاد فروزانفر قرار شد نسخهٔ مصحح مرحوم بهار بی کم و کاست و بی‌هیچگونه تصرفی چاپ شود مگر در موارد افتادگی یا زدگی و پارگی‌صفحه یا سطری . ازینرو آنچه نگارنده گاه در برخی از حواشی آورده‌ام در داخل گیومه جای داده شده است تا با نوشته‌های آن مرحوم درآمیخته نشود .

ادعا کردن باینکه نسخه موجود از هرعیب و نقصی مبراست ، بی‌تردیدابلهانه است زیرا با امکاناتی که مرحوم بهار در ۳۰ سال پیش داشته‌اند و با مشکلاتی که برای اینجانب در حین چاپ پیش می‌آمد از قبیل : تعطیل بودن دانشگاه در برخی از مواقع و حاضر نبودن نسخه‌های اصیل هنگام مراجعه (بردن برای صحافی) ازین بهتر میسر نشده است نسخه‌یی در دسترس هموطنان عزیز گذارده شود اما بنا برمثل: مالایدرك كله لایترك‌كله. یا : وجود ناقص به از عدم محض است امید است‌در پیشگاه صاحبنظران و دوستداران تاریخ وزبان ملی مورد قبول افتد . تردیدی‌نیست با تجاربی که در ضمن چاپ این جلد بدست آوردم و با امکاناتی که هم‌اکنون‌ازنظر آماده بودن قدیمترین نسخه‌ها وجود دارد ، اگر توفیقی دست دهد جلد دوم ، از قدیمترین متنها استنساخ و با بهترین نسخ مقابله خواهد شد و در ضمن برخی از نواقص جلد نخست نیز در ضمن کار مورد بررسی قرار خواهد گرفت و با فهرست اعلام این جلد و جلد دوم و خصوصیتهای صرف و نحوی و لغوی تمام کتاب منتشر خواهد شد .

در خاتمه از اعضای کمسیونی که بنده ناچیز را بتشویق این امر خطیر برانگیختند یعنی آقایان : تقی زاده و علی اصغر حکمت و فروزانفر ودکتر رازانی

ونیز از آقای دکتر ریاحی مدیر کل اداره کل نگارش سپاسگزاری می کنم وهم سزاست از دوستان گرانقدر خویش آقای یزدانبخش قهرمان و بانو ماه ملك بهار تشکر کنم که در مدت یك ماه بستری بودن اینجانب در بیمارستان با نهایت دقت و دلسوزی فرمهای زیر چاپ را تصحیح کردند ونگذاشتند چاپ کتاب متوقف گردد .

ضرورت دارد از کارمندان چاپخانه دانشگاه آقایان سرابی وشهامت دوست و بویژه آقای ابوتراب ستخر که درفرم بندی وحروفچینی این کتاب رنج بسیار بردند تشکر کنم .

تهران ـ سلطنت آباد ، خرداد ماه ۱۳٤۱ پروین گنابادی

فهرست مطالب متن

عنوان	صفحه
باز نمودن مدت روزگار عالم از هر قول که چندست وچون خواهد بود	۲
قول دیگر	۳
دیگر از قول محمد جریر که مصنف کتابست	۱۸
گفتار اندر مقدار بنیاد جهان	۲۵
و دیگر اندر آفرینش جهان که خدایتعالی بچند روز آفرید	۲۹
حدیث عبدالله بن عباس اندر صفت آفتاب و ماه	٤۸
ذکر نخستین خلقی که حق تعالی بروی زمین برنشاند	٦٦
ابتداءِ آفرینش آدم صلوات الله و سلامه علیه	۷۰
سجود کردن فریشتگان مر آدم را علیه الصلوة و السلام	۷٤
خبر بیرون آمدن آدم و حوا از بهشت	۸۰
گفتار اندر خبر آمدن آدم عليه السلام از بهشت بزمین سرندیب	۸۵
خبر حج کردن آدم عليه السلام و صفت بیت المعمور	۸۹
اندر خواستن ابلیس از خدای تعالی پاداش عمل خویش	۹٤
گفتار اندر فریفتن ابلیس آدم را عليه السلام اندر زمین	۹۸
گفتار اندر حدیث قابیل و هابیل که احوال ایشان چگونه بودی	۱۰۰
گفتار اندر بیرون آوردن ذریت از پشت آدم عليه السلام	۱۰٤
گفتار اندر نبوت آدم و شیث عليهما السلام	۱۰۵

عنوان	صفحه
گفتار اندر خبر مرگ آدم صفی صلوات الله علیه	۱۰۷
گفتار اندر نبوت شیث بن آدم پیغمبر علیه السلام	۱۰۹
گفتار اندر یاد کردن نخستین کسی که آتش پرستید برزمین	۱۱۰
گفتار اندر قصه ادریس پیغمبر علیه السلام	۱۱۱
گفتار اندر حدیث کیومرث و اختلاف مردم اندر کار او	۱۱۲
گفتار اندر پادشاهی هوشنگ	۱۲۸
گفتار اندر حدیث پادشاهی طهمورث	۱۲۹
گفتار اندر پادشاهی جمشید	۱۳۰
پادشاهی بیوراسب	۱۳۲
گفتار اندر حدیث نوح پیغامبر علیه السلام	۱۳۳
اندر حدیث پادشاهی ضحاك تازی	۱٤۳
اندر حدیث آفریدون بن اثفینان	۱٤۷
اندر حدیث پادشاهی نمرود بن کنعان	۱۵۱
حدیث عاد و ثمود	۱۵۲
اندر حدیث شدید بن عاد و برادرش شداد بن عملاق	۱٦۷
اندر حدیث ثمود و پیغمبرشان صالح علیه السلام	۲۷۲
قصه ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه	۱۸۰
اندر هجرت ابراهیم علیه السلام	۱۹۳
گفتار اندر هلاك شدن نمرود ملعون بواسطه پشه	۲۰۰
گفتار اندر قصه ابراهیم صلوات الله علیه و در وجود آمدن اسمعیل	۲۰٤
گفتار اندر بیرون آوردن ابراهیم خلیل اسمعیل را و هاجر را بزمین مکه	۲۰٦

صفحه	عنوان
۲۱۰	قصه زیارت کردن ابراهیم اسمعیل را از پس آن که زن خواست
۲۱۲	قصهٔ لوط علیه‌السلام
۲۲۵	قربان کردن ابراهیم علیه‌السلام
۲۳۹	حدیث بنا کردن ابراهیم و اسمعیل علیهما‌السلام خانه کعبه را
۲٤٥	اندر حدیث مرگ ساره و زن خواستن ابراهیم بعد ازآن
۲٤٨	اندر حدیث مرگ ابراهیم علیه‌السلام
۲٥۹	اندر حدیث پیغمبری اسماعیل علیه‌السلام
۲٦۱	اندر حدیث اسحق بن ابراهیم علیهما‌السلام
۲٦۳	اندر حدیث یعقوب و برادرش عیص
۲٦۷	اندر حدیث یوسف علیه‌السلام
۲۷۹	اندر حدیث یوسف بازلیخا علیه‌السلام
۲۹٤	اندر حدیث خواب دیدن ملك و بیرون‌آمدن یوسف از زندان
۳۰۳	اندر حدیث آمدن برادران یوسف از بهرطعام
۳۲۳	اندر حدیث ایوب صابر
۳۳۲	قصهٔ شعیب پیغمبر علیه‌السلام
۳٤۱	اندر ملك منوچهر و پادشاهی او
۳٥۱	اندر خطبه کردن منوچهر الملك
۳٥٨	اندر حدیث موالد موسی علیه الصلوة و السلام
۳۷۰	اندر حدیث هجرت کردن موسی علیه‌السلام
۳٨۰	اندر حدیث نبوت موسی علیه‌السلام
۳۹۲	اندر حدیث شدن موسی بمصر بدعوت کردن برفرعون

عنوان	صفحه
اندر حدیث شدن موسی وبنی اسرائیل از مصر وغرقه شدن فرعون در رود نیل	٤١٤
اندر حدیث رفتن موسی عليه السلام بمناجات و پرستیدن قوم گوساله را	٤٢٧
اندر گرویدن بنی اسرائیل تمامیت بموسی عليه السلام و بمصر آمدن	٤٥٠
حدیث آن کشته که اندر بنی اسرائیل یافتند	٤٥٢
اندر حدیث موسی و خضر عليهما السلام	٤٦١
اندر حدیث موسی با قارون	٤٧٧
خبر شدن موسی و بنی اسرائیل از مصر بحرب ملکان عاد و ماندن در تیه	٤٩٠
اندر حدیث مرگ موسی و هرون عليهما السلام	٥٠٢
خبر یوشع و بنی‌اسرائیل و از تیه بیرون آمدن و بحرب جباران رفتن و قصهٔ بلعام باعور	٥٠٦
اندر حدیث منوچهر و زو بن طهماسب الملك العجم	٥١٩
خبر کیقباد ملك	٥٢٣
اندر خبر حزقیل عليه السلام	٥٢٤
خبر الیاس عليه السلام	٥٢٥
اندر حدیث اشموییل و طالوت ملك بنی اسرائیل	٥٣٠
اندر خبر پادشاهی طالوت	٥٣٤
اندر حدیث طالوت با جالوت	٥٣٩
اندر حدیث قصد کردن طالوت بکشتن داود	٥٤٤
اندر خبر داود پیغمبر عليه السلام	٥٤٨
اندر خبر لقمان الحکیم	٥٥٨
اندر حدیث سلیمان بن داود عليهما السلام	٥٥٩

عنوان	صفحه
اندر حدیث حکم سلیمن بن داود علیهما السلام	٥٦٠
اندر حدیث سلیمن بن داود و بلقیس	٥٦٥
اندر حدیث سلیمن با دیوان	٥٧٨
اندر حدیث مورچه با سلیمن علیه السلام	٥٨٦
حدیث سلیمن اندر حالت اسپان	٥٨٩
اندر خبر مرگ سلیمان علیه السلام	٥٩٢
اندر خبر ملوك عجم در عهد سلیمان	٥٩٥
اندر خبر کیخسرو بن سیاوخش	٦٠٢
اندر حدیث رحبعم بن سلیمن بن داود علیهما السلام	٦١٨
اندر حدیث اسابن رحبعم بازرج ملك هندوستان	٦١٩
اندر اخبار آن ملکان که از پس آسا بنی اسرایل پادشاهی کردند	٦٣٢
اندر یاد کردن پادشاهی لهراسب بن کی اوجی ن کی منوش بن کیفاشین	٦٣٩
اندر یاد کردن پادشاهی گشتاسب ملك عجم	٦٤٧
قصه زردشت که دعوی پغمبری مغان کرد	٦٥٦
گفتار اندر پادشاهی بهمن بن اسفندیار	٦٧٠
اندر یاد کردن اخبار ملوك یمن از روزگار کیکاوس تاروزگار بهمن	٦٧٨
اندر اخبار بهمن و داراء بن بهمن و دختر وی همای چهرزاد	٦٨٣
اندر یاد کردن پادشاهی داراء الاکبر و دارابن دارا	٦٩٢
اندر اخبار اسکندر فیلفوس با دارا الاصغر پسر ملك یونان	٦٩٤
یاد کردن پادشاهی دارا بن داراب	٧٠٧
خبر اسکندر الملك	٧٠٧

عنوان	صفحه
اندر یاد کردن پادشاهانی که از پس اسکندر بودند	۷۲۰
اندر پادشاهی ملوك طوایف و اشکانیان	۷۲۵
اندر خبر نبوت زکریا علیه السلام	۷۳٤
اندر خبر مولد مریم عمران علیها السلام	۷۳٦
اندر خبر مولد یحیی بن زکریا علیهما السلام	۷٤۰
اندر خبر مولد عیسی علیه السلام	۷٤٥
خبر هجرت مریم با عیسی علیه السلام	۷٥۹
اندر خبر بقتل آوردن زکریا و نبوت یحیی علیهما السلام	۷٦٥
اندر خبر نبوت عیسی علیه السلام	۷٦٦
خبر مایده که از آسمان فرود آمد برعیسی و برحواریان	۷۷۳
اندر خبر بردن عیسی علیه السلام برآسمان	۷۸۰
اندر خبر مرگ مریم و کشتن یحیی علیه السلام	۷۸٦
اندر خبر ملوك روم و شام	۷۹۰
اندر خبر جذیمة الابرش	۸۰۰
اندر حدیث جذیمة و حرب او با عمرو بن ظرب	۸۰۹
اندر حدیث عمرو بن عدی وظفر یافتن او برزبا	۸۱۷
اندر خبر حسان بن تبع ملك یمن	۸۲٤
اندر خبر اصحاب الکهف	۸۲۹
اندر خبریونس بن متی علیه السلام	۸٤٤
خبر اصحاب القریة	۸٥۲
خبر شمسون عابد	۸٥٥

عنوان	صفحه
اندر حدیث جرجیس	۸۵۸
اندر خبر اردشیر بابکان	۸۷٤
اندر خبر پادشاهی سابور الملك بن اردشیر بن بابکان	۸۸٦
اندر خبر هرمز بن شاپور	۸۹۷
خبر بهرام بن هرمز	۹۰۱
اندر خبر پادشاهی بهرام بن بهرام بن هرمزد	۹۰۲
اخبار بهرام بن بهرام بن بهرام بن هرمزد وآن پادشاهان که ازپس اوبودند	۹۰۳
خبر شاپور ذوالاکتاف	۹۰٤
اندر پادشاهی اردشیر بن هرمز	۹۱۹
اندر پادشاهی شاپور بن شاپور	۹۱۹
اندر پادشاهی بهرام بن شاپور	۹۲۰
اندر پادشاهی یزدگر بن بهرام	۹۲۰
خبر پادشاهی بهرام گور بن یزدجرد	۹۲۲
خبر یزدگر بن بهرام گور	۹۵۱
خبر فیروز بن یزدگرد	۹۵۲
خبر خوشنواز با سوخرای	۹۶۲
خبر بلاش و برادرش قباد	۹۶۳
خبر قباد بن فیروز ملك عجم	۹۶۵
فصل در ذکر خبر خراج که در عهد قباد و انوشروان چگونه بنهادند	۹۷۰
فصل در ذکر ملوك عرب در عهد قباد بن فیروز بن یزدجرد	۹۷۲
خبر انوشروان عادل	۹۷۷

صفحه	عنوان
۹۸۳	حدیث تبع و حج کردنش
۹۸۸	خبر ربیعة بن النصر اللخمی
۹۹۱	خبر حسان بن تبع
۹۹٤	حدیث اهل نجران و ترسا شدن
۹۹۸	اندر خبر اصحاب الاخدود و ملك ذونواس
۱۰۰۰	خبر کشتن ملك یمن از دست حمیریان
۱۰۰۷	خبر کلیسا کردن ابرهه بنام نجاشی
۱۰۲۱	خبر بر گشتن ملك از حبشه
۱۰۳٦	حدیث سیف ذی یزن
۱۰۳۸	تمامی حدیث انوشروان عادل وحوادث بروزگار وی
۱۰۵۳	خبر مولود پیغمبر ما صلى الله عليه وآله وسلم
۱۰٦۹	اندر قصهٔ بحیراء راهب
۱۰۷۰	اندر خبر هرمز بن انوشروان ملوك عجم
۱۰۷۷	خبر بهرام چوبین و فرستادن هرمز اورا بکار زار ساوه شاه ملك ترك
۱۰۷۹	خبر عاصی شدن بهرام چوبینه هرمز را
۱۰۸۱	خبر پادشاهی پرویز و حال بهرام چوبینه
۱۰۸٦	خبر شدن بهرام چوبین بنزدیك خاقان چین
۱۰۸۹	اندربزرگی خسرو وآیین او که هیچ پادشاه را نبود
۱۰۹۳	اندر یاد کردن علامتهای پیغمبر علیه السلام که بروزگار پرویز بیرون آمدی
۱۰۹۸	خبر حرب ذی قار
۱۱۳۸	فصل در ذکر حدیث نامه پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم که بخسرو پرویز نوشته بود

عنوان	صفحه
فصل در ذکر خبر کشتن شیرویه پرویز را و پادشاهی شیرویه از پس وی	۱۱۴۵
فصل در ذکر خبر اردشیر بن شیرویه	۱۱۹۲
فصل در ذکر خبر پادشاهی شهر براز	۱۱۹۴
فصل در ذکر خبر پادشاهی بوران دخت بنت پرویز	۱۱۹۸
در ذکر خبر پادشاهی آزرمی دخت بنت پرویز	۱۲۰۲
فصل در ذکر خبر پادشاهی کسری بن مهر جشنش	۱۲۰۶
فهرست توضیحات حواشی	۱۲۱۳

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و آفرین [1] مر [2] خدای کامران و کامکار و آفرینندهٔ زمین و آسمان‌را آنکش نه همتا و نه انباز و نه دستور و نه زن و نه فرزند، همیشه بود و همیشه باشد، و بر هستی او نشان [3] آفرینش پیداست، آسمان و زمین وشب و روز و آنچه بدو اندرست.

وچون بخرد نگاه کنی بدانی که آفرینش او برهستی او گواست، و سپاس‌وی بر [4] بندگان وی پیداست، و نعمتهای او بر بندگان وی [5] گستریدست. سپاس داریم‌آن [6] خدایرا برین نکوییها که با بندگان خویش کرده است ودرود برمحمد [7] پیغامبر بهترین جهان و گزین پیغامبران ونازنین [8] همهٔ فرزندان آدم وشفاعت‌خواه بندگان بروز بزرگ، [9] بروی باد وبرخاندان‌وی، آن گزیدگان و پسندیدگان.

و بدانکه این تاریخ‌نامهٔ‌بزرگست که گرد آورد [10] ابی جعفر محمدبن جریر

---

۱ آفرینش (امج).

۲ ـ بر(مش).

۳ ـ نشانهای (مش).

٤ ـ همهٔ (مش).

٥ ـ وی، ندارد (مش).

٦ ـ مر (مش)

۷ ـ صلی الله علیه و آله و سلم (مش).

۸ ـ و نازش و ناز (مش) و (چا).

۹ ـ روز بزرگ کنایه از رستاخیز که در قرآن کریم نیز در سورهٔ انعام (٦) آیهٔ (۱٥) از آن به : یوم عظیم تعبیر شده است.

۱۰ ـ گرد آوردهٔ ابو محمدجعفر (مش) و پیداست که ابوجعفر محمد صحیح‌است.

یزید الطبری رحمه‌الله که[1] ملك خراسان ابو صالح منصوربن نوح فرمان داد دستور خویش‌را ابوعلی محمدبن‌محمدبن البلعمی، که‌این تاریخ نامه‌را که از آن پسر جریر است پارسی گردان هرچه نیکوتر، چنانکه اندر وی نقصانی نباشد.

پس گوید، چون اندر وی نگاه کردم وبدیدم اندر وی علمهای بسیار وحجّتها و آیتهای قرآن و شعرهای نیکو[2] واندر وی فایده‌ها دیدم بسیار، رنج بردم وجهد و ستم بر خویشتن نهادم و این را پارسی گردانیدم، بنیروی[3] ایزد عزّوجلّ.

وما خواستیم که تاریخ روزگار عالم[4] اندر آنچه هر کسی گفته‌است، ازاهل نجوم و از اهل هر گروهی که تاریخ گفته‌اند از گبر و ترسا و جهود و مسلمان، هر گروهی آنچه گفته‌اند، یاد کنیم اندرین کتاب، بتوفیق ایزد عزّوجلّ، از روزگار آدم تا گاه رستخیز[5] چند بود، و این اندر کتاب پسر جریر نیافتیم و بازنمودیم، تا هر که اندروی‌نگرد، زود اندر یابد وبروی آسان شود، انشاءالله تعالی وحده‌العزیز[6]

باز نمودن مدت روزگار عالم از هر قول که چند مدت و چون خواهد بود.[7]

بدانکه اهل نجوم‌ایدون[8] گویند چون ارسطاطالیس و بقراط[9] وافلاطون[10]

---

۱ ــ که‌درشهرخراسان(مش) که‌شهریارخراسان (چا) وظاهراً آنکه‌ملك‌خراسان.
۲ ــ و امثال خوب و سرگذشتهای پیغمبران و ملوك ماضی و در وی فواید بسیار دیدم(مش).
۳ ــ بقوت ایزد تعالی (مش) بتوفیق خالق بیچون (مش : ب ، ح ــ ن) بپیروزی بر خدای عزّوجلّ (مش : ۵ ــ ن).
٤ ــ دروی یادکنیم آنچه هر کسی گفته است از اهل نجوم ومسلمان و جهود و گبر و هرگروه آنچه گفته‌اند یاد کنیم (مش).
۵ ــ که چند بود (مش).
٦ ــ بالله العصمة و التوفیق(مش).
۷ ــ در (امج) عنوان با خط آب طلاست ودر (مش)عنوان چنین است: آغاز کتاب.
۸ ــ چنین (مش).
۹ ــ چنین است در همهٔ نسخ و ظاهراً سقراط .
۱۰ ــ افلاطون تنها در نسخهٔ (امج) است .

و آن استادان که بودند از خداوندان علم نجوم، که چون ایزدعزّوجلّ، ماه وآفتاب و ستارگان بیافرید، هریکی بجای خویش[1] بایستادند، تا فرمان آمد چنانکه‌زحل ایستاده بود[2] برجایگاه شرف بر بیست ویك درجه میزان[3] و مشتری[4] بـه بیست و هشت[5] حوت ومریخ[6] به بیست‌و هشت درجه جدی[7] و ماه بسه درجهٔ ثور[8] وچون فرمان ایزد عزّوجلّ آمد، این هریك برفتن افتادند[9] و ابتدای عالم این بود و ازآن گاه باز[10] دیگر گونه گرد نیامدند.

قول دیگر: [11] از طریق نجوم ایدون گوید کـه خدای عزّوجلّ دو تن[12] را بیافرید اندر آسمان بی اندوه و آفت و آن[13] اندر سالهای[14] حمل وثور و جوزا بود پس بزمین‌آمدند وسه هزار سال بر زمین بودند[15] بی آفت وبی انده و بی‌بیماری[16]

---

۱ ـ ایستاده بودند در خانهای شرف (مش) .

۲ ـ در برج میزان به بیست و یك‌درجه (مش) .

۳ و ٤ ـ در (امج) زحل وزهره است و صورت متن از ترجمهٔ زوتنبرك است .

٥ ـ ١٥ درجه سرطان . (زوتنبرك) در (چا) و (مش) پیش از سرطان و در (امج) پیش از حوت واو عطف ظاهرا زاید است .

٦ ـ عطارد (امج) و این صورت از (زوتنبرك) و (چا) است .

۷ ـ به پانزده درجهٔ سنبله (امج) .

۸ ـ در زوتنبرك چنین است : خورشید در نوزده درجهٔ حمل ، زهره در ۲۷ درجهٔ حوت‌عطارد در ١٥ درجهٔ سنبله ماه در سه درجهٔ ثور .

۹ ـ ایستادند (چا و مش) .

١٠ ـ هرگز برآن‌گونه گرد نیامدند (مش) .

١١ ـ و دیگر از قول ادریس هم . . (مش] .

١٢ ـ دوش ؟(امج) .

١٣ ـ این (چا) و لیکن (مش) .

١٤ ـ خانه‌های (چا) .

١٥ ـ اندرزمین ببودند (مش) ورجوع به ص ۲۳ مجمل التواریخ والقصص شود .

١٦ ـ و بی تیماری (مش) .

و این اندر[1] سالهای سرطان و اسد و سنبله بود پس[2] چون بسال میزان رسید پتیاره[3] و اندوه و بیماری پدید آمد، پس کیومرث پدید آمد[4] و گویند که او آدم بود و پادشاه شد بر زمین[5]، بر آب و گیاه و رستنیها، و دیگر چیز نبود. و این روزگار سی سال نخستین[6]، خورشید و هرمز اندر بره بودند[7] و ناهید و تیر[8] اندر ماهی بودند[9] و زوال[10] هر یکی از شرف خود بیرون آمدند چنانکه گفتیم و کس نداند که کی باز ایستند و کی از جای خویش شوند[11] جز[12] خدای تعالی کس[13] نداند و اندر شاهنامه بزرگ ایدون گوید پسر مقفع[14] که از گاه بیرون آمدن آدم (ع)

۱ ـ (اندر) ندارد (مش).

۲ ـ و چون (مش).

۳ ـ تیاره (امج) بیکباره (چا) تیماریها (مش) و این تصحیح قیاسی است.

۴ ـ و بعد از آن کیومرث پدید آمد (مش).

۵ ـ و برزمین پادشاه شد پادشاهی او بر آب و گیاه و رستنیها، و چیز دیگر نبود آب و گیاه در زمین بسیار بود (مش: م ـ ن)

۶ ـ و اندرین روزگار نخستین سی سال (چا) (مش) و در سی سال نخستین این روزگار (زوتنبرک).

۷ ـ ماهی (زوتنبرک).

۸ ـ نره (امج).

۹ ـ و ماه در عقرب بود و کیوان در ترازو ـ و کیوان در میزان ـ و بهرام در جدی ـ و بهرام در بز ـ بهرام در گوسفند ـ و ناهید و تیر در حوت ـ و تیر در ماهی (نسخه‌های مختلف مش) و ماه اندر عقرب و زحل در میزان و مریخ در حمل و زهره و عطارد در حوت بود (چا)

۱۰ ـ و از اول (مش) (چا).

۱۱ ـ و کس نداند باز ایستد و یا بجای خویش باز شود (مش).

۱۲ وجز (مش).

۱۳ . کسی (مش).

۱۴ ـ مقنع (امج) و (چا) عبدالله بن مقفع یا داد به پارسی از شاهنامه نویسان یا مؤلفان سیر الملوکها بود که نام وی در تاریخ حمزهٔ اصفهانی و الفهرست و مجمل التواریخ و القصص: ابن المقفع و در الاثار الباقیه عبدالله بن مقفع و در مقدمهٔ شاهنامه پسر مقفع آمده است. رجوع به مقدمهٔ شاهنامه در بیست مقاله قزوینی ص ۶۰ شود.

« از بهشت » [تـا][1] بروزگـار پیغامبر ما (ص) شش‌هزار و سیـزده سال است[2] و پنج‌هـزار و نهصد سال نیز گویند . و ایدون گویند که نخستین کسی کـه اندر[3] زمین آمد[4] آدم[5] بود و أورا کیومرث[6] خواندند و محمدبن‌الجهم‌البرمکی[7] ایدون[8] گوید و زادویه بن شاهویه[9] همچنین گوید وز[10] نامهٔ بهرام بن مهران اصفهانی[11]

۱ ـ تا و از بهشت در (امج) نیست .

۲ بود (مش) .

۳ ـ بر (مش) (چا) .

٤ ـ بود (مش) .

٥ ـ علیه السلام (مش) .

٦ ـ کیامرث (چا) .

۷ ـ وی یکی از شاهنامه نویسها یا از مؤلفان‌سیرالملوکها بود که نام او در تاریخ حمزهٔ اصفهانی والفهرست ابن الندیم و آثار الباقیهٔ ابوریحان بیرونی و مجمل التواریخ و القصص بصورت : محمدبن الجهم البرمکی و در مقدمهٔ شاهنامه و برخی از نسخ همین تالیف بصورت : محمدجهم برمکی آمده است. رجوع به کتب مزبور ومقاله مرحوم‌قزوینی در بارهٔ مقدمهٔ شاهنامه در بیست مقاله شود .

۸ ـ چنین (مش) همچنین (چا) .

۹ ـ زادوی‌بن شاهوی (مش) واروی‌بن ساهری (امج) داودی ساهوی (چا) رادوی ساهوی (نسخ دیگر) و صورت متن از ترجمه زوتنبرک و مقدمه شاهنامه در بیست مقاله نقل شد وی نیز از شاهنامه نویسها بود و نامش در تاریخ حمزه اصفهانی و الفهرست و آثار الباقیه و مجمل التواریخ و القصص بصورت زادویه‌بن شاهویه الاصفهانی آمده است و رجوع به‌تحفة الملوك و بیست مقاله‌شود .

۱۰ ـ ودر نامهٔ (مش) .

۱۱ ـ (مش و چا) بهجرام بن‌بهرام (امج) وی نیز از شاهنامه نویسها بود که نامش در تاریخ حمزهٔ اصفهانی و الفهرست بدینسان :محمدبن بهرام بن‌مطیار الاصفهانی ودر آثار الباقیه : بهرام‌بن مهران الاصفهانی‌ودر تحفة‌الملوك: بهرام‌بن مهران ، و در مجمل التواریخ محمدبن بهرام بن مطیان و در مقدمهٔ شاهنامه : بهرام اصفهانی آمده است . و رجوع به بیست مقاله و تحفة‌الملوك و کتب مذکور شود .

هم ایدون[۱] گوید وز نامهٔ ساسانیان[۲] موسی[۳] بن عیسی الخسروی [٤]و هاشم بن قاسم اصفهانی[٥] و از نامهٔ پادشاهان پارس[٦] ایدون گویند و فرخان[۷] موبدموبدان [۸]

۱ - همچنین (مش).

۲ - سامانیان (امج) و اندرنامهٔ ساسانیان(چا)در مقدمهٔ شاهنامه چنین است :«و از راه ساسانیان موسی» و مرحوم قزوینی در حاشیه آورده‌اند : کذافی K،۸،B ، س : راه ساسان ، CL : و در نامهٔ سامانیان ، شاید صواب اضافه نامهٔ ساسانیان باشد بموسی یعنی از نامهٔ ساسانیان تالیف موسی بن عیسی کسروی.

۳ - در بیشتر نسخه‌ها : و موسی است ولی چنانکه مرحوم قزوینی نوشته‌اند : شاید صواب اضافه ساسانیان موسی باشد.

٤ صورتهای مختلفی را که از روی نسخ نقل کرده‌اند چنین است : موسی و عیسی خسروی - موسی بن علی الخسروی - موسی سائبا (کذا) بن عیسی الخسروی - موسی و عیسی خوسروی ولی در تاریخ حمزه بنقل مجمل التواریخ موسی بن عیسی الکسری و در الفهرست موسی بن عیسی الکردی (کذا :) و در مقدمه شاهنامه موسی بن عیسی خسروی است ودر صفحات ٤٤ و۱۲۹ و۲۱۷ و۲۲۱ و۲۲۳ الاثار الباقیه نیز نام کسروی که ازمؤلفان سیر الملوکها بوده آمده است وپیداست که کسروی معرب خسروی است.

٥ - در (امج) چنین است: و هاشم و قاسم. ودر (چا) اندرنامه مردانشاه و قاسم و هاشم اصفهانی . . . و در (مش : ب ح ن) مردانشاه و قسم و هاشم اصفهانی . . . و صورت متن ازترجمه(زوتنبرک)ومقدمهٔ شاهنامه (حاشیهٔ مرحوم قزوینی)ومقدمهٔ تحفةالملوك انتخاب شد. واو نیز مؤلف یکی از سیرالملوکهاست که نامش در تاریخ حمزهٔ اصفهانی هشام بن قاسم اصفهانی ودرالفهرست و الآثار الباقیه هشام بن القاسم و درمجمل التواریخ هشام القسم و در مقدمهٔ شاهنامه وبرخی از نسخ همین کتاب : هشام قاسم اصفهانی است.

٦ - و پارسیان پارس هم ایدون (مش - چا) و در (امج) نیز: و پادشان پارس ایدون گویند ، است و این تصحیح قیاسی است زیرا در مقدمه شاهنامه چنین است : و از نامهٔ پادشاهان پارس و ازگنج خانه مامون . . و مرحوم قزوینی در حاشیه مینویسند :کذا فی B س ، A : و از نامهٔ پادشاهان فارس ، C،B ندارند اصل جمله را ، طبری نسخهٔ A: و پادشاهان فارس هم ایدون گویند که ، نسخهٔ B : وپارسیان فارس هم ایدون گویند که ، نسخهٔ C : وپارسایان فارس هم ایدون گویند که . . . و اظهر اسقاط واو است که عبارت اینطور باشد: ازنامهٔ پادشاهان فارس ازگنج خانه مامون . وحمزهٔ اصفهانی س۸ : «و کتاب تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانة المامون» مقدمهٔ طبری در سه نسخهٔ پاریس فقره معادلهٔ این عبارت را هیچ ندارد.

بقیهٔ حاشیه در صفحه بعد

یزدگرد آگاهی دهد[۱] همچنین [۲] ، وز فرود ایشان بدویست سال برسد [۳] که یاد کنیم[٤] از گاه آدم باز چند است[٥] و ایشان همه[٦] برین گفتار دهقانان گرد آمدند

بقیه حاشیهٔ صفحهٔ قبل

۷ - در(مش) وزادوی‌بن فرخان در(امج)که رداویدمرغان . در ترجمهٔ (زوتنبرك) وارد واد مرغان یا مرگان و در دیگر نسخ (مش) وز دوای مرجان ـ وز رداو بن مرجان و در (چا) زداوی‌فرخان وموبد موبدان‌و این‌تصحیح قیاسی است زیرا در مقدمه شاهنامه چنین است : « فرخان موبد موبدان یزدگرد شهریار »

۸ - ازور بن نیل‌موبد شاپور آگاهی دهد (مش)شاید تحریف «رامین بندهٔ‌یزدگرد شهریار است که در مقدمهٔ‌شاهنامه آمده است .

۱ - در (امج) ودیگر نسخ چنین است : که ازیزدگرد آگاهی دهند. واین‌تصحیح یعنی حذف (که از) و تبدیل دهند به (دهد) قیاسی است و بهمین سبب مرحوم قزوینی می‌نویسند : درمقدمهٔ طبری هرسه نسخه فقرهٔ‌معادله باندازهٔ مغشوش است که منتفع به‌نیست

۲ - در مقدمه شاهنامه چنین است : آگاهی همچنین آمد .

۳ - برسید. که یاد کنند (امج) و صورت متن از مقدمه شاهنامه است .

٤ - کنند (امج) مرحوم قزوینی در حاشیه مقدمه شاهنامه مینویسند : کذا فی A،B و این فرود ایشان بدویست سال رسد یاد کنیم ، K و فرود ایشان بدویست سال رسد که یاد کنیم ،I و فرود ایشان بدویست فرسنگ یاد کردیم ، س : و از فرود ایشان برسد کی یاد کنیم ، طبری نسخهٔ A : وز فرود ایشان بدویست سال برسید که یاد کنند ، نسخهٔ B ، از فرود ایشان بدویست سال که یاد کنند ، نسخه C ندارد این جمله را.معنی این عبارت ... روشن نیست جمله معادله آن در مقدمه طبری نسخهٔ A اینست : وز فرود انسان (کذا) بدویست سال برسید که یاد کنند که از گاه آدم باز چند است نسخهٔ B اصلا این عبارت را ندارد در نسخهٔ C فقط « ... موبد شاپور آگاهی دهد هم که از دور آدم چندست » .

٥ - که از گاه آدم چند است و ایشان هم بدین گفتار گرد آمده‌اند که ما یاد کنیم (مش) در فرودین ایشان یاد کنند که از گاه آدم باز چند است (چا) از دور آدم حاشیه (امج) ومرحوم قزوینی مینویسند: طبری نسخه‌های BA : که از گاه آدم باز چنداست (یعنی مثل چند) نسخه C که از دور آدم چند است .

٦ - هم (مش)

که ما یاد خواهیم کردن [1] و این گزارش که کنیم | از گفتار دهقانان کنیم] که

۱ ـ مرحوم قزوینی در حاشیه مقدمه شاهنامه مینویسند : کذا فی KBC :خواهیم کرد A و ایشان بدین گفتار گرد آمدند و ما یاد خواهیم کرد ، س ، و ایشان بدین نامه گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن ، L و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد کنیم، س : و ایشان بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کرد مقدمهٔ طبری نسخهٔ A ، و ایشان همه برین‌اند و گفتار دهقانان یاد کنیم که گرد آمدند که‌ما یادخواهیم کردن ، نسخهٔ B : و ایشان همبرین گفتار آمدند که ما یاد کنیم ، نسخهٔ C : ایشان هم بدین گفتار کرد (از ص ۵۷ بیست‌مقاله) سزاست باقتفای مرحوم قزوینی نامهای کسان و برخی ازمطالبی که در صفحه‌های پیشین ملاحظه شد از متون متقدمان نقل شود :

تاریخ حمزه اصفهانی :کتبی که از آنها نقل کرده است هشت نسخه بوده است چنانکه گوید : فاتفق لی ثمانی نسخ وهی :

۱ ـ کتاب سیرالملوك الفرس من نقل ابن المقفع .

۲ ـ کتب سیرالملوك الفرس من نقل محمدبن الجهم البرمکی .

۳ - کتاب تاریخ ملوك الفرس المستخرج من خزانة المامون ، .

٤ ـ کتاب سیر ملوك الفرس من نقل زادویه‌بن شاهویه الاصفهانی .

۵ ـ کتاب سیر ملوك الفرس من نقل او جمع‌محمدبن بهرام‌بن مطیار الاصفهانی .

٦ ـ کتاب تاریخ بنی ساسان من نقل او جمع هشام بن قاسم الاصفهانی .

۷ ـ کتاب تاریخ ملوك بنی‌ساسان من اصلاح بهرام‌بن مردانشاه موبدکورة شابور من بلاد فارس .

[و هذه سبع نسخ فاین النسخة الثامنة ؟ و لعله سقط شیء هنا و اهل الثامنة کانت من نقل او جمع‌الکسروی] و در صفحهٔ ١٦ در بارهٔ موسی بن عیسی الکسروی گوید : **الفصل الثانی** من الباب الاول‌فی اعادة ذکر بعض مامضی فی‌الفصل الاول من التاریخ مع شرح‌له اتی به موسی بن عیسی الکسروی فی کتابه ، قال : انی نظرت فی‌الکتاب المسمی خدای نامه و هو الکتاب الذی لما نقل من الفارسیة الی العربیة سمی کتاب تاریخ ملوك الفرس و در ص ۲۳ در بارهٔ بهرام بن مردانشاه موبد استان شابور مـی نویسد : الفصل الثالث من الباب الاول فی اعادة ذکر کل ما مضی فی الفصل الاول من التاریخ مع شرح له اتی به بهرام بن | ص ٢٤ | مردان شاه موبد کورة شابور من بلد فارس . قال بهرام الموبد : انی جمعت نیفاو عشرین نسخة من الکتاب المسمی خدای نامه حتی اصلحت منها تواریخ ملوك الفرس من لدن کیومرث و الدالبشر الی آخر ایامهم بانتقال الملك عنهم

بقیه در صفحه بعد

این پادشاهی اول بدست ایشان بود[1] و کم و بیش سالهای[2] ایشان دانستند زیرا

بقیه حاشیه از صفحه قبل

الی العرب فاول انسان کان علی وجه الارض رجل یسمیه الفرس کیومرث کلشاه ص ٢٤ و در صفحهٔ ٦٤ نیز از ابن الجهم و ابن المقفع نام میبرد .

الفهرست صفحهٔ ٢٤٤

اسماء النقلة من الفارسی الی العربی : ابن المقفع و قد مضی خبره فی موضعه . . (ص ٢٤٥)

اسحق بن یزید نقل من الفارسی الی العربی فیما نقل کتاب : سیرة الفرس المعروف باختیار نامه [ح ل : انحدار نامه ، ظ : بخدای نامه] .

و من نقلة الفرس محمد بن الجهم البرمکی ، هشام بن القاسم ، موسی بن عیسی الکردی (ظ : الکسروی) ، زادویه بن شاهویه الاصفهانی ، محمد بن بهرام بن مطیار الاصفهانی ، بهرام بن مردانشاه موبد مدینة نیسابور (ظ : سابور) من بلد فارس، عمر بن الفرخان و نحن نستقصی ذکره فی المصنفین .

آثار الباقیة ص٩٩ :هذا (ای حکایة کیومرث) علی ما سمعته من ابی الحسن آذر خور المهندس و قد ذکر ابوعلی محمد بن احمد البلخی الشاعر فی الشاهنامه هذا الحدیث فی بدو الانسان علی غیر ما حکیناه بعد ان زعم انه صحح اخباره من کتاب سیر الملوک الذی لعبدالله بن المقنع (چنین است و شاید غلط چاپی است) و الذی لمحمد بن الجهم البرمکی ، و الذی لهشام بن القاسم ، و الذی لبهرام بن مردانشاه موبد مدینة سابور ، و الذی لبهرام بن مهران الاصفهانی ، ثم قال ذلك بما اورده بهرام الهروی المجوسی .

مجمل التواریخ : ما خواستیم که تاریخ شاهان عجم و نسب و رفتار و سیرت ایشان درین کتاب علی الولی (کذا و صحیح علی الولا) جمع کنیم . بر سبیل اختصار ، از آنچه خوانده‌ایم در **شاهنامه فردوسی** که اصلی است و کتابهای دیگر که شعبه‌های آنست و دیگر حکما نظم کرده‌اند چون : گرساسف نامه و چون فرامرز نامه، و اخبار بهمن و قصهٔ کوش پیل دندان ، و از نثر ابوالمؤید [بلخی] چون اخبار نریمان ، و سام ، و کیقباد ، و افراسیاب ، و اخبار لهراسب ، و آغش ، و هادان ، و کی شکن و آنچه در تاریخ [ابن] یافتیم و سیر الملوك از گفتار و روایت **ابن المقفع** و مجموعهٔ **حمزة الحسن الاصفهانی** که از نقل **محمد بن الجهم البرمکی** و نقل **زادویه بن شاهویه الاصفهانی** و نقل **محمد بن بهرام بن مطیار** [**الاصفهانی**] و نقل **هشام القسم** و نقل **موسی بن**

بقیه در صفحه بعد

که روزگار[1] بی دینان[2] بس جایگیر نبود، و هر گاه که از پیغامبری به پیغامبری افتد یا از پادشاهی به پادشاهی، و روزگار ومدّت[3] بر آید، آن رسم و آیین فرامش کنند و هرکه[4] از پس ایشان آید رسم آن پیشین بگرداند[5] چنانکه از آدم تا نوح و از نوح تا ابراهیم و از ابراهیم تا موسیٰ و از

بقیه از صفحه قبل

عیسی الکسر[وی]وکتاب تاریخ پادشاهان [بنی ساسان اصلاح] بهرام‌بن مردانشاه‌موبد شاپور (از بلاد) فارس بیرون آور دست . . . (از مجمل التواریخ ص۲ چاپ مرحوم بهار ومقابله با آنچه مرحوم قزوینی در بیست مقاله ص٦١ نقل کرده‌اند) ورجوع به‌صفحهٔ ٦٠ بیست مقاله شود .

١ در (امج) «بود» نیست در متن مقدمهٔ شاهنامه چنین است : و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان باید آورد . و در حاشیه مرحوم قزوینی نسخه بدلهای بسیاری آورده‌اند که از آنجمله آنچه مربوط بااین کتاب است نقل میشود : طبری نسخهٔ BA واین گزارش که کنیم از گفتار دهقانان کنیم . نسخهٔ C ندارد این جمله‌را . در(امج) و (مش) و (چا) نیز این جمله نیست و در داخل کروشه‌از نسخهٔ BA نقل شد . نسخهٔ BA مرحوم قزوینی : که این پادشاهی اول بدست ایشان بود ، نسخهٔ C که این پادشاهی اول بدست که بترتیب .

٢ ـ سالهای (مش) (امج) سالها .

١ ـ ایشان بس‌جایگیر نبود . (مش) .

٢ ـ دمنان(چا) دینیار(امج)دنیا (BA) دیدبان C درمتن مقدمه‌شاهنامه چنین است و ازکار و رفتار و از نیك و بد وازکم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان باید رفت پس آنچه ازیشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم و این دشوار از آن شد که هر پادشاهی که درازگر[دیدی] یا دین پیغامبری به پیغمبری شدی .

٣ مدت او (مش) در متن مقدمهٔ شاهنامه چنین است : (وروزگار بر آمدی) ؛ روزگار و مدت بر آن بر آید (A،CB) .

٤ ـ و هر کس که از پس آید رسم پیشین بگرداند (AC،B) .

٥ ـ در متن مقدمهٔ شاهنامه چنین است : بزرگان آن کار فرامش کنند و نسخهٔ بدل فراموش نیز دارد در(امج)(بگرداند)نیست واز(مش) نقل‌شددر(ACB)بگردانیدند .در متن مقدمهٔ شاهنامه پس از فرامش کنند : و از نهاد بگردانند و بر مرودی افتد همچنین و از موسی تا عیسی همچنین واز عیسی تا محمد ما (ص) .

موسی تا عیسی و از عیسی تا محمد[۱] صلی الله علیهم اجمعین هر کسی رسم پیشین بگردانید و این تاریخ از بهر آن باید تا روزگار هر کس[۲] پیدا بود و گویند زمین بودست[۳] و آب و مردم نبوده[٤] و گویند مردم بودست[٥] و پادشا نبود و از پس کیومرث[٦] صدو هفتادسال هیچ پادشا نبود و مردم[٧] چون گوسفندی بودند بی‌شبان و نخستین پادشاهی که اندر زمین بود[٨] از آن پیشدادیان[٩] بود[١٠] و لکن چهار بار پادشاهی از دست[١١] ایشان بشد و کس مدت‌شان نداند و دیگر گویند گبران و

---

۱ ـ پیغمبر ما صلوات الله علیهم اجمعین (مش) (چا) تا محمد ما صلی‌الله علیه و سلم (متن) .

۲ ـ هر کسی (مش) (چا) .

۳ ـ بود (مش) در (متن) چنین است : و این از بهر آن گفتند که این زمین بسیار تهی بوده است از مردمان و چون مردم نبود پادشاهی بکار نیاید چه مهتر بکهتران بود و هرجا که مردم بود از مهتر چاره نبود و مهتر بر کهتر از گوهر مردم باید چنانکه پیامبر مردم هم از مردم بایست. انهم یزعمون ان‌الارض مکثت سنین کثیرة مرة بعد مرة و لیس لهاملك منهم ولا من غیرهم . حمزه ص ۱۰ .

٤ ـ نبود (مش) .

٥ ـ بود (مش) .

٦ ـ کیامرث (چا) .

۷ ـ و مردم در (امج) سیاه شده است و قیاساً افزوده شد در (مش) چنین است : هیچ پادشاه نبود در جهان و آنچه بودند بی نشان بودند .

۸ ـ بودند (امج) .

۹ ـ پیش داد آن (امج)

۱۰ ـ بودند (امج) در متن م ش چنین است : و هم گویند که ازمرك کیومرث صدو هفتادواند سال پادشاهی نبود و جهانیان یله بودند چون گوسپندان بی‌شبان در شبانگاهی تا هوشنگ پیشداد بیامد و چهار پادشاهی‌ازایران بشد و ندانند که‌چند گذشت‌از روزگار.

۱۱ ـ و لیکن پادشاهی از دست ایشان برفت (مش) فزعموا ان الارض مکثت بعد وفاة کیومرث والد البشر مایة و نیفا و سبعین سنة لیس لها ملك حتی ملکها هوشنگ فیشداد (حمزه ص ۱) .

بسته کستیان[1] که ایزد[2] اندرجهان نخستین چیز مردی آفرید و گاوی، وآن مرد کیومرث خوانند[3] و معنی کیومرث زندهٔ گویای میرا[4] بود پس او را گرشاه[5] خواندندی که جهان بیران[6] بود و او[7] اندر شکاف کوه بودی تنها، و مردم باوی نبودی و معنی، گر، کوه باشد و او را پادشاه کوه خواندند و سی سال تنها بزیست بی کس، پس بمرد و آن آب که از پشت وی بیامد اندرشکاف زمین شد و[8] چهل سال اندر زمین بود و از پس چهل سال دوبن پیکر[9] از زمین برآمد پس دو درخت گشتند بر سان مردم یکی نر و دیگر ماده پس حرکت کردند بیکدیگر و انسان بیامد و از ایشان دو فرزند آمدند[10] و ایشان را مشی و مشانه[11] خوانند

۱ - در (چا) وسه نشینان ؛ در (مش) نیز و کشیشان ؛ است ودر متن (امج) کستیان ودر بالای آن کشیشان، نوشته‌اند. وتصحیح متن قیاسی است.

۲ - تعالی (چا) (مش).

۳ - و این را کیومرث خوانند (مش) و آن مرد را کیامرث خوانند (چا).

٤ - زنده وگویا : (مش) (امج) زنده گویا و میرا :(چا) زنده گویا و فانی ترجمه (زوتنبرك)و پیداست که صحیح صورت متن است، چنانکه حمزه نیز کیومرث را « حی ناطق میت » یعنی زندهٔ گویای میرا معنی کرده است. رجوع به حاشیهٔ مجمل التواریخ (بهار) ص ۲۲ شود.

٥ - گوشاه (امج) پارسیان او را گل شاه همی خوانند زیرا که پادشاهی او الا بر گل نبود (مجمل التواریخ ص۲۱)

٦ - لهجه ای در ویران.

۷ - (او) در (امج) نیست.

۸ - درمج (و) نیست.

۹ - درین سکر از زمین بر آمدند و همی رستند و از جایی بجایی همی گشتند تا پنجاه سال بر آمد پس دو درخت نمود بریشان مردم (چا) دو تن دیگر از زمین بر آمدند و می زیستند و از حال بحال می گشتند تا پنجاه. (مش).

۱۰ - و از ایشان فرزندان آمدند (مش)

۱۱ - مشی و مشانه (مش) مسی و مسایه (چا) مشی و مشیانه (مجمل التواریخ) و مرحوم بهار در حاشیه می نویسند : این دو نام در کتب متقدمان بتفاوت ضبط است :

بقیه در صفحه بعد

واسلامیان[۱] آدم‌وحواخوانند[۲] واین‌همه‌خلقان[۳] ازیشان پدیدآمدند وچنین[٤] گویند که [مدت این جهان تا رستخیز که ایزد] [٥] تعالی وعده کرده است نه هزار سال بود و گویند که آدم [با جفت خویش هر دو اندر بهشت بود سه‌هزار سال][٦] پس

بقیه از صفحهٔ قبل

مشی و مشیانه ـ مشی و مشانه ـ ملهی وملهیانه ـ ملهی وملهانه ـ مردی و مردانه ـ مهری و مهریانه ، و بگمان نگارنده‌اینکه گویند بشکل ریباس بودند ، همانا از جنس گیاهی بوده‌اند که امروز آنرا (مهر گیاه) خوانند که ریشهٔ آن شبیه بمردی و زنی است که بهم پیوسته‌اند و در افسانه و خرافات هست که گیاه مزبور از آب منی مردی که بیگناه کشته شده بوجود آمده است (حاشیهٔ مجمل‌التواریخ ص۲۱) و در صفحهٔ ۲۲ مجمل التواریخ آمده است : چون سی‌سال بر آمد بمرد ، (کیومرث) و نطفهٔ از صلب‌وی اندر زمین افتاد ، ودربطن زمین‌چهل‌سال‌بماند ، پس دو نبات برمثال ریواس‌ازآن‌برآمد، و بعد مدتی با جنس مردم بودند ، بیك قامت ودیدار ، و نامشان مشیه و مشیانه بود پس با هم جفت گشتند و از بعد پنجاه‌سال فرزندزادند . و مرحوم بهار در حاشیه آرد : حمزه: مشه . ابوریحان : میشی و میشانه ویقال لها ملهی و ملهیانه ویسمیها مجوس اهل‌خوازرم: مرد ومردانه (آثار الباقیه ص۹۹) میشاه و هوملا و میشانی و هی مهلینه (التنبیه والاشراف مسعودی ص۹۳ طبع‌لیدن) . وهم‌بیرونی آرد : « فتقطر حینئذ من صلبه‌قطرتان فی جبل وامذاد باصطخر و نبت منها شجر تا ریباس ظهر علیهما الاعضاء فی اول الشهر التاسع وتمت‌فی آخره وتانستا وهما میشی و میشانه و مکثا خمسین سنه مستغنین عن الطعام والشراب...الی‌ان‌ظهر لهماا‌هرمن ...الخ (آثار الباقیةص۱۰۰ بنقل حاشیه مجمل‌التواریخ). و رجوع به‌حاشیه ص۲۲ و ص۲۳ مجمل التواریخ و القصص شود

١ ـ اهل اسلام (مش)
٢ ـ گویند (مش ـ چا)
٣ ـ خلق (مش) (چا)
٤ ـ و ایدون (مش)
٥ ـ در (امج) محو شده‌است .
٦ ـ در (امج) محو شده‌است .

بزمین آمدند[۱] وسه‌هزارسال‌بگذشت[۲] بی آفت[۳] و اندربنی‌آدم کار کرد وجهودان از توریت ایدون گویند که از گاه آدم تا هجرت محمّد [تا روزگار پیغامبر که از مکه هجرت کرد بمدینه چهارهزار و چهل سال][٤] و سه ماه بود و ترسایان از انجیل گویند که از گاه آدم تا آنگاه که‌محمّد مصطفی بیرون آمد پنجهزارونهصد و هفتاد و دو سال بود[٥] و از عبدالله بن عباس روایت کنند[٦] که از گاه آدم تاآمدن

---

۱ ـ آمد با جفت خویش (مش)

۲ ـ برآمد (مش)

۳ ـ و پتیاره پس آهرمن و پتیاره پدید آمد . (چا) و پتیاره و پس‌اهرمن و پتیاره پدید آمد واندر بنی‌آدم‌کار کرد(مش) . در (مش) مقدمه در اینجا پایان می‌یابد .

٤ ـ این قسمت‌در(امج)محو شده ازینرو از نسخ مرحوم قزوینی که‌در مقدمهٔ‌شاهنامه نقل‌کرده‌اند نقل گردید و در متن‌مقدمه‌شاهنامه‌عبارت‌چنین‌است : « وجهودان‌همی‌گویند ازتوریة موسی علیه‌السلام که ازگاه آدم تا آن‌روز که محمد عربی صلی‌الله علیه و سلم از مکه برفت چهارهزار سال‌بود» بسبب‌همین اختلاف مرحوم قزوینی در حاشیه‌مینویسند: و اصل همهٔ اینها لابد عبارت حمزهٔ اصفهانی است بنقل از ابومعشر منجم : « والاختلاف فی عدد السنین من ابتداء التناسل الی سنة الهجرة قائم فالیهود تسوق ذلك حکایة عن التوریة الی اربعة آلاف و اثنتین واربعین سنة و ثلثة اشهر و النصاری تسوق ذلك‌حکایة عن‌التوریة ایضاً الی خمسة الاف و تسعمایة وتسعین سنة و ثلثة اشهر والفرس تسوق‌ذلك عن‌الکتاب الذی جاء به زردشت ، المسمی‌ابستا وهو کتاب دینهم ان من عهد‌کیومرث‌والد البشر الی سنة ملك یزدجرد اربعة ، آلاف و مایة و اثنتین و ثمانین سنة و عشرة اشهر و تسعة عشر یوما . (حمزهٔ اصفهانی ص۱۱) و ازین معلوم شد که بر فرض صحت نسخهٔ مطبوعهٔ حمزه (و قریب بیقین است‌که بایدصحیح باشد) در عبارت متن ما نحن فیه‌سقطی هست و باید اینطور باشد : « چهار هزار [وچهل و دوسال] بود » و در عبارت مقدمهٔ طبری نیز لفظ « و دو » بعد از « چهل » لابد افتاده است و نمیتوان گفت که کسر را عمدا انداخته و بدان اعتنایی نکرده چه کسی که « سه‌ماه» را ذکر کند و بآن بی‌اعتنا نباشد لابد « دوسال» را هم متعرض شده بوده‌است. عبارت‌مجمل‌التواریخ هم‌عیناًمطابق عبارت حمزه است بی کم و زیاد . (از حاشیه ص٦٦ و ص٦٧ بیست مقاله)

بقیه درصفحه بعد

نوح دو هزار و دویست و پنجاه سال بود[1] واز گاه طوفان[2] تا وقت ابراهیم علیه‌السلام هزار و هفتاد و نه سال بود و از گاه ابراهیم علیه‌السلام تا هنگام موسی علیه‌السلام پانصدوشست‌وپنج بود و از گاه موسی علیه‌السلام تا هنگام سلیمن[3] بن داود علیهما السلام که بیت‌المقدس را بنا کرد پانصد و سی و شش سال بود و از گاه سلیمن علیه‌السلام تا هنگام ذوالقرنین[4] هفتصد و هفده سال بود و از گاه ذوالقرنین تا هنگام

---

۵ ـ در متن مقدمهٔ شاهنامه چنین است : پنج هزار وپانصد و نودوسه سال ودر نسخ دیگر : پنجهزار سال وپانصد-پنجهزار سال بود و سی سال - پنج هزار سال - پنجهزار سال بود و سه سال . و ازینرو مرحوم قزوینی پس از آنکه عبارت بلعمی را از نسخه A نقل کرده‌اند (که با نسخه «امج» کاملا مطابق است) مینویسند : چنانکه دیده‌میشودمقدمهٔ طبری‌فارسی‌ومجمل‌التواریخ‌تقریباًعین‌عبارت‌حمزه است (وعبارت حمزه را درحاشیهٔ‌صفحهٔ پیش‌بدینسان نقل کردیم:« والنصاری تسوق ذلك حكاية عن‌التورية ايضاً الی‌خمسة آلاف و تسعمائة و تسعين سنة و ثلثة اشهر » مگر آنکه بجای تسعین در عبارت حمزة «هفتاد» دارد در طبری و مجمل‌التواریخ. و این‌اختلاف را یا بر آن حمل باید کرد که تسعین در عبارت حمزه مطبوعه غلط است بجای «سبعین» و این اقرب احتمالاتست لتطابق‌الطبری الفارسی و مجمل‌التواریخ علیه یا آنکه‌باید گفت نسخهٔ حمزه که در تصرف مترجم‌طبری و در تصرف مصنف مجمل‌التواریخ بوده غلط‌بوده و بجای تسعین سبعین داشته استواین نسبت باحتمال اولی احتمال بعیدی است اما اختلاف کسور سال و ماه یعنی اینکه حمزه در عقد آحاد چیزی نیفزوده و مجمل [هفتاد] وسه سال دارد و طبری : [هفتاد] و دو سال و دیگر اینکه در طبری کسر سه ماه را که در حمزه و مجمل هست انداخته است آنرا نباید چندان مهم دانست شاید نساخ یا خود مصنفین باین کسور جزئی اعتنائی نکرده و انداخته‌اند.رجوع به حاشیه ص۶۸ بیست مقاله شود . پیداست که در نسخهٔ چاپی‌بلعمی « صد و هفتاد » بجای نهصد وهفتاد غلط بینی است

۶ ــ این قسمت در مقدمهٔ شاهنامه نیست

۱ ـ رجوع به مجمل التواریخ در ذیل « تاریخ انبیا ...» ص ۱۲ و ص۲۳ شود :

۲ ــ طوفان نوح (چا)

۳ ـ سلیمان (چا)

۴ ــ ذوالقرنین رومی (چا)

عیسی[1] سیصد و شصت و نه سال بود و از گـاه عیسی علیه السلام تـا پیغامبر مـا صلی الله علیه و سلم پانصد و پنجاه و یك سال بود و مردم عـالم گویند کـه از گاه عیسی تا پیغامبر ما صلی‌الله علیه و سلم هیچ پیغامبر نبود و نـه چنانست کـه ایشان همی‌دانند که آن راست‌تر است، که خدای تعالی همی گوید اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذّبوهما فعزّزنا بثالث فقالوا انّا الیکم مرسلون.

گفت: من این پیغمبران[2] بفرستادم[3] از پس عیسی علیه‌السلام، چون جرجیس و چون یونس بن متی و قصه شان بجـای خویش بگـویم و آن مدت کـه پیغامبر ما علیه‌الصلوة والسلام که آنرا فترة خوانند چهار صد و سی و چهار سال بود و خدای عزوجل مدت جهان هفت هزار سال نهاد[4] و خلاف اندرین بسیار است.

دیگر روایتست از قول[5] وهب منبه ایدون گـوید که از پیغامبر ما علیه‌السلام شنیدم که گفت خدای عزّوجل نخستین چیزی که آفرید از خلقان دیو آفرید و هفت هزار سال جهان ایشان را بود سپس ایشان را عزل کرد و این جهان پریان را داد و پنج هزارسال پریان داشتند پس ایشان را نیز عزل کرد و این جهان فریشتگان را داد و دوهزار سال ایشان داشتند و مهتر ایشان جان بود پس ابلیس را بفرستاد و بر سر ایشان[6] مهتر کرد و جانرا راند تا ایشانرا نهلند که فساد کنند

۱ - عیسی بن مریم (چا)

۲ - پیغامبران را (امج) ولی در (چا) نیست.

۳ - تا از پس (امج) ولی در (چا) نیست و ظاهراً افتادگی در نسخه روی‌داده‌است

٤ - آفریده است (چا)

٥ - این عنوان که با خط آب وطلا در (امج) نوشته شده در (چا) چنین است: دیگر روایتست از قول ایدون گوید وهب‌بن‌منبه. که در (امج) بشیوهٔ نویسندگان متقدم وهب منبه بی (ابن) آمده است.

٦ - نسخهٔ کتابخانه استاد فقید دهخدا ازاینجا آغاز میشود وازین پس نسخه‌بدلهای آنرا نیز بعلامت (ده) میآوریم.

باز داردشان[1] چون ابلیس جان را براند، [2] بخویشتن همچنین عجب گرفت، و گفت: چون من کیست؟ که اگر خواهم بر آسمان روم[3] واگر خواهم برزمین، و این خلق اندرفرمان منست، خدای عزوجل از دل ابلیس آگاه بود[4] وآدم علیه السلام [5] را بیافرید، و این جهان به آدم داد و بفرزندانش، و ابلیس بلعنت کرد.

و هم وهب بن منبه گوید و خبر دهد [از داود پیغامبر علیه السلام و ایدون گوید] [6] که او را پرسیدند که ما را[7] از رستخیز خبر ده که کی بود؟ گفت: خدای داند وجزخدای، کس نداند. جهودان بروسخت بگرفتند.[8] گفت: خدای عزّوجلّ مدت این جهان و رستخیز[9] آنگاه پردازد که شارستانی[10] آفریده است دوازده هزار فرسنگ و اندر وی دوازده هزار کوشك[11] و اندر هر کوشکی دوازده هزار خانه و همه پر سپندان[12] کرده است و این همه بروزی مرغی کرده است تا هرروزی[13]

---

۱ ـ باز دارد ایشان را (ده)

۲ ـ و بخویشتن (ده)

۳ ـ شوم (ده)

٤ ـ در (امج) شد و در (ده) بود است.

٥ ـ (را) در ده پس از (آدم) است بدینسان: و آدم را علیه السلام بیافرید

٦ ـ در (ده) نیست و بجای آن چنین است: که از آدم تا دور پیغمبر علیه السلام و ایدون گویند.

۷ ـ مرا (ده)

۸ ـ یعنی بر او الحاح کردند (حاشیه امج)

۹ ـ در (امج) بالای (ر) رستخیز ضمه گذارده شده است

۱۰ ـ شهرستانی (ده)

۱۱ ـ کوشك است (ده)

۱۲ ـ بفتح اول خردل فارسی باشد و آن تخمی است دوایی و تخم ترهتیزك.. بعربی حب الرشاد و بکسر اول نیز بنظر آمده است (از برهان) اسپندان و سپندین لغاتی است در کلمه. در حاشیه (امج) معنی آنرا (تخم) نوشته اند.

۱۳ ـ تا هر روزی (امج)

یکدانه از آنجا بر دارد چون آن سپندان سپری شود[1] آنگاه رستخیز برخیزدواین چیز جدای کس نداند و اگر کسی بتوانستی[2] دانستن‌جز ازپیغمبر ما کس‌ندانستی. و این سخنان راز پیش، از بهرآن یاد کردم تا مردمان بدانند که جز خدای عزّوجلّ کس نداند. و امّا آن که محمّد بن جریر گوید ما از پس این[3] یاد کنیم انشاءالله تعالی وحده‌العزیز.[4]

دیگر از قول محمد جریر که مصنف کتابست [5]

بدانکه ابوجعفر محمدبن جریر بن یزید الطبری رحمة الله باوّل این کتاب

---

۱ ـ آخر شود (ده)

۲ ـ بدانستی (ده)

۳ ـ ازین آین (ده)

٤ ـ سیزده‌صفحه خشتی که مرحوم‌بهاردر آنهامقدمه‌رااز آغاز تا« انشاءالله‌تعالی...» نوشته بوده‌اند متأسفانه از نسخهٔ خطی مصحح مفقود شده است ازینرو نگارنده مقدمه‌را تا «انشاءالله تعالی» از نسخهٔ مجلس شورای‌ملی‌استنساخ‌و بامقدمه‌شاهنامه وقسمت‌اندکی از نسخهٔ مرحوم دهخدا و ترجمهٔ طبری چاپی آقای دکتر مشکور (قسمت ایران) و نسخهٔ چاپی‌قدیم‌مقابله کردم‌واتفاقاً مرحوم‌بهار نیز درتهیه کردن‌مقدمه به‌بیست مقاله‌مراجعه کرده بوده‌اند چنانکه در حاشیهٔ ص۱٤ مینویسند:

این فصل از (آغاز سخن) در نسخهٔ آقای نفیسی و ناصری و اصل عربی نیست و از نوشتهٔ‌خود مترجم است و گاهی با مقدمهٔ قدیم‌شاهنامه شباهت پیدا میکند و ماآنرا از نسخهٔ آقای عبدالرزاق سرتیپ مهندس نقل کردیم و با نسخهٔ مجلس و نسخهٔ ناتمام دیگر که بعلامت (نا) تمیین شده‌است‌مقابله نمودیم ـ نسخهٔ اصل که مأخذ این کتاب‌و نسخ دیگر که در دست است ناقص و اوایل آنها ضایع شده است و غالب اصلاحات مهم که درین مقدمه دیده میشود از روی مقدمهٔ قدیم شاهنامه (بنقل از بیست مقاله آقای علامهٔ قزوینی) و کتب دیگر انجام یافت.

۵ ـ ناو نص بجای این جمله: اندر پیدا کردن خدای تعالی این خلق را از بهرچه آفریده است

اندر ایدون گوید[1] **اما بعد** : خدای عزّوجلّ این خلق را بیافرید بی‌آنکه اورا بر آفرینش ایشان حاجت بود[2] پس از بهر آن آفرید[3] تا بیازمایدشان و پرستش فرماید[شان][4] تا کیست‌ازایشان که او را پرستدو کیست که‌نپرستدو کیست‌فرمان وی کند[5] و کیست که[6] نکند[و کیست که عمل نیکو کند و کیست که نکند چنانکه گفت : خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایّکم احسن عملا و خدای خود دانا بود و بعلم قدیم خویش دانست که کی عبادت او کند و کی نکند][7] ولیکن از حکمت چنین واجب آمد که بیافریدشان تا ازایشان همان آید که بعلم او بود . و بدین معنی به نُبی اندر[8]

وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْاِنْسَ اِلّا لِیَعْبُدُونَ وَ ما اُرِیدُمِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ ما اُرِیدُ اَنْ یُطْعِمُونِ اِنَّ اللهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِینُ

ایدون [همی] گوید که این[11] خلق را ازآدمیان و پریان از بهر آن‌آفریدم

---

۱ ــ نف فصل قبل و این جمله را ندارد و بجای آنها بعد از فاتحه ذکر سبب ترجمهٔ کتاب‌را نوشته است (آغاز کتاب) خدای عزوجل این خلق را بیافرید الی آخر.

۲ ــ اصل : با تصرف کاتب (نبود) نف ونا= بود .

۳ ــ نف : خلق را بیافرید .

٤ ــ نف و نا : ندارد .

٥ ــ نف : برد .

٦ ــ نف : فرمان او نبرد .

۷ ــ سورهٔ هود (۱۱) آیهٔ ۹ .

۸ ــ در اصل و نا و مج افتاده بود از نف نقل شد و چون در طبع لیدن هم نبود محتمل است الحاقی باشد

۹ ــ نف : و به‌بینی در یاد کرد ، نص= به بنی اندر یاد کرد . متن : قرآن اندر.

۱۰ ــ سورهٔ الذاریات (٥۱) آیهٔ ٥۸ .

۱۱ ــ نف : خدای گفت این .

تا مرا پرستند و آن کنند که من فرمایمشان[1] و از ایشان روزی نخواهم و روزی ده[2] ایشان منم و از کار و کردار ایشان[3] مرا افزونی نیست و ایشان [را] از من افزونی و مُزد[4] است ، و اگر ایشان را نیافریدمی مرا زیان[5] نداشتی ، و اکنون که بیافریدم اگر[6] کار من نکنند و فرمان من نبرند ، مرا زیانی ندارد ، و اگر فرمان من[7] کنند مرا افزونی نبود ، از هیچ روی . پس [گفت] إِنْ تَكْفُرُوا فَإِنَّ اللهَ غَنِيٌّ عَنْكُمْ وَلَا يَرْضَى لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ وَإِنْ تَشْكُرُوا يَرْضَهُ [لَكُمْ] . گفت اگر بی فرمانی کنید[8] و نعمت مرا[9] ناسپاسی[10] کنید او از شما بی‌نیاز است و او را زیان ندارد ، ولیکن نپسندد[11] پس اگر خدای عزّوجلّ این جهان را و خلق را نیافریدی ، او را هیچ زیان نبودی ، و بملك وی اندر[12] هیچ نقصانی نبودی ، و اکنون که بیافرید او را از ایشان هیچ سودی نیست و بملك وی اندر افزونی نیست نخست جهان آفرید و پس خلق و ایشان[13] را چشم[14] داد تا عبرتها

---

۱ ـ کذا ، نف . نص : فرمایم .
۲ ـ نف : روزی دهندهٔ ایشان . نص : روزی دهشان .
۳ ـ نف : بعمل کردن ایشان . نص : کار و کردارشان .
٤ ـ نف : افزونی است و مزد . نص : افزونی مزد .
٥ ـ نص : زیانی .
٦ ـ نف : خلق را بیافریدم اگر کار . نص : که آفریدم کار .
۷ ـ نص : کار من کنند .
۸ ـ نص ، کنند .
۹ ـ نف : او را .
۱۰ ـ نف : او را شکر نکنید نپسندد از ایشان .
۱۱ ـ نص : شکر نکنند اورا هیچ زیان ندارد ولیکن نپسندد . نف : نپسندد از ایشان و اگر فرمان کنید و نعمت او را شکر به پسندد از ایشان (و این تفسیر با آیه مطابق است)
۱۲ ـ نص : بملك وی هیچ نقصان . نف : بملك او نقصان
۱۳ ـ اصل : انسان . نص و نف : ایشان .
۱٤ ـ ازاینجا تا آیهٔ (الذی جعل الارض) از (نص) محو شده و تنها با (نف) و مج و تا مقابله میشود .

و قدرتهای[1] او[2] بینند ، و گوش داد تا علم و حکمت[3] بشنوند ، و دل داد تا اندر[4] یابند ، و بدل اندر عقل نهاد تا حق از باطل بدانند[5] ، و منفعت از مضرت بشناسند ، و [این] زمین ایشان را بساطی کرد[6] تا برو مقام گیرند[7] ، و آسمانی رازبر ایشان بر کشید[8] ، و ابر زیر او اندر ، تا از او باران بارد ، و از زمین نبات روید تا ایشان بخورند ، و بدانند که ایشان را آفریدگاری هست[9] ، و جز او را ندانند و نپرستند و بنوی اندر[10] یاد کرد : اَلَّذی جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ فِراشاً وَ السَّماءَ بِناءً وَ اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَاَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَراتِ رِزْقاً لَکُمْ[11] و جای دیگر : اَلَمْ نَجْعَلِ الْاَرْضَ مِهاداً. یك جای، این زمین را بساط گفت، و یك جای بستر خواند ،ویك جای گاهواره خواند، برون این[12] زمین[خلق را چون]بساطی است هرسو که[13] خواهند برو همی روند، و بشب چون بستر بود و گهواره که برو بخسبند.

---

۱ ـ نف : عیش نهاد .

۲ ـ نس : قدرتها بینند .

۳ ـ کذا فی نس . نف و نا : حکمت او .

٤ ـ نف : همه اندر .

٥ ـ مج : دل داد و بدل اندر عقلی نهاد تا اندر یابند و حق از باطل .

٦ ـ نف : این زمین مر ایشانرا بساطی ساخت . مج : این زمین را بساطی بکشید

۷ ـ مج : ندارد . نف : تا بر وی بباشند .

۸ ـ مج : ندارد . نف : اسمان از بروی .

۹ ـ نف : بدانند که او خدای است که جز وی خدایی نیست ... ایتقسمت اندکی با اصل عربی متفاوتست (رك : ج ۱ حلقهٔ ۱ طبع ایدن ص۳ س٦ ـ ۱۰)

۱۰ ـ نص : نبی اندر. نف : چنانك خدای گفت : مج و نا : بنی اندر .

۱۱ ـ نص و نف : تا آخر آیه در اصل عربی نیست .

۱۲ ـ اصل : برو ازین. نف : برون این . نص : بروز . .

۱۳ ـ نص : چون که . نف : هر سو که .

و ایدون گفت بر آسمان آفتاب‌بیافریدم و ماهتاب ازیرا[1] کین جهان[2] تاریك آفرید و اگر آفتاب و ماهتاب نبودی بدین جهان اندر روشنایی نبودی و آفتاب و ماهتاب را روشنایی هردو یکی بود ، از نخست که اینجهان[3] را بیافرید ، و اگر همچنان بماندی کس شب از روز ندانستی ونشناختی ، و شمار روز و ماه و سال کس‌نشناختی و ندانستی ، و وقت هر نماز ندانستندی[4] ، پس خدای عزّوجل جبریل[5] را بفرستاد تا پر بروی ماه بمالید ، تا روشنایی ماه از آن آفتاب کمتر شد ، و شب از روزپدید آمد ، و سال و ماه و شمارها [همه] پدید آمد ، و این نعمتی [سخت] [6] بزرگست ، و بنوی[7] اندریاد کرد : وَ جَعَلْنَا اللَّيْلَ وَ النَّهارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنا آيَةَ النَّهارِ مُبْصِرَةً لِتَبْتَغوا فَضْلاً مِنْ رَبِّكُمْ وَ لِتَعلَمُوا عَدَدَ السِّنينَ و الحِسابَ وَ كُلَّ شَيىءٍ فَصَّلناهُ تَفْصيلا .

ایدون همی گوید که این روز و شب دو آیت آفریدم[8] آیت روز آفتابست [9]

---

۱ ــ کذا : نص . اصل و نف ، زیرا که این .

۲ ــ اصل : جهان را . نف : جهان که .

۳ ــ نص : کین جهان .

٤ ــ نص : نماز را وقت ندانستی . نف : نماز کن وقت نماز ندانستی .

٥ ــ نص : جبرئیل .

٦ ــ از : نف .

۷ ــ نص : به نبی : نف : ندارد . نوی یکجای دیگر هم پیش ازین آمد وبعد هم خواهد آمد و آن لغتی از (نبی) است ، و اصل آن : نبی ، با بای پارسی بمعنی نوشته و مصحف بوده ، و (نبشتن) از این‌ماده است که (نوشتن) هم لغتی دیگر از آنست .

۸ ــ این شب‌را و روز را (چا) .

۹ ــ تا اینجا از روی نسخهٔ آقای سرتیپ‌عبدالرزاق مهندس نوشته شد وچون‌افتاده داشت ازین ببعد از روی متن قدیمتری که‌از آن به (نف) ــ نفیسی ــ تعبیر شدنوشته‌میشود و از نسخهٔ آقای سرتیپ به (ن‌س) تعبیر خواهد شد .

و آیة شب ماهتاب ، پس آیة شب را ماه را[1] بستردم تا شب از روز پدید آید تا شما کسب اینجهانرا بروز طلب کنید ، و عدد سالها بدانید[2] وهرچیزیرا پیدا کردم تا بر من[3] حجت نبود و بآیت دیگر گفت : هُوَ الَّذِی جَعَلَ الشَّمْسَ ضِیاءً وَ الْقَمَرَ نوراً وَ قَدَّرَهُ مَنازِلَ لِتَعْلَمُوا عَدَدَ السِّنِینَ وَ الحِسابَ .

ایدون گوید[4] که آفتاب[5] را روشن کرد و ماه را بر آسمان منازل ساخت و تقدیر کرد که[6] بیست و هشت منزل تا هرشبی بمنزلی رود[7] چون از همهٔمنزلها برود [8]سرِ ماه بو[د تا شمار[9] سال و ماه بدانند ، و شمار روز از شب بدانند[10] [چنانکه گفت [11]ماخَلَقَ اللهُ ذلِكَ اِلّا بِالحَقِّ یُفَصِّلُ الایاتِ لِقَومٍ یَعلَمون[12] [گفت][13] این آیتها پیدا کردم آنکسها را که این بدانند که این جز [از][12] من کس نداند[14] آفریدن ، پس اینهمه آیتها ونعمتها بیافرید ، وآن نعمت بر ایشان یاد

---

۱ ـ نف : ماه . و آوردن(را) حرف اضافه و رای علامت مفعول صریح بدینگونه از خصایص نثر قدیم است .

۲ ـ نص : ندارد .

۳ ـ نص : برین .

٤ ـ از اینجا از روی نسخه (نف) نوشته شد و با (نص) که پریشان و مغشوش بود و با مطابقهٔ اصل عربی مقابله شد ـ ن س : افتاده است .

٥ ـ نص : این آفتاب .

٦ ـ کذا : نف . نص : مغشوش است . ظ : به . « در چا (که) نیست » .

۷ ـ نص : بود .

۸ ـ نص : بهمهٔ منزلها بشود .

۹ ـ نص : و شمار .

۱۰ ـ نص : ندارد .

۱۱ ـ نص .

۱۳ ـ نص .

۱٤ ـ نص .

کرد : وشکرفرمود کردن،و گفت : وَاِذْتَأَذَّنَ رَبُّکُمْ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ اِنَّ عَذابِی لَشَدِیْد . [1]

ایدون گفت : [2] که اگر مرا شکر کنید بر نعمت‌های من ، نعمت‌های من [3] بر شما افزون کنم ، و اگر ناسپاسی کنید ، عذاب من سخت‌است ناسپاسان را[پس] [4] هر که سپاسداری کرد ، خدای عزّوجلّ ویرا نعمت اینجهان فزون کرد ، و چون از اینجهان بشد نعمت این جهانی [بآن جهان] [4] پیوسته کرد ، و نا سپاسان دو گروهند : [گروهی را ...] [5] گروهی را نعمت براایشان بدارد تا روز رستخیز [6] وآنگاه بعذاب جاودانه فرستد [7] .

و من بدین [کتاب اندر] [8] یاد کنم آفریدن اینجهان که خدای عزّوجلّ نخستین بدین جهان اندر چه آفرید ، و از خلق ، نخست کرا آفرید ، و از گاه آدم تا این زمانه همه تو را یاد کنیم و بگوییم پیغمبر به پیغمبر ، و امّت بامّت ، و ملك

---

۱ ـ از اینجا از (نس) که نسخهٔ مختار متن است رونویس وبا (نف) واصل عربی (طبع لیدن) مقابله میشود . ن س : افتاده دارد .

۲ ـ (نف) : ایدون فرمود خدای آسمان که . .

۳ ـ (نف) : همهٔ نعمت بر .

٤ ـ نف .

٥ ـ در اینجا عبارتی از متن (نف) افتاده ودر اصل عربی چنین است : (...فسلبهم ما ابتداهم به من الفضل والاحسان و احلّ بهم النقمة المهلكة فی العاجل و ذخر لهم العقوبة المخزیة فی الآجل ..) (ج۱ ص٤) .

٦ ـ نف : روز مرگ .

۷ ـ نف : و آنکه سپاس‌دار کمتر بود و ناسپاسان بیشتر بوند چنانکه خدای تعالی فرماید: وَ قَلِیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُور . . . و این عبارات در اصل عربی هم نبود ازینرو بمتن الحاق نشد .

۸ ـ نف .

بملك ، و زمانهٔ هر کسی ، و روزگار هر کسی ، و سیرت و کرداراز هر کسی ، بدینجهان اندر همه تورا یاد کنم ، و بگویم که از ایشان [کی] [1] بود که خدای عزّوجلّ را سپاسداری نکرد ، و کی بود که نا سپاسی کرد ، و بگویم که خدایتعالی هر کسی را جدا جدا [چه] کرد و چگونه هلاك کرد نا سپاسانرا [1] و چه پاداش داد سپاسدارانرا ، تا بدانی که هر چه حقتعالی کرد همه عدل [2] کرد ، و این جهان و اینخلق را از پی آن آفرید تا نیك کردار از بد کردار پدید آید ، و هریکی را پاداش بدهد ، نیکی را وبدی‌را چنانکه به نُبی‌اندریاد کرده است : لِیجزِیَ الّذینَ اَساؤا بِما عَمِلوا و یَجزِیَ الّذینَ اَحسَنُوا بِالحُسنی [3]

گفتار اندر مقدار بنیاد جهان

نخست بدانکه خدای‌عزّوجلّ مدت روزگار هفت هزار سال نهاد از آنروزباز کین[4] جهان تمام شد و آسمان و زمین و آفتاب و ماهتاب و ستارگان ، و این فلك را بگردانیدتا آنروز کین[4] جهانرا ویران کند ، و رستخیز برانگیزد این روزگار هفت هزار سال [باشد][5] و چون پیغمبرما علیه‌السّلام بیرون آمد شش‌هزار[6] سال کم چیزی شده بود [و کس نداند که بحقیقت چند شده بود و چند مانده بود] [5] و هر

---

۱ ـ نف .

۲ ـ اصل : عذاب . نف : ندارد . بقیاس اصلاح شد .

۳ ـ طبری درین فصل مطالبی از تحقیقات شخصی خود و از طریق تدارك و نقل روایات واستنادات خود گوید و تحقیقی در احتجاجات عقلی و روایات نقلی کرده و فصل‌را در سه صفحه قدری کم ختم‌میکند و این آیه هم‌در آنجا نیست. (ج۱ ص۵ـ۶ـ۷).

۴ ـ نف : که این .

۵ ـ نف .

۶ ـ ظ : شش‌هزار و دویست ، طبری : ابن‌عباس،قال الدنیا جمعة من جمع الاخرة سبعة آلاف سنة فقد مضی ستة آلاف سنة و مئو سنة ولیاتین علیها مئون سنین لیس لها موعد ... وهب‌بن منبه،قال :قد خلامن‌الدنیاخمسة آلاف سنة وستمائة سنة (طبری ج۱ص۸).

گروهی از مردمان چیزی همی گویند، جهودان‌ازتوریة گویند که: آنوقت که محمد علیه‌السلام بیرون آمد، از اینجهان شش‌هزار و دویست و اند سال گذشته [1] بود، وحکیمان یونان، چون ارسطاطالیس وافلاطون ایدون گویند، که‌از گردش افلاك تا آنگاه که ایشان‌بودند، پنجهزارسال‌وپانصد[واند][2] سال بود، وکس‌بدرست نداند [که] چند سال گذشته و چند مانده‌است؟ چنانکه خدایتعالی گفت: یَسْئَلُونَكَ عَنِ السّاعَةِ اَیّانَ مُرْسیٰها فیمَ اَنْتَ مِنْ ذِکْریٰها اِلیٰ رَبِّكَ مُنْتَهیٰها، اِنَّما اَنْتَ مُنْذِرُ مَنْ یَخْشیٰها. گفتا یا محمد ترا همی‌پرسند که رستخیز کی بر خیزد؟ بچه اندری تو از علم رستخیز، که کی برخیزد! یعنی تو ازین چیز ندانی، و خبر نداری، که علم نزد خدایتعالی است، او داند که منتهای اینجهان چند است، و کی بیران[3] شود و رستخیز کی بود. و جهودان گرد آمدند [و] ازتوریة مسئله‌ها گرد آوردند[4]، تا ازپیغمبر ما صلی الله علیه و سلم پرسند[5] تا از خود چه جواب داند[6]، [و] پدید آید که او پیغمبر است یا نه وبدروغ [دعوی][2] همی کند، واز این مسئله‌ها یکی حدیث اصحاب‌الکهف بود، و دیگر آن فریشتهٔ بزرگ که اورا روح خوانند، و[سه][7] دیگر خبر رستخیز، که کی‌بود. پس رسولی‌بیرون کردند، و نامه فرستادند‌بمدینه، و رسولرا گفتند که هرچیزی که ازاصحاب‌الکهف گوید بنویس، تا[8] بنگریم که راست آید یا نه؟ [و] اگر [این دو مسئله را] [2] همینگونه صفت کند، پس بدانیم که نه پیغمبر است، که خدای عزوجل به توریة

---

۱ ـ طبری: اربعة آلاف سنة و ستمائة سنة و اثنتان واربعون سنة .. (ج۱ص۱٦)

۲ ـ نف

۳ ـ اصل: بیرون. نف: ویران.

٤ ـ نف: بیرون کردند.

۵ ـ کذا، نف. والاصل: پرسیدند.

٦ ـ نف: او خود جواب داند دادن یا نه و.

۷ ـ نف: سه مسئله ـ بقیاس تصحیح شد.

۸ ـ نف: هرچیزی که محمد بگوید بنویس تا ما با توریت مقابله کنیم به‌بینیم...

اندر یاد کرد اینروح بزرگرا و صفت نکرد، و ایدون گفت که هست و نگفت که چگونه است، و رستیخز بپرس که کی بُوَد؟ اگر گوید فلانوقت، بدانید که نه پیغمبر است، که خدایتعالی اینعلم را بکس ندادست؛ رسولان بمدینه آمدند و پیغامبرصلی‌اللّٰه‌علیه‌وسلّم [را] ازین سه چیز بپرسیدند، امّا حدیث **اصحاب الکهف** خدایتعالی سورة الکهف بفرستاد و این آیت که گفت: أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَ الرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَباً. تا بآخر قصّه، و آن همه موافق آمد با آنك در تورية بود: و امّا حدیث روح ایدون گفت که روح هست و نگفت‌چگونه است، چنانك خدای عزّوجلّ گفت: وَ يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي. و این نیز موافق است با تورية، و حدیث رستخیز ایدون گفت: **يَسْئَلُونَكَ** عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَيهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ اللّٰهِ. گفت از رستخیز ترا گویند که کی بُود، بگوی کین علم خدای منست، کس پیدا نکند وقت او الّا او، و گفت پوشیده است علم او بر اهل آسمان و زمین، کس نداند که کی بُوَد. پس گفت: لَا يَأْتِيكُمْ إِلَّا بَغْتَةً. گفت نیاید بشما الّا ناگاه، و کس نداند که کی آید، و يَسْئَلُونَكَ كَأَنَّكَ حَفِيٌّ عَنْهَا. ترا همی پرسند چنانکه تو پوشیدستی،[1] قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ. بگوی که این علم خدای است،[2] جز او کس نداند. پس اگر مردمان بدانستندی بدرست که از عمر این جهان [چند] مانده‌است‌وچند شده‌است[3]، **نیز** بدانستندی که رستخیز کی برخیزد[4]،

---

۱ ــ اصل: پرسیدستی، و این جملهٔ بین آیه در نف نیست.

۲ ــ نف: و مردمان بیش آن ندانند و جز او الخ.

۳ ــ بدانستندی که عهد این جهان چندست.

٤ ــ نف: = بود.

واین جز خدا کس نداند و پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم بگفت ونشانی بداد [1] که بس روزگار نماندست، ولیکن نتوانست گفتن که چندست [2]، چنانکه گفت: (بُعِثْتُ و الساعة کهاتین، و اشار بالسبابة و الوسطی) ایدون گوید که مر [ا | خدایتعالی بنزدیك [3] رُستخیز چنان [4] فرستاد چون دو انگشت. و بدیگر خبر ایدون آمدست که: پیغمبر علیه‌السلام نشسته بود به مسجد اندر نماز دیگر کرده [5] و یاران با وی نشسته بودند، آفتاب زرد شد، [ه بود] [6] ایدون پرسید مر یاران را که ازین روز چند مانده است ایدر نیمی‌روز که همه گذشته است تا شب آید [7] گفتند: یا رسول الله بس نماندست، گفت: [از شما تا رستخیز بسی‌نمانده است] [8] عمر شما با آن [9] عمر امتان گذشته نیست بجز چندین وقتی که از این روز بماندست [10]؛ و حدیثی روایت کنند که مردی از یاران نزد پیغمبر آمد صلی‌الله علیه. و ایدون گفت: یا رسول الله من دوش بخواب دیدم چنانکه بمرغزاری اندر باشم، و منبری بینم نهاده ویرا هفت پایه [11]، و ترا بینم بر آن پایهٔ هفتِ برترین [12]، پیغامبر صلی الله علیه

---

۱ ـ نف: گفتست و نشانی دادست.

۲ ـ نف: و چند مانده است. (این داستان رستخیز و تفصیل جهودان در این فصل طبری نیست و این فصل در طبری بعد از ذکر عمر جهان از سطر بعد آغاز میشود) (ج ۱ ص۸۰ ـ ۱۰ ـ ۱۱).

۳ ـ نف: بنزدیکی.

٤ ـ ایدون.

٥ ـ نف: نکرده.. طبری: بعد ما جلی العصر رك: (ج ۱ ص١٤).

٦ ـ نف: ایدون

۷ ـ کذا: ن س. نف: گفت ازینروز چند مانده است تا شب آید ... و این جملات در روایات طبری نیست (رك: ص ۹ ـ الی١٤).

۸ ـ نف. ن س: ندارد.

۹ ـ نف: کذا ن س: با آن عمرهای گذشته. اصل: شمایان عمر... طبری: ما اعمار کم فی اعمار من مضی الا کمابقی من هذالنهار فیما مضی منه ...الخ (ص ۱۰ س ۱ـ۲).

۱۰ ـ اصل: نمانده است. نف: مانده است از آنچه بگذشت.

۱۱ ـ کذا: ن. س. نف: که آنرا هفت پایه بود. اصل: و بر هفت...

۱۲ ـ نف: بران هفت پایه ن س: براین پایه هفتم برترین.

گفت [که] آنمرغزار [این] جهان است ، وآن منبر [با] هفت پایه ، عمر اینجهان است ، هفت هزار سال[1] ، و مرا دیدی بر آن پایهٔ بازپسین[آن] است [که شش هز]ار سال گذشته [است] و بهزار سال باز پسین اندرم[2] ، پس بهر چیز [ی نشانی] پدید همی آید که عمر اینجهان بسیار[3] نماندست [و رستخیز نزد][4] یک است ، ولکن کس به حقیقت نداند جز خدای تعالی و تقدّس .

و [دیگر] اندر آفرینش جهان که [خدایتعالی] چند [روز] آفرید [5]

بدانکه خدای عزّوجلّ اینجهانرا بشش روز آفرید چنانک گفت : وَ هُوَ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَ الْأَرْضَ فی سِتَّةِ أَیّام . ایدون گویند که آن شش روز بروزهای آنجهان بود ، و هر روزی از روزهای آنجهان هزار سال است از اینجهان ، چنانکه گفت خدای عزّوجلّ : وَ إِنَّ یَوماً عِندَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمّا تَعُدّونَ . نخستین چیزیکه ایزدتعالی آفرید قلم آفرید چنانکه پیغمبر صلی‌الله علیه وسلم گفت : (أَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ الْقَلَمُ) پس لوح آفرید و قلم را بفرمود که بر لوح نبشتی[6] هرچه تا قیامت خواهد بودن ، پس هرچه خواست آفریدن و بودن تا رستخیز همه قلم بنوشت ، بامر خدای عزّوجل .

---

۱ ـ نف : سال گذشتست .

۲ ـ نف : و من بازپسین آمده‌ام (این روایت در طبری نیست) .

۳ ـ نف : بسی ؛

۴ ـ نف .

۵ ـ اینجا فصلی مشبع در اصل عربی است زیر این عنوان : (القول فی الدلالة علی حدوث الاوقات و الازمان واللیل والنهار) از (ص ۱۸ طبع لیدن تا ص۲۹) که‌در ترجمه یا از نسخ موجود در دست ما فوت شده است .

۶ ـ نف : ندارد ـ ن‌س = بینش ، اصل : نبشتیس، در طبری : اول ما خلق‌الله‌القلم فقال‌له اکتب .. الخ (ج۱ ص۲۹) بقیاس اصلاح شد و در نف هم بعد ازین عین جمله‌را دارد و آنجا (نویس) است .

و به خبر [اندر] چنین آمده است که روز قیامت آن صحایف [اعمال] است [1] [و] خلایق همه با آ [آ] ن که برلوح نبشتست [2] فرماید که مقابله کنند، و یك ذرّه زیادت و نقصان نباشد، و آن از بهر آن فرماید کردن تا آنمردمان که تقدیر ایزد تعالی فراز نپذیرند بدانند که دروغ گفتند که هیچ چیز [ی] نبود که ایزد تعالی آن نداند، و چون نداند؟ و آن حود، او تقدیر کرد و آفرید چنانکه گفت: اَلا یَعْلَمُ مَن خَلَقَ وَ هُوا للّطیفُ الخَبیر [3] پس درلوح و قلم چند گونه گفتند: با [4] نزدیك رافضیان چنانست که [این] دو فریشته‌اند، و بنزدیك باطنیان ایزد اوّل و ثانی گویند، و این نزد ایشان یکسان است [5]، که خدایتعالی خود این یك فعل کردو کار بدو درد، و هیچ چیز دیگر نیافریدو نشاید که [آفریند] [6] | تعالی | عمّا یَقولُ الظّالمون عُلوّاً کَبیراً [7].

پس از آنروز بـاز که قلم بر لوح بگردانید تا آنروز که آفرینش تمام درد بآفرینش آدم علیه‌السلام [8]، شش‌هزار سال بود، و این معنی شش روز است و اگر خواستی بیك دم زدن اینهمه بیافریدی [9]، که او را روا کار بکار نیاید، ولکن با

---

۱ ـ اصل: صحایف است خلایق. نف ندارد از: ن س.

۲ ـ اصل: نبشت. از: ن س.

۳ ـ اینروایت در نف و طبری نیست. ولی ماحصل اینروایت (غیر از معنی اینکه روز قیامت آن صحایف است) در صفحات (۳۲ ـ ۳۳) روایت شده است.

٤ ـ اصل: تا ن س: با. نف: ندارد در طبری هم این تفاصیل نیست.

٥ ـ کذا؟ ن س نزد بلسان چنانست.

٦ ـ از: ن س.

۷ ـ از « نزدیك رافضیان» تا اینجا درنف و طبری نیست ـ و نف از س بعد است

۸ ـ نف: آسمانها و زمینها و ماه و آفتاب و ستارگان تمام شد و ملك گشتن گرفت.

۹ ـ کذا: ن س. نف: که همه بیك ساعت آفریدی.

نمود که کار حکیمان باید که بثبات باشد[1] و بدانند که در عجله هیچ خیر نیست[2] پیغامبر گفت علیه‌السلام : اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیطان و التّأنّی مِنَ الرَّحمن .

[و معنی][3] آن نه آنست[4] که : عجله شیطان آفرید[5] و تانّی ایزد تعالی آفرید[5] که آن مذهب کافران[6] باشدولکن معنی این [آنست که][3] عجله‌از آنجمله است که شیطان دوست دارد[7] و این چنانست[8] که بقصّهٔ موسی گفته است [که‌آن قبطی را بکشت][3] پس گفت[9] : هذا مِنْ عَمَلِ الشَّیْطانِ . و آن عمل او بود[10] ، ولیکن[11] معنیش آن‌بود[12] [که][3] از آن[جمله‌بود که‌شیطان‌بدین‌خرّم‌وشادمان گشت

---

۱ ـ نف : تا بدانی که کار حکیم بصبر و سکونت و کار نادان بشتاب . اصل : ساب با ... از : ن س اصلاح شد .

۲ ـ ن س : چیز نیست .

۳ ـ در اصل حك شده است و در (نف) و طبری هم نیست از : ن س نقل شد . « چون از : و نخست چیزی که آفرید از یکشنبه ابتدا کرد . سطر پنجم صفحه ۳۲ تا : خدای تعالی بدین هوا بزیر آسمان اندر دریایی آفریده ... چند صفحه از آنچه مرحوم بهار استنساخ و تصحیح کرده‌اند مفقودشده‌بود صفحات مزبور از نسخهٔ عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه استنساخ و با دو نسخه کتابخانهٔ ملك مقابله (خصوصیات نسخه‌ها در مقدمه یاد خواهد گردید) شد و اتفاقاً نسخ مزبور تا حدی با اصلی که مرحوم بهار متن قرارداده‌اند مطابقت دارد و از این پس نسخه‌یی که متن قرار داده شده بعلامت (كم) و دو نسخه دیگر بعلامت (م۱) و (م۲) نموده خواهد شد .

٤ ـ معنی آنست که شیطان عجلت گزیند و رحمن تانی آفریند ؛ (م۱)(م۲) » .

٥ ـ آفریند : ن س .

٦ ـ « قدریان . (ك م) .

۷ و تانی از آن جمله است که خدای دوست دارد . (م۱ـم۲) .

۸ ـ و این بقصه موسی یادکرده شود (م۱ـم۲) .

۹ ـ و گفت (م۱ـم۲) .

۱۰ ـ از عمل او بود (م۱) .

۱۱ ـ ولی (م۱) .

۱۲ ـ که دیو بدین خرم باشد (م۱) . که اهرمن بدین خرم بود (م۲) .

تا وهم نبری که دیو[1] چیزی [تواند][2] کردن . و پیغامبر گفت علیه السلام[3] که عجلت در هیچکار[4] [مباح نیست که کنند مگر در سه کار ، [اوّل : در] [5] آنکه دختر [را][6] زود بشوهر دهند . دوم آنکه مرده را زود بگور کنند[7] . سدیگر[8] آنکه طعام زود پیش مهمان آورند[9] . و نخست چیزی که آفرید[10][از][11] یکشنبه ابتدا کرد و همی[12] آفرید تا ررز آدینه[13] آخر ساعت و روز شنبه هیچ نیافرید . و جماعتی از جهودان[14] بپیش پیغمبر اندر آمدند علیه السلام و پرسیدند [که ای محمّد][15] خدای عزوجل این جهانرا بچند روز آفرید ؟ گفت : بشش روز گفتند :

---

۱ ـ اهرمن (م۲)

۲ ـ نف .

۳ ـ و پیعمبر صلی الله علیه و سلم گفته است .(م۱)و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله فرموده است . (م۲)

٤ ـ در هیچ کاری (م۱) و (م۲) .

٥ ـ در (م۱) نیست در م۲ : یکی آنکه .

٦ ـ ندارد (م۱ ـ م۲) .

۷ ـ در ن س : دفن کنند و در (مك) صورت متن و در (م۱) بگور برند ودر(م۲) دوّم مرده زود بردارند .

۸ ـ سوم : ن س . سیوم (م۱) سیوّم (م۲) .

۹ ـ آرند (م۱) .

۱۰ ـ بیافرید . (م۱) (م۲) از اینجا چون نسخه مرحوم دهخدا هم اندکی با نسخ مزبور وفق میدهد با آن هم مقابله و بعلامت (ده) نموده میشود .

۱۱ ـ ندارد . (م۱) (م۲) (ده) .

۱۲ ـ می آفرید . (م۱) (م۲) .

۱۳ ـ جمعه . (م۱) (م۲) .

١٤ ـ بیامدند و از پیغمبر پرسیدند . (م۱) و از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم ... (م۲)

۱٥ ـ در (م۲) نیست .

نخست[1] از کدام روز[2] مبدا کرد ؟ گفت : از روز یکشنبه تا روز آدینه[3] ، و آفرینش همهٔ خلق و جهان تمام شد . گفتند : هر روزی چه آفرید ؟ گفت : یکشنبه و دوشنبه زمین[4] آفرید و هرچه بدور اندرست[5] از منفعتها و مضرّتها ، [[6] و روز سه شنبه کوهها[7] آفریدو آنچه بدواندر است[8] ازمنفعتها ومضرّتها ، وروز چهارشنبه درختانرا آفرید و آنچه بدو اندر است[9] [و آب و آنچه بندگان را بکار آید این چهار روز بود ، دو روز زمین را آفرید و آنچه بدو اندر است از خلق و منفعتها و مضرّتها ، و دوروز اینچیزهای دیگر][10] وهمهٔ کارهای زمین بچهار روز تمام شد و بقرآن اندر [ایدون گفت][11] : قُلْ أَئِنَّكُمْ لَتَكْفُرُونَ بِالَّذِي خَلَقَ الْأَرْضَ فِي يَوْمَيْنِ . گفت : شما[12] همی کافر شوید بخدای عز وجل که این زمین را بدو

---

۱ ـ نخست روز . (م۱) نخست آن کدام روز بود (م۲) .

۲ ـ آغاز آفرینش کرد . (م۱) که آغاز کرد (م۲) .

۳ ـ آخر ساعت ، آفرینش همهٔ .. (م۱) تا آخر ساعة آفرینش (م۲) آخر ساعت آن (ده) .

۴ ـ زمین را . (ك م) و (ده) و صورت متن ار : (م۱) و (م۲) است .

۵ ـ و آنچه اندروست از مضرتها و منفعتها . (م۱) و آنچه‌دروی است از نفع‌وضر . (ده) آنچه دروست. (م۲)

۶ ـ از اینجا تا « و همه کارهای زمین بچهار روز ... در (م۲) نیست .

۷ ـ کوهها را . (ك‌م) (ده) .

۸ ـ و آنچه اندر وی است از مضرتها و منفعتها . (م۱) با آنچه در وی است از نفع و ضرر (ده) .

۹ ـ و آنچه درویست ازمنفعتها و مضرتها . (م۱) دار و درختان آفرید و آنچه‌در وی است از خیر و شر و سود و زیان و منفعت و مضرت ؛ (ده)

۱۰ ـ در (م۱) و (ده) نیست .

۱۱ ـ در (م۲) نیست از اینجا (ده) افتادگی دارد .

۱۲ ـ کافر همي شوید . (م۱) یا کافر همی‌شنوند (کذا) (م۲) .

روز آفرید . [و دیگر گفت] :[1] وَ تَجْعَلُونَ لَهُ أَنْدَاداً . و او را همی انباز میگیرید[2] ذٰلِكَ رَبُّ الْعَالَمِينَ. بدرستی که او خدای همه خلقست[3] . و از این انبازان که شما ویرا نهادید کس[4] اینکه او آفرید نتواند آفرید .[5] وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ مِنْ فَوْقِهَا وَ بَارَكَ فِيهَا . گفت بر زمین کوهها[6] [ی] بلند نهاد تا زمین استوار کند و اندرو برکت نهاد[7] تا ازو[8] نباتها خیزد که از آن مر خلق را منفعت باشد[9] و قوّت بود پس گفت : این آفرینش و این قوت[10] بچهار روز کردم : (فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ)[11] سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ . گفت[12] [اگر]از ماروزی خواهند[13] یا نخواهند روزی زیادت[14] و نقصان نباشد . و بخبر اندر آمده است[15] از مقاتل

---

۱ ـ در (م۱) و(م۲) نیست و بجای آن در (م۱) چنین است : قوله تعالی .
۲ ـ و اورا انباز گویند(م۱) و اورا انباز میگوئید(کم)وصورت متن از (م۲)است.
۳ ـ آن خدای همهٔ خلقست (م۱) اوخدای .. (م۲) .
٤ ـ کس نباشد که آفرید همه خود آفرید وهیچ کس نتواند آفرید . (م۱) و این انبازان ... هیچ نتواند آفرید (م۲) .
۵ـقوله‌تعالی : و جعل... (م۱) در(م۲)فی اربعة ایام‌نیزپس از بارك فیهاآمده‌است.
٦ ـ در (کم) و م۲ کوهها .در (م۱) کوههاء .
۷ ـ در (کم) کرد ، وصورت متن از (م۱)است در (م۲) نیز : واندر آن برکت نهاد
۸ ـ ازین . (م۱) .
۹ ـ که خلایق را از آن منفعت باشد . (م۱) (م۲) .
۱۰ ـ و این قوتها (م۲) .
۱۱ ـ در (م۲) نیست .
۱۲ ـ در (م۲) نیست .
۱۳ ـ خواهد و یا نخواهد (کم) خواهد یانخواهد (م۱) و صورت متن از (م۲)است
١٤ ـ زیاده (م۱) (م۲) .
۱۵ ـ وازمقاتل سلیمان صاحب التفسیر بخبر آمده است . (م۱) و مقاتل بن سلیمان صاحب التفسیر (م۲) .

سلیمان صاحب التفسیر بتفسیر[1] این آیت[2] که [خدای عزوجل[3]]همی گوید[4] : یَمحوُ اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثبِتُ وَ عِندَهُ اُمُّ الْکِتابِ . ایدون گفت : یَمحُو اللّهُ ما یَشاءُ و یُثْبِتُ اِلّا اَرْبَعَة اَشْیاء : اَلرِّزْق وَ الْاَجَل وَ السَّعادَة وَ الشَّقاوَة. پس جهودان گفتند : راست گفتی [ای محمّد[5]] بتوریة اندر[6] همچنین[7] نوشته است [و[8]]لیکن بروز[9] پنجشنبه و آدینه چه آفرید ؟ [پیغمبر علیه‌السلام[10]] گفت : آسمانها و عرش[11] و کرسی آفرید ، و روز آدینه ستارگان و ماه و آفتاب و فریشتگان[11] از اول[12] روز تا سه ساعت . [و][13] ساعت چهارم این جهان فریشتگان داشتند [و] ساعت پنجم نیز ، [14] و اندرین دو ساعت [هیچ] [15] چیز نیافرید و بساعت ششم ،

---

۱ ـ در تفسیر . (م۱) (م۲) .

۲ ـ این آیه که : یمحو الله ما یشاء ... (م۲) .

۳ ـ ایزدتعالی (م۱) در (م۲) نیست .

٤ ـ ایدون گفت (م۲) .

۵ ـ در (م۲) نیست .

٦ ـ که بتوریت اندر . (م۱) .

۷ ـ هم چنین . (م۲) .

۸ ـ در (م۲) نیست .

۹ ـ روز (م۲) .

۱۰ ـ علیه‌الصلوة والسلام . (م۱) در (م۲) نیست .

۱۱ ـ عرشی (م۲) .

۱۱ ـ فرشتگانرا . (م۱) .

۱۲ ـ و اول روز (م۲) .

۱۳ ـ ندارد (م۲) .

۱٤ ـ نیز (م۲) .

۱۵ ـ در (کم) و(م۱) نیست از (م۲) نقل شد ودر آن (چیز) نیست .

و آن [تمامی][1] نیم روز بود [از روز آدینه][1] تا آخر ساعت آدم را علیه‌السلام آفرید و فریشتگان[2] را فرمود تا اورا سجود کنند و اورا ببهشت بنشانید[3] وچون آخر[4] ساعت از روز آدینه ببود[5] آدم [را][6] از بهشت بیرون آورد[7] بدان گناه[8] که ازو[9] آمد[10] جهودان گفتند : همچنین است بتوریة اندر[11] پس گفتند روز شنبه چه کرد[12]؟ گفت[13] : [روز][14] شنبه هیچ نیافرید که همهٔ خلق تمام شده بودند گفتند بتوریة[15] اندر چنین گفته است که خدای [عزوجل[16]] روز شنبه بیاسود پیغمبر علیه‌السلام[17] خشم گرفت و گفت دروغ گویید[18] که خدای عزوجل را

---

۱ ـ در (مك) نیست از (م۱) نقل شد و در (م۲) چنین است : و آن تمام نیم‌روز از روز آدینه بود که آدم را آفرید .

۲ ـ و ملایك فرمود (م۱) و ملایکه را فرمود (م۲) .

۳ ـ در بهشت بنشانند . (م۱) در بهشت بنشاند (م۲) .

٤ ـ در آخر ساعت (م۲) .

٥ ـ بود (م۱) (م۲) .

٦ ـ در (م۲) نیست .

۷ ـ آوردند (م۱) .

۸ ـ بسبب آن گناه . (م۱) بسبب آنکه آن گناه که (م۲) .

۹ ـ از وی (م۱) .

۱۰ ـ در وجود آمد (م۱) (م۲) .

۱۱ ـ بتوریت اندر همچنین است . (م۱) و بتوریة اندر همچنین است (م۲) .

۱۲ ـ چکرد . (م۱) در روز شنبه چکرد (م۲) .

۱۳ ـ فرمود (م۲) .

۱٤ ـ در (م۲) نیست .

۱٥ ـ بتوریت . (م۱) بتوریة اندر ایدونست (م۲) .

۱٦ ـ در (م۱) و (م۲) نیست .

۱۷ ـ پیغامبر صلی‌الله علیه و آله وسلم (م۱) (م۲) .

۱۸ ـ میگویید . (م۱) فرمود دروغ میگوئید (م۲) دروغ گویند . (ده)

را آسودن نباید[1] و او را ماندگی[2] نباید و آسودن آنکس را بود که اورا ماندگی بود . و خدای[3] عزوجل این آیت فرستاد[4] : وَ لَقَدْ خَلَقْنا السَّموات وَ الْاَرْض وَما بَیْنَهُما فِی سِتَّةِ اَیّام [وَ ما مَسَّنا مِنْ لُغُوب][5] [یعنی من اعباء گفت][6] این آسمانها[7] و زمینها و آنچه بمیان این وآن اندرست[8] بشش روز آفریدم وهرگز نیاسایم[9] زیرا که مراماندگی نبود[10]. و دیگر گفت[11] : کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأن . هر روزی[12] خدای کاری همی کند یکی را بیافریند و از شکم مادر بدین عالم[13] آورد و یکی را [ذلیل کند و][14] بمیراند و ازین جهان بشکم زمین [فرو] برد[15] ویکی

---

۱ ـ نباید گفت و نباید ، و آنکس آسودگی را بود که او را ماندگی بود . (م۱) آسودگی نبایست . و آسودگی آن کس را بود که او را ماندگی بود (م۲) .

۲ ـ پیش از ماندگی (و) در (ك م) غلط است . در (ده) چنین است : و آسودن کسی را باید که از چیزی مانده باشد .

۳ ـ تعالی . (م۱) پس خدای تعالی (م۲) از اینجا در (ده) مطالب مغشوش دیگریست .

٤ ـ بفرستاد (م۱) .

٥ ـ در (م۲) نیست .

٦ ـ در (م۱) و م۲ نیست .

۷ ـ یعنی این آسمانها (م۱) یعنی آسمانها (م۲) .

۸ ـ این و آنند . (م۱) (م۲) .

۹ ـ نیاسودم (م۲) .

۱۰ ـ . (م۱) (م۲) درك م : واو را ماندگی نبود .

۱۱ ـ ونیز بجای دیگر گفت قوله تعالی (م۱) (م۲) .

۱۲ ـ هر روز (م۱) (م۲) .

۱۳ ـ بعالم (م۱) (م۱) .

١٤ ـ در (م۱) و (م۲) نیست .

۱٥ ـ (فرو) از (م۱ و (م۲) نقل شد .

را عزیز کند و یکی را توانگر[1] کند ویکی را درویش[2] و هرگز نیاساید زیرا که‌اواز ماندگی و آسودگی‌منزّه‌است وعلما [اندرین اختلاف کردند][3] درآفرینش آسمان و زمین[4] ، گروهی‌ایدون گفتند که [خدای تعالی[5]] نخست زمین[6] آفرید پس[7] آسمان ، چنانکه اندرین حدیث[8] گفتست و گروهی [ایدون[9]] گفتند که [خدای عزوجل][9] نخست آسمان[10] آفرید ، وستارگان وآفتاب وماه ، وآنکه[11] زمین آفرید ، و این قول درستست[12] [زیرا که این قول را آیت قرآن تصدیق کند[13]] آنجا که گفت[14] : وَ السَّماءَ بَنَیْناها بِاَیْدٍ وَ اِنّا لَمُوسِعُون وَ الاَرْضَ فَرَشناها فَنِعْمَ الماهِدُوْنَ . و دیگر گفت : ءَاَنْتُمْ اَشَدُّ خَلْقاً اَمِ السَّماءُ بَنیٰها . و دیگر[15] گفت : وَ الْاَرْضَ بَعْدَ ذلِكَ دَحیٰها . آفریدن شما

---

۱ ـ ذلیل (م۱ ـ م۲) .

۲ ـ توانگر کند و یکی را درویش کند . (م۱) (م۲) .

۳ ـ در (م۱) و (م۲) نیست .

٤ ـ اختلاف کرده‌اند . (م۱) (م۲) .

۵ ـ در (م۱) نیست . در (م۲) چنین است : گروهی گویند که نخست .

٦ ـ زمین را بیافرید . (م۱) (م۲) .

۷ ـ آنگاه (م۱) آنکه (م۲) .

۸ ـ در حدیث . (م۱) در حدیث است . (م۲) .

۹ ـ در (م۱) و (م۲) نیست .

۱۰ ـ و آفتاب و ماه و ستارگان آفرید . (م۱) (م۲) .

۱۱ ـ و آنگاه . (م۱) .

۱۲ ـ درست‌تر است . (م۱) موافق قرآن است . (م۲) .

۱۳ ـ در (م۲) نیست .

١٤ـ چنانکه گفت (م۱) (م۲) .

۱۵ ـ پس گفت . (م۱) (م۲).

دشوارتر یا آسمان که اورا از سر خلق بنا کرد و چون آسمان‌خانه برداشت وراست کرد، که اگر از مشرق تا بمغرب بنگری، از همه زمینها آسمان[1] یکسان وبلندتر بینی، و شب‌تاریك برین‌آسمان آفرید، و از شب‌تاریك‌سپیدهٔ[2] روشن بیرون‌آورد،[3] پس گفت: [4] بَعْدَ ذٰلِكَ دَحیٰها. پس زمین را باز کشید [5] زیر آسمان اندر، [از][6] پس آنکه آسمان آفریده‌بود، پس این آیت دلیلست بر قول آن گروهی[7] که ایدون گویند که آسمان پیش از زمین آفرید، پس نخست خدای تعالی[8] قلم آفرید، پس لوح پس عرش پس کرسی، و خدایرا نه‌بعرش حاجتست و نه بکرسی ونه بهیچ مخلوقات، پس[9] عالم همه یکسر[10] از آب آفرید[11]، آنگاه بهیبت یك نظر بآب نگرید،[12] آن آب از هیبت خدای تعالی[13] برجوشید، ودودی از میان آب بر آمد، از [آن] دود آسمانها بیافرید چنانکه گفت[14]: ثُمَّ اسْتَوىٰ إِلَى السَّمٰاءِ وَ هِیَ

---

۱ ـ بلند و یکسان بینی . (م۱) (م۲) .

۲ ـ سفیدهٔ (م۱) (م۲) .

۳ ـ پدید آورد (م۱) (م ۲) .

٤ ـ والارض . (م۱) در (م۲) آیه قرآن نیست و پس از پدید آورد چنین است و پس از آن زمین را بگسترد .

۵ ـ بگسترد . (م۱) . ٦ ـ در (م۱) نیست .

۷ ـ دلیل برقول گروهی باشد . (م۱) (م۲) .

۸ ـ عزوجل (م۱) (م۲) و درین نسخه پس از (قلم) « را » آمده است .

۹ ـ بدانکه این عالم . (م۱) پس بدانکه خدای عزوجل این همه عالم .

۱۰ ـ نخست . (م۱) (م۲) .

۱۱ ـ و عالم همه آب بود (م۱) (م۱) .

۱۲ ـ نگریست . (م۱) (م۲) .

۱۳ ـ حق تعالی . (م۱) خدای (م۲) . ١٤ ـ قوله تعالی (م۱) .

دُخانٌ فَقالَ لَها [1] و همچنانکه از اول این آسمانها از دود آفرید، روز رستخیز چون ویران شود همه دود گرداند، چنانکه گفت: [2] وَ لِلْاَرْضِ اِئْتِیا طَوْعاً اَوْ کَرْهاً قالَتا اَتَیْنا طائِعینَ. و این هفت آسمان چون بیافریدیک لخت بود، پس فرمان داد تا بهفت پاره شد چنانکه اگر بسنجند یکی بر یکی ذره‌یی تفاوت نبود و خدای عزوجل گفت: قوله تعالی فَسَوّیهُنَّ [3] سَبْعَ سَمواتٍ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْئٍ عَلیمٌ [و] چون [4] هفت آسمان راست کرد و بهر [5] آسمانی کار اوتمام کرد، و آفتاب و ماه بیافرید [6] و هر فرشته را جای [7] پیدا کرد که هر گروهی [8] بکدام آسمان باشند [9] [و گفت] [10] وَ زَیَّنّا السَّماءَالدُّنْیا [11]. گفت ستارگان را

---

۱ - وَ لِلْاَرْضِ اِئْتِیا طَوْعاً اَوْ کَرْهاً (م۱) (م۲)

۲ - قوله تعالی: فَارْتَقِبْ یَومَ تَاتِی السَّماءُ بِدُخانٍ مُبینٍ (م۱)(م۲)

۳ - فَقَضیهُنَّ سَبعَ سَمواتٍ فِی یَوْمَینِ وَ اَوحی فِی کُلِّ سَماءٍ اَمْرَها. (م۱) (م۲).

٤ - در (م۲) و(م۲) نیست.

٥ - مهر (م۲) (م۲).

٦ - و همهٔ ستارگان و فرشتگان را (م۲).

۷ - جایی (م۱) (م۲).

۸ - در (کم) بعد از گروهی (را) است.

۹ - باشد (م۲).

۱۰ - (م۲).

۱۱ - بِمَصابیحَ وَ حِفْظاً ذلکَ تَقْدیرُ العَزیزِ العَلیمِ. (م۲)

بآسمان فروزان کردم[1] تا زینت[2] بود این آسمانرا،[3] تا خلق بنگرند از زمین بر آسمان بهبینند[4]،چون کار آسمانها[5] تمام شد، این آب از زیر آسمان[6] از هیبت خدای [عزّوجل][7] بجوشید،[8] و کف برآورد و گرد آمد بمیان‌جهان،آنجا که خانه کعبه است[9] امروز،و خدای عزوجل از آن کف [دریا][10] زمین آفرید و باز کشید چنانکه گفت [قوله تعالی][11] وَ الاَرْضَ بَعْدَ ذٰلِكَ دَحیها. و این‌همه[12]زمینها یك لخت بود چنانکه آسمان، پس بنظر هیبت خدای هفت‌شد[13] همچون آسمانها، چنانکه بقرآن اندر یاد کرد و فرمود[14] . اَوَ لَمْ یَرَ الَّذِینَ کَفَرُوْا اَنَّ السَّمواتِ وَ الاَرْضَ کَانَتَا رَتْقاً[15] . گفت‌ندیدید کافران ومعنی ندیدید اینجا دانستن است

---

۱ ـ آسمان را بستارگان بیفروزید م(م۱)ستارگان رابر آسمان فزون؛ کردم(م۲)
۲ ـ این آسمان فروز را و زینت . (م۱) تا زینت و آرایش بود (م۲) .
۳ ـ این آسمان فرودین را (م۱) (م۲) .
٤ ـ و بر آسمان بر بینند . (م۱) (م۲) .
٥ ـ آسمان . (م۱) (م۲) .
٦ ـ آسمانها . (م۱) (م۲) .
۷ ـ ندارد (م۱) .
۸ ـ باز جوشید (م۱) (م۲) .
۹ ـ و گرد آورد بمیانه جهان آنجا که خانه کعبه است امروز(م۱) آنجا که‌امروز خانه کعبه است (م۲) .
۱۰ ـ ندارد (م۱) (م۲) .
۱۱ ـ ندارد (م۱) (م۲) .
۱۲ ـ و این زمینها همه (م۲) .
۱۳ ـ پس این زمین را هفت کرد (م۱) پس این هفت زمین را کرد همچون آسمان (م۲) .
۱٤ ـ و به نبی اندر یادکرد وگفت (م۱) (م۲) .
۱٥ ـ ففتقناهما (م۲) .

گفت ندانستید[1] کافران که این زمینها[وآسمانها][2] یك‌لخت‌بود[پس][3] من آسمانهای یك لخت بهفت لخت کردم[4] وزمین[5] را.همچنانکه فرمود: [6] : اَلَّذی خَلَقَ سَبعَ سموات و مِنَ الاَرْضِ مِثْلَهُنَّ.[7] پس چون زمین را بهفت پاره کرد[8]، بر روی آب نهاد، از هر زمینی چشمهای[9] آب بر آورد، چنانکه گفت : اَخْرَجَ مِنْها ماءَها وَ مَرْعیها . گفت از زمین آب بر آرد و نیز گیاه بیرون آورد[10] و این زمینها بر روی آب بر پشت ماهی بنهاد[11] و آن ماهی[12] باب اندرست و آن آب بر سنگی، و آن سنگ بر کف فریشتهٔ برست بهوا اندر معلق[13]، و پای بر هیچ جای نا نهاده تا آن ماهی نپندارد که زمین بر پشت‌ویست[14]، یا او همی دارد،[15] ولیکن

---

۱ ـ ندیدند کافران که این زمینها (م۲) ندیدی کافران معنی ندیدن اینجانادانستن است (م۱) .

۲ ـ ندارد (م۱) .

۳ ـ ندارد (م۱) .

٤ ـ من آسمانهای یك لخت کردم (م۱) پس آسمانرا بهفت لخت کردم (م۲) .

٥ ـ و زمین را همچنین (م۱) و زمینها را همچنین (م۲) .

٦ ـ قوله تعالی (م۱) چنانکه گفت (م۲) .

۷ ـ الله الذی ...(م۱-م۲) .

۸ ـ فرمود (م۲) .

۹ ـ چشمهٔ آب (م۲) .

۱۰ ـ برآورد (م۱) .

۱۱ ـ نهاد (م۲) .

۱۲ ـ بآب انداخت و آن ماهی بآب اندر است (م۱) .

۱۳ ـ و بهوا اندر آویختند (م۱) بهوا اندر آویخته (م۲) .

١٤ ـ منست (م۱) بداند که زمین بر پشت منست (م۲) .

۱٥ ـ یا من همیدارم (م۱) نه من همی‌دارم (م۲) .

زمین[1] بر پشت وی آنکس[2] همی‌دارد که پای فریشته را برهوای برنگاه می‌دارد [3] پس چون[4] آن ماهی برخویشتن بجنبیدی[5] او این زمین بر پشت او بلرزیدی [و] [6] خدای عزوجل دانست که این خلق عیش نتواند[7] کردن بر زمین[8] لرزان آنگاه [این][9] کوهها را بیافرید و میخ زمین[10] ساخت چنانکه گفت[11] . وَالْجِبالَ أَرْسیٰها . و دیگر گفت[12]: وَالْجِبالَ أَوْتاداً . این کوهها را میخ زمین[13] خوانده است تا نلرزد و خلق بر پشت او توانند بودن[14] و این همه [را] [15] بشش هزارسال آفرید و شش روز آن جهانی بود[16] و روز هفتم هزارسال دیگر[17] همچنین بود، پس این فلك

---

۱ - زمین را بر پشت من . (م۱)(م۲) در اصل هم (من) بود و این تصحیح قیاسی است .

۲ - آن (م۱) (م۲) .

۳ - تا فرشته را بر هوا بر نگاه دارد(م۲) که پای فرشته را بهوا نگاه میدارد (م۱)

٤ - و چون (م۱) .

٥ - و زمین (م۱) .

٦ - در (م۱) (و) نیست .

۷ - نتوانند (م۱) .

۸ - زمینی (م۱) .

۹ - ندارد (م۱) .

۱۰ - و بر زمین نهاد (م۱) (م۲) .

۱۱ - قوله تعالی (م۱) .

۱۲ - جای دیگر گفت (م۱) (م۲) .

۱۳ - کرده است (م۱) این کوهها بیافرید و برزمین نهاد و میخ زمین ساخت(م۲)

١٤ - و این خلق بر پشت او بتواند بودن (م۲) .

۱٥ - ندارد (م۱) و همه بشش هزارسال (م۲) .

١٦ - و آن شش روز (م۱) آن جهان (م۲) .

۱۷ - و روز هفتم تمام شد پس این جهان (م۱) .

بگشتن گرفت، و این ستارگان[1] در سیر آمدند، و هفت هزار سال عمر نهاد[2] این جهانرا، [3]باز همه و یران کند [پس آنگاه] [4] قلم بیافرید. و تارستخیز که[5] این جهان ویران شود چهارده هزار سال باشد، هفت هزار سال بآفریدن[6] اندر، وهفت هزار سال بنگاه[7] داشتن اندر پس[8] فرمود قوله تعالی :[هُوَ الَّذی]جَعَلَ الشَّمسَ ضیاءً وَ الْقَمَر نوراً. گفت من آفتاب را ضیاء آفریدم[و ماه را نور آفریدم] [9] و نور کمتر بود از ضیاء و ضو عام بود[10] بیشتر و نور خاص بود کمتر[11] و جای دیگر[ایدون [12]] گفت. وَ الشَّمْسَ سِراجاً وَ قَمَراً مُنیراً [13]. آفتاب‌را گاهی ضووضیاء خواند[14] و گاهی چراغ خواند[15] و ماه راهر کجا یاد کرد نور خواند،و پدید [16] آمد که ماه

---

۱ ــ برفتن گرفتند (م۲) در روش آمدند (م۱) .

۲ ـ بنهاد (م۲) .

۳ ــ و این جهانرا باز تا آنکه ویران کند (م۱) .

٤ ـ از (م۲) در متن : پس از آنکه .

٥ ـ کین جهان (م۲) .

٦ ـ تا بیافرید (م۲) .

۷ ـ بنگه داشتن اندر (م۱) نگه داشتن آفرینش والله اعلم (م۲) .

۸ ـ و فرمود (م۱)وفرمود اندر معنی هو الذی جعل... (م۲) . در(کم) وجعل الشمس است از [م۲] اصلاح شد .

۹ ـ ندارد (م۲) .

۱۰ ـ و بیشتر بود (م۱) .

۱۱ ـ و کمتر بود (م۱) .

۱۲ ندارد (م۱ ـ م۲) .

۱۳ ــ و جعل القمر فیهن نورا و جعل الشمس سراجاً (م۲) .

۱٤ ـ آفتاب راضوء و ضیاء خوانند (م۲) .

۱٥ وگاهی چراغ خوانند (م۲) .

۱٦ ـ(درکم): پدید آمد که ماه کمتر است و صورت متن از (م۱) است .

رانور کمترست و آفتاب راروشنائی بیشتر[1] از بهر آن که گفتیم که خدای عزّوجل روشنائی ماه را محو کرد چنانکه گفت: فَمَحَوْنا آيَةَ اللَّيْلِ پس جبرئیل را علیه‌السلام بفرمود تا پر بر روی ماه مالید تا روز از شب‌پدید آید [2] وشمارسال وماه پدید[3] آید، و این سیاهی بر روی ماه اثر پر جبرئیل است[4] و این خبر گذشت[5] اندرین کتاب، اکنون علما اختلاف کردند اندر اصل آفتاب[6] و ماه، که خدای[7] ایشانرا از چه آفرید، گروهی [ایدون][8] گفتند که ایشانرا[9] از آتش آفریدوبآخر باز آتش شوند[10] گروهی گفتند[11] از نور عرش آفرید و حدیثی روایت کرده است عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما بدین باب اندر از پیغمبر علیه‌السلام[12] که اول آفتاب

---

۱ ـ بیشتر است (م۲) از بهر این آفتاب راضیا خواند و ماه را روشنایی بنهاد و الا آفتاب را (کذا) (م۱).

۲ ـ و جبرئیل را فرمود تا بروی ماه پر اندر مالید (م۱) جبرئیل علیه السلام ... پدید آمد (م۲).

۳ ـ و شمار ماه و سال پیدا آید (م۱).

٤ ـ و این سیاهی که بر روی ماه است اثر ... (م۲) و این اندکی سیاهی که بر روی ماه پیداست اثر ... (م۱).

٥ ـ و این بر گذشت (م۲).

٦ ـ کرده‌اند در اصل (م۱) کرده‌اند واصل (م۲).

۷ ـ و خدایتعالی (م۲).

۸ ـ ندارد (م۲).

۹ ـ که آسمانرا (م۲).

۱۰ ـ و اختریان آتش شوند (م۲) که آخر باز بآتش شوند (م۱).

۱۱ ـ گروهی گویند که از (م۲) گروهی گویند از .. (م۱).

۱۲ ـ عبدالله بن عباس اندرین باب حدیثی یادکرده است از پیغمبر علیه الصلوة و السلام (م۱) و در حدیثی روایت کرد عبدالله بن عباس بدین باب اندر از پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم (م۲).

و ماه چه چیز بود، [1] هر روزی که فرو شوند [کجا فرو شوند][2] ،و چون بر آیند از کجا بر آیند.[3] و نیز ابوذر غفاری رضی‌الله‌عنه‌از پیغمبر علیه‌السلام‌روایت کند[4] که یك روز نشسته‌بودم‌در خدمت[5] پیغمبرعلیه‌السلام [من گفتم‌یا رسول‌الله این‌آفتاب بکجافروشودو‌از کجا بر آیدهر‌روزی][6] گفتا‌یا‌اباذر[7] این‌آفتاب‌بگوشهٔ‌آسمان‌فروشود بچشمهٔ از آب گرم چنانکه خدای عزوجل گفت[8] : وَجَدَها تَغْرُبُ فِي عَيْنٍ حَمِئَةٍ . گفتم یا رسول الله از آنجا کجا شود؟ گفت :آسمان بآسمان فروهمی‌شودتا زیر عرش ،و بزیر عرش سجده کند خدایرا عزوجل ،و تاوقت سپیده‌دم باشد [9] پس‌از آنجا[10] دستوری خواهد ، گوید: یا رب چه‌فرمایی‌از کدام سوی بر آیم ؟ازسوی‌مشرق یا از سوی مغرب[11] پس خدای عزوجل جبرئیل را بفرماید تا یك‌حله[12] ازنورعرش بروی افکند و اورا آن[13] فریشتگان که بر وی موکل‌اند بیارند بمشرق و ازآنجا

---

۱ – که آفتاب و ماه خود اول چه چیز بوده‌اند (م۱) .

۲ ـ (م۱) . ۳ –کی بر آیند (م۲) .

٤ بوذر الغفاری گفت از پیغمبر ص (م۲) .

٥ – با پیغمبرص (م۲) که او یك روز وقت‌آفتاب زرد درخدمت حضرت‌رسول‌الله‌ص نشسته بود آفتاب فرو خواست شدن (م۱) چون آفتاب خواست فرو شدن (م۲) .

٦ ـ از (م۱) در (کم) نیست ودر (م۲) : مر این آفتاب کجا فرو شود هر شب ، و بروز کجا بر آید .

۷ ـ پیغمبر گفت (م۱) یا باذر (م۲) .

۸ ـ ایزد تعالی گفت : قوله تعالی (م۱) خدای تعالی گفت (م۲) .

۹ ـ بپا شد (م۱) . ۱۰ – از خدای (م۱) .

۱۱ ـ یا ازسوی مشرق بر آیم (م۱) .

۱۲ حمله (کذا) (م۱) . ۱۳ ـ بآن (م۱) .

بر آرند همه شبی همچنین[۱] تا آنگاه که خدای تعالی خواهد که از سوی مغرب بر آید[۲] و جهان ویران شود [و] [۳] چون آفتاب دستوری خواهد [وقت سپیده دم دستوری[٤]] نیابد ، سه روز همچنان بماند پس روز چهارم او را فرماید[٥] که از آن سوی که فروشدی بر آی و آن [حلّه][٦] از نور عرش برو نیفکنند[۷] و او را نور و ضیا نبود، پس از سوی مغرب بر آید[۸] روز چهارم بامداد سیاه گشته [۹] [و][۱۰] تا میان آسمان بیاید[۱۱] تا[۱۲] همه خلق او را ببینند[۱۳] پس باز بمغرب فرو شود و اورا هیچ روشنایی نبود و در توبهٔ خلق اندر بندند[۱٤] [و نیز از کس توبه نپذیرند][۱٥] و از آن گاه[۱٦] تارستخیز بس[۱۷] روزگار نمانده بود . ابوذر[۱۸] گفت[یا رسول الله][۱۹]

---

۱ ـ و همچنین هرشبی (م۱) .

۲ ـ بر آورند (م۱) .

۳ ـ (م۲) .

٤ ـ در (م۲) نیست .

٥ ـ بفرماید (م۱) بفرمایند (م۲) .

٦ـ در (کم) نیست از : (م۱) و(م۲) .

۷ ـ برو بر میفکند (م۲) برو میفکند (م۱) .

۸ ـ و روز (م۲) .

۹ بود (م۱) .

۱۰ ـ ندارد (م۲) .

۱۱ ـ بر آید (م۲) .

۱۲ ـ و همهٔ (م۱) .

۱۳ ـ بیند (م۲) .

۱٤ ـ برخلق دربندند (م۱) برخلق ببندد (م۲) .

۱٥ ـ در م۲ نیست در م۱ : توبه از کس . .

۱٦ ـ گناه (م۲) .

۱۷ ـ بسی نمانده بود (م۱) پس (م۲) .

۱۸ ـ ابوذرالغفاری (م۲) .

۱۹ ـ ندارد (م۲) .

پس خبر ماه چیست ؟ [فرو شدن او کجا بود ؟][1] گفت،[2] هم بدین چشمه [فرو شود[3]]وهمچنان آسمان بآسمان[4] همی‌شود[5] تا بزیر[6] عرش خدای راسجده کند [و] [7] چون وقت بر آمدن[8] بود همچنان دستوری خواهد ، او را دستوری دهند تا از سوی مشرق بر آید و جبرئیل یکی حلّه[9] از نور کرسی بر او افکند[10] از بهر آن[11] نور ماه از آفتاب کمتر است[12] که حلهٔ آفتاب از نور عرش[است و آن[13] ماه از کرسی . ابوذر گفت: بلال بانگ نماز برآورد و پیغمبر علیه السلام حدیث ببرید، و اندر[14] مسجد شد و نماز کرد[15] و هیچ دیگر نگفت][16]

حدیث عبدالله بن عباس اندر صفت آفتاب و ماه[17] اما این حدیث دراز

---

١ - در م١ و (م٢) نیست . ٢ - و گفت (م١) (م٢) .

٣ - ندارد (م٢) در م١ : همچنین فرو شود و همچنین از آسمان بآسمان .

٤ - آسمان بر آسمان (م٢) . ٥ - فرو میشود (م١) .

٦ - زیر عرش خدای تعالی را (م٢) ٧ - (م١) .

٨ - برآمدنش (م٢) .

٩ - کمی نور از حمله (م١) حلهٔ از نور (م ٢) .

١٠ - برافکند (م٢)

١١ - زیرا که نور ماه (م٢) زیرا که نور ماهتاب از آفتاب (م١) ..

١٢ - بُود (م٢) .

١٣ - و از آن (م١) و از عرش و کرسی بود والله اعلم (م٢) .

١٤ - و در مجلس مسجد (م١) . ١٥ - گزارد (م١) .

١٦ - در م٢ نیست . در م١ : و درین باب سخن دیگر نگفت .

١٧ - فصل درذکر حدیث عبدالله بن عباس از پیغمبر (ص) در صفت . . . (م١)حدیث عبدالله بن عباس از پیغمبر (ع) صفت آفتاب و ماهتاب (م٢) .

که از عبدالله بن عباس[۱] [رضی الله عنهما] [۱] روایتست[۲] ، مقاتل بن حیان روایت کند از عکرمه مولی [عبدالله بن عباس[۳]] که گفت[٤] روزی نشسته بودم در خدمت[٥] [پیغمبر علیه السلام][٦] مردی بیامد و [ایدون][٦] گفت [که][٦] من امروز از کعب الاحبار حدیثی شنیدم اندر[۷] صفت آفتاب و ماه سخت عجب [و] [۸] کعب الاحبار جهود بوده بود[۹] و علم دانست بسیار از تورية و علم پیشین [و تواریخ بسیار][۱۰] خوانده بود و بوقت[۱۱] عمر بن الخطاب رضی الله عنه مسلمان شده بود و همه روز بمدینه[۱۲] از کتب پیشین و از تورية حدیثها کردی پس آن مرد گفت کعب الاحبار چنین گفت که[۱۳] روز رستخیز[۱٤] آفتاب و ماهتاب[۱٥] را [بیارند][۱٦] تاریك شده و از بالای[۱۷] سر مردم

---

۱ ـ در (م۱) و (م۲) نیست در م۲ چنین است : اما آن حدیث دارد .

۲ ـ روایت کند مقاتل (م۱) . ۳ ـ ندارد (م۱) .

٤ ـ که روزی (م۱) گفت روزی (م۲) .

٥ ـ پیش (م۱) (م۲) .

٦ ـ در م۱ و م۲ نیست ،و بجای آن در (م۱) :او،و در (م۱):عبدالله بن عباس است .

٦ ـ ندارد . (م۱) در (م۲) در (م۲) این حدیث شنیدم امروز ...

۷ ـ در (م۱) . ۸ ـ ندارد (م۱) .

۹ ـ و کعب الاخبار (کذا) یهودی بود و علی الاتصال : در صدد این بر آمده که در مدینه مردمانرا از کتب (م۲) جهود بود و از توریت بسیار علم دانست (م۱) .

۱۰ ـ ندارد (م۱) (م۲) .

۱۱ ـ خلافت عمر (م۱) (م۲)

۱۲ ـ در مدینه مردمانرا (م۲) .

۱۳ ـ در روز (م۲) . ۱٤ ـ رستاخیز (م۲) (م۱) .

۱٥ ـ ماه (م۱-م۲) .

۱٦ ـ (م۱-م۲) در (ك م) بیاوند . ۱۷ ـ در اصل بالاء .

بداوند [1] چون دو کاسهٔ سیاه [2] تا همه خلق ایشان [3] ببینند و باز بدوزخ اندر آرندشان[4] تا[5] آتش[6] کردند که[7] خدای‌عزوجل[8] ایشانرا[هردو][9] ازآتش‌آفرید. عبدالله‌بن عباس رضی‌الله عنه[10] خشم گرفت و گفت: دروغ گوید این جهود [11] و همه از کتب جهودان سخن گوید [12] و خدای‌عزوجل چنین‌همی گوید: وَ سَخَّرَ لَکُمُ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ دائِبَینِ . این هردوخلق، آفتاب‌و ماه[13] بفرمان خدای‌عزوجل[14] همی روند بزیر [15] آسمان، ایشانرا چه گناه باشد[16] که[17] بدزوخ برندشان پس عبدالله [بن عباس][18] [رضی‌الله عنها][19] گفت: من شمارا حدیث آفتاب وماه‌بکنم[20]

---

۱ ـ در(کم)بداوند. ظ: مانند بیاوند=بیابند وبداوند = بتابند. در (م۱) و(م۲)بیارند.

۲ ـ سیاه شده (م۱ ـم۲).

۳ ـ او را (م۱ ـ م۲).

٤ ـ برندشان (م۱ـم۲).

۵ ـ که (م۲).

٦ ـ در متن‌۱۱تش.

۷ ـ چراکه (م۲).

۸ ـ سبحانه و تعالی (م۲) تعالی (م۱).

۹ ـ ندارد(م۱ـم۲).

۱۰ ـ عبدالله عباس را (م۲) عبدالله عباس خشم گرفت (م۱).

۱۱ ـ آن جهود دروغ میگوید (م۱).

۱۲ ـ میگوید (م۱ـم۲).

۱۳ ـ ماهتاب (م۲).

۱٤ ـ تعالی (م۱ـم۲).

۱۵ ـ بر (م۱ـم۲).

۱٦ ـ چه دهد از گناه و چه گناه‌شان باشد (م۱).

۱۷ ـ تا (م۱ـم۲).

۱۸ ـ در (م۲) نیست.

۱۹ ـ در (م۱) نیست.

۲۰ ـ گویم (م۱) بگویم (م۲).

چنانکه از پیغمبرعلیه‌السلام[1] شنیدم [که][2] گفت‌خدای عزوجل [این][3] آفتاب و ماه[4] از نور عرش آفرید [هردورا] [5] بروشنایی یکی بودند و آفتاب را پهنا مقدار صد و شصت و شش بار و دو دانك وتسوی چند زمین است[6] و ماه یك جزوست[7] [از سی و نه‌جزو و ربع جزوی . و شانزده ستاره ثابته‌اند ، که هریك نود و چهار بار و نیم چند زمین است،و کهترین‌شان شانزده بار[8] چندزمین است، و زحل هفتاد و نه‌بار ونیم چند زمین است،ومشتری‌هشتاد ودوبار وچهار دانك‌ونیم‌چندزمین است، و مریخ یکبار ونیم چند زمین است، و زهره جزوی است از چهل ونه جزو از زمین، و عطارد یك‌جزوست از صد و سی و دو جزو از زمین وزمین، جزویست از دو هزار و سیصد و شصت وچهارجزو از آسمان][9] وازبهر آن[10]چنین خرد[11] بینند[12] [کواکب‌را][13] که‌ازچشم ودیدار[14]دورندوا گرخدای‌عزوجل[15]ماه‌را همچنانکه[16]

---

۱ - صلی‌الله‌علیه وسلم (م۲) .

۲ ــ از (م۱ ـم۲) .

۳ - در (م۱ و م۲) نیست.

٤ - و ماه را (م۲) .

٥ - (در ك م) پس از آفرید ، چنین است هر دو را ، و هر دو . . .

٦ - و پهنای آفتاب مقدار پهنای این جهانست (م۱ـم۲) .

۷ ــ و ماه کمترست (م۱) وماه را کمترست (م۲) .

۸ - در متن باز است .

۹ - تا اینجا در دیگر نسخ موجود نیست .

۱۰ - این (م۱ ـم۲) .

۱۱ - زرد (م۲) .

۱۲ - مینماید (م۱ـم۲)

۱۳ - در (م۱ـم۲) نیست .

۱٤ - دیده (م۱) که از چشمها دورند (م۲) .

۱٥ - تعالی (م۱) سبحانه و تعالی (م۲) .

۱٦ - همچنان دست (م۲) همچنان درست (م۱).

بود بگذاشتی[1] کس روز از شب باز ندانستی[2] و وقت آسودن ندانستی [و وقت کار کردن ندانستی][3] پس خدای عزوجل از لطف خویش مر[4] جبرئیل را بفرمود[5] تا پر بر روی[6] اومالید[7] سه بار، تا نوراو کمتر شدو آن سیاهی که بر روی ماه[8] پدیدست اثر پر جبرئیلست[9] پس[10] پیغمبر علیه السلام[11] این آیت[12] برخواند [قوله تعالی][13]

وَ جَعَلنا اللَّيلَ وَ النَّهارَ آيَتَينِ فَمَحَوْنا آيَةَ الَّيلِ وَ جَعَلنا آيَةَ النَّهار مُبصِرَةً[14] لِتَبتَغُوا فَضلاً مِنْ رَبِّكُم وَ لِتَعلَمُوا عَدَدَ السِّنِينَ وَ الحِسابَ وَ كُلَّ شَيءٍ فَصَّلناهُ تَفصِيلاً .

پس پیغمبر گفت علیه السلام[15] که خدای عزوجل[16] آفتاب را آفریده بود و باز او را یکی گردون آفرید از نور عرش و جای آفتاب [ابتدا][17] آنجا ساخت

---

۱ - باز داشتی که بود (م ۱ ـ م۲) .
۲ - ندانستی (م ۱ ـ م ۲) .
۳ - در (م۲) نیست .
٤ - برین خلق (م۱ ـم۲) .
٥ - فرمود (م۲) .
٦ - بروی (م۱ـ م۲) .
۷ ـ فرو مالید (م۱ ـ م ۲) .
۸ - که بر ماه . (م۱ ـ م۲)
۹ ـ علیه السلام (م۲) .
۱۰ - حضرت پیغمبر (م۲) .
۱۱ - صلی الله علیه وسلم (م۱ـم۲) .
۱۲ - آیة (م۲) .
۱۳ - در (م۲) نیست .
۱٤ - در (م۲) آیه تا اینجا نقل شده است و در (م۱) تا من ربکم .
۱٥ - پس پیغمبر علیه السلام گفت . (م۱) پس پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود(م۲).
۱٦ - تعالی (م۱) سبحانه و تعالی (م۲) .
۱۷ - در (م۲) نیست .

و آن گردون را سیصد و شصت گوشه آفرید و بر هر گوشه‌یی[1] یکی[2] فرشته[3] موکل کرد از فریشتگان آسمان و همچنین آفتاب بر گردون همی کشند ازمشرق [تا[4]] بمغرب [و][5] هر روزی که برآید و فرو شود به چشمه‌یی فرو شود و برآید ودو صدو هشتاد[7] آب آفرید، [یعنی سیصدوشصت[8]] بهر[9] یکی [اندر[10]] چشمه‌یی[11] جوشان چنانکه [خدای[12]] گفت : وَجَدَها تَغْرُبُ فِی عَیْنٍ حَمِئَةٍ . از مشرق بچشمه‌یی[11] برآید و بمغرب بچشمه‌یی[11] فرو شود[13] که برابر [او][8] ست تا آن سیصد و شصت[14] چشمهٔ مشرق و مغرب سپری شود پس باز همچنان بر آن دوصدوهشتاد[15] چشمهٔ دیگر همی بر آید[16] و فرو شود تا سپری گردد و این سیصد و شصت تمامی

---

۱ ـ گوشه‌ئی (ك‌م) . ۲ ـ یك (م۲) .

۳ ـ فریشته (م۱-م۲) .

٤ ـ ندارد (م۲) . ٥ ـ از (م۱) .

٦ ـ بیکی از چشمه (م۱) بیك چشمه (م۲) .

۷ ـ و صد وهشتاد (م۱) (م۲) .

۸ ـ در (م۱) و (م۲) نیست .

۹ ـ در (ك م) «بهره» ناخواناست در (م۱) و (م۲) چنین است : بهریکی چشمهٔ

۱۰ ـ در (م۱) و (م۲) نیست .

۱۱ ـ در متن چنین است : چشمه‌ئی و در م۱ و م۲ چشمهٔ .

۱۲ ـ در (م۱) و (م۲) نیست .

۱۳ ـ فرو رود (م۱) (م۲) .

۱٤ ـ تا از صد وهشتاد (م۱) تا آن صد و .. (م۲) .

۱٥ . صد و هشتاد (م۱) (م۲) .

۱٦ . بر میآید و فرو میشود (م۲) .

درج سال بود[1] و این [همه][2] مشرقها و مغربها را خدای تعالی[3] بقرآن اندر یاد کرد[4] و گفت[5] :فَلا اُقسِمُ بِرَبِّ الْمَشارِقِ وَ الْمَغارِبِ. [و][6] پیغمبر[7] علیه‌السّلام [ایدون[2]] گفت که‌خدای[8] تعالی‌بدین[هوا][9] بزیر آسمان [اندر][9] دریایی[10] آفرید[بقدر سه‌فرسنگ][9] از مشرق تا مغرب [کشیده][9] آبی ایستاده است چون موجی بهوا اندر بفرمان‌خدای‌عزوجل که هرگز قطرهٔ از آن برزمین نچکد[12] و این آفتاب ومهتاب[13] بمیان آب[14] اندر همی‌روند از مشرق‌تا مغرب[15] و این ستارگان رونده نیز پنج‌ستاره است که‌خدای گفت[16]: فَلا اُقسِمُ بِالْخُنَّسِ

---

۱ ـ و دوصد و هشتاد و سیصد وشصت بود و تمامی سال (م۱) (م۲).

۲ ـ ندارد (م۱) (م۲).
۳ ـ سبحانه و تعالی (م۲).

٤ ـ بجمله در قرآن یادکرد (م۱) (م۲).

٥ ـ قوله تعالی (م۱).
٦ ـ (کم)ندارد.

۷ ـ پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم (م۱) پیغمبر گفت. (م۲).

۸ ـ عزوجل (م۱).

۹ ـ نف (ک م) ندارد (م۱) و(م۲) : در زیر آسمان بهوا اند دریاییست ازمشرق تا بمغرب .از اینجا نسخهٔ خطی مرحوم بهار وحواشی ایشان‌چاپ میشود و در برخی ازموارد با نسخ موجود مقابله میگردد ».

۱۰ ـ کذا نف ونا . ن س = خدایرا بر این هوا و آسمان برین دریایی است اصل عربی با نف مطابق است (ک = ج ۱ ص ٦٥).

۱۲ ـ نمیگندرد (نف) و نا و این کلمه از (کم) است.

۱۳ ـ ماه (کم) (م۱).

١٤ ـ « آن در (م۱) ـ آن اندر (کم) ».

١٥ ـ « بمغرب (م۱) (کم .

١٦ ـ « که خدای عزوجل گفتست وقسم‌یاد کرده . (کم) که خدای عزو جل بقرآن اندر یاد کرد .قوله تعالی (م۱) ».

الجوارِ الکُنَّس. همچنین[1] ماه را و این ستارگان را گردونست همچون آفتاب از مشرق برآیند[2] و بمغرب فروشوند. و هم بدین[3] آب اندر بگذرند[4] پس پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم[5] گفت: والذی نفس محمد بیده[6]، بدان خدای که جان محمد بفرمان[7] اوست که [اگر][8] آفتاب‌را راه گذر[9] بمیان آب اندر نیستی[10] برهیچ‌چیز نگذردی[11] ازمردم‌وچهارپای‌وهرچه اندرزمین‌است از دار و درخت[12] ونبات که‌نه[13] همه بسوزدی[14] از تبش اوی[15] واگر [نه][16] ماه از آن گذردی[17] همه خلق او را سجود کندی[18]، از نیکویی ماه. و[19] علی بن ابی طالب کرم‌الله وجهه آنجا نشسته بود گفت یا رسول الله این ستارگان که خدای تعالی گفت[20] فَلا أُقسِمُ بِالْخُنَّسِ [الجَوارِ الکُنَّس] [21] [کدام‌اند][22] پیغمبرعلیه‌السلام[23] گفت: این‌پنج ستاره‌اند:

---

۱ ـ و همچنین (کم).
۲ ـ « بر آید. کم » بگردند (نف).
۳ ـ برین (کم).
۴ ـ گذرند (کم).
۵ ـ « علیه السلام (کم).
۶ ـ « در کم نیست ».
۷ ـ بدست (کم).
۸ ـ ن‌س ـ نف.
۹ ـ راه ـ ن‌س ـ «گذر. کم».
۱۰ ـ « و از آب بیرون نیامدی کم ».
۱۱ ـ « نگذربدی کم ».
۱۲ ـ از اشجار و اثمار (ک م) م۲.
۱۳ ـ ندارد (کم).
۱۴ ـ بسوزندی (کم) بسوختی (م۲).
۱۵ ـ نف: تبش و گرما. ن‌س: تبش اوی. م۲: تپش آن. م۱: تبش وی.
۱۶ ـ نف.
۱۷ ـ از آب بیرون نگذشتی (کم) از آب بیرون آمدی (م۲).
۱۸ ـ کردندی (م۲) کردی (کم).
۱۹ ـ و امیرالمؤمنین علی علیه السلام (م۲) رضی‌الله عنه (کم).
۲۰ ـ ایشانرا گفت (کم) فرمود (م۲).
۲۱ ـ در (م۲) و (کم) نیست.
۲۲ ـ نف ون س.
۲۳ ـ صلعم (م۲).

یکی زحل، ودیگر مشتری سدیگر، مریخ ، چهارم‌زهره ، پنجم عطارد[1] . پس گفت، این پنج ستاره همچون ماه و آفتاب [از مشرق بر آیند و بمغرب فرو شوند[2] و هر یکی را گردونیست همچنانکه آفتاب و ماه][3] راو[آن[4]] گردون بمیان آب‌اندر است [و][5] همی آشنا کنند[6] چنانکه‌خدای[عزوجل[7]] گفت : و كُلٌّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ . و اگر بآب اندر نبودی [8] نگفتی که همی آشنا کنند [و یسبحون ، آن بود که آشنا کنند بآب‌اندر][9] و دیگر ستارگان بجز[10] ازین پنج همه بر جای ایستاده اند [معلق][11] بهوا اندر پس پیغامبر علیه السلام [12] گفت[13]: آفتاب همه[14] روزی ازیك چشمه[15] بر آید بگردون اندر ، و سیصد و شصت فرشته همه روزی آنجا اورا [همی کشد و هر فریشته یك گوشه گردون گرفتست و آنرا بمیان آب[16]]اندر همی کشنداز مشرق بمغرب[پس روزی که خدای عزوجل با بندگان خویش عتاب[17] کند و ایشان را آیت خویش بنماید ، آفتاب را فرماید تا از گردون بیرون آید و بر [آن][18] آب فرو شودو آن همه فرشتگان[19] که گردون

---

۱ ـ زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد (کم) (م۲) .

۲ ـ همچون آفتاب و ماهند که از مشرق بر آیند و بمغرب فرو شوند (م۲) همچون ماه و آفتاب اندکی از مشرق ... (کم) .

۳ ـ نف .

۴ ـ در (کم) نیست .

۵ ـ ندارد (کم) .

٦ ـ و آشنا همی کنند (م۲) .

۷ ـ نف .

۸ ـ بدان آب اندر (کم) بدان دریا (م۲) .

۹ ـ (ك م)

۱۰ ـ جز این پنج (کم) (م۲) .

۱۱ ـ در (کم) نیست .

۱۲ ـ پیغمبر (کم) پیغمبر صلی‌الله علیه و سلم .

۱۳ ـ گفت که (کم) .

۱٤ ـ هر(م۲) .

۱۵ ـ از چشمهٔ (م۲) .

۱٦ ـ نف و ك(م).

۱۷ ـ از (کم) دریق چند صفحه گاه حواشی و گاه متن نوشته‌های مرحوم بهار زدگی داشت و ازینرو با نسخ دیگر مقابله شد .

۱۸ ـ ندارد (کم) ن س .

۱۹ ـ و نف و (کم) فریشتگان .

کشند[1] متحیر شوند، و این آنوقت بود که آفتاب بگیرد[2]، وجهان تاریک شود [3] و یکساعت ودوساعت بماند [چندانکه] [4] خدای تعالی خواهد [پس خدای عزوجل] [5] فرشتگان را نیرو دهد تا اورا از [ان] [6] آب بر کشند، و باز گردون بر نهند [7] و [جهان] [8] روشن شود و آنگاه بود که از کسوف بیرون آید، پس پیغامبر علیه السلام گفت خدای را عزوجل عجایب بسیار است[9] بدین جهان اندرون [واز]، عجایبهای او یکی انستکه دوشهرستان آفریده است یکی بمشرق ویکی بمغرب وآنکه بمشرق است نام او بسریانی مرقیسیا[10] گویند و بتازی جابلقا[11] و آنکه بمغرب است بسریانی برجیسیا[12] گویند و بتازی جابرسا[13] و هرشهرستانی را ده هزار[14] در است ازین در [تا] بدان در یك فرسنك[15]، و چندانی خلق است اندران [دو] شهرستان که[16] هردری هرشب [ده] هزار[17] مرد بدان [پاسبان] بود[18] که نیز

---

۱ ـ که آن گردون را (کم).

۲ ـ طبری از آفتاب و ماه هر دو سخن میگوید و روی دادن این حالت را بهر دو نسبت میدهد. (رك: طبری ج ا ص ٦٧).

۳ ـ و روز چون شب گردد (کم). ٤ ـ (کم) در متن و نسخ دیگرچنانکه.

۵ ـ در(کم) نیست. ٦ ـ در (م۲) نیست. ۷ ـ بگردون برند (م ۲).

۸ ـ نف ۹ ـ نف: خدای عزوجل عجایبها بسیار.. الخ. ۱۰ ـ اصل: جابلسا. کذا: نف. ن س: افتاده. نا: برقیا. طبری: مرقیسیا حاشیه مرقیسا (ج۱ص٦۸).

۱۱ ـ طبری: جابلق. حاشیه: جابلقا. ۱۲ ـ اصل: برجیا. طبری: برجیسیا. حاشیه. برجیسا. برقیسیا. ۱۳ ـ از، تا. متن بجای این جمله: ویکی بمغرب نام او جابلقا. کذا: نف. ن س: افتاده. ۱٤ ـ اصل: دوازده. نا و نف و طبری: دههزار. ۱۵ ـ نا: میان هردری ده فرسنك. نف و طبری و متن: یك فرسنك. ۱٦ ـ شهرستانها: نف: دو شارستان... توضیح آنکه شهرستان کهنه‌تر است تا شارستان: چه در اصل پهلوی: شتروستان است که تای. شتر، بههای هوز بدل و شهرستان‌شده است و شارستان لغت مستعمل آنست. اینست که در نسخ خیلی کهنه (شهرستان) دیده میشود. ۱۷ ـ کذا: نا. و فی‌الاصل و نف: هزار. طبری: ده هزار (ج ۱ ص ٦۸). ۱۸ ـ کذا: نا. نف: پای دارند.

هرگز[تا رستخیز] [1] نوبت بدیشان نرسد: و اگر این چندین مرد[م]نیستندی [2] بمشرق و مغرب هرشب [که آفتاب] بمغرب بدان چشمه فرو شدی بانك او خلق بشنودی و هرروزی [که] از مشرق از آن چشمه برآیدی بانك برآمدن و آواز او خلق بشنیدندی [ولیکن] از بسیاری‌مردم که اندرآن دو شارستانست [3] واز بانك و جلب ایشان‌خلق زمین‌بانك‌برآمدن وفروشدن آفتاب نشنوند ، واین مردمان‌مؤمن‌اند [و] بخدای عزوجل گرویده‌اند ، و آن مردمان که اندر شارستان مشرق‌اند از بقیت قوم **عاد**اند آنکه‌به **هود** پیغمبر علیه‌السلام گرویده‌اند، وآ نمردم که‌اندرشارستان مغرب‌اند از نسل قوم **ثمود**اند ، آنکه بقوم **صالح** گرویده‌اند ، و از این شارستان که بمغرب است و این مردمان که اندرویند سه امت است یکی را **منسك**[4] خوانند و دیگر را **تا فیل** [5] وسدیگر را **تادیس**[6] واز پس ایشان یا **جوح** [وماجوح]است . و **پیغمبر** علیه السلام ایدون گفت که انشب که جبریل علیه‌السلام مرا بآسمان برد از مزکت[7] بیت المقدس مرا سوی **یاجوج**[و **ماجوج**]بردمن ایشان را [بخدای] خواندم و مرا اجابت [نه] [8] کردند و از آنجا مرا باهل این دوشارستان برد ایشانرا بخدای‌خواندم اجابت کردند [9] و روز رستخیز ایشان [اقتان] من باشندپس مرا بسوی آن سه‌امت برد ایشان را بخدای خواندم اجابت نکردند و ایشان

۱ ـ طبری : و لما یلحقهم نوبة الحراسه بعدذلك الی یوم ینفخ فی‌الصور (ص۸۶)

۲ ـ کذا : نا . نف : نیستی . اصل : مرد بایستند . ۳ ـ کذا فی‌الاصل .

٤ ـ کذا : نف ونا وطبری (ص۶۸) و فی الاصل : مسك .

۵ ـ کذا : طبری . نف :ناسك . نا ، تا قیل.حاشیهٔ طبری: ناقیل (ج ۱ ص ۶۸) وفی الاصل : ماقیل

۶ ـ کذا : طبری. حاشیه : باریس . نا : بارپس‌نف: تارس .

۷ ـ کذافی : نا . نف . مسجد . و مزکت فارسی شدهٔ مسجد است و درین کتاب همه جا باین لهجه آمده است .

۸ ـ کذا : طبری و نف .نا :کردند .

۹ ـ کذا : نا . وطبری . (ج۱ ص ۶۸) .

هم از یاجوج و [1] ماجوج‌اند، پس گفت آفتاب بچشمهٔ از آن چشمها فرو شود[و] فرشتگان او را همی برند آسمان بآسمان تا زیر عرش خدای‌عزوجل، چنانکه گفت: وَالشَّمْسُ تَجْرِي لِمُسْتَقَرٍّ لَهَا ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. و مستقر آفتاب زیر عرش بود[2] خدای عزوجل بمشرق حجابی آفریدست از تاریکی و فرشتهٔ موکل کرده است بر آن،هر شبی که آفتاب فرو شود آن فرشته [یکمشت][3] از آن تاریکی بگیرد و دست فراز کند[4] و آن تاریکی ازمیان[5] انگشتان وی بیرون همی آید و بجهان اندر[لخت‌لخت همی پرا کند و[6]]همی گردد تا شفق بنشیند ،اوهمه دست باز کند، و بزودی از مشرق تا بمغرب برسد و آن تاریکی بپرهمی[7] زند، از مشرق بمغرب همه تاریکی گیرد، پس چون وقت سپیده دم باشد ، آن فرشته تاریکی را بپر [بازپس] [8]همی زند از مشرق بمغرب همی راند، و آن تاریکی اندر دست گیرد و بمغرب بنهد آنجا که‌دریای هفتم است، همچنان هرشبی از آن حجاب کجا

---

۱ ـ کذا : نف ونا : ندارد . و فی‌الطبری : فهم مع یاجوج و ماجوج و سایر من عصی الله فی‌النار (ج ۱ ص ٦٩) یعنی : ایشان و یاجوج و ماجوج و دیگر عاصیان بخدای در آتش خواهند بود . واین‌ترجمهٔ متن غلط است .

۲ ـ این آیه درین موضع ازطبری نیست (ج۱ ص ٦٩) .

۳ ـ از : چا . نف و نا : ندارد . ن‌س افتاده دارد .

٤ـ نا : باز کند . درصورتیکه مراد بستن دست است نه باز کردن بدلیل (از میان انگشتان) و در طبری : من خلل اصابعه .

٥ ـ کذا : نا . اصل : از ان . طبری : من خلل اصابعه .

٦ ـ از : نا . نف : ندارد . ن‌س ، افتاده دارد .

۷ ـ در متن (ببر) با دو زبر است و در چاپی (بپر) و هر دو یکی است طبری : ثم ینشر جناحیه . (ج۱ ص ٦٩) .

۸ ـ از : نا وباطبری اختلاف دارد . قال : فضم جناحیه ثم یضم الظلمة بعضها الی بعض بکفیه ثم یقبض علیها بکف واحدة نحو قبضته ... (ص٦٩) .

بمشرق است یك مشت [1] بمغرب آرد و چون آن همه تاریکی از مشرق بمغرب [آید] آنگاه جهان سپری شود ورستخیز برخیزد.

پس گفت آفتاب بزیر عرش خدای تعالی بسجود باشد همه شب با آن فریشتگان که با اویند، چون وقت سپیده دم باشد خدای عزوجل فرمایدش که باز گرد از مشرق، و فریشتگان او را بر گرد[و] ان نهند و آسمان بآسمان همی فرود آرند تا ازمشرق [2] بر آید، وهمچنین مـاه [وهردوماه]و آفتاب ببر آمدن وفرو شدن یکسان باشند [3] تا آنوقت که رستخیز نزدیك آید، و مـردمان معصیت بسیار کنند، و کس [4] معروف نفرماید، و از منکر نهی نکند، و خدای عزوجل در توبه بر خلق ببندد، و آفتاب زیرعرش شود، آنشب سجود کند مقدارروزی، ووقت باز گشتن باشد دستوری نباشد [5] بباز گشتن، و آفتاب و ماه را آنجا بدارند سه شبان روز، و این جهان [همه]تاریك بماند، وروشنایی نبود جز ستاره، و شب برخلق دراز شود، و کس نداند مگر عابدان [6] که ایشان بشب نماز کنند، چون وظیفت بگزارند............ [7] دانند که شب

---

۱ ـ کذا : نا . اصل : نکشت.

۲ ـ نا : تا بمشرق و از مغرب . نف : ندارد . ن س : افتاده دارد .

۳ ـ نا : و هر دو همچنین باشند هم آفتاب و هم ماه ببر آمدی و فرو شدن . نف و ن س : ندارد . ٤ ـ نا : امر بمعروف . ٥ ـ نا : نیابد .

٦ ـ طبری : الا المتهجدون فی الارض وهم حینئذ عصابة قلیلة فی کل بلدة من بلاد المسلمین فی هوان من الناس و ذلة من انفسهم (ج ١ س ٧٠) .

٧ ـ باید ازاینجا چند سطر افتاده باشد که در نسخ موجود در نزد ما نیست . طبری گوید : الا المتهجدون ... فینام احدهم تلك اللیلة قدر ما کان ینام قبلها من اللیالی ثم یقوم فیتوضاء و یدخل مصلاه فیصلی ورده کما کان یصلی قبل ذلك ثم یخرج فلا یری الصبح فینکر ذلك ویظن فیه الظنون من الشر ثم یقول فلعلی خففت قرائتی اوقصرت صلاتی او قمت قبل حینی قال : ثم یعود ایضا فیصلی ورده کمثل ورده اللیلة الثانیة ثم یخرج فلا یری الصبح

بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد

از وقت اندر گذشت، و دانند که آن شب است که ازو همی‌ترسند، وندانند که چه حیلت کنند، همه بمحراب[1] اندر شوند وهمی گویند[2] ودعا همی کنند، و خدای را عزوجل همی‌خوانند پس چون سه شبانه روز تمام شود جبرئیل علیه‌السلام بیاید و آفتاب و ماه را از خدای تعالی فرمان آرد که باز گردند[3] [و] بسوی مغرب برآیند[4] بی‌نور وبی‌روشنایی جبرئیل علیه‌السلام هردورا سوی مغرب آرد و ازآنجا برآرد[5]] هردو را چون دواشتر سیاه[6] تا نیمهٔ آسمان‌بیارند[7] تا همه‌خلق‌ببینندپس هردوراباز گردانندو بمغرب‌فروبرندوازچشمهٔ که‌هرروزفروشد[ند]ی[بگردانندو][8] نهلند که آنجا فرو شوند، وهردورابدر توبه فروبرند،ودرتوبه‌ببندند؛عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه گفت:یارسول‌الله در توبه چه باشد؟ گفت یا عمر، خدای عز و جل

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

فیزیده ذلك انكاراً و يخالطه الخوف و يظن في ذلك الظنون من الشر ثم يقول فلعلي خففت قرائتي اوقصرت صلاتي او قمت من اول الليل ثم يعود ايضا الثالثة و هو وجل مشفق لما يتوقع من هول تلك الليلة فيصلي ايضا مثل ورده الثالثة ثم يخرج فادا هو بالليل مكانه و النجوم قد استدارت و صارت الى مكانها من اول الليل فيشفق عند ذلك شفقة الخايف العارف بما كان يتوقع من هول تلك الليلة فيستلحمه الخوف و يستخفه البكاء ثم ينادي بعضهم بعضا ... مجتمع المتهجدون ... الى مسجد من مساجدها و يجرون الى الله بالبكاء و الصراخ بقية تلك الليلة ...(ج ا ص ۷۱-۷۰) .

۱ - کذا : نا . اصل : بخواب. ۲ - کذا : نا . اصل : گویند . شاید عبارت : بخواب اندر شوند و همی گویند که در متن است مربوط بترجمهٔ بقیه احوال باشد که در حاشیه ذکر شد . ۳ - نا : گرائید . ۴ - کذا : نا . اصل : برآرید . ۵ - از : نا . ۶ - کذا : نا . نف و ن س و چاپی : ندارد . طبری : اسودین و کورین کالغرابین (ج ۱ ص ۷۱) .
۷ - نا : بیارد . ۸ - از : نا .

توبه رادری آفریدست بدو طبق ، از آنسوی مغرب[1] هر دو طبق [از زر بمروارید و گوهر و میان هر دوطبق[2]] چهل ساله راه ، هر بنده که توبهٔ نصوح کند آن توبه را فریشتگان بدان در بیرون آرند ، پس پیش خدای تعالی برند ؛ معاذ بن‌جبل گفت : یا رسول الله توبهٔ نصوح کدام باشد ؟ گفت چنانکه از گنه پشیمان شوی [و] دل بر آن بنهی که هرگز دیگر گناه نکنی ، چنانکه شیر از پستان بیاید ، که هرگز بازپستان نشود ؛ و گفت درِ توبه گشادست بر خلق تا آن شب که جبرئیل علیه‌السلام آفتاب و ماه را بدرِ توبه بَرد و ببندد بفرمان خدای عزو جل ، ونیز از هیچ گناه‌کار توبه نپذیرد ، و از هیچ کافر مسلمانی نپذیرد ، پس پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم این آیت برخواند : یَومَ یَاتی بَعْضُ آیاتِ رَبِّكَ لا یَنْفَعُ نَفْساً اِیْمانُها لَم تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ اَو کَسَبَتْ فی اِیْمانِها خَیْراً . پس ابی بن کعب گفت یارسول‌الله از پسِ این جهان چگونه بود ؟ [و این آفتاب و ماه چگونه بود ؟ پیغامبر صلی‌الله علیه وسلم][3] گفت : از پس آن آفتاب و ماه را روشنایی باز دهد و باز هردو از سوی مشرق بر آیند [وبمغرب] فروشوند ، هم بر آن عادت که بود ، ولکن تا رستخیز بسی نمانده بُود ، چندان مانده بُود که اسب بزاید پیش از آنك بزین برسد[4] ، رستخیز برخیزد ، و اسرافیل صور بدمد . [حذیفة بن الیمان گفت:

۱ ـ اصل ، از مغرب از آن سوی . نف و ن س ، ندارد . نا و چا : از انسوی مغرب دری آفریده است بدو طبق که دو طبق از مروارید وگوهر و ...

۲ ـ طبری : مصرا عین من ذهب مکللا بالدر و الجوهر (ج۱ ص ۷۲) نا و چا : از مروارید وگوهر . ۳ ـ از: نا . ٤ ـ کذا : نا بر آید .نف ون س : ندارند . و این تصحیح قیاسی است . وفی‌الطبری : اما الدنیا فانه لو انتج رجل مهراً لم یرکبه من‌لدن طلوع الشمس من مغربها الی یوم ینفخ فی‌الصور (ج۱ ص ۷۳) .

یا رسول‌الله از پس ِ آن که اسرافیل صوربدمیدحال خلق چه بُود ؟ پیغامبر گفت] [1] بدمیدن نخستین‌همه‌خلق بمیرند . کس نداند آنکه بود[2] [و بمفاجا گیرد چنانکه خدای عزوجل گفت : لاٰ تَا تیکُم اِلّاٰ بَغْتَةً ، یعنی : اِلّاٰ فَجاْةً و بآیهٔ دیگر ایدون گفت : ما یَنْظُرُونَ اِلّاٰ صَیحَةً واْحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ یَخِصِمُونَ و به آیهٔ دیگر گفت : وَ لَیَأْتِینَّهُم بَغْتَةً وَ هُمْ لاٰ یَشْعُرُونْ ، بمفاجا گیرد رُستخیز این خلق را][3] چنانکه[4] دو تن بهم نشسته باشند و حدیث همی کنند یکی از این‌سو بیفتد و جان بدهد و یکی از آنسوی،وآنگاه چهل سال [جهان] خالی بُود و این آسمان و زمین و هوا و ستارگان و ماه و آفتاب همی برآیند و فروشوند ، واز آسمان باران آید ، و از زمین نبات روید ، و از درختان بیرون آید[5] و بیزدوخشك شود ، و کس نبود که وی را بکار آرد[6] ، و نه از آدمی و نه مرغ و نه سباع اندر بیابان ، پس[7] خدای تعالی فریشتگان را بمیراند بهوا اندر ، و بآسمانها و زمینها

---

۱ ـ جمله بین قلاب در هیچ نسخه نبود ولیکن دراصل طبری موجود بود و بدون تردید از نسخ فوت شده بدلیل انکه این حدیث را از اول مطابق متن عربی آورده و دلیل ندارد که سئوال حذیفة الیمان را خذف کند .

۲ ـ کذا ؛ درنا و چا این عبارت نیست و معلوم نشد مراد چیست ؟ جز آنکه در اصل عربی تفصیلی است که از ترجمه افتاده یا از نسخ فوت شده است . رك : ج ا ص۷۳ س ۷ ـ ۸ ـ ۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱) .

۳ ـ از : نا . در نف و ن س و چا ، نیست . در عربی هم تنها آخرین آیه ذکر شده است (ن س از اینجا دارد) .

٤ ـ اصل ، انك بود بمفاجات بگیرد چنانك... ن س : مفاجا بگیرد رستخیزدین خلق را چنانکه ... آرد . ۵ ـ کذا . نا و ن‌س اصل = آرد .

٦ ـ کذا : ن س . اصل :هم آب دهد ۷ ـ در اصل عربی ذکر چهل سال خالی‌بودن‌جهان‌و مطالب بعد جزء این حدیث نیست وگویا الحاق‌شده باشد واما آنجایی که بمطلب‌طبری بر گردد در حاشیه یاد خواهیم کرد .

کس نماند جز جبرئیل علیه‌السلام وملك‌الموت و ابلیس ، خدای عزوجل جبرئیل را بفرماید که بزمین شو تا[1] چه بینی ، [جبریل] بزمین آید و جهان بیند آبادان بر جای خویش ، و خلق و جانور نبیند ، و طعامها و میوه‌ها و نباتها بر جای ، وآب روان ، و بوستانها با نزهت ، و زر و سیم بروی زمین ریخته چون سنگ و خاك ، و کس نه که ویرا بکار آرد[2] ، باز جبرئیل علیه‌السلام بآسمان شود ، خدای تعالی گوید یا جبرئیل چه دیدی ؟ گوید یا رب تو بهتر دانی ، خلقی دیدم همه مرده و جهانی دیدم همه مانده ، خدای عزوجل گوید من نگفتم با ایشان : إِنَّا نَحْنُ نَرِثُ الْأَرْضَ وَ مَنْ عَلَيْهَا وَ إِلَيْنَا يُرْجَعُونَ . که این زمین و هرچه بروی استمن آفریدم و باز بمن میراث ما ند و خلق‌را باز گشت باز بمنست ، از بهر دنیی از من دست باز داشتند[3] و مرا بیازردند و معصیت کردند و خونها ریختند و فسادها کردند امروز دنیا با من برآمد و ایشان[4] [را]ناچیز شدند ، [بمرگ] پس خدای‌عزوجل ابلیس را بمیراند و جبرئیل و ملك‌الموت[را] وخداوندتعالی ماند[5] بی‌زندگانی ، و آفریننده مرگ‌وزندگانی[نه بزندگانی][6] حاجت‌ونه‌ازمرگ[7] مضرت؛ پس‌آنگه ایدون گوید بسلطانی و عظمت خویش : لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ کراست‌ملك‌وپادشاهی که دعوی کردند ، و بر یکدیگر همی‌تاختند ، و همی کشتند از بهر پادشاهی دنیا کس نبود که جواب کند ، هم او گوید : لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ ملك خدای راست واحد ، یکی خدای که او را انباز نیست ویار نیست ، آنکه[7] همه خلق را بمرگ

---

۱ ـ کذا ، ن س نا ، بنگر تا .

۲ ـ کذا : ن س . و فی‌الاصل : وی‌را آن بکار آرد .

۳ ـ کذا : نا . ن س ، بمن دست باز داشتند وخود .

٤ ـ کذا : نا . ن س ، ندارد .

٥ ـ ن س ، زنده ماند .

٦ ـ کذا : ن س ، بزندگانیش .

٧ ـ کذا : نا . س ، مرگش .

قهر کند ؛ [وچون چهل سال] سپری شود ، و این جهان بدین حال بماند ، خدای عزوجل از همهٔ خلق **اسرافیل** را علیه‌السلام زنده کند تا[1] به‌صوراندردمد ، باز خلق همه‌زنده شوند ،وبجای شمار گردآیند ، پس پیش از آنکه خدای‌تعالی با خلق شمار کند آفتاب و ماه‌را بهیبت خویش بخواند ، ایشان هر دو زرد گردند [و برخویش گرد گردند از هیبت خدای عزّوجلّ چنانکه گفت : إِذا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ][2]
پس‌هردوزیرعرش‌سجود کنندو گویندزنهار ! بگناه‌خلق ما را مگیر،وتودانی که‌اگر خلق‌بروشنایی[3] ما گناه کردند، وماهم‌داستان‌نبودیم‌ونتوانستیم[4] ایشان‌راازمعصیت باز داشتن ، تو ما را بگناه ایشان مگیر ! خدای تعالی گوید [راست گویید][5] شما مرا دوبنده بودید مطیع ، و من شما را از نور عرش آفریدم ، و باز هم بدان [باز][5] برم ، پس ایشان هر دورا باز روشنایی عرش باز برد ، ونیست گرداند .

وعکرمه گوید که: چون **عبدالله** بن **عباس** این سخن سپری کرد،من‌با آنمرد سوی **کعب‌الاحبار**[6] شدم و [آنسخن] او را بگفتم [که این مرد][7] از تو بنزدیك

---

۱ ـ از اینجا ببعد جزء حدیث‌ابن عباس‌است که‌ابتدای آن‌از صفحهٔ (٤٨)شروع‌شده بود و قسمتهای‌گذشته‌از (آنگاه چهل سال‌جهان‌خالی‌بود ص٦٣س٧) چنانکه در حاشیهٔ ۳ صفحه (٦٣)اشاره شد الحاقی است‌یا مترجم‌علاوه کرده‌است . ۲ ـ از : نا کذا : ن س: و طبری‌عربی آیهٔ «اذاالشمس کورت» را ندارد و گوید : فجاء بهما اسودین‌مکورین قد و قعافی زلزال و بلبال ترعد فرایصهما . . . الخ (ج۱ ص ۷۳) .

۳ ـ ن س : روستایی . نا : بروشنای آفتاب و ماه . . فی الطبری : فلا تعذبنابعبادة المشرکین ایانا فانالم ندعُ الی عبادتنا ولم نذهل عن عبادتك . (ص ۷۳) ازینرو هر دو متن غلط و باید چنین باشد : اگر خلق‌بپرستش(با) بپرستیدن ما(یا) آفتاب و ماه‌گناه‌کردند . .

٤ ـ کذا : ن س . اصل : نتوانیم .

٥ ـ از : نا و ن س . ٦ ـ طبری : کعب . جای دیگر : کعب الحبر (ص ٧٤) . نا : کعب الاخبار . ۷ ـ کذا : ن س .

عبدالله بن عباس چنین گفت اندر حدیث ماه و آفتاب ، [و] او سخت خشم گرفت ، و ازپیغمبر صلی‌الله علیه و سلم این روایت کرد اندر ماه و آفتاب ، از آن وقت که خدای عزّوجلّ ایشان را بیافرید تا آنکه که نیست کندشان. گفت: کعب الاحبار برخاست و بنزدیك عبدالله بن عباس شد و ازو عذر خواست ، و گفت :من این حدیث که کردم از کتابی کردم کهن شده ، و شاید بُود که جهودان اندر آن کتاب کاسته[1] بودند ، و این که تو گفتی درست تراست و صواب‌تر ، خواهم که این‌حدیث پیش من باز گویی تا بشنوم و از تو یاد گیرم ،عکرمه گوید:عبدالله بن عباس رضی‌الله عنهما این حدیث تمامت بشرح[2] باز گردانید که یك حرف پیش و پس نگفت [از] آنکه[3] گفت [4] اکنون بابتداء باز شویم و کیفیت آن بقدر امکان و وسع خویش یاد کنیم ، انشاءالله تعالی[5] .

ذکر نخستین خلقی که حق‌تعالی بروی زمین بر نشاند[6]

پس[چون][7] خدای تبارك وتعالی آفرینشهای زمین و آسمانها تمام کرد وماه وآفتاب و ستارگان بیافرید [بهر آسمانی از آسمانها فریشتگان بیافرید همه از نور و روشنایی و یك گروه فریشته]خلقی بیافرید[8] از آتش ، و ایشان را جان خواند چنانکه

---

۱ ـ چا : تصرف کرده باشند .
۲ ـ کذا ، ن س ، نا : حدیث باین درازی تمامت بشرح . .
۳ ـ کذا . نا ، زانکه .
٤ ـ پایان حدیث ابن عباس . و این حدیث از نف ساقط شده و چاپی سرو دست انرا شکسته و در متن ونا که تنهادو نسخهٔ مورد اعتنایندهم چنانکه دیدیم کسوری داشت واضافاتی که هریك بجای خود ذکر شد .
٥ ـ ن س ، ندارد .
٦ ـ ن س : در صفت آفرینش خلق که خدایتعالی چه گونه آفرید . نف : اندر حدیث ابلیس و صفت وی . نا ، گفتار اندر ذکر نخستین خلقی که . . . الخ .
٧ ـ از ، نا و ن‌س . نف : چنین روایت کنند کچون .
٨ ـ کذا ، ن س . نا . نف : قریب باین .

اندر نبی یاد کرد و گفت: وَ خَلَقَ الْجانَّ مِنْ مارِجٍ مِنْ نارٍ. ومارج زفانهٔ[1] آتش بود، و ابلیس را مهتر این گروه کرد، ونام او به سریانی وعبرانی عزازیل بود وبتازی الحارث، و خدای عزوجل این گروه فریشتگان که ایشان را جان خواند بر زمین [به] نشاند، تا او را بپرستند بزمین، و خلقها بیافرید از چهارپایان ، و مرغان و سباع بیابان ، و مرغ اندر هوا[2]؛ و این جان اندرین جهان خدای [را] همی پرستیدند، و ابلیس را مهتر کرد بر ایشان[3]، و جای او بآسمان نخستین کرد وبا آن فریشتگان که از نور آفریده بود ، عبادت همی کرد ، و او را دربان و خازن بهشت کرد ، و سیصد سال همچنین [بود] [و گروهی عالمان گویند که آنکه بر زمین بودند پریان بودند و ابلیس از گروه ایشان بود لیکن جای او بر آسمان بود][4] [پس] این گروه جان در خدای تعالی عاصی شدند، و فساد کردند، و خون ریختند، خدای تعالیٰ هر فریشتگان آسمان نخستین را بر زمین آورد ، و ابلیس را بر ایشان مهتر کرد، تا این [جان] را بهری بکشتند و بهری را از [آبادا]نیها بیرون کردند، و بدریاها و جزیرها و بیابانها بردند، و آن فریشتگان را بفرمود [با ابلیس] تا بر زمین بباشند[5] وخدای را برستند ، و فرمان بردار او کردشان ، و ملك زمین یکسر او را داد ، و نخستین پادشاهی که بروی زمین بود ابلیس بود ، وبمیان آن فریشتگان حکم همی کرد ، و خدای همی پرستید ، گهی بآسمان و گهی بر زمین ، تا هزار سال همچنین ببود ، پس کبر بدل ابلیس اندر آمد ، ایدون اندیشید با خویشتن که [چون من کیست که][6]

---

۱ ـ ن س . نف : زبانه . زفان و زفانه ، لهجه ایست از زبان و زبانه .

۲ ـ نف : ندارد . ۳ ـ نف : ابلیس را بر ایشان فضل کرد .

٤ ـ از : نف کذا فی الطبری : (ج ۱ ص ۷۹ ـ ۸۰) .

٥ ـ کذا نا و نف ، اصل : و ن س : بنشینند .

٦ ـ از : نا و نف .

بر چندین هزار فریشته مهترم، و بر همه زمین ملك‌ام[1] و اینکه[2] من کردم کی تواند کردن[که] آن چندان[3] هزارجان را از روی زمین برمانیدم،[4] وزمین از ایشان بستدم، و خدای عزوجل از دل او همی‌دانست، و خلق ندانست، پس خواست که خلق را آگاه کند، تا بدانند که بعبادت بسیار فریفته نباید شدن، و ابلیس خدای را تعالی بروی زمین و آسمان چندان عبادت کردی که همهٔ فرشتگان‌زمین و آسمان را از آن عجب آمدی، و خدای تعالی خواست که از آن پس[5] ابلیس را بر فرشتگان ظاهر کند، تا فرشتگان بر عبادت بسیار عُجب نیارند، پس وحی فرستاد بزمین نزدابلیس، و آن‌فرشتگان که زیردست او بودند، که من خلقی‌خواهم آفریدن جز از شما، و اورا برشمامهتر خواهم کردن، وخلیفت خویش‌خواهم کردن بر زمین، و این زمین از شما بستانم، واورا میراث دهم و فرزندان او [را]،چنانکه به نُبی اندر[6] یاد کرد و گفت: وَ اِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِکَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلیفَةً. چون فریشتگان بشنیدند[ترسیدند][7] که مُلك زمین ازیشان بشود، گفتند: اَ تَجْعَلُ فیها مَنْ یُفْسِدُ فیها وَ یَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ. گفتند:یا رب! بر زمین کسانی نشانی[8] که‌فساد کنند،

---

۱ ــ ن س: بر فلك‌ام. نف: ملکم. ۲ ـ اصل و ن س: اینك. بمعنی: اینکه و این رسم الخط درین دو نسخه بسیارست و برای آنکه با (اینك) بفتح نون اشتباه نشود، ما املای آنرا بطریق معمولی برگرداندیم. نف: که تواند کرد اینکه من کردم. ۳ ـ ن س: که آن چندین. نا: ان چندان. نف: چندین.

٤ ـ ن س، برهانیدم، کذا: فی الاصل. نف: براندم. بقیاس اصلاح شد.

٥ ـ ن س: آن راز. نف، فریشتگان را آگه کند و او را بدان نیت بد هلاك کند. ٦ ــ ن س: اندر نوی. نف: ندارد.

۷ ــ از: نف. ۸ ــ: کذا: نف. ن س: کسی رانشانی،اصل: کسانی بیافرینی.

و خونها ریزند، چنانکه از پیشِ ما کردند، وما ترا تسبیح همی کنیم، وطاعت همی داریم؛ و خدای تعالی گفت: اِنّی اَعلَمُ مالا تَعلَمُونَ. گفتا: من آن دانم که شما ندانید، من دانم که فرزندان آدم فساد کنند، و خون ریزند، ولیکن مرا اندر میان ایشان انبیا واولیا وصالحان باشند، و علما و زهّاد وحکما و عبّادوپرهیزکاران باشند، و من دانم که ابلیس از بهر وی کافر شود. ابلیس چون بدانست که خدای تعالی هرآینه خلقی بخواهد آفریدن که این زمین بملك اورا دهد، پنداشت که آن خلقی باشد از فرشتگان نورانی و[از][1] سپاه او باشد، و او با لشکر بسیار باشد، بدل چنان اندیشید که اگر خدای تعالی این خلق را بیافریند، واین زمین اورادهد، من این زمین از او بستانم و با او[2] خرب کنم، تا او را ازروی زمین برانم، همچنانکه جان را براندم، خدای عزوجل از دل وی این همه[3] دانست، وخواست که بر خلق نیز ظاهر کند، [دیگر راه] [4] وحی فرستاد: [بدان فریشتکان که زیر دست ابلیس بودند [5] اِنّی خالِقٌ بَشَراً مِنْ طینٍ من یك خلق[6] خواهم آفریدن از گل، که این زمین اورا دهم. ابلیس با خویشتن گفت که: آن خلق که از گل آفریند، زمین از من نتواند ستدن، که من از آتشم و او از گل، و آتش فاضلتر از گل[7]] که [جای][8] آتش [ازز] [8] بر همه فلکهاست[9] و جای گل فرو باشد بر زمین،

---

۱ ـ از: ن س. نف: افتاده دارد. ۲ ـ کذا: ن س. نف: او را نسپارم و حرب. ۳ ـ کذا: اصل و ن س. نا: همی. نف: بدانست

٤ ـ کذا: ن س. نا: دیگر. اصل: دیگر را. نف: فریشتگان که بر زمین بودند وحی فرستاد بدان فریشتگان که زیردست ابلیس بودند. ۵ ـ از: نف.

٦ ـ کذا: ن س و نا. نف: من مردی. ۷ ـ کذا: نا نف: از گل فاضل‌تر. ن س: ندارد. ۸ ـ از: ن س. اصل: خدای. ۹ ـ کذا: ن س. نا: ازبر همه عناصر باشد ظ: از زبر همه فلکها. چا: مقر آتش زیر افلاکست. نف: که آتش از نور و روشنایی باشد وگل فروتر.

پس آنکه[1] برین[2] باشد بزرگوارتر بود از آن [که] فرودین[3] بود. بدین خود را فضل نهاد، بر آدم علیه السلام.

ابتداء آفرینش آدم صلوات الله وسلامه علیه[4]

پس [چون[5]] خدای عزوجل خواست که آدم را علیه السلام بیافریند جبرئیل را بر زمین فرستاد و گفت: از زمین یك قبضه گل بر گیر، تر و خشك، و از هر لونی، از سیاه و سپید و سرخ و زرد و سبز و شور و شیرین، تا این خلق را از گل بیافرینم. جبرئیل علیه‌السلام بزمین آمد، آنجا که امروز خانهٔ کعبه است، و خواست که [بر گیرد][6]، زمین زیر او [اندر][6] بلرزید[7] و گفت: چه خواهی کرد؟ وی گفت: [از تو][8] یك قبضه[9] بر گیرم [و بخدای برم][10] تا از تو خلقی آفریند، و بر روی تو [بر] نشاند، زمین گفت: یا جبرئیل از من[11] خلقی آفریند، ندانم که فرمان برد او را اگر نه؟ بحق[12] خدای بر تو که باز گردی و از من بر نگیری، جبرئیل از تعظیم سوگند نام خدای باز گشت، و چیزی از او نگرفت، و پیش خدای تعالی شد، و گفت: یا رب تو دانی که زمین مرا بحق تو سوگند داد که از من برنداری، نیارستم برداشتن. پس میکائیل را بفرستاد، و همچنین زمین با او

---

۱ ـ اصل: انك کذا: ن س. بمعنی: آنکه. نف: ندارد.

۲ ـ کذا: ن س. نا: بر زیر. اصل: بر زمین. ۳ ـ کذا، ن س. اصل، فرویدین. این جمله در نف نیست و درچا: که مقر آتش زیر افلاکست و مرکز گل زیر زمین پس آنچه بالاتر بود بزرگوارتر. ٤ ـ ن س: در حقیقت آفرینش... نا، گفتار اندر آفرینش. نف ابتدای آفریدن... ۵ ـ از: نسخ.

٦ ـ کذا، نف. اصل، از زمین گل بردارد. ن س، نا، از ان زمین گل بردارد.

۷ ـ کذا، ن س و نا. نف: بنالید. ۸ ـ از: ن س و نا و نف.

۹ ـ کذا، ن س و نف. نا، یکمشت. ۱۰ ـ کذا، نا و ن س. نف، نزد خدای. ۱۱ ـ اصل، ازین. ۱۲ ـ کذا: نا. اگر نه بمعنی: یا نه. ن س، یانه. نف: او را مطیع باشد یا عاصی.

گفت، **اسرافیل** را بفرستاد همچنین گفت، پس **عزرائیل** رابفرستاد، **ملك الموت** را . چون زمین اورا سوگند داد بحق خدای ، گفت:من فرمان او بسوگند تو دست باز ندارم ، و یك قبضه گل از زمین بر گرفت از هر لونی ، زرد و سیاه وسرخ و سپید و کبود و سبز ، و گل تر و خشك ، و خاك و سنك ریزه ، وز بهر آنست که فرزندان آدم از هر گونه باشند [سپید و سیاه و زرد و سرخ، ونیز خویهای ایشان‌هر گونه باشد][1] .خوی نیک‌وخوی‌بد،وخدای عزوجل این‌همه اندر نُبی[2] یاد کردست و گفت :اِنّا خَلَقْناهُمْ مِنْ طِینٍ لاٰزِبٍ . و این **لازب** گل سپید باشدپاکیزه. و جای دیگر گفت :مِنْ حَمَأٍ مَسْنُون . ان گل؛ که زیر آب‌سیاه شده‌باشد،وجای‌دیگر گفت: مِنْ صَلْصالٍ.[وصَلْصال][3] آن گل‌باشد که‌آب بسیاربر آورده بود پس ازو بشده[4] ،و آفتاب‌براوتافته،و[5] خشك‌شده، وبتر کیده[6] ،پس‌چون‌دست‌براونهی‌بانك ازو برخیزد،وچون[ز]نگل[7] [وازبهر آن‌صلصال‌خوانند که][8] اِنَّهُ یَتَصَلْصَلُ کَالْحَدید . وجای‌دیگر گفت: مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طِینٍ.وسلاله‌ان گل‌باشد که‌سپیدوپاك‌باشد که‌چون بدست اندر افشاری از نازکی بمیان انگشتان بیرون اید، گروهی ایدون گفتند که نخست خاك بود خشك از هر لونی ، چنانکه گفت: اِنّا خَلَقْناکُمْ مِنْ تُرابٍ،پس

---

۱ ـ از : نا . ن س : ندارد . نف : ناقص است .

۲ ـ ن س : بنوی اندر . نف : از هر گونه یاد کرد .

۳ ـ از : ن س و نف .

٤ ـ اصل : که از رود براورده باشد . ن س : که آب از روی او شده باشد . نا : که آب از وی شده باشد . نف :که آب بسیار برو برده بود پس از وی بشود .. بقیاس از مجموع اصلاح شد .

٥ ـ نف : و سپید و خشك .

٦ ـ اصل : وبطرکیده . نف : و خشك شود و بر خویشتن بطرقد .

۷ـ کذا : نا و ن س .نف : ندارد . چا : زنگله .

۸ ـ از : نا .

آن خاك را تر کردند تاطین لازب گشت ، پس آن گل را از دست بازداشت روزگار بسیار تا سیاه شد،و حَمأٍمَسْنُونْ گشت ، پس آفتاب بسیار بران بتافت و صلصال گشت،قال : فَخَلَقَ اللهُ تَعالی آدَمَ عَلی صُورَتِه[1] . و الهاءُ راجعة الی آدم علیه السلام ، یعنی : علی صورة آدم ، و آن صورت ، آنست که امروز صورت فرزندان آدم است ، واین صورت هرگز هیچ کس ندیده بود،نه فرشته ونه جن ونه دد و دام و نه وحوش ، هیچ صورتی بدین نیکوی نبود[2] ، و بالای آدم چندانی بود که از زمین تا برآسمان ، وچهل‌سال کالبد ، آدم بزمین‌افکنده‌بود،آنجا که‌امروز خانه کعبه‌است ، و هر که بر[3] وی بگذشتی از فریشته‌ودیگر گونه ، از آن صورت عجب داشتی ، پس ابلیس بدیدن وی آمد ، وپای بروی زد ، و خشک شده بود، وصلصال گشته ، از آن بانگ برآمد ، ابلیس عجب داشت ازآن صورت وی ؛ نیکو بنگرید میانش تهی‌دید بدهن وی فروشد، وبشکم وی انـدر بگشت ، پس بسوْی بینی او بیرون شد و سوی سرش برشد و بمغزش اندر بگشت وبیرون آمد ازآنجا ، وآن‌فریشتگان که برروی زمین بودند که او ملک ایشان بود آنجا بودند ، چون ابلیس ازشکم اوبیرون‌آمد، آن کفر خویش که بدل اندر داشت بر ایشان پیدا کرد ، و ایدون گفت که:این خلق [چیست که][4] چیزی نیست و نیرونداره، ازیرا که میان[5] تهی است و هـر خلقی که میانش تهی بود او ضعیف و بی نیرو باشد ، و اگر خدای تعالی این زمین او را دهد ، ما[6] بدو نسپاریم ، و اورا از روی زمین بر کنیم، چنانکه گروه جان‌راراندیم ،

۱ ـ حدیث نبوی . ۲ ـ نف:از«واین‌صورت هرگز...چنین‌است :پس آنکه ازآن گل آدم‌بیافرید برین‌صورت که فرزندانش اند امروز،و این صورت برزمین نبودونه هیچ کس چنین دیده بود نه فریشتگان نه پریان و نه چهار پایان و نه مرغان و نه ددان الخ . ۳ ـ نف : هر خلقی که . ٤ ـ کذا : ن س . نف : این خلق چیزنیست . ٥ ـ ن س : میانه . نف : و میانش .
٦ ـ اصل : مارا .

ایشان گفتند:ما آنکه با جان کردیم بفرمان خدای تعالی کردیم نه بفرمان تو، این زمین خدای راست،هر که را خواهد بدهد ، اگر این زمین او را دهد ما بدوسپاریم، ابلیس چون‌ازیشان یاری ندید ، ازان کفر و از آن سخن باز گشت ، وطاعت آشکارا کرد و کفر پنهان کرد ، و ایشان را گفت : راست گویید این زمین خدای است، آنرا دهد که خواهد ، و نیز من هم برینم ، و لیکن شما را بیازمودم بدین سخن ، و بدل اندر [اید]ون[1] اندیشید که اگر خدای این خلق را بر من فضل کند [من او را فرمان نکنم واگر][2] مرا بروی[3] مسلط کند هلاك کنمش ، خدای تعالی خواست که این اندیشهٔ وی آشکار کند ، جان‌رابفرستادتابه‌آدم‌اندرشد، [4] بدهان‌وبگلوش فرو شد ، و بسرش برشد ، و سر و روی و دهن وبینی راست شد ؛ پس چون بگلوش فرو شد و بر شکم رسید و تا ناخن پای شد ، هر کجای که جان آنجارسیدی، آنجای از گل همه استخوان و پی گشتی و زیر او گوشت برآمدی ؛ و بحدیث اندر ایدون آمدست که:چون [جان] بسروی اندر بگشت و بروی و چشم و دهن و بینی‌برسید ، عطسه داد ، جبرئیل‌علیه‌السلام بر سرش ایستاده بود گفت: بگو ای‌آدم الحمدلله ، چون بگفت خدای تعالی گفت : یَرْحَمُكَ رَبُّكَ یا آدم ، خدای ببخشایاد ترا . [پس][5] چشم باز کرد ، و بهشت بدید ، و درختان دید ، و آن میوه‌ها بر [او بر بدید بار] [6] آورده [وچون] جان بر برش فرو شد و بمعده برسید ، گرسنه گشت ، چون

---

۱ ـ کذا : ن س . نف . ۲ ـ از : نا . نف و ن س : چون متن اند .

۳ـ اصل و ن س ونف : و بر من از : نـا . طبری ، قال : ثم یدخل فی فیه و یخـرج من دبره ویدخل‌فی دبره و یخرج من فیه ثم‌یقول لست شیأ للصلصلة و لشیء ما خلقت و لئن سلطت علیك لا هلکنك ولئن سلطت علیّ لاعصینك. (ج۱ ص ۹۰) .

٤ ـ نف : خواست که آنچه ابلیس بدل اندیشه کرد همه خلق را و فریشتگان را پیدا کند،پس آدم همچنان افکنده بود برزمین، چون خدای‌خواست که او را زنده کند، روح بفرمود تا بدو اندر شد .

۵ ـ کذا : ن س و نا . چا و نف : پس آدم . اصل : برسرو .

٦ ـ از : ن س . نا : بر او بار آورده . نف ندارد . چا : بر میوه‌های باز آورده.اصل : بربر بدید و اورده .

،جان بشکمش بگذشت[1] و بنافش رسید، چندان گرسنگی آمدش، که خواست بر خیزد وز ان میوهٔ بهشت بر کند، و دست بر زمین نهاد و نیرو کرد که بر خیزد][2] و نیم[تن فرودینش[3]]هنوز گل بود نتوانست برخاستن ، جبرئیل گفت: یا آدم شتاب مکن و خدای گفت : كَانَ الاِنْسانُ عَجُولا[4] ، و بابت دیگر گفت: خُلِقَ الْاِنْسانُ مِنْ عَجَلٍ[5] [این خلق را بیافریدم و شتاب زده آفریدم][6] .

سجود کردن فریشتگان مر آدم را علیه الصلوة و السلام[7]

چون جان بناخن پای آدم رسید و خلقتش تمام شد، خدای عزوجل از بهشت حلّهٔ فرستاد تا بپوشد ، و بر تخت کرامت برنشاند ، و فریشتگان را گفت: اُسْجُدُوا لِآدَمَ. گفت: آدم را سجده کنید ، و گروهی گفتند ، کآن فریشتگان را گفت : اُسْجُدُوا لِآدَمَ ، که بروی زمین بودند ،و زیردست ابلیس بودند ، و مخاطبه با [آن] فریشتگان بود خاصه ، همچنانکه بدان آیت دیگر اندرایدون گفت : وَ اِذْقالَ

---

۱ ـ ن س : بگذاشت . نف : چون بنافش برسید . ۲ ـ از نا . نف : از گرسنگی خواست که آهنك آن نعمتها کند و چیزی بر گیرد و بخورد، برآمد که بر پای خیزد، نتوانست نا : چو متن. اصل عربی :فلما دخل الروح فی عینه نظر الی ثمار الجنة، فلما دخل فی جوفه اشتهی الطعام، فوثب قبل ان تبلغ الروح رجلیه عجلان الی ثمار الجنة ،(ج ۱ ص ۹۲) و باس ن مطابق است . ۳ ـ کذا ، نا . ن س : نیم تن فرتدنیش . نف : یك نیمهٔ زیرینش . ۴ ـ کذا ، نا . اصل و نف و ن س ، خلق الانسان عجولا . طبری : من عجل . و آیهٔ متن درسورهٔ بنی اسرائیل آیهٔ ۲ است

۵ ـ سورهٔ انبیاء آیهٔ ۳۸ اصل : من نار . ؛ در طبری تنها این آیه است و آیهٔ اول را ندارد . ۶ ـ از : نف . ۷ ـ این عنوان در: نف نیست . ن س : در صفت خلقت آدم علیه السلام . نا : گفتار اندر سجود ...

رَبُّكَ لِلْمَلٰئِکَةِ اِنّی جاعِلٌ فِی الاَرْضِ خَلیفَةً، و این مخاطبه بااین فریشتگان بود که بروی زمین بودند خاصه، گروهی گفتند همهٔ فریشتگان آسمان وزمین را فرمود، و دلیل کردند قول خدای که گفت: فَسَجَدَ المَلٰئِکَةُ کُلُّهُمْ اَجْمَعُونَ اِلّاَ اِبلیسَ، همه را نام برد که سجود کردند. وخدای تعالی اورا آدم نام کرد از بهر آنکه از ادیم زمین آفریدش، پس فریشتگان همه سجود کردند. و معنی سجود معنی[1] تعظیم و کرامت بود آدم را، نه عبادت وپرستیدن دون ازخدای[عزوجل]، سجود خدای را بود وتعظیم و کرامت آدم را[2]، همچنانکه مارافرمود که[چون] سجود کنیدروی بسوی کعبه کنید،سجود خدای بود. وبدان سجود اندر خواست خانهٔ کعبه را تا فضل وی پدید آید برهمهٔ زمین، وهمچنین سجود فریشتگان، خدای را بود، و کرامت‌سجود آدم‌را،وآدم‌راقبله‌ساخت‌وفریشتگان [را فرمود سجده کردن] همه‌سجود کردند،ابلیس‌سجده‌نکرد آدم‌را، خدای گفت:مامَنَعَکَ اَنْ تَسْجُدَلِماخَلَقْتُ بِیَدَیَّ. وجای‌دیگرفرمود: ما مَنَعَکَ اَلّاٰ تَسْجُدَ اِذْاَمَرْتُکَ[3] گفت:چه‌بازدارد ترا که سجده نکنی آدم را چون بتو فرمان دادم؟ گفت: من بهتر از آدمم، مرا از آتش آفریدی و اورا از گل، و اصل من برتر است و بهتر[4] وجوهر من روشن‌تر است[وپاکتر] وهرچیزی شرف باصل و گوهر گیرد، و [ابلیس][5] بدین سخن اندر حجت‌بخویشتن گردانید وندانست. ایدون گفت: خَلَقْتَنی مِنْ نارٍ و خَلَقْتَهُ

۱ ـ اصل: یعنی. از: ن س و نا. نف: افتاده دارد. ۲ ـ: ن س و نا: درین جملات شبیه‌اند. نف: ناقص و ناتمام و پس و پیش است. چاپی تصرف شده است درعبارات، از آنجمله: سجود تعظیم و کرامت بود آدم رانه سجود عبادت که آن خاص را باشد. ۳ ـ از چاپی کذا: نا. ن س: بعد از ذکر دو آیهٔ ناقص: و معنی الاا ینجامعنی‌صلب (کذا ظ: سلب) معنی ایدونست گفت چه باز.

۴ ـ کذا: ن س. نا. اصل: مهتر. قرآن: و انا خیر منه.

۵ ـ کذا: نا. و چا: ابلیس بدین. اصل و ن س: این هم.

مِنْ طِينٍ ، نتوانست خدای را گفتن مرا تو بیافریدی ،واورا کسی دیگر آفرید[1] ، ولیکن گفت مرا آفریدی از آتش واو را از گل . چون مُقر آمد که آفرید گارخدای است ، حجت براو گشت ، که فضل برین دو گوهر آن [را][2] بود کـه خدای فضل کند ، که هردو[3] گوهـر او آفرید ، پس گزین آفرید گـار کند[4] و فضل اونهد. پس چون ابلیس این سخن بگفت همه فریشتگان را پدید آمد از کافری او ، که خدای تعالی دانست از دل وی ، او را بلعنت[5] کرد، واز حد[و] صورت فـرشتگی بیرون آورد، [و] بصورت ابلیس برد. واواندر فریشتگی نیکوصورتی بود، ونام او عزازیل بود ، آن نام و صورت فریشتگان از وی بیفکند ، و او را ابلیس نام کرد ، و معنی ابلیس نومید بود[از رحمت][6] چنانکه گفت: فَإِذَاهُمْ مُبْلِسُونَ. [یعنی آیسون من رحمة الله][7] .پس خدای تعالی گفت: اُخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ وَ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ گفتا بیرون شو[8] و از حـال فریشتگی بحـال ابلیسی و نومیدی [شو][9] ، پس خدای عزّوجلّ خواست که فریشتگان را پدید کند کـه آدم را برایشان [نه بگزاف][10] فضل کرد ، از آدم علمی پیدا کرد که فریشتگان آن

---

۱ ـ ن ، س ، نیافریدی و کس دیگر آفرید . ۲ ـ از : ن س .

۳ ـ کذا ، ن س . نا : چو هردو . ٤ ـ کذا : ن س ، نا . اصل، آفرید گان .

٥ ـ کذا ، ن س . اصل : لعنت

٦ ـ از : نا . ۷ ـ از : چا و نـا . ن س : ندارد . طبری : فلما ابی ابلیس ان یسجد ابلسه الله تعالی ایسه من الخیر کله (ج ۱ س ۹۳) .

۸ ـ دو : نا و چا : نگفت از زمین یا از آسمان یا ازین جهـان بیرون رو و لیکن گفت از صورت فرشتگی بصورت ابلیسی گردو نومید شو ... واین شرح دراصل عربی نبود و درسه نسخه از نسخ قدیم هم دیده نشد جز درنا لذا ضبط نشد .

۹ ـ از : ن س . ۱۰ ـ کذا : ن س و نا .ونف : ازاینجا دارد .

ندانستند و آدم دانست، تا ایشان را پدید آمد که فضل او برایشان بعلم است نه باصل و گوهر، و به نبی[1] اندریاد کرد و گفت: وَ عَلَّمَ آدَمَ الأَسْماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَی المَلائِکَةِ، گفت: هرچه درهوا واندر رویزمین[و]جانور است[2] که او را نام است.از زمین و [کوهها] [3] و گوهرها ودریا و چهارپای وریگ بیابان ودد ودام و جمنده و چرنده و سوام و هوام و آنچه‌اندر هواست ازمرغان چندین گونه هریکی‌را [جداجدا] [3] نامی‌است‌ونامهای‌درختان[ومیوها[3]]وماه‌وآفتاب‌وستارگان‌و رعدوبرق و هر چیزی که برزمین‌است‌وبر آسمان و اندرین [دومیان که اورانامست، آن نامها][4] او را بیاموخت، و هیچ کس از آفریده[5] این ندانست، پس خدای فریشتگان را گفت:بگویید نامهای این چیزها اگر راست گویید چنانکه گفت: فَقالَ اَنبِئُونِی بِاَسْماءِ هٰؤُلاءِ اِن کُنْتُمْ صادِقِینَ، ایشان گفتند:لا عِلْمَ لَنا اِلاّ ما عَلَّمْتَنا، پس خدای عزّوجلّ نامهای این همه از آدم بازجست و بپرسید، آدم همه بگفت، و فریشتگان همه خیره بماندند، پس چون مقر آمدند که ما ندانیم، گفت یا آدم: اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمائِهِم. آدم همه چیز ایشانرا بیاموخت و بگفت، تا فضل

---

۱ ـ ن س: بنوی اندر.　　　۲ ـ نا وچا: جانور را ندارد.

۳ ـ از: نا.　　　۴ ـ کذا، ن س. در اصل: زبانها که. نا: دنیا که.

نف، هرچه برروی زمین آدمیست و پری و دیو و چهارپای و آنچه در دریا و جز دریا از جمنده و چرنده و رونده و پرنده و آنچه بدین ماند که‌بود وخواست بودن ورستخیز نام چیزها از تروخشك وقلیل‌و کثیر چون گرما وسرما وآسمان وزمین و کوه ودشت و بیابان وآنچه بدین ماند، همه‌آدم را بیاموخت .... ودرطبری روایات درین باب مختلف ومتعدّد است ونمی‌توان دانست که کدام متن باصل اقربست.

۵ ـ کذا: ن س. اصل: آفریننده.نا وچا: وهیچیك ازفریشتگان اوراندانستندی.

آدم بر ایشان پدید آمد، و بدانستند که فضل بعلم و حکمت و بدانش است نه باصل و گوهر. چون آدم ایشان را این همه پدید کرد، خدای عزّ وجلّ گفت: اَلَمْ اَقُل لَکُمْ اِنّی اَعلَمُ غَیبَ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ وَ اَعلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما کُنْتُمْ تَکْتُمونَ ، گفت: نگفتم [شمارا که من از غیب آن دانم که][1] شما ندانید؟ شما ایدون گفتید که خون ریزد و فساد کند، و من دانستم که ازین خلق علم و حکمت آید و دانش، پس گفت: [وَ اَعلَمُ ما تُبْدُونَ وَ ما کُنْتُمْ تَکْتُمونَ یعنی][2] من دانم آنچه [شما به][2] گفتار پیدا کنید[3] و آنچه بدل اندر پنهان دارید[4]. آنچه پیدا کردند [ایدون][5] گفتند که: ازین خلق فساد آید، و آنچه پنهان داشتند آن بود که بدل ایشان اندر افتاد که این خلق از خاك آفریدست، و میانه تهیست بعبادت صبر نتواند کردن، خدای عزوجل باز نمود که فضل نه بعبادت گیرند [که بعلم گیرند][2].

پس خدای عزوجل آدم را بدین جهان بحله بهشت بپوشانید، و میوهٔ بهشت فرستاد تا بخورد، و بر تخت بنشاندش و قبلهٔ فریشتگان کردش، تاچون فریشتگان خواستندی که خدای تعالی را پرستند روی سوی او کردندی، چنانکه بسوی قبله کنند. پس چون میوهٔ بهشت بخورد و بر آن تخت بنشست، بر تخت خوابش ببرد. خدای عزوجل از پهلوی چپ وی **حوا** را بیافرید [و از این جهت گویند که زن از پهلوی چپ است. خلقی بصورت][6] چون ماه[7]، وحلهای بهشت اورا بپوشانیدو بخواب

۱ ـ از، ن س و نا. نف، نه شما را گفته بودم که من آن دانم که شما ندانید و من غیب دان آسمان و زمینم و هرچه اندر اوست. ۲ ـ از: نا.

۳ ـ اصل: کند. ن س و نا: کنید. ٤ ـ اصل: دارند. ن س و نا: دارید.

۵ ـ نا و ن س. ٦ ـ کذا، ن س و نا. ۷ـ کذا: نا. ن س: همچون او ماده.

اندر بنمودش ، چون چشم باز کرد او را حوا را ببالین خویش دید نشسته بر تخت ، گفت: تو کیستی ؟ حوا گفت: من جفت توام ، و مرا خدای تعالی از تو آفرید [و] از پهلوی تو بیرون آورید [1] تا دل تو بمن بیارامد [پس] فریشتگان خواستند که او را بیازمایند ، گفتند: یا آدم این را چه نام است ؟ گفت: حوا . گفتند: حوا چه باشد؟ گفت از حی [2] آفریده است . و این مسئله باچند مسئله دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم [را] پرسیدند جهودان ، گفتند: ما را بگوی که آدم را از حوا آفرید یا حوا را از آدم ؟ گفت : نی، حوا را از آدم. گفتند: اگر آدم [را] از حوا آفریدی چه بودی ؟ گفت: طلاق را [3] در دست زن بودی . گفتند: آدم تمام خفته بود یا نیم خفته [یا بیدار]؟ [4] گفت : نیم خفته . گفتند: اگر بیدار بودی چه بودی و اگر تمام خفته بودی چه بودی ؟ گفت اگر تمام خفته بودی مرد از زن هیچ آگاهی نداشتی، و اگر بیدار بودی زن راپرده ببایستی [5] کردن . پس خدای عزوجل آدم را باحوا به بهشت فرستاد. و گروهی از علما گفتند : حوارا به بهشت آفرید و درست آن است که نه به بهشت اندر آفرید][6] زیرا که همی گوید : اُسْکُنْ اَنْتَ وَ زَوْجُکَ الْجَنَّةَ. و پیش از آنکه به بهشت فرستاد برآدم عهد گرفت از بهر ابلیس را ، و ایدون گفت : اِنَّ هٰذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ فَلَا یُخْرِجَنَّكُما مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقٰی گفت :این دشمن تو است و آن [7] حوا جفت تو ، نگر تا شما را از بهشت بیرون نکند که بدبخت شوید ، پس چون به بهشت فرستاد گفت: [وَ کُلا منها رَغداً حیث شئتما . هر چه خواهیدهمی خورید] [4] ، وَ لا تَقْرَبا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ ، نزدیك این یك درخت

---

۱ ـ ن س : تو آورید . نا : ندارد .

۲ ـ کذا ، نا . ن س . چا . طبری: لانها خلقت من شیئی حی (ج ۱ ص ۱۰۲) .

۳ ـ کذا . ن س . و نا : طلاق .

۴ ـ کذا : نا . ن س : ندارد .

۵ ـ کذا فی ، ن س . اصل و نا : پرده نبایستی ؟ و این معنی درطبری دیده نشد .

۶ ـ کذا فی : نا . ن س: ندارد و در طبری دیده نشد .

۷ ـ کذا : ن س . اصل، و زن تو .

مشوید[1] پس آدم اندر بهشت همی بود مقدار پانصد سال از سال این جهان و نیم روز از روزهای آن جهان [2] و بخبر اندرآمده است که نیم روز از روز آدینه بشمار روزهای آن جهان گذشته بود که به بهشت اندر شد ، آفتاب فرو نشده بود که از بهشت بیرون آمد. گروهی دیگر چنین گفتند که : وقت نماز دیگر بیرون آمد از روزی آدینه ، و بزمین آمد ، ودویست سال این جهان بگریست ، و آن یك ساعت [3] آن جهان بود ، چندمقدار نماز [دیگر] تا آفتاب زرد شد [ن] ، خدای عزوجل توبهٔ او بپذیرفت ، و خبر است ازپیغمبر علیه‌السلام که بروز آدینه اندر ، ساعتی هست که هرچه بنده از حق بخواهد بدهدش [و آن وقت آفتاب فرو شدن باشد] و توبه بپذیرد[4] .

خبر بیرون آمدن آدم و حوا از بهشت .

سبب بیرون آمدن [آدم] علیه‌السلام از بهشت آن بود که چون ابلیس از بهر آدم علیه‌السلام ملعون گشت وازرحمت نومیدشد، و نام وصورتش بگردانید، خدای عزوجل [. ملك زمین وخازنی بهشت ازوی بستد و][5] ملك زمین[بآدم دادودربانی] [6]

---

۱ ـ قسمت گذشته از آغاز فصل در نف بعبارت دیگر و بترتیب دگرگونه است و از اینجا هم سرفصل است (ذکر بیرون افتادن آدم و حوا از بهشت و برهنه ماندن) .
۲ ـ در طبری روایات مختلف آمده است : بروایتی خمس و ثلاثین سنة . . و بروایتی ثلث و ثمانون سنة و اربعة اشهر (ج ۱ ص ۱۱۸)و بروایت دیگر ثلث و اربعین سنة و اربعة اشهر وذلك ساعة من ساعات یوم من الایام الستة التی خلق الله فیها الخلق (ج۱ ص ۱۱۸) و بروایت منقول ازحارث بن محمد : نصف یوم من ایام الاخرة و هو خمسمئة سنة . . . . و طبری گوید : این قول خلاف آنچیزی است که ازرسول و علمای سلف بما رسیده است. (ج ۱ ص ۱۱۹) . ۳ ـ کذا : ن‌س ونا . نف : بکلی با سایر نسخ متفاوتست و ترتیب دیگر و عبارات دیگر دارد و مثل اینست که دیگری آنرا از طبری ترجمه کرده است و گاهی مطابق میشود . ٤ ـ کذا : ن س و نا . ٥ـ از : ن س . ٦ ـ از : ن س و نا .

و خازنی بهشت‌برضوان داد ، ابلیس‌ازهر سوی همی گشتی، و به‌بهشت اندر نتوانستی شدن، که فرمان بدست رضوان افتاده بود ، و او [را] منع کردی ، پس این مار ، یکی بود از دربانان بهشت ، و میان او وابلیس پیشتر دوستی‌بود ، چون‌ابلیس‌بلعنت‌شد، همهٔ فریشتگان ورضوانان روی از وی بگردانیدند ، و این مار همچنان با وی دوستی داشت ، وابلیس هرگاه بدر بهشت شدی، و با وی حدیث کردی ، و از خبر آدم پرسیدی ، و گفتی آدم از آن درخت که او را منع کردند همی خورد؟ مار گفتی نه . چنین‌آمدست بخبر اندر که :ابلیس ، ماررا بفریفت و خواهش کرد که مرا راه ده تا اندر بهشت شوم [نزد آدم][1] و با وی حدیثی کنم . مار گفت:نیارم که فرشتگان ترا ببینند ، ابلیس گفت : دهن باز کن تا اندر دهن تو شوم تاایشان نبینند ، و گویند مار[بر]صورتی بود که‌از آن نیکو تر صورت نبُود ، و چهار دست و پای داشت[2] پس ابلیس را اندر بهشت برد [بدهن اندر][3] ، ایدون که کس اورا ندیدتاپیش‌آدم شد، آدم‌باحوانشسته‌بودند برتخت ، ابلیس پیش ایشان شد و بنشست‌و از حال ایشان بپرسید ، آدم از خدای تعالی شکر کرد و آزادی کرد ،[4] و تسبیح کرد خدای را ، ابلیس گفت : مرا غم شماست که شما را خدای تعالی از بهشت بیرون خواهد کرد. آدم گفت: تو چه دانی ؟ گفت: این درخت که شما را گفت از این درخت مخورید ، آن درخت جاودانه خوانند و هر که از آن بخورد جاودانه ایدر[5] بماند ، و خدای تعالی اندر نُبی یاد کرد :

---

۱ ـ از : نا .

۲ ـ ن س: و بر. در طبری ذکر (بر) نیست و گوید بصورت شتر بود (ص۱۰۴ ـ ۱۰۵) نف:و مار را چهار دست و پای بود همچون‌اشتران .

۳ ـ کذا ؛ ن س . نا : اندر دهن کردو به بهشت‌برد .

٤ ـ ن س : شکر و آزادی کرد . نف : شکر و آزادی بسیار از ایزد میکرد . چا : شکر آزادی کرد . نا : چون متن ... آزادی بپارسی بمعنی شکرعربی است . «در تفسیر کشف الاسرار نیز آزادی بمعنی شکر بسیار آمده‌است».

۵ ـ ن‌س :ندارد ـ ایذر و ایدر بمعنی : اینجای .

قَالَ مَا نَهيكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هٰذِهِ الشَّجَرَةِ اِلَّا اَنْ تَكُونَا مَلَكَيْنِ اَوْ تَكُونَا مِنَ الخَالِدِينَ. وَ قَاسَمَهُمَا اِنّى لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ فَدَلّيهُمَا بِغُرُورٍ . خدای تعالی این سخن وی را وسوسه میخواند [چنانکه گفت :][1] فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ [لِيبدى لهما ما ورى عنهما][1] ، گفت :ابلیس ایشان را وسوسه کرد، تا از آن لباس که ایشان را بود عریان شدند. وجای دیگر گفت : يَا آدَمُ هَلْ اَدُلُّكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخُلْدِ وَ مُلْكٍ لا يَبْلَى ، گفت : ای آدم ترا راه نمایم بدرختی که اگر از آن درخت میوهٔ بخوری جاودانه بمانی . و بسیار بگفت و آدم همی گفت: من فرمان خدای را دست باز ندارم ، و فرمان تو نکنم ، چون از آدم نومید شد، نزدیك حوا شد ، [و] فریب برزنان زودتر روا گردد ، و مردان را نیز هم بر زنان توان فریفتن[2] ، پس حوا را بگفت ، [وی] فریفته شد از آن درخت بار بخورد ، و او را زیان نداشت[3] ، از آن قبل ، که عهد آدم را افتاده بود[4] [هرچند مخاطبه بر هر دو بود][5] و گفت : وَ لا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ ، و لیکن عهد بر آدم بود ، چنانکه گفت : وَ لَقَدْ عَهِدْنَا اِلَى آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِىَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً. گفت: من بر آدم عهد گرفتم پیش از آنکه به بهشت فرستادم[6] ، و او عهد من فراموش

---

۱ ـ از : تا. ن س و نف : ندارند . ۲ ـ نف : پنداشت که ابلیس راست همی گوید و ما ایدر جاودان باشیم و زنان بسخن شیرین زود نرم شوند . ۳ـ نف، با حوا اصرار کرد و چنان دانست که اگر بخورد او را زیانی نرسد پارهٔ از آن گندم بخورد چون از آن هیچ مضرت و زیان نرسید آدم نیز . . . ٤ ـ نف ، ندارد .
٥ ـ از ، تا . ن س، مخاطبهٔ نهی بود برهردو. نف ، ندارد . ٦ـ ن س : فرستادم شان ببهشت . نف ، ندارد .

کرد. وعهد خدای تعالی بر **آدم** آن بود که اورا گفته بود: إِنَّ هٰذا عَدُوٌّ لَكَ وَ لِزَوْجِكَ. پس آندشمنی وی فراموش کرد[1] پس **حوا** بخورد او را زیان نداشت بآدم آورد، و گفت: بخور که من خوردم مرازیان نداشت. او گفت: من نخورم. **ابلیس** به بزرگی خدای تعالی سوگند خورد که من شما را نصیحت همی کنم، **آدم**[2] نهی خدای تعالی [را][3] فراموش[4] کرد، و آن سخن او بنصیحت[5] پنداشت و فریفته شد بسوگند دروغ، چنانکه گفت خدای تعالی: فَدَلّٰيهُما بِغُرُورٍ. پس چون **آدم** یکی بشکست[6] و بدهن اندر نهاد، و بگلوش اندر شد، هر دو جامه از تن ببرید[7] و عورتهاشان [برهنه شد،][8] و همهٔ پوست اندامشان چون ناخن بود و چون ماه همی تافتی، خدای تعالی آن پوست ازیشان باز کرد، چون بکرانهٔ انگشتان رسید بماند، تا هرگاه که آدم بر آن ناخن نگریدی[9] آن لباسش یاد آمدی و گریستن بروی افتادی؛ پس چون آن لباسهاشان بستد[10]، وعورتهاشان برهنه گشت، هر دو از یکدیگر شرم داشتند، هریکی برگ درختی بر گرفتند و عورت بدان بپوشیدند، چنانکه خدای تعالی گفت: وَ طَفِقا يَخْصِفانِ عَلَيْهِما مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ. پس ایشان را گفت: أَلَمْ أَنْهَكُما عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَ أَقُلْ

---

۱ ـ ن س و نف، ندارد.　۲ ـ کذا، ن س و نا. اصل: آدم را.
۳ ـ از: نا و ن س.　۴ ـ ن س، فرامش.　۵ ـ ن س: راست.
۶ ـ ن س: بگسست. نف، پارهٔ از آن گندم بخورد ... و درمتن‌های موجوددیگر و در اصل عربی در اینمورد تصریح بچگونگی درخت ندارد.　۷ ـ ن س و نا، ببرید.　۸ ـ کذا: نا. ن س: ندارد. نف: آن پوست بهشت از تن آدم فرو ریخت و از حوا نیز همچنین فرو ریخت.　۹ ـ از: ن س و نا. نف: ندارد و عبارت دیگرگونست. اصل نگردی.　۱۰ ـ ن س: ندارد. ظ: بشد.

لَکُما اِنَّ الشَّیْطانَ لَکُما عَدُوٌّ مُبینٌ[1]

گفت: شما را نهی کردم ازین درخت و گفتم این دیو شما را دشمنست. پس خدای عزّوجل مار را بلعنت کرد، از بهر آنکه ابلیس را اندر بهشت برد بی فرمان خدای عزّوجل، و صورت او بگردانید، [ودست][2] و پایهاش بستد، ورفتنش بشکم کرد، و خورداش خاك کرد، و هر یکی را دشمن یکدیگر کرد، [و] هر چهار از بهشت بیرون کرد: **آدم**[را] و **حوا**[را]و **ابلیس** [را] و مار [را][3]، پس مار را عقوبت کرد بخاك خوردن [و بشکم رفتن][4]، **حوا** راعقوبت کرد بحیض و کودك زادن [و شحی و پلیدی دیدن][5]، از بهر آنکه دلیل **آدم** بود بخوردن بر آن درخت، و هر چهار [را] اندرین جهان فرستاد، و به نبی اندر[6] یاد کردو گفت:

اِهْبِطُوا بَعْضُکُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ لَکُمْ فِی الْاَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتاعٌ اِلی حینٍ.

گفت: هر چهار بزمین شوید، و آنجا قرار گیرید، و مر یکدیگر رادشمن دارید، و **آدم** و**حوا** مر **ابلیس** را دشمن‌اند، و **ابلیس** ایشان را دشمن، و **آدم** و**حوا** [و فرزندان ایشان]، مار را دشمن‌اند، پس [چون] بزمین آمدند هر یك از ایشان بجایی[7] افتادند، **آدم** بهندوستان افتاد بکوه **سرندیب**، و **حوا** را بجده افتاد، و

---

۱ ـ ن س و نف: این آیه را ندارند. ۲ ـ در (ك م) نیست.

۳ ـ از: ن س. نا: چون متن. نف: پس از آن شاخهای بهشت چهار شاخ سر فرود آوردند و هر شاخ بیك‌تن در آویخت یکی آدم را و دیگر حوا را و سدیگر ابلیس و چهارم مار، وهر چهار را از بهشت بیرون انداخت. ۴ ـ کذا: نا. وهمچنین: طبری. نف: و رفتن وی بشکم کرد. ۵ ـ نا: میان، ن س: ندارد ... شحی زادن در طبری هست. نف: ندارد. و پلیدی دیدن که در (نا) هست همان (حیض)است.

۶ ـ ن س: نوی اندر. ۷ ـ اصل: بجاءی، مطابق رسم‌خط قدیم.

ابلیس به میسان[1] ومار باصفهان.

[گفتار اندر خبر آمدن آدم علیه‌السلام از بهشت بزمین سرندیب[2]]

بخبر اندرچنین آمده است که: **آدم** علیه‌السلام بماه‌نیسان[بزمین][3] آمد، پنج روز گذشته‌از ماه، ونیسان شمار رومی است، و روز آدینه [بود و][3] از روزهفت ساعت گذشته، و آفریدن او [و بزمین آمدن] [و] ببهشت‌بودن همه یك روز آن جهان بود، پس هرچهار بزمین آمدند [و] پراکنده افتادند، بدان گونه که گفتم، **آدم** بزمین**هندوستان** افتاد به**سرندیب**، و بدان شهر کوهی هست نام او بود[4] آدم بسر آن کوه افتاد، و **حوا** به**جده** افتاد برهفت‌فرسنگ‌از **مکه** بلب‌دریا و**ابلیس**بشهری افتاد نام او **میسان**[5] بزمین‌**سند** ومار به**اصفهان** افتاد، وبجهان‌اندر کوهی‌نیست‌بلندتر ازآن که آدم برو افتاده بود، پس آدم همچنان بر آن کوه بنشسته بودی، و تسبیح فریشتگان آسمان نخستین شنیدی، و همی گریستی از درد گناه خویش..وچهل روز

---

۱ ـ کذا : نا . ن س : لیسان ، نف : سمنان افتاد از گرگان از آن سو ؛ طبری ؛ میسان ... میسان بالفتح ثم السکون و سین مهملة و آخره نون، اسم کورة واسعة کثیرة القری‌والنخل بین البصرة وواسط ، قصبتهامیسان.(معجم البلدان ج۸ ص۲۲٤ طبع‌قاهرة). وآنرا (دست میسان) و (دشت‌میشان) هم ضبط کرده‌اند.

۲ ـ از : نا . ن‌س : در خبر آمدن آدم علیه‌السلام بزمین دنیا . . نف : ندارد .

۳ ـ از : نا و ن‌س . نف : ندارد .

٤ ـ اصل : لوه بود به لام ... چا : طور . نا و نف : ندارد .ن‌س: بود، وفی‌الطبری : بود ـ حاشیه (بوز . و نوذ . قال‌الطبری: الذی‌حدثنا به فی امرالجبل ان اسمه نوذ بالنون قال و لکن اسم الموضع بالباء و هو بود (ج۱ ص۱۲۰ ـ ۱۲٤) و یاقوت آرد : نود ، بفتح کوهی است بسرندیب که مهبط آدم علیه السلام در آن بود ، پر نعمت‌ترین وسرسبزترین کوه در جهان‌است‌چنانکه‌درمثل گویند: امرع‌من نوذو اجدب من برهوت.و برهوت وادیی‌است بحضر موت . (از معجم‌البلدان چاپ قاهره) .

۵ ـ کذا ... ن س : منسان . نا و چا : میان ، رك ، حاشیه (۱) همین صفحه

چیزی نخورد ، و گرسنه همی بود ، خدای عزّو جلّ نخواست که او بمیرد ، و از ان درخت که[1] او ببهشت اندر ، خدای را بسبب آن عاصی شد ، یك صُرّه گندم بدست جبرئیل علیه‌السلام باو فرستاد ، گفت خوردتو و ازآن فرزندان تو همه ازین‌باشد، بکار،[2] و بدرو ،آس کن و آدم آنرا بکشت وهم اندر روز بر [ُر]ست و آدم آن گندم بخورد تا جان باوی بماند . پس جبرئیل علیه‌السلام اورا بیاموخت تاآسیابها [به][3] نهاد بزیر[آن] کوه اندر [و][4] بفرمودش که آن گندم آس کن ، چون آرد گشت فرمودش که خمیر کن ، و چاهی[5] کن ، و آتش اندر وی افکن [و خمیر اندر آنچاه افکن][6] تا بپزد ، آنوقت بخور . و حوا چون گرسنه شدی دست

---

۱ ـ کذا ، ن س . نا ، درخت گندم . نف (دیگر گون) ، جبرئیل از آن گندم که آدم در بهشت خورده بود یك جره (کذا) بدو داد . طبری ، قیل کان مما اخرج آدم معه من‌الجنة صرة من حنطة و قیل‌ان الحنطة انما جاء بها جبرئیل بعد ان جاع‌آدم و استطعم به فبعث الیه مع جبرئیل‌بسبع حبات من حنطة .. الخ (ج۱ س۱۲۷ـ۱۲۸) .

۲ ـ ن س : همین باشد ، بکار . نا : همه از این باشد این را بکار . نف : خوردن تو درین جهان اندر اینست . ۳ ـ کذا : نا . ن س ، آسیابها نهاد . نف : ندارد، و آرد ، پس بفرمودش تا دو سنگ از کوه بکند و بیاورد و آن‌گندم آس کرد چون آرد شد ،گفت‌بخورم ؟گفت نه ، پس بفرمود تا تنوری از آهن بکردند (کذا) و این‌آن‌تنور بود که بکوفه آب طوفان از آنجابیرون آورد چنانکه ایزد جل‌جلاله گفت ،و فارالتنور . پس بفرمود تا آرد خمیر کردند و تنور بتافت و به تنور اندربست،تابان‌شد، چون آدم از آن نان پخته بدید گفت یا جبرئیل‌اکنون بخورم؟ گفت: یکساعت باش تاسرد شود چون آدم از آن نان بخورددردشکمش بگرفت هیچ جای نبود که بیرون آید جبرئیل دست بر پشت آدم بمالید تا گذار نان و آب بر وی آسان شد برین گونه که این زمان است . (و آسیابها در پای کوه ساختن در طبری نیست و قصهٔ تنور که نف اشاره کرده است هست . ٤ ـ کذا ، ن س . نا ، وزیر کوه و اندر . اصل : زیر کوه وایدر .

۵ ـ کذا : ن س . نا ، جایگاهی ... ٦ ـ کذا ، نا و ن س .

بدریا فرو کردی و ماهی بر کشیدی و بشستی[1] [و بسنگی که تافته بوداز آفتاب برافکندی تا بریان شدی] پس بخوردی،[2] و **آدم** دویست سال بر سر آن کوه همی گریست از درد گناه خویش ، و هر آبی که[3] از چشم او فرود آمد[4] بر آن کوه، درختها رست چون هلیله و بلیله و آمله و دیگر داروها که فرزندانش را از آن منفعت بود ، و امروز داروهای جهان از **هندوستان** آرند ،و بدین سالها هرسالی کشت همی کردی ، و **جبرئیل** علیه‌السلام او را گاوی بگرفت از گاوان دشتی ، [5] واز آن کوه آهن[6] بیرون فرمود آوردن ، و جبرئیل علیه‌السلام ویرا بیاموخت که از آن [آهن] چیزی[7] کن که تا کشت کند[8] و بروید و بر آید و سبز گردد [و بدرو][9] و آس کن[10] و پس پاك کن وخمیر کن و بپز و بخور ، و این [همه] عقوبت آن گناه است که ترا ببهشت اندر سخت نیکو بود ، خویشتن را از آن نعمت که ببهشت اندر بود برون آوردی ، تا امروز هیچ نتوانی خوردن مگر بسختی و رنج ، چنانکه گفت : فَلَا يُخْرِجَنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَىٰ [و این رنج و تعب از

۱ـ کذا ؛ ظ :بکشتی ؟ نا ، افتاده دارد . چا و ن س ، ندارد . ۲ ـ کذا ، ن س . چا ، و بسنگی بر آفتاب تافته بر افکندی . ۳ ـ کذا ، ن س . چا ، نا .
٤ ـ نا ، آمدی . ۵ ـ نف،جبرئیل از بهشت گاو برزه آورده.(درطبری نیست) . ٦ ـ نا ، خدای اورا آهن . ۷ ـ کذا ، ن س ، نا ، چگونه کن . لم:کنی. والظاهر ، از آهن خیشی . نف ندارد . ۸ ـ ن س ، کند تا کشت کند. نا :کن‌تا کشت کنی . نف ، ندارد . ۹ ـ از نا . ن‌س ، ندارد .
۱۰ کذا: ن س . نا: بدروی و پاك کنی و آس کنی..لم ،آنکه بروید‌پس پاك کنی و آس کنی و خمیر کنی وبپزی . اصل: آتش کن .

شقاوت است][1] آدم علیه السلام صدسال بر سر آن کوه بگریست، و خدای عزوجل خواست که اورا[2] عفو کند،[این] کلمات او را بیاموخت که همی گوید: فَتَلَقّٰى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمٰاتٍ،[فتاب علیه انه هوالتوّاب الرحیم].[3] جبرئیل‌علیه‌السلام‌بیامد و گفت:ای آدم ، خدای ترا همی درود دهد ، و همی گوید: من ترا بدست خویش آفریدم . و این [نه] دست جارحت است یا الت[4] ، و آنگاه روح دربدن تو کردم، تا زنده گشتی وبهشت را جای تو کردم،وفریشتگان را بفرمودم تا تراسجود کردند ،[این] چه گریستن است ؟ گفت: یا جبرئیل چرا نگریم، که‌ازهمسایگی‌خدای تعالی بیفتادم ، و اندر فرمان او خلاف کردم ، جبرئیل گفت : ای آدم اندوه مبر، و این سخنان بگوی،تا خدای تعالی توبهٔ تو بپذیرد و آن سخنان که خدای تعالی توبهٔ آدم‌را بپذیرفت اینست[5]:سُبْحانَكَ لا إِلٰهَ إِلّا أَنْتَ[رَبِّ] عَمِلْتُ سُوءً وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرلي وَ أَنْتَ خَيْرُ الْغافِرِينَ ، و دوم سخن این بگفت : سُبْحانَكَ لا إِلٰهَ إِلّا أَنْتَ رَبِّ عَمِلْتُ سُوءً وَ ظَلَمْتُ نَفْسِي فَارْحَمْنِي وَ أَنْتَ خَيْرُ الرّاحِمِينَ ، سوم سخن این بود: سُبْحانَكَ لا إِلٰهَ إِلّا أَنْتَ رَبِّ عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي تُبْ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوّابُ الرَّحِيمُ .

---

۱ ـ از : تا.ن‌س: ندارد .

۲ـ نیز عقوبت نکند.(کم).دیگر عقوبت..(م۱-م۲)

۳ـاز ، تا ون س وک‌وم۱وم۲.

۴ ـ کذا : ن‌س — چا : نه ید جارحه یا الت بلکه بیدقدرت.کم :ید جوارحست .

۵ ـ تا : بپذیرد و این سه سخن بود. اول این بود ...

چون آدم این سخنان بگفت خدای عزّ وجلّ توبهٔ او بپذیرفت ، واز شادی گریستن بر آدم افتاد ، و صدسال ازخرّمی و شکر ، همی گریست وازآن آب ِ چشم که ازپس توبهٔ آدم بیرون آمد،همه گل[واسپرغمها] [1] وبویهای خوش بررست،وگویند که آدم گفت یا رب مرا که آفرید؟ گفتا: من که خدای‌ام، گفتا: جان‌درتن من که کرد؟ گفتا:من که خدای ام . گفتا :یارب چون از من گناه آید و تو عفو نکنی جز تو که عفو کند وکه آمرزد مرا ورحمت کند و تو گفتی : سَبَقَتْ رَحمتی غَضَبي ، رحمت من پیشی‌داردبرخشم‌من، وآن کلمات‌این‌بودبرین قول [2] ،چون این‌سخن‌بگفت **جبرئیل** علیه‌السلام بیامد، وبشارت توبـهٔ **آدم** علیه‌السلام‌بیاورد ،وگناه او عفو گشت‌بفضل باری‌تعالی . والله اعلم .

خبر حج کردن آدم علیه‌السلام و صفت بیت المعمور .

چنین روایت کنند که‌آدم علیه‌السلام‌ببالاسخت‌درازبود ،وچون‌برفتی سرش بر آسمان‌برسودی،[و]بافریشتگان‌آسمان‌نخستین‌حدیث کردی،وآرزوی بهشت‌ازدل‌وی بشدی [3] و بدین جهان بیارامیدی ، خدای عزوجل بالای وی کمتر کرد ، وبر مقدار شست ارش کرد ، آنکه تسبیح فریشتگـان نیز نشنیدی، [ودلش تنگ‌شد] [4] بخدای

---

۱ ــ نا و ن س.نف : پس این‌آب از چشم آدم بیرون آمدوفرو دوید و درودشت اسبرغم تر بر آمد چون‌نرگس وگاو چشم و بستان افروز و آنچه بدین ماند .

۲ ــ کذا : ن س .نف: ندارد .نا : من رحمت پیش ازخشم‌آفریدم . مرابران رحمت که آفریدی بپذیرخدای‌عزوجل گفت: فتاب‌علیه فهدی بعد ازآنکه‌خدای عزوجل توبهٔ‌آدم بپذیرفت‌جبرئیل‌بیامدو اورا بشارت داد .. الخ‌باندکی‌زوایدکه ازسبک‌کتاب بدوراست .

۳ ــ کذا،کم : نا و ن‌س نشدی و نیارامیدی . اصل : اندر دل وی افتادی .

٤ ــ از ، ناو ن س و ك م و م ۱ و م ۲ .

تعالی بنالید و گفت: یارب بیك گناه که کردم مرا از بهشت‌بیرون کردی، ونعمتهای وی از من باز گرفتی ، و مرا بچندین سختی مبتلا کردی[ونام‌عصیان برمن‌نهادی] [۱] و بالای‌من‌باز گرفتی،تاتسبیح فریشتگان‌همی‌نشنوم ، یارب‌بفضل‌ورحمت خویش‌برمن رحمت کن و ببخشای و مرا اندرین جهان آرام ده . خدای تعالی دعای او مستجاب کرد و خانهٔ پدید کرد از یاقوت سرخ ، تا آن تنگ دلی از وی بشد ، و آن را بیت المعمور نام کرد ، و امیرالمؤمنین **علی** بن **ابی طالب** رضی الله عنه گفت آن را **بیت الصراح** نام بود آنجا[بنهاد] که‌امروزخانهٔ کعبه است میان جهان ، وحجرالاسود نیز از بهشت فرستاده‌بود،وبیك گوشهٔ[۲] خانه‌اندرنهاده،و آن سنك ،اسپید بود ، همچون ماه بتافتی ، و خانه از یاقوت‌سرخ بود ، چون آفتاب‌بر[آن]تافتی‌شعاع هردو بیکجای افتادی ، و چنان گشتی که ماه و آفتاب بیکجای گرد آمده . پس خدای عزوجل **جبرئیل** را بـه **آدم** فـرستاد و گفت خـدای تعالی همی گـوید کین[۳] خـانه را طواف کن کین[۳] خانهٔ منست ، تادل تو سکونت گیرد [و]همچنانکه فریشتگان گرد عرش طواف همی کنند،تواین‌خانه راطواف کن ، پس‌همهٔ مناسك حجّ اورا بیاموخت و بعرفات بیرون فرمودش شدن ، و **آدم** [را] از **حوا** یاد نبود از غم خویش، و حوا را به **جده** دل[تنگ] شده،وبرخاست وبمیان‌آن کوهها‌همی گشت[برخیره][۴] وروی‌سوی **مکه** کرد و ندانست که کجا همی رود ، چون بکوههای **عرفات** رسید ،آدم را دید ، و یکدیگـر را بشناختند ، و آنجا معرفت افتادشان ، از پس جدایی[۵] آن کـوه را عرفات [از بهر آن] نام کرد [ند][۶] پس چون **آدم** حج سپری کرد ، بمکه‌نتوانست بودن ، بمیان آن کوهها اندر بیامد ، و گرد **بیت المعمور** طواف کرد ، و خانه را بدرود کرد ، و به**هندوستان** بازشدو هم بدانکوه که‌از آسمان‌بر وی فرود آمده‌بود ،

---

۱ ـ از : نا و(لك‌م) ۲ ـ ن س ولك‌م : رکن . ۳ ـ نا و ن س : که این . ٤ ـ نف . ٥ ـ کذا : ن س .اصل : افتادشان از پس خدای تعالی . ٦ ـ از : ن س،لك‌م‌وم۱: پس‌خدای عزوجل آن کوه‌را عرفات‌از بهر آن‌نام کرد .

رفت،و حوّا را باخویشتن ببرد ، چون دیگر سال همان وقت ببود ، **آدم** را باز آرزوی خانهٔ **کعبه** خاست ، از هندوستان باز **مکه** آمد ، و خانه را طواف کرد ، وبعرفات شد ، و مناسك حج همه تمام کرد ، و به **هندوستان** باز آمد و چهل سال همچنین بود،وقت حج کردن به **مکه** آمدی و حج بکردی[وباز گشتی] و هر کجا پای بنهادست امروز آنجا شهریست و آبادانی است و هر کجا میان دو پایش بود ،امروز آنجا همه بیابان است ، و میان دو پای او سه روزه راه بودی ، [و آن خانه تا وقت **نوح** علیه‌السلام همچنان] برجای [بود][1] [پس]چون طوفان آمد خدای عزوجل آنرا برداشت و[باز] بآسمان چهارم برد، و کوهی رافرمان داد تا برجای خانه نشست ، تا آب [عذاب][2] برجای خانه نیاید ، وآنکوه همچنان بود و کس[جای خانه] [2] ندانست تا بوقت **ابراهیم** علیه‌السلام ، پس خدای تعالی [آنکوه را][2] از آنجا برداشت و باز جای خویش برد ، و خانه را جای پدیدآمد ، و **ابراهیم**را بفرمود تا آنجا خانهٔ کعبه بنا کرد ازسنگ،چنانکه‌اندر نُبی[3] یاد کرد، گفت : وَإِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرٰهِيمَ مَكَانَ الْبَيْتِ. وگروهی گفتند آن خانه‌ازیاقوت سرخ بود ، و لیکن نه‌از اسمان آمده بود، چه آدم بنا کرده بود بفرمان خدای عزوجل ، و آن روز که خدای تعالی توبهٔ آدم بپذیرفت و بالای او کم کرد، دل او بدین‌جهان[اندر]تنگ شدو نیارامیدی[4] ،خدای‌او را از بهشت [اسپرغمها فرستاد و][5] میوه فرستاد ، و حجراسود سنگی بود از سنگهای بهشت،وسپیدتر از ماه بودی[6] ،خدای تعالی‌آن را بآدم فرستاد، واز میوهای بهشت[7] چون ترنج و نارنج و بادرنگ و مورد ، آن مورد [8] بدان کوه اندر نشاند،و

---

۱ ـ کذا : ن س . چا .　　۲ ـ ن س وناولکم .　　۳ ـ ن س : نوی.لکم : بقر آن اندر .　　۴ ـ ن س : نیار امید .　　۵ ـ ن س .
۶ ـ ن س : بود از ماه .　　۷ ـ ن س : از ان اسپرغمها.ك م : از آن اسپرغمهای بهشت‌خدای‌عزوجل آدم‌را موردفرستادو بادرنگ‌وترنج و نارنج .　　۸ ـ کذا : ن س. ... : امرود .

آن مورد بر[ابر] درختی بزرگ[1] شد ، وعصای موسی علیه السلام از شاخ آن درخت بود[2] و شاخ اسپرغم[3] فرستاد ،واز میوهای [بهشت][4] او[را]سی گونه میوه فرستاد خوردنی ، تاهمه برزمین بنشاند و[از] آن ده [گونه]باپوست وده گونه بی پوست وبمیانه اندر دانه [و ده گونه] بی پوست و[بی دانه][5] اما آنچه باپوست است[ده دانه] که پوست او بکار نیاید چون: گوزست و بادام و پسته[5] [و فندق] و کوکنار وبلوط و شاه بلوط و نار و موز و گوز هندی[6] و آن ده که اورا پوست نیست ومیان آن بیرون باید انداختن: چون زردآلو و شفتالو و خرما و آلو و سنجد و الخ[7] و میسك[8] و نبق[9] ومقل وشاه لوك؛[10] و آن ده که او رانه پوستست و نه دانه که بیندازند چون :سیب و انبرود[11] و [آبی و][12] انگور و تود و انجیر وترنج و خیار وبادرنگ و خربزه[13]

۱ ـ ن س . و چا : مورد درختی . ۲ ـ طبری گوید : آدم از شاخ مورد بهشت عصایی با خود آورد که ده ذراع طول آن بود و آن عصای موسی بود . (ج ۱ ص ۱۲٦) . ۳ـ کذا : ن س، نا : شاه اسپرغم . ٤ ـ اصلاحات این جمله از:ن س، بامطابقهٔ اصل عربی است. ٥ ـ از:ن س واصل عربی . ٦ ـ چاپی:ومویز. . لکم ،ومورد. طبری : والرانج والرمان والموز (ج ۱ ص ۱۲۷).«ورانج بگفتهٔ انطاکی نارگیل است(ص ٥۲ تذکره) ۷و۸ـ ن س لسك(کذافی نقطه مثل، نسك) . نا: بستك. نف:وخرما و آنچه بدان ماند.عربی:(زعرور)وزعرور بقول: زمخشری: آژدف ن ل ، الج ن ل : درخت الوج (مقدمة الادب ص ۲۹۱)وفی البرهان، نمشک[ن مُ] و نمیك و تمیك بفتح اول ...و آن میوه ایست سرخ رنك دارای هستهٔ گردو بزرك وترش (اقتباس از برهان قاطع)و آژدف که در مقدمة الادب اشاره شده در فرهنگها دیده نشد . و امانمتك و نمیك و تمیك که در برهان هر سه لغت بیك معنی آمده بامتون ماشبیه است ولی بتحقیق املای آن معلوم نیست . و این لغت امروز در زبان معروف فارسی از بین رفته است وچیزی که شبیه آن باشد تنها (تمشك) است که آنهم ازین مقوله خارج است و باری یا علی بعلی(آلوبالو)است یا الوچه ومقدمة الادب هم مؤیداست . «درك م وم ۱ وم ۲ بستانی است» اصل : الج ن س : انجه . نا : النج. چاو نف:ندارد. اصل عربی،عناب(ج ۱ ص ۱۲۷). «لکم: الخ، و الخ یا الغ درجنوب خراسان بر نوعی گوجهٔ پیوند نشده اطلاق میشود» . ۹ ـ اصل:سق (بی نقطه) ن س : بتق . عربی : نبق و النبق (بفتح نون و کسر با) مقدمة الادب آنرا : میوهٔ کنار سدر ـ لوکچه ضبط کرده است (ص ۱۹) . «درك م وم ۱ وم ۲ بنق است و بنق معرب بنه یابنك که نوعی بسته کوهی است ودرك م وم ۱ وم ۲ بجای میسك مقل است » ۱۰ـ عربی: شاهلوج . وشاهلوج بقول برهان : آلوی زرد است . ۱۱ ـ کذا : ن س . عربی : الکمثری .و این لغتی است از: امرود .
۱۲ ـ ن س : الی . نا و نف وچا: ندارند.عربی : مقابل این کلمه(سفرجل) آورده که همان آبی باشد . ۱۳ ـ عربی : الخرنوب و الحناروالبطیخ . و ظاهراً مراد متن از (حنار) همان خرنوب است که خیار چنبر باشد (بقول برهان) و نوعی ازخیار شنبر (قاموس) .

و آدم علیه‌السلام این همه بزمین **هندوستان** بگشت، و از آنجا بجهان اندر پرا کند ، و خدای عزوجلّ زمین **مکه** را [برا] بر عرش نهاد و ، آن [را] از حرمت عرش خواند [حرم] [1] و گروهی از خداوندان اخبار ایدون گویند که آدم خانه را از سنگ کرد ، و گویند که آدم چون میساخت[2] خدای عز وجل آدم را بفرمود که برو ، و به زمین مکه شو ، و آنجا خانهٔ بنا کن از سنك و **جبرئیل** را بفرستاد تا با وی بمکه شد و او را جای خانه بیاموخت ، و **آدم** حجر الاسود را با خویشتن ببردو آن خانه رابنا کرد ازسنك کوه **حرا**، و دیوارش ازسنك کوه **طورسینا**،و کوه **لبنان** [3] و کوه **جودی**،و آن کوهها[را]فضل کرد بر همهٔ کوهها[ی جهان]،وچون آدم آن خانه راسپری کرد حجرالاسود رابیك رکن آن خانه اندر نهاد و همی تافت چون ماه،وازبس که کافران دست بر آنجا نهادند[4] سیاه گشت، پس **جبریل** بفرمودش که گرد این خانه طواف کن، ومناسك حج اورا بیاموخت، و آدم و**حوا** را بر گرفت و بازهندوستان شد و از آنجا هر سالی بحج آمدی تا بمرد، و گورش انجا[هم اندر آن کوه] **سرندیب** است پس خدای تعالی نخستین چیز که آدم رابداد ، آهن داد ، واز آن کوه[5] بیرون آورد ، و جبرئیل او را بیاموخت تا همه آلت برزیگری از آهن راست کرد ، و از آهن تنوری بکرد و آن تنور تا گاه **نوح** علیه‌السلام بماند ، و آب طوفان از آن تنور بسر آمد ، چنانکه گفت: **وَ فَارَ التَّنور**. و **علی بن ابی طالب** رضی‌الله‌عنه گوید: و فارالتنور [وقت صبحست پس آنگاه جبرئیل او را بیاموخت تا یکی گوسپند] [6] بگرفت و پشم او بچید ، و حوا برشت و بتافت ، و آدم [خویشتن را] از

۱ ـ از ، چا و« لكم»ن س : ندارد . ۲ـاین جمله در : ن س نیست . نا و چا«ولكم»هم ندارد . ۳ ـ«انبار و « لك م » ٤ـ «مالیدند لكم» . ٥ـ ن س : فوة . ٦ ـ از :«لكم» ن س و نا . چا : افزوده :«آنگاه جبریل ع گفت ای مردمان خدای تبارك و تعالی شمارا خانه بنا کرد و شمارا همی خواندتاحج این خانه کنید ، خدای تعالی آواز او را بهمه خلق برسانید تا هر که امروز خدای تعالی شما را خانه بنا کردو شما را همی خواند تاحج این خانه (کذا) پاسخ دادند که لبیك اللهم لبیك لا شریك لك ان الحمد و النعمة لك لبیك لاشریك لك . پس آنگه جبرئیل ص اورا بیاموخت تا . . . » و در:نف و ن س و نا : ندارد در عربی هم نیست .

آن پیراهنی کرد و حوا را پیراهنی و رکوی سری [1]، تا سر و تن بپوشید [2]، پس نخستین خانه‌یی که بدین جهان [اندر] بنا کردند خانهٔ مکه بود چنانکه فرمود: [3] إِنَّ أَوَّلَ بَيْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِي بِبَكَّةَ مُبَارَكًا. گفت: نخستین خانه که برزمین بنا کردند خانهٔ مکه بود، و کس پیش از آن خانه ندیده بود، و ندانسته، و مکه را نیز بکه خوانند، و بکه بتازی آن بود که مردمان آنجا گرد آیند وانبوهی کنند. چون آدم [آن] خانه بنا کرد، و به هندوستان باز شد، خویشتن را نیز خانهٔ بنا کرد، و خدای تعالی آدم را گرامی کرد، و ملک همه زمین بدو داد، و [از] هرچه برزمین بود، ازچهار پای و نخجیر و مرغ و همه جانوران فرمان بردار او کرد، و هرچه اندر زمین بود همه مسخر او گردانید، تا هرآنکه [را که] خواست خورد وهر کدام خواست کشت، و هر کدام خواست کار فرمود [تا روزگار بر آمد].

اندر خواستن ابلیس از خدای تعالی پاداش عمل خویش

پس چون کارها بر آدم راست بایستاد، و ملک [زمین] یکسر او را شد، وخدای عزوجل ابلیس را از بهر او بلعنت کرد، و از صورت و مرتبت فریشتگی بگردانید، و مهتری فریشتگان ازوی باز ستد [و دوزخ وعده کردش و از رحمتش نومید کرد] [4] ولقبش [5] بگردانید. ابلیس باخدای عزوجل مناجات کرد و گفت: یارب هیچ کس نبود که ترا خدمت کرد که نه وی را پاداش دادی، و من چندین هزار سال خدمت کردم بآسمانها و زمینها، و هیچ فریشته‌یی آن نتوانست کردن که من کردم، مرا بلعنت کردی، و ملك زمین ازمن بازستدی، و دشمن مرا دادی، مرا بدان خدمت که کردم هیچ پاداش ندهی؟ خدای عزوجل او را گفت: ای ملعون چه خواهی پاداش؟ ابلیس گفت: فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ مرا زندگانی ده تا آنکه [که

1 ـ «وسرپوش . ك م»   2 ـ «بپوشد . ك م»   3 ـ «و خدای بقرآن اندر یاد کرد. ك م».   4 ـ ازن س و نا وچا .   5 ـ ن س . و نا : نامش .

خلق بمیرند[1] و جز از من کس زنده نماند اندر دمیدن صور. گفت: دادم گفت: یارب اگر مرا تا آن روز گار زندگانی دادی من این را که بر من فضل کردی [یعنی] آدم، و[2] فرزندانش را [همه] از راه ببرم، و گلوشان بگیرم، چنانکه خدای از ابلیس یاد کرد: أُولئكَ [اَلَّذی كَرَّمْتَ عَلَیَّ لَئِنْ اَخَّرْتَنی اِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ لَاَحْتَنِكَنَّ ذُرِّیَّتَهُ اِلّا قَلیلاً.

گفت: یارب بدین که آدم را برمن فضل کردی و از من گرامی تر کردی، اگر مرا زمان دهی، و مرگ ندهی تا روز قیامت، من این همه ذرّیت و فرزندان ویرا هلاك کنم، و از ره ببرم، و گلوشان بگیرم مگر اندکی کس‌ها که تو ایشان را نگاه داری، و خدای تعالی گفت: اِذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَاِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُكُمْ جَزاءً مَوْفُوراً. گفت: شو و از آنان هر که متابع تو شوند، وفرمان تو کنند ایشان بتو حق تراند و تو بدیشان، و مرا اندر میان ایشان پیغامبران باشند، و کتابها باشد که ایشان را نگاه دارد، تو بدیشان [هیچ] چیز نتوانی کردن جز آنکه وسوسه افکنی و تزیین منکرات[3] کنی. پس گفت: وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ وَ اَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِكَ وَ رَجِلِكَ وَشارِكْهُمْ فِی الْاَمْوالِ وَ الْاَوْلادِ وَ عِدْهُمْ. گفت: شو و آنچه توانی [کردن] بکن، و هر کرا از ایشان بخویشتن توانی خواندن بخوان، هر سواره‌یی و پیاده‌یی که داری بر ایشان بگمار، و با ایشان بخواسته و فرزندان انبازی کن. و انبازی اندرین آنست که هر خواسته که حرام بود بهرهٔ تست و هرچه حلال بود، وز کوة [ازو] بدهند آن بهرهٔ منست، و هر فرزندی که از حرام بود بهرهٔ تست، و هرچه بتوانی بایشان[4] وعده کن: وَ ما یَعِدُهُمُ الشَّیْطانُ اِلّا غُرُوراً

---

۱ ـ چا و نا: «تا آنکه همه خلق» ن س: آنوقت که خلق. ۲ ـ کذا: «کم»

۳ ـ کذا: ن س و نا. اصل: تزیین المنکرات ۴ ـ «ایشانرا ك م»

گفت: وعدهٔ ابلیس نبود مگر همه فریب و دروغ، و وعدهٔ خدای تعالی همه راست بود. چنانکه جای دیگر گفت: اَلشَّیطانُ یَعِدُکُمُ الفَقرَ وَ یَأمُرُکُمْ بالفَحشاءِ. ایدون همی گوید که ابلیس شما را وعدهٔ درویشی می کند، که زکوة مده، و کس را چیز مده که خواستهٔ[1] تو کم شود و درویش گردی و [ایدون گوید] که زنا کن و معصیت کن تا تن تو از آن شادی بیند[2] خدای تعالی گفت: وَ اللهُ یَعِدُکُم مَغفِرَةً و فَضلاً. خدای تعالی همی فضل خویش را وعده کند، و ایدون گوید [که] اگر خواستهٔ خویش نفقه کنی و ببخشی و زکوة بیرون کنی، تـرا از فضل خویش دیگر دهم، و اگر گناه کنی و باز توبه کنی ترا عفو کنم، پس هر که وعدهٔ ابلیس گیرد و وعده خدای تعالی دست باز دارد، او با ابلیس[3] و بدوزخ حق تر، و این سخن که خدای عزوجل گفت: وَ استَفزِز مَنِ استَطَعتَ مِنهُمْ بِصَوتِكَ وَ اَجلِب عَلَیهِم بِخَیلِكَ وَ رَجِلِكَ. نه او را بفرمودی که[4] این خلق را هلاك کن و از راه ببر، چنین نشاید اندیشیدن برخدای عزوجل، و لیکن این را وعید خوانند[5]، صورت این سخن بظاهر امر است و لیکن بمعنی وعید است نه فرمان، معنی این [چنان] بود که شو، هرچه بتوانی بکن، و معنی آنست که تو خود نتوانی کردن، به نبی[6] اندر یاد کرد و گفت: اِعمَلُوا ما شِئتُم اِنَّهُ بِما تَعمَلُونَ بَصیر. هرچه خواهید کنید که خدای همی داند. این نه امر رضا بود و لیکن این را امر وعید خوانند، و امر نهی خوانند. معنی ایدون بود که مکنید و اگر کنید نپسندم و شما را عقوبت کنم. همچنین [گفت خدای ابلیس را][7]

۱ ـ دراصل «خواست» ن س: و «م ك» خواسته. ۲ ـ «تاترا از آن شادی آید. (ك م)» ۳ ـ کذا: ن س. اصل با ابلیس بود و. «ك م: با ابلیس شریك گشت و بدو حقتر و بدوزخ اولیتر. ۴ ـ ن س: بفرمود. «اورا که: (ك م)» ۵ ـ «خواند. ك م». ۶ ـ ن س: نوی «نبینی که مر بندگان را گفت: ك م» ۷ ـ کذا: ن س و نا. اصل: که ابلیس.

وَ اسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ. نه او را بفرمود که بندگان را بخوان و از راه ببر، گفت: شو هرچه بتوانی کردن بکن که تو خودچیز [ی][1] نتوانی کردن [چنانکه گوید][2] و هرچه ترا سوار و پیاده است بر ایشان گماز، نه آنکه ابلیس راپیاده و سوار [است]،ولیکن آن را[3] آن خواست که هرچه بتوانی کردن بکن، چنانکه مردم گوید که: هرچه مرا سوار و پیاده است بدین کار اندر افکندم هرچند که آنکس را نهسوار بود ونه پیاده ،پس بیشتری ازفرزندان آدم ظن **ابلیس** [راست] [2] کردند، و او را متابع شدند، و چنان آمدند که **ابلیس** ظن برد، و خدای عزوجل به نبی اندرزایشان گله کرد[4] گفت: وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلاَّ فَرِيقاً مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، گفت:ابلیس ظنی بکرد با این خلق که ایشان او را متابع شوند،[بیشتری ازیشان ظن اور است کردند و او را متابع شدند][5] مگر گروهی از مؤمنان که ظنّ ابلیس دروغ کردند و او را متابع نشدند و فرمان خدای کردند، وخدای عزوجل گفت که: وَ مَا كَانَ لَهُ عَلَيْهِمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلاَّ لِنَعْلَمَ مَنْ يُؤْمِنُ بِالآخِرَةِ مِمَّنْ هُوَ مِنْهَا فِي شَكٍّ، گفت:ابلیس [را] بدین خلق سلطانی نبود، و نه چنان است که وی بستم کسی را از جای تواند بردن تا این کس نخواهد، و او را برایشان مسلط نکردم [بد] انچه خواهد اگر ایشان نخواهند، وآنکه ایدون گفتم او را که هرچه خواهی بکن، از بهر آن گفتم تاپدید آید که آنکس که برستخیز بگرود[6] کدام است، و آنکس که ابلیس را متابع

۱ ـ ن س. ۲ ـ نا. ۳ ـ ن س: معنی آن خواست.

۴ ـ اصل: اندر نبی یادکرد گلهٔ ایشان. از: ن س. اصلاح شد. چاپی طور دیگراست.

۵ ـ از: ن س و نا. ۶ ـ نا: بگردد.چا: نکو خیزد. نف و آنکس، که بشک شده است کدام است و آنکه فرمان کند کدامست..

شود کدام؟ وعلما و مفسّران وحکما ، تأویل این آیتها چنین گفتند که یادمن کردم تا کس نیندیشد که خدای ابلیس را مسلط کرد برخلق، تاوی را بفرمود که بندگان مرا از راه ببر، که از این اندیشه بتوحید اندر نقصان بیاید.[1]

[گفتار اندر][2] فریفتن ابلیس آدم را علیه السلام اندر زمین

پس چون ابلیس با خدای عزوجل این مناجات بکرد و خدای او را امر زندگانی بداد، بران ایستاد که آدم و فرزندانش را از راه ببرد، نخست بر آدم آمد، وباوی دوستی گرفت واو را گفت ای آدم، خدای ازبهر تومرا ازرحمت خویش نومید کرد، و ملك از من بستد وترا داد، من اکنون باتو دوستی گیرم، وترا خدمت کنم، وبا آدم بیکجای همی بود بزمین هندوستان، آدم گفت یك راه که مرا بزمین باوی زندگانی باید کردن باری با وی مدارا کنم بهتر بود، پس نخستین چیزی که آدم را بفریفت آن بود که آدم را فرزندی آمد از حوا ویکسال بزیست و بمرد، دیگری آمد و همچنان بمرد وسدیگر آمدهم بمرد، و چون حوّا چهارم فرزند بار گرفت، ابلیس آدم را گفت: ای آدم من سخت غمگینم ازبهر فرزندان تو که هیچکدام همی نزید. آدم گفت حکم خدای راست ومرگ و زندگانی نزداوست. ابلیس گفت: مرا بدل[ایدون]همی آیدوچنین فال همی زنم که این فرزند که بشکم حوا اندر است نیکو روی آیدودرست اندام، و زندگانی وی دراز بود. آدم گفت چنین امیدوارم از خدای. ابلیس گفت: اگرچنین آید و پسر آید مرا بخشی؟ گفت بخشم. گفت او را بندهٔ من خوانی؟ گفت: خوانم. و ابلیس را نام الحرث[3] بود، گفت: اورا عبد الحرث نام کنی؟ گفت: کنم. پس حوا را پسری آمد نیکو روی ودرست اندام. ابلیس گفت:

---

۱ ـ این تفصیل آخر فصل در اصل طبری نیست و از اضافات بلعمی است یا کسی دیگر نف :بکلی فصول مربوط بآدم را طوردیگر ومختصر وغالبا بغیر ترتیب اصل عربی ترجمه کرده ولی عبارات آن کهنه وصحیح است. ۲ ـ در اصل و ن س نیست. از نا .دلکم : بجای اندر زمین : بزمین هندوستان ومکر و حیلت برفرزندان آدم و شریك شدن بر فرزندان آدم (ع). ۳ ـ املائی است از : الحارث.

ای **آدم** نه‌بینی کش‌فال‌من‌راست‌آمدوپسری آمد،همچنانکه گفتم؟ تونیزبدانچه گفتی وفا کن ، این‌را بندهٔ من خوان تا مرا نیز از وی‌بهره‌یی بود، تاهم مرا بود وهم ترا . **آدم** آن پسر را **عبدالحرث** نام کرد . وخدای تعالی به نُبی[1] اندریاد کرد و گفت : وَ هُوَ الَّذِیْ خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِیَسْکُنَ اِلَیْهَا فَلَمَّا تَغَشّٰیهَا . گفت: بدین بسیاری که هستید از یک‌تن آفریدم و جفت او هم از او آفریدم تا دلش بیارامد با او فَلَمَّا تَغَشّٰیهَا حَمَلَتْ حَمْلاً خَفِیفاً فَمَرَّتْ بِهِ . گفت:آدم با جفت‌خویش گرد آمد و بار گرفت سبک‌پس روزگاربگذشت و بار شکم او گران شد، فَلَمَّا اَثْقَلَتْ دَعَوَا اللهَ رَبَّهُمَا لَئِنْ آتَیْتَنَا صَالِحاً لَنَکُونَنَّ مِنَ الشَّاکِرِیْنَ . چون بار تن گران شد هر دو خدای را دعا کردند، که اگر این فرزند ما را د[ر]ست‌دهی‌بدست‌وپای،شکر کنیم . فَلَمَّا آتٰیهُمَا صَالِحاً جَعَلَا لَهُ شُرَکَاءَ فِیمَا آتٰیهُمَا . گفت:چون‌فرزند بزاد درست‌با.وی انبازی کردند اندرین فرزند، یعنی او را به‌بندگی **ابلیس** دادند،و **عبدالحرث** نام کردند ، پس نخستین چیزی که **ابلیس آدم** را بفریفت بدین جهان اندر، این بود ، و این [نه] انبازی گرفتن بود باخدای [به] کفر، چه معنی این چنان باشد که دوستی باشد که [مر]دوست خویش را گوید که این کودک من‌رهی‌تواست ، این بحقیقت نه رهی باشد و نه بنده ، و لیکن از دوستی باوی همی گوید، چنانکه میان دوستان بود ، و **آدم** پیغامبری بود مرسل،[2] وبزرگوار، این‌چنین نتواننداندیشد ، [3] ولیکن‌خدای عزوجل این‌از آدم نپسندید ، هرچند معنی آن سخن کوچک[4] بود ، خدای تعالی [از] آدم

---

۱ ـ ن س : نوی .　　　۲ ـ نا : رسیده.ک م ؛ بزرگوار و مرسل .

۳ ـ وبرو چنین نتوان اندیشیدن . ک م .　　　٤ ـ خرد . ک م.

بزرك[۱] [گرفت] ، وبگناه انگاشت ،زیرا که ازپیغمبران صغایر کبایر[۲] بوداز بزرگی مرتبت[که]ایشان راست، و گروهی گویند که: این از بهر آن بود که چون فرزندشان بمرد [آدم] حوا را گفت:باك مدار که ماهنوز برنایيم دیگر بارخفت وخیز[۳] کنیم مارا فرزند آید، خدای تعالی گفت فرزند از خفت و خیزهمی بینی ؟ و این سخن را بشرك برخواند[٤] . پس آن پسر بمرد وخدای تعالی آدم راپسری بداد او را شیث نام کرد ، و از پس آدم پیغامبر بود [وخلیفت آدم بود بر ملك زمین] و از پس شیث دیگر فرزند آمدش و همه بیزرگی برسیدند .

[گفتار اندر] حدیث قابیل و هابیل که احوال ایشان چگونه بودی[٥]

از پس شیث ، آدم را علیه‌السلام فرزندان اندرپیوستند[٦] وهرفرزندی که بزادی دو بیاوردی بیك شکم ، یکی نرویکی ماده ، و هردختری که با [این پسر] بزادی[بدان پسر دادی] که بدان شکم [دیگر] آمدی ، پس دختری با قابیل بیك شکم بیامدبس نیکو روی ، آدم خواست که اورا به‌هابیل دهد، قابیل گفت: من همداستان نباشم ، آدم گفت بروید و قربان کنید ، و آدم بسال اندر روزی معلوم کرد، که بدان روز قربان کردی ، و دعا و سجود کردی ، و از آسمان چیزی سرخ بیامدی برگونهٔ آتش ، وآنرا [دوپربودی سبز ،][۷] و بران قربان نشستی که ایزد تعالی پذیرفته بودی، و گرد آن قربان که پذیرفته نبودی هیچ نگشتی ، وچون شدی هیچ اثر از آن قربان مانده نبودی ، و مردم بدانستی که آن پذیرفته است ، و هرقربان که ناپذیرفته بودی ، هم بماندی و نسوختی ، و خداوند آن قربان میان

---

۱ ـ «اصل: داشت . و صورت متن ازك م است» . ۲ ـ كذا ن س چاپی : « زیرا که از پیغامبران صغار و کبار بود از آن مرتبت که ایشان راست » کذا : نا و در اصل : ازپیغمبر صلی الله علیه و سلم‌شفیع بر کبایر بود . ۳ـ«خفت و خاست. ك م» . ٤ـ« گرفت . ك م» ٥ ـ ن س : اندر . . . گوید که‌چگونه بودند. نا : گفتار اندر قابیل و هابیل و کشتن قابیل هابیل را . . کم : حدیث کشتن قابیل هابیل را و سبب آن» . ٦ـ « بپیوستند وحوابیك شکم دو فرزند بزادی ك م».
۷ ـ كذا : نا و ن س .وفی‌الاصل : از وی بر بودی . . . و در طبری (دو پر سبز) نیست .

خلق سیاه [روی] و شرمسار[1] گشتی ، و این تا بوقت **بنی اسرائیل** بود،پس خدای تعالی این را بفضیلت خویش برداشت ، تا اگر پـذیرد و اگر نه تا رستخیز جز او کس نداند .

چون **قابیل** لجاج کرد [آدم] گفت بشوید و قربان کنید ، تا هر که قربان او برند ، [2] این دختر او را دهم ایشان برفتند و قربان کردند و **هابیل** شبان بود . گوسپندی هر کدام بهتر بود بیاورد[3] و بدان جایگـاه قربان دست و پای ببست و بنهاد. **قابیل** برزیگر بود دسته‌یی گندم بیاورد از آن بدترین[4] ، و کهترین، و **آدم** هریکی را پیشه‌یی آموخته بود ، پس آتش [بیامد]بر گونهٔ مرغی ،[5] و قربان**هابیل** بسوخت وناپدید کرد ، و از گندم **قابیل** بگشت[6] ، **قابیل** مر **هابیل** را بگفت : من ترا بکشم [**هابیل** گفت خدای تعالی از ترسکاران بپذیرد] و اگر [تو] دست[7] دراز کنی بکشتن من،من دست‌دراز نکنم بکشتن تو ، که‌من ازخدای عالم‌بترسم،[8] و **هابیل** از وی شکهیدی [9] و **قابیل** او را نگاه همی داشت[10] ، تا روزی برسرآن کوه[11] **هابیل** را خفته یافت ، سنگی بر گرفت و برسرش زد، و نخستین خونی که برروی زمین ریختند[از] فرزندان آدم [این] بود ، و خدای عزّوجلّ قصه ازاول

---

۱ ـ ن س : شرم زده . ۲ ـ ن س : بپذیرد. نا :بپذیرند

۳ ـ ن س : گوسپندی که بهتر ازگوسپندان بود. نف : از همه فربه‌تر بود .

٤ ـ ن س : مدبرترین . ۵ ـ نف : سیمرغی . ٦ ـ ن س : گردگندم قابیل نگشت . نف : هیچگونه گرد گندم که قابل آورده بود نگشت . آدم علیه‌السلام‌دختر بهابیل‌داد چنانکه خدای عزوجل گفت . ۷ ـ از : چا . کذا نا بالتقریب و در ن س سقطی‌است . ۸ ـ نا : زیادتی دارد ازوسوسهٔ شیطان که‌در عربی نیست . ۹ ـ کذا : ن س، یعنی : شکوهیدی واحتیاط و ملاحظه کردی. نا : ترسیدی . اصل : همی نشکیبید . ۱۰ ـ یعنی مراقبت‌ومواظبت . نف : چشم گماشت . ۱۱ ـ ن س :سر کوه .

تا بآخر به نبی اندر یاد کرد، از آنجا که گفت: وَ اتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ ابْنَیْ آدَمَ بِالْحَقِّ.
[گفت بر ایشان برخوان حکایت دو فرزندان آدم][1] اِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا فَتُقُبِّلَ
مِنْ اَحَدِهِمَا وَ لَمْ یُتَقَبَّلْ مِنَ الْاٰخَرِ [هردو قربان آوردند، از یکی پذیرفت][2]
[و از آن دیگر نپذیرفت][3] قَالَ لَاَقْتُلَنَّكَ قَالَ اِنَّمَا یَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقِیْنَ
[قابیل گفت: من ترا بکشم، هابیل گفت: مرا چه گناه است، خدای عزوجل قربان
از آن پذیرد که پرهیزگار بود][1] تا آنجا که گفت: فَاَصْبَحَ مِنَ النَّادِمِیْنَ. پس گفت
عزوجل[4] : فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسُهُ قَتْلَ اَخِیْهِ فَقَتَلَهُ. گفت: [خویش]تنش[5] خواست
کشتی برادر و او را بکشت. فَاَصْبَحَ مِنَ الْخَاسِرِیْنَ.

و از پس آن هر که از فرزندان آدم خون ریزد او را هم [چندان][6] بزه بود
که این کس [را][6] زیرا که نخستین خون او ریخت، چون قابیل هابیل را بکشت
بترسید که پدرش بیند، او را بپشت برگرفت و همی برد، و گرد جهان همی گردانید
و ندانست که او را چگونه پنهان کند. پس خدای عزوجل [دو] کلاغ را بفرمود[7]

---

۱ ـ از: نا. ۲ ـ از: نا. ن س: چون متن. ۳ ـ بقرینهٔ ترجمهٔ قبلی بقیاس اضافه شد. ٤ ـ این جمله در نا نیست و بجای آن: لئن بسطت الی یدك. الآیة . . . و ترجمهٔ آنرا که قبلا هم ذکر شده است، دارد.

۵ ـ در اصل: بادش؟ بلدش؟ بدتن؟. ن س: سسو (بی نقطه) نا: تنش. و شکی نیست که این کلمهٔ ترجمهٔ (نفسه) است که مختوم بشین ضمیر است. و ترجمهٔ (نفس) بپارسی (خویشتن) است، لهذا بقیاس (تنش) که در نسخه ناصری بود و ن س هم بتصحیف (تنش) شبیه بود کلمهٔ (خویش) بین قلاب افزوده شد. چا و نف. ندارد.

٦ ـ از: نا. ۷ ـ ن س: سیاه تا.

تا چنانکه او همی دید، یکی یکی را بکشت، و بمنقار مغاکی بکند، و آن کشته را اندران مغاك پنهان کرد، **قابیل** چون آن بدید گفت: یا ویلتا اعجزت ان اکون مثل هذالغراب فاواری سواة اخی. گفت[1]]: مرا چندان خرد ودانش نبود کین کلاغ [را و اکنون مرا نیز اینچنین باید کردن][2] برخاست و مغاکی بکند، وبرادر را بدانجا نهاد، وخاکش برسر کرد. و **آدم** علیه السلام بحج شده بود و همه فرزندان را به **قابیل** سپرده بود، چون باز آمد، **هابیل** را نیافت بدانست که **قابیل** او را گم کرد، برو لعنت کرد و سخنانی چند گفت درین حال مرثیهٔ هابیل را[3]، و بزرگانی بودند که آن سخنها را که **آدم** علیه الصلوة والسلام گفته بود وزاری کرده، آنرا بشعر آورده و نظم کرده‌اند[4] اینست:

تَغَیَّرَت ِالبِلادُ وَ منْ عَلَیْها	فَوجهُ[5] الاَرْضِ مُغبَرٌ قَبیحٌ
تَغَیَّرَ کُلُّ ذِی طَعمٍ وَ لَونٍ	وَ قَلَّ بَشاشَةُ الوَجْهِ المَلیحِ
فَوا اَسفَا عَلی هاَبِیلَ اِبْنی	قَتیلُ قَدْ تَضَمَّنَهُ الضَریحُ
وَ جاوَرَنا عَدُوٌّ لَیسَ یُعنی	لِعینٍ لا یَمُوتُ فَنَستَریحُ[6]

۱ ـ از: نا. ن س: ندارد. نف: آیهٔ قبل و این آیه هردو را آورده است.

۲ ـ از: نا.

۳ ـ ن س: سخنانی چند بگفت که آنرا بشعر گردانیده اند... و ذکر (مرثیه) ندارد. نا: که آنرا شعر گردانیده‌اند ندانم که او بسریانی گفت یا بتازی. نف: این چهار بیت در فراق هابیل بگفت بسریانی و معنی آن بعربی اینست. طبری: قال علی بن ابیطالب کرم‌الله وجهه لما قتل ابن‌آدم اخاه بکاه آدم فقال...

۴ ـ تفصیل در نسخ مذکور نیست، کمامر.

۵ ـ کذا: نسخ. طبری، فلون

۶ ـ این شعر وشعر ماقبل آن در طبری نیست. و بجای آن: قال فاجیب آدم علیه السلام

ابا هابیل قد قتلا جمیعا	و صار الحی کالمیت الذبیح
و جاء بشرة قدکان منها	علی خوف فجاء بها یصیح

(ج ۱ ص ۱۴۶) واین اشعار مفصل‌تر ازین هم روایت شده است و حمزة بن الحسن آنرا در کتاب (التنبیه) مجعول میداند (نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی).

پس قابیل بنفرین شد، و بخت بد بدو راه نمود، و ابلیس بدو چیره شد، و قابیل نزدیك پدر نیارست‌بودن، خواهر خویش را بر گرفت، و بزمین یمن شد، و بکافری و گم‌راهی روزگار بسر می‌برد [تا بمرد و دیگر باز نتوانست دیدن دیدار مادر و پدر][1].

[گفتار اندر] بیرون آوردن ذرّیت از پشت آدم علیه‌السلام

پس آدم علیه السلام هرسالی از زمین هندوستان به مکه شدی وحج کردی، [و باز بهندوستان شدی. یکسال بعرفات بیرون شد][2] و بموقف بیستاد و حج تمام کرد، از پس کوه عرفات اندر وادیی است او را وادی نعمان خوانند، بدان وادی اندر خوابش ببرد، باری [تعالی] هرچه از پشت او ذرّیت خواست آفرید، همه بیرون آورد و پیش او بنمود و آدم را بدین جهان اندر صد و بیست فرزند از حوا آمد از هر شکم دوگان، یکی نر و یکی ماده، بداد[3] خدای عزّ وجلّ هر چه از نسل وی فرزند خواست بودن تا رستخیز همه از پشت او بیرون آورد، و آدم را نمود، چنانکه به نبی اندر یاد کرد و گفت:

وَ اِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ و اَشْهَدَهُمْ علی اَنْفُسِهِمْ. پس خدای عزّوجلّ بر ایشان عهد کرد و گفت: اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلی. گفت: من خدای شماام؟ از معنی استفهام، همه مقرّ آمدند و گفتند: بَلی شَهِدْنا. خدای تعالی گفت: اَنْ تَقُولُوا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اِنّا کُنّا عَنْ هٰذا غافِلینَ.

گفت: تا روز رستخیز نگویید که ازین غافل بودیم، و ندانستیم، و پس آنهمه را

---

۱ ـ از نا: ن س: و آنجا همی بود تا بمرد. ۲ ـ از، نا و ن س. ۳ ـ کذا، و این جمله در نسخ نبود. و ظاهراً (بداد) درستست، یعنی، بتقدیر و ایجاد. چه داد در زبان پهلوی بمعنی خلق و خلقت و عطا و ایجاد است.

بدو نیم کرد، یك نیمه از دست راست و یك نیمه از دست چپ، پس آن را که از دست راست بودند ایدون گفت: هَؤُلاءِ فِی الجَنّةِ وَ لَا اُبَالِی. گفت این نیمه[1] را به بهشت اندر کنم و باك ندارم [و آن نیمه را که بر دست چپ بودند گفت: هؤلاء فی النار ولا ابالی. گفت: این گروه را در دوزخ کنم و باك ندارم][2] پیغامبر ما صلی الله علیه یك روز این حدیث همی کرد با یاران، پس ایدون گفت: کس بود که کار بهشتیان کند، تا میان او و میان بهشت چندانی ماند که چند[3] شراك نعلین، پس آخر ازو معصیتی آید که آن همه باطل شود، و او بدوزخ جاودانه ماند، و کس بود که همی معصیت کند تا میان او و میان دوزخ چندان ماند چند شراك نعلین، پس آخر ازو طاعتی آید که آن همه را باطل کند و ببهشت جاودانه شود. **عمر بن الخطاب** رضی الله عنه آنجا نشسته بود، گفت: یا **رسول الله** ففیم[4] العمل؟ پس این کار کردن چسود کند؟ **رسول** گفت صلی الله علیه: **اِعْمَلُوا فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ. گفت**: کار کنید که [از] هر کسی [آن آید] که او را از بهر آن **آفریدست آنرا [که بهشتی][5] آفرید، ازو کار بهشتیان آید، و آنرا که از برای دوزخ آفرید، از او کار دوزخیان آید.**

[گفتار اندر] نبوت آدم [و شیث] علیه[ما] السلام

پس خدای عزّوجلّ بر **آدم** بصد وبیست [سال] اندر شصت صُحُف از آسمان

---

۱ ـ ن س: همه. نف: ندارد. ۲ از: نا و ن س. ۳ ـ ن س: ماند چند. نا: که چون. یعنی: بقدر شراك و بند نعلین. ٤ ـ کذا، طبری (ج ۱ ص ۱۳٦) اصل: نعیم. ن س: و هم. نف: فثم. نا: نغیم... و روایت طبری در قسمت اصحاب الیمین الی آخر، با متن قدری در عبارات متفاوتست. ٥ ـ کذا: ن. س. اصل: آنرا بهشت.

بفرستاد ، و گروهی از علما گویند که [بیست و یك][1] صحف فرستاد ، و جبرئیل علیه‌السلام بیاورد و برو برخواند وحروف معجم ، او را بیاموخت [و حروف ابجد] [2] تا او هجا بدانست[و بیاموخت][2] نبشتن ، و آن صحفها را همه بر دست خویش نبشت و بفرزندان بیاموخت ، و چون از عمر آدم از پس توبه، صد وسی سال[3] بگذشت و قابیل هابیل را کشته بود ، و پنج سال بر آمد ، خدای عزّ وجلّ آدم را ازحوا پسری داد تنها [زاد][4] بی‌خواهر[5] و جبرئیل آمد و گفت: ای آدم خدای همی گوید این بدل هابیل [است او را شیث][6] نام کن [و شیث] بزبان عبرانی است معنی آن هبةالله بود ، یعنی بخشش خدای ، پس چون شیث بزرگ شد ، آدم او را بر همهٔ فرزندان خویش فضل کرد[7] و او را ولی عهد خویش کرد و خلیفه کرد بر زمین ، و مُلك زمین بدو داد ، و اورا وصی خویش کرد ، و چون آدم بمرد خدای تعالی شیث را پیغامبری داد ، و بهمهٔ فرزندان آدم فرستاد ، و پنجاه صحف از آسمان بدو فرستاد،واو رابسیارفرزندان آمدند، وهمه‌فرزندان آدم امروزبیشترنسبت‌به‌شیث کردند ، زیرا که از دیگر فرزندان آدم نسل نماند . و ابوذرالغفاری از پیغامبر علیه‌السلام پرسید که خدای تعالی را بر زمین چند پیغمبر بود ؟ گفت:صد وبیست‌و چهار هزار پیغمبر بود وازیشان[سیصدو]سیزده مرسل بودند که جبرئیل‌علیه‌السلام وحی بدیشان آورد، مشافهةً ابوذر رضی‌الله‌عنه گوید: گفتم‌یارسول‌الله خدای عزّوجلّ چند کتاب فرستاد ؟ گفت صد وچهارده[8] کتاب ازو[9] پنجاه بر آدم و شیث[10] و

---

۱ ـ کذا : طبری (ج۱ ص۱۵۱) نا و ن س و چا : بیست . ۲ ـ کذا : ن س و نا . چا ندارد . ۳ ـ کذا : طبری و ن س . نا : بیست . ۴ ـ از : ن س . مقابل جنابه و توأم . ۵ ـ نا : و بی برادر . ۶ ـ ن س نا . چا : هابیل شیث‌اش . ۷ ـ نا : فضل دید . ۸ ـ کذا : ن س و نا و نف.طبری: مائة کتاب و اربعة.(ج۱ ص۱۵۳) . ۹ ـ کذا : ن س و نا . ۱۰ ـ کذا: ن س ، نا ، نف . طبری : انزل الله علی شیث خمسین صحیفة (ص۱۵۳) .

سی بر نوح ، و بیست بر ابراهیم ، و ده بر دیگر پیغمبران ، و این چهار کتاب یکی **تورية** بر **موسی** و دیگر **زبور** بر **داود** و سدیگر **انجیل** بر **عیسی** و چهارم **فرقان** بر **محمد** المصطفی بن **عبدالله** بن **عبدالمطلب** صلوات الله علیهم و علیه اجمعین .

[گفتار اندر] خبر مرگ آدم صفی صلوات الله علیه

پس علما اختلاف کردند بر عمر **آدم** ایذر که چند بود ، بیشتر ایدون گفتند: که **آدم** هزار سال بزیست ، و گفتند که آن روز که خدای تعالی ذریت ما را [1] بیرون آورد از پشت اوی ، همه را بر وی عرضه کردند [تا بدانست که][2] هر کسی بدین جهان اندر چند زید ، و هر گروهی را[3] فوج فوج برو همی گذشتند ، چون پیغامبران آمدند ، بمیان ایشان اندر یکی پیغمبر دید که بر گناه خویش همی گریست و زاری همی کرد، چنانکه **آدم** گریست ، **آدم** را از خویشتن[4] گریستن بر سر کوه **سرندیب** یاد آمد ، و گفت یا رب این کیست ؟ گفت: این فرزندی است از فرزندان تو ، پیغمبری نام او **داود** [زو] همچنانکه زلت آید که از تو آمد ، [و] همچنان بگرید که تو گریستی ، **آدم** را برو رحمت آمد ، و گفت یا رب عمر او چند باشد ؟ گفت: چهل سال . گفت: یا رب شصت سال از عمر من او را ده ، تا او را صد سال راست شود ، خدای اورا بدین اجابت کرد ، و **آدم** را آگاه کرده بود که عمر تو هزار سال بود ، پس چون **آدم** به **هندوستان** آمد، عمر خویش همی شمرد که چند گذشت ، چون نهصد و چهل سپری شد ، **ملك الموت** بیامد که جانش را بستاند ، **آدم** گفت: یا ملک الموت غلط کردی[5] ، از عمر من هنوز شصت سال مانده است ،

---

۱ ـ ن س : اورا . نا : آدم را . نف : ندارد . ظ : ذریت‌ها . ۲ ـ کذا : نا ، ن س : کرد بدانست . اصل : کردند بدانستند . ۳ ـ کذا : ن س و نا . وظ : «را» زایدست . ۴ ـ ن س : از حال خویش و. ۵ ـ کذا : ن س . . وغلط کردی ، در قدیم بمعنی : اشتباه کردی بوده و مانند امروز معنی مجازی دشنام نداشته است

ملك الموت گفت : من غلط نکردم ، که از عمر خویش صد سال **داؤد** را دادی ، فرزندی از فرزندان خویش را ، **آدم** منکر شد ، **گفت** : من ندادم . خدای عزّوجلّ **ملك الموت** را بفرمود که باز کرد، تا او را هزار سال تمام شود . پس آدم [را] خدای عزوجل هزار سال عمر تمام کرد ، پس چون بمرد آدم ، خدای تعالی **شیث** [را] بفرمود بدان کتابها که بدو فرستاد [که] چون فرزند **آدم** شرطی بکند بگوی تا گواه کند [تا منکر نشود] و چون عهد ببندند بگوی تا بنویسند ، تا فراموش نکند چنانکه آدم فراموش کرد عهد مرا ، تا **ابلیس** او را بفریفت واز بهشت بدین جهان افکند . و بخبر اندر ایدون آمد که: **آدم** چون بیمار شد ، از پس بیست ویك روز بمرد ، خدای تعالی **جبرئیل** را بفرستاد پیش از مرك او بیك روز [و] او را بفرمود وصیت کن ، و **شیث** را وصی کن وخلیفت کن ، پس **آدم**،**شیث** را بخواند و از همهٔ فرزندان آدم **شیث** فاضل‌تر بود و عالم‌تر ، و خدای تعالی خواست که خلیفت پدر ، او باشد و پیغامبر بود و ملك زمین بود و آن وصیت کردن **شیث** سنّت کرد بفرزندان وی اندر ، پس **آدم** وصیت کرد، و**شیث** [را] آنچه ببایست فرمودن بفرمود و خدای عزّوعلا جبرئیل را بفرستاد سوی **شیث** با پیغامهای خویش ، و او را بفرمود که آدم را بشوی و کفن کن [و بگور کن]،تا آن سنّت بماند فرزندان آدم، وجبرئیل **آدم** را بشست ، تا **شیث** بیاموخت ، و خدای تعالی ازبهشت مر آدم را کفن فرستاد، و **جبرئیل** او را بجامهای بهشت اندر پیچید ، وبنهاد . و شیث را فرمود که بر و نماز کن ، شیث مر **جبرئیل** را گفت تو نماز کن . جبرئیل گفت:وصی پدر توای ، ترا باید کردن ، شیث براو نماز کرد ، وسی[1] تکبیر کرد ، وچهار آنست که سنّت ماند وديگر [تکبیر] ها فضل آدم را [بود] پس جبرئیل ، **شیث** را بفرمود که آدم را بگور کن ، و بمیان خاك اندر نهان کن ، و این سنّت را کاربند اندر همهٔ فرزندان آدم .

---

۱ ـ در اصل سه تکبیر ـ چا ، بسی . ن س ، نف ونا : سی .

و علما اختلاف کردند اندر گور **آدم**، گروهی گفتند گور **آدم** بزمین **هندوستان** است زیر کوه[1] **سرندیب** آنجا که از آسمان فرود آمد، و گروهی گویند [که گور او بزمین مکه است بزیر کوه **ابوقبیس** و ایدون گویند][2] که از پس **آدم**، **حوا** یك سال بزیست و پس بمرد و **شیث** او را با آدم بیکجای بگور کرد، و بخبر اندر چنین آمدست که: چون خدای تعالی **نوح** را طوفان فرستاد **نوح** گور **آدم** و حوا را باز کرد و استخوانها[ی] ایشان بر گرفت و با خویشتن اندر کشتی نهاد، چون از کشتی بیرون آمد باز هردو را به **بیت المقدس** بگور کرد، [اکنون گورهای ایشان[3] آنجا است].

[گفتار اندر] نبوت شیث [ابن آدم] پیغمبر علیه السلام

پس آنگاه **شیث** بخلیفتی بنشست [بملك زمین] و ایدون گویند که [چون] آدم بمرد، مردم[4] چهل‌هزار گشته بودند، و **شیث** بر همه مهتر بود، و بنشست به **مکه** کرد، و همه عمر خویش آنجا بود، هرسالی حج کردی و جهان آبادان داشتی، و خانه را آبادان همی کردی وچون از عمر او سیصد و پنجاه سال بگذشت او را پسری آمد **انوش** نام کردش، و **شیث** او را وصی خویش کرد وخلیفه کرد برزمین، و **شیث** بمرد و **انوش** او را با آدم بیکجای بگور کرد، و **شیث** نهصد و دوازده سال بزیست، پس **انوش** بخلیفتی بنشست، و او را فرزندان آمدند بسیار، ومیان ایشان اندر یکی فرزند آمد عالم تر از همهٔ فرزندان، و **انوش** او را **قینان** نام کرد، و **انوش** نهصد و پنجاه سال بزیست [و] بمرد و **قینان** را وصی کرد، و خلیفهٔ زمین کرد، و **قینان**

---

۱ ـ ن س و نف : ندارد. نا : بدانسر کوه. ۲ـ از : نا . ن س : بمیان مکه است بزیر کوه بوقبیس . نف : بمکه برسر کوه ... ۳ ـ ن س : گورستان کذا : نف . ٤ ـ نا و ن س : فرزندانش نف وچا : ندارد

و انوش هردو خلیفتان روی‌زمین بودند [وملکان بودند][1] و لیکن کس از ایشان پیغمبر نبود ، و این قینان را فرزندان آمدند بسیار ، و از میان ایشان یکی پسر بود نام او مهلاییل، وقینان مهلاییل را وصی کرد ، و خلیفت کرد برزمین وقینان هشت صد وچهل سال بزیست پس‌بمرد ومهلاییل [بخلیفتی بنشست و او را پسری آمد یرد نام و مهلاییل نهصد و شش سال‌بزیست ویرد را وصی کرد و یرد][2] بخلیفتی بنشست و پسران و دختران آمدندش بسیار ، و اندر میان ایشان پسری بود نامش اخنوخ و آن ادریس پیغمبر بود علیه السلام که خدای تعالی قصهٔ او اندر نُبی یاد کرد و گفت: وَ اذْکُرْ فِی الْکِتابِ اِدْرِیس [اِنَّهُ کانَ صِدّیقاً نَبِیّاً] . [2]و اخنوخ بزبان عبرانی است ، و ادریس تازی ، واز شیث تا ادریس هیچ پیغمبر نبود ، و او را از آن ادریس گفتند که درس علم بسیار کردی .

[گفتار اندر] یاد کردن نخستین کسی که آتش پرستید برزمین

آن‌پسر آدم که نام او قابیل بود و برادر خویش هابیل را بکشت ، از بهر آن که قربان برادرش را آتش بخورد ، چون وقت ادریس اندر آمد هنوز زنده بود ، و او را چندان فرزندان بودند که عددشان پدید نبود ، و او بکوههای شام اندر بود ، و فرزندانش همچنین ، پس چون سخت پیر شد ابلیس بیامد و او را گفت : دانی کـه آتش قربان هابیل چراخورد و آن تونخورد ؟ گفت ندانم . [گفت] زیرا که هابیل آتش پرستیدی ، تو نیزآ تش بپرست تا از تو خشنود شود ، و این ملك زمین که از تو بشدست باز بتو و فرزندان تو آید . قابیل آتش پرستیدن گرفت و سجده‌ها کرد و فرزندان بودندش بسیار همه‌را بفرمودتا آتش‌پرستیدن گرفتند ونخستین کسی که آتش پرستید او بود ، و آتش خانهٔ بنا کرد [اندر عدن] و خود و فرزندان او همه برآتش

---

۱ ـ از : نا .　　　۲ ـ از : نا . ن س : ندارد .

پرستی مردند، و یکی فرزند بود او را نام **تومال** [1] ، و سخت‌شادکام بود ، [ولهوو] طرب دوست داشتی ، و **ابلیس** بیامد و او را بیاموخت . تا انگور را شیره کرد ومی کرد و بخورد ، و همه فرزندان را از آن بداد ، و مست گشتند ، پس ابلیس بیامد [و بربط ورودها بساخت][2] و ایشان را بیاموخت ، و ایشان را کار آن‌بود که آتش پرستیدندی و می خوردندی ، و مادر و خواهر هر کدام خواستند بزنی داشتندی ، و بی‌نکاح داشتندی ، و گروهی از فرزندان **آدم** علیه‌السلام خبر ایشان بشنیدند و عیش ایشان ، نزدیك ایشان شدند ؛ و کردار ایشان خوش آمدشان‌هم باایشان بماندند و آتش همی پرستیدند ، و لهو و لعب همی کردند و می‌خوردند و زنی[3] کردند ، و **ادریس** علیه السلام راخدای عزوعلا سوی ایشان فرستاداز بهر پیغامبری . تا ایشان را دعوت کرد .

[گفتار اندر]قصهٔ ادریس پیغمبر علیه‌السلام

پس چون خدای تعالی ادریس را [به] پیغامبری برایشان فرستاد ، تا ایشان‌را بخدای خواند ، و از منکرات بازداشت، واز آتش پرستیدن و می خوردن نهی کرد ، از آن همه اندکی بدوبگرویدند ، و از آتس پرستیدن دست باز داشتند ، و خدای تعالی را پرستیدند ، وآن بیشتر بر آن بماندند ، و **ادریس** را علیه السلام ملك و پادشاهی نبود نتوانست‌با ایشان حکم کردن، ولیکن بزبان همی خواند[وسیصدو] شست و پنج سال بزیست و جبرئیل [از آسمان] سی صحف بدو آورد ، و **ادریس** آن [همه] بنبشست ، و نخستین کسی [که] از پس آدم بقلم چیزی نوشت او بود ، و نخستین کسی که جامه دوخت او بود ، و مردمان را جامهای پشم[4] بود که رشتندی و بافتندی ، یا از پوست که او را دباغت کردندی ، و بر خویشتن

---

۱ ــ چا : تومال . نا و طبری : تو بال . اصل و ن س : ثوبال . ۲ ـ نا و ن س . ۳ ـ ن س : ز نا . ٤ ـ ن س : از ابریشم .

افکند[ند]ی . ادریس چون بیامد جامه ببرید و بدوخت [و] خویشتن را پیراهن و شلواری کرد ، پس همه کس بیاموختند ، پس آنگاه ادریس [ساز] [1] غزو کرد[2] [و از فرزندان قابیل برده آورد و][3] پیش خویش بپای کرد . [پس] خدای تعالی او را بآسمان برد چنانکه به نبی اندر [یاد] کرد گفت : وَ رَفَعْناهُ مَکاناً عَلیّاً. **ادریس** را پسری بود نام او **متوشلخ** و هفتصد[3] سال بزیست و او را فرزند بسیار آمدی بی عدد، آنگاه باخر عمر او را پسری آمد نامش **لمك** کرد و از پس آنکه **لمك** آمد دویست [و نوزده] سال بزیست و **متوشلخ** نهصد [و نوزده] سال ببود ، وآنگاه بمرد و او مسلمان بود ، و خلق را بخدای عزوجلّ خواندی ، و بسیار کس از آتش پرستی باز گشتند بگفتار اوی . پس این **لمك** را پسری آمد **نوح** نام کرد ، و این **لمك** هفتصد وهشتاد و دو سال بزیست . **نوح** را از پس صدوهشتاد و هفت[4] سال یافت ، و از [پس] آنکه نوح ببود پانصد ونود و پنج سال[5] بزیست ، پس بمرد ، وخدای تعالی **نوح** را پیغامبری داد ، و خلق بدان وقت اندر کیشها بسیار بودند ، گروهی آتش پرست و گروهی بت پرست وگروهی [ماه پرست و گروهی][1] آفتاب پرست ، و از **ادریس** تابگاه **نوح** هیچ پیغمبر نبود ، و لیکن ملکان بودند بعضی [آنکه بهری از جهان داشتند و بعضی آنکه همهٔ][1] جهان داشتند و گروهی بردین راست بودند [و خدای را پرستیدند و خلق را بخدای خواندند][1]

[گفتار اندر] حدیث کیومرث و اختلاف مردم اندر کار او

مردمان رااختلاف هست[6] بکاه کیومرث اندر وهر کسی چیزی [همی] گویند

---

۱ ـ کذا : نا و ن س . ۲ ـ نا و ن س : کرد و برده آورد .

۳ ـ کذا : نا و ن س . ٤ـ کذا: طبری . اصل : پانصد .

۵ ـ کذا طبری . اصل : دویست وهشتاد و دو سال . ٦ ـ کذا . ن س : مردمان اختلاف کردند .

گروهان[1] عجم ایدون گویند که او آنست که آدمش خوانند، و خلق ازوست [و] او را گل شاه خوانند، زیرا که از گل آفریده است، وبر گل پادشاهی کرد [وجفت او] **حوا** هم از گل بود[2] و جان درتن هردو بیك وقت ویك اندازه کرد نه پیش ونه پس [و گرنه چنین بودی موافقت نبودیشان][3]، و **اهرمن** برزمین بود باسپاه، و ایشان دوتن بودند، ومعنی **گیومرث** زندهٔ گویای میرانست[4] حی‌ناطق[این قول‌عجم است][5] میّت،و گروهی‌ازعلماءاخبارچنین گویند که اونبیرهٔ **آدم** بود و گروهی‌ازعجم گفتند**گیومرث** و آنکدهٔ جفتش **مشی** و **مشایه**[7] بودند، گیاه بودند، از زمین برسـ آمدند برصورت مردم، چنانکه امروز است، پس خدای تعالی دریشان روح عطا کرد مرقهر کردن **اهرمن** را [و] بخبر ایدون است که [ازپس] آدم **شیث** بود خلیفت‌آدم پس[ایدونست که] **انوش** بن شیث [بود] پس **قینان** بن **انوش** و **گیومرث**[8] او بود و نخستین پادشاه اندر جهان او بود، و پسر **مقفع** گوید : که چون **قینان** بپادشاهی بنشست سپاه[9] گرد [کرد] و بحرب جنیان شد و مهلابیل **هوشنك**[10] بود و علماءِ

---

۱ ـ ن س ؛ گروه .　　۲ ن س ؛ جفت او که حوا خوانند . نا : جفت او بکدهٔ حوا جفت خوانند ؛ در طبری چاپی این اسم نیست ؛　　۳ ـ نا و ن س .
٤ ـ کذا ؛ ن س . نا : گویا است .　　٥ تنها ؛ نا .　　٦ ـ کذا ن س . نا ؛ افکنده .. بالاتر گفته است ؛ نکده . چنا ؛ ندارد .　　۷ ـ ن س : مشانه (و پیش ازین درینباب گفتگو آورده‌ایم رك : ص : ۱۳) و در حاشیهٔ متن باخطی بالنسبه قدیمی : اسلامیان آدم و حوا گفتند .　　۸ ـ طبری گوید : زعم اکثر علماء الذی ان جیومرث هو آدم (ج ۱ ص ۱٤۷) بروایتی دیگر : جیومرث هو جامر بن یافث . (ص ۱٤۷)جای دیگر : اوشهنج بیشداذ الملك هذا هو مهلابیل وانّ اباه فرواك هوقنیان و ان مشا هو شیث ابوانوش و ان جیومرث هو آدم صلعم(ص ۱٥۷) و ظاهراً در عبارت سقطی و تحریفی شده‌است و اصل چنین بوده : پس قینان‌بن‌انوش پس مهلابیل بن قینان و هوشنك او بود . . .　　۹ ـ اصل و سپاه .　　۱۰ ـ ن س : اوشهنگ نا ، لوشهنك . طبری ؛ اوشهنج . « مش ؛ میشنگ ـ هوشنگ ـ هیشنگ » .

اسلام گویند که او یکی از فرزندان حام آدم ، بود[1] چون شیث بمرد اورا با برادران [و برادرزادگان ناساخت] کاری افتاد، برخاست و بافرزندان خویش بکوه دماوند آمدند، وآنجا قرار گرفتند و بسیار شدند و گیومرث را نیز کهومرث خوانند[2] و آنجا شهرها و مأویها کردند ، و مردی نیکو روی بود ، و نیت نیکو داشت ، و بدان حدّ دیو [آن] ماوی داشتند و همه را از آنجا بیرون کرد بفرّ ایزدی ، که اورا داده بود ، و سلاح او یکی چوب بزرك بود و فلاخنی نام خدای بزرك بر آنجا نبشته ، و هر کجا دیو و پری دیدی بسنگ وبدان نام برترین خدای تعالی ، اورا هزیمت کردی،وهمه برمیدندی، و گیومرث راپسری بود همچون او مردانه بشنك[3] نام ، و این پسر همیشه بر کوهها بودی[و]خدای را پرستیدی ،وهر گاه که پدر نزد او آمدی ، پدر را پرسیدی که از کارها چه بهتر ؟ گفتی هر بی آزاری[4] مردمان ، و پرستش خدای عزوجل ، و گفتی پس بی آزاری نتوان کردن مگر بخدا[5] بودن از مردمان و طاعت تنها [وگاه بدیدار او آمدی و او گاه بدیدار پدر شدی][6] [تا]

---

۱ ـ کذا ؛ ن س : جامی . ناجام چا:ندارد«مش (م‍ن) او یکی بوده‌است ازفرزندان شیث نام‌او حام . ۲ ـ کذا . جمله معترضه در ؛ ن س و نا . و طبری ؛ ندارد .

۳ ـ کذا : نا . ن‌س : نبشنك والظاهر : سیامك‌وفی‌الطبری : قال : ولد لجیومرث ابنه مشا وتزوج‌مشا اخته‌میشان‌فولدت له سیامك بن‌مشا و سیامی ابنته مشا فولد سیامك بن مشا بن‌جیومرث افرواك و دیس و براسب و اجرب و اوراش بنو سیامك و افری‌و دذی وبری واوراشی‌بنات‌سیامك امهم جمیعاً سیامی بنت مشا (ج ۱ س ١٥٤) .

٤ـ کذا : ن س و نا . اصل ؛ آزادی . وازقرینهٔ‌متمم جمله‌پیدا است‌که متن درست نیست . ٥ ـ اصل : بخدا . ن س : ندارد . چا : مگر بخدای تعالی . . نا : بخدا بودن و بقیاس اصلاح شد . طبری : ندارد . ٦ ـ از : نا . ن س :گاهی بدراو بدید شدی گاهی او بدیدار بدر آمدی‌ظ : گاهی پدر بدیدار او شدی و گاهی اوبدیدار پدر آمدی .

گروهی ازآن دیوان که از دست پدرش **گیومرث** هزیمت شده بودند این **بشنك** را تنها بران کوه بدیدند، تدبیر هلاك او کردند، گفتند تا دل پدرش شکسته شود، تا با ما نتواند کوشیدن، پس او را نگاه داشتند[1] چون سربسجده نهاد، یك پاره سنك از کوه بر کندند و برسر او زدند و هلاك کردندش برجای، و کس را آگاهی نبود، پس از فرّ ایزدی که **گیومرث** داشت دلش غم گرفت، بی آنکه بدانست که آن از چیست، و او را چون دل غم گرفتی نزد آن پسرشدی، و او را بدیدی، دلش آرام گرفتی از دوستی اوی،برخاست که سوی او شود، و هر گاه که فرزندان بسوی او خوردنی آوردندی او بهری بسوی[2] **بشنك**بنهادی، پس سوی او بردی، و آن پسر اندکی بخوردی، و آن دیگر بنهادی تا مرغان هوا بخوردندی. **گیومرث** این بار بسیار چیزها داشت با خویشتن، چون براه اندر همی شد جغد را دید که پیش وی آمد و براه بنشست وچند بار بانگ کرد با سهم، چون **گیومرث** در رسید برپرید، و دورتر شد و بنشست، و همی خروشید و **گیومرث** اندیشه کرد، و گفت این غم دل من، و این خروش این مرغ نه از گزاف است. گفت ای مرغ اگر خبر خیر است خجسته فال ما [نیا و فال خجسته ما] ناد[3] از تو در فرزندان آدم تا جهان باشد، و اگر بد است شوم باشیا و[4] فال شوم ما باد[5] از تو تا جهان باشد؛ و چون بر کوه شد، پسر را بیافت هلاك شده، جغد را نفرین کرد و بر آمد [و ازین کار را][6] مردمان عجم او را شوم دارند وبانگ او ناخجسته دارند وزجر[7] ازین قیاس کنند و

---

۱ ـ کذا، نا ون س. یعنی: مراقبت کردند و این عبارت مکرر درین کتاب خواهد آمد. ۲ ـ کذا: ن س. یعنی: برای و این لغت نادر است.

۳ ـ اصل: فال ما باد. کذا، ن س. نا وچا: فال ما ناد. و بقرینهٔ سطر ثانی جمله اصلاح شد. ۴ ـ ن س، باشا: ۵ ـ اصل: فال تو شوم ما باد. ن س فال شوم ماناد. چا و نا، فال تو شوم ما ناد. ۶ ـ از: ن س. یعنی: از برای این کار. ۷ ـ کذا: ن س. نا: و از خیر به بیزاری ندارد اصل: خبر نیز.

اگر نه اورا هیچ گناهی نیست که دیگر مرغانرا نیست. پس **گیومرث** بر کوه **دماوند** بسیار بگریست ، و دعا کرد تاخدای او را پدید آورد که فرزند او را که کشت[1] ، و ندانست که آن فرزند را چگونه [گور] کند که تباه شده بود ، پس خدای عزوجل چاهی پدید آورد برسر آن کوه ، تا او فرزند را بدان چاه فرو هشت بجای گور ، و مغان اندرین گفتارها ایدون گویند که **گیومرث** کوه را لگدی بزد ، و کوه رابدان سوراخ کرد ، و آن پسر را آنجا فرود انداخت ، پس چون بدانست که آن فرزند را دیو هلاك کرد ، آتش آورد برسر آن چاه بفروخت آن آتش بدان چاه فرو افتاد از آن روز تا امروز هرروز ده پانزده بار بر زند[2] و بهوا برشود و باز بدان چاه فرو شود ، و مغان گویند آن آتش **گیومرث** است که دیو را از فرزند او همی دوردارد، پس چون فرزند را بگور کرد **گیومرث** بر سر آنچاه سه روز ببود و همی گریست ودعا همی کردوهمی گفت:یارب مرا بنمای کین فرزندم را که کشت ؟ چون دیگر شب بود بخواب دید که پیری بیاید و گوید[3] چند نالی که خدای تعالی ترا فرزند بسیار داده است[4] وازتوبسیارخواهد بود ، وهرچه اندرین جهان‌اند همه فرمان بردار تو گردند ترا برقضای ما[5] کارنیست ، واندر کار ما[6] گفتار نیست [که او آن کند که خواهد او گفت من بقضای او راضیم و لکن مرا مراد آنست][7] که بدانم که این فرزند مرا بدین حال که کشت ؟ گفت گروهی از مرده کردند[8] که بفلان جایگاه‌اند و او رابنمود جای ایشان، چون **گیومرث** از خواب بیدار شدخدای تعالی را شکر کرد[9] [و عذر کرد] از [آن][10] تنگدلی کردن ، و مرغان دید بران حوالی که مونس

---

۱ ـ ظ : جمله زیادیست وبعد بیاید ون س ، ندارد ، ۲ ـ نا ، زبانه برزند ن س ، ندارد . ۳ ـ کذا : ن‌س . اصل : بیامد و گفت . ٤ ن س ، وز . ٥ ـ ن س : با قضای . ٦ ـ ن س : کار او . ۷ از ، ن س . کذا: چا . نا ، ندارد . ۸ ـ کذا : ن س . نا : آن مرده کردند.اصل ، مردکرند . ۹ ـ از : نا . ۱۰ ـ ن س .

او بودند، هرچه از بهر آن پسر آورده بود همه پیش ایشان بنهاد، و از آن خواب [سخت] با هیبت برخاست، چنانکه‌هر که بروی [او] اندر نگریدی از او هیبتی بر دل وی اندر آمدی و او نیکو روی‌تر [و بقوه‌ترین و دلیر ترین و بخردتر] [1] از همهٔ فرزندان آدم بود و موبد بود [2] بدان کوه جانوران بودند زیان کار چون گرگ و پلنگ وهرچه‌بدیشان‌ماند، هر که ازایشان **گیومرث** را بدیدی‌از هیبت اوبگریختی، و پسری‌بود او را از همه کهترنام‌او **ماری**، گفتند، و بخرد تمام بود، او را بر همه فرزندان خویش مهتر کرد، و گفت: هرچه کنید بفرمان او کنید که‌برادر شما [را] **پشنك** [4] را [مرده] بکشتند، ومرا نمودند که‌ایشان کجااند، بخواهم‌شدن که مگر کین فرزند خویش ازیشان بستانم، تا دیگر پریان همه حذر گیرند، و اگر من خامش باشم هیچ کس را زنده بنگذارند. فرزندان گفتند پس ما با تو بیاییم، و ترا خدمت کنیم، و یاری کنیم بر دشمنان. گفت مرا یاری گر خدای تعالی پسندست [5] شما ایذر بآرام باشید. پس **گیومرث** چون از حدّ فرزندان خویش [بیرون] شد وقت‌نماز پیشین بود، یکی خروس سپید دید برمیان [راه] ایستاده، ویکی ماکیانی بدم‌اوی و ماری [6] پیش خروس و آهنگ‌او کرده، و خروس برمار [حمله] همی برد و بغلبه او همی زد، هرباری که [خروس] مار [را] بزدی با نگی خوش بکردی پس آن دیدازو بانگ [و] حرب، **گیومرث** راخوش‌آمد، گفت: از مرغان این‌عجب

---

۱ ـ نا و ن س. ۲ ـ کذا، ن س. نا: موحد بود. چا: موحد و باخرد.

۳ ـ کذا ن س: نا: مادی. چا، ندارد. در طبری نیست. نف: این داستانها را هیچ ندارد واز کیومرث فقط پنج سطر بیش درآن نسخه نیست و بعین روایت طبری‌است و زیادات را که ظاهراً بلعمی ذکر کرده است نف ندارد. ۴ ـ ن س شما را، نبشك‌مرده‌را... مشهور: سیامك. ۵ ـ ن س: خدای بسند است.

۶ ـ کذا: نا و ن س. اصل: مار.

مرغی [است] برجفت خویش مهربان ، که اورا از دور همی دارد و از قبل اوحرب همی کند با دشمن فرزند آدم ، طبع این با طبع مردم نزدیکست . پس **گیومرث** سنگی مار رابزد وبکشت، آنمرغ بدان‌قدارالهام که او را بود ،بانگ بکرد‌بنشاط، **گیومرث** را سخت خوش آمد ، طعامی که داشت پارهٔ پیش وی انداخت آن مرغ سر برزمین زدن گرفت وجفت را بخواندن بگرفت و هیچ‌نخورد ، تا این **ماکیان** فراز نیامد ، و آن علف نخورد ، **گیومرث** [گفت] با این هنر [ها] وطبع‌سخاوت [نیز] دارد و بفال نیك است این مرغ که من همی بطلب دشمنان شوم ، و یکی دشمن‌فرزند آدم ماراست ، این با مار حرب همی کند، این فرخ مرغی است ، وداشتن[1] [او] واجب‌است،چون از آن حال خویش که همی شد بپرداخت ، خروس و ماکیان‌را ببرد بمیان فرزندان خویش، و گفت ایشان را نیکو دارید که طبع او با طبع آدمی نزدیك است ، [و] بفال نیك است ، و عجم خروس را و بانك او بوقت خجسته دارند، خاصه خروس سپید را وچنین گویند که خانهٔ که اندرو باشد دیوان اندر نیایند ، و آنکه بانك خروس را بنماز شام بد [د] ارند و بفال گویند نه نیکست از آن بود که گیومرث [را] کار بد آخر[2] رسید و نالان شد ، آن خروس که او را بود نماز شام بانك بکرد ، و هرگزبدان وقت ازاو بانك نشنیده بود[ند] گفت این [چه] شاید بودن این بانك مرغ‌بدین وقت، تا بنگرید[ند] گیومرث مرده بود ، و از پس آن بانك خروس‌بدان‌وقت بفال بد گرفتند تا امروز ، و خداوندان زجر[3] ایدون گویند که هرخروسی که بدان وقت بانك کند و خداوند خروس [آن خروس]را بکشد

---

۱ ـ ن‌س : داشتش واینجا داشت‌باداشتن هردو یکی وبمعنی‌محافظت و نگاهداری و محبت است .   ۲ ـ کذا : ن س و ظاهراً این درست نیست چه این ذال همیشه قبل از ضمایر آید ؟ در چا ونا : بآخر .   ۳ ـ در اصل « آخر » ن س زجز ـ زجر الطیر اطاره من‌الیمین اوتطیر منه ان کان عن الیسار . (المنجد) .

آن بداز او در گذرد و [اگر] نکشد در بلایی افتد ، پس گیومرث روی بنهاد بدان نشان که او را نموده بودند تا آنجا رسید که امروز شهر **بلخ** است ومرده[1] آنجا بر [لب] آب مأوی[2] داشتند ، با راه[3] بدیشان رسید و بزدن گرفت ، تاچندین هلاك کرد و آن دیگران بگریختند و سه تن را ازیشان بگرفت و بنام خدای تعالی هرسه را ببست ، چنانکه نتوانستندی از فرمان او بیرون شدن ، و دل [وی] بدان کین باز خواستن شاد شد ، آرزو کرد که آنجا شهری کند ، و مأواگاه خویش کند [آن] سه پری رابفرمود که شهر را اندازه کنند ، بدین میانه اندر که این دو رود است یکی بر [ر]است ، و یکی برچپ ، آن پریان خط خط[4] برزدند شهر را ، وجایگاه پدید کردند ، و یکی را بفرمود که برو و فرزندان مرا آگاه کن تا [اینجا] آیند ، تا با من شهر بنا کنیم ، و بگوی تا هر که ازیشان قوی است بیاید وهر که ضعیف وخوار آنجاباشد، تاماازین کاربپردازیم[آنگه]ایشان رابیاوریم، و مُهر با[5] آن یک پری داد و این دو پری را بفرمود تا کار همی کردند و بنا همی برآوردند بطالع سعد و روز خجسته ، تا آن پری بشد و فرزندان او را آگاه کرد ، و مهر او بنمودشان ، او را که[6] توانایی بود با او برفتند و نزدیک پدر شدند و او را آفرین کردند و آن شهر را بنا کردند و فرزندان و زنان [آنجاآوردندو] گروهی آنجا به **دماوند وطبرستان** بماندند و شهرها کردند [**گیومرث** آن شهرتمام کرد] ونامش [هنوز] نانهاده بود و **گیومرث** را برادری بود که بیک اشکم آمده بودند[7] و هردو یکدیگر را سخت دوست داشتندی گاهی این ببر او آمدی و گاهی او ببر این ، **گیومرث** گرد جهان گشتی وآبادانی همی کردند[وآنجای] که آبادان کرده بود فرزندان را بنشاندی

---

۱ ـ مرده جمع مارد یعنی : ستنبه یا دیو ستنبه (تفسیر گازر) .

۲ ـ اصل : بیای : ن س ونا : ـ ماوی . ۳ ـ کذا ن س ؛ ناگاه : ناندارد .

مش ، ناگهان . ٤ ـ ن س : خط . ٥ ـ کذا : ن س . مهر یعنی پیغام و نشانی یا مهر نشان ٦ ـ ن س : آن را . ۷ـ کذا : ن س ؟

و سیّاح بودی نه‌برحر[۱] گاهی سوی فرزندان خویش شدی و گاهی‌سوی‌فرزندان‌آدم نزدآن گروه که مهتر ایشان **قینان** بن‌**انوش** بودبدیداو برادران و گروه خویش پس دیربرآمده‌بود که برادر ، **گیومرث**رانديده‌بود، برخاست‌وبه **دماوند** آمدوفرزندانش را پرسید که پدرتان کجاست؟ ایشان سوی مشرق نشان دادند[۲] و گفتند[و] ی‌آنجا شهری می کند با گروهی فرزندان ، و دیر است تا او بدان کار اندرست ، و بـرادر **گیومرث** بنشان برفت، تا بدان جای رسید ، و **گیومرث** از کردن‌آن شهر پرداخته بود ، از دور شخصی دید که همی آید[۳] بدان فرزندان گفت کسی از شما غایب است؟ گفتند نه، گفت پس آن که شاید بودن که از دور همی‌آید؟از آن پسران [یکی گفت] مگر آن یکی است از مرده[٤] بحیلتی آمده است ، **گیومرث** زود آن سلیح که بدان حرب کردی‌بر گرفت و روی‌بدان شخص نهاد، چون لختی شده بود برادررابشناخت [پسری بدنباله][٥] اوهمی شد وهمی گفت [ای پدر این][٦] دشمن است ، **گیومرث** همی گفت دشمن نیست که برادر منست [و بسریانی گفت و سریـانی بتازی آمیخته است و حروفهاش بیکدیگر نزدیك است ، **گیومرث** گفت : بل اخٌ لی ، یعنی که برادر منست ،][۷] پس آن شهر را بلخ نام نهادند برآن لفظ که گفته بود و **ابو زید** بلخی[۸] چنین گوید بفضایل بلخ اندر ، که قدیم‌تر شهری از شهرهای جهان بلخ است، و گروهی گویند که **لهراسب** بنا کردست ، ولیکن نیست[۹] آنچه او کردست وباخبار

---

۱ ــ نا : نه مدحر . ن س ، برخیره. «مش نه خیره »　　　۲ ــ ن‌س ، نهادند.
۳ ــ در اصل «شهری دید که‌همی‌بود ».از ، ن س و چا نا : برسربالای شهری بد .
٤ ــ در اصل « یکی‌است‌مرد » .　　　٥ ــ اصل : بیر
او . . ن س : بسوی دنبالهٔ او چا : پسری در پی‌او.　　　٦ ــ اصل : گفت ای برادر
دشمن است . ن س :ای پدر این . چا : گفت این .　　　۷ ــ از : ن س . چا و نف :
باختصار ،کذلك ! و عجب است که برای وجه تسمیه باین گزافی برادری برای کیومرث
تراشیده‌اند ! .　　　۸ ــ چاپی ، ابویزید . . ابوزید بلخی ازعلما وحکمای‌قدیمست
(رك : الفهرست) .　　　۹ــ‌بدست هم خوانده میشود و بی نقطه است ن س : بدین
شب آنچه ! نا،برمده‌است که‌او چه . چا ، پدیداست آنچه»مش:پدید است که او چه کرد » .

وی ندیده است[1] ، ولیکن اصل **گیومرث** کردست ، و از آن سپس هر کسی چیزی افزوده است وزیادت کردست اندر شهر ، واندر دیها و روستاها ، و هر وقتی پادشاهی افزود،پس **گیومرث** برادر را بدید، شادی کرد ، **گیومرث** گفت: این شهر را طالعی افتادست که مردمان [که] اندرو بوند شادی [دوست و] تمام کار ، بوند که امروز [که] این شهر تمام شد خدای عزّوجلّ [مرا چنین شادی کرامت کرد وا کنون‌همچنان‌است که‌او گفت مردمی‌شادی‌دوست‌باشندوهر که‌ازیشان کاری‌یاپیشهٔ گیرد اندران تمام آید ، و **گیومرث** را دختری بود[2] **مارنه** نام و پسری بود **ماری** نام که‌خلیفت بود [3] از پس وی ، همان روز هردو بیکدیگر داد ، [4] و ایشان را هم بنشاند ، واوبا برادر بحرب گروهی شدی‌ازآن دیو [ان] که اندران میان کوههای بلخ بودند و زیان همی کردند فرزندان او را [و] ببلخ درهٔ هست آنجا که این درهٔ گر [5] گویند و رودی اندر وی همی آید، پس‌وی با گروهی‌فرزندان بریک‌سوی رود برفت ، و برادرش با گروهی [با] دیگر [سوی] و بحرب دیوان و پریان شدند ؛ و بیشتر [6] علما چنین گفتند اندر تاریخها که دیو و پری از اوّل آشکارا بودندی ، و آشکارا یکدیگر را دیدندی و دوستی و دشمنی وحرب و آشتی ظاهر بود ، تا وقت پیغامبران علیهم‌السلام‌از پس طوفان، پس [پنهان شدند] پس چون **گیومرث** بمیان آن دره رسید آنجا دست بحرب کردن بردند پس جنیان آتش همی انداختند بر برادر **گیومرث** ، پس **گیومرث** آواز داد که خویش را درآب انداز ، برادر خویشتن

---

۱ ـ ن س : باخبار وی اندر پدید است . نا : اخبار او پدید باشد که کرده است . و ظاهراً متن اصح است ، یعنی : ابوزید گوید که بلخ از بناهای لهراسب نیست ودراخبار ندیده‌است . ۲ «ازاینجا حواشی مرحوم بهار از آخر صفحه ۹۹ بریده شده و با نسخهٔ چاپی آقای دکتر مشکورو نسخه عکسی بوداین متعلق بکتابخانه مرکزی دانشگاه بعلامت (بو) مقابله میشود : «مش»وبو:ماریه نام . ۳ ـ مش : بودند و پیداست که غلط است زیرا دختر و پسر هر دو خلیفه‌پدرنمیشوند بو : مطابق متن است .

٤ ـ مش : و چندکس‌را از پس ایشان زن وشوی داد و ایشانرا آنجابنشاند. بو : وچندکس را از پس وی بزن وشوی داد وایشانرا ... ۵ ـ مش : کن .

٦ ـ مش : بیشترین .

را در آب انداخت تا برست از سوختن ، پس یکی از کوه سنگی بگردانید میان باد وفت[1] چون تنوری [و] در میان رود باز افتاد ، چنانکه آب ازین سوی اندر آید و بدان سوی بیرون شود ، و عامهٔ بلخ‌ایدون گویند آن زنی بودست پادشاه و بلایگی کردی[2] ، و هرشب مردی آوردی و بامداد بکُشتی ، پس مردی آگه شد از کار او ، وحیلت کرد تا[3] او را رسوا کرد ، [و دعا کرد][4] تا خدای تعالی اورا سنگ گردانید ، و بدان آب اندر افکند ، اکنون آب بدهن وی اندر همی شود و بفرج وی بیرون همی آید ، چون آب کمتر گردد او پدید آید ، و آن سنگ آنست که دیوان انداختند بر برادر **گیومرث** ، عمدا میانش کاوک[5] کرد [ه] تا برادر **گیومرث** در آن میان گریزد[6] پس بیرون آمدن نتواند و [اندر] آب بماند و بمیرد، واندرین گونهٔ دیگر نیز گفته‌اند وهمه گفته بیاید درجایگاه خویش . پس **گیومرث** خدای رادعا کرد و بر پای خاست و [جمله مرده] و همه ازوی بترسیدند وبهزیمت‌شدند ، و فرزندان **گیومرث** ازیشان بسیاری بکشتند و بسیاری اسیر کردند ، و **گیومرث** ایشان را بنام خدای تعالی ببست [و او] فرزندان ، ایشان را کارها فرمودندی و هر کجا که شد[ند]ی برایشان نشستندی[7] ، و ایشان از بند نتوانستندی گریختن، و نه گزند کردن ، از بزرگی‌نام خداوندتعالی ، پس **گیومرث** به‌پیروزی‌باز **بلخ** شد، و یکی[8] از آن مرده برنشست[9] برادر کرد تا او را بخانه برد ، چون بخانهٔ خویش

---

۱ ـ کذا . در ن س هم چنین لغتی بوده تراشیده‌اند و « میان تهی » کرده‌اند . نا : میان باد افت . و ظاهراً : میان باد رفت ، یا میان باد افت . بهمان معنای میان تهی است و این لغت‌درفرهنگها دیده نشد . ۲ ـ کذان س : اصل : بی نقطه ـ چا و نا : ملایکی (بمیم) و بلایکی یعنی : زناکاری و قحبگی . ۳ ـ کذا : نا و ن س . چا : دعا کرد . ۴ ـ از ن س . ۵ ـ ن س : کاواك . کاوك و کاواك بمعنی : پوك و بی مغز است . ۶ ـ کذا : ن س . اصل : لورند . : آورند ؟ .

۷ ـ کذا : ن س و نا . اصل : شدی . ۸ ـ اصل نیکی . ن س: یکی چا : بیکی . ۹ ـ اصل و ن س : بر پشت ـ بر نشست یعنی مرکوب .

رسید حکایت [برادر به] کرد و آن بسیاری فرزندانش، و فرّ و پیروزی او بسیار بگفت • [پس دیگر فرزندان] آدم نزدیك **گیومرث** آمدند و اندر آن شهرها و جایهای او مقام کـردند ، و بسیاری شدند ، و **گیومرث** بهمهٔ فرزندان و فرزندزادگـان آدم بر گشت[1] و بهر شهری خطبهٔ بکرد. و گفت: خدای عزوجل مرا برشما پادشاه کرد ست ، گناه مکنید که اگر خدای عزّوجلّ از کسی گناهی اندر گذاشتی [از آدم علیه السلام در گذاشتی][2] ونخستین خطبه اندر میان فرزندان آدم او کرد ، و انـدران گروه مهتر **قینان** بود ، گفت: خلیفت پدری برین گروه برخلیفت باش[3] ، و از دست [خویش] هر کرا خواهی خلیفت کن ، و مرا بپادشاهی بشناس ، که مرا خدای تعالی برشما پادشاه کرد ست ، هر کـه گناه کند ازو نپسندم ، و این خطبه بود بتازی یافتم ، ندانم که او بتازی گفت یا بپارسی ، و یا بسریانی .

اَلْحمدُلِلّهِ الّذی مَنَّ علینا بِکرامَتِهِ وَ شَمَلَنا بِعافیَتِهِ وَ اصْطَفانا لِدینِهِ اَحمَدُهُ عَلی آلائِهِ وَ اَشکُرُهُ عَلی نَعْمائِهِ اَلّذی مَنَّ عَلی اَنْبیائِهِ بِرَأْفَتِهِ وَ قَبُولِ مَعْذِرَتِهِ وَ کُونُوا لِلّهِ عابِدینَ . هه گفتند نیکـو گفتی ، و ما از تو این پذیرفتیم ، و ازهر که ما را این چنین فرماید خدمت بریم[4] ، پس **گیومرث** گفت : سخن پند و حکمت از هر که گوید بپذیرید ، بمرد منگرید ، بقیمت سخن نگرید ، و حق از[هر] جای که باشد بحق دارید، تا خدای عزوجلّ نگه‌دار شما باشداز آفتها، پس پند او بپذیرفتند ، آن روز نام پادشاهی براو افتاد ، تـا آن روز صدو ده سال از عمرش گذشته بود ، و سی سال پس از آن بزیست ، پس از آن چون باز ببلخ آمد آن

١ ـ بر گشت ـ یعنی در میان آنان گردید ـ در چاپی ندارد کذا ، نا و ن س .
٢ ـ کذا : چا . ن س و نا : ندارد .
٣ ـ کذا : ن س و چا . ظ : بر خلیفتی بباش
٤ ـ ن س ، فرماید بپذیریم ورنه چندپادشاه باشد . نا، چون متن .

روز ماریه از ماری پسری بزاد نیکو روی اورا **سیامك** نام کرد ، و این **سیامك** پدر ملوك بودست ، چون او را پیش **گیومرث** آوردند، بس نیکوش یافت ، مادرش را گفت این را گرامی دار که اندرو[1] نیکویی بزرك است، وبدانخانه اندر که اورا اندر آنجا پرورانی خروسی سپید با ماکیان در آن خانه دار ، بدان تا دیوان بدو گزند نتوانند کردن ، مادرش شاد گشت و چنان کرد که **گیومرث گفت** ، و بسیر عجم اندر گویند که دیوان آگاه شدند که این پدر همهٔ پادشاهان خواهد بودن ، تدبیر هلاکش کردند، ماری بگرفتند و بدان خانه که سیامك اندر بود در افکندند، آن خروس سپید چون آن مار بدید بانگی بکرد بی عادت خویش ، چون کسی [که] بیگانه ببیند بخروشد[2] مادر غلام[3] آگاه شد ، گفت این بی‌وقت بانگ کرد ، چیزی شاید بودن، بشب اندر چراغ خواست و بنگرید ، ماری دید سهمگن و آنمرغ ازمار ترسیده[4] بود ، بانگ کرد تا بیامدند و آن مار را بکشتند ، **گیومرث** آگه شد و ایشان را گفت: چرا همه چراغ ببالین ندارید ، هیچ وقت مباد کین[5] بتاریکی بود زیرا که هر فرزندی که بزاید هرچند که فرزند روشنایی بیش بیند زیرك‌تر باشد، وچون بتاریکی دارند ابله و بی‌خرد و یافه گوی باشد ، و این اندر تدبیر اطفال بگفته‌اند ، و از **گیومرث** بسنّت بگرفته‌اند . پس چون **سیامک** را بدینگونه بزرگ کردند مردی آمد بدیدار و هنر [همه] همچون **گیومرث** ، و مدام نزدیك **گیومرث** بودی ، و هر چه گفتی **سیامک** یاد گرفتی، و گفتی سخن مهتران بزرك دار ، و سنت کهتران یاد بایدداشتن[6] و روزی پیش **گیومرث** بنشسته بود چون برون شد گفت مرا آرزوست کین[5] فرزند خویش را زنی دهم در خور او نیکو روی [و] بخرد

---

۱ ـ کذا : ن س : اصل : که این . ۲ـ ن س : و بیا شوید .
۳ـ « مش : پسر » ٤ ـ ن س : برمیده . ٥ـن س و نا : که این.
٦ ـ کذا : نا . ن س : مر کهتران را . . . چا : ندارد

ونگرست[1] تا اندر خور او کیست تا بدو دهمش تا از[2] ازیشان ملکان آیند[3] مرجهان‌را همه بیك‌زبان بگفتند[4] در خور او میشی‌است[5] دختر فراهده[6] نبیره‌شاه **گیومرث** خود بر خاست و بـرخانهٔ فراهد شد ، آن دختر را بدید و با او سخن گفت باهش و خرد یافتش ، بفرمود تا او را **بسیامک** دادند و ازیشان فرزندی آمد که‌از او نیکو روی تر نبود، او را **هوشنگ**[7] نام کرد، پس او هنوز کودك بود که‌**سیامك** از جایی همی آمد براه پریان و دیوان پیش او آمدند ، با ایشان حرب کرد وایشان را هزیمت کرد ، واو خسته باز خانه آمد ، نالان شد ، چون **گیومرث** آگه شد ، نزد او شد ، چون او را چنان دید سخت غمگین شد و گفت:دریغ آیدم از جوانی او ، و اگر نه آدمی را از مرگ‌چاره نیست ، **سیامک** چشم باز کرد و او را دید که‌همی گریست ، او نیز بگریست ، گفت ای :پدراین فرزندرا من‌بزینهار خدای[8] بتوسپارم او را از دشمنان نگاه دارو کین من بخواه ، **گیومرث** گفت پنداری کـه همه دلها بیك حال آفریدست ازسوی‌فرزندان ، مرابا کك او گرفتست‌او را باك[9] فرزندخویش بدین حال ، وچه بیچاره و ضعیف [و بی] حیلت چیزی است این آدمی ! پس بسی درنگ [نه] بود تـا **سیامک** بمرد و **گیومرث** او را بکوه بلخ بر ان کرانهٔ شهر

۱ ـ کذا : ن س‌باواو. نا : بنگرید . و ظاهراً متن و ن‌س . صحیح است‌یعنی: نیکو روی عاقل و با ملاحظه چه (نگرست) بمعنی ملاحظه و آداب دانی و رعایت است (رك تاریخ سیستان ـ نگرش) و مقصود بنگرید و تفحص کنید نیست و تا درعبارت بعد بمعنی آیا است .

۲ ـ اصل : بدو دهد ازیشان . کذا : ن س. نا : دهمش تا ازیشان.

۳ ـ کذا : ن س و نا . اصل : ملکانند .

٤ ـ کذا : ن س. نا : همه گفتند نیك زنان درخور . . اصل : نیکو زمان بگفتنددر خور . .. چا : ندارد.

٥ ـ کذا :نا . ن س : سنتی . « مش : منسی» .

٦ ـ مش : فرائیل .

۷ ـ ن س : اوشهنك. نا :هوشهنك .

۸ ـ ن‌س : بزینهار بتو سپردم او را نا : این فرزند من بزینهار دار بتو سپارم . مش : فرزند مرا بزنهار دار کـه بتو سپردم

۹ ـ کذا ن س : مش : غم بجای : باك .

مرزوری گویند[1] ستودانی [2] کرد، وآنجا [ش] بنهاد، و خودهم بر آن حال بنشست [چند گاه] و نگاه داشت تا آن کودك بزرگ شد، و آن گروه دشمنان که او را هلاك کرده بودند بیامدند، که خبر مردن او یافته بودند که کالبد او ببرند، و بدو بدی بکنند، **گیومرث** سپاهی ساخته بود و **هوشنك**[3] آگاه شده بود که پدر او را بچه حال بکشتند، آهن [بحکمت] از کوه بیرون آورد هم[4] بخوردی و از آن سلیح خرد ماهری[5] کرد سهمگن[6]، و سپری کرد، و بر گونه کارد چیزی کرد، و آن بالهام ایزدی کرد، نه از دید و شنید. پس آن روز چون آن سپاه او را بدید[ند] او را هوشنك زین [آوند][7] خواندند، یعنی تمام زین افزار[8] و این لقب تا امروز [بروز] برمانده است. و گروهی گویند این [لقب] طهمورث بود، پس **هوشنك** بدامن کوه نشسته‌بود با آن سپاه‌بانگ‌حیلت[9] گیومرث‌شنید[ند]وخدای‌خواندن او، فرزندانش آگه شد[ند] که دشمن دیدار گشت، برسر کوه شدند و حربی کردند، سخت، و همه را از آن حوالی براندند و بسیار هلاك کردند و بسیار را اسیر کردند و **هوشنگ** از آهن بندها کرد، و خمهای آهنین، و ایشان اندران خمها کرد باَبند و سر آن استوار کرد، و زندان از آنوقت باز پدید آمد، و **گیومرث** از آن هنرها و خرد هوشنك سخت شاد شد، پس او را بفرمود که پس کارهای من همی ران، و برندگانی خویش خلیفت کردش و ولی عهد کردش پس مرگ، واندر خدای نامهٔ **بهرام المؤید** چنین گوید که: پدرش **مشی** بود و مادرش **مشایه**، و کیومرث

---

۱ ـ « مش : مروی گویند . ۲ ـ « مش : سردابی گردد ؛ ۳ ـ ن س و نا ، اوشهنگ . ٤ ـ کذا : ن س و نا . چا : و هم . . . از آن . اصل : همچون « مش : هم بدان خردی . ۵ ـ کذا ؛ ن س : باهری . نا باموائی . و الظاهر باهویی ، و باهو بقول برهان : چوبدستی بزرگیرا گویند . ٦ ـ نا ، کرده مکرر کرده بود . چا : ندارد . ۷ ـ کذا : ن س . چا : نیاورند . نا ، دیباوند ... و زیناوند باتفاق تواریخ لقب طهمورث است ، و بمعنی : صاحب سلاح است .

۸ ـ ن س : تمام این اوزار . نا : تمام زین و سلاح ساز . ۹ ـ ن س : و بانك وحیلت . نا : بانگ و استحکم چا : بانگ و اشتلم .

[او را] همیشه باخود همی گردانیدی بهر کجا شدی از دوستی که او را داشتی .
گویند هفت ساله بود [که] پس گیومرث [بکوه] بلخ همی شد ، شیری بدید
که آهنگ او کرد، **هوشنگ** از آن فرّ ایزدی که داشت بهردودست گوش شیر بگرفت،
و سر او بسنگ همی زد تا همهٔ دندانها و لب شیرخرد بکرد ، آنگاه او را از کوه
بزیر انداخت و دست شیر بشکست و برراه بیفتاد ، و هوشنگ بشتافت و بدم[1]
گیومرث رسید ، **گیومرث** چون اورابدید گفت:چرا تنهامیآیی‌نترسی ازآن دشمنان
که پدرت را هلاك كردند ؟ گفت : ای پدر ترس من قضای خدای تعالی باز ندارد .
گیومرث‌را ازآن سخن سخت‌عجب آمد بدان خُردی، پس چون باز گشتند گیومرث
آن شیر دید براه افتاده و جان همی کند ، **گیومرث** گفت : این چه شاید بود ؟ او
هوشنگ[2] قصهٔ او بگفت ، **گیومرث** بی گمان[3] شد بهنر و خرد[4] وی ، پس وی را
گفت:دانی که این‌چیست؟ گفت نه ، گفت : این شیر است قوی[تر][5] همه‌سباع‌زمین.
هوشنگ گفت : پس ازین کشم[6] و پس از آن **گیومرث** ازو عجایبهای بسیار دید ،
و از این است که پارسیان گروهی گویند او پیغمبر بود و **پیش داد** خوانندش ، و
گروهی مردمان گویند که **گیومرث آدم** بود ، و گروهی از عجم ایدون گویند که
گیومرث از فرزندان **مهاییل** بن **قینان** بود ، داد گربوذ[7] ،و [از]آن‌ملکان که[همهٔ]
جهان داشتند یکی [این] **گیومرث** بود ، و جهان آبادان کرد ، و نیکو روی بود،
و او را سیّاح خواندندی[8] ، و مأوی و نشست او اندر کوه بود ، و با مردم کمتر

۱ ـ کذا : ن س و نا . اصل : بدر . بدم بضم دال یعنی بدنبال او رسید .
۲ ـ کذا . . ن س و نا : اوشهنك . ۳ ـ کذا ، ن س و چا . اصل : گفت گمان . ٤ ـ کذا : ن س و نا . چا : بهتر . اصل : بهزوده .
٥ ـ کذا : نا و چا . ن س : قوی بر . ٦ ـ کذا : ن س. نا : همه آنرا کشم . چا : همه کشتند . ۷ ـ نف : از اینجا دارد . ۸ ـ او را سیاح . نف ندارد .

آمیختی ، و با هیبت و بالا بود ، وچندان بود ببالا و هیبت که [هر که] او رابدیدی بترسیدی و رسم پشم رستن و موی رستن[1] او آورد تا از آن جامها کردند ، و [از] **ادریس** جامه دوختن آموخت[2] و ایدون گویند که هفصدسال عمروی بود ، عاقبة‌الامر فرو گذشت[3] .

[گفتار اندر] پادشاهی هوشنك[4]

وازپس [آن]، هوشنگ پادشاهی بگرفت و چنین گویند کین **هوشنگ** نه پسر **کیومرث** بود ، چه پسر **مهاییل**[5] بود، **هوشنگ** پادشاهی همهٔ زمین بگرفت، وجهان آبادان کرد ، و خلق را بخدای خواند ، و بردین مسلمانی[6] بود [و دادگر بود و بعمارت وآبادانی زمین مشغول بود،مسجدها بنا کرد ونماز کردن فرمود]و[7] نخست کسی که تخته ببرید از درختان و در کرد خانها را[8] او بود ، و کانهای زر وسیم و مس و روی و آهنین[9] بیرون آورد [و کاریز فرمود کندن تا آب از زمین بیرون آورد][10]و شهر [بابل بسواد] **کوفه** بنا کرد ، و شهر **سوس** گویند او بنا کرد و آبها درجویها او براند و آبادانیها کرد ، و فرشها او فرمود کردن که بر زمین

---

۱ ـ ن س : رشتن . نف : دوك رشتن . ۲ ـ ن س: آموخته بودند ، کذا : تا .نف : آموخته بود . ۳ ـ ن س : پس بمرد . نف : ندارد . ٤ـ ن س ؛ اوشهنك نف ، هوشنك . ٥ ـ در همهٔ نسخ : مهاییل . ٦ـ کذا : ن س و تا . نف : سلمانی بازآورد . . . ومسلمانی‌درین کتاب مکرر شده است بمعنی (موحد) و دیگر نویسندگان قدیم هم این کلمه را بهمین معنی آورده‌اند . ۷ـ کذا : تا .و نف ، جهان آبادان داشت و دادکرد وعبادت گاه آبادان کرد . ن س : ندارد .

۸ـ ن س : درها کرد خانه را . نف : از آن درختان تخته کرد تا درها کنند و بدر خانها برنهادند . ۹ ـ کذا ن س . و تا ، آهن . نف : فیروزه و لعل و یاقوت (آهن) را ندارد . ۱۰ ـ تنها از : تا .

باز کشند واین‌مویها[1] که در پوشند او پدید کرد،[2] چون روباه و سمور وسنجاب، و هر کسی بدو دعوی کنند از فضلش[3]، و سگان [را] شکار[4] او آموخت، و دیوان از ناحیتها او بیرون کرد، وجهان آبادان او کرد،و داد[5] داد بمیان‌خلق اندر، وهر کسی بفضل او مقر آمد، **مغان پیش دادش** خوانند و گویند چهل سال[6] پادشاه بود و پس بمرد، و اندر سال‌هوشنگ خلاف بسیارست ولیکن اینك من یاد کردم[7] پسر جریر ایدون گوید[8].

[گفتار اندر] [حدیث] پادشاهی طهمورث

پس طهمورث پادشاهی جهان بگرفت، و مغان گویند که اوبت پرستید [دروغ گویند که او خدای را پرستید و] بر دین **ادریس** بود و خدای تعالی او را چندانی نیرو داده بود [که ابلیس را و دیوان را فرمان بردار خویشتن کرده بود] دیوان را [فرمود] که ازمیان [آدمیان] بیرون شوند و همه را ازآبادانیها بیرون کرد، به‌بیابانها و دریاها فرستاد دیوان را، و زینت [ملوك] و براسب نشستن و زین برنهادن او آورد، و استر بجهان او آورد، و خر بر اسب افکندن، تا استر موجود شود، و اشتر را بار برنهادن، و یوز را شکارآموختن، و فارسی نخست او نبشت و پادشاهیش گویند چهل[9] سال بود و گویند نیز کمتر [اما خلاف بسیار کرده‌اند اندرین][10]

۱ــ «مش : و پوستینها .　　۲ــ مش ؛ بیرون‌آورد .　　۳ــ مش :که بود .　　۴ــ مش : او شکار .　　۵ ــ مش : و داد در میان خلق بگسترد .　　۶ ــمش ؛ پانصد سال .　　۷ــ مش . ولیکن این قدر که یاد کرده شد از روایات صحیح است .　　۸ ــ نا : محمدبن جریر الطبری گوید : والله اعلم .

۹ ــ اصل و ن س و نا : چهارصد . نف : صد . طبری ؛ چهل (ج ۱ ص ۱۷۵) .

۱۰ ــ نف : درین فصل بااصل‌ما وطبری موافق‌است لکن در عبارات اختلاف‌بانسخ ما دارد .

[گفتار اندر] پادشاهی جمشید

و از پس او جمشید بود [چنین گویند که جمشید برادر طهمورث بود و همهٔ جهان وی داشت و سخت نیکو روی بود و معنی شید[1] روشنایی بود و جم شیدش از بهر آن خواندند که هر جا که میرفتی روشنایی از وی می‌تافتی [2]] گروهی گویند برادر طهمورث بود و گروهی گویند خویش او بود[3] و نخستین کسی [که] سلاح کرد او بود، و سلاح مردمان از چوب و سنگ بود، او شمشیر و حربه وکارد کرد، و کرباس کرد و ابریشم وقزّورنگهای الوان [از سیاه وسپید وسرخ و زرد و کبود و آنچه بدین ماند جمشید بجهان آورد که پیش از او اینها نبود] [4] و دیوان را فرمود تا گرمابه نهادند [و نوره بکار داشتند]، وغوّاصی کردند، و گوهرها ازدریا بر آوردند، ومردمان را بیاموختند، وراهها بنهادند ازشهر بشهر، واین گچ و سپیدآب[5] ورنگها آوردند، [ومعجونها ساختند] [6] واین سپرغمها وبویها[ی خوش بکارداشت] [6] چون عود و مشك و کافور وعنبر وغالیه [و] رسم [او] آورد و مردمان جهان‌را بر چهار گروه کرد، ازو گروهی [لشکریان، و گروهی][7] داناآن ودبیران، و گروهی کشتاورزان[8]، و گروهی پیشه‌وران، و[هر] گروهی [را] گفت که هیچ کس مباد که بجز کار خویش کند. پس[9] علما گرد کرد و ازیشان پرسید که چیست که این

---

۱ ـ اصل. نف : جم . طبری : الشید .　　　۲ ـ از ؛ نف .

۳ ـ طبری نداردو گوید: جم‌بن‌ویو نجهان وهو اخوطهمورث. نف: همخویشاوندی را اندارد. .　　　۴ ـ از : نف .　　　۵ ـ نف و نا : کچ و شنگرف وسیماب و گوگرد . ن س و طبری: ندارد .　　　۶ ـ از : نف .

۷ ـ ن س، چا و نا واصل: ودانایانو دبیران را مقدم داشته و طبری مقاتله را مقدم؛ شمرده وما ترتیب طبری را اصل قرارداديم.　　　۸ ـ ن س : کشاورزان .

۹ ـ نف مفصل دارد و چون در اصل عربی و نسخ موجود نبود نقل نشد .

پادشاهی برمن باقی و پاینده دارد؟ گفتند: داد کردن و در میان خلق نیکی، پس او داد بگسترد و علما را بفرمود که روز مظالم من بنشینم، شما نزد من آیید تا هرچه [درو داد][1] باشد مرا بنمایید تا من آن کنم ونخستین روز که بمظالم بنشست روز [هرمز بود][2] از ماه فروردین، پس آن روز [را] نوروز نام کرد، تا اکنون سنّت گشت،[3] و هفتصد سال بگذشت، و چهار صد نیز گویند، و اندرین روزگار روزی دردسرش نخواست و دشمنی برو بیرون نیامد و رنجی و غمی ندید. پس روزی تنها [اندرخانه] نشسته بود و تفکر همی کرد، ابلیس بروزن فرو شد[4] و پیش او بیستاد، جمشید بترسید، او را گفت تو کیستی؟ گفت [من یکی‌ام از فرشتگان آسمان آمدم تا ترا نصیحت کنم جم گفت گو تا چه نصیحت داری؟ گفت مرا بگوی نخست که توچه کسی؟ جم گفت][5] من یکی از فرزندان آدمم، گفت: نیستی که تا بر زمین چند آدمی بیمارشد و بمرد، اگر تو فرزند آدم بودی ترانیز مرگ وبیماری بودی، تو خدای زمین و آسمانی، و تو خود را نشناسی، تو برآسمان بودی، و این زمین را تو آفریدی، بر آسمان، کار آسمانها راست کردی و بر زمین آمدی، تا کار زمین راست کنی، و دادگستری، و باز بآسمان شوی، اکنون خویشتن را فراموش

---

(۱) کذا: ن س و چا. اصل: دذ ودام. نا: ندارد. (۲) از: ن س وچا و اصل. نا: بهمن بود. ۳ ـ در اصل طبری گوید: **ثم امر فصنعت له عجلة من زجاج فصعد فیها الشیاطین ورکبها و اقبل علیها فی الهواء من بلدة من دنباوند الی بابل فی یوم واحد و ذلك یوم هرمز روز فروردین ماه فاتخذ الناس للاعجوبة الی رأو من اجرائه ما اجری علی تلك الحال نوروز و امرهم باتخاذ ذلك الیوم و خمسة ایام بعده عیداً و التنعم و التلذذ فیها ... الی آخر (ج۱ ص ۱۸۰) و عجب است که اینمعنی در هیچکدام از نسخ نیست و ظاهراً مؤمنین عجم چون دیده‌اند با عمل سلیمان شبیه است آنرا محضا لله از نسخهٔ فارسی حذف کرده‌اند!..** ٤ ـ کذا: ن س و نا. نف: بروزن خانه فروشد ـ اصل: بیرون شد. ۵ ـ از: ن س و چا.

گردی، و من از فریشتگان تو یکی‌ام، و ترا بر من حق بسیارست، و بیامدم که ترا آگاه کنم، و تو این دادبرخلق زمین بگستردی، ایشان را بفرمای تاترا پرستند، هر که‌فرمان کند اورا پاداش نیکوی کن وهر که فرمان نکند اورابر آتش بسوزان، جمشید گفت‌چه‌حجّت‌است‌بر آنکه‌من‌خدایم؟ ابلیس گفت‌حجّت آنست که‌من فریشته‌ام و آدمی را بینم [و آدمی فریشته را نبیند][1] و تو مرا همی بینی معاینه، و این بگفت و نا پیدا شد، و جمشید را گفتارابلیس اندر دل کار کرد، و گفت من خدای آسمان وزمینم، بزمین آمده‌ام‌تاکارشما راست کنم، اکنون کارهای‌شما راست کردم و چندین نعمتها شما را دادم و دردمندی و مرگ از شما برداشتم، اکنون همی باز آسمان خواهم شدن مرا، بخدایی[2] پرستید، و مُقر شوید، و هر که نگرود بآتش بسوزمش،پس [به] همهٔشهر[ها]بدینگونه نامه کرد، وباطراف‌جهان خلیفتان فرستاد و بسیار کس اندروبگرویدند، و هر که نگروید بآتش بسوخت.

پادشاهی بیوراسب

چون [از] پادشاهی [جم] هفتصد سال بگذشت از کنار پادشاهی او از حدّ مشرق[3] مردی برخاست نام او **بیور اسب**، وسپاهی بزرگ [گرد] کرد، و همی آمد و پادشاهی همی گرفت [و لشکر او را هزیمت همی کرد] تا آنجا رسید که او بود، و جمشید به **طبرستان** بود به **دماوند**، چون‌جمشید آگاه شد از وی‌بگریخت و پنهان شد یکسال. بعد از یکسال خبر او یافت و بگرفت و بکشتش، وپادشاهی بر او راست گشت، و کشتن جمشید چنان بود که ارّه بر سرش نهاد تا پای بدو نیم کرد، و پارسیان گویند: بیرون ازین کتاب، که جم بگریخت و به**زاولستان** شد بحدیث دراز و گفتند [دختر] شاه زاولستان او [را][4] بیافت و بزن او گشت و پدر ندانست، و پدرش امر بدست دختر کرده بود، پس چون دست بدین دختر فراز کرد

---

۱ ـ ن س و چا. ۲ ـ در اصل « بخدای ». ۳ ـ کذا فی جمیع النسخ غیرالطبری. ٤ ـ از: ن س و نا.

پسری آمدش **تور** [1] نام کردش، و او بگریخت و به **هندوستان** شد و آنجا هلاك شد. و آن پسر را پسری آمد **شیداسب** [2]، نام کرد و او را پسری آمد **طورك** [3] نام کرد، ویرا پسری آمد **شهم** [4] نام کرد، و ویرا پسری آمد **اثرط** [5] نام کرد، ویرا پسری آمد **گرشاسپ** نام کرد، وی را پسری آمد **نریمان** نام کرد وی را پسری آمد **سام** نام کرد، وی را پسری آمد **دستان** [6] نام کرد، وی را پسری آمد **رستم** نام کرد، ویرا پسری آمد **فرامرز** نام کرد، و حدیثها و اخبارها و سرگذشتهای ایشان بسیارست وبسیار گویند. **ابوالمؤید** البلخی یاد کند [بشاهنامهٔ بزرگ] [7].

[گفتار اندر] حدیث نوح پیغامبر علیه‌السلام

پس خدای تعالی عزّشانه **نوح** را پیغمبری داد و بنزدیك **بیوراسب** فرستاد، وبقوم وی وبهمه جهان، و **مغان** ایدون گویند که این بیور اسب آتش پرست بود، و هندوان گویند که این بیورسب بت پرست بود، و به نبی اندر چنانست که بت پرست بود، و خدای عزّوجل گفت:

---

۱ - نا: توز، ن س: توژ. و در گرشاسب نامهای چاپی و خطی: تور دیده‌شد: کذا: تاریخ سیستان (طبع طهران ص ۲).   ۲ - کذا، گرشاسب نامه. (خطی ص ۲۳) و تاریخ سیستان: بیداسب (ص۲) ن‌س: شداسب چا و نا و نف: نداوند.

۳ - کذا: ن س و گرشاسپ نامه بر وزن بزرگ. تاریخ سیستان: ندارد. رك: حاشیه (۳ ص۲).   ٤ - نا: شهر. ن س وچا و نف: ندارد. تاریخ‌سیستان: اترث بن شهر (ص۲) گرشاسب نامه: شم.   ٥ - ن س و چا: نداود. نا: بر بط: تاریخ‌سیستان: اثرت. گرشاسب نامه: اثرط - اترط بتاءمنقوط هم بنظر رسیده است.

٦ - در اوستا: سام و نریمان وگرشاسب همه نام و القاب یکنفر است.

۷ - کذا: ن س و نا وچا.

قَالَ نُوحٌ رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلَّا خَسَاراً. وَمَكَرُوا مَكْراً كُبَّاراً وَقَالُوا لَا تَذَرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَ لَا تَذَرُنَّ وَدّاً وَ لَا سُوَاعاً وَلَا يَغُوثَ وَلَا يَعُوقَ وَ نَسْرا.

این همه نام آن بتان است که قوم **نوح** پرستیدند، و نوح را افزون از هزار سال زندگانی بود، و چون پنجاه سال از عمرش بگذشت خدای عزّو جل وی را پیغمبری داد، و او نهصد و پنجاه سال خلق را بخدای تعالی همی خواند و کس بدو نگرویده مگر اندکی، و آن روز که از آسمان طوفان آمد [او با گرویدگان بکشتی اندر نشستند و همه [زن و مرد] [1] هشتاد تن بودند نوح و] [2] آن یاران که بدو بگرویده بودند و نوح را پیغمبری بر همهٔ اهل زمین بود از مشرق تا مغرب، و بر نوح از آسمان مصحف نیامد ولیکن او خلق را بدان صحفها خواند که بر **آدم** و **شیث** فرود آمده بود، و بدین نهصد و پنجاه سال اندر سه قرن بگذشت و هیچ کس بدو نگروید. و کودکی چون از مادر بزادی و بزرگ شدی، پدر او را دست گرفتی و سوی او آوردی تا نوح را بدیدی و بشناختی، پس گفتی [ای پسر] این مرد را بینی، جادوی دروغ زنست، اگر من بمیرم بوی نگروی، و اگر ترا فرزندی بود او را همچنین وصیت کنی، و همچنین قرن بقرن و فرزند بفرزند همی کردند، و نوح گاه گاه بشهر اندر شدی و ایشان را بخدای خواندی اورا بزدندی [و از آنجا براندندی]، و نوح صبر همی کرد نوح را زنی بود کافر بنوح نگروید و خدای عزّوجل اندرقران یاد کرد، و گفت:

ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً لِلَّذِينَ كَفَرُوا امْرَأَةَ نُوحٍ وَ امْرَأَةَ لُوطٍ كَانَتَا تَحْتَ عَبْدَيْنِ مِنْ عِبَادِنَا صَالِحَيْنَ.

و نوح را ازین زن کافره چهار پسر بود یکی **سام** و دیگر **حام** و سدیگر

---

۱ ـ از: نف.　　　۲ ـ از، نا. ن س: افتاده.

یافث و چهارم کنعان [ازین پسران][1] سه بنوح بگرویدند [و کنعان نگروید و کافر بود] و آن فرزندان را فرزندان آمدند بسیار ، پس چون نوح را علیه‌السلام روزگار برآمد و دراز شد و رنج بسیار شد و صبر نماند دعا کرد بر قوم خویش بهلاک و گفت :

رَبِّ لاٰ تَذَرْ عَلَی الْاَرْضِ مِنَ الْکٰافِرِینَ دَیّٰاراً . خدای عزّوجل دعوت او را اجابت کرد و گفت من این خلق را هلاک کنم [و] نوح ندانست که بچه هلاک شوند ، و خدای تعالی نوح را بفرمود که درخت ساج بنشان چون بزرگ گردد و درخت شود ، من ایشان را هلاک کنم ، و درخت ساج بچهل سال تمام شود[2] ، و نوح دانست که تا چهل سال ایشان [را] هلاک نباشد، درخت بنشاند و بدان چهل [اندر] خلق را بخدای همی‌خواند ، و [صبر میکرد با ایشان تا][1] درخت برسید وبزرگ شد و خدای عزّوجل وحی کرد بنوح که من این خلق را به‌آب هلاک کنم ، و اززمین آب[3] برآرم و ازآسمان عذاب فرستم[4] ، و این خلق را همه هلاک کنم نوح بزمین کوفه بود و بخانهٔ وی اندر یکی تنور بود از آهن که زنش نان پختی اندر وی[5] ، و ایدون گویند که تنور آدم بود ، و اندر آنجا نان پخته بود ، خدای تعالی [اورا نشان و علامت کرده‌بود و] [گفته بود] علامت عذاب آنست که [آب از پرهٔ[6] تنور بیرون آید ، چنانکه در قران فرموده است :[فَاِذٰا جٰاءَ اَمْرُنٰا وَ فٰارَ التَّنُّورُ][7] و زن نوح نان بدان تنور [همی] زد . آب از میان تنور بر جوشید ، نوح بترسید که او نیز هلاک شود گفت : [رَبِّ] نَجِّنِی وَ مَنْ مَعِیَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ . مرا برهان با این مؤمنان که با من‌اند . خدای تعالی او را وعده کرد که ترا و اهل ترا برهانم ،

---

۱ ـ از : نف . ۲ ـ نف : فرا رسد . ۳ ـ نف : عذاب .

۴ ـ نف : فرو بارم . ۵ ـ نف و طبری ندارد . ۶ ـ این لغت در سایر نسخ نبود . ظ : پرّه بپاء پارسی و تشدید را بمعنی طرف و پهلو . ۷ ـ نف .

پس چون آن درخت ساج برسید، خدای عزّوجل او را بفرمود ساج را ببر وبیفکن و ازو تخته کن و آن تخته ها با یکدیگر به میخ بدوز و از آن کشتی کن، و نوح ندانست که کشتی چگونه کند، خدای عزّوجل جبرئیل را بفرستاد تا اورا بیاموخت، چنانکه به نُبی اندر یاد کرد و گفت:

فَاَوحَینا اِلَیه اَنِ اصنَعِ الفُلکَ بِاَعیُنِنا [و وحینا][1]

و او تختهارا بدوخت بر یکدیگر و از آن کشتی کرد چنانکه گفت:

وَ حَمَلناهُ عَلیٰ ذاتِ اَلواحٍ وَ دُسُرٍ. و پس نوح آن کشتی همی کرد و مردمان بروی همی گذشتند و او را همی گفتند: ای نوح چه همی کنی؟ گفتی خدای آسمان آب فرستد و همه غرقه شوند ونیست گردند، و من و هر که با من بگرویده باشد بدین کشتی اندر نشیند و بر [سر] آب ما همه برهیم، خلق بدو بخندیدندی و فسوس کردندی، نوح گفت امروز شما برما فسوس [کنید و ما فردا برشما فسوس] کنیم، خدای عزّوجل اندر نُبی یاد کرد و گفت:

وَ یَصنَعُ الفُلکَ وَ کُلَّما مَرَّ عَلَیهِ مَلَأٌ مِن قَومِهِ قالَ اِن تَسخَرُوا مِنّا فَاِنّا نَسخَرُ مِنکُم کَما تَسخَرُونَ.

و ایدون گویند که نوح علیه‌السلام آن کشتی بچهل سال تمام کرد [و از درون و برون بقار بیندود][2]، و درازی کشتی هزار و دویست ارش بود وپهناش ششصد[3] ارش بود[4]، و او [را] سه طبقه کرد: یاك [ازنزدیکتر] [5] طبقه[6] زیرین چهار پایان بودند، و طبق میانگین مردم بودند، و طبق زَ برین مرغان بودند،

---

۱ ـ گفت نوح کشتی بوحی خدای کرد و بنظریات او. کذا، ن س.

۲ ـ از طبری. ۳ ـ کذا: طبری، اصل: شصت. ۴ ـ کذا: ن س و نا. نف: پهنا ـ ندارد. طبری بروایتی چون متن و بروایت دیگر: طوله ثمانین ذراعا و عرضه خمسین ذراعا و طوله فی السماء ثلثین ذراعا (ج۱ س ۱۹۰) وبروایتی: طول: سیصد ذراع.. (ص۱۸۷) ۵ ـ از: ن س. ۶ ـ ن س: طبق طبری: ثلاثة اطباقا سفلا و وسطا و علوا و ان یجعل فیه کوا (ج ۱ س ۱۹۰).

و خدای عزّ وجل گوید او را: قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ. و گفت این همه خلق هلاك شوند نه سباع ماند و نه چهارپای اندر بیابان ونه‌مرغان اندر هوا، از هرچیز جفتی بگیر و بکشتی اندر نه نر و ماده. **نوح** گفت: یا رب من این خلق را [کجا] یابم به بیابان وهوا اندر، خدای تعالی گفت من این همه‌خلق را فراهم آورم، پس چون طوفان ببود، خدای عزّوجل خانهٔ **مکه** [1] را از جای بـر کرد و بهوا برد، با حجرالاسود آنکه آدم بنا کرده بود، و کوهی‌را فرمان داد تا بجای کعبه بنشست تا بر آن مقدار خانه آب عذاب نرسد[2] ونوح را بفرمود تا گور آدم وحوا باز کرد و استخوانهای ایشان بر گرفت و بکشتی اندر نهاد تا آب عذاب بر ایشان نرسد، پس [چون] از کشتی بیرون آمد، واستخوانهای ایشان دیگر باره بگور کرد، پس چون وقت آن ببود که خدای عزّوجل وعده کرده‌بود که آب عذاب فرستم، **نوح** همهٔ فرزندان و همهٔ مؤمنان را سوی خویش گرد کرد و زنش نان همی پخت و تنور پر آتش بود، آب از میان تنور برآمد، زنش بدید و نوح را آگاه کرد ونوح گفت آمد وعدهٔ خدای، پس نوح بکشتی اندرشدوهمه‌مؤمنان‌را بکشتی اندر نشاند [وهمه‌هشتادتن بودند] وهمه‌ذرّیت نوح بودند. گروهی ازعلما ایدون گفتند که نوح‌را سه پسر بودو آن دیگر هشتادتن از گروه‌دیگر بودند، و خدای تعالی به نُبی اندریاد کرد و گفت: وَجَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُ هُمُ الباقِينَ. و گفت: آنکه‌بدین جهان بماند همه ذرّیت نوح بودند و دیگر همه هلاك شدند، پس چهل شبانه روز آب از زمین بر آمد، و کشتی از زمین برخاست، چون آب کشتی را ازجای بر گرفت، پسر نوح [آنکه کافر بود] بر آب اندر بماند، و آب او را تا بمیان بگرفت، نوح او را گفت:

يَا بُنَيَّ ارْكَبْ مَعَنَا وَلَا تَكُنْ مَعَ الْكَافِرِينَ. گفت ای پسر بکشتی اندر آی و مسلمان [3] شو، تـا با کافران غرقه نشوی او گفت: سَآوِي إِلَى

۱ـ نف و اصل: بیت‌المعمور.. ۲ـ کذافی: جمیع النسخ. والطبری: و رفع البیت الذی بناه آدم عم رفع من‌الغرق و هوالبیت المعمور والحجر الاسود علی ابی قبیس (ج۱ ص ۱۹۳) و ظاهراً در متون فارسی اشتباه شده است. ۳ ـ یعنی: موحد شو.

جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمٰاءِ. این پسر شبان بودهر گه که باران آمدی و سیل خاستی، او گوسفند بر سر کوه بردی، وخود آنجا برشدی، و از آب برستی. ایدون دانست که این نیز همچنان بود که گفت:

سَآوِي إِلٰى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي. گفت: لا عٰاصِمَ الْيَوْمَ مِنْ أَمْرِ اللّٰهِ إِلاّٰ مَنْ رَحِمَ [گفت: این فرمان خدایست و از فرمان او کس را باز گشت نیست]

پس با وی حدیث همی کرد تا آب موج بزد و او را غرقه کرد، نوح گفت:

إِنَّ ابْنِي مِنْ أَهْلِي وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ. گفت: یـا رب این پسر از اهل منست، و تو وعده کردی مرا واهل مرا برهانی [آنجا که گفت و اهلك] خدای تعالی گفت: يٰا نُوحُ إِنَّهُ لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صٰالِحٍ. گفت: اونه از اهل تست [که] بتو نگرویده است، پس آب بزمین بسیار شد و [ددان و][1] چهارپایان [و بزرگان] بسر آب آمدند، وخدای تعالی باد را فرمود تاهمه راسوی نوح حشر کرد تانوح از هر یکی جفتی بگرفت و بکشتی اندر آورد، و از دیگران دست بداشت تا غرقه شدند، و ایدون گویند که [چون] دست در دنب خر زد خر بکشتی اندر همی آمد و ابلیس باز پس میکشید و هرچند خر را بانگ میزدند که در کشتی شود در نتوانست شد از آنکه ابلیس اورا از پس میکشید[2]، نوح گفت ای ملعون درآی زودتر! نوح خررا خواست که اندر آید، ابلیس با او اندر آمد[3] نوح ابلیس را گفت تو اینجا چه کنی؟

---

۱ - ن س و نا: چهار پایان زمین بر سر آب. نف: ندارد و گوید، حق تعالی باد بفرستاد تا همهٔ پرندگان را سوی نوح حشر کند ... و طبری گوید: چون چهل روز و شب باران آمدن گرفت وحوش و دواب و پرندگان همه بسوی نوح آمدند وخدای ایشان را مسخر نوح گردانید تا از آنها چنانکه خدای فرموده بود زوج زوج برگزید (ج۱ ص۱۹۲).

۲ - از: نف.　　　۳ - طبری گوید: قال نوح ویحك ادخل وان کان الشیطان معك، قال کلمة زلت عن لسانه فلما قالها نوح خلی الشیطان سبیله فدخل ... (ص۱۹۱) و ذکر ملعون در طبری نیست، و دلیل ندارد که خر بیچاره ملعون باشد؟

گفت نه توفرمان دادی که اندر آی؟ [گفت ای ملعون اندر آی][1] پس آب از آسمان آمدن گرفت آب عذاب، و از زمین آب برآمد وهمه مرغـان [هوا] از بیم آب گرد کشتی اندر آمدند، و نوح ازیشان بگرفت از هر نوعی جفتی، وآن دیگران همه غرقه شدند، و آب از آسمان گشاده شد، و از زمین چشمها خواست چنانکه گفت:

فَفَتَحْنا اَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ وَ فَجَّرْنَا الاَرْضَ عُيُوناً فَالْتَقَى الْماءُ عَلى اَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَ حَمَلْناهُ عَلى ذاتِ اَلْواحٍ وَ دُسُرٍ.

و کشتی نوح بر سر آب آمد و راست بایستاد، چون بزمین ایستاد، نوح گفت: بِسْمِ اللهِ مَجْرِيهَا وَ مُرْسِيهَا. گفت: بنام خدای ایستادن و رفتن تو باد، وچندان آب آمد که هرچه اندر جهان کوه است بزرگتر، آب از بالای آن کوه چهل ارش بر شده بود [از] آن سخن که پسر نوح گفته بود که بر سر کوه بر شوم تا آب مرا نگیرد و نوح شش ماه بکشتی اندر بماند بر سر آب، و بدین شش ماه اندر آب عذاب از آسمان نگسست و از زمین، ونوح را نخست که بکشتی اندر نشست از **کوفه** نشست، پس کشتی برفت و بر زمین **مکه** شد و گرد حرم طواف کرد، و پس بسوی مغرب شد وآنگاه سوی مشرق افتاد تابر زمین **شام** افتاد، وچون کشتی همی گردید، آن مردمان که اندر وی بودندهمی پنداشتند [که غرقه خواهند شدن][2] خدای تعالی بنوح وحی کرد و گفت: مرا بدین نامها بخوان: اَهيّاً شَراهِيّاً اذونی اَصْبا وُثال شدی[3] چون این بخواند کشتی قرار گرفت، و چون ششماه تمام ببود کشتی بـر سر کوه **جودی** نشست چنانکه گفت حق تعالی: وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ. وخدای

---

۱ ـ از: ن س، ونا وچا. نف: دیگر گون. ۲ ـ از: ن س وچا.

۳ ـ کذا: ن س و نا و چا. و اصل اهیا مکرهیا.. الخ نف: ندارد و در نسخه عربی نیز این مطلب نیست ـ و عبارت عبری یا سریانی است.

عزّوجل آب از آسمان باز گرفت و برزمین هیچ چمنده[1] نمانده بود مگر آنکه با نوح اندر کشتی بودند. پس آب از آسمان باز گرفت و آنکه از زمین برآمده بود بزمین فرو برد[2] چنانکه گفت:

وَ قِیلَ یا اَرْضُ ابْلَعی مٰاءَکِ وَ یا سَمٰاءُ اقْلَعی. پس گفت: وَ قُضِیَ الْاَمْرُ. گفت: [فرمان برفت بهلاك خلق، وچون آب از کوه فرو نشست وایشان که با وی بکشتی اندر بودند آن همه بیرون آمدند، نوح گفت: اَلْحَمْدُلِلّٰهِ الَّذی نَجّانا مِنَ الْقَوْمِ الظّالِمینَ. و آنروز که نوح علیه‌السلام از کشتی بیرون آمد عاشورا بود دهم محرم، و روز دهم ماه رجب در کشتی نشسته بود، و تمامی شش ماه بکشتی اندر بماند، و نوح با مؤمنان روز عاشورا بود که از کشتی بیرون آمدند، روزه داشتند بدان که از کشتی راحت یافتند، و آن خلق که با وی بکشتی اندر نشسته بودند و خلق زیادت آمدند، یکی خوك و دیگر گربه، و آن دو خلق بزمین نبودند، خدای تعالی ایشان‌را بکشتی اندر آفرید، وآن بود که بکشتی‌اندر پلیدی و[3] سرگین چهارپایان و غایط مردمان بسیار گرد آمد، و نوح را از آن اندوه همی‌آمد و مردم را رنج رسید، و خدایرا دعا کرد بفرمود که بدنبال پیل دست فرو مالید، از دنبال فیل [نر و ماده دو] خوك فرو آمد،و آن‌پلیدیها همه بخورد [و دیگر آنکه‌موش‌در کشتی‌بسیار شد وطعام‌مردم را میخوردند وبیم‌آن‌بود که کشتی را سوراخ کنند خدایتعالی نوح را فرمود که دست برسر شیر مال][4] پس دیگر بار دست بر سر[5] شیر فرو مالید، و شیر عطسهٔ بکرد و گربه [جفتی نر و ماده][6] از

---

۱ ـ ن س: جنبنده نا: جفنده. ۲ ـ نف: و زمین را بفرمود که آب مده.
۳ ـ کذا: نف. ن س: کند سرگین. اصل: فکند سرگی. ۴ ـ از: جابی. ن س و نا و نف: ندارد. ۵ ـ اصل: دنبال. طبری: بین عینی‌الاسد.
۶ ـ کذا: نف و الطبری.

بینی شیر فرود افتاد تا آن موشان را بخورد ، پس چون **نوح** از کشتی بیرون آمد ، بر سر کوه چهل روز بماند، و آب بزمین فرو شد و همهٔ زمین خشك شد و زمین هر آبی که داده بود همه فرو برد و آن آبی که از آسمان فرود آمده بود نتوانست فرو بردن که آن عذاب بود و تلخ و شور بود اکنون آب این دریاها همه شور و تلخ از آن است که آب طوفان نوح بود ، پس چون آب کم شد، نوح خواست که از سر کوه بزیر آید نخست زاغ را بفرستاد که شو و بر زمین بنشین و بنگر تا آب چند ماندست و زاغ برفت و برروی زمین مردار یافت ، آنجا برنشست و همی خورد و باز پیش نوح نیامد ، نوح بروی لعنت کرد و گفت: ترا روزی مردار باد ، پس نوح کبوتر را بفرستاد تا بنگرد که آب چند ماندست بر روی زمین ، و کبوتر بیامد و بنشست و پای بآب اندر نهاد و مویش از پای بشد از شوری آب و پایش سرخ بمانده بود ، کبوتر باز پیش نوح آمد و گفت آب بزمین برین قدر مانده است ، نوح مر کبوتر را دعا کرد و گفت: خدای تعالی ترا بدل خلق شیرین کناد ، پس چون آب همه تمام از زمین بشد ، نوح با آنهمه مردمان بر سر کوه ، بر زمین آمدند و ببن کوه دیهی بنا کردند وهمه هشتاد تن بودند ، و از ایشان چهل مرد بودند ،و چهل زن ، و آن دیه امروز آبادان است ، و آن را **سوق الثمانین** خوانند ، و نوح از پس طوفان سیصد سال بزیست و از آنگاه باز که **آدم** بر زمین آمد ، تا گاه طوفان ، دو هزار و دویست[1] سال بود ، و گروهی گویند سه هزار و پانصد سال بود ،[2] ، و نوح بزمین **بابل** بود ، هزار کم پنجاه سال خلق را بخدای تعالی همی خواند چنانکه خدای تعالی گفت :

فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا . و خدای عزّ و جلّ این چندین هزار خلق از هشتاد تن بیرون آورد و همهٔ [خلق] جهان از **مسلمان** و **ترسا** و **جهود**

---

۱ ـ نا : دو هزار سال .

۲ ـ طبری : دوهزار و دویست و پنجاه و شش سال (ج ۱ ص ۱۹٦) .

وگبر و بت پرست و هندو و رومی و غیره . وهمهٔ علما چنین گفتند و همه بطوفان مُقراند مگر مغان که ایشان طوفان نشناسند ، و نوحرا ندانند ، وباخبار ایشانخبر نوح و طوفان نیست ، و ایدون گویند کین جهان تا بود آتش پرستی بود ، و همهٔ ملوك جهان آتش پرستیدندی ، و پادشاهی ایشانبود تا بوقت [عمر] که از یزدگرد شهریار ملك بشد ، و بمسلمان افتاد ، و خبر ایشان همه خلق مُقر اند . هر صحفی که از آسمان آمده است از پس طوفان مر پیغامبرانرا ، چون صحف ابراهیم و توریتموسی وانجیل عیسی و فرقان محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین بهمه ، حدیث طوفان پیداست ، و گروهی دیگر [از مغان] [گویند که طوفان بود و لیکن][1] بهمه ، جهان نبود . و خلق بجمله جهان هلاك نشد ، و نسل نبرید . نوح را پیغامبری نه بهمهٔ جهان بود ، پیغامبری او بر اقلیم بابل بود وبرزمین عراق و شام . و طوفان بدان مردمان آمد که آنجا بودند ، و مردمان مشرق ومغرب را ازین خبر نبود ، و لیکن به نبی اندرواست که همهخلقهلاك شدندجز نوح ، و آن هشتاد تن ، و خدای عزوعلا همی گوید اندر شأن قوم نوح: إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمَ سَوْءٍ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ . وهمی گوید: وَ جَعَلْنَا ذُرِّيَّتَهُمْ الْبَاقِينَ . و این هشتاد تن همه بمردند و از هیچ کس نسل نماند مگر از پسر نوح از سام و حام و یافث ، ازسام [عرب و] عجم آمدند وسپید رویان [رومیان]و [پیغامبران][2] [ونیك] مردمان وز حام سیاهان حبش و زنگیان و هندوان و کافران و فرعونان و ملکان و ستم کاران ، و از یافث ، ترك آمد و سقلاب و یاجوج و ماجوج و کسها که اندر ایشان خیر نیست[3] و نوح بمرد و این [همه خلق] از پس او بماند و هر کسی از

۱ ـ از : نا .　　۲ ـ از : ن ٠ب و نا .　　۳ ـ در چاپی « در ایشانخبر نیست » ن ٠ب و نا : چون متن .

فرزندان او بجهان اندر گوشهٔ بگرفتند پس از پس طوفان ، هزارسال ملکی پدید آمد از نسل **حام** بن نوح ، نامش **ضحاك** و جادوی دانست[1] ، و او پادشاهی همهٔ جهان بگرفت ، و او را بپارسی **اژدها**[2] خواندندی ، و هزارسال زندگی وی کم یك روز بود .

[اندر حدیث] پادشاهی ضحاك تازی[3]

و[4] این ضحاك را اژدها بسوی آن گفتندی که بر کتف او دوپاره گوشت بود بزرگ بر رسته دراز ، وسر آن بکردار ماری بود و آن را بزیر جامه اندر داشتی ، و هر گاه که جامه از کتف برداشتی خلق را بجادوی چنان نمودی که این دو اژدهاست و ازین قبل مردمان ازو بترسیدندی ، و **عرب** اورا **ضحاك** گفتند[5] ، ومغان گویند که او **بیوراسب** بود ، و اندرین اختلاف است بسیار ، که بیوراسب بوقت نوح بود علیه السلام ، و این ملکی بود ستمکار و همه ملوکان جهان را بکشت و خلق را به بت پرستی خواند و بدین سبب خلق را همی کشت ؛ و بایام هیچ ملك چندان خون ریخته نشد که بایام [او و] تازیانه زدن و بردار کردن او آورد ، و هزار سال پادشاهی راند و[6] خلق جهان ازوستوه شدند ، پس خدای تعالی خواست که آن پادشاهی ازو بستاند ،

---

۱ ـ نا ، جادودانست . ن س : جادوئی .
۲ ـ کذا ، ن س . نا : از دهان طبری : از دهاق . (ج ۱ ص ۲۰۱)
۳ ـ ن س : ضحاك بن مرداس . طبری: ذکر بیوراسب و هو الازدهاق .
٤ ـ نف: زاید بر اصل عربی د.ارددوسطر.
٥ ـ طبری گوید : ضحاك بعربی معرب از دهاق پارسی است که زای فارسی ش وهارا حا و قاف را کاف آورده‌اند. برای تحقیق این مطلب رجوع شود بمقالهٔ (نامهای شهریاران ایران) در مجلهٔ مهرسال اول و دوم .
٦ ـ از این جا نسخه قدیمی ناقص ـ که در حدود بین قرن ۹ ـ ۱۰ (بدون اول و آخر) نوشته شده است ـ در دست ما است ازاینجا بدان نسخه مراجعه میشود بعلامت (نق) یعنی نسخه ناقص .

چون هشتصد[1] سال از پادشاهی او بگذشت آن گوشت پاره که بر سردوش داشت ریش گشت و درد گرفت و بی قرار شد ، و هیچ خلق عـلاج آن ندانست[2] تا شبی گویند که بخواب دید که کسی گفتی که این ریش تـرا بمغز سر مردم علاج کن[3] ، دیگر روز مغز سر مردم برنهاد ، آرام گرفت و دردش کمتر شد ، پس هرروزی دو مرد را بکشتی و از مغز ایشان بر آنجا نهادی تا دویست سـال براین بگذشت و هرخلقی را را گه اندر همه جهان بزندان بودند ، آن همه بکشت . پس آن دیگر که بیرون [4] بودند هرروزی دو مرد بکشتندی و مغزشان بیرون کردندی ازبهر آن ریش [و] **ضحاك** بهر شهری مرد فرستادی ، تا هر روز بهر کوی ومحلّتی وظیفتی نهادند ، که دو تن بدهند و همچنین همی کردند تا خواست که برزمین خلق نماند ، و همه جهان از وی بستوه شدند ، پس چون کارش بآخر رسید او را هـزار سال تمام شد ، بزمین **اصفهان** مردی بود کشاورزی کردی[5] و بدیهی او را دو پسر بود بزرك شده ، این هـردو پسر این مرد را عامل **ضحاك** بگـرفت وسوی ضحاك فرستاد ، آن هردو را بفرمود کشتن ، و نام پدر این پسران کاوه[6] بود ، چون خبر یافت از کشتن پسران صبرش نماند، بشهر اندر آمدوبخروشید وفریاد خواست[و] آن پوست که آهنگران به پیش پای بسته دارند ، بر سر چوبی کرد چون ، علمی وفریاد کرد ، و خلق خود

---

۱ ـ نق:هفصد سال . ۲ ـ نق نداشت . ۳ ـ درچاپی اضافی شده « قولی دیگر آنست که شیطان برشکل طبیبی بروی شد گفت علاج این مغز سر مردمست کذا : شاهنامه . طبری : نه خواب را و نه طبیب را ذکر میکند . ٤ ـ کذا : ن س نا . اصل : پیر . نق : و پس آن دیگر از هرجائی . ٥ ـ کذا : ن س و نا نف : مردی بود آهنگر . نق ، کشاورز و آهنگری کردی . طبری : مردی دربابل بر ضحاك خارج شد و علمی ببست و مردم اصفهان از نژاد اویند . . . (ج ۱ ص ۲۰٤) و جای دیگر روایتی گوید : از عامهٔ مردم اصفهان و کابی نـام داشت . . . و از پیشهٔ او نمیگوید . (ج ۱ ص ۲۰۷) . ٦ ـ طبری : کابی (ج ۱ ص ۲۰۷) .

از **ضحّاك** ستوه شده بودند که خلقی بسیار بدین سبب بکشته بود .

و او [را] خوان سالاری[1] بود کین کار بدست او بود ، او را دل بسوخت از بسیاری خلق کشتن ، پس هر روز از آن دو مرد یکی را بکشتی و یکی را پنهان کردی ، ومغز سر گوسفندی باوی برآمیختی و بر جای نهادی ، و چون روزی چند برآمدی ، آن مردی چند که گردآمده بودند ، ایشان را بشب از شهر بیرون کردی و گفتی بآبادانیها میایید ، و به بیابانها و کوهها روید تا کس شما را نبیند . و ایدون گویند که این اصل کُردان[2] که اندرجهان است ازیشان است .

پس چون بسیار را بکشت و **کاوه** را فرزندان کشته شد ، برخاست و فریاد خواند[3] و گفت: تا کی ما این جور و ستم کشیم ؟ پس خلق براو گرد آمدند وبسیاری کس او را اجابت کردند ، و کاوه آن خلیفت ضحاك را که اندر **اصفهان** بود بکشت و شهر بگرفت ، و بامیری نشست[4] ، و خزانه و سلیح برداشت ، و بمردمان بخشید ، و خراج بستد ، و متابعش بسیار گشت ، و به اصفهان مردی خلیفت کرد ، و خود [**بهاهواز**][5] برفت و آن مرد که از قبل ضحاك آنجا بودبگرفت و بکشت ویکی را برجای او بنشاند ، و از هرشهری بسیار خواسته بگرفت وبسیار خلق متابع او گشت آن روز ضحاك به **دماوند** بود و **طبرستان** ، چون ازین کارآگاه شد ، بسیار لشکر فرستاد وکاوه ایشان را بشکست و شهرها همی بگرفت . و او علم چرمین را پیش داشت ، چون به **ری** رسید مردمان را گفت: ما اکنون بنزدیك ضحاك رسیدیم اگر او

---

۱ ـ کذا ن س و نا و نق.و در چاپی افزوده است : و حال آنکه او را دو مهمان سالار بودند از مائیل و کرمائیل نام، دل ایشان برمردم بسوخت الخ . و ظاهراً نسخهٔچاپی این زیادتی را از شاهنامه گرفته است . در طبری این قصه نیست .

۲ ـ کذا فی النسخ . ۳ ـ کذا : نا و ن س ونق و چا . نف دیگرگون .

٤ ـ اصل : باسب برنشست . ۵ ـ اصل : با هزار مرد .

ما را بشکند ملك او راباشد، و اگر ما او را بشکنیم[1] ، یکی باید که ما همه او را بپسندیم تا همان روز او را بملکی بنشانیم تا جهان بی‌ملك نباشد ، و هر کسی بجای خویش بیارامد . گفتند: ما را تو بس که این جهان بدست تو براحت افتاده باشد ، هم تو سزاوارتر باشی بدین‌کار، گفت: من این کار را نشایم زیرا که من نه از خاندان ملك ام[2] ، و پادشاهی کسی را باید که از خاندان ملکان باشد ، من مردی آهنگرم، نه از بهر آن برخاستم که مملکت گیرم، که مراد من بدین آن‌بود که خلق را از بیدادی ضحاك برهانم ، و اگر من او را بگیرم وملکی خویشتن رادعوی کنم [هر] کسی گوید این ملك [را] نشاید . و اگر پادشاهی‌نباشد ، جهان تباه شود و برمن نماند کسی را طلب کنید از خاندان ملك تا او را بنشانیم، وما پیش او بیستیم و فرمان او کنیم . پس دو ماه از او زمان خواستند برجُستن این کس ، و از فرزندان **جمشید** مردی مانده بود باخرد و دانش و نیکو روی و بردین **نوح** بـود ، و با نوح بکشتی اندر بوده بود و ازآن هشتاد تن بود ، چون از کشتی بیرون آمده بوداو را فرزندان آمدند، و از نسل او جوانی مانده بود ، بوقت **ضحاك** بگریخته بود ، ضحاك را خبر دادند که از فرزندان **جم** یکی تن مانده است کـه او را **آفریدون** خـوانند و این ملك بردست آن مرد [بشود و او بردست **آفریدون** هلاك] شود طلب **آفریدون** همی کردند ، **آفریدون** گریخته‌بود و به**طبرستان** شده ، ضحاك بطلب‌او بدین‌حدّ آمده بود . چون **کاوه** به**ری** آمد آفریدون‌از پنهانی به‌ری آمد ، پس چون‌کاوه‌خبر آفریدون شنید شاد شد وبفرمود تا طلب او کردند و بیرون آوردش و سپاه و خزینه و پادشاهی همه بدو سپرد ، وپیش او بایستاد ، و آفریدون‌را گفت [که با ضحاك حرب

---

۱ ـ کذا : ن س و نق و تقریباً چا . اصل ، رسیدیم که او ما را بکشد واگر ما او را بکشیم یکی باید . . .

۲ ـ کذا : نا .نق ، نه از اهل بیت ملوکم . چاپی : برای آنکه نه پادشاهم نه از تخم ملکم . ن س ، از خانگاه ملك ام .

کن تا اورا بگیریم وجهان بردست توراست کنیم[**آفریدون**] [2] روی به **ضحاك** نهاد و**کاوه** سپهسالار بود ، وهمه‌کار بدست اوبود [وضحاك روی بدیشان نهاد وحرب [1] کردند و آفریدون ظفر یافت] وضحاك را بگرفت و بکشت و همان روز تاج بر سر **آفریدون** نهاد ، وجهان بدو سپرد ،و آن روز مهر روز بود از ماه مهر ، آن روز مهرگان نـام کردند: وعیدی کردند بزرگ ، وداد وعدل بدین‌جهان اندر بگسترد و مهر نیکو اندر جهان در افتاد ،[3] و آفریدون بپادشاهی بنشست و**کاوه** آهنگر را سپاه سالار خویش کرد وهرچه بود بدو سپرد .

[اندر حدیث] آفریدون بن اثفینان[4]

وچون جهان بر آفریدون راست شد ، کاوه سپاه سالار خویش کرد . کاوه سپاه برداشت وگرد جهان برآمد ، و همهٔ جهان را از مخالفت [5] پاك کرد و جهان آفریدون را صافی‌شد و کاوه هر کجا حرب کردی آن‌علم خویش [درپیش داشتی] [6] وپیروزی یافتی ، و بیست سال کاوه اندر جهان بگشت [و جهان چنان راست کرد برآفریدون که هیچ] [6] کس او را مخالفت نماند. پس آفریدون ولایت **اصفهان** و ناحیتش به کاوه سپرد ، وکاوه برخاست وبه‌اصفهان‌شد وده سال بر ولایت بماند،پس

۱ـ کذافی النسخ . ۲ ـ نف : جنك . ودرین نسخه همه جا حرب‌را جنگ ضبط کرده ودرقدیم حرب ازجنگ فصیح‌تر بوده است . ۳ ـ نق ، و آن روز مهران بود از مهر ماه و مهرگان ایدون بود که چون‌مهران داد وعدل گسترید ونیکوبی او اندرجهان . . افتاد ن س : مهر نیکویی او بجهان اندر. . چا : و نف : ندارد .

٤ـ کذا : ن س . بدون نقطه ، اصل : ابتین کذا: نا . طبری : اثفیان . بند هشن : فریتون‌اسفیان (طبع بمبی ص۲۲۹ س ٤) متنهای پهلوی : فریتون اثوینیان (رك : نامهای شهریاران ایران ـ سال اول مجلهٔ مهر) . ٥ـ کذا ، ن س . نق : مخالف ، ٦ـن س ، نق .نا .

بمرد و اورا فرزندان ماندند، و **آفریدون** آن[همه] خواستهٔ او[بگذاشت و]دست باز داشت و هیچ چیز نستد ، مگر آن علم، واندر خزینه بنهاد از بهر فال را ، و بهر حربی بزرگ[1] که بودیش آن بگشادی وظفر یافتی ، واز پس او بدست ملوك عجم همی آمد ، و هر کسی چیزی بران همی کردی از گوهر و یاقوت و جواهر الوان تا چندان برو کردند که پوست ناپدید گشت ، تا وقت **یزدگرد** شهریار آخر ملوك **عجم** آن **درفش کاویان** خواندندی ، ومعنی درفش برزبان پهلوی علم باشد، و چیز تابان را درفش خوانند ، زیرا که هر گاه این را باز گشادندی از آن گوهرها جهان فروغ گرفتی ، پس بروزگار یزدجرد چون مسلمانان خزینهٔ او غارت کردند آن درفش پیش **عمر الخطاب** رضی‌الله عنه آوردند ، عمر بفرمود تا آن گوهرها برداشتند وآن پوست را بسوختند ، و ایدون گویند که **آفریدون** از پس **کاوه** دویست سال بزیست وجهان پر عدل و داد کرد ، و **مغان** گویند که آتش‌پرست بود [**وهندویان** گویندبت پرست بود][2] و همه مقر اند ، که دادگر بود ، و علما و حکما رابزرگ داشتی ، و نخستین ملکی که بعلم نجوم اندر نگریست او بود ، و بعلم طب نیز رنج برد ، و تریاك بزرك او بدست آورد،[3] و نخستین کسی که بر پیل نشست او بود ازملکان ، وپیل را حرب فرمود ، و او را سه پسر بود مهترین را [نام] **طوج**[4] و میانگین

---

۱ ـ نق : جنگ بزرگ . ۲ ـ ن س و نق . ۳ ـ نق و نا: و تریاك او آمیخت . چاپی : و تریاق او ساخت . ن س : ندارد .

٤ ـ کذا : ن س و نا . اصل و نق ، تور . نف ، ندارد . و فی‌الطبری ایضاً، طوج وسرم (سلم ایضاً ص ۲۲۹) وایرج (ج ۱ ص۲۲٦) و در بندهشن : سرم (که سلم هم خوانده میشود) و توژ (که توج و توچ هم خوانده میشود) و ایرج بکسر راء (بندهشن متن پهلوی طبع بمبیی صفحهٔ ۲۲۹ س ۱۳) و در سایر تواریخ قدیم نیز طوژ و طوچ و توج و تور دیده شده است وتوچ باصل اوستایی اقربست .

را **سلم** و کهترین را نـام **ایرج**، و **آفریدون** هم بزندگـانی خویش جهان میان فرزندان قسمت کرد [و] بسه بهر کردناحیت **ترك** و **خزران** [1] ، و **چینستان** و زمین مشرق **طوج** را داد، واورا **ففغفور** نام کرد، وزمین **عراقین**: جملهٔ[2] **بصره** و **بغداد** و **واسط** و **پارس** و[ناحیتش و آن کجامیان جهان بود وآبادان‌تر بود و زمین] [3] [**سند** و **هند** و] **حجاز** و **یمن** همه ایرج را داد، و افریدون از همه فـرزندان او را دوستر داشتی، ولایت او را بدو باز خواندی **ایرانشهر**، وزمین **مغرب** و **روم** [و **روس** و **سقلاب** و **آذربایگان** و **ارّان** و **کرج** تمامیت مر **سلم** را داد [و اورا **قیصر** نام کرد][4] پس افریدون بمرد [و آن] هـرسه پسر بپادشاهی نشستند [آنگاه] طوج و سلم عهد پدر را بشکستند و، بر برادر کهتر حسد بردند و گفتند پدر ملك بهتر او راداد و تاج بر سراو نهادما او را بکشیم، هردو بیامدند وبا او حرب کردند و اورا بکشتند[5] و جهان بدونیم کردند و نتوانستند نگه داشتن، و هرجایی یکی برخاست و پادشاهی همی گرفت و بدست ایشان جز اقلیم **بابل** نبود مانده، و بمردند و پادشاهی از فرزندان ایشان بشد، و بملکی دیگر افتاد نامش **کوش** از فرزندان

---

۱ ـ ن س : و خرزان وحشان . نا : و خزران وچینیان . نق : خوزان و چینستان . چا : و خرز و چین و ماچین . طبری : الترك و الخزر و الصین وکانوا یسمونها صین بغا و جمع الیها النواحی التی اتصلت بها (ج ۱ ص۲۲۹) و فی‌الاصل : و حرمان و عیسان.

۲ ـ ن س : بجمله . نق : عراق و خراسان و . . . ۳ ـ کذا : ن س . نق : روم و سقلاب و روس از حد مغرب . چا : روم و روس و آلان و مغرب . . آذربایجان و گرج در نسخ نیست . . طبری : الروم و الصقالبه و البرجان و ما فی حدود ذلك (ج ۱ ص ۲۲۹) . . . ۴ ـ از : ن س و . . و در جمیع نسخ این تقسیم سلم بعد ازطوج وآخرین ایرج است . ۵ ـ طبری نیز بروایتی قتل ایرج را پس ازمرگ فریدون دانسته است خلاف اوستا و بندهشن (بندهشن ص ۲۲۹ س ۱۵ وص۲۳۰س۱)وشاهنامه، و روایت بندهشن را خودطبری هم درص ۲۳۰و ۴۳۱ ـ ۴۳۲ عینا نقل کرده است که با شاهنامه هم تا حدی مطابقت دارد ودر ترجمه هم هردو روایت ذکر کرده است جز در نف .

حام بن نوح، و اقلیم ایران همه بدست او شد. و بت پرستید، و چهل سال پادشاهی کرد. و بیدادگر بود و ستمگر، پس پسرش کنعان این مُلك بگرفت، او نیز بت پرستیدی و گروهی دیگر چنین گویند که چون برادران ایرج را بکشتند افریدون زنده بود، گفت: یا رب مرا مرگ مده تا از فرزندان ایرج کسی‌را بینم که [کین] ایرج ازین فرزندان من باز خواهد، افریدون را پسری بود و ایرج را دختری، افریدون دختر ایرج بپسر خود داد و نام این دختر گوشک[1] بود، ازین دو فرزند دختری آمد زوشك[2] نام، واین دختر را دختری آمد نامش فروسنك[3] وافریدون با این دختر نبود، واورا دختری آمدنامش ایرك[4] و با این‌دختر [پسری آمد] نامش منسخرفاغ.[5] پس این پسر با [خواهر خویش ببود[6] منوچهر بیامد و این پسر جریر گوید بدین کتاب اندرو حدیث منوچهر بیاورد بعد از این‌حکایت[7]

---

(۱) کذا فی: نا؛ نق: کوشنك. ن س، کاوشنك. طبری، ایرج دو پسرداشت، وندان و اسطونه و دختری خوزك نام و بروایتی خوشك (ص۲۳۰) ولی در بند هشن (ص ۲۲۹) پسران ایرج را (اوتباد) و (استوبو ـ استوب) و این‌دختر را (گوژك) ضبط‌کرده و ازینرو ضبط متن اصح است و حرف ژ به ش مکرر بدل شده‌است. ودربند هشن وطبری ذکری از پسرفریدون نیست و از اختراعات مترجم است. ۲ـ اصل: روشنك نا، روشك. ن س و نق وچا و نف ندارد ۳ ـ ن س. چا، فروشنگ کذا، نا. نق: ندارد. ٤ ـ ن س، ارك، نا و نق: اترك. چا: فرتك.

٥ ـ ن س: منسحرباغ. طبری: منشخواربغ. ٦ ـ کذا: ن س و نا. و الاصل: با دختر ایرج ببود. ۷ ـ طبری: و هو منوشهر کناربه کیازبه ـ کیازند. ن ل) .. ابن منشخورنر ابن منشخوار بغ بن ویرك بن سروشنك بن ایرك

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد

[اندر حدیث] پادشاهی نمرود بن کنعان

و این نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح بود و بت پرست بود و

بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل

(ابرك . ن ل) بن بتك بن فزرشك بن زشگ بن فرگوزگ بن گوزك (گوشك ـ گوژك .ن ل) بن ایرج بن افریدون بن اثفیان بر گاو ... و قد تزعم بعض المجوس ان افریدون وطیء ابنة لابنه ایرج یقال لها کوشك فولدت له جاریة یقال لها فرکوشك ثم وطیء فرکوشك هذه فولدت له جاریة یقال لها زوشك ثم وطیء زوشك هذه فولدت له جاریة یقال لها فرزوشك ثم وطیء فرزوشك هذه فولدت له جاریة یقال لها بیتك ثم وطیء بیتك هذه فولدت له جاریة یقال لها ارك (انزك ـ ایرك: ن س) ثم وطیء ارك فولدت له ایزك ثم وطیء ایزك فولدت له ویرك ثم وطیء ویرك فولدت له منشخرفاغ و یقول بعضهم منشخواربغ و جاریة یقال لها منسحرك و ان منشخرفاغ وطیء منسحرك فولدت له منشخرنر وجاریة یقال لها منشراروك وان منشخرنر وطیء منشراروك فولدت له منوشهر . طبری مصر ص ۱۹٤) .

و در بند هشن بطریق ذیل آمده است :

از ایرج دو پسر و دختری زاد پسران دوگانه را نام (اویتار) و (اوستوب) بود و دختر را نام (گوژك) بود ، سلم بهمراهی توژ ایرج و فرزندان او را همه بکشت و آن دختر را فریدون بنهانی بداشت و ازآن دخت دختری زاد و بایشان ببود ، پس سلم و توژ مادر آن دختر را کشتند و فریدون کودك را پنهان کرد تا ده‌پیوند، پس منوس خورشید بینی از آن دختر بزاد که چون بزاده بود روشنی خورشید به بینی او افتاده بود . از منوس مزبور منوش خورنر زاد و از منوش خورنر منوچهر زاد (متن بهلوی طبع بمبی ص۲۲۹ ـ ۲۳۰) و شك نیست که متن بندهشن که در دست اینجانب است طرف اعتماد نیست و بنسخهٔ تصحیح شده هم دسترسی نبود لیکن چند اسمی که در این متن موجوداست از قبیل (اویتار اوستوب ـ گوژگ ـ منوش خورشید بینی ـ منوس منوش خورنر) درست‌است و درحواشی طبری چاپ لیدن هم ازطرف مصحح اشاره بآنها شده است ـ و پیداست که در قرائت اسماء و روایات مختلف چه بلا ها برسر این اسامی آمده است !

ستمکار بود و بت خانهای بسیار بنا کرد ، و همهٔ اهل مملکت را باقلیم بابل بت پرستیدن فرمود ، وبتان کرد همه از زر و او را یکی سرهنگ بود نامش بپهلوی تارخ[1] وبتازی آزر و[از] فرزندان سام بن نوح بود علیه‌السلام ،[درود گر بود][2] پس این آزر رانمرود سوی خویش خواند ، و بخویشتن نزدیك کرد ، و آن‌بت‌خانهٔ زرین همه اندروست‌او کرد [و]وزارت دادش، هم خزینه‌دار بود وهم وزیر ،ومردمان ایدون گویند که تنها خزینه داشت و وزیر نبود ولیکن سخت گرامی بود ، و این : تارخ[3] بن ناحور بن ساروغ بن ارغوا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشد بن‌سام بن نوح و سی بت خانه او داشت ، پس او را پسری آمد نامش ابراهیم خلیل الله صلی‌الله علیه وسلم ، و از طوفان نوح تا عهد ابراهیم علیه‌السلام هزار [و دویست و شصت و سه][4] سال بود و بدین هزار و دویست سال اندر هیچ هیچ پیغامبر نبود بر زمین مگر هود و صالح علیهما‌السلام و ما اکنون حدیث هر دو را فرا پیش می‌داریم ، آنگاه حدیث نمرودبن کنعان باابراهیم خلیل علیه السلام تمام کنیم انشاالله تعالی وحده .

حدیث عاد و ثمود

و این عاد و ثمود دو ملك بودند ازدوقبیله هر دو قبیله را بدیشان‌بازخوانند و عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بود وهردو [قبیله]را خانه ببادیهٔ حجاز [5]

۱ ــ ن س : تارج . طبری : تارخ . چون متن . ۲ ــ کذا : نق . نف : ندارد . ن س : و زرکرد . اصل : و آزر کرد طبری : یصنع الاصنام (ص ۲۵۸) .

۳ ــ اسامی اجداد ابراهیم ازروی متن طبری‌است . و نسخه بدلهایی هم داشت که‌ذکرش ضروری نبود . ٤ ــ طبری (ص۲۲۵) وبروایتی هزار و هفتاد و نه (ص۲۲۵).

۵ ــ کذا : ن س و نق . طبری : ثم لحقت عاد بالشحر فعلیه هلکوا بواد یقال له مغیث (ص ۲۲۱) وجای دیگر گفته : مسکن‌عاداحقاف بود تا حضر موت و یمن(ص۲۱۷)

بود و بیکدیگر نزدیك بودند و زمین **عاد** بـه **مکه** نزدیکتر بود و [**ثمود** به] [1] زمین [**حجر**][2] واین[حجر] بر کرانهٔ بادیه‌ایست براه **شام** واصحاب [الحجر] ، قوم ثمود بودند و خدای تعالی همی گوید :

وَ لَقَدْ کَذَّبَ اَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِینَ .

و قوم عاد و ثمود هردو عم‌زادگان بودندومیانشان دویست سال‌بودست وخدای عزّوجل نخست حدیث قوم عاد یاد کـردست پس حدیث ثمود ، وعادیان بیشتر بودند [و ایشانرا عاد الاول گـویند و ثمود را عادالثانی هر کجا بقرآن اندریاد کرده‌است نخست حدیث ثمود یکجا گفت : کَذَّبَتْ عادٌ الْمُرْسَلِینَ ،آنگاه حدیث ثمود گفت و دیگر جای گفت :

فَاَمّا عادٌ فَاسْتَکْبَرُوا فِی الْاَرْضِ بِغَیْرِ الْحَقِّ ، پس گفت: وَ اَمّا ثَمُودُ فَهَدَیْناهُمْ . و بجهان اندر خلقی نبود ازیشان قوی‌تر و ببالا از ایشان بلندتر و به نیروتر ، و هر مردی [را] دوازده ارش [بالا] بود بارش خویش ، و ایدون گویند [که] چندان نیروی داشتند که پای بر زمین خشك زدندی و تا زانو برزمین فرو بردندی ، و اندر آن زمینهای خویش بناهای عظیم کردندی ، چنانکه خدای‌عزّوجل یاد کرد و گفت :

اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعادٍ . اِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ اَلَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ . الم تر، یعنی الم‌تسمع . همی گوید نشنیدی ای**محمد** که‌خدای تو چه کرد بقوم عاد ذات العماد خداوند ستونها ، یعنی بالاشان ، و یك جای‌دیگر ، تشبیه بنخیلهای بزرگ [کرد و] گفت : کَاَنَّهُمْ اَعْجازُ نَخْلٍ خاوِیَةٍ .

---

۱ ــ بقرینه اصلاح شد .
۲ ــ اصل و ن س و نق : حجاز، این حجاز . از طبری (ص ۲٤٥) .

و ایشان پرستش بت گرفتند و جباری کردند، پس خدای تعالی **هود** را به پیغامبری بدیشان فرستاد، و هود بتازی است و بعبرانی **عابر** بن **شالخ** بن **ارفخشد**بن**سام** بن **نوح** بود، [و هود را] برادر ایشان خواند: وَ اِلیٰ عادٍ اَخاهُمْ هُوداً، و برادری دو گونه بود یکی نسبت و قرابت، و یکی بدین [و] این برادری قرابت است، پس هود ایشان را بخدای خواند و گفت: یا قَومِ اعْبُدوا اللهَ ما لَکُم مِنْ اِلٰهٍ غَیرُه.
ایشان بدان [قوّت] خویش فریفته شدند و گفتند: مَنْ اَشَدُّ مِنّا قُوَّةً. خدای گفت: اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّ اللهَ الَّذی خَلَقَهُمْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُمْ. گفتند: کیست از ما قوی‌تر که ما را عذاب تواند کردن، خدای تعالی گفت: ندانستند که خدای ایشان بدان قوت ازیشان قوی‌تراست وعدد این قوم هود فزونتر از پنجاه‌هزار بود، پس هود علیه‌السلام با ایشان [عتاب] کرد و ایدون گفت:
اَتَبْنُونَ بِکُلِّ رِیعٍ آیَةً تَعْبَثُونَ. گفتا: بهر جای بپای همی کنید و علامتی و خانهٔ و باز نپسندید باز کنید، و باز دیگر بار بنا کنید [چنانکه بازی کنند][1] وَ تَتَّخِذُونَ مَصانِعَ لَعَلَّکُمْ تَخْلُدُونَ. و کوشکها همی بنا کنید بمحکمی و استواری، گویی بدین جهان [جاوید خواهید] بودن وَ اِذا بَطَشْتُم بَطَشْتُمْ جَبّارِینَ. چون بر کسی خشم گیرید چنان گیرید که جباران [و] خشم گرفتن جباران چنان باشد که هیچ رحمت و بخشایش اندرو نبود. فَاتَّقُوا اللهَ وَ اَطیعُونِ. از خدای بپرهیزید، مرا فرمان کنید پس نعمتهای ایزد عزّ وجل بریشان[2] عرضه کرد و گفت:

---

۱ ـ از تا: تا ون س و نق. . ۲ ـ یاد کرد (بر)چون سطرهای آخر این صفحه وتمام صفحه ۱۵۵ مقابله نشده بود ازینرو با نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه به شمارهٔ ۷۱۵ مقابله و بعلامت (بر) نموده میشود ـ یعنی نسخهٔ بریتیش موزیم) .

وَ اتَّقُوا الَّذِي اَمَدَّكُمْ بِما تَعْلَمُونَ . اَمَدَّكُمْ بِاَنْعامٍ وَ بَنِينَ وَ جَنّاتٍ وَ عُيُونٍ [اِنِّی اَخافُ عَلَيكُمْ عَذابَ يَومٍ عَظِيمٍ][1] .

گفت بپرهیزید[2] از خدای که شما را این جهان ، [آن] داد [که] شما دانید ، و شما را چهارپایان داد و فرزندان داد ، و بوستانها و چشمهای آب داد . [و از بهر آن چهارپایان را بدیشان یاد کرد که مردمان را ببیابان چهارپای بود و گوسپند و گاو و استر ، و این گرامی‌تر بود بریشان ولیکن با این اندر یکی لفظ است از حکمت که بانعام نخست چهارپایای یاد کرد . پس فرزند ، و معنی آنست که خواسته بر مردم دوستر و گرامی‌تر از فرزندانست یعنی که مردم نخست خواسته کسب کند و خواسته آرزو کند پس فرزند خواهد، که فرزند وبال بود و هرچند که از وی شادی بود ، چون خواسته نبود ، نه خویشتن تواند داشتن ونه فرزند را ، از بهر این بطبع مردم اندرست که خواسته دوستر بود برو از فرزند . و جای دیگر به نبی اندر تصدیق این سخنان یاد کرد و گفت : اَلْمالُ وَ الْبَنُونَ زِينَةُ الْحَيوةِ الدُّنْيا . نخست مال یاد کرد][3] پس فرزند . وهود علیه‌السلام[4] ایشان را پنجاه سال بخدای همی خواند و پند همی داد ، ایشان اورا ایدون[5] جواب دادند و گفتند : سَواءٌ عَلَينا اَوَعَظْتَ اَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ الْواعِظِينَ . گفت [اگر] خواهی پند ده و [اگر][6] خواهی مده ، بر ما یکی است[7] ما بتو نخواهیم گرویدن ، [و][8] چنانکه خدای تعالی [ازیشان حکایت کرد و][8] گفت :

---

۱ ـ بر : ندارد . ۲ ـ بر : بترسید از خدایی که شمارا بدین جهان فرزندان و بوستانها داد و چشمه‌های آب بسیار . ۳ ـ (بر) ندارد . ٤ ـ بر : پس هود ایشان را بخدای خواند پنجاه سال و ایشان را پند همی‌داد . ٥ ـ بر : چنین . ٦ ـ بر : ندارد . ۷ ـ بر : که بر ما یکی است و بتو ...
۸ ـ بر : ندارد .

قالوا یا هُودُ ما جِئْتَنا بِبَيِّنَةٍ وَ ما نَحنُ بِتارِكی آلِهَتِنا عَنْ قَولِكَ وَ ما نَحنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ .

گفتند: یا **هود** ما را همی گویی که این خدایان تو نه خدای‌اند ، و مارا برین حجتی و دُرستی[1] نیاوردی و ما بگفتار تو ازین خدایان دستباز نخواهیم داشتن و بتو نخواهیم گرویدن اِنْ نَقُولُ اِلّاٰ [اَعتَرٰيكَ] بَعضُ آلِهَتِنا بِسوءٍ . و ما ایدون گوییم که تو دیوانه شدهٔ و این خدایان که تو ایشان را بپرستی ترا دیوانه کرده‌اند][2] و هود[3] پنجاه سال ایشان را بخدای همی خواند[4] پس کسی نگروید وآنکه بگرویدند دین [خویش] پنهان همی‌داشتند و آشکارا نتوانست کردن[5] ، پس چون روزگار [دراز][6] برآمد هود ازیشان نومید شد ،وخدای دانست که بیش از آن نگروند ، خواست که ایشان را عذاب کند چشمهای آب همه خشك کرد و چهار پایان ایشان همه بمردند، وسه سال از آسمان باران نیامد و قحط بریشان افتاد،وآن مردمان هر که بزمین **شام** و **حجاز** بودند هر گاه که باران باز استادی بزمین **مکه** آمدندی ، وآنجا قربان کردندی ، وخدای‌عزّوجل را بخواندندی،هرچندکافربودندی [حاجتشان روا شدی][7] ،وخانه را اثر پدید نبود تا وقت **ابرهیم** [آن خانه را بر آورد][8] ولیکن کافران همی‌دانستند که‌زمین **مکه** زمین حرم است و شنیده بودندی که آن خانهٔ خدای آسمانست پیش از طوفان ، و همه حرم را بزرگ داشتندی [و آن مردمانرا که بر زمین مکه و حرم بودندی بزرگ داشتندی] وهر کسی [را] که حاجتی بودی و دانستی که آن حاجت جز از خدای تعالی کس روا نتواند کردن،

(۱) کذا : نق و ن س و نا . ۲ ـ این ترجمه گرچه متفق علیه نسخ است ولی اشتباه است و صحیحش آن است که در عوض مخالفت تو در تبلیغ خدایان ما تو را دیوانه کردند. بر : ترجمه را ندارد . ۳ ـ بر : پس هود . ٤ ـ بر : پس کس. ٥ ـ بر : نیارست کردن . ٦ ـ بر : ندارد . ٧ ـ از : بر . ٨ ـ ازد بر .

چنانکه باران خواستندی، ویا کسی اسیر بدست دشمن اندر مانده بودی، و یا ستمی که بر کسی آمدی، واورا آن ستمکار بس نبودی، بزمین **مکه** آمدندی و آنجا قربان کردندی و خدای‌را بخواندندی هرچند کافر بودندی، و خانه را اثر پدید نبود، [و از] وقت طوفان [**نوح**] باز نا پدید [شده بودتا **ابراهیم** صلوات الرحمن علیه آنرا برآورد، و علما و متکلمان ایدون گفتند که این از بهرآن بود که خدای تعالی هرگز زمین بی‌حجت ندارد و خلق را بغفلت اندرنپسندد] [1] و بدان پیش از **هود** و از پس نوح پیغمبر نبود که خلق را بخدای خواندی، تا خدای این حرم را حجت خویش کرد بر زمین تا حاجتهای ایشان روا کرد، و این علامتها بدیدندی و بدانستندی [که‌ایشانرا خدایی هست و] این‌کارها او همی‌کند نه این بتان و این حجّت خدای بود بریشان، تا هر که بخدای نگرود او را حجّت نبود، و نتواند گفتن که من نشناختم یا خدای را ندانستم یا نام خدای نشنیدم، بل که حجّت خدای بود بر وی تا چرا وی را بپرستید و ایشان را بدوزخ کند بحجّت.

گفت پس چون کار سخت شد قوم **عاد** هیچ حیلت ندانستند گفتند: رسول فرستیم‌به‌زمین مکه تا دعا کنند و باران خواهند، گرد آمدند و پنج[2] تن بیرون کردند، یکی **لقمن** بن [**عاد** ویکی] **لقیم** [بن هزال][3] و سدیگر **مرثد** بن سعد و این‌مرثد[4] مسلمان بود[5] و چهارم[6] [**جلهة** بن‌انحیبری‌وپنجم][7] **قیل** بن‌عثر[8]،

---

۱ ـ چون نوشته‌های مرحوم بهار پاره شده‌بود از نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه بشماره ۸۳۱ متعلق به کتابخانه بودلین (اکسفرد) نقل شد.

۲ ـ اصل و نسخ: سه تن. و بحساب طبری پنج تن است (ج۱ ص۲۳۵).

۳ ـ کذا: طبری.. و نسخ باختلاف و مغلوط.

۴ ـ اصل: هردو. طبری گوید: مرثدمسلمان‌بود و بس... کان مسلما یکتم اسلامه. (ص ۲۳۵).

۵ ـ اصل: بودند.

۶ ـ اصل: سدیگر..

۷ ـ کذا فی الطبری و نسخ این نام را ندارند.

۸ ـ کذا: طبری و الاصل: قیان بن عمرو نسخ باختلاف...

و این **لقمان** بنسب ازیشان همه بزرگتر بود و پسر[1] **عاد** بزرگ بود و به **هود** بگرویده بود[2] و از قوم همی نهان داشت . و **مرثد بن سعد** آشکارا به هود بگرویده بود ، و **قیل** کافر بود و با هود عصبیت کردی ، پس این سه تن را بفرستادند با چهارپایان بسیار و گوسفند و گاو و اشتر و ایشان را گفتند به **مکه** روید و این قربانها آنجا بکشید و از خدای باران خواهید و در میان ایشان و مکه سه روزه راه بود ، و هود ایشان را گفت : یا قوم [بمن] بگروید تا خدای تعالی شما را باران دهد چنانکه خدای عزّوجل گفت :

وَ یاقَومِ استَغفِرُوا رَبَّکُمْ ثُمَّ تُوبُوا اِلَیهِ یُرسِلُ [السَّماءَ]عَلَیکُمْ مِدْراراً . وَ یَزِدْکُمْ قُوَّةً اِلیٰقُوَّتِکُمْ .

[ایشان سخن **هود** نشنیدند و این سه تن را فرستادند] چون بزمین مکه آمدند آنجا ایشان [را] خویشاوندان بودند هم [از] گروه عاد از [قبیلهٔ] **معاویة بن بکر** ، ایشان را فرود آوردند و مهمان کردند [ودانستند که [ایشان وفد عاداند و بباران خواستن آمدند گفتند سه روز مهمان باشید و آنگاه بکار خویش مشغول شوید و [3] نبید آوردند و کنیزکان مغنّیه ، و بمی خوردن مشغول شدند ، و یک ماه بماندند و از قوم خویش یاد نیامدشان ، و امروز به عرب اندر این مثل است که هر کجا رسولی فرستند بکاری و آن رسول بکار خویش مشغول شود او را وفدعاد خوانند. و چون سر ماه ببود این مهمان دار دانست که ایشان قوم خویش فراموش کردند و غم همی خورد که قوم عاد خویشان او بودند ، و شرم داشت که ایشان را از خانهٔ خویش بیرون کند ، مغنیه را شعری بیاموخت تا بمجلس اندر برایشان بخواند. اینست:

---

۱ ـ اصل : پس لقیم بن.ن س : اقمن بن لقیم بن ... طبری : لقمان بن عاد وکان سید عاد (ص ۲۳۸) . ۲ ـ چنین چیزی در طبری نیست . ۳ ـ کذا : ن س. نق : سیکی . نا : سنکی . چا : ندارد .

الا یا قیل ویحك قُم فَهیّم — لَعَلّ الله یسقینا غماما
[فیسقی ارض عادٍ انّ عاداً — قد امسوا لا یبینون الکلاما]
مِنَ الْعَطش الشّدید فلیس یُرجی — به الشیخ الکبیر و لا الغلاما
وَ قَدْ کانَتْ نساؤهم بخیر — فَقَدْ أمست نساؤهم عَیاما
وَ انّ الوحشَ تأتیهم جِهاراً — وَ لا تَخشی لعادیّ سهاما
وَ أنتُمْ هٰهنا فیما اشتهیتم — نهارکم وَ لیلکُمْ التّماما
فقبّح وَفدکُمْ من وَفْد قوم — وَ لا لُقّوا التحیّةَ وَ السّلاما[1]

ایشان چون این بیتها بشنیدند و بدو ایدر[2] حدیث عاد کرده بود و آن سختی و تشنگی[3] که بدیشان رسیده بود ، با خویشتن گفتند ما خطا کردیم ، و بر خاستند که قربانها کنند و **لقمن** و **مرثد**[4] هردو به **هود** گرویده بودند و از پنهان خدای همی‌پرستیدند دین خویش پیدا کردند و مر **قیل** را گفتند: اگر قوم ما به هود بگرویدندی ایشان را خود باران آمدی ، و این قربانها بکار نبایستی و این رنج ما و ایدر[5] آمدن. **قیل** دانست که ایشان بهود گرویده‌اند و از هلاك قوم باك ندارند، ایشان را دست بازداشت و خود تنها برفت، و بزمین **مکه** شد و ایشان هردو از پیش برفتند و بمکه شدند تا بجای کعبه ، چون فراز رسیدند مرثد دست برداشت و بتازی سخنانی بگفت

---

۱ ـ در نسخ تحریفاتی بود از اصل طبری گرفته شد(ج ۱ ص ۲۳۶). ۲ـ بو: اندر
۳ ـ کذا : ن س و نق و چا . اصل و نا : سنگ . ۴ ـ طبری : اینجا لقمان را ندارد . ۵ ـ اصل : رنج ما را بدر . ن س : ما را اندران . نق و نا : بردن و اندر . بقیاس اصلاح شد .

شعرگونه[1] تفسیرش چنین بود «[ای] خدای دهنده وبزرگوارویگانه ، پسر عمرو یعنی قیل برتو آمده‌است ازنزد قومی کافر که باران‌خواهند، یا رب‌توحاجت‌وی روا مکن ».[2] و لقمن هم بتازی بسجع گفت : « یا رب من مؤمن‌ام وتو دانی وترا ابراست دارم منت کن بر من منتی که باران از قوم عاد باز داری و ندهی »[3] . پس بانگی شنیدند که دعای شما را اجابت کردیم ، پس ایشان بکنارهٔ باز شدند که نخواستند مهتر ایشان قیل بداند که پیش از وی بدعا شدند[4] ، برخلاف او ، چون یك زمان بود قیل بن عمرو[5] همی‌آمد از آنجا که قربان کرده بود و آن قربان‌ها بکشته بود براه مکی ، پس [بیامد] تا جای خانهٔ کعبه و هم بسجع گفت[6] : « ای‌خدای آسمان و زمین تو دانی که من ایدر بحاجت آمدم و حاجت من بتو [نه] بیماریست که از بهر او عافیت خواهم ولیکن مبتلا شدیم بدانچه رسید از قحط و کم‌بودن‌چهارپایان و بهیچ کس باز گریخت نتوانیم مگر بتو، ما را بباران ارزانی دار ، و فرازوهامون تر کن ، وما را اسیر آب مکن»[7] پس درآن ساعت سه ابر برآمد یکی سرخ‌ودیگر

---

۱ ـ کذا : فی‌النسخ . طبری : ندارد و گوید: اللهم‌اعطنی‌سؤلی‌وحدی ولاتدخلنی فی شیء ممایدعوك‌به وفدعاد (ص ۲۳۸)واین‌عبارت شعرگونه نیست‌وگویاعبارت منادی که درهمان‌صفحهٔ از طبری خطاب به قیل‌بن عثر کرده وگوید:اخترت رمادا رمددا لاتبقی من‌عاد احداً . . . النسخ که شعربنج‌هجایی است با دعای مرثد التباس شده است ؟

۲ ـ این دعای شعر گونه در طبری دیده نشد .　　　　۳ ـ طبری : قال اللهم انی جئتك و حدی فی حاجتی فاعطنی سؤلی . (ص ۲۳۸.) و این دعا که شبیه بدعای‌مرثد است نه سجع دارد و نه با متن‌موافقست و لابداین اختلاف مربوط بنسخهٔ طبری‌بوده‌است زیرا همهٔ نسخ فارسی چنین است .　　　　۴ ـ طبری گوید : لقمان بعد از فراغ یاران از دعای خود دعا کرد (ج۱ ص۲۳۸) .　　　　۵ ـ طبری : عرا،بی نقطه و درحاشیه: عثر . عنر ـ عتر ـ عیر ـ عمرو ـ عثر بکسر عین و هوالمختار (ج۱ ص۲۳۵).

۶ ـ در طبری سجع نیست و مضمون دعا نیز چنین نیست . (ج۱ ص۲۳۸)

۷ ـ کذا : ن س و نا :

سپیدو سدیگر سیاه، و از هوا [آواز] آمد که ازین هر سه[هر] کدام خواهی بر گزین تا بقوم تو شود. قیل با خویشتن اندیشه کرد که این سپید باری دانم که تهی بود و اندر [میان] وی هیچ چیز نبود، واین سرخ ندانم که میان وی اندر چه بود، ولیکن این سیاه دانم بدرست که اندرو باران بود، که [ما را] باران چون آمدی [از] ابر سیاه آمدی. پس این ابر سیاه بگزید و بانگ کرد که ابر سیاه خواهم که بقوم من فرستی، وبدان سیاه اندر بادعذاب بود، [وخدای عزّوجلّ فرشتگان را] بفرمود تا آن ابر سیاه براندند و بزمین قوم عاد بر [د]ند، وقیل از کوه فرود آمد سوی آن یاران خویش و گفت: ابری سیاه بیامد پرباران بقوم خویش فرستادم، و با ایشان بنشست و همی خورد، وآن ابر برفت و بقوم عاد شد. چون ابر بنزدیك ایشان برسید ایشان شادی کردند و گفتند: باد آمد وابر آمد، چنانکه خدای تعالی یاد کرد ازیشان و گفت: فَلَمَّا رَأَوْهُ عارِضاً مُسْتَقْبِلَ اوْدِيَتِهِمْ قالُوا هٰذَا عارِضٌ مُمْطِرُنا.

و هود علیه‌السلام همی دانست کآن عذاب است، که خدای عزوجلّ اورا بیاگاهانیده بود، ایشان [را] گفت:

بَلْ هُوَ ما اسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيها عَذابٌ اَلِيمٌ.

و چون ابر بدیشان رسید بر سر ایشان بیستاد بامر ایزد عزوعلا: وآن [ریح] عقیم از آنجا بیرون آمد چنانکه گفت جل ذکره:

[وَ فِي عادٍ اِذ اَرسَلْنا عَلَيهِمُ الرِّيحَ العَقِيمَ].

و عقیم آن بود که اندرو هیچ منفعت نبود و ازباد درین جهان منفعتها بسیارست که درختان را آب بریزد وبویهای خوش آورد ومیوها بگیرد و کشتیها اندر دریاها براند و هر بادی که از او این منفعتها نبود او را عقیم خوانند زیرا که خدای تعالی

این بادرا عقیم خواند و بجای دیگر ایدون گفت][1] :

وَ اَمّا عادٌ فَاُهْلِکُوا بِریحٍ صَرصَرٍ عاتِیَةٍ

و «صرصر» بادسرد بود[2] و «عاتیه» بی فرمان بود، آنکه[کسی ازاو] خویشتن نگاه نتواند داشتن ، و ازین باد مردمان خویشتن را نگاه دارند بخانها [و نهفتها] و از آن باد کس خویشتن‌را نگاه نتواند داشت، از بهر آن عاتی خوانند او را ، پس چون [آن] باد بر [سر] ایشان بایستاد ، بهرچه ایشان را چهارپای بود از زمین بر گرفت و بهوا بر بُرد [و] بزمین زد [و] لخت لخت کرد ، چنانکه خدای تعالی گفت :

ما تَذَرُ مِنْ شَیْءٍ اَتَتْ عَلَیهِ اِلّا جَعَلَتْهُ کَالرَّمیمِ.

و «رمیم» آن استخوان بُود که سالهای بسیار برو بـر آمده بُود [و آفتاب و باران براو بگذرد][3] و پوسیده بُود ، چون بدست اندر بمالی خـاك گردد ، گفت بهرچیزی که باد براو بر آمدی خاك گـردانیدی پس ایشان چون هول آن بدیدند ، یك بایك میگفت صبر[4] کنید که [به پس] باد اندر باران بُود ، و همه از خانها بیرون آمدند وبرساده زمین پای برزمین زدند وپاشان بزمین فرو بردند و بیستادند بمردی . و هود همی پنداشت کـه سوی او آیند و خواهش کنند و بخدای بگروند و هیچ نگرویدند و [به] مردی و جاهلی بیستادند ، و باد اندر آمـد و هریکی را از زمین بر گرفت و بهوا بر برد و باز بزمین زد و بکشت ، و هرمردی بود ازیشان چند درختی خرما ، آنچنانکه ایزد گفت :

۱ ــ از ، نق و نا . ن س : ندارد .

۲ ــ کذا فی‌النسخ . و فی الطبری ، و الصرصر ذات الصوت الشدید (ص ٢٤٤) .

۳ ــ تنها : نا .

٤ ــ کذا : ن س و نق . اصل ، خیز .

فَتَرَى الْقَوْمَ فِيهَا صَرْعَى كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ خَاوِيَةٍ.

گفت: چنان بودند چون بیخهای درخت خرمابن که از زمین بر کنی و بیفکنی. و جای دیگر گفت: كَأَنَّهُمْ أَعْجَازُ نَخْلٍ مُنْقَعِرٍ. و آن باد هفت شب و هشت روز همچنان همی آمد تا آن همه مردمان را بر زمین زد و بکشت، و زنان بخانها اندرشدند و باد بخانها اندر شد و ایشان را از زمین همی بر گرفت، و ازین دیوار بدان دیوار همی زد، تا همه را بکشت، و هفت شب و هشت روز باد بر ایشان مسلط بود چنانکه خدای تعالی گفت:

سَخَّرَهَا عَلَيْهِمْ سَبْعَ لَيَالٍ وَثَمَانِيَةَ أَيَّامٍ حُسُوماً.

یعنی: دايِمَةً تا ز ایشان کس نماند مگر **هود** پیغامبر علیه‌السلام و آن کسها که مؤمن شده بودند ایشان را هیچ گزند نکرد، چنانکه گفت خدای تعالی ذکره: وَلَمَّا جَاءَ أَمْرُنَا نَجَّيْنَا هُوداً وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحْمَةٍ مِنَّا وَنَجَّيْنَاهُمْ مِنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ. و این وفد ایشان به **مکه** نشسته بودند، آگاهی نداشتند، تا خبر ایشان آمد از قوم خویش که هلاك ایشان بر آمد. برخاستند و بر سر کوه شدند، و **لقمن** و **مرثد** **قیل** را گفتند مسلمان شو تا برهی، گفت: ما را از پس قوم خویش زندگانی بکار نیست، و روی بسوی آسمان کرد و گفت: «ای خدای آسمان اگر این سخن راست است و تو مردمان را هلاك کردی، مرا نیز هلاك کن»! هنوز این سخن نگفته بود که خدای عزّوجل از آن بلا لختی بفرمود تا نزد او شد و او را بر گرفت و از آن سر کوه بینداخت و پاره پاره کردش، و آن دو تن که مؤمن بودند بیامدند و قربان خویش بکشتند، آواز آمد که شما هر یکی حاجتی بخواهید تا روا شود، **مرثد** گفت: «که مرا گندم بود تا بزیم و نان گندمین

خورم»[1] ، اجابت آمدش و او برفت و به مکه شد و آنجا همی بود ، خدای عزوجل او را چندان گندم بداد که تا زنده بود بسنده بودش . و لقمن گفت : «یا رب مرا عمر هفت کرکس بده» آواز آمد اورا که اگر چند بزیی آخر بباید مردن ، لقمن گفت : رواست . پس اجابت آمدش ، پس گفتند لقمن کرکس بچهٔ بگرفت وبزرگ کرد تا آنوقت که بمرد ، پس دیگری بداشت ، همچنان تا هفت کرکس بچه بگرفت و بپرورد ، وبمردند : و آن پسین لبد نام بود ، و عرب بمثل اندر گویند : «طَالَ الأَمَدُ عَلَى لُبَدٍ» . پس چون این لُبدْ بمرد لقمن نیز بمرد . و محمد بن جریر گوید که هریکی هشتاد سال بزیست و بخبرهای دیگر گفته که کرکسی پانصدسال بزیست . پس هود علیه‌السلام با آنکه[2] بدو گرویده‌بودند پنجاه سال آنجا بماندند ، پس بمرد ، و زندگانی هود [صد و] پنجاه سال بود . و از پس هود [صد سال هیچ] پیغامبری نبود تا وقت صالح علیه‌السلام ، و همه ملوکان بودند گروهی بت پرست بودند ، و گروهی آتش پرست ، و گروهی ستاره پرست ، [و گروهی آفتاب پرست] تا آن وقت که خدای عزّوجل صالح را [به‌ثمود] بفرستاد .

پسر عباس رضی‌الله عنهما چنین گوید که : خدای عزّوجل از باد صرصر مقدار فراخی انگشتری فرستاد . گر بیشتر بودی همه خلق زمین هلاك کردی .

و زعبل[3] چنین گوید که با علی بن ابی‌طالب کرّم الله وجهه نشسته بودم و

---

۱ ـ کذا : ن س نق : تا زنده باشم نان گندم می‌خورم.چاپی : تا چندانکه بزیم ، نان گندم می‌خورم نا : مرا گندم بودتا بزیم نان گندمین خورم . اصل : گندم بود تابیزم و نان گندمی خورم . طبری : اعطنی برا وصدقا ! (ج ۱ ص۲٤۰) . ۲ـ آنچه.اصل .

۳ ـ کذا فی الاصل . ن س : دغفل . نق : دعبل . والصحیح کما فی‌المتن و دغفل رجل نسابة و اما زغفل کجعفر محدث روی عنه ابو قدامة الحارث بن عبید و ابن‌الولید الشامی (قاموس) .

جایی همی شدیم بیکجای پیری کهن فراز آمد گفت: امیرالمؤمنین کدامست؟ ما علی را بدو نمودیم روی بعلی کرد و گفت: شعر

اسمع کلامی هداك الله من هادٍ
و افرج بعلمك عن ذی غُلّةٍ صادی

سمعت بِالدّین اذ جاء النّبی به
محمّد شرفٌ للحضر و البادٍ

فادلل علی القصد واجل الرّیب عن خلدی
بسرعةٍ ذات ایضاح و ارشاد

ان الهدایة للأیمان ماحیةٌ
عن العمی و التقی من خیر ازواد[1]

بپارسی این بیتها چنین همی گوید[2]: «رهنمای راست و دلیل من باش بر حق [تا شك] از دل من بزدایی[3] که دین محمد نیك ترین زادست[4]، و دین حق دین محمد مصطفی است، مرا رهنمای باش». چون علی کرّم‌الله‌وجهه بشنید، عجب بماند از شعر و فصاحت او، پس گفت: از کجایی؟ گفت: از مردمان حضرموت، برتو رغبت کردم و بمسلمانی، مرا راه [های اسلام به] نمای علی گفت: خدای [ترا] بر

---

۱ ـ این اشعار و این حدیث در طبری نیست. و بروایات مختلف در متون ضبط شده و ما باصل و ن س اقتصار کردیم. ۲ ـ نا: پارسی این بیتها ایدونست.

۳ ـ در اصل: برادی ـ چاپی «برداری» ن س: بزدئی. ترجمهٔ بمعنی است!

٤ ـ کذا در چاپی ـ نق: ادیانست.

توفیق نیکو داراد [۱] ، هرچه خواهی تو از من بیابی، پس اورا پرسید که دانش [تو] چیست بدانجایگاههای احقاف که رسیدی ؟ مرد گفت : مگر خواهی که از گور هود پرسی ؟ [علی گفت]: بلی گفت : [من] بوقت برنایی با گروهی ازاهل بیت خویش بگور هود علیه‌السلام رسیدیم [و بشکافی در بایست][۲] شدن سخت تنگ [به] میان کوه اندر ، بر کرد [ار سردابی] مطبق ، برو سنگی بزرگ . چون آنجا در رسیدیم خانهٔ دیدم چهار سو کنده ، چهل ارش اندر چهل ارش ، و پیش گاه آنخانه تختی نهاده از رخام دراز و فراخ ، و هود علیه‌السلام بر آنجا خوابانیده ، دست‌بتخت او فرا بردم ، تازه ایستاده بود[۳] بر کردار زنده ، و بر سر تخت لوحی ساخته بود هم از رخام ، و بر آنجا نبشته بود :

بِاسْمِكَ اللّٰهُمَّ العَلِيّ وَ اَنَا هُودُ النَّبِيّ وَ رَسُولُ رَبِّ الْعِبَادِ اِلَى الْمَلَاءِ مِنْ عَادَ وَ دَعَوْتُهُمْ اِلَى الاِيمَانِ وَ خَلْعُ الأَنْدَادِ وَ الأَوْثَانِ وَ الأَضْدَادِ [فَلَمْ يطعوا][۴] هُلِكُوا بِالرِّيحِ الْعَقِيمِ. فَاَصْبَحُوا كَالرَّمِيمِ .

و پارسی این چنان است که می گوید : بنام تو خدای بزرگوار ، ومن‌پیغامبر هود بقوم عاد بودم [برآنچه] ایشان [را] [۵] بایمان خوانم و [از] بت‌پرستیدن باز

---

۱ ـ در اصل : خدای بر توفیق نیکو دارد ن س و نق : خدای ترا توفیق نیکو دهاد ـ در چاپی « ترا توفیق دهاد » . ۲ ـ در اصل : بشکل در باست . از نق و چاپی و ن س و نا . ۳ ـ اصل :باز ایسیاده در نق : تازه بود ـ در چاپی :تازه ایستاده بود . در ن س ونا : تازه‌ایستاده . ۴ ـ از نق و چاپی والاضدادندارد نا : والاضداد فلم اطیعوا . ۵ ـ در اصل : بایمان بایشان . از نق و چاپی و نا اصلاح شد .

دارم، فرمان نبردند، بباد عقیم هلاك شدند. پس امیرالمؤمنین **علی** رضی الله عنه گفت: راست گفتی همچنین است پس بفرمود تا اوراسورتی‌چند از **قرآن** بیاموختند و بسیار هدیه داد او را وزعبل چنین گوید که: چون قوم **عاد** را هلاك رسید بزمین **یمن**، جز آن کسها که به**هود** گرویده بودند که به **حضرموت** بودند، **یعرب** بن **قحطان** بن **قحطان** بن **عابر** بن **شالخ** بن **ارفخشد** بن **سام** بن **نوح** بودعلیه‌السلام، برادران خویش را گرد کرد و همه از یك مادر بودند و مادر ایشان از قوم عاد بود[واز آن روزگار باز همه تازی بود][1] و مهتر پسر را **یعرب** نام بود پس **جرهم** و **نعمان**[2] و **متلمس** و **عاصم** و **قطاهی** و **عاصب** و**حمیر** [و**اصع**]و**حصی**. گفتندقوم‌عادرا هلاك آمد، و بجای [گاه] ایشان از ما کس سزاوار تر نیست، همه برادران و کسهای ایشان برفتند و جایگاههای عاد همه بدست فراز گرفتند، و پیشتر همه یعرب بن قحطان بود که آنجا رسید.

[اندر حدیث] شدید بن عاد و برادرش شداد بن عملاق[3]

و پس چون قوم عاد هلاك شدند و بر زمین **شام** یکی گروه دیگر بودند هم از از فرزندان [عاد] خلقی بسیار و ایشان را مهتری بودنام او**شدید** بن **عاد** بن **عملاق**، و بر دین راست بود، و دادگر بود، و سیصد سال پادشاهی کرد و از اهل‌بیت‌خویش پیشتر بشد[4]، و برسم کار راند، و داد کرد و ازو داد تا بدانجا بود که گویند از بیت المال مشاهره پدید کرد و قاضی فراز کرد و این قاضی یکسال بنشست و مزد

---

۱ - از نق. چا پی ندارد نا: و از آن گاه همه تازی بودند. ۲ - در اصل: لقمان. نق و چاپی و نا: نعمان. ۳ - ن س: بن عاد که بزمین شام بود.

٤ - کذا؟. ن س: بیشتر نشد. نق: و داد او این حد بود که گویند از اهل بیت خویش بر تر شد.

همی گرفت و هیچ کس بداوری بنزدیك او نیامد ، پس قاضی بنزدیك شدید شد و گفت مرا [این مشاهره]حلال نیست که هیچ‌کاری نکنم. گفت توبنشین و اجری [1] و مشاهره می‌ستان ، و قاضی یك‌چند دیگر بنشست ، دو مرد بداوری آمدند بر او یکی [از آن] دیگر لختی زمین بخریده بود ، گنجی اندرو پدید آمده بود ، پس خلافشان افتاد ، فروختار گفت : من زمین و هرچه اندروست بفروختم خریدار ،[2] گفت : من زمین خریده بودم بی گنج . و خلافشان دراز گشت . پس قاضی بپرسید که شما را فرزندان هستند ؟ بگفتند : یکی را پسری [است] و یکی را دختری ، قاضی دختر این بپسر آن دیگر داد ، و گنج میان هر دو ببخشیدند . **وهود** علیه السلام نزدیك **شدید** بسیار شدی[3] و اورا بخدای تعالی خوانده بود ولیکن نگرویده بود تا هم بر آن کافری بمرد . پس برادرش **شداد** بن **عاد** بن **عملاق** بجای او بنشست و بت پرستید . و هودعلیه‌السلام سوی او شدچنانکه سوی‌برادرش شدی، واورابخدای خواندی و از بت پرستیدن نهی کرد ، **شداد** گفت :من فرمان تو کنم خدای تو مرا چه دهد ؟ هود گفت :بهشت جاودانه ، وصفت و نعت او یاد کرد ، شدّاد گفت من‌خود بهشت چنین بکنم بدین جهان اندر ، و برین بایستاد و عزم کرد و **ضحاك** که او را اژدها [ك][4] خواندند عمّ زاد آن شداد بود و پادشاهی **ری وطبرستان و گرگان و خراسان** تا **هندوستان** او را بود ، ودویست وشصت[5] وزیر درفرمان اوبودند آنکه

---

۱ ـ نق : و اجری همیران . نا : و اجری همی‌گیر ن س : اجرا و مشاهره همی گیر .

۲ ـ اصل : فروختار و ن‌س‌ونق:مشتری‌ـچاپی : خریدار . و « فروختار» بایدمقابل‌خریدار و بمعنی فروشنده باشد ـ چه (ار) وقتی بفعل ماضی ضم شود در برخی از موارد معنی وصفی میدهد .

۳ ـ کذا : نا و نق . اصل : شد بدلشان . ن س : شدید شدپاره شدی . .

٤ ـ در نق : اژدقاق : اژدقاق ـچاپی: ندارد ـ ن س ، چون متن نا : ازدهاك .

٥ ـ در نق : دویست و شصت سال ملك بفرمان او بود ـ چاپی : دویست و شصت ملك در زیر فرمان او بودند . کذا : ن س . نا : سال ملك والظاهر : میر ، بقرینهٔ سطر بعد .

ایشان را ملك خواندندی [پس] این [شداد] نامه کرد[1] تا آنچه اورابود و آنچه امیران او را که زیر دست او بودند از جواهر و زر و سیم و مروارید و زبرجد و مرجان و بویهای خوش چون مشك و کافور و عنبر و آنچه بدین ماندچندانکه گرد توان کردن گرد بکنید وبفرستید،ومردمان رافرمان کردتاازدریامروارید برآوردند، پس بفرمود تا ازهر گونه پیشه‌کاران استاد گرد کردند و بیاوردند و خواستهٔ ایشان همه گرد کرد، و وزیران را بخواند و ازیشان شانزده مرد بگزید، و بچهار سوی جهان فرستاد و با ایشان زیرکان و هو[ا] شناسان[2] بفرستاد تا جای بگزیند، دشت و کوه و هوای خوش و درست بدست آرند، این مردمان بگشتند تا آنزمین اندر نواحی شام یافتند، پس جمله آنجا رفتند و آن مالها و جواهرها باخود بردند [و یك مرد بالا اندر بوم شدند و بر آوردند بسنگ جزع پس بر روی زمین آمد][3] و حصنی از زر وسیم برآوردندچنانکه یك خشت زرین بود ویك سیمین، پس از بلور استونها نهادند، پس سقف از زر کردند و گوهرها اندر نشاندند سرخ و زرد و سبز و کبود، و چنان استوار کردند که کسی بر نتوانستی کندن که همه [از] اندرون [به] بیرون آورده بود[4] ، و منظرها کرد ، و کوشکها کرد ، و جویهای آب اندرو روان ، و درختان کرد بر کنار جویها از زر و سیم وبارهاش کرد از یاقوت ملون و مروارید، و بر آن درختان [مرغان][5] ، مجوف کرد ، و میان ایشان پر مشك و عنبر آکنده ، هر که کهباد بوزیدی‌ازدهن ایشان‌بوی خوش بیرون ریختی ، و بوم‌را[6] بجای سنگ ریزه یاقوت و مروارید کرد ، و بجای گیاه زعفران ،

---

۱ ــ در نق : پس شداد نامه کرد . چاپی و ن س : پس این شداد نامه کرد .

۲ ــ در اصل « هوشناسان » ن س و نق : هواشناسان در چاپی : ستاره‌شناسان ــ نف : ندارد . ۳ ــ از : ن س . ٤ ــ کذا ... در نق : که آنهمه از اندرون به بیرون آوردند . چاپی ندارد ــ نا : همه از اندرون به‌بیرون .ن س : اندرون بیرون . ٥ ــ نا : مرغان ومجوف ، کذا : ن س . ٦ ــ نق : بوم زمین را . و متن صحیح است، چه بوم خودبمعنی زمین است . ن‌س : بوم .

و بجای خاك مشك و عنبر، گویند دوازده هزار کنگره بگرد از زر وسیم ، وجواهر اندرو نشانده ، چنانکه چون آفتاب بـر تافتی چشم از آن خیره گشتی ، و دویست وزیر بود اورا ، پس گرد بر گردآن دویست کوشك فرمود از زر وسیم‌مرین‌وزیرانرا [و] هزار سرهنگ بودش بزرگ ، هزار کوشك بفرمود کردن ازبهر آن‌سرهنگان، و پانصد سال اندرین روزگار شد و زر و سیم جهان سپری شد ، و جواهر و طیب همه آنجایگاه بکار شد ، پس اورا خبر آوردند و او به‌حضرموت بود ، گفتند تمام شد . برخاست با هزار [سرهنگ] و دویست وزیر و سی هـزار حشم [برفت] چون بیك منزلی رسید آهوی پیش آمد بر خیال[1] آهو از[2] سیم و[زر و] ، سروهاش[3] اززر، و چشم از یاقوت وپاهای او پیروزه ، و چنان بچشم آمد که ازو نیکوترچیز هرگز ندیده بود ، شداد اسب برانگیخت واز پس او بشد [و از سپاه جدا شد] آهو ناپدید شد ، سواری دید که روی‌بوی نهاد ، چون بنزدیك او رسید اورا گفت: ای‌بندهٔضعیف همی چه اندیشی و چکنی ، بدین که کردی از مرگ امان‌یافتی ؟ شداد خیره گشت، پس گفت تو کیستی ؟ گفت : من ملك‌الموتم گفت چـه خواهی ؟ گفت : جان تو ، گفت : زنهار چندان امان ده تـا این جـای که کـردم ببینم ، گفت: فرمان نیست ، گفت : چندانی که باز این لشکر خویش شوم ، بگویم که من ازین جهان همی‌روم ، گفت : فرمان نیست . پس ملك‌الموت گفت روی بگردان ! شداد روی بگردانید . ملك‌الموت خود را بدو نمود و جان ازو جدا شد ، و از اسب اندر بگشت و بیفتاد ، و آن سپاه او هم آنجا که رسیدند یك بانگ از آسمان بیامد ، و آنهمه لشکر را جانها از تن بگسست . و هیچ خلق بدانجا نرسیدند و ندیدند ، و همه هلاك شدند .

---

۱ ــ کذا : ن س . نق : برخیال پرها برتن آهوار . ..چاپی برمثال آهو از ۲ ــ ن‌س: آهوی. ۳ ــ نا : سرون .

وهود علیه‌السلام پیش ازین بچهارصد وپنجاه سال مرده بود ، و **هود** هم‌ازعم‌زادگان ایشان بـود . و نسبت **شداد** ایدون بـود : **شداد** بن**عاد** بن **عملاق** بن **عاد** بـود . و **هود** بن **الخلود**[۱] بن **عاتم** بن **العملاق**بن **عاد** بود . و ایدون گویند که هیچ کس‌از مردم بدان‌شهرستان‌نرسید ، تاب‌روزگار **معاویة** بن **ابی‌سفیان** به **شام**مردی‌رااشتری گم شده بود ، همی گشت به بیابان اندر ، تـا بدانجای برسید [چیزی دید] کـه هرگز گوش وی چنان نشنیده بود و چشم وی چنان ندیده بود ، ندانست کـه آن چیست ، پس بـاندرون شد و اندرو بگشت و خواست که از آن گـوهر کـه بدیوار نشانـده بـود بکند ، نتوانست کـه انـدرون آورده بـود[۲] ، پس از آن مـروارید و از آن مشك لختی بـر گرفت[۳] و جوالهـا پـر کـرد و بـر اشتران نهاد ، و بـاز آمد تا دیگر بر گیرد [و] در آنجا بماند تا سه شبان روز از تابش گوهرهـا شب پیدا نبودی ، عاقبت چیزی دیگر نتوانست بر گرفتن ، بیرون آمد واشتران را ندید

---

۱ ـ نق : هود بن خالد بن الخلود بن عاد بن عملاق . ن س : ندارد . طبری ، هود بن عبدالله بن رباح بن الخلود بن عاد (ج ۱ ص ۲۳۱) .

۲ ـ نق ندارد کذا ن س : اندرون آورده ـ یعنی اندر نشانده و نصب‌کرده .

۳ ـ تا و ن س و نق : این تفاصیل را ندارند و گویند : « .. از آن مروارید و مشك لختی بر گرفت و بیاورد و بدمشق آمد نزدیك معاویه و او را از آن آگاه کرد معاویه را از آن عجب آمد کعب الاحبار گفت که بوقت عمر مسلمان شده بود و باخبار اوایل عالم بود ازو پرسید کعب الاحبار گفت راستست و مردی برین گونه بود سرخ روی و سرخ موی و کربه چشم . معاویه بفرمود تا آن مرد را بیاورند کعب‌الاحبار گفت این شاید بودن و معاویه کس با آن بفرستاد و باز نیافتند معاویه دانست که خدای عزوجل آن‌از چشم خلق پنهان کرده‌است پس عبدالله بن ابی قلابه را بخواند و با این‌مرد سوی امیرالمؤمنین علی فرستاد و نامه نوشت به علی و این خبر یاد کرد و آنچه این‌مرد گفته بود خواست تا بداند که چنانست یا نه الخ . » چاپی : عبارات متن را ندارد و بانق قریب است .

بسراسیمه سر می گشت ، [آن] اشتران بیامدند تا دمشق **معاویه** آن را بدید و عمارت مسجد جامع از آن ساخت پس از مدّتی آن شخص بیامد و خبر بازدانست و با معاویه بگفت ، احوال را تمامت از آن بهشت شداد ، معاویه مردی بنزد [**کعب الاحبار**] که بوقت **عمر** رضی‌الله مسلمان شده بود و باخبار اوایل عالم بود] فرستاد[1] و حال باز جست [کعب الاحبار] گفت: راست است و مردی برین گونه بیند سرخ موی و سرخ روی و کربه چشم ، پس معاویه[آن مرد را بفرمود آوردن کعب [2] گفت این شاید بودن **معاویه**] بسیار کس فرستاد بجست و جوی آن بهشت باز نیافتند . مرد گفت: یا امیرالمؤمنین چون از آنجا چند یك فرسنگ بیامدم چیزی بدلم اندر اوفتاد ، باز گشتم هرچند طلب کردم نیافتم ، معلوم داشت که خدای عزّوجل برچشم وی پوشیده داشتست . پس **عبدالله** بن **قلابه** را بخواند و با این مرد سوی امیرالمؤمنین **علی** بن ابی‌طالب کرّم‌الله وجهه فرستاد ، و نامه نبشست ، و این خبر یاد کرد ، و آنچه آنمرد گفته بود ، خواست که بداند که چنانست [یا نه] چون مردمان سوی علی آمدند ، علی گفت : راست گوید که از پیغامبر صلی‌الله علیه و سلم شنیدم صفت اینمرد ، پس بمعاویه نامه کرد [که] کس آنجا دیگر نرسد .

[اندر حدیث] ثمود و پیغمبرشان صالح علیه‌السلام

و اما **ثمود** از فرزندان **سام** بن **نوح** بود و نسب او ایدون بود : **ثمود** بن **جاثر** بن **آدم** بن **سام** بن **نوح** و آن گروه از فرزندان او بودند و ایشان بزمین **حجر** نشستندی و آن میان **حجاز** است و میان **شام**[3] و خدای عزّ و جل

۱ـ رجوع به‌حاشیه‌صفحه ۱۷۱ شمارهٔ ۳ شود . ۲ ـ کذا : ن س و هر دو جا در اصل : امیرالمؤمنین و کعب الاحبار درستست و کذا نا .

۳ ـ نق : میان اول شام ـ چاپی : میان جداول شام . و در عربی : یسکنون الحجر الی وادی القری بین الحجاز والشام (ج۱ ص ۲٤٥) .

[گفت: وَ لَقَدْ کَذَّبَ اَصْحابُ الْحِجْرِ الْمُرْسَلِینَ و زمین] حجر امروز پیداست و پیغامبر ما صلی‌الله علیه و سلم چون بغزو **تبوك** شد آنجا بر گذشت، یاران‌را گفت: این جای ثمود است و ایشان ببادیه[1] بودند بنزدیك کوههای **شام**، و آن کوهها از سنگ است، و مردمانی [بودند] بزور و قوّت همچون‌قوم **عاد** و بدان کوهها اندر [از سنگ] خارا خانها کردند چنانکه خدای گفت:

[کانُوا] یَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبالِ بُیُوتاً آمِنِینَ.

و یك چشمه بود مر ایشان را بزرگ که همهٔ گروه از آنجا آب خوردندی و همه [را] بس بودی، و ایشان همه بت‌پرست بودند، پس خدای عزّوجل **صالح** را علیه‌السلام سوی ایشان فرستاد چنانکه گفت: وَ اِلی ثَمُودَ اَخاهُمْ صالِحاً.
و از بهر [آن] اخاهم گفت او را [که] بقرابت برادر بود، وهم از قبیلهٔ ایشان بود از فرزندان **ثمود**، و او **صالح** بن **عبید** بن **اسف** بن**ماسخ** بن **عبید** بن **خادر** ۲ بن **ثمود** بن **جاثر** بن **ارم** بن **سام** بن **نوح** بود، پس صالح ایشان را گفت:

یا قَوْمِ اعْبُدُوا اللهَ ما لَکُمْ مِنْ اِلهٍ غَیْرُهُ هُوَ اَنْشَاَکُمْ مِنَ الاَرْضِ وَ اسْتَعْمَرَکُمْ فِیها فَاسْتَغْفِرُوهُ ثُمَّ تُوبُوا اِلَیْهِ اِنَّ رَبّی قَرِیبٌ مُجِیبٌ
ایشان گفتند: یا صالِحُ قَدْ کُنْتَ فِینا مَرْجُوّاً قَبْلَ هذا اَتَنْهینا اَنْ نَعْبُدَ ما یَعْبُدُ آباؤُنا وَ اِنَّنا لَفِی شَكٍّ مِمّا تَدْعُونا اِلَیْهِ مُرِیبٍ.

و صالح اندر میان ایشان بت نپرستیدی بکودکی، ایشان گفتندی تا بزرگ شود پس بپرستد، چون بزرگ شد این بگفت، و ایشان این جواب گفتند که ما

---

۱ ـ در اصل: بیاده.
۲ ـ اصل: فارس. ن س: خاوری. طبری: خاور (ج۱ ص ۲۴٤).

گوش داشتیم که تو بزرگ که شوی و این بتان ما بپرستی ، اکنون مارا نیز پرستیدن چیزی که پدران ما پرستند نهی همی کنی؟ و ما از آن که تو دعوی همی کنی و می گویی [بر شکیم][1] وصالح بسیارروزگارمیان ایشان بماند و کس بدونگرویید، پس گفتند : یا صالح مارا [برهانی] بنمای که تو پیغامبری ، صالح گفت چه خواهید؟ گفتند آن خواهیم که ازین کوه سنگ خارا اشتری بیرون آوری ماده با بچه سرخ موی و گربه چشم [که ما را شیر دهد تا بخوریم][2] وآنگاه بتو بگرویم ، صالح گفت این بر خدای آسانست ، و اگر بر شما دشوارست ، پس جبرئیل علیه السلام سوی صالح [آمد][3] و گفت : یا صالح این خدای عزّوجل پیش از آنکه ترا آفرید و قوم ترا ، بچندین [هزار] سال تقدیر کردست ، دعا کن که وقت اظهار تقدیر بدین نزدیك آمد پس صالح دعا کرد و کوه بیك نالیدن بنالید بکفید[4] ، و از میان آن سنگ اشتری بر آن گونه که ایشان خواستند بیرون آمد با بچّه ، بفرمان خدای تعالی. گروه چون آن‌را بدیدند گفتند جادوی کرد و این بجادوی آورد ،[5] پس

---

۱ ـ کذا : ن س و چا . ۲ ـ کذا : ن س و نق . ۳ ـ نق‌وچاپی: آمد . وکذا نف . ٤ ـ نق : از هم شق گشت ـ چاپی : بشکافت .

٥ ـ از نق و چاپی، و نا درین محل افزوده است و ظاهراً اصل نبوده و در متن و ن س هم نیست : « اکنون این گروه ملحدان گویند که این کی شاید بودن و اشتر از کوه چگونه بیرون آید ؟ ایشان این عادت شناسند و خلاف این عادت که ما همی بینیم روا ندارند ، و ندانند که معجز پیغمبران خلاف عادت باید و الا هیچ فایده ندهد که آنچه عادت باشد خودهر کسی بتواند ، از اینجا افتاده است که خدایرا نشناسند ، پیغمبران را چون اقراردهند و گویند مور چون سخن گوید ؟ و نماز چه باشد ، و سنگ انداختن چه باشد؟ و عوام را دز بهشت افکنند پس گویند بخور و برگیر و صد و نوزده درم بده که پاك همی شوی که خدای همی گوید : و اقرضو الله قرضاً حسناً ، و حسنا صد و نوزده است بحساب جمل و اینچنین افسون دارند بعوام و خواستهٔ ایشان بخورند و برایشان بخندند اکنون بحدیث خود شویم که اگر فضاحت مذهب ایشان و مقالتشان باز گوییم غرض از از کتاب فوت شود . خدایتعالی جمع مسلمانان بسیار کناد و همه آفتهای ایشان از امت محمد باز دارد والسلام . چاپی (ص ٥٥) طبری : ندارد .

چون اشتر از آن میان سنگ بیرون آورد بقدرت خویش با بچه ، هم اندر زمان بانگی بکرد و فراز علف خوردن ایستاد ، ایشان گفتند این جادویست [که این در قدرت خدای محال است که کند و تواند کردن] [پس اشتر بچشمهٔ آب آمد و آن آب ایشان همه بخورد][1] بفرمان خدای تعالی [زیرا که] آن عبرت بود و [سبب] هلاك ایشان بود ،[2] [و از بلا چیزی نتوان دید که بر دل موافق آید]ایشان آن روز آب نیافتند ، سوی **صالح** آمدند و گفتند : مارا آب باید ، صالح گفت :یك روز آب شما را و یك‌روز اشتر را [آنروز که شتر گیاه خورد آب شمارا وآنروز که بآب‌شود‌شمااورا بدوشید هم چندان که آب باید شیر ازو بیاید و بکار برید] ،[3] واین همه بهانه عذاب بود و هلاکشان پس برین بایستادند چنانکه خدای همی گوید :

قَالَ هٰذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ.

و صالح ایشان را گفت [بنگرید] که این شتر را نیازارید و نکشید وچون چیزی بخواهد بودن نهی از آن در پیش افتد[4] ،ومردم را حرص خلاف آن نهی‌بسیار شود ، تا در آن یکی شوند اوّل [از **ابلیس** بین که خدایتعالی] ابلیس را گفت : سجود کن ، مخالفت پیش آورد ، پس **آدم** را گفت ازین [گندم] مخور ، مخالفت پیش آورد ، و **قابیل** را گفت **هابیل** را گوش دار [5] و او را میازار ، مخالفت پیش گرفت ، و هابیل را بکشت ، و **هاروت و ماروت** را گفت : راستی کنید ،ومعصیت مکنید ، مخالفت پیش گرفتند ، و **یوسف** را گفت : خواب پیش برادران مگوی ، مخالفت پیش گرفت ، و برادران را گفت : وی را میازارید مخالفت پیش گرفتند ،و

---

۱ - از نق و چا و ن س و نا ، ودراصل بمیان این‌جمله : « همی علف‌خوردن گرفت ».

۲ - نا و نق : کذا . ۳ - از : نق . ۴ - کذا : ن س . چابی « چون چیزی بودنی بخواهد بود » نق : « بنی آدم را از هرچه نهی کنی حرص او بر آن چیز زیاده شود ومخالفت کند الخ » ۵ - کذا : ن‌س . گوش داشتن‌حمایت کردن با کاف نق و نا : نیکو دار . چابی : میازار .

چون گفت: ترسم که گرگش بخورد، از گرگ نگاه دارید بر گرگ بستند ۱ و پیغامبر ما صلی‌الله علیه و سلم گفت: إبْنُ آدَمَ حَرِيصٌ [عَلى] ما مُنِعَ.

پس صالح ایشان را گفت [نگرید] تا این را نکشید، مخالفت پیش گرفتند و طمع کشتن او کردند، و این اشتر سی‌سال اندر میان ایشان بماند، و خدای عزّوجل دانست که ایشان اشتر را بکشند، و چون ندانست که خود آن اشتر را از بهر هلاك ایشان آفریده بود: أَلاَ يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ؟ پس چون صالح علیه‌السلام ایشان را گفت: شما این اشتر را بکشید گفتند: که کشد از ما؟ نام آن کس بگوی تا هم اکنون اورا بکشیم! گفت: این را غلامی سرخ [گونه و] گربه چشم [کشد] و هنوز از مادر نزادست. ایشان دو زن بیاوردند و برزنانی که بارداشتند بر گماشتندو گفتند نگه دارید هر که پسر زاید و بر آن پسر اثر این نشان بود ما را آگاه کنید تا بکشیمش، ایشان برفتند و نگاه همی‌داشتند، چون پسر دیدندی برین نشان، مردمان [را] آگاه کردندی و آن پسر را بکشتندی، و پدر سخن نیارستی گفتن، ولیکن بر صالح دشمن شدی، و با وی عصبیّت نهادی، ونیت کردی که اورابکشد. و هر مردی را که پسری آمدی برین نشان بکشتندی تا نه پسر بکشتند، بده‌سال اندر، و آن پدران و مادران ایشان همه برصالح دشمن گشتند، و بر خون‌اوبیستادند، و ایدون همی گفتند که صالح را بکشیم، و از بیم قوم خویش نیارستندی بآشکاره گفتن، و بدل اندر این کینه همی‌داشتند، و خدای عزّوجل حکایت کرد ازیشان وگفت: وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الأَرْضِ وَلاَ يُصْلِحُونَ.

و فساد ایشان بزمین آن نیّت بود که بر صالح همی‌داشتند. پس مردی از مهتران

---

۱ ـ نق: بر گرگی بستندش. چاپی: گفتند که گرگش بخورد. نا: بر گرگ سر بستند ن س: بر گرگی بستند.

ایشان اورا کودکی بیامد برین گونه[1] ، چون خواستند کش بکشند ، آن[نه تن] [2] گفتند این حدیث صالح را اصلی نیست ، و او بجادویی و حیلت فرزندان ما را همی کشد ، و از دور برما فسوس میکند ، و کس این اشتر را نخواهد کشتن ، پس دست از کودك بداشتند ، و او خود آن بود که صالح ازو نشان داده بود ، پس این پسر این مهتر بزرگ شد ، و هم برآن [نشان] آمد که صالح گفته بود ، و این شتر بر دست او کشته شد ، و قوم ثمود ازین هلاك شدند ، و بر زمین فرزندی بتر ازو نه از مادر و نه از پدر ازو شوم‌تر [2] [بر] قوم خویش نزاد . وتا امروز درعرب و عجم مثل همی‌زنند و همی گویند (عَاقِرُ النّاقة) [3] پس آن غلام بزرگ شد ، و بیست ساله شد و بجایگاه [مردان] برسید ، آن نه مرد که بسبب او [پسران] کشته شده بودند ، هرگه که بدین غلام اندر نگرستندی [بگریستندی و] گفتندی اگر صالح فرزندان ما را نکشتی امروز هم چنداین غلام بودندی ، و برین درد صبر نتوانستندی کردن. و این نه تن گرد آمدند و جهد کردند در پنهان ، وسوگند خوردند بخدای و بتان که صالح را بکشیم بدل آن فرزندان خویش و [نیارستند] اندر میان قوم خویش آشکارا [کردن] تدبیر کردند که هر نه نفر بسفری شویم و لختی بـرویم و از پس کوهی بنشینم ، چون شب اندر آید باز در شهر آییم [و] روزگـاری چند متواری همی باشیم ، تا مردمان پندارند که ما بسفریم، پس شبی گرد آییم وصالح‌را بکشیم. پس روزی چند بیرون آییم و گوییم کنون آمدیم تا کس ما را تهمت نکند . اگر اولیاء صالح و خویشان او مارا چیزی گویند ما گوییم بشهر نبودیم و خدای عزّوجل بحکایت این ازیشان یاد کرد و گفت :

---

۱ ـ نسخهٔ نق در اینجا افتادگی بزرگی دارد و مورد استفاده واقع نمی‌شود .و در نا نیز عبارت مغشوش است. ن س . چون متن است . ۲ ـ کذا : نا . ن س : فرزندی نزاد از مادر و نه از پدر و شوم‌تر بر ... ظ : نه از ماده و نه از نر شوم‌تر برقوم ...

۳ـ نا : ونام این غلام قدار بود ، اندر مثل گویند : شر من قدار . وفی مجمع الامثال: اشأم من احمر عاد ، هو قدار بن سالف عاقر الناقة و یقال له ایضا قدار بن قدیرة . (بصیغة تصغیر) وهی امه . . . (طبع تهران ص ۳۲۵)

قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ اَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ اَهْلِهِ وَ اِنَّا لَصَادِقُونَ وَمَكَرُوا مَكْرًا وَ مَكَرْنَا مَكْرًا وَ هُمْ لَا يَشْعُرُونَ.

خدای تعالی گفت: که ایشان مکر کردند و من پاداش مکر ایشان بدادم و ایشان ندانستند پس آن تدبیر بساختند و از شهر بیرون رفتند و زیر سنگی بزرگ پنهان شدند تا [چون] شب اندر آید بشهر باز آیند بتدبیر کشتن صالح. پس خدای تعالی هم اندر آن شب آن سنگ را از جای بر کند و بدیشان گردانید و همه زیر آن سنگ بمردند، چنانکه خدای گفت:

فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ اَنَّا دَمَّرْنَاهُمْ وَ قَوْمَهُمْ اَجْمَعِينَ.

پس چون روزی چند بر آمد مردی ازیشان بر آن کوه بگذشت آن مردمان را دید بزیر سنگ اندر مرده، باز آمد و قوم را آگاه کرد و بیرون شدند ایشان را دیدند بزیر سنگ اندر مرده، بیرون آوردندشان، و بشهر اندر آوردند، و از صالح بر گشتند و گفتند نه بس بود که ما را بفرزندان فراز کردی [بفسوس] تا بکشتیم، نیز پدرانشان را بکشتی، ما را این [اشتر] بکار نیست، ما او را بکشیم، گرد آمدند و کسی همی‌جستند که آن اشتر را بکشد، هر کرا گفتند کس اجابت نکرد این غلام سرخ این مهتر زاده[1] را اجابت کرد، برخاست و نزدیك آن اشتر آمد بسر آن چشمه که آن روز آب اشتر همی‌خورد با بچه، وز دور بایستاد با یاران خویش، و شمشیر بر کشید، و بر پای اشتر زد و بیفکند، و آهنگ سوی بچه کرد، بچه بگریخت و بر آن کوه بر شد. [که مادرش از آنجا بیرون آمده بود] و بر سر کوه بر شد صالح را خبر دادند که اشتر را بکشتند، صالح بیرون آمد و گفت: یا قوم

(۱) کذا ن س و چا و نا والاصل مهتر را.

عذاب را بیارایید که عذاب آمد از آسمان ، ایشان پشیمان شدند و از عذاب بترسیدند ، صالح را گفتند ما نفرمودیم و نپسندیدیم ، این غلام کشت اکنون ما را چه حیلت است ؟ گفت : بنگرید تا آن بچه اشتر را بیابید ، که تا وی بمیان ما اندر باشد عذاب نیاید ، **صالح** با قوم برفت بدان کوه که [بچه] آنجا برشده بود ، بچه چون صالح را بدید با قوم بایستاد روی سوی ایشان کرد و سه بانگ بکرد ، پس برفت ، و باز پس شدند و اندر نیافتند ، صالح گفت : عذاب را بیارایید ، بدانید کین بچه سه بانگ [که] بکرد مر شما را سه روز زمان است ، نخستین روز رویهاتان زرد شود و دیگر روز سرخ شود ، سه دیگر روز سیاه شود ، روز چهارم عذاب آید ، چنانکه خدای تعالی حکایت کرد ، صالح که گفت :

[تَمَتَّعُوا فِی دَارِکُمْ] ثَلٰثَةَ اَیّامٍ .

پس روز نخستین رویهاشان زردشد ودیگر روز سرخ شد و روز سیم سیاه شد ، دانستند که [عذاب] از آسمان بیاید و ندانستند که از کدام سوی آید پس ناگاه بانگی از آسمان بیامد که ازسهم آن بانگ همه جانها از تن جدا شد ، چنانکه گفت:

وَ اَخَذَ الَّذِینَ ظَلَمُوا الصَّیْحَةُ فَاَصْبَحُوا فِی دِیارِهِم جاثِمِینَ .

و کس ازیشان زنده نماند مگر صالح ، و آنکه بدو گرویده بودند ، و دیگران همه هلاك شدند چنانکه خدای تعالی گفت :

فَلَمّا جاءَ اَمْرُنا نَجَّینا صالِحاً وَ الَّذِینَ آمَنُوا بِرَحْمَةٍ .

صالح بماند با مؤمنان و هیچ کس دیگر نماند از کافران که نه همه هلاك شدند ، و ازیشان یکی به **مکه** بود کنیت او **ابو رغال** ، چون این خبر شنیدهم بر جای بمرد ،[1] چنانکه گفت :

---

(۱) ن س : بر جای بود . نف : ندارد واین جمله زاید است وطبری گوید ابورغال ببرکت حرم باقی ماند (ج۱ ص ۲۵۰ ـ ۲۵۱) .

كَأَنْ لَمْ يَغْنَوْا فِيهَا . چنان شدند که گفتی هرگز نبودند[1] ، وصالح باآن مؤمنان هم آنجای بودند تا بمردند ، و از پس صالح پیغامبر نبود تا وقت ابرهیم صلوات الله و سلامه علیه ، و این حدیث ابرهیم خود لختی گفته بودیم که جهان بی ملك مانده بود ، آنگاه ملك بملك همی‌آمد تا به کنعان بن کوش ، وار کنعان به پسرش آمدنمرود بن کنعان .

قصهٔ ابرهیم صلوات الله و سلامه علیه

و از پس صالح نیز پیغامبری نبود تا وقت ابراهیم علیه‌السلام و جهان از ملك بملك همی گشت و زمین بابل آنجا که امروز زمین بغداد است و عراق آبادترین جهان بود بدست این ملك افتاد که نامش نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح بود ، و از جدّ میراث یافته که ایشان هم بزمین بابل [ملك] بوده بودند ، و ایشان هر سه بت پرست بودند و ستمکار ، و این نمرود از همه ستمکارتر بود و بتان زرین داشتی و بتخانه زرین داشت و ایشان راپیرایها[2] بود از زروسیم و گوهر وسرهنگی بود او را نامش بتازی آزر وبعبرانی وپهلوی تارخ بن [ناحور] ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح ، و این آزر بر بتخانهٔ نمرود بود ، و بر آن خواستها که اندر آنجا بود نگهبان [واستوار] بود و گروهی از مردمان اخبار ایدون گویند که نمرود ملك همه جهان بود ، و این‌خبر نا درست است که درست‌تر آنست که نمرود ملك اقلیم بابل بود و گروهی گویند که از پس نوح پیغامبر ملك این جهان کس‌را تمام نبود مگر چهار ملك را ، دو مسلمان و دو کافر ، از کافران نمرود و بخت النصر ، و از مسلمانان سلیمان بن داود و ذوالقرنین . و اخبار مختلف آمدست اندرین ، و درست آنست که نمرود ملك بر زمین بابل بود [پس] چون وقت زادن ابراهیم علیه‌السلام [ببود] مردمان نجوم

۱ــ نا : دو آیه ذکر کرده است که یکی تکرار است ودیگری در نسخ نبود .

۲ــاز نا : ن س و در اصل : سرایها .

کرد آمدند و نمرود را گفتند که اندرین سال پسری آید بپادشاهی[1] تو که این همه بتان بشکند و دینی دیگر آورد و هلاك تو بر دست او بود ، و نمرود بهر خـانه زنان بر گماشت تا آنکه بچه پسری آرد اندرین سال اورا هلاك کند، پس مادر ابراهیم علیه‌السلام بار گرفت و شکمش بزرگ شد ، پدراو را گفت کاشکی این دختر بودی تا ملك اورا نکشتی ؟ پس چون وقت بـار نهادن بود ، پسر آمد ، مـادر او را پنهان کرد ، و اورا گفت ، مارا پسری آمدو بمردو بگور کردمش بدو گفت نیك کردی، پس نیارست او را بخانه اندرداشتن ، بر گرفت و بکوهی بردو بشکاف کوهی اندرپنهان کرد، وسنگ بردر آن غارنهادو گفت: این‌را اگرشیری یا گرگی بخورد به بود چون[2] پیش منش بکشند ، و هر وقت ، مادر نزد اوآمدی و او را نگاه داشتی و شیر همی دادی [هر وقتی که آمدی با خود گفتی که اوبمرد][3] چون همی آمدی اورا بدیدی زنده و انگشتان خویش همی مزیدی ، وخدای عـزّ و جل اورا از آن انگشت همی روزی بیرون آوردی ، و هر روز چندان ببالیدی که کودکان دیگر بیك ماه ، تا پانزده ماه بدان غار اندر بماند و چندان بالا کرد چند کـودکان پـانزده ساله ، پس ابراهیم علیه‌السلام مادر را گفت مرا ازین‌جای بیرون بر، مادر بیامد و وقت شفق فروشدن بود و شب تاریك گشته بود ، اورا ازآن غار بیرون آورد، چون بیرون آمد وسربر کرد و آسمان دید با ستارگان ، با خویش اندیشید کین آسمان و ستارگان[را]علی‌حال[4] خداوندی‌است که این‌را بیافرید، و طبع توحید ومعرفت‌خدای‌تعالی‌اندروسرشته بود ، و اندرو کار کرد بی آنکه کسی اورا بیـاموخت . و حکما ایدون گـویند کـه مثل

---

۱ ـ پادشاهی ، یعنی : کشور و دولت بمعنی امروز .

۲ ـ کذا : ن س و نا

چون بمعنی (تا) فرخی گوید :

خاری که بمن در خلد اندر سفر هند ٭ چون بحضر بر کف من دستهٔ شب‌بوی

(دیوان فرخی طبع طهران)

۳ ـ نا . ن س : ندارد .

۴ ـ کذا : ن س و نا ـ یعنی : علی ای حال .

ابراهیم اندر آن وقت چنان بود که مثل زیتون و زیتون را طبع آنست که ازو روغن آید چون بفشاری، [که او] این‌کار را آفریده است، پس چون زیتون [نیك] طبع بود اندرو روغن بسیار بود، و هم بر درخت ازو روغن دود پیش از آنکه چون بفشاری[1] همچنین آن معرفت خدای عزّوجل و جستن او و طلب کردن توحید ازابراهیم[بیرون آمد پیش که‌او را پیغامبری داد یا کسی او را بیاموخت] پس چون سر سوی آسمان کرد و ستارهٔ روشن دید گفت: هٰذَا رَبِّی. و این سخن بمعنی استفهام‌است نه بمعنی ایجاب، چو آنکه کسی را غایبی بوده باشد، از دور کسی‌بیند گوید این فلان است یا نه؟ [از روی پرسیدن نه] بر وی حکم کردن که این فلان است.

و محمد بن جریر این نگفتست لیکن از بهر آن‌نوشتم تا کسی نپندارد که ابراهیم ستاره وماه را خدای خواند که هر کس که چنین پندارد کافر گردد، ایدون باید دانستن که ابراهیم این سخن که گفت بمعنی[2] طلب کردن خدای گفت، و معنی: هٰذَا رَبِّی، بر شبه لفظ استفهام بود، چنین باید دانستن چنانکه‌خدای گفت:

جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَيهُمَا.

و دیگر سخنی یاد کنیم‌نیکو و این آنست که خدای عزّوجل گفت: ماحکم چنین کردیم که هر که [ماه] را شریك گیرد اورا بر آتش بگذرانیم،چون‌ابراهیم این سخن گفت که این‌بظاهرشرك بودوبباطن توحید، و ما نیز بظاهر آتشی ساختیم و بباطن بوستانی کردیم، تا ظاهر مر ظاهر [را] باشد و باطن مر باطن [را]. پس مادر ابراهیم اورا بدر غار بنشاند تا از شب نیمی بشد و مردمان بخفتند، پس بشهر

---

۱ ــ ن س: پیش که بفشاری و اینجا دراصل جملهٔ «این کار را آفریده‌اند» بود و مکرر بنظر میرسید. ۲ ــ کذا: ن س و نا. اصل: یعنی.

اندر شد پنهان، و چون یك بهره شد آن ستارهٔ روشن بمغرب فرو شد وناپدید گشت ابراهیم گفت: لاٰ اُحِبُّ الاٰ فِلینَ. دانست که فروشونده‌خدایی را نسزد پس آن را که فرو شود و ناپدید و غایب شود نخواهم، پس زمانی ببود، ماه بر آمد گفت: این بود خدای، روشنایی او بیشترست وماه بیکاست بود[1] چون ماه فروشد دانست که آن نیز خدای نبود، چون روز شد آفتاب بر آمد بـاز گفت: اینست خدای من چون شب اندر آمد وآفتاب فرو شد گفت: این همه که من همی بینم خدای نیست، و این‌همه را یکی خدای است که بر آورد و فـرو برد، و این همه را او آفریدست پس گفت:

اِنّی وَجَّهْتُ وَجْهِی لِلَّذی فَطَرَ السَّموٰاتِ وَالْاَرْضَ حَنیفاً مُسْلِماً وَمٰا اَنَا مِنَ الْمُشْرِکینَ.

من روی ازین همه گردانیدم و روی سوی آنکس نهادم کین آسمان و زمین او آفرید. حَنیفاً یعنی طاهراً بدان[2] پاك بگرویدم، و با او انباز نگیرم، وهم‌اندر ساعت درخت توحید بدل او اندر برست[3]، و دیگرروز مـادر او را پیش پدر برد، و گفت این: فرزند ماست، ونگفت من با وی چه کردم، تاا کنون خدای‌تعالی‌مهر او در دل پدر افکند، و مادرابراهیم را گفت: نیك آوردی، و ابـراهیم باپدر همی بود و بزرگ همی‌شد و آن‌بتان نپرستیدی،پس‌خدای تعالی برو وحی کردوفرمودش که نمرود را بخوان با قومش، و مسلمانی برایشان عرضه کن. ابراهیم تدبیر کرد که‌چگونه کند که این حدیث برایشان پیدا کند پس نخستین وقتی که ایشان را

۱ـ این کلمه در متن‌هم « بی‌کاست » و هم « برکاست » خوانده میشود ـ نا ن س: بر کاست و ظاهراً: ماه پرماه بود ـ یعنی: بدر تمام ـ چا و نا و نف: ندارند.

۲ ـ کذا: نا و ن س. نف: ظاهراً. اصل: طاهر اندران

۳ ـ کذا: ن س و نا و نف. اصل: بنشست.

بخواند آن بود که ایشان را عیدی فراز آمد، ورسم ایشان چنان بود که روز عید از شهر بیرون شدند مگر کسی که بیمار بودی، پس‌پدر ابراهیم ابراهیم را گفت: تو نیز با ما بعید بیرون آی - گفت: من بیمارم بیرون نتوانم شدن، چنانکه گفت:

فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجومِ فَقالَ إِنّي سَقيمٌ.

و بدان وقت علم نجوم غالب بود، و هر کسی چیزی از احکام نجوم بدانستی و دعوی کردی و [ابراهیم] بر ایشان فسوس کردی[1]، پس او گفت: من بیمارم از حکم نجوم، چنانکه شما حکم کنید، و بدین نه دروغ خواست، ولیکن بهانه خواست تا ایشان اورا بعید با خویشتن نبرند، بیماری بهانه کرد و برایشان حالی[2] تلبیس کرد، گروهی بتفسیر این (سقیم) گویند معنیش (ساسقم) [است] گفت من بیمار خواهم شدن. و بر در بت خانه ایستاده بود. و ایشان را رسم چنان بودی که روز عید بامداد سوی بت خانه آمدندی، و بتان را سجود کردندی، و آن طعام که آن روز خواستندی خورد هر کسی پیش بت نهادی، و چون از عید باز آمدندی باز بتخانه آمدندی و بتان را سجود کردندی و آن طعام از پیش او بر گرفتندی، و گفتندی برکت او بدین طعام افتاد، و ببردندی و آن طعام بخوردندی ابراهیم علیه‌السلام استاده بود، چون ایشان بیرون آمدند و بعید شدند، ابراهیم گفت:

وَ تَاللهِ لَأَكيدَنَّ أَصْنامَكُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلّوا مُدْبِرينَ.

گفت: ببینید که برین بتان چکنم تا شما باز گردید؟! یك دو تن ازو این سخنها بشنیدند و خوار داشتند، چون از شهر بیرون شدند خازن آن بت‌خانها پدر

---

۱ - در چاپی: هر کسی علم‌ندانستی ایشان بر وی فسوس کردند - نا: او بر ایشان. ن س: چون اصل. فاعل افسوس کردن ابراهیم است. ۲ - اصل و ن س: حال. و بقیاس اصلاح شد چه در قدیم گاهی یاهای نکره حذف می شده است.

ابراهیم بود او را گفت: بعید بیرون نخواهی آمدن آن بت خانه را نگاه‌دار، وخود با دیگر مردمان بعید بیرون شد، خدای عزّوجل گفت:

فَجَعَلَهُمْ جُذاذاً اِلّا کَبیراً لَهُم لَعَلَّهُم اِلَیهِ یَرجِعُونَ.

چون ابراهیم علیه‌السلام تبری بیاورد و به بت خانه اندر شد همهٔ بتان را دستها ببرید، مگر آن بت بزرگ را، و بدان خانه یکی بت بزرگ بود از زر، چون تبر بیاورد و به بت‌خانه اندر آمد و طعامها دید، بدیشان فسوس کرد و گفت: اَلا تَا کُلُونَ، این طعامها نخورید؟ مٰا لَکُم لا تَنطِقُونَ. چه بودست که همی سخن نگویید؟ پس چون آن بتان را دستها ببرید، تبر بر گردن آن بت بزرگ نهاد تا حجّت خویش بریشان درست کند تا اگر گویند که کرد؟ گوید این بت بزرگ کرد! چون گویند این بت این نتواند کرد. بگوید چرا آن‌را پرستید که ازو منفعت و مضرّت نبود و سود وزیان نتواند کردن، چون از عید باز آمدند به‌بت خانه شدند و آن بتان رادیدند [بد] انحال همه گرد آمدند و نمرود را آگاه کردند، نمرود بر نشست و به بت خانه آمد، ومردمان همه گرد آمدند و گفتند:

مَن فَعَلَ هذا بِآلِهَتِنا اِنَّهُ لَمِنَ الظّالِمینَ.

این که کرد برین بتان که ستم کرد برخویشتن. آن دو سه تن که ازابراهیم شنیده بودند نزد بت خانه که او گفت:

و تَاللهِ لَاَکیدَنَّ اَصنامَکُم بَعدَ اَن تُوَلّوا مُدبِرینَ.

این مردمان سوی نمرود آمدند و گفتند: سَمِعنا فَتیً یَذکُرُهُم یُقالُ لَهُ اِبرهیمُ. گفتند: از جوانمردی شنیدیم که ایشان را بد گفت، نام اوابراهیم مگر او این کردست، نمرود گفت من کسی را عقوبت نکنم تا درست نشود که این

او کردست ، چنانکه گفت :

فَأْتوا بِهِ عَلیٰ أَعْيُنِ النّاسِ لَعَلَّهُمْ يَشْهَدُونَ .

او را پیش مردمان آرید تا مقر شود و ایشان گـوا باشند بروی، ابراهیم [را] بیاوردند و گفتند: أَ أَنْتَ فَعَلْتَ هٰذا بِآلِهَتِنا يا إِبْراهيمُ . گفتند:این تو کردی بخدایان ما این چنین ؟ ابراهیم گفت :

بَلْ فَعَلَهُ كَبيرُهُمْ هٰذا فَاسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ .

گفت : این مهترشان کرد اینك بپرسید اگر سخن گویند که بدیشان که کرد! و این سخن بظاهر بدروغ ماند که گفت مهترشان کرد، ولیکن این را معنی آنست زی علما و اهل تفسیر ، تا بدانی که ابراهیم بدین سخن [که] بظاهر بدروغ ماند[چه معنی خواست] تا بدروغ نیندیشی ، که دروغ از گناهان کبایـر است و پیغامبران معصوم بود[ند] ، و من این معنی بگویم هرچند پسر جریر نگفتست [تا] باابراهیم تهمت دروغ نکنی ، و معنی این نزد علما آنست که : بَلْ فَعَلَهُ ،اینجـا [وقف کنی پس][1] ابتدا کنی : كَبيرُهُمْ هٰذا فَاسْئَلُوهُمْ إِنْ كانُوا يَنْطِقُونَ . چنانکـه ایدون گوید : آری[2] مهترشان [اینك] بپرسیدشان [اگر] سخن گویند . ابراهیم وقف نکرد[3] ولکن سخن از اول تا بآخر همه بگفت و برایشان [پوشیده کرد] ایشان ایدون پنداشتند که او همی گوید مهترشان کرد ، و ابراهیم معنی وقف خواست هرچند وقف نکرد و ایشان [را] گمان جز از آن معنی افتاد که او خواست ،تاسخن بریشان پوشیده شد ، و او را دروغ گفته نیامد ، پس ایشان گفتند : [لَقَدْ] عَلِمْتَ

---

۱ ـ از چاپی و نا و ن س . ۲ ـ کذا : ن س . چاپی و نـا : گوید کرد آری ... ۳ ـ کذا . در چاپی : ابراهیم وقت کردن برایشان پوشیده کردتاایشان پنداشتند میگوید مهتر ایشان ـ نا : ابراهیم وقف کردن بر ایشان بپوشید .

مٰاهٰؤُلاءِ يَنْطِقُونَ . تو نیك دانی که ایشان سخن نگویند [ابراهیم علیه‌السلام] حجّت بریشان گردانید[و کفت اکردانید]سخن نگویند و کس را منفعت و مضرّت نکنند ، پس ایشان را چرا پرستید ؟ چنانکه گفت :

قٰالَ اَفَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مٰا لاٰ یَنْفَعُکُمْ شَیْئاً وَلاٰ یَضُرُّکُمْ .

همی پرستید چیزهایی را که شما را منفعت و مضـرت نکند و حجّت خویش بریشان لازم کرد، چون ابراهیم علیه‌السلام آن‌را بگفت ، ایشان را درست شد کـه ابراهیم کردست آنگاه‌تدبیر عقوبت‌ابراهیم کردند ، و ابراهیم علیه‌السلام‌پیغامبری آشکارا کرد . و خلق را بخدای خواند و از بت پرستیدن نهی کـرد ، و قوم با وی حجّت گفتند و اورا ایدون گفتند : ما را نهی‌همی کنی [از دینی] که پدران ما بر آن بودند؟ ابراهیم گفت پدران شما بر خطا بودند ، که چیزی پرستیدند کـه ازو منفعت و مضرّت نبودی ، ابراهیم علیه السلام برایشان بر حجّت غلبه کرد ، چنانکه خدای عزّوجل گفت :

وَ تِلْكَ حُجَّتُنٰا آتَیْنٰاهٰا اِبْرٰهیمَ عَلٰی قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجٰاتٍ مَنْ نَشٰاءُ.

و چنان که گفت : وَحٰاجَّهُ قَوْمُهُ قٰالَ اَتُحٰاجُّونی فِی اللّٰهِ وَ قَدْهَدٰانِ.

پس نمرود روزی ابراهیم را پیش خود خواند و گفت : خدای تو ملك آسمان دارد [چه] تواند کردن که من نتوانم کردن ، چنانکه خدای عزّوجل گفت :

اَلَمْ تَرَ اِلَی الَّذی حٰاجَّ اِبْرٰهیمَ فی رَبِّهِ اَنْ آتٰیهُ اللّٰهُ الْمُلْكَ .

ابراهیم گفت : رَبِّیَ الَّذی یُحْیی وَ یُمیتُ . گفت:خدای من مرده‌زنده کند و زنده را مرده کند ، نمرود گفت : من نیز مرده زنده کنم ، و بفرمود تا دوتن را بیاوردند از زندان ، ویکی را بکشت و گفت : اینك مرده ، و آندیگر را دست‌باز داشت و گفت اینك زنده ،اگرخواستمی باز بکشتمی، که بدست من اندر مرده بود،

چون نکشتم چنانست که زنده‌اش من کردم . و ابراهیم ازو این نخواست ، ولیکن بر قوم تلبیس کرد ، پس ابراهیم [دید که اندر حجّت مناظرت میکند و مردمانرا همی پوشد][1] این سخن برو دست بازداشت ، و بدیگر حجّت شد که دانست که او را از آن هیچ تلبیس نرود ؛ و این بابی بزرگ است اندر باب نظر[2] و جدل، که با خصم مناظره کنی و خصم اندر حجّت همی مخرقه کند ، و ترا حجّتی دیگر بودپیدا تر از آن حجّت ، بدان حجّت دیگر بایدشدن ، تا خصم را ازآن مخرقه برود وزود غلبه شود ، پس ابراهیم گفت :

فَاِنَّ اللّهَ یَأْتی بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِها مِنَ الْمَغْرِبِ

گفت : آفتاب خدای هر روزی از مشرق برآید ، اگر تو همچون او ملکی و هرچه او کند تو نیز بکنی ، یك‌بار آفتاب سوی‌مغرب بر آر،نمرود بماند بـرین حجّت و هیچ مخرقه نتوانست کـردن ، چنانـکه گفت خـدای عزّوجل : فَبُهِتَ الَّذی کَفَرَ، متحیر شد نمرود بدین‌حجّت واندر بماند ، و ابراهیم علیه‌السلام‌خلق را بخدای همی‌خواند ، و کس بدو نیارست گرویدن از بیم نمرود . پس ابراهیم علیه السلام پدر را بخواندو گفت :

یا اَبَتِ لِمَ تَعْبُدُ ما لا یَسْمَعُ وَلا یُبْصِرُ وَلا یُغْنی عَنْكَ شَیْئاً .

چرا پرستی بتی‌را که او نشنود و نبیند و نه‌تورا سودی دارد ؟ و پدر را غلبه کرد همی بحجّت . پس پدر اورا گفت : چون از پادشاهی[3] نمرود بیرون شویم‌من بتو بگروم . ابراهیم آن وعده را چشم‌همی‌داشت ، و پدر را دعا همی کرد ،وازخدای همی‌خواست تا اورا بمسلمانی راه دهد ، و همی گفت :

۱ - از نا :   ۲ - ن س : منظر . مراد باب مناظره است .
۳ - مراد از « پادشاهی » در سخنان قدیم ، مملکت و کشور است .

وَ اغْفِرْ لِاَبی اِنَّهُ کانَ مِنَ الضّالّینَ.

گناهان وی بیامرز . پس پدرش هم بـر کافری بمرد ، وابراهیم علیه السلام دانست که خدای تعالی کافر را نیامرزد ، پس ازو بیزار شد[1] واورا نیز دعا نـکرد و استغفار نـکرد . و باخبار مغازی[2] اندر روایت کند بیرون ازین کتاب، کـه روز فتح مکه چون پیغامبر صلی الله علیه وسلم بمکه اندر شد بایاران خویش ، همه یاران بگور مادران و پدران شدند ودعاواستغفار کردند و[آمرزش] ایشان را ازخدای بخواستند، پیغامبر صلی الله علیه چون بشنید ایشان را گفت : استغفار مـکنید این کافران را که برکافری بمردند ، خدای ایشان را نیامرزد عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله نه خدای تعالی هم به قران اندر همی گوید که ابراهیم علیه السلام پدر را استغفار کردو [از] خدای خواست و او کافر بود ؟ خدای تعالی هم اندر آن ساعت این آیت بفرستاد :

وَ ما کانَ اِسْتِغْفارُ اِبْرٰهیمَ لِاَبیهِ اِلّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَها اِیّاهُ.

گفت : استغفار ابراهیم مر پدرش را [بزندگی] همی بود از بهـر آنکه پدر او را وعده کرده بود که بگروم :

فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ اَنَّهُ عَدُوٌّ لِلّٰهِ تَبَرَّءَ مِنْهُ. یعنی: فَلَمّا ماتَ عَلَی الْکُفْرِ ،چون بر کافری بمرد ، ابراهیم را پیدا شد که خدای تعالی اورا نیامرزد ، ازو بیزارشد .

پس چون پدرش بمرد ،نمرود تدبیر عقوبت ابـراهیم کرد ، و ایدون گفت : حَرِّقُوهُ وَانْصُرُوا آلِهَتَکُمْ . گفت : اورا بسوزید و خـدایان خویش را نصرت کنید و اورا هلاك کنید ، پس بفرمود تا سرایی بنا کردند و دیواری گرد بر گرداو ده جفت زمین ، و هیزم بدان دیوار بست بکرد ، چنانـکه حق تعالی گفت :

---

۱ ـ اصل با ذال معجمه نسخ : بیزار . ۲ ـ دراصل « معاوی » نا :معادبی ن س : مغازی .

قَالُوا ابْنُوا لَهُ بُنْيَاناً فَأَلْقُوهُ فِي الْجَحِيمِ.

و هیزم [کرد] کردن گرفتند، و نمرود همه کسهای خویش را بهیزم جمع کردن مشغول کرد، و گفت: تا ابراهیم را بسوزم، و ایشان‌را گفت: من از شما خدمت نخواهم جز آنکه هیزم جمع کنید، و همه رعیّت را دستوری داد و گفت: شغلها از شما برداشتم تا این هیزم گرد کنید، پس دوسال هیزم گرد همی کرد [تا بپادشاهی اوهیزم اندر نماند واز بیرون آن دیوار بست نیز بسیار هیزم بنهادند][1] تا چنان شد که اگر کسی‌را حاجتی بودی [نذر کردی و] گفتی اگر حاجت من روا بود من چندین خروار هیزم آتش را گرد کنم، پس چون دو سال سپری شد، آتش بهیزم اندر زد و ده روز همی‌سوخت، تا آتش بالا گرفت و بهوا اندر مرغ نتوانستی پریدن، و ابراهیم را دو سال نمرود بخانه بازداشته بود و ببند خویش همی داشت، پس چون آتش قوت گرفت ابراهیم رابفرمود برآتش افکنند، کس فراز آتش نتوانست شدن، و هیچ کس ندانست که آنرا چه حیلت است؟ پس نمرود حکیمان را گرد کرد و گفت بدانید که من همی‌خواهم که ابراهیم را اندرین آتش افکنم و کسی‌نزد آتش نتواند شدن، چه حیلت دانید اندرین؟ حکیمان تدبیر کردند و منجنیق نهادند، و پیش ازین منجنیق کس نساخته بود، پس درودگران بیامدند و دو روز همی منجنیق کردند، و آتش بالا همی گرفت چون منجنیق راست شد بنهادند وسنگی اندرو نهادند و بینداختند و سنگ بمیان آتش اندر افتاد، پس نمرود بفرمود که ابراهیم را بمنجنیق اندر نهند وابراهیم علیه‌السلام [را] سر تا پای بسلسلها ببستند و بمنجنیق نهادند، و نمرود بر منظره شد و همی نگریست، پس خواستند که منجنیق بکشند و بیندازند، آسمانها وزمینها بنالیدند و فریشتگان آسمان وزمین بگریستند و خدای عزّوجل جبرئیل را فرمان‌داد که سوی ابراهیم شو واگر از تو یاری‌خواهد

---

۱ ـ از نا و ن س.

یاریش کن. پس **ابراهیم**را علیه‌السلام بهوا ازمنجنیق بینداختند **جبرئیل** علیه‌السلام بهوا با او برابرشد و گفت: یا **ابراهیم** اَلَکَ حاجَةٌ بمن حاجت هست تا روا کنم؟ ابراهیم علیه‌السلام بدانحال اندر بسلسلها اندر بسته بمیان آتش همی شد جبرئیل را گفت: اَمّا اِلَیکَ فَلا گفت: حاجت من بنزدیک تو نیست حَسبِیَ اللّهُ وَ نِعمَ الْوَکیل. گفت بسنده است خدای عزّوجل. آن سخن ابراهیم را بشنوانید[1] تا فریشتگان هفت آسمان بشنیدند، و عجب بماندند از قوت نفس ابراهیم و از عصمت او باخدای تعالی. و خدا اندر ساعت ابراهیم را بدوستی گرفت، و اورا **خلیل** خواند و بخلّت بـر وی گواهی داد[2]، و فریشتگان گواه کرد پس ابراهیم علیه‌السلام از جبریل در گذشت و بآتش رسید، خدای تعالی بآتش وحی کرد و گفت: [یا] آتش این دوست من است اگر موی بر تن وی بیازاری ترا بر آتش کبری بسوزانم. و آتش کبری آنست که چون مؤمن بر صراط بگذرد آتش گوید ای مؤمن بگذر که نور ایمان تو نار مرا بکشت و آنکه خدای تعالی گفت: نارُ اللّهِ الْموقَدَةُ اَلّتی تَطَّلِعُ عَلی الاَفْئِدَةِ. پس خدای گفت: یا نارُ کُونی بَرداً وَ سَلاماً عَلی اِبْرهیمَ. بآتش خطاب کرد[3] ای آتش سرد گرد بر ابراهیم سردی بسلامت. گـر نگفتی: و سلاماً، آتش ایدون سرد گشتی که تـا رستخیز اورا تف نماندی. پس چـون ابراهیم بآتش رسید آن سلسلها را همه بترکانید[4]، و یک تار موی از وی نیازرد، ابـراهیم بمیان آتش بایستاد بنماز، وچهل شبانروزفروغ [آن آتش] ننشست و آن همه آتشها[5] انگشت

---

۱ ــ نا: بگشاد ۲ ــ کذا: ن س و نا. اصل: خلت بروی گرامی کرد

۳ ــ ن س اضافه دارد: **یا آتش آن ابراهیم دوست من بعصمت نام من نگاه داشت من اورا از قدرت چیزی بنمایم که جبریل و همهٔ فریشتگان و آدمیان اندر آن قدرت عاجز شوند.** ٤ ــ نق: بترکید در نف بترکانید. ن س: بطرکانید. ۵ ــ کذا: ن س. نق و نف: هیزمها.

گشت ، و فروغ همی داد ، و کس نیارست پیش آتش آمدن ، **نمرود** بر آن منظرهٔ بزرگ خویش بر شد که آن آتش‌را پهنا و مقدار چه مایه است ، چون بنگرید **ابراهیم** را علیه‌السلام دید در میان آتش نشسته ، خواست که هش از وی بشود . او را بانگ کرد : ای ابراهیم ترا آتش نسوخت ، چه بازداشت این را از تو ؟ **ابراهیم** گفت : این‌را از من خدای تعالی بازداشت که آتش او آفریدست ، گفت : پس ازآنجا بیرون آی تا بینمت ، ابراهیم برخاست و بر آن انگشتهای سوزان همی‌رفت ، وهریك چند کوهی ، و بگذشت [و بیرون آمد ،] نمرود متحیر شد ، پس گفت : ای ابراهیم بزرگ خدایی داری که ، تو اورا پرستی ، و نمرود در فراز کرد ، و ده‌روز کس رابار نداد ، و تدبیر همی کرد که بخدای ابراهیم گروم و ایمان آرم یا نه ، بازداش‌نداد ، پس ابراهیم را بخواند و گفت:ای ابراهیم این خدای تو ملکی بزرگ است و قادر است و مرا آرزوست که اورا قربانی کنم ، گفت : خدای من قربان تو نپذیرد تا تو بمن نگروی و ازین بتان دست برنداری ، نمرود گفت نتوانم ازین بتان دست باز داشتن ولیکن این قربان بکنم ، و بفرمود تا[1] چهارهزار گاوآوردند وهمه‌راقربان کرد و بکشت ، و خدای عزّوجل از وی هیچ نپذیرفت ، و **محمد بن جریر** ایدون گوید بدین کتاب اندر که خدای تعالی فریشتهٔ را بفرستاد تا ابراهیم را بدان آتش اندر مونس بود تا دل ابراهیم تنگ نشود ، و ابراهیم سر بکنار وی نهاد ، و این حدیث نا درست [است][2] و این سخن منکر است نزد علما واهل حکمت ، زیرا که ابراهیم آنکس بود که دلش با خدای عزّوجل بسته بود ، چنانکه به جبریل میل نکرد بدان [چنان] جایگاه اندر . پس اورا بدان آتش بخلوت معرفت خدای تعالی نه بس بود ، و شادی خلّت و شوق و محبت ، که فریشتهٔ بایستش تا اورا مونس باشد ؟ و آنجا که

---

۱ ـ کذا : ن س و نق . نا : چهارصد هزار . نف : هشتاد . طبری : اربعة آلاف ج۱ ص۲٦۵) . ۲ ـ ن س : نادر است و سخت منکر است . نف : این قسمت را ندارد تا آخر .

عارف را معرفت بود و اُنس خلوت [بود] و شادی وصلت بود ، آنجا فریشته‌را چه قیمت بُود ، یا آسمان و زمین را و بهشت و همهٔ [خلق] را که دون ِ خدای است بچشم عارف چه مقدار و منزلت بود؟

[اندر] هجرت ابراهیم علیه‌السلام

خدای تعالی **ابراهیم** رامبتلا کرد بهجرت واورا ازخانه و شهر خویش بیرون کرد ، و بغربت انداخت ، چنانکه پیغامبر ما علیه‌السلام که از**مکه** به **مدینه** هجرت کرد [و آنجا بمرد][1] پس چون ابراهیم علیه‌السلام از آتش بیرون آمد ، **خلق** را بخدای همی خواند ، و از مردمان لختی بگرویدند از پنهان ِ [**نمرود**]ونمرود همی دانست و [ز] آزر[م] پدرش اورا چیزی نگفت [2] پس‌چون **آزر** بمرد ، نمرود ابراهیم را بخواند و گفت پادشاهی‌بر من[همی] تباه کنی ،برخیز و ازحد[پادشاهیِ] من[3] بیرون شو ، که خدای تو هر کجا که شوی ترا خود نگاه دارد ، پس ابراهیم علیه‌السلام ساز رفتن بگرفت ، و برادری بود او را**هاران**[4] نام بود بمرد ، و او را پسری مانده بود نام او**لوط** ابراهیم از همه خویشان خویش لوط را بخواند ، و بدین خویش خواند و لوط بر او بگروید ، چنانکه خدای عزّوجل گفت :

وَ آمَنَ لَهُ لُوطٌ، و ابراهیم‌لوط را آگاه کرد که من‌ازین‌زمین‌بخواهم‌رفتن . لوط گفت کجاروی؟ گفت:زی‌خدای تعالی‌شوم‌کایدردین‌را نتوانم داشتن،چنانکه‌خدای عزّوجل ازو حکایت کرد : وَ قَالَ اِنّی مُهاجِرٌ اِلی رَبّی سَیَهْدِینَ . لوط او را اجابت کرد ، و گفت : با تو بیایم ، و ابراهیم را عمّ دگر بود مرده ، نام هم هاران ، و دختری مانده بود از وی **ساره** نام ، و بزمان وی از وی نیکوتر نبود بر همه‌روی

---

۱ ـ از : نا . نف : هم اینجا بغریبی بمرد .　　۲ ـ اصل : چنین بگفته .

۳ ـ از : نق و نا . نف : از ملك من بیرون شو .　　٤ ـ اصل : هامان ؛

زمین، و ابراهیم ساره را بزنی کرد [و [1] ساره‌را بدین خویش خواند، ساره اجابت کرد و بگروید. وابراهیم صلوات الله علیه اورا گفت: ترا با من ازشهر بباید رفتن، ساره اجابت کرد، وابراهیم آن مردمانرا که بدو بگرویده بودند آگاه کرد که من از این شهر بخواهم رفتن[2] بجایی کـه این دین بتوانیم داشتن، ایشان همه او را اجابت کردند، هر کسیرا ازیشان زن و فرزندان وخویشاوندان بودند خواهش کردند ایشانرا که مروید وما را دست مدارید، ایشان از زنان و فرزندان و خویشان بیزار شدند، و گفتند ما از شما بیزاریم مگر بخدای عزّوجل بگروید، و خدای عزّ ذکره این قصه [مر] پیغامبر مارا[3] صلی‌الله علیه وآله وسلم بقرآن اندر یاد کرد، چون [4] پیغامبر هجرت کرد و از مکه به مدینه آمد و یاران با وی بیامدند؛ هر کسیرا زن و فرزند بود و خویش و دوست، آرزوی ایشان آمدشان، وبغریبی دلشان تنگ‌شد، خدای عزّوجل این آیه فرستاد و گفت:

قَدْ كَانَتْ لَكُمْ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فِي إِبْرٰهِيمَ وَالَّذِينَ مَعَهُ وَقَالُوا لِقَوْمِهِمْ إِنَّا بُرَآءُ مِنْكُمْ وَمِمَّا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللهِ كَفَرْنَا بِكُمْ وَبَدَا بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ أَبَداً حَتَّى تُؤْمِنُوا بِاللهِ وَحْدَهُ.

گفت: شما را اقتدای نیکو است بابراهیم و آن مؤمنان کـه با او هجرت کردند و بغریبی شدند، چون آرزوی زنان و فرزندان و خویشان و دوستان آمدشان، ایشانرا گفتند ما از شما بیزاریم. و میان ما و شما دوستی نیست. بلکه دشمنی و عداوتست تا شما بخدای نگروید [و] همی بیامرز و یاران پیغمبر صلی‌الله‌علیه را که

۱ ـ اینجا تا چند صفحهٔ بعد از نسخه اصل افتاده بود و از نسخهٔ دانشکدهٔ معقول و منقول نقل شد. ۲ ـ اصل: بیرون میشوم. از: ن س. نف: من فلان وقت خواهم رفتن: نق: مرا ازین شهر بباید رفت. ۳ ـ از: ن‌س و نق و نف:(مر) ۴ ـ ن س: چو.

[شما] نیز زنان وفرزندان و خویشانرا همچنین گویید. پس ابراهیم صلی الله علیه از شهر بابل برفت بالوط و با ساره وآن گروهی که بدو بگرویده بودند، وازپادشاهی نمرود بیرون شدند، و بر زمین شام شدند بشهری نام آن حران و آنجاروز گاری چند ببودند، و آنجا ملکی بود بت پرست ابراهیم از او بشکوهید[1] که [مگر] آگه شود و اورا رنجه دارد، برخاست با ساره و [تنها برفت و] بزمین مصر شد و لوط به شام شد بزمینی که او را مؤتفکات خوانند، پنج ده بود بیکجا [ی نهاده] بحدّ فلسطین اندر، و فلسطین نیز هم از شامست، وآن دهها[یی] بود آبادان، ومیان هر دیهی بانگی[2] زمین بود، و بهر دیهی اندر بیش از صد هزار مرد بود، ومؤتفکات یعنی مکذبات، یعنی پیغامبر خویش را دروغ زن کردند، و دروغ را بتازی افك خوانند، و این حدیث ایشان باز بیاید اندر قصهٔ لوط بتمامی. پس ابراهیم صلوات الله علیه با ساره بمصر شد و بجایی فرود آمد که او را کس نشناخت، و روی ساره از نیکویی همی تافتی بروز همچنانکه ماه تابد بشب، و بمصر اندر خبر پراکنده شد که مردی غریب آمده است و با او زنیست که بجهان اندر از وی نیکوتر نیست، و مردمان هر کسی بدیدار وی همی آمدند، و خبر بملك مصر رسید، ملك ابراهیم را بخواند و بپرسید که تو از کجایی؟ گفت: از زمین بابل، گفت ایدر بچه کار آمدی؟ گفت: داد و عدل شنیدم، خواستم که بپادشاهی ملك اندر بباشم، گفت: این زن که با تو هست کیست؟ ابراهیم بترسید، وگفت اگر گویم که زن من است مرا بکشد و ساره را بستاند، گفت: خواهر منست، ومعنی خواهر آن خواست که همهٔ

---

۱ ـ اصل: بشکومید. ن س: بشکهید. ۲ ـ کذا: ن س. نق: یك بانگ. نف: ندارد. بانگی زمین یا یك بانگ زمین یعنی بقدریکه بانگ مردی ازین سر بآنسر زمین برسد و هم امروز بخراسان روستاییان گویند ازینجا بفلان جا یك جیق راهست.

مؤمنان با یکدیگر خواهر و برادر باشند بدین، [و] دروغ نگفت [و] از قول خدای [گفت] عزّوجل چنانکه گفت : إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ . ومحمد بن جریر چنین گوید که ابراهیم صلوات الله علیه این دروغ از بیم گفت [و] خدای اورا عفو کرد که معذور بود ، وآنچه گفت : از بیم گفت ، و حدیثی روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه و ابوهریره روایت کند که ابراهیم سه دروغ گفت دو از بهر خدای ، و یکی از بهر خویش، آن که از بهر خدای گفت آن بود که چون مردمان آن روز بعید شدند ایدرن گفت : إِنِّي سَقِيمٌ : من بیمارم بعید نتوانم آمدن ، ودیگر چون او را گفتند این بتانرا دستها و پایها که بشکست ، گفتا مهتر ایشان کرد ، وآن دروغ که از بهر خویش گفت آن بود که ساره را خواهر خویش خواند ، و این حدیث براین این گونه نبایستی که روایت کردند [ی] که سخنان پیغمبر را که معنی درست و نیکو باشد بمعنی زشت نباید بردن ، و پیغمبران علیهم السلام معصوم بودند از کبایر وصغایر و مغفور بودند ، و معنی این سخن ابراهیم آنست که پیدا کردم تا کسی بر ابراهیم دروغ نیندیشد که نشاید بر خلیل خدای دروغ اندیشیدن. وابراهیم ساره را گفت این ملك تورا از من میستاند ، ومن اورا گفتم تو خواهر منی ، اگر تورا پرسد توهمچنین گوی، و ابراهیم ساره را بخدای سپرد ، و خود بنمازایستاد . پس آن، کس آمد ساره را بنزد ملك برد ، و ملك بدو اندر نگریست رویی دید که هرگز چنان ندیده بود ، او را گفت : این مرد که تو با اویی ترا چه باشد ؟ ساره گفت : برادر منست ، ملك گفتا من ترا بهتر از این برادر ، و خواست که آهنگ او کند ، ساره خدای را بخواند ، خدای هر دو دست ملك خشك کرد تا بهیچ حال نتوانست جنبانیدن ! ساره را گفت : ای زن این دسترا چه کردی ؟ گفت : من چیزی نکردم ، خدای من کرد ، گفت : خدای تو کیست اورا بخوان تا دست من درست کند ، که مرا با تو کار نیست . ساره خدای را بخواند و دعا کرد باز دستهای ملك گشاده گشت ، ملك دیگر بار آهنگ

ساره کرد، باز **ساره** دعا کرد و دستهای ملک خشک شد، نیز نتوانست جنبانیدن، باز ملک ساره را گفت و خواهش کرد، و ساره خدای را بخواند [۱] ودعای کرد، و هردو دستهای ملک بگشاد، تا سه‌بار همچنین کرد و گفت: مرا بیش با این زن کار نیست، و من ساره را [دست باز داشت و] کنیزکی بخشید [اورا]نام**هاجر** و قبطی [بود از **قبط**] **مصر** و ساره را با هاجر بـر دست حاجبی از آن [خویش] بدو فرستاد، گفت: شو این به‌برادر سپار، و اورا بگوی که‌برخیزوازپادشاهی من‌بیرون شو، و این زن از اینجای ببر، چون ساره با [ز] ابراهیم آمد با هاجر، **ابراهیم** را یافت بنماز ایستاده، پس ابراهیم سلام بنماز باز داد، ساره گفت: خدای عزّوجل کید این ملک از من بازداشت، و دستش از من کوتاه کرد، وقصهٔ ویرا بگفت که چگونه بود، ابراهیم صلوات الله علیه خدایرا شکر کرد، و دیگر روز برخاست با ساره و با هاجر و از مصر بیرون آمد، و به **شام** باز آمد، هم بـر زمین **فلسطین**، جایی نام او **سبع** بمیان بادیهٔ شام اندر آمد، آنجا که مردم نبود، وساره را وهاجر را آنجا بنشاند، و بدان جایگاه آب نبود، ابراهیم چاهی[۲] بکند وآب بـرآمد، و ازبر زمین[۳] برفت، وباابراهیم لختی‌طعام‌بود، آن‌طعامشان‌سپری شد، وازآنجاتاشهر و آبادانی لختی [راه] بود، ابراهیم جوالی بر گرفت، ساره را گفت شما ایدر باشید تا من شما را طعام طلب کنم[٤]، و با او سیم نبود، پس چون یک فرسنگ بشد، متحیر شد و ندانست که چکند، آن جوال پر از ریگ کرد و باز سوی ساره آمد، و دل او بدیدن آن جوال از دور خوش کرد، تا مگر خـدای اورا فریاد رسد، پس آن جوال بیاورد، و پیش ساره بیفکند، و با وی سخن نگفت و بخفت، ساره هاجر

۱ ـ از :ن‌س. اصل : بخدای خوانده.
۲ ـ کذا نسخ. اصل : جایگاهی.
۳ ـ ن س : برآمد و زیر زمین. نق : برآمد و بر زمین. نف : آب برآمد و ..
طبری : فاحتفر به برأ و اتخذ به مسجداً فکان ماء تلك البئر معیناً طاهراً. (ج۱ص۲۷۱)
٤ ـ طبری این قصه را درضمن قصهٔ نمرود بطریق دیگر آورده است (ج۱ص۳۲۰)

را گفت: بر خیز و بنگر تا؛ ابراهیم چه آورده است؛ **هاجر** بنگریست، جوال پر از گندم دید گفت: پر گندم[1] است، پس **ساره** با هاجر از آن گندم دست آس کردند و بپختند، و ابراهیم علیه‌السلام را بیدار کردند، و گفتند: خیز تا چیزی بخوری، گفتا که: چه خورم که چیزی نیست؟ گفتا: از آن گندم که آوردی دست آس کردیم و بپختیم، ابراهیم برخاست وفراز جوال شد، آن گندم دیدانست که صنع ولطف خدایست عزّوجل، و ساره را چیزی نگفت، وآن طعام بخورد، ودیگر روز ازآن گندم بکشت بر لب چاه، و آن کشت برآمد، و خدای عزّوجل بر آن برکت کرد، و اصل خواستهٔ ابراهیم صلوات الله علیه از آنجا بود، و او را بسیار گندم گرد آمد، و مردمان بیابان بیامدند، و آن گندم از او بخریدند. بگوسپند و به بنده [و] پرستار [تا] چنان‌شد که ابراهیم توانگر [تر] شد از همه کس[2] آن بیابان. پس مردمان پیش او گرد آمدند [و] آنجا خانها کردند [و] ابراهیم آنجا مسجدی کرد، و دیهی بنا کرد بزرگ، و مردمان آنجا گرد آمدند و آبادانیها کردند و آن دیه چون شهری بگشت[3] بزرگ و آن آب ازچاه روان برروی‌زمین و چند رودی شد بزرگ، سالی چندابراهیم آنجا[به]بود و از او تادیهای **مؤتفکات** که‌جای **لوط** بود یک‌شبانه روز راه بود، وابراهیم‌خبر او همی یافتی، و لوط نیز خبر ابَراهیم یافتی، پس آنمردمان بر ابراهیم ستم کردند، ابراهیم از آنجا برفت و عیال خویش و گوسفندان و چهارپایان از آنجا ببرد، و بزمینی شد هم از حد **فلسطین** نام او **قسط**[4] و آنجا بنشست، پس آن مردمان پشیمان شدند و از پس

---

۱ ـ کذا: نق. ن س: برو. ۲ ـ ن س: از همهٔ مردمان. نق: ازهر کس که در آن بیابان بود. نف: ابراهیم‌توانگر شد. ۳ ـ ن س: چوشهری گشت. این تفاصیل در طبری نیست. ٤ ـ طبری: قط اوقط. بالفتح اوالکسر (ج ۱ ص۲۷۱).

ابراهیم علیه‌السلام بشدند، و اورا خواهش کردند و گفتند این دیه تراست، و این آب تو پیدا آوردی، باید که آنجاباز آیی، ابراهیم علیه‌السلام اجابت نکرد و گفت: [جایی که] یک ره از آنجا برفتم و دل برداشتم نیز نتوانم باز آمدن، پس گفتند این آب همی کمتر شود چه کنیم؟ ابراهیم گفت: هفت بز از بزان من ببرید و بر سر آن بدارید، تا آب کم نشود، و نگرید تا زن حایض [و مرد جنب][1] فراز چاه[2] نشود، پس زنی حایض فرا سر آن چاه شد، آن آب کم شد، و از روی زمین بچاه فرو شد، چنانکه بدلو و رسن حاجت کشیدن شد، و امروز آنچاه و آن مسجد و آن دیه بجایست، و آنجا مردمان بسیارند، و آنرا دیه ابراهیم خوانند، و ابراهیم بدان ده قط قرار گرفت و خواستهٔ او [روز][3] افزون شد، و چهارپایان [او] افزون [همی] شد [ند][4] و آن‌دیه‌نیز [به]میان بیابان اندرست، و هر که [بر] ابراهیم بر گذشتی، سوی اوفرود آمدی و ابراهیم او را مهمان داشتی، تا **چنانشد** که ابراهیم بی مهمان طعام نخوردی، و اگر دو[5] روز بماندی گرسنه، و هر گاه که وقت نان خوردن او بودی رهیان[6] خویش را بر نشاندی[7] تا بدان بیابان اندر بگذشتندی، و هر که را بیافتندی از گذریان بیاوردندی [ی] تا [با] ابراهیم نان خوردندی. و خدای عزّوجل برخواستهٔ ابراهیم برکت [اندر] کرد تا خواستهٔ اواز شمار و عدد [اندر] گذشت، ومیان وی وآن **لوط** دو روز راه بود، ولوط بدیهای

---

۱ ـ کذا: ن س و نق و نف و در طبری تنها زن حایض دارد.

۲ ـ کذا: ن س. نق: آنجایگاه. نف: فراسر آن چاه. اصل: برسر آن آب فرا جایگاه. طبری: فلا تفترفن منها امراة حایض (ص ۲۷۱)

۳ ـ اصل: را افزون ن س: فزون. نف: افزون همی. نق: افتادگی دارد. اصلاح قیاسی است.

٤ ـ کذا: ن س.

٥ ـ کذا. ن س. اصل و نق: ده.

٦ ـ کذا: ن س اصل: راهیان نف: دهیان نق: نوکران (؟!).

۷ ـ کذا: نف نق: نشاندی. ن س: براسبان نشاندی. اصل: برآستان نشاندی...

مؤتفکات نشستی و آنجا زنی کرده بود هم از گروه ایشان [وایشان] همه بت‌پرست بودند، و **لوط** آنجا همی‌بود و گاه گاه بسلام **ابراهیم** علیه‌السلام آمدی وباز گشتی.

گفتار اندر هلاك شدن نمرود ملعون بواسطهٔ پشه[1]

چون ابراهیم صلوات‌الله علیه از شهر **نمرود** برفت نمرود [را] آن آیات و عجایب که از ابراهیم دیده بود بوقت آن آتش، بدل اندر بود، و هرروزی کفراو و کبر او فزون همی شد، پس ایدون همی گفت: که مرا آرزوست که بر آسمان همیشوم، و خدایرا ببینم، و بنگرم که کیست که چندین قدرت دارد؟ وزیران او را گفتند نتوان بر آسمان شدن، پس او خود تدبیر کرد و یکی مناره بکرد و آن مناره را قاعده و اساسی بنهادند بزرگ و یك نیزه بالا بزمین فرو شد، و از آنجا برآورد بسنگ و خشت پخته، تا دو مرد بالاو گرد بر گرد آن صدرش، پس این منارها را یکسال دست باز داشت تاخشك شد وسخت گشت، پس بفرمود تا[2] منارها بنا کردند بدین اساس، تا بدانجا رسید که همه استادان بماندند، پس گفتند [نیز برتر] ترا زین نتوان کردن[3] پس صبر کرد نمرود تا آن خشك شد، پس برسرآن منارها برشد و آسمان نگه کرد، همچنان دید از منارها که از زمین دیده [بود] هیچ نزدیکتر ندید متحیّر شد و ندانست که چه کند، از آنجا فرود آمد، و آن منارها دیگر روز از بن‌اندربیفتاد وخلق‌همه‌ترسیدند، و هش از مردمان‌بشد، ازهوَل آن و زبان خویش فراموش[4] کردند، و زبان ایشان **سریانی** بود، و چون بهوش باز آمدند هر کسی بلغتی همی گفت از فزع وسهم تا بهفتاد ودوزبان مختلف [سخن

---

۱ ــ ن س: اندر حدیث نمرود و هلاك شدن او. نق: فصل در ذکر خبر هلاك نمرود. نف: حدیث نمرود بن کنعان و هلاکت. ۲ ــ ن س: تفصی مناره . . .
طبری: ندارد. ۳ ــ ن س: شدن. ٤ ـ کذا: ن س. اصل: فراموشت.

گفتند که هیچ کس زبان یکدیگر ندانستند و از آن روز باز زبانها][1] بجهان اندر بسیار شد و خدای عزّوجل بقرآن اندر یاد کرد [و] ایدون گفت :

قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَأَتَى اللهُ بُنْيَانَهُمْ مِنَ الْقَوَاعِدِ فَخَرَّ عَلَيْهِمُ السَّقْفُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَأَتَيهُمُ الْعَذَابُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُونَ .

پس چون منارها فرود آمد[2] نمرود متحیر شد ، و سوگند خورد که من از خدای آسمان باز نگردم تا او را نبینم ، و بر آسمان برنشوم ، و بفرمود تا چهار کرکس بچه بیاوردند خرد و ایشانرا ده سال همی پرورد تا بزرگ شدند ، وبنیرو گشتند ، پس بفرمودتا قفص کردندچهار کهچنانکهدومرداندرآنجاتوانستندنشستن، و آن قفص را دودر کرد ، یکی زیر و یکی زبر ، و بچهار گوشهٔ قفص چهار چوب باریك [و دراز اندربست و برسر هریکی بر یکی پاره گوشت بنهاد و آن کرکسان را سه روز گرسنه کرد پس بیرون آوردشان و خود بایکتن][3] از خاصگان خویش برآن قفص‌اندر نشست و در زیر ببست ، و بفرمود تا آن چهار کرکس را برچهار گوشهٔ قفص ببستند ، زیر چوبها و بر زبر خود گوشت بدیدند بر سر چوب ، پس قصد پریدن کردند ، تا گوشت بگیرند وقفص را از زمین برداشتند و بهوا بردند ، و یکشبانه‌روز بشد [نمرود آنمرد راکه با او بود گفتا در قفص سوی آسمان بگشای تا چه بینی ؟ مرد بگشاد و بنگریست] نمرود را گفت آسمان برحال خویش است نمرود نیز نگاه کرد ، آسمانرا همچنان دید کـه از زمین دیده بود ، باز در ببست و بفرمود که در زیرین را نیز بگشای ، نمرود بنگریـد زمین همه آب دید و دریا پس بفرمود که در ببند ، ببست باز بمقدار یکشبا روز دیگر صبر کرد ، و کـرکسان

---

۱ ـ از : ن س و نف .　　　۲ ـ طبری این تفاصیل را ندارد .
۳ ـ از : ن س .

همچنان بـرهوا برشدند ، گفتا در آسمان بگشای چون بگشاد نمرود نگـاه کرد آسمانرا دید همبران حال خویش ؛ در زمین بگشاد نه آب دید و نه خانها ، و این زمین را دید چون یکی گوی خرد، باز درها ببست و یکشبانه روز دیگر صبر کرد ، پس در آسمان بگشاد آسمان را همچنان دید که از زمین دید ؛ در زمین بگشاد هیچ ندید مگر تاریکی ، نمرود [را دل] بترسید[1] در زمین ببست و خود با یار خویش برخاست و آن چوبها که گوشت براو کرده بود بگردانید ، و آن سر که زبر بود زیر کرد و کرکسان آهنگ زیر کردند و آن قفص از آسمان فرود آمد و بزمین آمد، وبهوا اندر بانگ آمد ازپرهای کرکسان ، وهرخلقی که برزمین بودند جز [مر]دم ایدون دانستند که از آسمان امری آمد از امرهای خـدای تعالی و از هیبت خدای [زمین] بلرزید، و کوهها خواست که از جای برخیزد چنانکه خدای گفت :

وَ قَدْ مَكَرُوا مَكْرَهُم وَ عِنْدَاللهِ مَكْرُهُمْ وَ اِنْ كَانَ مَكْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبَالُ .

پس چون نمرود باز بزمین آمد ، خجل شد از خلق ، برآن کار [که] بکرد و سال چند برآمد، پس چون چهارصد سال از ملکت نمرود برآمد ، خدای عزّوجل فریشتهٔرا سوی نمرود فرستاد برصورت آدمی، واو را پند داد و گفت ای بنده مکن[2] مکن و بخدای بگرو ، برخدای دلیری مکن ، که پیغامبر خدای ابراهیم را بآتش [اندر] افکندی ، واز شهر بیرون کردی [و] بغربت افکندی و با این بدکرداری خدای ترا چهارصد سال ملك زمین بداد ، و تو آهنگ آسمان کردی ، از خدای بترس که ملك او از آن تو بیشتر است وسپاه او از آن تو بیشتر، اگر بخواهد تورا هلاك

۱ ــ کذا : نف . ن س : نمرود دل . . نق : چنین مکن . نف : ندارد .

۲ ــ ن س : ای بنده مکن .

کند بضعیف‌ترین خلقی. **نمرود** گفت: من جز خویشتن هیچ خدای نشناسم ، اگر ملك آسمانرا سپاهست بگوی تا بیاورد تا من نیز سپاه خویش بیارم وبا او حرب کنم فریشته او را گفت شو سپاه خویش بیار ، گفت: سپاه مرا زمان باید تا گرد کنم ، فریشته گفتا: ترا سه روز زمانست ، پس نمرود سه روز همهٔ سپاه خویش را گرد کرد ، و روز چهارم سپیده دم همه برنشاند ، خلقی بی اندازه ، و از شهر بیرون آمد ، و بایستاد ، و همی چشم داشت که خدای آسمان سپاه از کدام سوی فرستد ، خدای عزّوجل آنفریشته‌را سوی [او باز فرستاد و گفت :ای بندهٔ ضعیف مکن که توباسپاه خدای برنیایی نمرود گفت خدای‌را بگوی که من سپاه خویش آوردم][1] اگر سپاه داری بیار ، پس چون نمرود پند نپذیرفت خدای عزّوجل پشگانرا فرستاد ، و بفرمود تا از برسپاه او گرد آمدند ، و چون آفتاب برآمد روی آفتاب از ایشان بپوشید از بسیاری که بودند ، و بسر [و] روی آن خلق افتادند ، و گزیدن گرفتند ، و هر کس بخویشتن مشغول شد ، و همه روی بازپس نهادند وبهزیمت رفتند ، نمرود بتعجب بماند ، وباز خانه شد خدای تعالی آنفریشته را بفرستاد سوی نمرود ، او را گفت:ای بندهٔ ضعیف دیدی که خدای عزّوجل مرسپاه ترا بضعیفترین خلقی‌هزیمت کرد،ازخدای بترس و بدوبگرو، پس اگر نگروی ترا هلاك کند ، چون نگروید ، خدای عزوجل یکی پشه ضعیف‌را که از او ضعیفتر نبود بفرمود تا بر لب [زیرین] نمرود نشست و بگزید[2] ، و آن روز لب نمرود درد گرفت [و بیاماسید] [3] پس به‌بینیش برشد ، و بسرش اندر رفت و آنجاهمی [به]بودومغزش همیخورد،وهر گاه که[چیزی][4] برسرش برزدندی آن پشه خاموش شدی ، و آنخارش از وی کم شدی ، و چون دست از زخم بازداشتندی ، آن پشه

---

۱ ــ از : ن س .

۲ ـ ن س : تا برلب زیرین نمرود بگزید . . نق چون متن . نف و طبری : ندارد .

۳ ـ از : ن س . نف وطبری این جمله را ندارند .

۴ ـ کذا : نق . اصل و ن س ، هر گاه برسرش .

باز بخوردن گرفتی ، پس خایسکها [ی] آهنین کردندی و پیش او بیفکندی ، و هر کس که سوی وی اندر آمدی پیش از آنکه زمین بوسه دادی تحیّت آن بودی که آن خایسك بر گرفتی وهرچند توانستی برسر وی زدی، وهر که بیشتر زدی گرامی‌تر بودی ، تا چهارصد سال بدین عذاب اندر بماند ، همچندانکه ملك داشت ، پس هم بر کافری بمرد [و] جاودانه دوزخی گشت ، و آن ملك وی بیکی شد هم از گروه وی نام وی **نبط**[1] نه فرزند نمرود ، ولیکن از خویشان وی بود ، وصدسال آنملك بروی بماند پس بمرد ، و پادشاهی به پسر او شد [2] ، وهشتاد سال پادشاهی کرد ، و باز [به پسر][3] پسرش شد [صدو][4] بیست سال ، و از پس نمرود آن پادشاهی سیصدسال باهل بیت وی اندر بماند ، پس از ایشان بشد ، و بدست ملکان عجم افتاد که آتش پرست بودند .

گفتار اندر قصهٔ ابراهیم صلوات‌الله علیه و در وجود آمدن اسمعیل [5]

پس چون **ابراهیم** صلوات‌الله علیه بدان دیه شد که نام او **قط**[6] بود بزمین **فلسطین** اندر بادیه **شام** آنجا بنشست با **ساره** و با **هاجر** کنیزك ساره [7]

---

۱ ـ اصل : بیظ. ن س : بیظ . نق : نبط والنبط بفتحتین جمع الانباط . قومی بودند از بنی سام که در بین‌النهرین دولتهای کوچکی بوجود آوردند و بدست اشکانیان منقرض شدند . طبری : نبط بن قعود (ج ۱ ص ۳۲۵) نف : ندارد و بجای این جملات تا آخر فصل گوید : آن پادشاهی سیصدسال باهل بیت او بماند

۲ ـ طبری : داوس بن نبط .

۳ . ن س : باز بسر بسری . . طبری : ثم من بعد داوس بن نبط لبالش بن داوس (ص ۳۲۵) .

٤ ـ از : طبری .

۵ ـ کذا فی الاصل وهو : نا . و کلمهٔ (در وجود) قدیم نیست و مستحدثست . ن س : درحدیث مولد اسمعیل . . . نق : . . . مولود اسمعیل . . نف : گفتار حدیث اسمعیل . . نسخه متن اصل افتاده دارد .

٦ ـ طبری : قط (بفتح قاف) او قط (بکسرها) . . (ص ۲۷۱) اصل : قسط. کذا، نق . ن س: قط .

۷ ـ نق : که کنیزك ساره بود . ن س : وهاجر . . .

و خواسته‌اش بسیار شد، گوسپند[1] و چهار پایان، و رهیان، و کشت و آب و زمین، پس ابراهیم را وساره راآرزو[ی آن]آمد که ایشانرا یکی پسر آید، سال بسیار [2] براین برآمد [وهیچ نیامد] و ابراهیم باخدای تعالی نذر کرد که اگر مرا پسری باشد، او را پیش خدای قربان کنم، پس ساره ابراهیم را گفت از من فرزندی همی بر نیاید، اگر خواهی تا هاجر بتو بخشم، مگر ترا از او فرزند آید؟ ابراهیم گفت خواهم [ساره][3] هاجر را بابراهیم بخشید، وابراهیم دست فراز هاجر کرد، وهاجر نیکو روی وجوان بود [وزوی][4] اسمعیل بیامد واسمعیل بزبان تازیست وبعبرانی اسمویل[5] است پس چون یکسال برآمد ساره را از اورشك آمد و نیز صبر نتوانست کردن][6] سو گند خورد که من یکی اندام هاجر ببرم، و همی خواست [که‌دستش به] برد یا پای، یا گوش یا بینی، باز از خدای‌بترسید، و اندیشه کرد، و گفت:این گناه من کردم که‌هاجر بدو بخشیدم، اکنون بزه بود اگر من‌دستی و یا پایی ازآن او ببرم، و چاره نبود که سو گند خورده بود، پس تدبیر کرد، و گفت لختی از فرج او ببرم، تا او را آرزوی مردان کمتر آید، پس لختی از فرجش ببرید، تا شهوت از او کمتر شد، وهر زنیرا [که]آن اندام او بریده باشند او را آرزوی جماع بیش باشد، و آنرا که بریده باشد کمتر آیدش، و ختنه برزنان بهر آن واجب شد که‌زن را شهوت ده چندان از مرد[7] است، پس چون از [آن] اندام بریده آید آرزوی مردانش کمتر باشد و برمردان ختنه کردن واجب شد از بهر آنکه تا پاکتر باشد، تا چون از جنابت [سر] بشویند، و طهارت[8] کنند آن پلیدی آنجا نماند و کنده

---

۱ ــ ن س : و گوسپند . . . ۲ ـ نق : بسیار سال ، ۳ ـ کذا ن س . نق : پس هاجررا . ٤ ـ از ن س ۰ ۵ ــ نق : اشمویل . ٦ ــ از ، ن س . ۷ ــ ن س. و نق : آنرا ندارد . ۸ ــ ن س ۰ و نق : طهور . نف . چو متن .

نشود ، وهم چنین سنّت ناخن بریدن ، از بهر این نهادند تا چیزی از وسخ بمیان ناخن و سر انگشت نماند که تباه گردد ، و پلید شود ، و ختنهٔ زنـان از بهر این نهادند که گفتیم ، دلیل بر این قول پیغامبر است صلی‌الله علیه وسلم هرچند محمد بن جریر روایت نـکرده است ، و این حدیثی است مشهور که : به مدینه بوقت پیغـامبر صلی الله علیه زنی بود که زنانرا ختنه کردی ، و دخترانرا که از مادر بزادندی ، و او را ام عطیه خواندندی ، یکروز پیغامبر علیه‌السلام نشسته بود بر در مسجد ، این زن بگذشت ، و بجایی همی‌شد بختنه کردن ، پیغامبر گفت : یا ام‌عطیه اشمّی[1] ولاتنهکی فانه اضوی للوجه و احظی عند الزّوج ، گفت چون زنی را ختنه کنی از اندام وی [بسیار] مبر ، لختـکی بر، تا روی او روشن‌تر بود ، و چون شوی کند [شوی] دوست تر بود ، [2] از بهر آنـکه چون بسیار بری اورا جماع آرزو نکند ، پس ساره ازبهر این از اندام هاجر لختی ببرید [تا آرزوی مرد نیایدش پس خدای تعالی هم بر ابراهیم] و هم بر ساره ختنه کردن واجب کرد ، و ایشانرا نیز بدان مبتلا کرد ، تا ایشان نیز ختنه کردند و این بر همه خلق سنّت بماند، نشان دین حنیفی، دین ابراهیم علیه‌السلام.

گفتار اندر بیرون آوردن ابراهیم خلیل اسمعیل را و هاجر را بزمین مکه.

پس ساره با هاجر و ابراهیم صبر نتوانست کردن، ابراهیم را گفت: این زن و این کودك را بر گیر از پیش من ، و جایی بر که من ایشانرا نبینم ، که من ایشانرا همی نتوانم دیدن ، و اندامی از این زن ببریدم ، وخدای مارا بدان مبتلا کرد ، ترسم که بر دست من کاری آید که خدای عزّوجل از[3] مـا بیازارد ، ابراهیم ، اسمعیل وهاجر را بر خری نشاند و خود بـا ایشان برفت و از رهبان ابـراهیم چند تن با او

---

۱ ـ اصل : اسمی ، نق : اسمی . ن س : سمی . « و تصحیح متن قیاسی است ، اشمام اندك بریدن حجام وخافضه ختان و بظر رایقال: اشم الحجام الختان و اشمت الخافضه البظر، ادا اخذا منهما قلیلا . از (منتهی‌الارب) » . ۲ ـ کذا : ن س . نق : بمجامعت خوشتر بود . ۳ ـ کذا : نق‌ن و س . اصل : بر ما .

برفتند ، و لختی طعام و مشکی آب بر ستوران نهادند و برفتند ، و **ابراهیم** سر به بیابان اندر نهاد ندانست که ایشانرا کجا برد ، و **جبرئیل** فرود آمد ، واورا گفت ای **ابراهیم** این زن و این کودکرا بخدای سپار [که خدای تعالی ایشانرا خود نگاه دارد و تو از غم برهی ، گفتا : کجا برمشان ؟ **گفت** : بحرم خدای بزمین **مکه** برو آنجاشان بنه و بخدای سپار][1] و خود باز گرد ، ابراهیم علیه‌السلام روی بزمین **حجاز** نهاد و چون بحرم رسید و بمکه اندر آمد ، همه کوهها [دید][1] و زمین خشك ، نه بنا ، و نه مردم ، ونه نبات ، و نه آب ، و نه طعام . **گفت**: چگونه کنم ، این زن را و این کودکرا اینجا چگونه دست باز دارم ، و یکی اسپارم ؟ پس دل بخدای بست ، و **گفت** : خدایشان نگاه دارد ، و**هاجر** را از خر فرود آورد و آنجا که امروز خانهٔ **کعبه** است و چاه **زمزم** ، بنشاند ، و **اسمعیل** را آنجا بکنار وی بر نهاد ، و اسمعیل دو ساله[2] بود ، از [آن] طعام لختی بمانده بود ، و از آب [یك] مشك مانده بود ، بر ایشان بنهاد ، و خود باز گشت ، چون آهنگ باز گشتن کرد ، **هاجر** بر پای جست و دامن ابراهیم بگرفت ، و گفت: ای ابراهیم ، ازخدای بترس ، یکی زن ضعیف را ویکی کودك خودرا دست باز داری ، بدین چنین جای [ویران] مارا [کی] نگاه دارد ، و ترا این که فرمود؟ ابراهیم گفت: خدای فرموده است . هاجر گفت : پس ما راخود خدای دارد ، و ابراهیم باز گشت وهاجر با اسمعیل آنجا بماندند، چون آن آب که داشتند سپری شد، هاجر را تشنگی شد ، [3] برخاست بر کوه صفا [بر] شد و راست و چپ بنگریست که ، کسی بیند ، کس ندید ، از کوه **صفا** فرود آمد ، بکوه **مروه** بر شد ، و بنگریست چیزی ندید ، فرود آمد و بکوه

---

۱ ــ از : ن س . ۲ ــ کذا : نق ون س . و اصل : ده ساله . طبری :فلما و لدته و کبر اقتتل هو (ای اسحاق) و اسمعیل فغضبت ساره علی ام اسمعیل (ج ۱ ص ۲۷۵) ۳ ــ نف : هاجر تشنه شد . نق و ن س : ندارد .

صفا بر شد، و بنگریست چیزی ندید، تا هفت بار بدان کوه و بدین کوه بـرشد، چیزی ندید، و اسمعیل همی گریست‌ازتشنگی‌،و پای بر زمین همی زد، [1] چنانکه کودك خرد کند. و پاشنه بر زمین زند، چون چیزی خواهد، زیر پاشنهٔ او چشمهٔ آب برجوشید، این آب که اکنون زمزم است، و آن آب برفت بر روی زمین آبی بسیار، هاجر چون بانگ گریستن کودك شنید، و کس را ندید، و آب نیافت، از کوه فرود آمد، و سوی کودك آمد، تا او را خامش کند، چون فراز او رسید، آب بدید که برروی زمین همی‌رفت، شاد شد، پس ترسید که آن آب ضایع شود، خـاك گرد کرد پیش آن آب اندر انداخت، تا برجای بایستاد[2] برسر آن‌چشمه. وپیغمبر ما صلی‌الله علیه وسلم گفت که:هاجر اگر آن آب را دست باز داشتی تا برفتی،اکنون این‌آب‌زمزم ،همچندرودی‌بودی‌بزرگ که‌اندر مکه برفتی.[پس] چون روزها[جر] آنجا ببود، و [آن] آب فزونی گرفت،مرغان بر آن آب گرد آمدند، و هر کجا که آب بود مرغان گرد آیند، واز زمین [مکه] بریك روز راه، مـردمانی بودندنشسته بر آبی[3]، و ایشانرا قبیلهٔ جرهم خواندندی، و ایشانرا بر آن چاه خویش آب کم شده بود، و گروهی از مردمان ایشان همی گشتند به بیابان اندر، و بمیان کـوهها اندر، تا جایی آب یابند یا چشمهٔ یا بند که آنجا اقامت توانند کردن، چون بمکـه رسیدند بمیان کوهها اندر مرغان دیدند بهوا اندر گرد آمده گفتند][4] .ایدر اگـر آب نیستی این مرغان چه کنند آنجا، مگـر ازین کوهها چشمهٔ بیرون آمدست؟، چون آنجا رسیدند چشمهٔ آب دیدند، و زنی دیدند و کودکـی خرد آنجا نشسته،

---

۱ ـ طبری این روایت را دارد و روایتی دیگر که: فوجدته یفحص الماء بیده من عین قد انفجرت من تحت یده فشرب منها... (ج ۱ ص ۲۷۹). ۲ ـ طبری: فجعلتها حسیا ثم استقت منها فی قربتها تـدخره لاسمعیل... (ص ۲۷۹) ن س: چنان گرد کرد. ۳ ـ ن س: بر سرچاهی. نق: برسر آبی.

٤ ـ تا اینجا از نا نقل شد. و ازین پس از روی نسخه اصل باز آغاز میشود.

گفتند:ای زن ترا که آورداینجا؟ گفت:خدای. گفتند: [ترا آب که داد؟ گفت:خدای، گفتند][1] :ایدر تو زنی هستی تنها، و ترا ایدردل تنگ شود، وما مردمانیِ ایم برسر چاهی از ایدر یك روزه راه، آب ما کم شده است، و ما اندرین بیابان آب همی‌جوییم دستوری‌دهی تا یك گروه اینجا آییم، وبرسراین آب ترا مونس باشیم، تا دل توتنك نشود و ترا و این کودك را بداریم؟ هاجر گفت :روا باشد، و از آن مردمان نیمی آنجا آمدند، و با هاجر همی بودند، و اسماعیل علیه‌السلام بزرگ همی شد، چون سه[2] سال برآمد، ابراهیمَ مز جبریل را خبر اسماعیل پرسید، گفتا: خدای‌عزّوعلا او را چاه پدید آورد، و مردمان بسیار بر سر آنجاه[همی باشند، ابراهیم را آرزوی اسماعیل آمد، از ساره دستوری‌خواست که‌به مکه شود، ویکی آن کودك راببیند [3] ساره دانست که اگر او را از آرزوی دیدار فرزند بازدارد او را بزه بود و خدای نپسندد. ابراهیم‌را دستوری داد که بشود و ایشانرا بیند] و فرود نیاید و شب آنجا نباشد، و ابراهیم را بران سوگند داد، و ابراهیم علیه‌السلام برفت، و از آنجا که ابراهیم بود از زمین فلسطین، تا بمکه پنج‌روزه راه بوده است، خدای تعالی براقی بفرستاد از آسمان چنانکه شب معراج سوی پیغامبر ما فرستاد، و او را بشبی به بیت‌المقدس برد، همان براق‌سوی‌ابراهیم‌فرستادتا ابراهیم بر آن‌نشست [بمکه شد بامداد برنشست][4] و نیم روز بمکه بود پنج روزه راه، و اسماعیل و هاجر را بدید و هم آنگاه بازگشت و فرو نیامد، و شبانگاه با بر ساره آمد بیك روز بر براق ده روز راه برفت] و ابراهیم همچنین هرسالی یکبار بمکه شدی و ایشان را بدیدی و فرو نیامدی، بامداد بشدی بر براق و شب را باز آمدی، تا اسماعیل پنج[6] ساله

---

۱ ـ از نا. ۲ ـ نا: سر. ۳ ـ از: نا. نق هم قریب بدین معنی است. ن س: ندارد. ٤ ـ از: ن س و نق. ٥ ـ نا.

٦ ـ نا: پانزده.

شد. و خدای تعالی **جبریل** سوی قوم **لوط** فرستاد تا ایشان را هلاک کند، وجبریل بیامد و گذر بر **ابراهیم** کرد، واوبه **اسحق** بشارت داد، که از **ساره** اورافرزندی آید نام او اسحق [وبرفت][1] و قوم لوطرا هلاک کرد، واین قصه خود بیاید، [بدین کتاب اندر] و اسحق در وجود آمد. پس چون **اسماعیل** پنج ساله شد، اسحق از مادر بیامد، و اسحق ایدر ده ساله شد [و اسمعیل آنجا پانزده ساله][2] پس **هاجر** بمرد، و اسماعیل او را بگور کرد به **مکه**، و خواست که از سرچاه برود، مردمان و مهتران **جرهم** او را گفتند: این چاه تراست، و ما را ایدر، مادر تو آورد، و ما همه فرمان بردار توییم، و پرورده بنعمت توایم، از ایدر مرو و آن مردمان اندیشه کردند که این چاه از آن این مردمست، و خدای آسمان پدید آورد از بهروی، اگر اواز سر [چاه] برود ترسیم که این آب خشك شود، گفتند [پس] حیلت کنیم گفتند او را ایدر بباید داشتن، و مردجوان رابهیچ نتوان داشتن مگر بزن. پس مهتر ایشان گفت من دختر خویش بدو دهم بزنی، گفتند: نیك باشد، و آن مهتر دختر خویش را بزنی اسماعیل را داد، و اسماعیل آنجا با ایشان بماند، و ایشان را کار صید بودی بدان کوهها و بیادیه اندرصید کردندی.

قصهٔ زیارت کردن ابراهیم [اسمعیل را از پس آن که زن خواست][3]

پس ابراهیم علیه‌السلام آن سال بدیدار اسماعیل آمد بر **براق**، آن سال‌هاجر مرده یافت، و اسماعیل بخانه نبود، ابراهیم فرا رسید، و اسماعیل را طلب کرد، زنش بیرون آمد، و نه ابراهیم اورا شناخت و نه ابراهیم را او، پس ابراهیم گفت تو کیستی؟ گفت: من زن اسماعیل، گفت شوی تو کجا است؟ گفت: بصید شدست. گفت:

---

۱ ـ نا. ۲ ـ نق: پانجده .. و جمله از نق مشوش است. از: نا.
۳ ـ ن س.

ترا کی بزنی کرده است؟[1] [گفت امسال مادرش بمرد وأو مرأبخواست[2] ابراهیم خواست که این زن را بیازماید گفت: مهمان خواهی وچیزی داری؟ گفت: هیچ چیزندارم، و زن مهترزاده بود، و ابراهیم را نشناخت، و چیزی پیش اونبرد، و نگفت فرود آی و سخنی خوش نگفت، پس **ابراهیم** باز گشت، و زن را گفت [اکنون] چون شوی تو بیاید بگوی که [این] آستانهٔ درتو [نه] نیکوست این را بگردان وبدیگر بدل کن و برفت، و باز نزد **ساره** آمد، چون **اسماعیل** باز آمد از صید، زن او را گفت که مردی آمد چنین و چنین گفت، اسماعیل گفت: ای زن آن پدر من بود ابراهیم **خلیل الرحمن** صلوات‌الله علیه، واین آستانهٔ درتو ای، مرا همی فرماید که ترادست باز دارم و زنی دیگر کنم. گفت تو به‌دانی، اسماعیل زن را دست باز داشت وزنی دیگر بزنی کرد، هم از قبیلهٔ **جرهم** وایشان همه بت پرست بودند،[3] پس چون سال بر آمد، ابراهیم بدیدار اسماعیل آمد، اورا همچنان بخانه نیافت. زنش را گفت تو کیستی گفت من زن اسماعیل‌ام گفت ترا کی بزنی کرد؟ گفت: امسال، و آن زنی که داشت دست باز داشت، ابراهیم گفت چیزی [خوردنی] داری؟ گفت: دارم، فرود آی، گفت فرو نتوانم آمدن، زن بخانه اندر شد، و گوشت پخته آورد و شیر و خرما، و او را بزبانی بسیار لطف کرد و بنواخت، و عذر خواست، که ما مردم بیابانیم ما را گندم نبود، طعام ما این گوشت وشیر وخرما بود، ابراهیم گفت خدای برین گوشت [وشیر] شما برکت کناد، پیغامبر ما صلی‌الله علیه گفت اگر این زن لختی جو یا گندم پیش ابراهیم آوردی تا ابراهیم بر آن دعا کردی ببرکت او، چنانکه به **مکه** گوشت وشیر

---

۱ ــ نف: ترا کی بزن کرده است نق: کی ترا بزنی کرد. ن س: ترا بزنی کی کرد. اصل: ترا که بزنی اسمعیل خواست. ۲ ــ نا. ن س: بزنی کرد. نق بخواست. ۳ ــ نق و نا: و اسمعیل خدای را پرستیدی. و ظاهراً حذف این جمله افصح و ابلغ است.

فراخ است همچنان جو و گندم فراخ بودی ، [و] از جای دیگر نبایستی آوردن. زن ابراهیم را گفت فرود آی ، نیامد ، و از آن زن طعام نخورد ، زن گفت اگر طعام نخوری باری بباش ،[1] تا [سرو] رویت بشویم ، که گرد و خاك آلودست ، ابراهیم پای از براق بگردانید ، و سنگی بردر سرای اسماعیل بود بزرگ و بلند ، پای راست بر آن سنگ نهاد و پای چپ همچنان در رکیب داشت ، و زن آب آورد و سر و روی ابراهیم از خاك بشست ، و ابراهیم پای از سنگ بر گرفت و بر براق راست بنشست ، و نشان انگشتان ابراهیم اندران سنگ بماند ، و آن سنگ آنست که امروز مقام[2] خوانند به مکه ، پس چون ابراهیم علیه السلام همی باز گشت ، این زن را گفت : نگه کن ، چون شوی تو بیاید او را بگوی کین آستانهٔ در تو سخت نیکوست نگه دار ، و باز گشت و سوی ساره شد ، پس چون اسماعیل علیه السلام از صید باز آمد ، زنش او را این خبر بگفت ، و آن پیغام بداد ، اسماعیل شاد شد و گفت :ای زن آن پدر من بود ابراهیم خلیل الرحمن ، و آستانهٔ درتوی ، مرا گفت که او را نگه دار. و اسماعیل با این زن دل بنهاد ، و او را فرزندان آمدند بسیار [و] تا بزیست [با] او بود .

قصهٔ لوط علیه السلام .

آن وقت که ابراهیم مر اسماعیل و هاجر را بمکه برد ، و سوی ساره آمد هر سالی یکبار بدیدار اسماعیل شدی ، وهم اندر آن روز باز گشتی ، چنانکه گفتم ، و یك دو سال برین بر آمد ، و ساره و ابراهیم را آرزوی آن بود که ایشان را فرزندی بود و دعا همی کردند خدایرا ، پس چون پنج سال بر آمد حق تعالی دعای ایشان مستجاب کرد ، و جبریل و میکائیل را علیهما السلام بدیشان فرستاد ، تا ایشان را بشارت

---

۱ ـ کذا : ن س . نف : فرود آی . نق : بنشین .

۲ ـ کذا : ن س : نف و نق : مقام ابراهیم است .

دادند، و برفتند و قوم **لوط** را هلاك کردند، و لوط بزمین **مؤتفکات** بود از حد **اردن**[1] از زمین **شام**، و برادر زادهٔ **ابراهیم** بود، و آن وقت که ابراهیم به **فلسطین** بنشست، لوط بزمین مؤتفکات آمد،ازابراهیم بر یك روزه راه،ومؤتفکات پنج دیه بودیکی‌را[نام]**صبعه** [2] ودیگر **سعره**وسدیگر **عمره**چهارم**دوما**پنجم**سدوم**. [3] و اندر هریکی صد هزار مرد بودند کم و بیش، و ازین دیهها سدوم بزرگ تر بود و این دیهها بوی باز خواندندی، و گروهی گویند چهار ده بود، و بدان چهار ده اندر صد هزار مرد بودند همه بت‌پرست، وآن‌زمینی‌است میان **حجاز** و**شام** چونکه از **مکه** بشام شوی بدانجا باید گذشتن، چنانکه خدای تعالی گفت: وَ اِنَّهَا لَبِسَبِیلٍ مُقِیم. گفت: این‌زمین‌قوم‌لوط بر شاه [راه] برست[4] مردمان‌مکه‌را گفت چون بشام شوید آنجا گذر کنید چرا که عبرت بگیرید، پس او بمیان ایشان اندر همی بود سالی چند، و ازیشان زنی بزنی کرد، هم بر دین ایشان، واو را ازآن زن فرزندان آمدند و لوط گه [گه][5] بسوی ابراهیم آمدی بزیارت، و او را بدیدی و باز گشتی، و ابراهیم او را طعام بخشیدی از گندم و جو و گوسفند، و اورا ازقوم خویش آگاه کردی[6] [ابراهیم گفتی صبر کن و این قوم لوطبا بت پرستی نیزفساد

---

۱ ـ کذا فی النسخ. اصل: آردین.

۲ ـ اصل: ضبه کذا: ن س. نسخ: باختلاف. از طبری اصلاح شد.

۳ ـ کذا فی الطبری قال: « و کن خمس قریات، صبعه و صعره و عمره و دوما و سدوم هی القریة العظمی. (ج۱ ص ۳۴۳).

۴ ـ کذا: ن س ـ نق وچا: بر شاه راهی بود. نف: ندارد.. برست، بجای: براست، یعنی: بر شاهراهست.

۵ ـ کذا: ن س در نق و چاپی «گاه گاه».

۶ ـ ن س و در نق‌وچاپی از قوم خویش گله کردی.

کردندی فسادی که پیش ازآن هرگز کس نکرده بود ، با پسران]ببودندی[1] وبا مردمان بریش [2] چنانکه گفت :

[اِنَّکُمْ لَتَأْتُونَ الْفاحِشَةَ ما سَبَقَکُمْ بِها مِنْ اَحَدٍ مِنَ الْعالَمِینَ .

و جای دیگر گفت :

اَتَأْتُونَ الذُّکْرانَ مِنَ الْعالَمِینَ وَ تَذَرُونَ ما خَلَقَ لَکُمْ رَبُّکُمْ مِنْ اَزْواجِکُمْ بَلْ اَنْتُمْ قَوْمٌ عادُونَ [3] .

و با این گناه نیز راه زدندی و هر که بدان دیهها اندر بگذشتندی قوم لوط راهشان بگرفتندی ، پس با مردان ببودندی ، چنانکه خدای عزّوجل گفت :

اَئِنَّکُمْ [4] لَتَأْتُونَ الرِّجالَ وَ تَقْطَعُونَ السَّبِیلَ وَ تَأْتُونَ فِي نادِیکُمُ الْمُنْکَرَ .

گفت شما با مردمان بباشید ، و راه زنید ، وخواسته بستانید ، وبمیان[مردمان] اندر نشسته باشید [و] کار منکر کنید؟ [و]تفسیر منکر این آمدست بخبر اندر [که] ایشان نشسته بودندی بر راهها و بر سر کویها ، چون کسی بر ایشان بگذشتی[برو] فسوس[5] کردندی و سنگ انداختندی ، و قفا زدندی ، و با مجلسها تیز دادندی ، و بخبر [دیگر] اندر ایدونست که : بمجلس پیش مردمان یك تن را بیفکندندی و با وی گرد آمدند ، وخدای تعالی این همه منکر خواند .

---

۱ ـ کذا : نق . ن س ؛ بیودی . اصل ؛ بپیوندی . ۲ ـ با پسران بیوندی ، و با مردمان بریش ، قسمت اول معلوم ، و مردمان بریش ظ : مردم ریش دار .

۳ ـ در اصل این آیه :اتاتون الفاحشة وانتم تبصرون . ودرطبری : آیهٔ ائنکم لتأتون الرجال...الآیة است (ص ۳۲۹) . ۴ ـ اصل : الیکم . ۵ ـ فسوس کردن ، استهزا کردن وتوهین آوردن است ، و اینمعنی از معنی امروزی فسوس وافسوس که مترادف با دریغ میباشد قدیمی تر است .

پس چون فساد ایشان بسیار شد و سالیان بر آمد،خدای عزّوجل **لوط**را سوی ایشان فرستاد به پیغامبری ، وپیش‌ازلوط‌هیچ پیغامبر دیگرنفرستاده بودسوی‌ایشان، و معنی این که خدای تعالی گفت :

وَالْمُؤتَفِكاتِ آتَیْهُم رُسُلُهُمْ بِالْبَیِّناتِ .

لوط را خواست تنها ، پس لوط پیغام خدای تعالی ایشان را بداد ، ایشان بـر وی فسوس کردند ، و گفتند اگر خدای مـا را عذاب‌خواهد کردن بدست تو [گو] بکن! [1] شو[2] عذاب خدای تعالی بر ما بیار چنانکه [راست همی] گویی و خدای عزّوجل حکایت کرد ازایشان و گفت :

فَما كانَ جَوابَ قَوْمِه اِلّا اَنْ قالُوا ائتنا بِعَذابِ اللهِ اِنْ كُنْتَ مِنَ الصّادِقینَ .

و لوط همچنین از قرابت ایشان بود کـه ایشان هم از فرزندان **سام** بن **نوح** بود[ند و ازبهر آن] گفتست باری تعالی :

كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِینَ، اِذْ قالَ لَهُمْ اَخُوهُمْ لُوطٌ .

[یعنی فی النسب] و همچنان که گفت : [اذ قال لهم اخـوهم **نوح** ، این همه قرابتی است نه برادری ، و در معنی آنکه گفت : كذبت قوم لوط المرسلین] بدین جماعت [لوط را خواست‌تنها وهمچنین‌نیز گفت : [3] كذبت قوم نوح‌المرسلین نوح را خواست [تنها] که پس از نوح ایشان[4] را پیعمبر نبود ، و هم ایدون گفت : قوم **شعیب** را :

---

۱ ـ نق : گو بکن اگر بدست اوست.ن س : چو متن . ۲ ـ كذا : ن‌س و چا ۰ اصل و نق : و برو و عذاب ... ۳ ـ از : نق ۰ ن س کمی افتاده دارد ۰

٤ ـ كذا : ن س ۰ نق: نوح را خواست تنها و جز نوح ایشانرا ...

كَذَّبَ أَصْحَابُ الأَيْكَةِ الْمُرْسَلِين.

شعیب را خواست [تنها و همچنین :] كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ .

صالح راخواست [تنها] كَذَّبَتْ عَادٌ الْمُرْسَلِين. **هود** را خـواست تنها.و [ایدون اندر گفت عرب بسیار آید که لفظ یکی بود [یا دو وجماعت راخواهد . فاما لفظ جماعت که معنی یك تن راخواهد][1] کم آیدبکلام اندر ، وبشعر اندر ، واین باب جز به **نبی**[2] اندرنیاید،زیرا کهاین معنی کهلفظجماعت گوید[3] ویكتن راخواهد، آن لغت عامهٔ **عرب** نیست ، این لغت **قریش** است خاصه و نُبی[2] به لغت قریش فرود آمدست ، و ازین سبب است که این [معنی] جـز بنبی اندر نیاید [و این بابی است از لغت عرب سخت نیکو][4] .

پس قوم **لوط** را گفتند :

[لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْمُخْرَجِين] .

ای لوط اگر تو از ازین سخن که می گویی و ما را بدان همی‌خوانی و دعوی پیغامبری که همی کنی [باز نیایی][5] ، ما ترا از میان خلق بیرون کنیم ، و لوط را چهار دختر بود از آن زن کافره ؛ و دختران مسلمان بودند و بر دین لوط بودند، ولوط را نیز خواسته و چهار پای بود ، و لوط نیز مهمان آوردی از اعرابیان ،ایشان آن مهمانان او را بگرفتندی و با ایشان فساد کردندی ، و لوط را گفتندی نیز کس مهمان مکن . لوط نیز کس مهمان نیارستی کردن ، و چون سالی چند برآمد کس

---

۱ ـ از چاپی و نق ن س: افتاده دارد .
۲ ـ ن س : نوی .
۳ ـ کذا فی‌النسخ . اصل : گویدی .
٤ ـ ن س : ندارد .
۵ ـ از ن س و نق .

بدو نگرويد، مگر آن دختران و آنکجا[1] بخانهٔ اواندر بودند، که خدای عزّوجل ایشان را اهل او خواند، چنانکه **لوط** گفت:

نَجِّنِی وَ اَهْلِی مِمّا یَعْمَلُونَ. خدای گفت: فَنَجَّیْناهُ وَ اَهْلَهُ اَجْمَعِینَ اِلّا عَجُوزاً فِی الْغابِرِینَ.

این همه کسها آن بودند که اندر خانهٔ لوط بودند از فرزندان و فرزند فرزند، و بیرون خانه کس بدو نگرویده بود؛ و لوط صبر همی کرد بر بلای ایشان، و هر گاهی که بسوی **ابراهیم** علیه‌السلام آمدی گله کردی ازقوم خویش، وابراهیم او راهمی صبر فرمودی، او نیز کردی، تا سالها برآمد و لوط [را صبر][2] برسید، پس دعا کرد و گفت:

رَبِّ انْصُرنی عَلَی الْقَوْمِ الْمُفْسِدِینَ.

و خدای عزّوجل دعای‌او در حق قوم مستجاب کرد بهلاك ایشان، پس خدای تعالی **جبریل** و **میکائیل** را و **اسرافیل** را صلوات الله علیهم اجمعین بفرستاد تا قوم لوط را هلاك کنند، و بفرمودشان گذر بر ابراهیم کنید، و او را و **ساره** را بشارت دهید، پس ایشان سوی ابراهیم آمدند برصورت سه غلام که از آن نیکو روی تر کس نبود، و ابراهیم آن روز مهمان نیافته بود و نان نخورده بود، و چون ایشان را بدید شاد شد و بخانه اندر شد و ندانست که ایشان که اند، و ساره را گفت مارا مهمانانی آمده‌اند که گویی فریشتگان اند، و ایشان بر ابراهیم سلام کردند، و او ایشان را

---

۱ ــ کذا: ن س. اصل: آنجه نق: دختران بیکجا .. و بظاهر باید چنین باشد: مگر آن دختران و آنان کجا. ۲ ــ کذا: ن‌س. صبر برسید ـ یعنی‌صبر تمام شد. درنق:سالها برآمدوصبر نماند. چاپی: سالها برآمد و لوط را نیز صبر نماند. و متن بنظر صحیح‌تر میرسیدو فعل «برسیدن» در قدیم بمعنی تمام شدن است.

بنشاند، و ایشان‌را تحیّت کرد چنانکه گفت جلّ ذکره:

وَ لَقَدْ جاءَتْ رُسُلُنا اِبْرهیمَ بِالْبُشْری قالُوا سَلاماً قالَ سَلامٌ .

پس ابراهیم اندیشه کرد که ایشان را چه تدبیر کند بطعام، گوسالهٔ بودش نوزاده فربه و مادرش بچرا شده بود و گوساله بخانه مانده، چنانکه گفت:

فَجاءَ بِعِجْلٍ سمین. پس ابراهیم گوساله را بکشت وبریان کرد، و بخبری دیگر گفته است که: بپخت، و خدای عزّوجل گفت: فَمالَبِثَ اَنْ جاءَ بِعِجْلٍ. حَنیذٍ. وحنیذ آن بود که سخت‌پخته‌بود، چون پیش ایشان نهادایشان‌را بکارنبود، که فریشته طعام نخورد، پس ایشان بدان طعام همی نگریستند و ابراهیم با ایشان نشسته بود، و ساره برسرایشان ایستاده بود و خدمت همی کرد، جبریل همی گفت: ما این طعام بی بها نخوریم، گفت رواباشد بهاش بدهید، گفتند بهاش چیست، گفت: این طعام خدای است و شما بندگان خدا و چون بخوردن گیرید بگویید: بسم الله، و چون خورده باشیدبگویید الحمدلله، تابهای این نعمت بخداوندش داده باشید، پس جبریل میکائیل را گفت نه بگزاف ابراهیم دوستی‌خدای یافت، پس چون ساعتی برآمدوابراهیم ایشان‌را همی گفت بخورید، و ایشان دست فراز نکردند، ابراهیم نخست دست کرد، پس چون دید که ایشان همی نخورند، ازیشان شکوه آمدش، و ترس اندر دل آمدش: چنانکه گفت: خدای تعالی.

فَلَمّا رَای اَیدِیَهُمْ لاتَصِلُ اِلَیهِ نَکِرَهُمْ و اوجَسَ مِنْهُمْ خیفَةً .

و سبب ترسیدن ابراهیم آن بود که بدان زمانه چون کسی [بکسی] بد خواستی از طعام وی نخوردی، چون ازیشان بترسید، ساره بخندید و از ترسیدن ابراهیم عجب داشت [که ابراهیم‌با چندین کسان که دارد از چاکران و رهیان از

دوسه تن همی ترسد][1] پس جبریل چون دانست که ابراهیم بترسید، خویشتن پیدا کرد و گفت:

لا تَخَفْ اِنّا اَرْسَلْنا اِلی قَوْمِ لُوطٍ.

گفت مترس که ما رسولان خداییم،بقوم **لوط** همی شویم تا ایشان را هلاك کنیم، آنگاه **ابراهیم جبریل** را بشناخت، و جبریل او را بشارت داد و گفت:ترا ازین زن پسری آید نام او **اسحق**، واز اسحق پسری آید نام او **یعقوب**، و ازپشت او پیغامبران آیند بسیار، **ساره** شگفت داشت، که ساره را هفتاد سال بود، و حیض ازو گشته[2] بود، چنانکه گفت خدای تعالی: قالَتْ عَجُوزٌ عَقیمٌ،وابراهیم علیه السلام از ساره بده سال مهتر بود، ساره گفت:اززنی گنده پیر ومردی فرتوت فرزندان چون آید؟ چنانکه خدای تعالی حکایت میکند:

قالَتْ یا وَیْلَتا أَأَلِدُ وَ اَنَا عَجُوزٌ وَهذا بَعْلی شَیْخاً اِنَّ هذا لَشَيْءٌ عَجیبٌ.

جبریل علیه السلام گفت:

کَذلِكَ قالَ رَبُّكَ اِنَّهُ هُوَ الْحَکیمُ الْعَلیمُ.

گفت چنین گفت خدای تعالی و چنین حکم کرد، و دیگر گفت همچنین:

[اَتَعْجَبینَ [مِنْ اَمْرِ اللهِ رَحْمَةُ اللهِ وَ بَرَکاتُهُ عَلَیْکُمْ اَهْلَ الْبَیْتِ اِنَّه حَمیدٌ مَجیدٌ.

---

۱ ــ از نق و ن س.

۲ ــ کذا: ن س. اصل: گشته. نق: هفتاد ساله شده. بود و سست گشته.

ابراهیم را گفتند: بَشَّرناكَ بِالْحَقِّ فَلا تَكُنْ مِنَ الْقانِطين. پس چون **ابراهیم** علیه السلام ایمن شد ازیشان، باز غم **لوط** خورد، که خدای عزّوجل گفت:

فَلَمّا ذَهَبَ [عَنْ اِبرٰهیمَ] الرَّوْعُ وَجاءَتْهُ الْبُشْری یُجادِلُنا فی قَوْمِ لوطٍ.

ومجادلهٔ او آن بود که خدای عزّوجل ازو حکایت کرد: قالَ اِنَّ فیها لوطاً.

گفتا یا **جبریل** شما همی روید که این قوم را هلاك کنید ولوط میان ایشان اندرست. جبریل گفت: نَحْنُ اَعْلَمُ بِمَنْ فیها لَنُنَجِّیَنَّهُ وَ اَهْلَهُ اِلّا امْرَاَتَه. ما دانیم که اندر آنجا کیست، او را برهانیم و اهل او را برهانیم. ابراهیم گفت آنجا مومنان اند گفت: هر که مومن است او را نیز برهانیم، خدای تعالی گفت:

فَاَخْرَجْنا مَنْ کانَ فیها مِنَ الْمُؤْمِنین فَما وَجَدْنا فیها غَیْرَ بَیْتٍ مِنَ الْمُسْلِمینَ.

گفت هیچ کس بدان خلق اندر مومن نبود مگر اهل بیت او و آن دختران و فرزندان ایشان. پس جبریل و **میکائیل** و **اسرافیل** علیه السلام از پیش ابراهیم برفتند وبشهر لوط شدند، چون بکنارهٔ شهر برسیدند ودختر لوط را بدیدند دانستند که او دختر لوط است[1] و لیکن ازو بپرسیدند که خانهٔ لوط کدامست، گفت که شما چه کسید و از لوط چه میخواهید؟ گفتند ما غریبانیم مهمان لوط آمدیم، گفتا از پس من بیا[یید] تا من شما را بخانهٔ لوط برم، دختر برفت وایشان از پس او همی رفتند، چون بخانه اندر شدند، زن را گفت که ما را مهمانانی آمدند که اندر جهان

---

۱ ـ نق: دختران لوط را دیدند که آب می‌ستدند دانستند که این دختران لوط اند: جایی: دختر لوط را دیدند کذا، ن س.

ازیشان نیکو روی‌تر کسی نیست، چون اندر آمدندبر **لوط** سلام کردند،لوط چون ایشان را بدید اندوه آمدش و دلش تنگ شد ازبهر آنکه نیکو روی بودند، **گفت:** این قوم بیایند و با ایشان رسوایی کنند، و مرا از بهـر ایشان فضیحت کـردانند. چنانکه خدای تعالی گفت:

وَلَمّٰاجٰائَتْ رُسُلُنٰا لُوطاً سِیئَ بِهِمْ وَ ضٰاقَ بِهِمْ ذَرْعاً وَ قٰالَ هٰذٰا یَوْمٌ عَصِیبٌ.

گفت امروز روزی دشخواراست‌مرا که این مهمانان را پنهان همی بایدداشتن تا قوم من ایشان را نبینند.

پس ایشان را بخانه پنهان کرد،زنش برفت و قوم را آگاه کرد و گفت: لوط را مهمانان آمدند که هرگز نیکوتر ازیشان نیامدند. قوم گرد آمدند و ده تن را سوی لوط فرستادند و گفتند لوط را بگویید [نگفتیم] که کس را مهمـان مکن. چون گفتند لوط اندر آن میان بیچاره شد، و ایدون گفت:

هٰؤُلاٰءِ بَنٰاتي [هُنَّ] اَطْهَرُ لَکُمْ فَاتَّقُوا اللهَ وَلاٰ تُخْزُونِ [فيضيفي] اَلَیْسَ مِنْکُمْ رَجُلٌ رَشِیدٌ.

گفت: اینك دختران خویش مـر شما را [بـزنی دهم هر کـه از شما] [۱] بخواهد، [پس از خدای به] ترسید و [مرا] رسوا مکنید از [بهر] این مهمانان رسولان باز گشتند و پیغام بردند. ایشان همین رسولان را باز فرستادند و گفتندلوط را بگویید:

لَقَدْ عَلِمْتَ مٰا لَنٰافی بَنٰاتِكَ مِنْ حَقٍّ وَ اِنَّكَ لَتَعْلَمُ مٰا نُرِیدُ.

---

۱ ـ کذا: ن س و نق و چاپی.

گفتند: تو دانی که مارا بدختران توحاجت‌نیست، تو دانی که ما چه‌خواهیم. و رسولان [را] گفتند[۱] اگر مهمانان را از خانه بیرون کند، واگر نه[۲] دستشان بگیرید و از خانه بیرون آرید.

رسولان بازآمدند و پیغام بدادند [و] گفتند ما ایشان را از خانهٔ [تو] بیرون بریم، **لوط** گفتا:

لَو اَنَّ لِی بِکُمْ قُوَّةً اَوْ آوِی اِلَی رُکْنٍ شَدِیدٍ.

گفت [اگر][۳] مرا با شما نیرو بودی یا کسی بودی که مرا نیروی دادی بر شما. چون خواستند که **جبریل** را علیه السلام دست گیرند و بیرون آرند، جبریل باد برچشم ایشان بدمید بفرمان خدای تعالی نابینا شدند، چنانکه گفت‌حق عزّ و علا: وَلَقَدْ راوَدُوهُ عَنْ ضَیفِهِ فَطَمَسْنا اَعْیُنَهُمْ. پس رسولان باز شدند و قوم را گفتند که این مردمان که اندر خانه لوطاند جادوانند که ما را نابینا کردند، ایشان لوط را کس فرستادند، گفتند نه بس بودی که تا اکنون هر چه خواستی کردی، اکنون جادوان اندر خانه آوردی تا چشمهای مردمان کور همی‌کنند. برخیز و از شهر ما بیرون شو بزودی، و اگرنه فردا بیاییم و ترا وهر که بخانهٔ تو اندرست همه را کور کنیم. لوط از آن سخنان بترسید، پنداشت که ایشان جادواند، ایشان را گفت: اِنَّکُمْ قَوْمٌ مُنْکَرُونَ. شما سخت منکر

---

۱ ـ نق: گفتند که.. ۲ ـ کذا در ن س. و این قبیل جمله‌های شرطی درین کتاب بسیاراست که اگر را بمعنی (یا) آورده‌اند وامروزگویند: یا از خانه‌بیرون کند و یا فلان خواهم کرد. یا اینکه: اگرازخانه‌بیرون‌نکردفلان وفلان خواهم کرد.. و نق و چاپی بهمین سبب عبارت متن را بهم زده‌اند. ۳ ـ کذا: ن س و نق «واین اگرظ: بمعنی‌تمنی است چنانکه دربعض‌تفسیرها «لو» را کاش‌ترجمه کرده‌اند و در مغنی نیز «لو» بمعنی تمنی آمده است».

مردمانید، که مردمان را همی نابینا کنید. پس چون جبریـل بدانست [که] لوط همی ترسد از قوم، خویش [را] پیدا کرد [و] گفت:

إِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ.

گفتند: ما رسولان خداییم مترس کـه ایشان با تو بـر نیایند، و بتو چیزی نتوانند کردن. لوط گفت: بچه کار آمدید؟ گفتند: جِئْنَاكَ بِمَا كَانُوا فِيهِ يَمْتَرُونَ.

گفتند: بدان آمدیم که ایشان با تو مجادله کردند، و ایدون گفتند که ما را هیچ عذاب نیاید ما ایشان را عذاب آوردیم. لوط گفتا: پس چرا عذابشان نکنید؟ گفتند:

إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ.

گفتند: این میعاد وقت صبح سپیده دم است، پس چون از شب لختی بگذشت او را گفتند:

فَأَسْرِ بِأَهْلِكَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّيْلِ وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ.

گفتند: از شب لختی مانده[1] است همهٔ اهل ترا هر که مومن است بشب بفرست تا بروند، و ایدون گفت کـه چون بامداد بود از حـد این زمین بیرون شده باشید، وَاتَّبِعْ أَدْبَارَهُمْ. و تو نیز از [پس] ایشان برو. چون لوط علیه السلام همـهٔ اهل خویش را گرد کرد، وخود [مومن] کسی نبود جز آنکه بخانهٔ لوط بودند، و ایشان را گفت این خلق را عذاب آمد از خدای عزّ وعلا، و این مهمانان ما رسولان خدایند ایشان [بر این قوم عذاب] آوردند، ما را ازمیان ایشان بیرون باید شدن.

---

۱ ـ کذا: ن س. درنق بعد از آیه: چون از شب لختی مانده بود همه اهل خویش را هر که مومن است بشب بفرست. چاپی: چون از شب بخشی مانده بود گفتند همهٔ اهل خویش را . . . الخ.

و این زن خویش را بگفت و نیز با اهل[1] خویش از میان ایشان بیرون برد ،

چون وقت سحر ببود [و روش شد][2] لوط با همهٔ اهل بیت خویش از زمین مؤتفکات بیرون آمده بودند ، خدای تعالی گفت : اِلَّا آلَ لُوطٍ نَجَّیْنَاهُمْ بِسَحَرٍ. پس چون روز ببود و روشن شد جبریل علیه السلام از میان ایشان بیرون آمده گفت : ما عذاب چنانکه ایزد فرمود بجای آریم[3] وَلَقَدْ صَبَّحَهُمْ [بُکْرَةً] عَذَابٌ مُسْتَقِرٌّ. و گفت : اِنَّ مَوْعِدَهُمُ [الصُّبْحُ] . وجبریل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام از آبادانی بیرون آمدند ، و جبریل پر برزمین فرو برد ، و این همه شهر موتفکات را از زمین بر کند و تا آسمان ببرد پس بر گردانید ونگون سار کرد و روی زبرین زیر کرد ، و بهر شهرستانی اندر صدهزار مرد مقاتل بودند جز زن و کودک که همه تا قعر دوزخ همی شدند چنانکه خدای تعالی گفت : فَلَمَّا جَاءَ اَمْرُنَا جَعَلْنَا عَالِیَهَا سَافِلَهَا . و بسیار کس بود از ایشان که از زمین بیرون شده بودند بشهرها بحاجتها ، هریکی را از آسمان سنگی آمد برسر وی از آتش واورا برجای بسوخت، چنانکه حق تعالی گفت : وَ اَمْطَرْنَا عَلَیْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّیلٍ . پس چون روز روشن شد ، لوط همی رفت با اهل بیت خویش و روی سوی ابراهیم علیه السلام نهاد بزمین فلسطین ، و آن زن لوط زمان زمان بازپس همی نگریست تا کسی بیند از آن شهر که از پس ایشان همی آید تا ازو بپرسد که کار ایشان بچه رسید . از آسمان سنگی بیامد برسروی ویرا نیز هلاک کرد . چنانکه خدای عزّوجل گفت :

۱ ــ ن س : زن خویش را نیز بگفت تا اهل بیت . نق : قریب بمتن .
۲ ــ ن س .　　　۳ ــ در نق : جبریل از میان ایشان بیرون آمد بعذاب چنانکه ... در جایی : جبریل از میان ایشان بیرون آمد باعذاب چنانکه . ن س : برون آمد

وَلا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ اَحَدٌ اِلّا اْمرَاَتَكَ اِنَّهُ مُصيبُها ما اصابَهُمْ .

و جای دیگر گفت : اِلّا اْمرَاَتَكَ کانَتْ مِنَ الغابِرِینَ . **لوط** چون دید که آن سنگ برسروی آمد و هلاك شد ، بشتافت تا به **ابراهیم** رسید ، و میان ایشان یك روزه راه بود . ابراهیم چون او را بسلامت یافت سخت شاد شد و او را بر خویشتن فرود آورد ، و همه خواستهٔ خود با او بدونیم کرد . و آن همه که با لوط بودند از مسلمانان همه با هم چهارده تن بودند، و لوط هم با ابراهیم صلوات‌الرحمن علیهما همی بود .

قربان کردن ابراهیم علیه السلام .

پس چون ابراهیم راعلیه السلام **اسحق** بیامد و بزرگ شد، و **اسماعیل** آنجا به **مکه** بزرگ شد ، و اسحق پنج ساله شد ، و ابراهیم با خدای تعالی نذر کرده بود که اگر مرا پسری آیداز قِبل خدای تعالی قربان کنم . پس پسران بزرگ شدند ، خدای تعالی ابراهیم را آن نذر یاد کرد ، واو را بخواب بفرمود که آن نذر خویش را وفا کن .

و برین خواب ابراهیم را یکی حکم است[1] هرچند **پسر جریر** نگفته است ، ازیرا که پیغامبران خدای تعالی گونه گونه بودند ازیشان گروهی را **جبریل** آمد بوحی و سوی ایشان وحی آورد مشافهه ، و آن پیغامبران مرسل بودند ، چنانکه پیغامبرماعلیه‌السلام‌و**عیسی**و**موسی**و**ابراهیم**و**نوح**صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین. و گروهی آن‌بودند که بخواب دیدندی ، و هرچه ایشان را از آسمان‌فرمان‌آمدی‌بخواب‌آمدی و لیکن آن گروه بودند که ایشان را انبیا خوانند و مرسل نخوانند ، بدین گروه

---

۱ – نق و چاپی و ن س : حکمتست .

صحف و نُبی[1] فرو نیامد از آسمان، و ایشان را [نه] فرمود که شریعت نهند، و ایشان همه از صحف پیشین که به پیغامبران آمده بود همی‌خواندند وهم بر آن شریعت که از پیش بود[ی] همی رفتندی، و آن [که][2] مرسلان بودند [آن بودند] که هر کسی را از آسمان صحف ونبی[1] و شریعت آمد. وخدای تعالی یك را بر یك فضیلت کرد چنانکه گفت:

وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلٰى بَعْضٍ

و ابراهیم علیه‌السلام ازمرسلان بود، از آن کسها که جبریل علیه‌السلام بسوی ایشان آمدی، و مشافهه او را ازخدای پیغام دادی، پس چون این فرمان ذبح آمد که پسر را ذبح کن، او را بخواب نمود، وجبریل را نفرستاد که او را بمشافهه [بگفتی][3] [وبدین] اندر دو علت است و دو معنی، یکی آنست که پیغامبری گونه گونه است چنانکه گفتم[یکی بمشافهه ودیگر بآواز وسیوم بخواب][4] باید که همهٔ نوعهای[5] پیغامبری اندروی بود، واگر مرسل نبود یك نوع بود [آواز و خواب، اما مرسل را هم پیغام بود و هم آواز و هم خواب][6] پس ابراهیم را جبریل مشافهه بود[7]، خدای تعالی خواست تا همهٔ نوعهای پیغامبری او را جامع شود. نبینی که پیغامبر ما علیه السلام مرسل بود و او را جبریل علیه السلام پیغام آورد از خدای تعالی، و لیکن بسیار

---

۱ ـ ن س: نوی. ۲ ـ از: ن س. ۳ ـ در اصل: بشافهتی اندر دو علت است ـ در نق: پسر را ذبح کنی بایستی جبریل آمدی واورا بشافهه بگفتی بدین اندر دو علتست. از: ن س اصلاح شد. ٤ ـ از نق. ن س: ندارد.

۵ ـ کذا: ن س. اصل: فرعها. نق: مرسل را همه انواع نبوت گرد آمد.

٦ ـ نق. ن س: ندارد. ۷ ـ ن س: ندارد. نق: پس ابراهیم را . . جبریل پیغام آوردی.

چیز بخواب نمود او را ، چنانکه [1] ، روز **حدیبیه** که به **مکه** آمد با یاران - از **مدینه** بیامدند آنگه به **مکه** اندر شود[2] و حج و عمره کند[3] و هفتاد اشتر آورده بود که بمکه قربان کنند و باز گردد ، همچنانکه از هرجای گروهی آمدندی و حج کردندی و کس ایشان را باز نداشتی ، و او نیز ندانست که کس او را باز دارد پس بحدیبیّه فرود آمد ، و مردمان مکه کس بیرون فرستادند [و او را بمکه اندر نگذاشتند[4] و **عثمان بن عفان** را رضی‌الله عنه بمکه اندر فرستاد][5] تا با ایشان صلح کرد ، بدان شرط که دیگر سال باز آید و ایشان مکه او را خالی کنند تا او با یاران خویش اندر آید و حج کند[6] و سه روز بباشد و باز گردد ، و صلح‌نامه نوشتند بحدیبیّه ، چنانکه باخبار مغازی اندرست ، و روایت کنند که پیغامبر علیه السلام آن اشتر[ان] را همه بحدیبیّه بحرم اندر قربان کرد و باز گشتند ، و یاران پیغامبر از آن اشتران[7] دل شکسته شدند ، و این حدیث اندر جایگاهش اندرین کتاب گفته آید بشرح . پس پیغامبر علیه‌السلام براه اندر بخواب دید چنانکه او با همه یاران به **مکه** اندر شدی و حج کردی و سر بستردی . خدای عزّ وجل دانست کین [که] بخواب بنمود به بیداری بنمودی ، [و **جبریل** را بفرستادی تا او را بمشافهه بگفتی و آیتی فرستادی اندرین] ولیکن خواست که اورا از نبوّت خواب بهری بود ، تا همه اصناف و انواع پیغامبری اورا جامع شود ، پیغامبر ما صلی‌الله علیه وسلم برخاست و یاران را بشارت داد ، و گفت من دوش چنین بخواب [دیدم] و دلشان خوش کرد ، و بدان مؤمنان اندر[8] منافقان بودند ، با یکدیگر گفتند نبینید که **محمد** علیه السلام

---

۸ - اصل زیادتی داشت : چنانکه روز حدیبیه و چنین بخواب بنمودند او را کی روز حدیبیه ... ۲ - کذا : ن س . اصل : شد . ۳ - اصل : کرد .

٤ - کذا : نق و چا . ن س : نهشتند . ٥ - از : نق و چا .

٦ - نق : عمره . ن س : ندارد . ۷ - ن س و نق ندارد - چاپی : ویاران پیغمبر همه سخت شکسته دل شدند . کذان س . ۸ - ن س : مومنان اندر . نق در آن میان چاپی : و بدان میان اندر .

برین مردمان چه فسوس همی دارد ، اورا به مکه اندر نهشتند و از آنجا براندند ،او به بیداری با ایشان سخن نیارست گفتن ، اکنون همی گوید که بخواب دیدم که اندر مکه شدم ؟! پس خدای عزّوجل جبریل را بفرستاد و آیت آورد :

لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرامَ اِنْ شاءَ اللّٰهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لا تَخافُونَ .

پیغامبر علیه السلام ایدون گفت :

اَلرُّؤْيا الصّالِحُ يَراهُ الْعَبْدُ الصّالِحُ اَوْ يُرى لَهُ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَ اَرْبَعِينَ جُزْءً مِنَ النُّبُوَّةِ .

گفتا خواب نیك [که] مردی [نیك] بیند ، جزوی است از چهل و شش جزو از پیغامبری ، پس خدای پیغامبر ما علیه‌السلام [را] حدیث فتح مکه بخواب بنمود و جبریل را بفرستاد . بمشافهه ، گفت : خواب تو جزوی است از پیغامبری ،خواست تا همه اجزای پیغامبری او را گرد آمده بود و همچنین حدیث بانگ نماز که بدین شریعت اندرست بمشافهه گفته نیست ، و بهنبی اندر یاد کرده نیست ، ولیکن بخواب نمودست ، و باوّل اسلام چنان بود که چون نماز خواستند کردن تا مردم بنماز گرد آمدندی ، پیغامبر علیه‌السلام بلال را فرموده بود تا بر مناره شدی و بانگ کردی: الصلواة جامعة . و بلال حبشی بود و بانگش سخت روشن بود و تیز [و] [1] بلند ، چون بانگ کردی همه مدینه بشنیدی[2] ، پس مردی از انصار نام او عبدالله بن زید[3] الانصاری بخواب دید چنانکه فریشتهٔ از آسمان فرود آمدی و ایدون گفتی که او را بگوی الله اکبر [الله اکبر] و این بانگ نماز را تا بآخر بدین

۱ ـ نق : او را آواز تیز و بلند بود . چاپی : بانگش سخت و روشن و نبره بودی و بلند . ن س : و تیز و بلند . اصل : نیز بلند . و بانگ بلند و تیز در عبارات پهلوی و در نثر قدیم بسیار آمده است ولی بانگ روشن جز در اینجا ندیده‌ام . ۲ ـ ن س بشنیدندی . نق : بشنودندی . ۳ ـ کذا : نق و ن س و فی الاصل : یزید .

تالیف که امروز است اورا بیاموختی ، پس چون بانگ نماز سپری کرد ، عبدالله را گفتی چون بانگ نماز کنید چنین کنید ، پس این عبدالله دیگر روز سوی پیغامبر آمد گفتا یا رسول الله من [به] خواب دوش دیدم این[1] چنین ، پیغامبر علیه‌السلام گفت : آن فریشته بود ، خدای تعالی او را بفرستاد تا شما را کار دین بیاموزد و بفرمود که بانگ نماز بلال را بیاموز که آواز او از آن تو تیز ترست ، و این بسنّت بماند بدین شریعت اندر ، اگر خدای عزّوجل خواستی که این بزمان **جبریل** سوی پیغامبر فرستادی به نبی اندر بگفتی ، چنانکه دیگر کارهای دین ، و لیکن بخواب بفرمود تا امر این شریعت لختی بخواب بود ، و لختی بوحی ، تا این دین را از همه اجزای نبوّت بهره بود .

و همچنین اگر خدای تعالی خواستی ، **ابراهیم** را وحی کردی بزبان جبریل و بفرمودی که پسر[2] قربان کن ، و لیکن بخواب نمود ، تا ابراهیم از همه نبوّت با نصیب بود .

و معنی دیگر اندرین اینست که این ذبح فرزند نه امر بود از خدای تعالی بر ابراهیم ، ولیکن نذری بود که ابراهیم باخدای تعالی کرده بود ، خدای تبارك وتعالی او را بیازمود تا او [آن] را وفا کند یا نه ، وخدای تعالی دانست ، که او دل[3] خوش کند بوفا کردن اندر نذر ، او را فدا[4] دهد ، و از اوّل دل[5] نهادن طلب کرد بر آن وفا کردن نذر را[6] ، از بهر آن وحی [نه] فرستاد ؛ پس ابراهیم علیه‌السلام چون خواب دید که پسر را ذبح کن ، هر آینه دل بنهاد ، وپسر را بذبح برد بجای قربان ، تا او را ذبح کند ،

---

۱ ـ ن س : دوش بخواب چنین دیدم . کذا : نق .
۲ ـ اصل : پس . نسخ : پسر . و پس بضم پا نیز لغتی است ازپسر .
۳ ـ کذا : ن س . نق : او را
۴ ـ ق : و نذر او را .
۵ ـ نق : از او دل .
۶ ـ کذا : ن س .

و علما اندرین اختلاف کرده‌اند که کدام پسر بود؟ گروهی گفتند **اسحق** بود و عجم[1] براین قول اند، که عجم فرزندان اسحق‌اند، و عرب گویند که **اسماعیل** بود، و بخبر اندر [از] پیغامبر علیه‌السلام هردو روایت آمده است هم‌اسحق [را] و هم اسمعیل را خبرهای درست، و لیکن از پیغامبر خبری درست روایت کنند که آن دلیل است که ذبیح اسمعیل بود، و آن آنست که پیغامبر علیه السلام گفت: اَنَا ابنُ الذَّبیحَینِ من پسر دو ذبیح ام، و [دو] پدر مرا از بهر خدای ذبح خواستند کردن یکی اسماعیل را و دیگر [پدرش **عبدالله** را] و**عبدالمطلب** مهتر همه **مکه** بود و چاه زمزم ویران شده بود و آب همی برنیامد و خشك شده بود، و عبدالمطلب را ده پسر بود خود با پسران بایستاد وآن چاه بکندن گرفتند و هرچند می‌کندند، آب برنیامد عبدالمطلب باخدای تعالی‌نذر کرد که اگر این آب بدست [او و بدست] فرزندانش برآید [او یك] فرزند خویش را قربان کند، پس آب برآمد وچاه آبادان شد، عبدالمطلب فرزندان را گرد کرد و گفتا چه گویید اندرین نذر من؟ گفتند ای پدر نذر خویش وفا کن و هرکه را خواهی قربان کن، عبدالمطلب گفتا قرعه زنم هر که را قرعه براو آید بمیان شما، او را قربان کنم، پس قرعه زد میان ده فرزند، قرعه بر عبدالله آمد.

و بخبری دیگر اندرآید بیرون ازین کتاب **محمدبن‌جریر** [که] عبدالمطلب از همه فرزندان عبدالله را دوستر داشتی، و او کوچك [تر] بود از همه بسال[2]، پس چون قرعه خواست زدن، همی ترسید که بر عبدالله اوفتد، روی سوی آسمان کرد و بگریست و گفت: اَللّهمَّ لا تَجعَلْها [عَلَی] عَبدِالله[3].

---

۱ ــ مراد یهود و ترسایان غیر عربست نه ایرانیان.

۲ ــ نف: بنج سال، و او کهتر از همه بود، نق و چا و ن س: چو متن.

۳ ــ ن س: لا تجعله عبدالله.

گفت : ای خدای من تو این قرعه بر **عبدالله** میار . پس قرعه زد بر عبدالله آمد ، خواست که عبدالله را قربان کند ، و عبدالله هنوز پنج ساله بود و مادرش از **بنی مخزوم**[1] بود و بنی‌مخزوم مردمانی بودند [که] به **مکه** [اندر] غلبه ایشان را بود چون آگه شدند، بدویدند[2] سوی کسهای[3] خویش وفریاد خواستند . ایشان بیامدند و **عبد المطلب** را گفتند ما نپسندیم که تو این فرزند را بکشی ، گفتا پس چکنم که نذر کرده‌ام و قرعه زده‌ام بر او آمد ؟ گفتند او را فدا کن بدل او یکی گوسفند بکش چنانکه **ابراهیم** فدا کرد مر **اسماعیل** را بگوسفندی . گفتا رواست عبدالمطلب اشتر بیاورد وپیش عبدالله بپای کرد و قرعه میان اشتر وعبدالله بزد گفت اگر خدای این نپسندد قرعه براشتر آید و من این اشتر بکشم بدل عبدالله ، و اگر قرعه بر عبدالله افتد پس چاره نباشد از کشتن او ، پس چون قرعه زد برعبدالله آمد ، ایشان گفتند راضی نباشیم اشتر بیفزای ، عبدالله اشتر پنج کرد ، پس [قرعه] بزد قرعه برعبدالله آمد ، ایشان راضی نمی‌شدند [و پنج پنج همی افزود و قرعه برعبدالله همی آمد] تا اشتر بصد کرد پس قرعه زد براشتر آمد آنگه گفتند کنون پدید آمد که خدای تعالی این صد اشتر بفدای عبدالله بپسندید، و این سنت گشت بعرب اندر ، هر که مردی بکشتی دیت او صد اشتر بودی که اولیا و خویشان او را بدادندی ، و تا امروز همچنین [است] وتا رستخیز بود ؛ و اما آیت نبی [هم دلیلست اسحق را و] هم دلیل است اسماعیل را ، و اما دلیل اسحق آنست که خدای تعالی گفت :

فَبَشَّرْنَاهُ بِغُلَامٍ حَلِيمٍ . گفت : ابراهیم را بشارت دادیم بپسری حلیم ، پس گفت : فَلَمَّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيَ . گفت چون این پسر بزرگ شد [چنانکه]

---

۱ ـ کذا : ن س و نق و چاپی : بنی زهره . ۲ ـ کذا فی النسخ . اصل : و بیامدند . ۳ ـ کذا : ن س . نق : کسان و برادران .

با او هم پهلو بتوانست[1] بودن،

قَالَ یا بُنَیَّ اِنِّی اَرَیٰ فِی الْمَنامِ اِنِّی اَذْبَحُكَ.

ای پسر من[2] بخواب [ایدون دیدم که ترا ذبح کنم، گفت: یا اَبَتِ اِفْعَلْ ماتُؤمَرْ. ای پدر آنچه ترا فرمودند بکن، این همه مخاطبه با این فرزند کرد که بوی بشارت [داد اورا وهمهٔ مردمان مقرند که بشارت][3] باسحق بود نه **باسماعیل** و خدای عزّوجل گفت:

فَبَشَّرْناهُ بِاِسحَق نَبِیّاً مِنَ الصّالِحین و [گفتا: فَبَشَّرْناهُ باسحق وَ مِنْ وَراءِ اِسحَق یَعْقُوب.

پس بلفظ **قرآن** و بحکم آیت نبی دلیل [همی] کند که **ذبیح** آن پسر بود که بشارت بدو بود، و آن **اسحق** بود نه **اسماعیل**؛ اما آن آیت که دلیل است که ذبیح اسماعیل بود است که خدای عزّوجل قصهٔ ذبح بگفت بدین آیت اندر:

فَلَمّا اَسْلَما وَتَلَّهُ لِلْجَبین وَ نادَیْناهُ اَنْ یا اِبرهیمُ قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤیا اِنّا کَذٰلِكَ نَجزِی الْمُحسِنینَ اِنَّ هٰذا لَهُوَالبَلاءُ المُبینُ وَ فَدَیْناهُ بِذِبحٍ عَظیم.

این همه قصه بگفت، که او دل بخدای نهاد و دل بر کشتن پسر راست کرد، و من او را پیدا کردم تا ابراهیم هرچه بخواب دید راست کرد، و او را کبشی فدا کرد که این را از بهر آن بکش بدل او؛ خدای تعالی آن بپسندید وبرو ثنا کرد، و او را از محسنان و نیکوکاران خواندش، پس آنکه گفت:

---

۱ ـ کذا: نق. ن س: نتوانست. اصل: ناخوانا. ۲ ـ اصل: مرا. از ن س. ۳ ـ از: ن س و نق و نف.

وَبَشَّرناهُ بِاسحٰقَ نَبِيّاً مِنَ الصّالِحِينَ .

چنانکه او فرزند بجـای قربان آورد و نذر وفا کـرد ، خدای تعالی از وی بپسندید و ثنا کرد و آنگاه به **اسحق** بشارت داد چون نیکوی کرد و اورا **ازساره** فرزندی آمد چنانکه آرزوی وی بود ، و اسحق آنکه آمـد که ذبح کرده بود و گذشته ، پس این آیت دلیل آنست که ذبیح **اسماعیل** است علیه‌السلام ، خدای‌تعالی گفت : فَبَشَّرْناها بِاسحٰقَ وَمِنْ وَراءِ اِسْحٰقَ يَعْقُوبَ . خدای عزّوجل **ابراهیم** را بشارت داده بود ، و گفته شمارا فرزندی بود نام او اسحق ، و او پیغـامبر بود ، و اسحق را پسری بود نام او **یعقوب** و او پیغامبر [و پدرپیغمبران بود] پس‌بدانکه خدای عزّوجل به ابراهیم گفته بود که اسحق را پسری بود اگر از پس آن‌بگفتی که اسحق [را] بکش و آن‌پسر اسحق‌هنوز نابوده ، ابراهیم [را خود دستور]نیامدی، و یا بشارت یعقوب باطل شدی ، و یا این فرمان ذبح بـاطل ببودی ، پس این دلیل لطیف است که اسماعیل بود نه اسحق .

پس خدای عزّوجل قصهٔ ذبح یـاد کرد که ابراهیم مر پسر را گفت : که‌هر که بود یا اسماعیل یا اسحق [که] يا بُنَيَّ اِنّي اَرىٰ فِي الْمَنامِ اَنّي اَذْبَحُكَ . و این آنگاه گفت پسر را که بجای ذبح بود . وبخبرایدون آمدست که‌خود ابراهیم این خواب ندید [ه بود و] دل بنهاد که هرآینه آن نذر وفـا کند ، و فرزند را ذبح کند ، مادر آن فرزند را ایدون گفت که این پسر را با من بفرست تا کار کند، وپسر را گفت‌رسنی آر تا بدین کوه‌شویم‌وهیزم کنیم، ومن با تو بیایم . پسررسن بر گرفت و ابراهیم کاردبر گرفت‌وبرفت، و همه‌خلق آسمان وفریشتگان‌همی‌نگاه کردند،چون‌او **بکوه‌مکه** برآمد بر کوهی نام او **ثبیر** [1] همه فریشتگان‌بگریستند ، **گفتند**یا رب‌چه

(۱) کذا فی‌الطبری : فلماخلاابراهیم بابنه فی‌الشعب‌وهو فیما یزعمون شعب ثبیر . (ج ۱ ص ۳۰٤) و فی‌الاصل : ستر ـ نق و چاپی ندارند . ن‌س : ثبیر .

بزرگ بندهٔ است این **ابراهیم**ترا ، که از بهر ترا او را بآتش‌افکندند پس [او باك نداشت و اکنون بفرزندش مبتلا کردی تا از بهر تو فرزند قربان میکند و باك نمیدارد] [1] چون بکوه [بر] همی‌رفت کوه بلرزید ، گفتا چه روز آمد [مرا] که پیغامبری پسر خویش بمن بر می کشد ، [چون] کوه بلرزید ، پسر[2] ابراهیم را گفت : ای پدر کوه چرا همی‌لرزد ؟ گفت : ای پسر خدای عزّوجل قادر است هر چه خواهد کند ، پس **ابلیس** را غم گرفت از نیّت ابراهیم و صدق او ، ندانست که چه کند، بوقت [سوی] مادر این پسر آمد **ساره** ، یا **هاجر** ، و خویشتن بدو نمود بر صورت پیری ، و گفت : ابراهیم پسرت را کجا بُرد ؟ گفتا بهیزم بُرد گفتا نبرد ، ترا بفریفت و کارد با خویشتن ببرد ، وپسر را بخواهد کشتن ، زن گفتا : همانا که تو ابلیسی که گویی پیغمبر خدای پسر خویش را بکشد ، گفتا ایدون همی گوید ، که خدای تعالی فرمود ، گفتا اگر خدای فرمودش من نیز خدای را فرمان‌بردارم ، چون از مادر نومید شد بیامد بسوی پسر ابراهیم ، که مگر بتواند فریفتن که دل کودکان ضعیف‌تر بود،پسر از پس پدر همی‌رفت ، اورا گفت : ای پسر این پدر ترا بخواهد کشتن ، پسر گفتا مگر تو ابلیسی ؟ پیغامبر خدای تعالی پسر خویش را چگونه کشد ؟ گفتا آری همی گوید که‌خدای تعالی فرمودست ، گفت : اگرخدای فرمود ، من خدای را فرمان بردارم ، چون از پسر نومید شد سوی ابراهیم شد ، و اورا گفت : ای ابراهیم‌این‌پسرراهمی‌بری که بکشی ، همانا که ابلیس ترا بخواب نموده است که پسر را بکش ، اگر چنین کنی بخدای عاصی شوی . ابراهیم گفت‌ای عدو الله از من دور شو که من بفرمان توهر گز فرمان خدای تعالی را دست‌بازندارم، از ابراهیم نومید [باز] گشت ، [ابلیس و] ابراهیم بر آن کوه بر همی شد تا مانده

---

۱ ـ از : نق . ن س . ناقص است .
۲ ـ نق : اسمعیل‌بترسید و پدر را... چا : پسر ابراهیم بترسید گفت . ن س : گفت ...

شد، پس بنشست و پسر را پیش بنشاند وکارد از آستین بیرون آورد، و سر پسر بر کنار نهاد و بگریست و پس گفت پسر: ای پدر چه بودت واین کارد چیست؟ گفت:

یا بُنَیَّ اِنّی اَرَیٰ فِی الْمَنامِ اَنّی اَذْبَحُكَ فَانْظُرْ ماذا تَرَیٰ.

ای پسر من بخواب چنان دیدم که ترا باید کشتن، بنگر تا چه بینی، پسر گفت: یا اَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ. [ای] پدر آنچه فرمودند بکن، گفت: ای پسر تو زیر کارد چگونه توانی صبر کردن؟ گفت: سَتَجِدُنی اِنْ شاءَ اللّٰهُ مِنَ الصّابِرینَ.

گفت مرا از صابران یابی اگر خدای بخواهد، پس پسر بگریست، گفت: ای پدر اگر مرا بخانه گفته بودی من مادر و خویشان را پدرود کرده بودمی، **ابراهیم** علیه‌السلام سرش بکنار بگرفت وهمی گریست، وپسرش همی گریست، وآسمانها وزمینها و کوهها وفریشتگان با اوهمی گریستند[1] چون پسر آن چنان دید، پدر را گفت ای پدر برخیز وفرمان خدای بر، و روزگار ببر، تا من و تو اندر خدای تعالی عاصی نشویم، ابراهیم گفت، ای پسر چگونه کنم، گفت ای پدر برسن دست و پای من ببند که بود [که] چون کارد بمن رسد من بطپم و جامهٔ تو بخون بیالاید، و مادرم بداند، ابراهیم برخاست و دست و پای پسر ببست، و پسر را بر دست راست بخوابانید و بدل تسلیم کرد، خواست که کارد بگلوی پسر بر نهد، آب از چشمش فرود آمد و دستش بلرزید و پسر چشم [فراز][2] کرد[ه بود] خودرا بخدای سپرد [ه]، چون

---

۱ ـ نق و چاپی در اینجا افزوده‌اند: و اندرین یك سخن است نه از کتاب محمد بن جریر نگر تا نپنداری که ابراهیم‌ازجزع گریست یا از کراهت امر خدایتعالی ولکن از طبع بشریت و از رحم مردمی و از مفارقت فرزند آبش بچشم اندر آمد. و ن س ونا و نف: ندارند. ۲ ـ کذا: ن س و نق و نف در اصل: باز کرد. و آن غلط است و فراز کرد صحیح بنظر می‌آید ـ چه‌جای معنی‌چشم برهم نهادن است نه باز کردن و لفظ فراز در اصل استعمال بمعنی بستن است.

دید که پدر گلوی او نمی برد ، چشم باز کرد و پدر را دید که همی گریست ، گفت : ای پدر روی من ببینی و کارد ودستت کار نکند ، که گلوی ببرد ، و ترسم که من و تو اندر خدای تعالی عاصی شویم ، مرا بروی اندر افکن و کارد بر قفای من نه[1] و گلوی‌من‌ببر ، فریشتگان هفت آسمان بر ایشان نظاره گشتند و شگفت همی داشتند از دل پدر و تسلیم پسر ، و ابراهیم دل بخدای داد وخویشتن‌بدوسپرد ، و پسر را بروی اندر افکند ، وکارد بر قفای وی نهاد ، چنانکه خدای تعالی گفت : فَلَمَّا أَسْلَمَا وَ تَلَّهُ لِلْجَبِينِ . چون کارد بر قفای[2] کودك نهاد و نیرو کرد [کارد] بر گشت و روی تیز [از] بر آمد و کند از سوی قفای کودك ، ابراهیم عجب داشت از آن ، و پسر چون تیزی کارد نیافت ، گفت:ای پدر چه بودت ، چرا چندین تأخیر همی کنی ، گفت : ای پسر عجبی همی‌بینم از قضای خدای تعالی ، این‌کارد بر گشت و روی کند سوی تو آمد و تیزی سوی زبر ، گفت ای پدر غلط[3] همی کنی و کارد بغلط بر نهادی ، نخست تیزی کارد بر قفای من نه و فرو بر بگلو ، و چندین تأخیر مکن ، ابراهیم تیزی کارد بقفای[1] پسر بر نهاد ؛ اندر وقت خدای عزّوجل جبریل را علیه‌السلام بفرستاد تا کبشی از بهشت بیاورد ، گوسفندی سپیدوچشمهای او سیاه ، و چهار دست‌وپای‌اوسیاه ، وسروهای بزرگ ، و سیاه ، و جبریل‌علیه‌السلام بیامد و گوش کبش گرفته ، و بکوه آمد نزدیك‌ابراهیم ، و بیستاد تا ابراهیم‌همی چه کند،پس ابراهیم کارد‌بگلوی پسر برنهاد و نیرو کرد کارد دو تا گردید،ابراهیم متعجب بماند و بیستاد ، پسر گفت ای پدر چه بودت که این‌کارد همی نبرد، گفت

---

۱ ـ طبری : ادخل الشفرة من تحتی .... ثم ادخل الشفرة لحلقه (ص۳۰۵ ـ ۳۰۹) و ذکر بریدن از قفا نیست ـ گوید اورا بروی افکند و کارد برحلقش راند ... بهر دو روایت . ۲ ـ ن س : قفای پسر . ۳ ـ یعنی : اشتباه میکنی ، نه بمعنی که امروز متداولست .

خدای را همانا اندرین امریست که من و تو ندانیم ، این کارد دو تا شد ، [گفت] ای پدر دست تو همی بلرزد و ترسم که فرمان خدای تاخیر شود ، کارد را راست کن و تو زود طعنه کن[1] ، ابراهیم کارد را راست کرد و بر گلوی پسر نهاد ، و خواست که ببرد، خدای عزّوجل وی را ندا کرد، گفت یا **ابراهیم** آن خواب که دیدی راست کردی و نذر را وفا کردی ، ابراهیم این بشنید از هیبت خدای عزّوجل بلرزید ، و کارد از دستش بیفتادوبسنگ خارا در نشست تمامت، و **جبریل** علیه السلام بانگ کرد و گفت : الله اکبر سربر کرد جبریل را دید که گوش کبش گرفته و همی آورد، دانست که خدای عزّوجل فرستاد ، گفت: لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَ اللهُ اَكْبَر . پس پسر را گفت: ای پسر سربر کن که خدای تعالی فرج داد ، پسر برخاست ، جبریل را دید با آن کبش ، گفت : اللهُ اَكْبَرُ وَ لِلّٰهِ الْحَمْد . و بخبر چنین اندر آمدست که این [تکبیر که] بروزگار گوسفند کشان[2] گویند، این سه تن تالیف کردند ، جبریل امین خدای ، و ابراهیم خلیل خدای ، و پسر ابراهیم[3] ذبیح خدای ، وهر که این تکبیر بدان روزگار بسیار گوید،روز رستخیز این سه تن شفیع اوباشند پیش خدای، پس ابراهیم دست پسر بگشاد ، و خدای تعالی نزد ابراهیم وحی فرستاد که پسرت را بگوی که اندرین ساعت حاجتی از من بخواه ،هرچه بخواهد روا کنم . ابراهیم پسر را بگفت ، پسر روی سوی آسمان کرد و گفت یا رب هر که از مومنان پیش تو آید با گناه بسیار و بایمان وی اندر تقصیری باشد تو آن گناهان وی مرا ببخش ، پس جبریل علیه السلام آن کبش پیش ابراهیم ببرد تا قربان کنند ، کبش از دست کودك

---

۱ ـ نق : زور کن ـ در چاپی : کارد راست کن و طعنه کن . ن س : راست کن تو زود . نف : ندارد طعنه کن ، یعنی کارد را بکار بر و بزن . و این معنی در عربی نیست .

۲ ـ نق : اندر عید اضحی گویند . . و گوسپند کشان همان عید اضحی است بفارسی « رجوع به التفهیم بیرونی ص ۲۵۲ شود » .

۳ـ کذا : ن س . اصل و نق وچاپی و نا : اسمعیل نف : ندارد .

بجست[۱] وزان کوه فرو شد و بکوه منی برشد آنجا که امروز، جای قربان است و حجاج آنجاقربان کنندوآنجای سنگ اندازند، و خدای تعالی چنان خواست که جایقربان برمنی بود،آن کودك از پس کبش بدوید[۲] و کبش آنجا بیستاد کهنخستین روز سنگ اندازند، ابراهیم هفت سنگ بینداخت و کبش بیستاد، و ابراهیم فراز شد واو را بگرفت و قربان کرد،آنجا کهامروز جای قربانست، وخدایعزّوجل گفت: وَفَدَيْناهُ بِذِبْحٍ عَظيمٍ. و خدای تعالی آن کبش را عظیم خواند، نه بزرگی کبش خواست، بزرگی آن فداخواست، و آن سنت که از ابراهیم بماند تا امروز [ز] آن آن گوسپند کشتن و قربان کردن [گفت بزرگ] فدایی بود که ابراهیم را دادم که سنتآن تا رستخیز بماند بر فرزندان آدم علیهالسلام، و پس خدای عزّوجلابراهیم را ثناکرد[۳] [و گفت]:

اِنَّ هٰذا لَهُوَ الْبَلاءُ الْمُبينُ.

گفت:این بزرگ آزمایشی بود که مرابراهیم را بدان مبتلا کردیم، وابراهیم نیکو کار کرد که جانب ما نگه داشت، و فرزند بما سپرد، و نذر ما وفا کرد، و ما جزای او بدادیم، که فدا دادیم پسرش[٤] را، تا ویرا نبایست کشتن [و کشتن] کبش از وی بپسندیدیم، پس گفت: اِنّا کَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنينَ.

[چنین] پاداش دهیم نیکوکاران را.

و خبرهای مختلف آمده است [در حدیث کبش و کشتن کبش] گروهی گفتند آن کبش آن بود که پسر آدم هابیل آن را قربان کرده بود، و خدای تعالی

---

۱ ـ کذا: ن س. نق و چاپی: «از دست کودك» را ندارد. نف: از دستایشان.

۲ ـ کذا: ن س نق: ندارد ـ چاپی: پسر ابراهیماز پی کبش بدوید.

۳ ـ ن س: برابراهیم نداکرد..

٤ ـ کذا، ن س. نق: فداء او. اصل: پسرش اسمعیل..

از وی بپذیرفته بـود و اندر بهشت همی چرا کـرد و سوی ابراهیم فرستاد تا او را قربان کرد واز وی بپذیرفت ، و گروهی از علما گفتند: کآن کبش کوهی بود خدای عزّوجل جبریـل را بفرمود تا او را بگرفت و به‌ابراهیم آورد .

حدیث بنا کردن ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام خانهٔ کعبه‌را

قال‌الله سبحانه وتعالی :

وَ إِذْ بَوَّأْنَا لِإِبْرٰهِيمَ مَكَانَ ٱلْبَيْتِ .

گفتا:پیدا کردیـم ابراهیم را جای خانـه ، و بفرمودیم او را که بنا کن ، و خدای عزّوجل مر آدم را علیه السلام بیت‌المعمور داده [بود] و آدم با فرزندان آنجا طواف کردندی ، پس بوقت نوح علیه‌السلام چون طوفان آمد خدای تعالی آن خانه را از زمین برداشت و جای [وی] خـالی بماند ، چون تودهٔ سرخ ، و خـدای تعالی خواست که [فخر بنا کردن آن خانه] ، ابراهیم را [بود او را] بفرمود که به مکه شو با اسماعیل ، و آن خانه‌را بنا کن ، و اسماعیل بزرگ شده بـود و زن کرده ، و او را فرزندان آمده و بمکه بنشسته بود ، و هرسال یکبار ابراهیم بدیدار او شدی ، این بار که شد اسماعیل را یافت بسر کوهی نشسته و تیر همی تراشید که صید کند ، ابراهیم گفت ای پسر مرا خدای فرمودست که ایدر خانهٔ کن ، اسماعیل گفت ای پدر هرچه خدای فرمود بکن [گفت و تو نیز با من یاری کن ، گفت‌فرمان بردارم ، و ابراهیم و اسماعیل علیهما السلام هر دوان بایستادند [1] به بنا کردن خانهٔ کعبه ، و ابراهیم ندانست که کجا باید کردن .

و بخبراندر ایدون روایت کنند که خدای عزّوجل بوقت طوفان [2] ، آن خانه

---

۱ ــ ن س : بیستادند .

۲ ـ اصل : که وقت طوفان بود . از : ن س . نق : طوفان نوح . . .

را [که] **بیت المعمور** گفتندی، برداشته بود از زمین، و کوهی فرموده بود تا بر اساس خانه بنشیند، چون **ابراهیم** بیامد آن کوه برخاست از زمین، تا اساس خانه پدید آمد.

و گروهی گویند که اساس خانه بگشاده بود، و لیکن ابراهیم ندانست که کجا است، وچه مقدار است، خدای عزّوجل بادی [را] بفرمود تا آن زمین چندانی که مقدارخانه را بنا کنند بر کند[1]، و گروهی گویند که ماری بفرستاد تا گرد خانه برفت و آن اثر او را پدید آورد، و گروهی گفتند ابری بیامد و باران ببارید و بر زمین بیستادبر مقدارخانه، وابراهیم برمقدار آن آب این بنا کرد. و گروهی گفتند خدای عزّوجل **جبریل** بفرمود تا مقدار آنخانه او را پدید آورد. پس ابراهیم و **اسماعیل** بیستادند، و آن اساس بمقدار بالای مردی بود بزمین فرو کندند[2]، و آنگه از آنجا سنگ بیاورد تا روی زمین، پس از کوه سنگ ببریدند تا دیوار خانه بنا کردند، چنانکه خدای عزّوجل گفت:

وَ إِذْ يَرْفَعُ إِبْرٰهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَ إِسْمٰعِيلَ.

سنگ همی دادی اسماعیل، و ابراهیم بدست خویش بنا همی کرد، چون

---

۱ ـ نق: چندان که مقدار خانه بود رفت از زمین. ن س: که مقدار خانه راه پیدا کرد. نف: آن‌مقدار که بنا بود رفت. و طبری هر دو را یکی داند و گوید: فارسل عزوجل السکینة وهی ریح خجوج ولها راسان فاتبع احدهما صاحبه حتی انتهت الی مکة فتطوت علی موضع البیت کتطوی الحیة (ص ۲۷۵) روایت دیگر: فبعث الله عزوجل ریحاً... لها جناحان ورأس فی صورة حیة فکنست لها ماحول الکعبة عن اساس البیت الاول (ص ۲۷۶) و ظاهراً در روایت ما اشتباهی شده و یا از جانب نساخ روایات آشفته ودرهم‌شده است و نیز در طبری ذکر باران نیامده است.

۲ ـ کذا، نق و نف. ن س شدند. اصل: شد.

دیوار بلند برشد از زمین، و ابراهیم بر دیوار نرسید سنگی زیر پای نهاد و از بر وی بیستاد و بر سنگ نیرو کرد تا دستش بردیوار[1] رسید، نشان ابراهیم را پای بر آن سنگ است[2] پس چون خانه تمام کردند گفتند: رَبَّنا تَقَبَّلْ مِنّا اِنَّكَ اَنْتَ السَّمیعُ الْعَلیمُ. ای خدای بزرگوار تو این را از ما بپذیر؛

رَبَّنا وَ اجْعَلْنا مُسْلِمَیْنِ لَكَ. یعنی مُخْلِصِیْنِ لَكَ. وَ مِنْ ذُرِّیَّتِنا اُمَّةً مُسْلِمَةً.

و از فرزندان ما همچنین کسها که ترا مخلصین باشند. و هر کاری که کنند؛ خالص ترا کنند؛ وَ اَرِنا مَناسِكَنا. و این کار حج بتمامی که چگونه باید کردن ما را بنمای؛ وَ تُبْ عَلَیْنا اِنَّكَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحیمُ. ما را توبه دهی که توبه دهندهٔ و بخشایندهٔ؛

رَبَّنا وَ ابْعَثْ فیهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ یَتْلُوا عَلَیْهِمْ آیاتِكَ وَ یُعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَ الْحِكْمَةَ وَ یُزَكّیهِمْ اِنَّكَ اَنْتَ الْعَزیزُ الْحَكیمُ.

ای خدای از فرزندان ما یکی پیغمبر فرست سوی ایشان تا ایشان را آیتهای تو برخواند و کتاب تو و حکمت تو بیاموزد، وایشان را از گناهان پاك کند.

پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم ایدون گفت: اَنا دَعْوَةُ اَبی اِبْرٰهیمَ.

گفت آنکه پدر من [**ابراهیم**] دعا کرد واز خدا پیغامبری خواست که بفرستد به **مکه** از فرزندان ابراهیم، آن پیغامبر منم که خدای تعالی‌مرا فرستاد بدعای ابراهیم

---

۱ ــ نق: بردیوار سبك تر رسید.

۲ ــ نق و ن س و نا: نشان‌پای ابراهیم بر آن سنگ بماند.

و خدای تعالی همچنین آیت فرستاد بر پیغامبر علیه السلام گفت :

لَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْ أَنْفُسِهِم يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَ يُزَكِّيهِمْ وَ يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَ الْحِكْمَةَ .

گفتا خدای برمومنان رحمت کرد و منت کرد خاصه بر این اهل **مکه** ؛ که ایشان را پیغامبری فرستاد هم از نژاد ایشان ، تا ایشان را باز در خدای[1] خواند ، و ایشان را از گناهان پاك کند ، چنانکه **ابراهیم** دعا کرد .

پس خدای **جبریل** را بفرستاد تا ابراهیم را بیاموخت که بدین خانه طواف چگونه کند وحج چگونه کند . و بگفت او را که به **منی** و **عرفات** شو وسنگ‌انداز واحرام گیر و قربان کن و سر بستر و از احرام[2] بیرون آی ، پس ابراهیم علیه السلام آن سال حج کرد بوقت ، و خانه به **اسماعیل** سپرد و گفت ای پسر این جای تست و آن فرزندان تو تا رستخیز ، و باز برسر کوه منی برآمد گاه سوی شام نگاه کرد و گاه سوی مکه ، آن وادی دید پرسنگ و کوهها بی آب ، و گیاه و کشت نه و سبزی ، وآنجا بشام همه زمین سبز بود وخرمی بود وآب روان بود ، دلش بسوخت براسماعیل و فرزندانش ، و گفت چگونه باشند اینان میان این کوههای بی‌آب و گیاه دور از آبادانی و از مردم و خرّمی ؟ خدای را دعا کرد که :

رَبِّ اجْعَلْ هٰذَا بَلَداً آمِناً وَ ارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ .

گفت : این زمین مکه ایمن دار از همه بیمی ، و اهل این زمین را روزی کن از همه چیزی از میوها که بر روی زمین است هرچند که ایدر نیست . مَنْ آمَنَ

---

۱ ـ کذا : ن س . نق : بخدای . ۲ ـ کذا : نق و نا و ن س . اصل و نف : حرم .

مِنْهُمْ بِاللهِ وَ الْيَوْمِ الآخِرِ . آنکه‌ازیشان بخدای‌بگرود[و بروز رستخیز]

پس خدای عزّوجل گفت :

وَ مَنْ كَفَرَ فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلاً ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَى عَذَابِ النَّارِ وَ بِئْسَ الْمَصِيرُ

گفت آنکه کافر بود اندر زمین **مکه** از فرزندان تو او را همچنان روزی دهم بدین زندگانی [اندك][2] که اندر [این] جهانست پس بدان جهان بدوزخ جاودانه فرستمش . **ابراهیم** دانست که از فرزندان او نیز کافر بوند اندر زمین **مکه** گفت : وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الأَصْنَامَ . گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن دور دار ، پس چون دانست که از فرزندان او بت پرستند ، گفت : رَبِّ إِنَّهُنَّ أَضْلَلْنَ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ گفت این بتان بسیار کس از راه ببرند فَمَنْ تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي . هر که از فرزندان مرا متابع باشد وی خود از من است و بدان جهان با من است ؛

وَ مَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَحِيمٌ .

و هر که مرا عاصی شود از فرزندان من ، و راه مرا دست باز دارد تو خود آمرزکاری و بخشاینده[3] گفت هر که عاصی شود او را عذاب کن ، تا [بر] فرزندان خود دعای بد کردی ، و نیکن [گفت] تو آمرزکاری و مر عاصیانرا بخشاینده . پس گفت :

رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِنْدَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ .

۱ ـ از : ن س . نق : بروز قیامت . ۲ ـ چاپی و نف : زندگانی اندك . نق : بدهم و بر من چه‌زیان دارد تا اندرین جهانست . ۳ ـ کذا : ن س و نف . نق : ندارد .

گفت یا رب من اسماعیل را و فرزندان او را بدین وادی بنشاندم و بدین جایگاه بی کشت [و] بی آب و گیاه بنزدیك خانهٔ تو ، رَبَّنا لِيُقِيمُوا الصَّلوةَ از بهر آن تاترا پرستند.

فَاجْعَلْ اَفْئِدَةً مِنَ النّاسِ تَهْوی اِلَيْهِمْ وَ ارْزُقْهُمْ مِنَ الثَّمراتِ لَعَلَّهُمْ يَشْكُرُونَ .

و دلهای مردمان با ایشان دوست گردان تا از آن میوها ونعمتها که بشهرها باشد سوی ایشان آورندبازرگانان تا ایشان ترا شکر کنند ،

خدای جلّ جلاله اورا اجابت کرد، اکنون کشت نیست ، و لیکن ازشهرهای دیگر گرد جهان از مصر و یمن و دیگر جایها که چیزها خیزد همه چیزها آنجا کشند ، تا از میوه به مکه در بیش است از آنکه بدان شهرهای خودخیزد.

پس چون ابراهیم علیه السلام دعا سپری کرد ، خدای عزوجل گفت :

وَ طَهِّرْ بَيْتِی لِلطّائِفِينَ وَ الْعاكِفِينَ وَ الرُّكَّعِ السُّجُودِ .

خانهٔمرا پاك کن مر آنکسها راکه ازگرداگرد جهان بیایند و طواف کنند و نماز کنند ، پس گفت :

وَ اَذِّنْ فِی النّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجالاً .

و آگاه کن خلق را که این خانه را بنا کردی تا بیایند و حج کنند ایدر .

يَأْتُوكَ رِجالاً وَ عَلی كُلِّ ضامِرٍ يَأْتِينَ مِنْ كُلِّ فَجٍّ عَمِيقٍ.

تابیایندپیاده و سواران از هر جانبی بحج و زیارت ، جبریل علیه السلام مر

ابراهیم علیه السلام را گفت آواز کن خلق را و بحج این خانه خوان، گفتا یا جبریل درا خوانم که اندرین کوهها کس نیست گفتا: تو بخوان تا خدای تعالی بشنواند آنرا که وی خواهد، تا همچنان فخر بنا کردن ترا بود فخر خواندن نیزهم باید که[1] ترا بود، ابراهیم علیه السلام بر کوه آواز داد و گفت:

أَیُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللّٰهَ تَعالیٰ قَدْ بَنیٰ لَکُمْ بَیْتاً وَ دَعاکُمْ إِلیٰ حَجَّةٍ فَأَجیبُوهُ.

گفت: ای مردمان، خدای شما را بنا کردست خانهٔ و شما را همی بخواند تا این خانه را حج کنید خدای آن آواز او همه خلق را بشنوانید بدان کس که خدای او را امروز حج روزی کردست، آن روز پاسخ داد و بانگ کرد.

لَبَّیْكَ اللّٰهُمَّ لَبَّیْكَ لا شَریكَ لَكَ لَبَّیْكَ إِنَّ الْحَمْدَ وَ النِّعْمَةَ لَكَ وَ الْمُلْكُ لا شَریكَ لَكَ.

خدای عزّوجل آن آوازهای ایشان از چهار گوشهٔ جهان بگوش ابراهیم رسانید پس آنروز هر که لبیك کرد امروز حج تواند کرد و هر که آنروز لبیك مکرد امروز [حج] نتواند کردن، پس ابراهیم علیه السلام خانه **مکه** به **اسماعیل** سپرد و خود به **شام** باز گشت آنجا که بود، بسوی **ساره**، و ابراهیم هرسالی وقت حج بمکه شدی و حج بکردی و اسماعیل را بدیدی و بنزدیك ساره باز آمدی تا روزگاری برین برآمد.

حدیث مرگ ساره [و زن خواستن ابراهیم بعد از آن]

پس چون ساره را صدو سی سال برآمد [بمرد و ایدون] گویند چون **اسحق**

---

۱ ــ در اصل: که هم تورا.

را بزاد هفتاد ساله بود و گروهی ایدون گویند که نود ساله بود ، و ابراهیم از ساره بده سال مهتر بود ، **ساره** دختر **هاران** بود عم **ابراهیم** علیه السلام ، و ابراهیم را برادری بود نام او هاران و **لوط** پسر او بود ، و ساره دختر عمش بود و هر که علمش ندانند پندارند که دو هاران یکی است . و ساره خواهر لوط بودست و هر دو برادرزادگان ابراهیم بودند ، و این خطاست که برادر زاده را بزن نشاید کردن ، دختر عم را شاید ، و [این] دین ما آن دینست که ابراهیم داشت ، و خدای عزّوجل پیغامبر ما را چنین گفت :

ثُمَّ اَوْحَینْا اِلَیْكَ اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرٰهیمَ حَنیفاً .

و گروهی دیگر گفتند نه دختر عمّ ابراهیم بود که دختر **ملك حران** بودنام [او] **توبیل** از فرزندان **سام بن نوح** وبدان وقت که ابراهیم علیه السلام از زمین **بابل** هجرت کرد و به**شام** آمد بزمین حرّان ، این **توبیل** به**مصر** ملك حرّان بودوساره دختر وی بود وباابراهیم بگروید و او را بزنی کردو به **مصر** شد . و گروهی گویند دختر توبیل بود و لیکن توبیل[1] عمّ ابراهیم بود و مادر ابراهیم نیز ملك زاده بود نام او **لوثاب بن کوثا**[2] و این کوثا[3] ملك بود در اقلیم **بابل**، و بزمین **عراق** رودی همی رود بزرگ تر از رود **بخارا** آن را **نهر کوثی** گویند ، و ایدون گویند که آن رود ، کوثی کنده است که جدّ ابراهیم بود .

---

۱ ـ این نام درطبری بنظر نرسید . ۲ ـ کذا : و در نق ، توثابن ثابن کوی واین ثابن کوی ملك بود باقلیم بابل.ن س: وتانبت ـ کرشیا . چاپی ندارد ـ طبری: « کان ابو ابراهیم من اهل حران فاصابته سنة من السنین فاتی هرمزجرد بالاهواز ومعه امرأته ام ابراهیم و اسمها نونا بنت کرینا بن کوثی من بنی ارفخشد بن سام بن نوح » (چاپ مصر ج ۱ ص ۱۵۹) . ۳ ـ و الصحیح « کوثی » .

پس روزگار برآمد و **اسحق** بزرگ شد و **یعقوب** بیامد اسحق [را] بزندگانی [**ساره**] و **ابراهیم** ، چنانکه گفت :

وَ وَهَبْنا لَهُ اِسحَقَ وَ یَعقُوبَ نافِلَة .

[گفت ابراهیم را اسحق دادیم و یعقوب **نافله** دادیم و معنی نافله][1] زیادت بود یعنی که بنوه [2] فزونی دادم ، **گفت** او یکی پسر خواست از ـ ساره ـ من اسحق بدادم و یعقوب نافله ، یعنی زیاده پس اسحق زنی بزنی کرد نام او **رفقا** بنت **بتویل** [3] بن **الیاس** و از وی دو فرزند آمدش یکی **عیص** ودیگر یعقوب ، و هردو بیکی شکم آمدند نخست عیص آمد پس یعقوب ، و خدای عزّوجل یعقوب را به نُبی اندر نام بردوعیص را نبرد، زیرا که یعقوب علیه السلام پیغمبر بوت وفرزندان اوهمه پیغامبران بودند ، و عیص پیغامبر نبود ونه فرزندان او و فرزندان او رومست[4] و اسحق را بزندگانی ساره چشمها بشد[5] .

و گروهی ایدون گویند که یعقوب از ابراهیم و ساره آمد و نه چنین است که قول خدای درست‌تر است که همی گوید :

فَبَشَّرناها بِاِسحَقَ وَ مِنْ وَراءِ اِسْحَقَ یَعقُوبَ .

گفت بشارت دادم ابراهیم و ساره را باسحق و یعقوب[6] ، و ابراهیم یعقوب

---

۱ ـ از ، نق . ن س ، ندارد .
۲ ـ ن س و نق ، نبیره . چاپی ندارد .
۳ ـ اصل و چاپی : بنوئیل . ن س : بنومیل نق : نوئیل . نف ، رفقابنت بتویل . طبری : بتویل (۲ ـ ۱ ص ۳۵۴) .
٤ ـ نق : و از فرزندان او رومیانند چاپی : و فرزندان او بروم و خزرند. نف و ن س ، وز فرزندان رومست و خزر . طبری : فولدت له الروم من عیص فکل بنی الاصفر من ولده . . و بعض الناس یزعم ان الاشبان من ولده (۱ ـ ۱ ص ۳۵٤) .
۵ ـ یعنی از نور و بینایی بشد .
٦ ـ کذا . ن س و در نق : بشارت دادیم باسحق و بشارت دادیم بیعقوب. نف : ابراهیم را اسحق دادم و هم یعقوب ـ چاپی : باسحاق و یعقوب .

را بدید[1] ، و چون ساره صد و سی ساله بود ، و گروهی گویند کمتر بود ، بیمار شد بیماری شکم و بمرد بزمین **شام** ، و ابراهیم زمینی بخرید از بهر او ، وساره را آنجا بگور کرد [و] **ابراهیم** تا **ساره** زنده بود هیچ زن نکرد از حرمت او ، و چون ساره بمرد ابراهیم علیه‌السلام زنی بکرد هم اززمین **کنعان** نام او **قنطورا** بنت **یقطن**[2] و ابراهیم را ازو شش پسر آمد نامهای ایشان **قفان**[3] و **زمران** و **مدین** و **اسفق** و **سورح** و **سوح**[3] و هشت پسر تمام شد با **اسماعیل** و **اسحق** ، پس این همه فرزندان آمدند ونسل ابراهیم بسیار شد وبجهان اندر بپراکند و بسیار شدند ، چنانکه‌خدای تعالی گفت :

وَ بارَکْنا عَلَیهِ وَعَلی اِسْحقَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِما مُحْسِنٌ وَ ظالِمٌ لِنَفْسِهِ

اندر حدیث مرگ ابراهیم علیه السلام

پس چون خدای عزّوجل نعمتهای خویش بر ابراهیم تمام کرد و فرزندانش آمدند ، بر تمامی[4] نعمت و دین و دنیا او را بداد وفرزندان [و] عمر دراز بدادش ، پس چون سپیدی بریشش اندر آمد خدایرا گفت یا رب [این چیست ، گفت: ذاك وقار. آن آهستگی است . گفت اللهم زدنی وقارا، یا رب][5] مرا این وقار بیفزای ، وخدای تعالی همه کار دین و پیغامبری او را بداد ، و او را **خلیل** خویش خواند ، و از پشت او [فرزندان] بیرون آورد و همه را پیغامبران کرد ، وخانه خویش بردست

---

۱ ـ کذا : ن س . نق : بدید وبخبر شناخت او را ـ چاپی و نف : ندارد .

۲ ـ نق ، قطور بنب تقطیر ، طبری : قطورا بنت یقطن (۱ ـ ۱ ص ۳٤٥) . قنطورا هم دیده شده است .

۳ ـ اصل و ن س ، یمسان . طبری ، یقسان ـ زمران ـ مدریان ـ یسبق ـ سوح ـ بسر (۱ ـ ۱ ص ۳٤٥) و نسخه‌بدل ، یقشان .

٤ ـ کذا ، ن س . نف : تمامت نعمت .

٥ ـ نق : گفت ، ذاك وقار .

او آبادان کرد ، وفخر خانه اورا داد.ومناسك اورابیاموخت تا کار حج اوراتمام کرد ، وهرچه اندرآن فخر بوداز کارهای دوجهانی همه اورا بداد : و او را ده سنّت بفرموداز سنتهای دین،از آن پنج سنّت [بسر]اندر: یکی مضمضه [کردن] دُ دیگر استنشاق ـ مضمضه آب در دهن گرفتن و استنشاق آب در بینی بر کشیدن [تا آنجا که شاید . سدیگر سبلت راست داشتن[1] .چهارم مسواك کردن] ، پنجم فرق سر راست داشتن [2] هر کرا موی دراز بود[3] چنانکه **ابراهیم** را بود وپیغامبر ما صلوات الله علیه وسلامه [را]. وآن پنج دیگر بهمه تن اندرست : یکی ناخن چیدن . دو دیگر موی بغل پاك داشتن.سدیگر زهار را از موی پاك داشتن. چهارم ختنه کردن.پنجم چون حدث کنی جای بول و غایط پاك داشتن . این ده سنّت پـاکی دین است ، و ابراهیم علیه‌السلام بدین همه وفا کرد ، آنگاه سی خصلت دیگر برو نهاد ، و او همه بجای آورد ازو ده آنست که بسورة **براءة** اندر یاد کرد :

اَلتّائبُون العابِدُونَ [الحامدون]السّائحُونَ الرّاکِعُونَ السّاجِدُون الآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ النّاهُونَ عَنِ الْمُنْکَرِ وَ الحافِظُونَ لِحُدُودِاللهِ وَ بَشّرِ الْمُؤْمِنِینَ.

و ابراهیم علیه‌السلام این هر ده وفا کرد . تایب بود وعابد و حامد بودوسایح بود و سایح آن بُود که از شهر بشهر شود جایی که دین خدای نگه تواندداشتن ـ و راکع بود و ساجد بود ، امر معروف کردی و نهی منکر کردی ، و همه حـدهای

---

۱ ـ کذا : نف . ن س : ست داشتن . نق : راست کردن ..» ده : سبله چیدن . »

۲ ـ کذا : نف . ن س و نق : کردن .. راست داشتن در مورد سبلت وموی سر، مراد اصلاح کردن آنست نه سر بالا داشتن آن و راست کردن هم بهمان معنی است .

۳ ـ در نق افزوده : و باب تر کردن پیش از غسل جنابت .

خدای نگه داشتی، و ده خصلت دیگر آنست که اندر سورة الاحزاب اندر گفت:

إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَالْقَانِتِينَ وَالْقَانِتَاتِ وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ وَالصَّابِرِينَ وَالصَّابِرَاتِ وَالْخَاشِعِينَ وَالْخَاشِعَاتِ وَالْمُتَصَدِّقِينَ وَالْمُتَصَدِّقَاتِ وَالصَّائِمِينَ وَالصَّائِمَاتِ وَالْحَافِظِينَ فُرُوجَهُمْ وَالْحَافِظَاتِ وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً وَالذَّاكِرَاتِ.

و شش آنست که بسورة المؤمنون یاد کردست و گفت:

قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَوَاتِهِمْ خَاشِعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ وَالَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَوةِ فَاعِلُونَ ... وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَوَاتِهِمْ حَافِظُونَ.

این خود آنست که یك راه گفتست، و چهار آنست که بسورة سأل‌سایل‌اندرست:

اِلَّا الْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَلَى [صلوتِهِمْ دَائِمُونَ] وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ وَالَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوْمِ الدِّينِ وَالَّذِينَ هُمْ مِنْ عَذَابِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ وَالَّذِينَ هُمْ بِشَهَادَاتِهِمْ قَائِمُونَ.

این همه خصلتها آنست که ارکان اسلامست، و ادب دین است، و ابراهیم علیه‌السلام بدین همه وفا کرد و خدای عزّوجل بر ابراهیم ثنا کرد و گفت:

وَ إِبْرٰاهِيمَ الَّذِي وَفّٰى. پس خدای تعالی این همه بر ابراهیم تمام کرد،

و همه ما را بدان بداد[1] و بشرایع دین اندر بنمود ، ومارا بفرمود کردن، پس گفتا:

مِلَّةَ اَبیکُمْ اِبْراهیمَ ، گفتا این دین که شما را دارم دین پدرتان‌است **ابراهیم**، شما همه بدین [دین] وفا کنید[2] پس باپیغمبر علیه‌السلام گفت :

ثُمَّ اَوْحَیْنا اِلَیْكَ اَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرهیمَ حَنیفاً .

گفتا:بتو وحی کردم که‌ملت ابراهیم [را] متابع باش بدان دین پاك ، وخدای تعالی بر ابراهیم آنرا تمام کرد ، و از آسمان بر او ده صحف فرستاد ، **چنانکه** بخبر اندر روایت کردند از **ابوذر الغفاری** که گفت : [**از پیغامبر ما** علیه‌السلام **پرسیدم** گفتم : یا رسول‌الله خدای از آسمان چند صحف فرستاد ؟ گفت: صد و **چهار** صحف، ده بر **آدم** ، وسی بر **ادریس** ، وپنجاه بر **شیث** ، و ده بر ابراهیم ، این‌صد بود ، و **تورات** به **موسی** ، و **زبور** به **داود** ، و **انجیل** بر **عیسی** ، و **فرقان** به **محمد** صلی‌الله علیه و هرچه بدان صحفها [اندرست بدین **قرآن**][3] اندرست . چنانکه گفت :

اِنَّ هذا لَفِی الصُّحُفِ الاُوْلی صُحُفِ اِبْرهیمَ وَ مُوسی .

ابوذر الغفاری رضی‌الله عنه گفت : ایدر گفتم یا رسول الله اندر صحف‌ابراهیم چه بود ؟ گفت : همه موعظها و پندها ، و از آن یکی آن بود که ایدون گفت :

اَیُّها الْمَلِكُ الْمُسَلَّطُ الْمُبْتَلی الْمَغْرُور اِ [نّی] لَمْ اَبْعَثْكَ لِتَجمع

---

۱ ـ کذا؛ ن س : ما را بداد و بشرایع . نف : مارا بداد و بدین ما اندربنهاد . نق : اندر بنمود (کذا) .

۲ ـ در اصل : بدین وفا کرد . « ده : ابراهیم بدین وفا کرد ، شما نیز وفا کنید .

۳ ـ از :نف و ن س و نق .

الدُّنيا[1] بَعْضَها اِلى بَعْض وَلكِن بَعَثْتُكَ لِتَرُدَّعني دَعْوَةَ الْمَظْلُوم فَاِنّی لا اَرُدُّها وَ اِنْ کانَتْ مِنْ کافِر[2].

گفتا :ای بندهٔ من ترا ملك دادم و پادشاهی و فرمان روایی و بر خلق مسلط کردم، ترا اندرین ملك بیازمودم ، [نه] بدان دادم ترا این ملك تا ستم کنی، بدان فرستادمت تا ستمکاران را دست کوتاه کنی [و دعای ستم رسیده راز من باز داری که من] دعای ستم رسیده رد نکنم اگر همه کافر است ، و از مثلها و پندها که اندر **صحف ابراهیم** بود آن بود که :

وَ عَلی الْعاقِلِ ما لَمْ [یَکُن] مَغْلُوباً عَلی عَقْلِهِ اَنْ یَکُونَ لَهُ اَرْبَعُ ساعاتٍ ساعَةٌ یُناجِی فیها رَبَّهُ وَ ساعَةٌ یَذْکُرُ مِنْها صُنعَ اللّه[3] وَ نِعَمِهِ و ساعَةٌ یَخْلُوا فیها لِحاجَتِهِ مِنَ الْحَلالِ فی الْمَطْعَمِ وَ الْمَشْرَبِ وَ ساعَةٌ تُحاسِبُ فیها نَفْسَهُ [فیما قدم و اَخَّرَ]

ایدون همی گوید که مرد خردمند را ایدون باید [که] اورا ازین جهان چهار ساعت بهره بود ، ساعتی آنکه باخدای تعالی مناجات کند و حاجتهای خویش از وی بخواهد، ویکساعت دیگر نعمتهای خدای برخویش یاد کند و شکر کند و تفکر کند، و یك بار با تن خویش [حساب] کند و گناهان خویش یاد کند، و یك ساعت [بحلال] دنیا مشغول شود از طعام و شراب که تن وی بپای دارد ، گفت :

---

۱ ـ اصل : الم یفتك ن س : الم ابعثك . در اصل عربی: ایها الملك المسلط المبتلی المغرور انی لم أبعثك لتجمع الدنیا بعضها الی بعض ولکن بعثتك لتردعنی دعوة المظلوم فانی لا اردها و ان کانت من کافر (چاپ مصر: ص۱٦۱) ۲ ـ اصل : ولو من کان کافرا . ن س : و لو کان من کافر . ۳ ـ اصل : بالغفلة ـ طبری :مغلوباً علی عقله. کذا : ن س،طبری : ساعة یفکر فیها فی صنع الله عزوجل. (ص۱٦۱ طبع قاهره).

وَ عَلی الْعاقِلِ اَنْ لا یَکُونَ ظاعِناً اِلّا فی ثَلاث تَزَوُّد لِمَعاد اَوْ مَرَمَّة لِمَعاش[1] [اِ] و لَذَّة فی غَیْرِ مُحَرَّم.

گفت: هر کسی که عاقل است باید که حرکت وی نبود مگر بسه چیز یا همی زاد بر گیرد آن جهان را یا همی مرمّت کند کار عیش این جهانی را یا لذّتی از بهر تن خویش بستاند بحلال.

وَ عَلی العاقِلِ اَنْ یَکُونَ بَصیراً بِزَمانِهِ مُقْبِلاً عَلی شَأنِهِ حافِظاً لِلِسانِهِ.

گفت: هر که خردمند است ایدون باید که زمانهٔ خویش را بداند و کارخویش کند و زبان خویش نگه دارد.

قالَ: وَ مَن حَسِبَ کَلامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ کَلامُهُ اِلّا فیما یَعْنیه.

گفت: هر که گفتار خویش نگه دارد و بخویشتن بشمارد وذکر دارد[2] سخن او کمتر بود الابدان چیزی که [از وی چاره نبود] پیغامبر علیه السلام گفت: این به **صحف ابراهیم** اندر بود، واز آسمان برو فرود آمده بود. وابراهیم علیه‌السلام [مر اینها را][3] کاربند بود، و همه او بها [ء خدای را][4] وفا کردن و حقهای خدای بگزارد، تمامی، وخدای عزّو جل به نُبی[5] اندر یاد کرد:

---

۱ ـ کذ: ن س، در طبری: تزود لمعاده و مرمة لمعاشه (ص ۱٦۱ قاهره) و در نق: علی العاقل ان لایکون حرکته الافی ثلث اخذزاد او یروم لمعاد او مرمة لمعاش اولذة فی غیرحرام.

۲ ـ کذا؟... در نق: هر که گفتار خویش ازکردار خویش شمرد سخن کمتر گوید الابدان چیز که از وی چاره نبود. ـ ن س: و برخویشتن بشمارد. و کردار دارد.

۳ ـ کذا نق. ن س: این همه را.

٤ ـ کذا ن س. نف: بهمه او بهاخدای یاد کرد. نق: همه او بها با خدایتعالی وفا کرد.

۵ ـ ن س: نوی.

وَ إِذِ ابْتَلَی إِبْرٰهِیمَ رَبُّهُ بِکَلِمَاتٍ فَاَتَمَّهُنَّ.

گفت :خدای ابراهیم‌را مبتلا کرد بسخنانی و آن سخنها ابراهیم همه‌تمام کرد خدای عزّوجل ازوی بپسندید و ایدون گفت :

إِنِّی جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا . گفت : من ترا امام کردم بـرهمه خلق روی زمین تا همه از پس تو بتو اقتدا کنند ، و ابراهیم علیه‌السلام خویشتن را دعا کرد ، ایدون گفت :

رَبِّ هَبْ لِی حُکْمًا وَ الْحِقْنِی بِالصَّالِحِینَ .

مرا بدین جهان اندر حکم ده و این حکم [ایدر] بمعنی نبوّتست ، گفت :مرا پیغامبری ده ومرا بدان پیغامبران نیکو اندررسان که پیش از من درین‌جهان‌بودند، پس گفت :

وَ اجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِی الآخِرِینَ[1]

پس گفت: از پس [من] مرا ثنای نیکو ده تاخلق برمن ثنای نیکو کنند [2] و بدین اندر فخر مسلمانان را باشد ، و آن امت محمد **مصطفی** انـد علیه‌السلام ، ازیراکه از پس هر که[3] از کسی اندر خواهد،این‌مسئله [4] گویند خواهم که‌دوستان تو[مرا][5] نیکوی [گویند] و ثنا کنند، نه گویند که خواهم که دشمنان تو مرا نام گیرند[6] ،و مسئله دعاء نیکو[7] گفتن بدوستان کنند نه‌بدشمنان ، پس این دلیل

---

۱ ـ نف : و اجعلنی من وژته جنة النعیم . ۲ ـ نف : و مرا بدانجهان بهشت ده . ۳ ـ نف و نق ، ندارند . ن س : زیر که' هر که از کسی انـدر خواهد . چاپی : زیراکه هـر کس که این در خواهد . ٤ ـ ن س ، مسئله خواهد گویند چاپی ، این در خواهد گویند ، ۵ ـ کذا : ن س . چا ، تو برمن ٦ ـ کذا ن س . چا : مرا یاد کنند . ۷ ـ ن س : دعا بنیکو . چـا : ندارد .

باشد بدانکه[1] امّت **محمد** علیه السلام دوستان خدای اند، واین دعاست[2] که اندر تشهد نماز گویند :

اَللّٰهمّ صَلّ عَلی مُحَمّد وَ آل مُحَمّدٍ [کما صَلّیت علی اِبرَهیم وَ آلِ اِبرَهیم]

پس نام **ابراهیم** برند .

[کَما صَلّیت عَلی اِبرَهیم وَ آل اِبرَهیم][3] .

پس گفت : وَ اْجعَلْنِی مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ النَعیم .

مرا بدان جهان بهشت ده ؛ خدای عزّوجل گفت :

وَ آتیناهُ اَجرهُ فِی الدُّنیا وَ اِنَّهُ فِی الْآخرَة لَمِنَ الصالِحین .

گفتا: مزد [و]ی[4] بدین [جهان][3] دادم و اورا ثنای نیکو نهادم برزبان همهٔ خلق که هرچه اندر جهان خلق است بر هردینی که هست بر ابراهیم علیه السلام بگرویده اند ، و دعوی کنند که او بردین ایشان[بود و امام ایشان بود و ایشان] متابع اویند ، و هر پیغامبری را که بدین جهان اندر بود یك گروه بپذیرند و یك گروه نپذیرند ، چنانکه **موسی** را **جهودان** [بپذیرفتند و **ترسایان و بت پرستان**] نپذیرند[5] [و **عیسی** را ترسایان بپذیرفتند و جهود و باقی گروه بدونگرویدند][6]

۱ ـ چاپی : پس این فال دلیل کند بر آنکه . . . الخ . ۲ ـ چاپی : و آن ثنا اینست که . . . نق : و ازینست که . . . ظ : و این دعا آنست که . .

۳ ـ از ، نق . ٤ ـ اصل : مزدی . ن س ، مروی . نف : جزای او .

۵ ـ ن س : و غیرش نپذیرفتند (بجای جمله بین قلاب که از نف نقل شد .

٦ ـ از : نف .

ومحمدرا علیه السلام **جهود و ترسا و گبر** [و **بت پرست**] بدو نگروند، و **ابراهیم** علیه السلام [گور و][1] بت پرست و جهود و ترسا و **مسلمان همه** بدو گرویده‌اند، و دعوی کنند که آن دین که ایشان دارند دین ابراهیم است؛ و او امام ایشان است، و خدای [عزّوجل] ابراهیم را ازیشان بیزار کرد، چنانکه به نُبی اندر گفت:

مٰا كٰانَ اِبرٰهیمُ یَهودِیّاً وَلاٰ نَصرٰانِیّاً وَ لٰکِن کٰانَ حَنیفاً مُسلِماً وَ مٰا کٰانَ مِنَ المُشرِکینَ.

گفت: ابراهیم نه جهود بود چنانکه جهودان گفتند و نه ترسا چنانکه ترسا آن گفتند وَ لٰکِنْ مُسْلِماً. پاك بود و حنیف. اَلْحَنیفُ: الطّٰاهِرُ. پاکدین و پاك تن[2] و همه سنتهای پاك او آورد [بدین خلق اندر]، و نه مشرك بود چنانکه مشرکان گویند، پس همه خلق را از و بیزار کرد، مگر این امّت را، و ایشان را که بردین او بودند در عهد او، ایدون گفت خدای عزّوجل که:

اِنَّ اَولَی النّٰاسِ بِاِبرٰهیمَ لَلَّذینَ اتَّبَعُوهُ وَ هٰذَا النَّبِیُّ وَ الَّذینَ آمَنُوا.

محمد مصطفی علیه السلام، گفت از همه خلق به ابراهیم آن حقتر که ویرا متابع بودند، و این پیغامبر پاك او را متابع بود واین مومنان ایشان ولّی ابراهیم بودند، و خدای عزّوجل ولی مومنانست.

پس چون این همه فضیلتها و همه فخرها و بزرگیها با براهیم اندر گرد آمد و ذریت او به **شام** و بجهان اندر بپراگند، وفرزندان را فرزندان آمدند، و دویست سال اندرین جهان بزیست، خدای تعالی **ملك الموت** را سوی او فرستاد، وبفرمودش که جان **ابراهیم** بستان بفرمان او: آنکه که سپیدی بریش ابراهیم اندر آمد

---

۱ ـ کذا: ن س: (لور ـ باصلاح قیاسی) اصل: با براهیم علیه‌السلام گروند...
۲ ـ کذا ن س. نف: پاك و حنیف پاکدین و پاکتن بود.

گفت : یا رب‌این چیست؟ گفت: وقاراست ، گفتا:مرا این وقار فزون کن ، پس‌بگفتا: [یا رب از پس این چبود ؟ گفت: از پس این مرگ گفت:]یا رب مرامرگ‌ده تا مرا کارهای [1] خویش‌تمام کنم ، و راست کنم کار این جهانی و آن جهانی ، پس دعا کنم و مرگ‌بخواهم ، خدای عزّوجل او را اجابت کرد ، و چون وقت بیامدش ملك الموت را سوی وی فرستاد ، گفتا:اگر او بخواهدجانش بستان ، ملك الموت نزد او آمد برصورت مردی پیر ، و دست و پایش همی لرزید ، ابراهیم پنداشت که مگر مهمان آمدست ، سُبُك طعام پیش آورد ، و ابراهیم را دویست سال بود ، و به بعضی اخبار اندر چنین است که صدو هفتاد و پنج سال بود ، پس ملك الموت دست بطعام کرد ، دستش بلرزید ، چون لقمه برداشت بگوش اندر نهاد ، و نزدیك بود که ازدستش بیفتادی، ابراهیم گفت:ای‌مرد ترا چبودست؟ گفتا:مراسال بسیار برآمدست، گفتا:ترا چند سال است ؟ او سال خویش بگفت ، از آنکه سال ابراهیم بود دو سال بیش بود ، ابراهیم گفت من نیز بدو سال دیگر چنین گردم ؟ گفتا: آری ، ابراهیم گفت یا رب مرا مرگ ده و مرا بیش ازین بدین جهان اندر مدار ، چون این بگفت ملك الموت هم در زمان جان از وی بستد ، و اسحق او را بشست و برو نماز کردو اورا [با ساره‌بدان زمین بگور اندر]کرد[2] .

قوله تعالی : رَبِّ اَرِنی کَیْفَ تُحْیِ الْمَوتی [3] .

این خبریست که محمدبن‌جریر یاد نکرده است بدین کتاب اندر ومن بگویم

---

۱ ـ ن س: تا کارهای . نف: تامن کارهای . ۲ ـ نق : و او را بپهلوی ساره دفن کرد. اصل : او را دفن کرد . از ن س و نف نقل شد . ۳ ـ نق ، وصل درذکر خبر چهار مرغ که اندر قرآنست در ابراهیم علیه السلام ـ قال الله تعالی و اذ قال ابراهیم رب ارنی . . الخ . ن س : اندر حدیث ابراهیم علیه السلام . نف : این‌فصل را ندارد .

[که اندرو هم حکمتست و هم عبرت ، تا کسی که این کتاب خوانده باشد و این آیت ، معنی آیت بداند قوله تعالی :

وَ اِذْ قٰالَ اِبْرٰهِیمُ رَبِّ اَرِنِی کَیْفَ تُحْیِی الْمَوْتیٰ .

و این خبر در آخر عمر ابراهیم علیه السلام بود چنانکه باخبار و کتب[1] پیشین روایت کنند ، و این دعا به مکه کرد آن سال باز پسین که حج کرد بمیان آن کوهها اندر ، و گفت: یا رب مرا بنمای که روز رستخیز مرده چگونه زنده کنی :

قٰالَ اَوَلَمْ تُؤْمِن قٰالَ بَلیٰ وَ لٰکِنْ لِیَطْمَئِنَّ قَلْبِی .

گفت : یا ابراهیم نگرویدی که من مرده زنده کنم ؟ گفت گرویدم و لکن خواهم که ببینم :

قٰالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّیْرِ فَصُرْهُنَّ اِلَیْکَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلیٰ کُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءً ثُمَّ ادْعُهُنَّ یَأْتِینَکَ سَعْیاً .

و ابراهیم علیه السلام بمیان چهار کوه اندر بود گفتا: چهار مرغ بگیر و سوی خویش پاره کن[2] وبرسر این چهار کوه اندر برسر هر کوهی پارهٔ بنه ابراهیم چنانکه [بخبر] اندر آمد [ست][3] چهار مرغ بگرفت یکی عقاب، دیگر کرکس، سدیگر

---

۱ ـ نق : ندارد ـ چاپی : چنانکه از اخبار و کتب بیشتر . ودر اصل : باخبار گفت وگفت پیشین. از : ن س نقل شد . ۲ ـ ن س : گرد کن. نق ، بدست خویش سرشان برگیرو یکن و ایشان را پاك کن و بعد ازین ایشانرا با همدیگر خرد کن و چهار قسم گردان و برسرهر کوهی . الخ و این عبارات همه تازه و از تصرف نساخ است ،

۳ ـ کذا ن س ـ در نق ، ابراهیم چنین کرد . چاپی ندارد (بین هر سه نسخه فرق و تفاوت عبارتی زیاد است و متن و ن س از همه بیشتر دارد و سیاق ترکیب عبارت متن هم صحیح است .

دلمنگک، چهارم حواصل، و هرچهار بکشت و اندامهاشان پاره کرد و بهم برآمیخت و بچهار بهر کـرد و بهر کوهی ازین چهار کوه یکی بهر بر کـرد و نهاد [1] ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْياً . و باز ایشان را بخوان . چون ایشان را بخواند [و] نگاه کرد [برهوا] بهوا اندر همی شد. این بدان وآن بدین تا هر مرغی را اندام [و پر] و موی گرد آمد . پس برخاستند بقدرت خدای عزّوجل گفت :[من بآواز] **اسرافیل** همه خلق را از چهار گوشه زنده کنم چنانکه این چهار مرغ را ، پس گفت خدای تعالی عزیز و حکیم است[2] .

[اندر] حدیث پیغمبری اسماعیل علیه السلام

چون **ابراهیم** علیه السلام بمرد و **اسحق** علیه السلام او را به **شام** بگـور کرد [با] **ساره** بیك زمین ، **اسماعیل** به **مکه** بشنید ، بیامد و گور پدر را زیارت کرد و با اسحق دیدار کرد ، پس خدای تعالی اسماعیل را پیغامبری داد ، و هرسالی یکبار بزیارت بگور پدر آمدی ، واسماعیل را دوازده پسر آمد از آن زن که بمکه

---

۱ ـ ن س : یکی بمدین نهاد . نق و چاپی : اینعبارت را ندارند .

۲ ـ در نق افزوده‌است، بدانکه‌خداوندسبحانه وتعالی‌عزیزاست‌وحکیمست هرچه‌خواست کرد وهرچه که خواهد کندا کنون‌بدین‌حدیث انـدرحـکمتی است، اگر کسی‌چنین‌داند کـه ابراهیم را یقین‌نبوده که خدای عزّوجل مرده‌زنده کند هر که‌چنین پندارد کافر باشد که اندر ایمان ابراهیم‌نقصانی اعتقاد کرده است واین معنی چنان است که ابراهیم گرویده بود که خدای تعالی مرده زنده کند و ندیده بود . گرویدن او بردانش‌او بـودآنکه دیده خواست، تا همچنانکـه یقین دانشش بود یقین دیدنش بزبـان . ن س و چاپی : همچنان این جمله را نـدارند و بنظرمیرسد که این جمله الحاقی باشد .

کرده بود، دختر مهتر قبیلهٔ جرهم نام مضاض [بن عمرو][1] وابراهیم فرموده بودش که آستانهٔ در بگردان و او آن زن را دست بازداشت [که] نامش لیا بود و خواهرش راسیده [2] [را]بزنی کرد ، و ازین سیده دوازده پسر آمدش نام این پسران : نابت و قیدار و ادبیل و میشا و مسمع و دما و ماس و اُدَد و قطورا وقس وطمیا و قیدمان[3] و [بزمین یمن از آنسوی مغرب] میران وفرعونان بودند از عمالیق و بزمین حضرموت اندر بت پرست بودند خدای عزّوجل اسماعیل را بسوی ایشان فرستاد. به پیغامبری اسماعیل ایشان را بخدای خواند نگرویدند[4] واسماعیل پنجاه سال بمیان ایشان اندر بود وخدای تعالی برو ثنا کرد و گفت :

وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولاً نَبِيّاً

اسماعیل را یاد کن که او پیغامبری بود مرسل .

وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلوةِ وَالزَّكوةِ وَكَانَ عِنْدَ رَبِّهِ مَرْضِيّاً .

قوم خویش را نمار فرمود و بزکوة و شریعت ابراهیم خواند و سوی خدای پسندیده بود ، واسماعیل صد و سی سال بزیست و بآخر عمر بمکه باز آمد[5] و

۱ـ کذا: در نق. ون س، مصاص بن عمرو در.طبری مضاض بن عمرو .(۱ـ۲ص ۳۵۱ لیدن).

۲ ــ اصل ون س سیه م ــ در نق وطبری« سیده » .

۳ ـ در طبری ، و طور و نفیس و طما . و در سطر دیگر گوید : فیقول بعضهم فی قیدر قیدار و فی ادبیل ادبال و فی میشا میشام و فی دماذ و ما ومسا مداد و یتم و یطور و نافس و قادمن (ص ۱٦٢ قاهره .)

٤ـ کذا : ن س در نق وچاپی نگرویدند . اصل : نگرویده .

۵ ـ در نق افزوده « واز مکه بگور پدرش ابراهیم رفت و زیارت کرد و اسحق را بدید و اسحق نابینا شده بود و او را دو فرزند آمده بود یکی یعقوب ویکی عیص و هر دو بیك شکم آمده بودند و لیکن نخست عیص از شکم مادر بیرون آمد. ن س و چاپی، بامتن مطابق است نف: این فصل راهم ندارد .

اسماعیل را دختری بود نامش **بسمه** آن[1] دختر بزنی به **عیص** داد، و دختر بعبص فرستاد، و خود بمکه بنشست و دیگر سال بمرد، و او را فرزندان هم آنجا بگور کردند بمکه [هم] پهلوی گور مادرش **هاجر**، پس فرزندان اوبجهان بپرا کندند، به**شام** و**یمن** و **مصر** و **مغرب** و نسل وی بسیار شد و دو پسر به **مکه** بنشستند یکی را نام **ثابت** و دیگر **قیدار**[2]، و فرزندان آمدند ایشان را و **عرب** و زمین **حجاز** هرچند هستند از فرزندان اسماعیل پیغامبراند.

[اندر] حدیث اسحق بن ابراهیم علیهما السلام

اسحق پس از اسماعیل، صد[3] و بیست سال بزیست، و خدای تعالی او را پیغامبری داد و سوی شام فرستاد وبه **کنعان**، و بفرمودش که جای دیگر مشو، که نابینا بود نتوانست گشتن، و زنی داشت نام او **رفقا** هم از زمین کنعان دختر مهتر کنعان نام **بتویل بن الیاس**، وزن او رادو پسر آمد یکی عیص و دیگر **یعقوب** و هر دو بیك شکم آمدند، و یعقوب پاشنهٔ[4] عیص بگرفته بود، و بتازی پاشنه را عقب، خوانند اورا از بهر آن یعقوب نام کردند، پس یعقوب و عیص هر دو بزرگ شدند، و عیص دختر اسماعیل را بزنی داشت، و اسحق یعقوب را گفت [ای پسر] نگر تا از زمین شام از کنعانیان زن نکنی، همچنانکه برادرت عیص دختر عم را بزنی کرد دختر اسماعیل را، تو نیز دختر خال خویش‌را بزنی کن. و مادر یعقوب را برادری بود نام او **لبان**[5] **بن شویل بن الیاس**، و از زمین کنعان رفته بود و خواستهٔ بسیار گرد کرده، و دختران و پسران آمده او را، چون اسحق، یعقوب را

---

۱ ـ ن س : بسیه در نق : اسما ـ در چاپی : اویسه . عربی : بسمه (ص ۱۶۲) اصل : بسمان دختر . ۲ ـ در نق در چاپی : قیدر . ن س : ثابت و قیدار . قیدر و قیدار و قیذر و قیذار دیده شده است . ۳ ـ اصل : سد .

٤ ـ «در متن باشته است ولی باشته بمعنی پاشنه دیده نشد؛ پهلوی ، **Pâshnak** اوستا : **Pâshna** رجوع به حاشیه برهان مصحح آقای دکتر معین شود » . ٥ـ اصل و ن‌س و نق : لیان ـ عربی : لبان بن ناهر (لیدن ۱ ـ ص ۳۵۵) .

گفت دختر خال بزنی کن ، و **یعقوب** پیش**اسحق** همی بود وزن نکرد تا اسحق زنده بود ، و **عیص** صید کردی و گوشت صید خوردی ، و یعقوب گوسپندان داشتی ، یك روز اسحق عیص را گفت: مرا گوشت صید همی باید ، خواهم که یك بزغالهٔ کوهی صید کنی ، و بریان کنی ، و پیش من آری تا بخورم و دعا کنم تا خدای تعالی ترا پیغامبری ارزانی دارد[1] ، عیص تیرو کمان برداشت و بصید شد[2] ، مادر زود سوی یعقوب آمد و گفت یکی بزغاله بریان کن و سوی پدر بر تا این دعا کند ، یعقوب برهٔ فربه بریان کرد و سوی پدر آورد ، اسحق چون بوی بیافت ، گفت این کیست و چیست ؟ یعقوب سخن نگفت ، و مادرش گفت این پسر تست عیص ، آنچه خواستی بریان کرد و آورد ، اسحق گفت پیش آر ، مادر یعقوب این بره پیش اسحق برد ، و اسحق بخورد و خوش آمدش ، گفت:دعا کن این پسر را که این آورد ، گفت:یا رب این پسر مرا که این طعام آورد پیغامبری ده ، پس چون زمانی ببود عیص آمد و آن صید پیش پدر آورد و گفت: آوردم ای پدر آنچه خواستی ، اسحق دانست که مادر حیلت کرد از بهر یعقوب تا آن دعا [او را کرده آمد ، اسحق عیص را گفت برادرت یعقوب دعا] از تو ببرد ، [و اسحق عیص را دوستر داشتی و مادر یعقوب را دوستر داشتی][3] عیص را خشم آمد ، گفت من یعقوب را بکشم ، اسحق گفت ای پسر ترا نیز دعایی دیگر بکنم، واو را دعایی دیگر کرد و گفت یا رب [نسل] پسرم عیص را ازنسل همه کس بسیار کن[4] تا عیص را نسل بسیار شد و همه[زمین]

۱ ــ نق افزوده است ، و فرزندانی که ازپشت تو آیند ایشان را نیز پیغمبری دهد. چاپی نا مطابق است . ن س : پیغامبری دهد . ۲ ـ نق افزوده : و اسحق عیص را دوستر داشتی و مادر یعقوب رااز عیص دوستر داشتی چون این سخن ازاسحق بشنید که عیص را گفت . چاپی مطابق متن است کذا:ن س . ۳ ـ از نف . ن س : ندارد . نق : جای دیگر آورده . ر ك حاشیه : (۲) . ٤ ــ نق: نسل عیص بیشتر از نسلها گـردان . ن س ، نسل عیص بیشتر از نسل همه کس کن . نف : از همه کس بیشتر گردان .

کنعان و لب‌دریا از فرزندان **عیص** پرشد، وهمه زمین **اسکندریه** و **مغرب** بگرفتند و او را پسری آمد نام او **روم** . و آن پسر آنجا شد که امروز روم خوانند ، و روم را آنجا فرزندان آمدند بسیار ، و آن زمین دو بهراست از جهان ، و روم زرد روی بود ، و از بهر آنست که عرب **رومیان** را **بنی‌الاصفر** خوانند ، و **اسحق** صدوشصت سال بزیست پس وفات یافت و عیص او را [بیر] **ابراهیم** [و **ساره**] درگور کرد .

[اندر] حدیث یعقوب و برادرش عیص .

چون اسحق علیه السلام بمرد، **یعقوب** از عیص بترسید که او را بکشد، بشب بیرون آمدی و بروز پنهان شدی ، تا روزگاری براین برآمد ، پس نتوانست بودن آنجا که عیص بود ، مادر او را گفت برادر من **لبان** آنکه شبان[1] است و خـواسته دارد بسیار ، و مهتر است ، پدر ترا گفتست که دختر او را بزنی کن ، برخیز و سوی او شو و دختر او بخواه ، و اگردهد و اگر ندهدآنجای همی باش ، تابرجان خویش ایمن‌باشی. یعقوب برخاست و بشب از[آنجابشدوزآنجا] برفت از پنهان برادر، ازبهر آن یعقوب را **اسرائیل** خوانند ،لَاَنَّهُ اَسرَی اِلَی اللهِ . که او بشب زی خدای رفت ، و هجرت کرد از دست برادر ، و نزد خدای تعالی گریخت ، و بزمینی شد که برخویشتن ایمن بود ، و بشب رفتن را **اسری** خوانند، ورفتن روز را سیر خوانند [2] پس چون یعقوب بسوی خال خویش رفت ، **لبان** را دو دختر بود یکی **لیا** و دیگر **راحیل**و کهترین**راحیل** نام بود ، و نیکو روی تر بود ، و یعقوب راحیل را از خال خویش بخواست که بزنی بدو دهد ، وگفت مرا پدر وصیّت کرده است که دختر ترا

---

۱ ـ کذا : ن س . نف ، آنکه‌بشامست. کذا : نق . ۲ ـ کذا ن س و چاپی و نف . اصل : اسیر . نق : نـدارد . ۳ ـ نق : رالیا . چـاپی و ن س و نف : لیا کذا طبری . اصل : لبایل . ٤ ـ کذا : ن س . اصل ، بزمین .

بخواهم ، خال او را گفت : [ای پسر][1] همی نبینی که مرا چند خواسته است وترا از پدر خواسته مانده نیست، من دختر بتو چگونه دهم ؟ **یعقوب** گفت :ای خال مرا خواسته نیست [و لیکن] ترا مزدوری کنم بشبانی ، تا مزد من بر تو گرد آید ، و آن مزد من کاوین[2] دختر تو باشد، گفتا: رواست ، کدام دختر خواهی ؟ گفت **راحیل** را ، **لیان** اجابت کرد و برین شرط بنهادند[که یعقوب هفت سال اوراشبانی کند،وچون] هفت سال سپری شد ، دختر از وی بخواست ، آن دختر بشب بخانهٔ وی فرستاد ، و دختر مهتر فرستاد ، چون دیگر روز ببود ، یعقوب بیامد و گفت:ای خال ، من این دختر نخواستم که راحیل را خواستم ، دختر [کهتر را] گفت:ای پسر زشت بود [و] من ننگ دارم که نخست دختر کهتر بشوی دهم[و]مهتر بخانه اندر مانده ، مردمان مرا بدین عیب کنند. پس اگر دختر کهتر خواهی هفت سال دیگر شبانی کن تا دختر کهتر ترا دهم ، و بدان زمانه حلال بودی که مردی دو خواهر بیکجای بداشتی بزنی ، همه آل **ابراهیم** بدین بودند ، تا وقت **موسی** به **تورات** اندر حرام کرد ، و **انجیل** نیز حرام کرد بزمان **عیسی** و به **فرقان** ما اندر همچنین حرام کرد و گفت :

وَ اَنْ تَجْمَعُوا بَیْنَ الْاُخْتَیْنِ اِلَّا مٰا قَدْ سَلَفَ .

گفت:حرام کردم که مردی دوخواهر بیکجای بزنی دارد[مگر آنکه گذشت بدین ابراهیم][3] :اِلّٰا مٰا قَدْ سَلَفَ . یعنی آنکه گذشت بدین ابراهیم[4] ، پس یعقوب هفت سال دیگر شبانی کرد ، و این خال دانست که دختران هر دو ، یعقوب بخواهد بردن ، خواستهٔ خویش بر یعقوب فراخ کرد ، و او را گوسفندان بخشید و

---

۱ ـ کذا : ن س . اصل : ببین . ۲ـ ن س و نق وچاپی :کابین ــ کاوین اصیل‌تر از کابین است ، چه غالب باها در اصل واو بوده و بعد بیا تبدیل شده است .

۳ ـ کذا : نف . ٤ ـ ن س اضافه : مگر یکی در گذشته باشد ... و نسخ : ندارند .

خواسته او را گرد آمد بسیار ، و هردو دختر بخانهٔ **یعقوب** آمدند ، و خواستهٔ یعقوب از خواستهٔ او بیشتر شد ، و هفت سال دیگر آنجا ببود با خال ، و او را از **لیا** خواهر مهین‌شش[1] پسر آمد: **رو بیل** دیگر **شمعون** [2] و سدیگر **یهودا** وچهارم **لاوی** و پنجم **یالون**[3] و ششم **بسحر** [3] ، و سالها بران برآمد واز **راحیل** هیچ‌فرزند نیامد ، و این راحیل را یکی کنیزك بود نیکو روی نام **اوزلفه** [4] مر یعقوب را بخشید ، گفت ترا از من هیچ فرزند نیامد ، این کنیزك ترا بخشیدم تا مگر ترا ازو فرزند آید ، یعقوب را ازین **زلفه** دو پسر آمد یکی **دارم** و دیگر **هبا** [5] و لیا را نیز کنیزکی بود نام او **بلهه**[6] لیا این کنیزك را به یعقوب بخشید ، و یعقوب را نیز ازو دو پسر آمد: یکی نام **جاد** و دیگر **اشر** [7] ، و یعقوب را ده پسر تمام شد پس بآخر یعقوب را از راحیل پسری آمد او را **یوسف** نام کرد یازده پسر شد ، وکهتر از همه یوسف بود ، و نیکو روی‌تربود و بر پدر گرامی تر بود ، پس یعقوب بیست و یکسال بزمین **شام** ببود و خواسته [اش] بسیار شد ، و آرزو آمدش که بزمین خویش به **کنعان** آید به **فلسطین** ، آنجا که مادرش بود ، و خانه را ببیند و برادرش **عیص** را نیز ببیند ، وعیص را نیز آرزو آمدش تا یعقوب را ببیند ، یعقوب از خال دستوری خواست ، خال او را دستوری داد و نیز خواسته دادش و

---

۱ ـ کذا : ن س و نف . نق : هفت . طبری : چهار (۱ ــ ۱ ص ۳۵٦ : لیدن) .

۲ ـ طبری : شمعان .

۳ ـ نق : مالالون ، مسخر . چاپی : بنیامین ، سخر. ن س : مالون ـ بشجر . نف : زمالون بسحر . طبری : ندارد .

٤ ـ کذا : ن س . طبری : زلفا .

۵ ـ نق : دادم ـ هابیل ـ چاپی : دارم ـ لعیا ـ اسیر ـ نف : دارد ـ هبالی . ن س : دارم ـ بقتالی . طبری : دان . نفثالی . (ا ــ ۱ ص ۳۵٦)

٦ ـ نق : نلهولیا . چاپی : وکنیزکی یعقوب از آن خویش داشت الخ . وروایت « کنیزك » لیا را ندارد . ن س و نف : فلهه .طبری : بلها .

۷ ـ ن س : حیاد ـ اسر. نف : حیاد ـ شر. طبری : جاد ـ اشیر (۱ ـ ۱ ص ۳۵۷)

برخاست و روی بخانه نهاد ، با دو زن و دو مادر فرزند[1] و یازده پسر و خواستهٔ بسیار و گوسفند و چهار پای زر و سیم و چاکران ، و از **عیص** همی ترسید و عیص را خود آرزوی آن بود که اورا ببیند ، و چون **یعقوب** بنزدیك زمین **کنعان** برسید بر یك روزه راه فرود آمد ، و عیص بشکار آمده بود ، چون از دور گوسفندان دید فراز آمد تا بپرسد که این گوسفندان از آن کیست [یعقوب چون اورا بدید بشناخت و خویشتن را در پس مردمان پنهان کرد و آن رهی خویش را گفت که چون این مرد فراز آید تا بپرسد که این گوسفندان و خواسته از آن کیست][2] تو گوی که عیص را یکی رهی بود به **شام** نام او یعقوب ، از شام همی آید ، و این گوسفندان از آن اوست ، چون عیص فراز آمد شبان را آن سخن بپرسید ، شبان همچنان بگفت که یعقوب فرموده بود ، عیص چون نام یعقوب بشنید آب از چشم فرود آورد از آرزوی او ، گفتا : یعقوب رهی عیص نیست که برادرش است و گرامی [تر خلق] است بر عیص[3] یعقوب چون دید که عیص چنین گفت ، بیرون آمد و او را بکنار [اندر] گرفت و هردو بسیار بگریستند ، و آن روز عیص آنجا فرود آمد دیگر روز هردو بشهر اندر آمدند ، چون یکسال ببود یعقوب را از مادر **یوسف راحیل** پسری آمد **بن یامین**[4] نام کرد ، و یعقوب را دوازده پسر تمام شد ، و راحیل [چون بزاد] بمرد و بن یامین بر کنار خال[5] بماند و خدای تعالی یعقوب را پیغامبری داد ، و خلقی بسیار بدو

---

۱ - مادر فرزند یعنی ام ولد که در اصطلاح عرب کنیز زرخرید را گویند که اولاد زاید . ۲ - از : نق و ن س . ۳ - نق : که یعقوب جان و روشنایی چشم و برادر عیص است . ن س و نف و چاپی : ندارند . ٤ - کذا جمیع النسخ و الصحیح : بن یامین . کذا : طبری . ٥ - در نسخ خاک . اصل : خال . نق مزید کرده : یوسف و ابن یامین یکباره با خاله بماندند و خاله ایشان را همی پرورد و همچنین فرزندان خویش همیداشت پس خدایتعالی یعقوب را . . . الخ .

بگرویدند ، **عیص** چون دید که اوپیغامبر گشت نیز نتوانست بااو بودن، او را گفت ای **یعقوب** من بسیار سالها اینجا بودم ، و تو بغربت بودی ، اکنون من بغربت‌شوم تو ایدر باش که پیغامبر این مردمانی ، ویعقوب علیه السلام بدرود کردش[1] ، و او را فرزندان بسیار بودند پرا کنده بجهان اندر ، با او یکی پسر بود نام او **روم** او را ببرد و از زمین **شام** شد بزمینی که امروز**روم** خوانند [و انجا عیص همی بود تا آنزمان که وفات کرد و پسر وی اندر روم بماند و] فرزندان آمدند او را [و] بهمه نسل عیص هیچ پیغامبر نبود ، **مگر ایوب** صابر علیه السلام و دیگر از فرزندان یعقوب بودند علیهم السلام .

[اندر حدیث] یوسف علیه السلام

وازین حدیثها که بقدیم اندر بود[ست] هیچ حدیثی نبوده است از آن پیغامبران و ملوکان زمین عجب‌تر و شگفت‌تر و آیتها بدو بیشتر از حدیث **یوسف** صلوات‌الله علیه و هیچ حدیثی نیست به **قرآن** اندر که خدای تعالی گفته‌است چنانکه حدیث یوسف که سورتی فرستاده است اندر و تمامی صدو یازده آیت، و همه حدیث او اندک وبسیار اندر او یاد کرده است ، باول سوره ایدون گفت :

لَقَدْ کانَ فِی یُوسُفَ وَاِخْوَتِهِ آیاتٌ لِلسّائِلِین

گفتا: بیوسف و ببرادرانش اندر وآن[کارها که میان ایشان بوده است آیتی است مران را که آیتهای خدای بپرسد و خواهد که عجایب][2] کارهای خدای بداند و بآخر سوره گفت :

لَقَدْ کانَ فی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِاُولی الا لباب .

گفت: بدین قصهٔ ایشان اندر عبرت است مر خداوندان خرد را که کار ایشان

---

۱ - نسخ : کرد .   ۲ - از : ن س .

بدین جهان اندر نگرند و عبرت گیرند و این حدیث را بقرآن اندر قصهٔ نیکو خواند، گفتا:

نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ هَٰذَا الْقُرْآنَ

گفت: من قصه[1] پیشینگان با تو بگویم یا **محمد**، و نیکوترین قصه این قصه است، پس گفتا: (الر) قال: الالف آلاء من بود که با **یعقوب** کردم؛ (لام) قال[2] :لطف من بود که با **یوسف** کردم در آن چاه که با او باز گفتم که با تو چه خواهم کردن، تا هرچه بدو رسید چشم بدان عاقبت نهاده داشت، یا بلا برو آسان شد: قال:(را) رافت من بود و رحمت من که با برادران یوسف کردم که عفوشان کردم از آنچه کردند بجای یوسف. پس نخست همه‌چیز ازین بلاها سبب ریاضت بر یوسف کرد، نخست خواب نمودش، تا پدر او را گفت راز نگه دار، که در پادشاهی هیچ چیز عظیم‌تر از راز نگاهداشتن نیست، چون راز آشکارا شد بنمود که از راز آشکارا شدن چه بلا خیزد، پس حال **زلیخا** بر او[3] بدید کرد تا بداند که در پادشاهی و حال داوریها صرف و صروف[4] چگونه باشد. پس حال چاه بنمودش که

---

۱ - در نق: قصصهای. ن س: قصهای. ۲ - اصل: گفتا اگر ن س: پس اگر و الالف الاء من بدکی. نق: گفت الر الف الای من بود... ل‌لطف من... نف ندارد. ۳ - کذا: ن س و نق. اصل: حال زانچه براز.

۴ - کذا: ن س و نق. نف: ندارد - و از جملهٔ (الف لام را و تحقیقاتی که کرده تاجایی که گوید این لفظها محمدجریر یاد نکرده است و ما یاد کردیم دردوسطر بعد ظاهراً قدیم نیست و از ملحقات قرون ششم یا پنجم است. بدلیل تعقید و عدم فصاحت و بودن عبارت (صرف و صروف) و بودن دو کلمهٔ (در) در همهٔ نسخها بجای (اندر) و کلمهٔ (مطموره) و غیره. ونف هم این چند سطر را ندارد و این هم دلیل دیگر است.

[بداند که] حال مطموره[1] و چاه معاینه چون است [تا] چون پادشاه گردد ، داند که مستوجب چاه و مطموره[1] کیست ، و این لفظها **محمد جریر** یاد نکرده است و ما یاد کردیم [تا مردم بدانند] [2] .

پس چون **یعقوب** به **کنعان** باز آمد و **عیص** برفت ، و فرزندان یعقوب دوازده تمام شدند ، و از همه پسران **یوسف** نیکو روی تر بود و بر پدر گرامی‌تر بود ، و مادرش مرده بود ، و او پنج ساله شده بود ، و برادر دیگر بود خرد و شیر خواره ، خاله او را همی پرورد و این برادرخرد، **بن یامین** نام بود ، و **اسحق** را پدر یعقوب،یکی دختر بود مهتر از یعقوب و مهتر از همه فرزندان اسحق ، یك روز بخانه آمد بزیارت برادر وفرزندان او را بدید ، یوسف او را خوشتر آمد ، یعقوب را گفت ای برادر ترا چندین فرزند است و یکی فرزند خرد از یکی زن ، و این زن آن همه فرزندان را نتواند داشتن ، ازین فرزندان یکی مرا ده که مرا فرزند نیست ، تا منش بدارم ، گفت: هر که را خواهی [ببر] آن زن یوسف را بخانه برد و همی داشت ، و یعقوب را هر گاه که آرزوی یوسف آمدی بخانهٔ خواهر رفتی و او را بدیدی ، چون دو سال برآمد یعقوب را بر یوسف مهر بیفزود ، و خواهر را ایدون گفت که این فرزند بمن باز ده که من از وی جدا نتوانم بودن ، خواهرش گفتا او را چون باز دهم که مرا ازو شکیبایی نبود یعقوب گفت چاره نیست ، و بسیار الحاح کرد [و] با خواهر گفت بی او نتوانم بودن ، خواهر یعقوب را گفت پس یك هفته او را بمن دست باز دار، آنگه بتو باز فرستم ، یعقوب اجابت کرد و باز گشت ، پس چون روز وعده بیامد ، آن خواهر نامش **ایلیا** بود حیلت کرد با یعقوب ، و اندر شریعت وی چنان بود تا وقت **موسی** علیه السلام که هر که دزدی کردی خداوند کالا چون دزد بگرفتی

---

۱ ـ اصل : ممطوره . مطموره بمعنی سیاه چالست .

۲ ـ از : ن س .

ویرا دو سال رهی خویشتن کردی ، و اسحق را یکی کمر بود از دوال[1] ، و آن کمر ابراهیم بود علیه‌السلام که وی برمیان بستی، چون کاری کردی ویاجایگاهی رفتی، و فرزندان اسحق چنین گفتند که ذبیح اسحق بود ، آن روز که اسحق را بذبح برد ، اسحق گفت:دست و پای من ببند ، و با ابراهیم چیزی نبود جز آن کمر دوالین ، دست اسحق ببست ، و آن کمر ابراهیم با خویشتن داشتی ، و آن را بفال کردی، چون ابراهیم علیه السلام بمرد اسحق آن کمررا بزرگ داشتی.و[فرزندان دست]بدست همی گردانید[ند]ی[2] ، و هر فرزند که مهتر بودی او را دادندی ، واز همه فرزندان اسحق آن خواهر بزرگتر بود که یوسف را داشت ووصی اسحق بود ، آن کمروی داشت وبصندوقی‌اندر نهاده بود، چون آن روز [ببود] که وعده کرده‌بود[ند] که‌یعقوب‌یوسف‌را بازخانه برد ، ایلیا آن کمر را بیاورد و بمیان یوسف‌بست زیر جامه ، و گفت کس را مگو که من برمیان تو بستم ، و ایلیا پیش یعقوب شد گریان و گفت آن کمراسحق یادگار [مبارك] پدر من بدزدیدند ، یعقوب تافته شد ، بفرمود که هر که بخانه اندرست با وی بجویید تا همه بجستند نیافتند ، یعقوب گفت یوسف را نیز بجویید ، زن گفت‌یوسف کودکی خردست ، این چنین نداند ، یعقوب سوگند خورد که تا یوسف را بجویید دل تو ایمن شود ، و یوسف را بجست ، کمر در میان‌او یافتند ، یعقوب [از آن] خجل بشد ، پس خواهر یعقوب گفت یك ره که این غلام دزدی کرد چاره نیست تا دو سال مرا بندگی کند یعقوب گفتا فرمان بردارست ، پس دو سال دیگر با آن زن بماند ، چون دو سال بگذشت ، این زن بمرد ، ویعقوب یوسف‌را باز بخانه برد ، پس از همه فرزندان یوسف پیش یعقوب گرامی تر بودی ، و ویرا دوستر داشتی وبرادران را بروی حسد آمدی ، یك روز یوسف پدر را گفت

---

۱ ــ دوال یعنی چرم باریك بریده .

۲ ـ از نف . ن س و نق قریب بدان .

من دوش بخواب دیدم که یازده ستاره از آسمان فرود آمدی و آفتاب و ماه با ایشان مرا سجود کردی چنانکه گفت قوله تعالی :

إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَيْتُهُمْ لِي سَاجِدِينَ .

یعقوب دانست که تأویل این خواب آنست که این یازده برادر **یوسف** را سجده کنند و فرمان بردار وی شوند ، یوسف را گفت قوله تعالی :

يَا بُنَيَّ لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ فَيَكِيدُوا لَكَ كَيْداً .

گفت : ای پسر این سخن با برادران مگوی که ایشان بدی کنند بتو پس یعقوب خواب وی را تأویل کرد و گفت قوله تعالی :

وَ كَذَٰلِكَ يَجْتَبِيكَ رَبُّكَ وَ يُعَلِّمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ .

[گفت : خدایتعالی ترا بر ایشان بر گزید و حال و کردار تو از ایشان به بود و ترا علم خواب بیاموزد][1] .

وَ يُتِمُّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ عَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ إِبْرَاهِيمَ وَ إِسْحَاقَ .

و نعمت خویش بر تو تمام کند و بر همهٔ آل یعقوب ، پس چون برادران دهن بدهن این سخن بشنودند و خبر آن خواب بدانستند که یوسف به خواب [چه] دیده است و یعقوب چگونه گزارد این خواب [را] ، ایشان را اندوه آمد [ازین] و گفتند یوسف و بن یامین [از ما] بر پدر گرامی ترند ، و پدر ایشان را دوست‌تر

---

۱ ـ از : ن س .

دارد و ایشان دوتن‌اند، و ما ده تن، پس بنشستند و تدبیر کردند، و گفتند: ما یوسف را بکشیم یا بزمینی دیگر افکنیم قوله تعالی:

اُقْتُلُوا یُوسُفَ اَوِ طْرَحُوهُ اَرْضاً یَخْلُ لَکُمْ وَجْهُ اَبیکُم.

تا روی پدر شما ازوی خالی بماند. وَ تَکُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صالِحینَ.

و شما چون این کار بکنید پس آن بخدای نیکوکار[1] باشید، پس توبه کنید، وپدر را مطیع باشید، تا خدای شما را عفو کند، و آن گناه از شما در گذارد، و بمیان ایشان [اندر] یك‌تن بود نام او **یهودا**، و همه برادران فرمان بردار وی بودند، چون کاری[2] کردندی بامر وی کردندی، او گفت:

لا تَقْتُلُوا یُوسُفَ وَ اَلْقُوهُ فی غَیابَتِ الْجُبِّ یَلْتَقِطْهُ بَعْضُ السَّیّارَةِ اِنْ کُنْتُمْ فاعِلینَ.

او گفت: یوسف را مکشید که کشتن یوسف کاری بزرگست و لکن او را بچاهی فرود افکنید بر ره کاروانیان[3]، تا کسی از کاروانیان او را از چاه بر کشد و بشهری دیگر برد و شما از وی برهید، وخون وی در گردن شما نبود و همه گرد آمدند که چنین کنند، و بنزدیك پدر آمدند که از وی دستوری خواهند تا او را با خویشتن بنزدیك گوسفندان[4] برند، و ایشان را گوسفندان بود[5] برسر چاهی بریك‌فرسنگ، هر روزی بر گوسفندان[6] شدندی بامداد، وهمه روز آنجا بودندی وصید کردندی وتیر انداختندی و شب‌باز آمدندی،

---

۱ ـ ن س: نیك کردار. ۲ ـ کذا: ن س. و فی‌الاصل: شکاری.

۳ ـ ن س: رهگذار کاروان. ۴ ـ ن س: بگوسپند. ۵ ـ ن‌س: بودند. ۶ ـ ن س: بگوسفند

و پدر ویرا نفرستادی[1] با ایشان از بیم آنکه[2] ضایع شود یا راه گم کند یا ایشان ویرا کید کنند،[3] پس ایشان همه گرد آمدند که پدر را بگویند تا **یوسف** را با ایشان بفرستد ،واز آن همه[4] برادران بر پدر **یهودا** [دلیر تر بود و] گستاخ تر [با پدر] ، ویرا گفتند: تو پدر را بگوی و دستوری خواه ، گفت : من نگویم تا شما با من عهد نکنید که یوسف را نکشید ، ایشان با یهودا عهد کردند کـه یوسف را نکشند ، آنگه همه سوی پدر رفتند و گفتند قوله تعالی :

يا أَبانا [مالكَ] لا تَأْمَنّا عَلى يُوسُفَ وَ إِنّا لَهُ حافِظُونَ .

گفتند:چه بوده است که ما را با یوسف[5] ایمن نداری ، و ویرا با ما نفرستی بگوسفند؟ أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً يَرْتَعْ وَ يَلْعَبْ . فردا او را باما بفرست تا نشاط [کنیم] و صید[کنیم] [6] و بازی کنیم ودل وی نیز بگشاید ؛ **یعقوب** ایشان را گفت: ترسم که شما او را ببرید و هلاك کنید ، گفت :

إِنّي لَيَحْزُنُنِي أَن تَذْهَبُوا بِهِ .

گفت : شما بشوید و او را از پیش ببرید ، و مرا تنها غم گیرد ، و اندوه آید [و دلتنگ شوم] أَخافُ أَنْ يَأْكُلَهُ الذِّيبُ وَ أَنْتُمْ عَنْهُ غافِلُونَ . ترسم که شما بکاری مشغول شوید و او را گرگ بخورد ، ایشان گفتند :

لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّيبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ .

گفتند:ما ده تنیم و او یك تن اگر ما او را نتوانیم نگاه داشتن و گرگ

---

۱ ـ ن س : پدر او را صبح بفرستادی . ۲ ـ ن س : از بهر آنکه مگر ضایع ... ۳ ـ ن س ، بر او بدی کنند . ٤ ـ ن س : وز همه .
٥ ـ ن س : بر یوسف . ٦ ـ کذا : ن س .

اورا بخورد اَنّا اِذاً لَخاسِرُونَ . ما زیان‌کارمردمانی‌باشیم [1] ، پس **یعقوب** ایشان را اجابت کرد ، دیگر روز **یوسف** را با ایشان بفرستاد ، و آن چاه که گوسفندان ایشان برسر آن چاه [2] بودندی بریك فرسنك بود، او را سه فرسنك ببردند ، وچاهی براه **بیت المقدس** بود ، و یوسف آن‌وقت هفده ساله بود ، و آن چاه برسر راه بود ، چون خواستند که او را بچاه فرو هلند پیراهن از وی بکشیدند [او] گفت:ای برادران [من] بچاه اندر عورت بچه پوشم ؟ گفتند: آن آفتاب و ماه و ستارگان را بخوان که ترا بخواب سجود کردند تا بچاه اندر ترا جامه آرند ، پس پیراهن از وی جدا [3] کردند ، و او را بچاه [فرو] هشتند و بچاه اندر آب بود بسیار ، و سنگی در چاه بود از میان آب بلندتر برآمده بود ، برسر آن سنگ بایستاد [4] ، و خدای تعالی بدو وحی فرستاد ، بالهام ،

لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هٰذا وَهُمْ لا يَشْعُرُونَ .

گفت : روزی بود که تو ایشان را خبر دهی بدین که بتو کردند، و ترا چندین مرتبت بود که ایشان ندانند که تو یوسفی ، پس برادرانش پیراهن وی بر گرفتند و بجای [گوسفند]خویش آمدند ، و گوسفندی بکشتند ، وخون وی به پیراهن یوسف علیه السلام بر زدند، وشبانگاه پیراهن سوی یعقوب آوردند و [گریستند و] گفتند:

يا اَبانا اِنّا ذَهَبْنا نَسْتَبِقُ وَ تَرَكْنا يُوسُفَ عِنْدَ مَتاعِنا فَاَكَلَهُ الذِّئْبُ .

[ای پدر] یوسف [را] برجامه دست باز داشتیم [و ما به تیر انداختن رفتیم] و گرگ بیامد و وی را بخورد .

---

۱ ـ ن‌س : ما ازنیان کارانیم .　　۲ ـ ن س : بر سراو بودندی .

۳ ـ ن س: بیرون .　　۴ ـ ن س : بیستاد .

وَ ما اَنْتَ بِمُؤْمِنٍ لَنا وَ لَوْ کُنّا صادِقِینَ.

وتوما را استوار نداری هرچند که ما راست گوییم : وَ جاؤا عَلی قَمِیصِهِ بِدَمٍ کَذِبٍ. و پیراهن یوسف بیاوردند [پر از خون] و به پدر نمودند، چون بنگریست پیراهن بود پرخون و هیچ جای دریده نبود، یعقوب را تهمت آمد برایشان، که همی دروغ گویند ودانست که آن کار ایشان است با یکدیگر سگالیده‌اند بهلاك یوسف، گفت: مگر این گرگ بر یوسف ازشما مهربان تر بود [او را بخورد چنانکه پیراهنش ندرید. این چیزیست[1] که شما بآرزوی خویش کرده اید و من خدایراصبر کنم صبری نیکو وصبر نیکو آن بود] که اندرو هیچ‌جزع نبود نه‌بگفتار ونه بکردار

و از همهٔ برادران یهودا مهربان تر بود بر یوسف، دیگر روز برخاست و طعام برد مریوسف را، و بچاه فرو هشت تا بخورد، و او را [دلخوشی داد و] گفت اندیشه مدار که من برادران را خواهش کنم تا ترا از چاه برآرند، و چشم همی داشت [که مگر کاروانی یا کسی بگذرد و او را از چاه بر کشد و بجایی برند، و یوسف سه روز بدان چاه اندر بماند، روز چهارم کاروانی همی گذشت [آنجای] از غرب، و به مصر همی شد، و [بشب] اندر بنزدیك چاه فرود آمدند، و چون بامداد بود دو تن را بسر چاه فرستادند از کاروان، تا آب آرند، یکی را نام مالك بن وعر بود[2] و دیگر را نام بشری و این بشری [بندهٔ] هندو بود آزاد کرده، و آن چاه

---

۱ ـ ن س : این چیست . نق ، چیزیست .

۲ ـ ن س : الذعر نق ، مالك بن درع ـ بشیر : عربی چاپ مصر : ان بائعه الذی باعه بمصر کان مالك بن دعر بن بویب بن عفقان بن مدیان بن ابراهیم .(طبری مصر ص ۱۷۲) و نیز نسخه عربی: بر کشندهٔ یوسف را از چاه (بشری) نام میبرد (ص ۱۷۱ چاپ قاهره) . ـ اصل : دغر

[امروز] بر راه بیت‌المقدس پیداست ، چون **مالك** بسر چاه فراز آمد ، دلو ورسن فرو هشت چنانکه خدای تعالی گفت : فَأَدْلَى دَلْوَهُ . دلوفرو هشت، **یوسف** دست برسن اندر زد : مالك و **بشری** هر چند خواستند که او را بر کشند نتوانستند [بر کشیدن]، مالك بسر چاه فرو نگریست یوسف رادید که [چون] ماهی می‌تافت [1] مالك [آن دید] بشری‌را گفت: یَا بُشْرَى هَٰذَا غُلَامٌ . این‌دلو زیرا گران[2] است که بدین چاه اندر کودکیست[3] ، و دست‌اندر دلو زده است، پس هردو نیرو کردند تا یوسف را بر کشیدند، آنگاه مالك یوسف را گفت : تو کیستی ؟ ، گفت:من غلامی **کنعانی**ام مرا برادران بدین چاه فرود افکندند [بیگناه] ، مالك او را بنواخت تا او بیارامید ، آنگاه بشری را گفت:اگر یاران ما بدانند که ما این غلام [را] از چاه بر کشیدیم ، از ما بستانند ، و از ما انبازی خواهند اندر بهای او ، و من [این] غلام را به **مصر** بیهای نیك بتوانم فروختن ، یاران را گوییم که برسر چاه مردمانی بودند فرو آمده ، و این غلام ما را دادند که بمصر بفروشیم و اندر بها[ی او] انباز باشیم ، چنانکه حق تعالی گفت : وَأَسَرُّوهُ بِضَاعَةً . چون‌روزچهام ببود ،برادران با **یهودا** بیامدند تا بنگرند که یوسف بچاه اندر ماند یا کسی بردش ، چون بر سر چاه آمدند یوسف را بچاه اندر نیافتند [چون] بنگریستند ، بنزدیك چاه کاروانی دیدندفرود آمده، سوی ایشان آمدند، و یوسف‌را بمیان ایشان اندر دیدند ، گفتند: این غلام را که دارد ، ؟ مالك گفت:من دارم ، گفتند:این بنده‌ایست و زما بگریخته است، گفت:بمن فروشید این را که بمصر همی شوم تاآنجا بفروشم ، گفتند : رواست ،

---

۱ ـ ن س ، سر بچاه فرود کرد روی یوسف دید که همی تافت .

۲ ـ کذا ، ن س . نق و نف ، از آن . ظ : ازیرا . . یعنی : از آنرو .

۳ ـ کذا : ن س . اصل و نف و نق : غلامست · غلامی است .

و او را بفروختند به بیست درم بشمار [ناسخته] ، و آن بیست درم بستدند و ده تن بودند ، بـرخویشتن قسمت کردند ، و هریـکی را دو درم رسید ، چنانکه خـدای تعالی گفت :

وَ شَرَوهُ بِثَمَنٍ بَخسٍ دَراهِمَ مَعدُودَةٍ وَ کانُوا فِیهِ مِنَ الزّاهِدِینَ.

بشمار بیست [درم] و بسنگ کم از بیست ، و بدان زمانه [درم] بسنگ ، کم بود از چهل درم سنگ و چهل درم را اوقیه خواندندی[1] و هر ستد و دادی که کم از چهل[2] بودی ، بشمار درم دادندی و نسختندی[3] ، و این برادران نخواستند کـه یوسف باز ایشان آید وَ کانُوا فِیهِ مِنَ الزّاهِدِینَ. وخواستند که ازشهر ببرندش و آنجا همی بودند تا او را ببردند ، و کاروان برفت ، چون مالك او را به **مصر** برد و بربیع عرضه کرد[4] ، و بشهر مصر اندر ملکی بود از **عمالیق** از فرزندان **سام بن نوح** و [نام] او [د]**یان بن الولید بن ثروان بن اراشة بن قاران بن[عمر بن]عملاق بن لاوذ بن سام بن نوح**[5] [بود] و او را خزینه داری بود نام او **عزیز** و بزرگوار بود

١ ـ نق: و آن زمان درم بوزن کم بود و چهل درم یك وقیه بود. در عربی :لان الدراهم حینئذ فیما قیل اذا کانت اقل من اوقیة وزنها اربعون درهماً لم تکن توزن لان اقل اوزانهم یومئذ کانت اوقیة (طبری چاپ مصر ص۱۷۲) . ن س : بدانروزگار سنگ کم از چهل درم سنگ نبود و چهل راوقیه خواندندی و هر ستد و دادی که کم ازچهل بودی بشمار دادندی نسنجیدندی . ۲ ـ نق ، کم از وقیه بودی . اصل:و دادندی و ستدندی که کم ازچهل ۳ ـ کذا ، نف . در اصل : بسختندی . ن س : بسنجیدندی . سختن همان سنجیدن است ، ولغتی است قدیمتر و سخته تر .

٤ ـ ن س : تربیع داشت . ٥ ـ نق : ملکی بود از عملاق بن لاود بن سام بن نوح . و متن از روی اصل عربی اصلاح شد (ص ۱۷۲) .

و او را **عزیز مصر** خواندندی، و نامش **عامر**[1] بود، و گروهی گویند **اطفیر بن روحیب** بود[2]. این عزیز، **یوسف** را بخرید و بخانه برد، و او مردی بود عنّین [که] بزن نتوانستی فرو شدن[3]، و فرزندش نبودی هرگز، و زنی بود او را که بمصر اندر ازو نیکو روی‌تر[4] نبود، و مهترزاده بود و توانگر، و نام او **زلیخا** [بود این عزیز] زن را گفت:

أَكْرِمِي مَثْوَاهُ عَسَى أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً.

گفت: ای زن این غلام را نیکو دار، مگر چون بزرگ شود ما را از وی منفعتی بود و بفرزندی پذیریمش، که ما را فرزند نیست، و ایشان [خود] ندانستند که این فرزند پیغامبرانست[5]، و خدای تعالی گفت:

وَ كَذٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ.

گفت: چنین جایگاه دادیم یوسف را بزمین مصر اندر پس از آنکه بچاه اندر بمانده بود، و او را بیاموختیم عبارتهای[6] خواب که این علمی بزرگست.

وَ اللّٰهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ. و خدای آن کند که خود خواهد، و حکم و قضای او

---

۱ - نق: ندارد. عربی: الـذی اشتراه قطفیر و قیل ان اسمه اطفیر بن روحیب و هوالعزیز (ص ۱۷۲) ن س: حامر.

۲ - طبری، اطفیر بن روحیب. (طبع قاهره ص ۱۷۲) ن س، اصفر بن حبیب. اصل، اصفی بن حبیب.

۳ - ن س: که با زن خفت و خیز نتوانستی کردن. نف: بزن فراز نتوانستی شدن و ظاهراً، اصل متن با نف یکی بوده و فرو شدن غلط است.

٤ - ن س، نیکو تر روی.

۵ - ن س، فرزند پیغمبریست.

٦ - اصل: عبادتها، خواب. ن س: عبادت خوابها. نف، علم و عبادتها و خوابها. نق، تعبیر خواب را. بقیاس اصلاح شد. چه (عبارتها در متن و سایر نسخ عبادتها شده و مراد از (عبارت) همان تعبیر است که هردو مصدر اند.

غالبست برهمه خلق وَ لٰكِنَّ اَكْثَرَ النّاسِ لا يَعْلَمُونَ . ولكن [از]مردمان بیشترین ندانند.

وَ لَمّا بَلَغَ اَشُدَّهُ آتَيْناهُ حُكْماً وَ عِلْماً وَ كَذٰلِكَ نُجْزِى الْمُحْسِنينَ .

پس چون سالش افزون[تـر] شد و قوتش بیفزود و با شُدّ رسید ، و اشد از ازهیجده[1] بود تا چهل ، و **یوسف** هفده ساله بود که به **مصر** اوفتاد ، و بخانه **عزیز** اندر شش سال ببود ، وبزندان اندر هفت سال ببود ، و چون سی ساله شد خدای تعالی او را پیغمبری داد .

[اندر حدیث] یوسف علیه‌السلام با زلیخا .

خدای عزّوجل ایدون فرماید :

وَ راوَدَتْهُ الَّتی هُوَ فی بَيْتِها عَنْ نَفْسِهِ وَ غَلَّقَتِ الاَبْوابَ

[این زن عزیـز] **زلیخا** مریوسف را دوست گرفت ، چون شش سال بخانه ایشان اندر بماند و بیست و سه ساله شد ، زلیخا از وی صبر نتوانست کردن ، او را [بخویشتن] خواند و یوسف او را اجابت نکرد ، تا یك روز یوسف بخانه اندرخفته بود [اینزن] بخانه اندر شد ، و در سرای ببست ، ویوسف را بیدار کرد ، واورا گفت هَيْتَ لَكَ،اَی هَلُمَّ اِلَیّ. گفتابیا که خویشتن را بسوی [2]تو آراستم ، یوسف گفت : معاذالله ، زینهار از خدای ترسم[3] .

---

۱ ـ ن س : هژده .
۲ ـ ن س : برای تو . نف : ای یوسف چند دور گردی بیا که من خود را بیاراستم از بهر تو .
۳ ـ ن س : بخدای بترسم . نف : ندارد .

رَبّي أَحسَنَ مَثوايَ إِنَّهُ لا يُفلِحُ الظّالِمونَ.

این شوی تو که خداوند منست مرانکو همی دارد و نیکو داشت و بجای من نیکوییهای فراوان کرده و همی کند و من با وی این بی وفایی نکنم.

واندرین یکی سخن است بیرون ازین کتاب، آگاه باش که **یوسف** زنا از بهر خدای دست باز داشت نه از بهر شوی او را، چه **زلیخا** را[1] بیم خدای تعالی نبود تا یوسف او را بخدای بیم کردی و او را بیم از شوی بود، ازیرا یوسف او را بشوی بیم کرد، و از بیوفایی [همی] بترسانید، پس زلیخا[2] دست از وی باز داشت و او را بزنا خواند، چنانکه فرمود: وَلَقَد هَمَّت بِهِ وَ هَمَّ بِها. زلیخا[3] آهنگ او کرد، ویوسف نیز آهنگ او کرد[پس گفت: لَولا أَن رَأى بُرهانَ رَبِّه] . گفتا: اگر نه آن بودی که یوسف برهان خدای تعالی بدیدی، و چون برهان بدید آهنگ نکرد و آهنگ زنی [نا] کردن یوسف[4]، و برهانش آن بود که **یعقوب** را دید چنانکه از سوی دیواری بخانه اندر آمدی، و انگشت نخستین بدندان گزیدی، و او را گفتی[5]، یوسف هاه! [6] و یوسف از خانه بیرون دوید بی‌زانکه آهنگ زنا کرد یا نیّت کرد، یا بدل خواست؛ و گروهی گفتند که: یعقوب را دید که از دیوار بیرون آمدی[7] و با او حدیث کردی و گفت: یا یوسف نگر که این کار نکنی که مثل تو

---

۱ ـ ن س: و لیکن آن زن را از خدای بیم نبود. نف: ندارد.

۲ ـ ن س: و این زن. کذا ، نف. ۳ ـ ن س ، این زن. کذا ، نف

٤ ـ اصل: چه آهنگ زنی کرد نه یوسف. ن س ، و آهنگ بحرام ناکردن یوسف.

٥ ـ ن س ، گوید. ٦ ـ نق: هان ای یوسف. نف: یا یوسف

۷ ـ ن س: آمد.

چون مرغست که اندر هوا می بپرد ، چون پرو دمش[1] بکنند از هوا بیفتد ، **تو** اگر این کار بکنی از درجهٔ نبوت [و] پیغامبری بیفتی، و گروهی ایدون گویند که **یعقوب** را ندید و لیکن از بیغولهٔ خانه آواز آمد گفت: یٰا یُوسُفُ تَزْنِی وَ اَنْتَ نَبِیٌّ . زنا کنی وتو پیغامبری[2] ؟ ! وپیغامبران معلوم باشند[3] و معصوم از [گناهان] صغایر و کبایر که اگر کسی گوید که **یوسف** زنا کرد ، یا خواست کردن ، آنکس کافر باشد ، که یوسف [صدیق خدای بود] پسر یعقوب **اسرائیل** خدای بود پسر **اسحق ذبیح** خدای [بود] ، پسر **ابراهیم خلیل** خدای [بود] صلوات‌الله علیهم اجمعین ، چون کسی چنین گوید بر یوسف چه فضل بود و خدای تعالی یوسف را ثنا کرد[4] و گفت :

كَذٰلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَ الْفَحْشٰاءَ .

وفحشاء زنا بود ومعصیت . اِنَّهُ مِنْ عِبٰادِنَا الْمُخْلَصِینَ . [او از بندگان مخلص بود] آنکس که بدین بزرگی و پاکی بود ، برو **معصیت** [زنا] نشاید اندیشیدن .

پس یوسف از خانه بیرون دوید وزن از پس او همی دوید، وجامهٔ یوسف بگرفت [و بکشید] و از پس بدرید وَ اَلْفَیٰا سَیِّدَهٰا لَدَی الْبٰابِ . ـ یعنی زوجها ـ چون در باز کرد شوی را دید بر [در] سرای ایستاده [و با پسر عم زن] حدیث همی کرد، چون ایشان را بدید یوسف و **زلیخا**، هردو خجل شدند، و یوسف خواست

---

۱ ـ اصل : برودش . ن س و نق : ندارد . نف : چون این کار بکردی ترا بال و پر شکست و نیز بدرجهٔ پیغمبری نرسی . چاپی : چون متن .

۲ ـ ن س : باشی . نف : پیغامبری .

۳ ـ کذا ؟ . ن س : معصوم بودند از زنا و گناهان کبایر و صغایر . نق : معصوم اند از صغایر و. . کذا : چاپی . ن ث ندارد

٤ ـ ن س: پس بنگر چه فضل بود آنکس را که خدایتعالی براو ثنا

که بهانه کنند تا زن پیش شوی رسوا نشود ، زن زودتر از **یوسف** سخن گفت [ترسید که یوسف او رارسوا کند] :

قَالَتْ مَا جَزَاءُ مَنْ اَرَادَ بِاَهْلِكَ [سُوءً] اِلَّا اَنْ يُسْجَنَ اَوْ. عَذَابٌ اَلِيمٌ .

این زن مر شوی را گفت : پاداش آنکس که رسوایی اهل بیت تو خواهد چه بود ؟ ویرا جزا آنست که بزندان [بری] وعذاب کنی . چون زن نخست سخن گفت آنکه یوسف گفت : هِيَ رَاوَدَتْنِي عَنْ نَفْسِي . وی‌مرا به‌خویشتن‌خواند بمعصیت ومن از وی بگریختم . وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ اَهْلِهَا . این پسر عم این زن‌شویش را گفت این سخن [از راست و] دروغ ، به پیراهن پدید آید ، اگر این پیراهن از پس دریده است این زن دروغ زن است وغلام راست گوی، واگر از پیش دریده است، این غلام‌دروغ زنست وزن راست گوی [وغلام آهنگ او کرده است]چنانکه خدای تعالی **گفت** ، و حکایت کرد :

اِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّمِنْ قُبُلٍ فَصَدَقَتْ وَ هُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ وَ اِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قُدَّمِنْ دُبُرٍ فَكَذَبَتْ وَ هُوَ مِنَ الصَّادِقِينَ. فَلَمَّا رَأَى قَمِيصَهُ قُدَّمِنْ دُبُرٍ قَالَ اِنَّهُ مِنْ كَيْدِكُنَّ .

چون بدیدند پیراهن از پس دریده بود ، سخن یوسف راست شد و سخن **زلیخا** دروغ ،

و گروهی‌ایدون گویند که کودکی بود بگهواره اندر ، از گروه این زن ، خدای عزّوجل این کودك رابسخن‌آورد تا [آن] حکم[به] کرد به‌پیراهن ، پس چون

شوی نخواست که زن را رسوا کند، گفت : يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هٰذا .

ای یوسف نگر تا این سخن کس را نگویی تا مردمان آگاه نشوند، و زن را گفت :

وَ اسْتَغْفِرِی لِذَنْبِكِ إِنَّكِ كُنْتِ مِنَ الْخاطِئِینَ .

گناه ترا بوده است ، از خدای آمرزش خواه و استغفار کن که تو از گناهکاران بودی .

وَ قالَ نِسْوَةٌ فِی الْمَدِینَةِ امْرَأَةُ الْعَزِیزِ تُراوِدُ فَتیها عَنْ نَفْسِهِ .

زنان بودند بشهر اندر [این] سخن [زن] **عزیز** بشنودند و او را ملامت کردند و گفتند این زن [بزرگوار این زن] عزیز خزینه دار ملك شرم ندارد که بندهٔ خویش را دوست میدارد و همی [به] خویشتن خواند .

قَدْ شَغَفَها [حُبّاً] إِنّا لَنَرِیها فِی ضَلالٍ مُبِینٍ .

[یعنی] دوستی این بنده بدل وی اندر شد .

و چون آن زنان او را ملامت کردند ازیشان بخانه خواند و مهمان کرد و بکتبهای مفسران اندر، ایدون است که ایشان پنج زن بودند یکی زن حاجب، و یکی زن صاحب شرطه ، و یکی زن خوان سالار ، و یکی زن شراب‌دار ، و یکی زن [آخر] سالار[1] ، **زلیخا** ایشان را بخانه به مهمان خواند، و یوسف را سر وتن بشست وجامهٔ نیکو اندر پوشانید وطعام [فراز آورد و یوسف را بخانه اندر برابر مجلس ایشان بنشاند ودر براو فراز کرد، واندر یوسف ده چندان نیکویی بود که اندر همهٔ خلق ، پس یوسف را بخانه اندر بنشاند .

---

۱ ـ **نق** وچاپی : آخور سالار. ن س و نف: آخر سالار

وَ اَعْتَدَتْ لَهُنَّ مُتَّكاً وَ آتَتْ كُلَّ واحِدَةٍ مِنْهُنَّ سِكّيناً .

و هر کسی را [ترنجی][1] بنهاد ، واز پس آنکه طعام خورده بودند و بمجلس شراب نشسته هر یکی را کاردی بدست‌اندر نهاد ، وهر اسپرغمی که بکاردبرندچون خربزه [و ترنج] و امرود و سیب آنرا متکا[2] خوانند : وَ قالَتِ اخْرُجْ عَلَيْهِنَّ. چون ایشان [کارد] بدست گرفتند که ترنج ببرند [زلیخا **یوسف** را گفت [که] از خانه بیرون آی ، یوسف بیرون آمد ، و زلیخا او را به پیش ایشان بپای کرد ، و روشنایی یوسف برایشان تافت [چون آفتاب] چون ایشان نگاه کردند خیره شدند وکارد بر ترنج نهاد [ه بودند که ترنج بر] ند و چشمشان بیوسف مانده بود ، هر پنج زن‌دستها ببریدند ، وآگاهی نداشتند که هش ازیشان بشده بود ، از نیکو رویی یوسف ، چنانکه خدای تعالی گفت :

فَلَمّا رَأَيْنَهُ اَكْبَرْنَهُ وَ قَطَّعْنَ اَيْدِيَهُنَّ .

پس این زنان گفتند : حاشَ لِلّٰهِ پر گست[3] باد ، ازین که مردم است ، مگر فریشتهٔ است[4] گرامی بدین نیکویی :

---

۱ ـ از ن س و چاپی و نق . ۲ ـ کذا فی نسخ الموجود و الصحیح : آن را متك خوانند ، چه الف متك علامت نصب است و در اصل لغت نیست .

۳ ـ در اصل : پر گشت . و آنچه صاحبان فرهنك آورده اند بر گست با باء ابجد و سین بمعنی حاشا و هرگزاست برخلاف در ن س و نف و نق وچاپی این لغت نیست . نق:حاشا وچاپی و نف ون س معاذالله آورده است و ترکیب پر گست باد هم از ترکیبات قدیم است فردوسی گوید :

سخنها که گفتی تو بر گست باد دل وجان آن بدکنش گست باد

و در متون پهلوی نیز با بای فارسی و کاف و سین دیده شد .

۴ ـ ن س : این نیست مگر فرشته گرامی . نف: این نیست مگر فرشته کریم .

إِنْ هٰذٰا إِلاّٰ مَلَكٌ كَرِيمٌ. زلیخا گفت: فَذٰلِكُنَّ الَّذِی لُمْتُنَّنِی فِیهِ.

این آنست که مرا ملامت کردید از بهر وی، و پیش ایشان براست مقر آمد، چنانکه زنان با زنان راز خویش گویند از کار مردان[1]، و گفت:

وَ لَقَدْ رٰاوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ فَاسْتَعْصَمَ.

گفت: من تن او خواستم خویشتن را وا نداد[2]

وَ لَئِنْ لَمْ یَفْعَلْ مٰا آمُرُهُ لَیُسْجَنَنَّ وَ لَیَکُوناً مِنَ الصّٰاغِرِینَ.

و اگر آن نکند که من فرمایم او را بزندان کنم و ذلیل و خوار کنم:

قٰالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَیَّ مِمّٰا یَدْعُونَنِی إِلَیْهِ.

یوسف گفت: یا رب زندان به [زی من] ودوستر برمن[3] از آنکه ایشان مرا بدان [همی] خوانند [پس گفت]:

وَ إِلاّٰ تَصْرِفْ عَنِّی کَیْدَهُنَّ أَصْبُ إِلَیْهِنَّ وَ أَکُنْ مِنَ الْجٰاهِلِینَ.

و اگر تو کید این زنان از من باز نداری من بدیشان میل کنم وبر تن خویش نه[4] ایمنم.

و چون یوسف علیه‌السلام بر تن خویش ظن بد کرد و از خدای تعالی فریاد خواست، خدای [آن از وی بپسندید و] او را اجابت کرد و کید [آن] زنان

---

۱ ـ این عبارات زیبا در نق و نف نیست و در چاپی هم سر و دست شکسته آمده است. ن س: چون متن.
۲ ـ نق: من او را بخود خواستم و اوخود را بمن نداد. چاپی ندارد. ن س: خویشتن مرا نداد.
۳ ـ کذا: ن س.
٤ ـ نق: برتن خویش نه ایمنم را ندارد و دارد: از جملهٔ جاهلان باشم. و چاپی: برتن ایمن نیستم (ص ۹۵).

ازو باز داشت، و گفت:

فَاسْتَجَابَ لَهُ رَبُّهُ فَصَرَفَ عَنْهُ كَيْدَهُنَّ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ.

و از پس آن نیز او را بستم بخویشتن نخواند، و لیکن خویشتن را بروعرضه کردی و او را همی نـواختی و خواستی گاه بخلوت با او بنشستی، او را گفتی ای یوسف چه نیکو رویی، یوسف گفتی روی بخاك اندر شودوخاك کردد، گفتی یا یوسف چه نیکـو چشمها داری؟ گفتی این کرمان راست که بگور انـدرون بخورند، پس چون روزگار برآمد ودانست که یوسف بمراد او نرود وتن خود بوی ندهد، خواست که وی را بزندان کند یك دوماه تا او نرم شود، برشوی [بر] حیلت کـرد و شوی را مرادنبود که یوسف رابزندان کردی زیرا که دانست که یوسف را گناه نبوده است، این زن گفتا او را که: این غلام کنعانی مرا رسوا کرد بدین شهر اندر، هرآینه هـر که او را ازین حدیث بپرسد همی گوید که مرا گناه نبود زنرا بود و مرا رسوا همی کند، و این غلام را گاهی چند بزندان کن تا مردمان بدانند که گناه او بـوده است [عزیز] آن حدیث از وی بشنید پس با پسر عم آن زن گرد آمد که حکم پیراهن کرده بود، و تدبیر کردند و گفتند: صواب همین است که این غلام را گـاهی چند بزندان کنیم تا این حدیث از دهن مردمان فرو نشیند[1].

و یوسف را علیه السلام بزندان فرستاد چنانکه خدای تعالی گفت:

ثُمَّ بَدَا لَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا رَأَوُا الْآيَاتِ لَيَسْجُنُنَّهُ حَتَّى حِينٍ.

پس ایشان را رای آمـد، زن و شوی را و پسر عم[2] را کـه یك چند یوسف را بزندان کنند، یوسف [چون] بزندان اندر شد و بنماز ایستاد، [یا] نماز کردی و [یا] زندانیان [را] حدیث کـردی و ایشان را دل خوش کـردی، و یـا خواب

---

۱ ـ ن س: ازدهان مردم بیوفتد.

۲ ـ نق: حدیث پسر عم ندارد.

گزاردی . و هیچ کس چندان خواب نبیند که محبوسان[1] .

پس **یوسف** هر بامدادی که برخاستی از هر کس خواب بپرسیدی ، هر گونه که بودی ، یوسف خواب او بگزاردی [و] همچنان بودی که او گفتی راست ، وهر که بزندان اندر بیماری بودی بپرسیدی ، و اگر درویش شدی بزندان اندر [بر گشتی و] او را سیم گرد کردی[2] ، و خدای گفت: **وَدَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَيَانِ** .

دو جوانمرد[3] از کسهای ملك بزندان باز داشته بود ، یکی خوانسالار[4] و دیگر شراب دار ، و سبب بازداشتن ایشان آن بود که ملك **روم** رسولی فرستاد سوی ملك **مصر** و با وی زهر فرستاد از پنهان ، تا کسی را دهد از کسهای ملك ، تا ملك را بدان بکشد ، آن رسول را فرود آوردند بخانهٔ زنی گنده پیر [اندر] ، و آنجا چند گاهی ببود ، و بـا آن زن گستاخ شد ، و او را سوگند داد و زن را از راز خویش آگاه کرد ، این زن پیش رسول ملك روم بنالید و گفت[5] مرا شویی بود از بزرگان مصر بود ، بمرد و این خانهٔ من رسمی[6] کردند ، و رسول او را گفته بود که تو و خانهٔ تو ازین ملك برهانم ، و ملکی باشد شما را دادگستر ، پس آن زن همی حیلت

---

۱ - نق : زندانیان . کذا چاپی و ن س . ۲ – اصل : دادی .ن س : گردا گردی . ۳ - فی الاصل ، جوانمرد .

٤ - ن س: سالار. وسلار در اصل: سردار بوده‌ودر زبان‌دری سلاروسالارشده‌است

٥ – ن س : بنالیدی و گفتی . ٦ – کذا : ن س . اصل : خانهٔ مرا بی رسمی کردند . نسخ دیگر : ندارند . و ظاهراً رسمی کـردند یعنی بتصرف دولت گرفتند . بیهقی گوید : « و الدهٔ سلطان مسعود و عماهٔ وی از قلعه بزیر آمدند و بسرای ابوالعباس اسفراینی رفتند که برسم امیر مسعود بود (طبع طهران ص ۷) و معلومست که مراد سرای ابوالعباس وزیر سلطان محمود بوده است که پس از عزل و حبس‌سرای او را بنام مسعود رسمی کرده بودندیعنی ضبط دولت شده بود . و بی رسمی بمعنی دیگر است و متمم جمله هم این معنی را تایید میکند .

کرد و آن سخن از دهن رسول بیرون کرد، تا رسول او را بگفت، از پس آنکه او را سوگند داد[1] و رسول خبر آن زهر او را بگفت، زن گفت این از دو تن یکی تواند کردن، یا شراب دار یا خوانسلار، که بطعام اندر زهر دهد، رسول برشرابدار عرضه کرد، شراب‌دار نپذیرفت، و بر خوانسلار عرضه کرد او بپذیرفت. رسول او را زر داد بسیار، و وعده کرد که [اگر] این کار بکند، ملك [روم] بیاید و **مصر** بگیرد، و او را خلیفت خویش کند بر همه مصر، ورسول آن زن را بگفت [که] کار تمام کردم، یکی تن ازیشان زهر بپذیرفت. و رسول بروم باز گشت، این گنده پیر برخاست و پیش ملك آمد و خلوت‌خواست، و او راا‌ز همه چیز آگاه کرد، و بگفت که از هردو تن زهر ستده است یا شرابدار یا خوانسلار، ملك بفرمود تا هر دو را باز داشتند، تا کار ایشان پیداشود [که] درست نداشت که این زهر که داشت[2] چون بزندان آوردند [شان] **یوسف** را بدیدند، و روزگاری چند بر آمد، یوسف بزندان اندر همی نیکوی کرد با زندانیان، آن دو تن از امیر زندان باز پرسیدند که این غلام کیست و بچه تهمت باز داشته اند؟ امیر زندان گفت: این غلام خزینه‌دار ملك است، **عزیز** مصر [او را] بتهمت زنان باز داشته است، زندانیان یکبار دیگر گفتند: ما این غلام [را] بیازماییم که این از علم خواب خبردارد یانه خوابی بنهیم نادیده، از وی بپرسیم تا چگونه گوید، و نام این خوانسلار محلب[3] بود و نام

---

۱ ـ اصل: رسوا کند. کذا: نف. در نق: از بس سوگند که او را داده بود. از ن س اصلاح شد.

۲ ـ ن س: شود درست که آن زهر که ستده‌است. نف: شود که این زهر که دارد. نق: شود که درست ندانست که کدام آن زهر ستده‌است.

۳ ـ ن س، محلب کذا نق و (طبری چاپ لیدن ۱ ـ ۱ ص ۳۷۷) و فی الاصل: مخلب.

شراب دار سوش[1] ،شراب دار نخست ابتدا کرد[2] و گفت: إِنّي أَرانِي أَعْصِرُ خَمْراً. شراب دار گفت:من بخواب اندر چنان دیدم که همی انگور فشاردم و شیره کردم.

وَ قالَ الآخَرُ إِنّي أَرانِي أَحْمِلُ فَوْقَ رَأْسِي خُبْزاً تَأْكُلُ الطَّيْرُ مِنْهُ.

خوانسلار گفت من ایدون دیدم که یك طبق نان برسر نهادم و مرغان هوا آن را می‌خوردند. هر کسی از پیشهٔ خویش نهادند وکار خویش و گفتند: نَبِّئْنا بِتَأْوِيلِهِ. گفتند: ما را تأویل این خواب بگوی، إِنّا نَراكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ. که ترا از نیکوکاران می شماریم تا زندانیان‌را خوابها می گزاری. یوسف دانست که این یك تن را تأویل چیست نخواست تا او را غمگین کند با غم زندان، و ایشان هر دو بت پرست بودند، پس یوسف از خواب گزاردن دست بداشت، وبدیگر حدیث مشغول شد، و ایشان را بخدای خواند، و هر کسی که خواب داند گزاردن، و استاد بود، چون کسی او را خوابی پرسد اگر آن خواب بد بود او خاموش بود و نگزارد، و گفت: لا يَأْتِيكُما طَعامٌ تُرْزَقانِهِ إِلّا نَبَّأْتُكُما بِتَأْوِيلِهِ. یعنی فی النوم[3] قَبْلَ أَنْ يَأْتِيَكُما.

گفت: هیچ طعام نیاید بخواب اندر، یا هیچ چیز نبینید بخواب اندر، که تأویل آن شما را بگوییم پیش از آنکه بشما رسد، یعنی بدانید که من این تعبیر خواب می دانم هر چند نگویم، ذٰلِكُما مِمّا عَلَّمَنِي رَبِّي. و این آنست که

---

۱ ـ نق: نیوش. ن س: سوس. طبری: نبو ـ نبوق ـ نمو (؟) (۱ ـ ۱ ص ۳۸۷)

۲ ـ طبری: اول خباز سخن گفت (ص ۳۸۷ ـ ج ۱ ـ حلقه ۱ طبع لیدن).

۳ـ کذا: نق. ن س و نف: ندارد. طبری: فی الیقظة (ص ۳۸۷).

خدای تعالی مرا آموخته است :

إِنّی تَرَکْتُ مِلَّةَ قَومٍ لاٰ یؤمِنُونَ بِاللهِ وَهُمْ بِالآخِرَةِ هُمْ کٰافِرُونَ وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبائی إِبرٰهیمَ وَ إِسحٰقَ وَ یَعْقُوبَ [ما کٰانَ لَنا أن نُشرِکَ بِاللهِ مِنْ شَیءٍ] (إِلی قَولِهِ) وَ لٰکِنَّ أَکْثَرَ النّاسِ لاٰ یَشکُرُونَ .

گفتا من کفر دست بازداشتم و پدران خویش را متابع شدم و ما نتوانیم که بخدای شرك گیریم با چندان نیکوی که ازین گونه مهربان برماست ، و ایشان را بخدای خوانـد :

یٰاصٰاحِبَیِ السِّجنِ أأربٰابٌ مُتَفَرِّقُونَ خَیرٌ أمِ اللهُ الواحِدُ القَهّار .

گفتا شما خدایانی پرستید که هیچ چیز نبینند و ندانند :

مٰا تَعبُدُونَ مِنْ دُونِهِ إلّا أسماءً سَمَّیتُمُوهٰا أنْتُمْ وَ آبٰاؤُکُم .

گفت : این بتان نه خدایند و این نامهای خـدایان ، شما برایشان نهاده‌اید بی آنکه خدای بدین حجّت فرستاد : إنِ الْحُکمُ إلّاللهِ (یعنی الامر) . حکم وفرمان خدایراست عزّوجل : أمَرَ ألّا تَعبُدُوا إلّا إیّاهُ . ایدون فرمود که جز او هیچ‌خلق مپرستید ، پس‌هرچند یوسف علیه‌السلام ازین حدیث بگفت‌وخواست که مشغول کندشان تـا از آن خـواب نپرسند ، چـون بسیار الحاح کردند ، یوسف گفت :

أمّا أحَدُکُما فَیَسقِی رَبَّهُ خَمراً وَ أمّا الآخَرُ فَیُصلَبُ فَتٰأکُلُ الطَّیْرُ مِنْ رَأْسِهِ قُضِیَ الأمرُ الَّذِی فِیهِ تَستَفْتِیانِ .

گفت شراب دار را ملك گرامی کند وهم بدان کار خویش باز دارد ، ودیگر

رابردار کنند ومرغان هوا گوشت وی بخورند بردار، چنانکه نان همی خوردند ازسر وی ، ایشان گفتند ما این خواب ندیدیم و دروغ گفتیم ، **یوسف** گفت این کار ببود و این قضا برفت برشما ، همچنان که برزبان را ندید ، و این بابی است از فال و از آن بابست که بتازی مثل[زنند و] گویند[1] .

اِحفظْ لِسانَكَ لاتَقُول فَتبتلی اِنَّ البَلاءَ مُوكَّلٌ بِالمَنطِقِ[2]

همیشه مردم زبان نگاه باید داشتن و بجز سخن نیکو نباید گفتن ، و جز فال نیکو نباید زدن، که هرچه مردم بزفان بگوید همان فال برو بیاید ، و این را از قرآن سه آیت شاهد است ، و هرسه آیت بدین سورة اندرست ، یکی آنست که **یعقوب** گفت : وَ اَخافُ اَنْ یأکُلَهُ الذِّیب . گفت: ترسم که گرگش بخورد چون وی را از پیش پدر ببردند ایشان همان سخن از دهن وی فراز گرفتند، و پیش یعقوب آمدند و ویرا غمگین کردند بهمان سخن که بر زبان وی رفته بود ، دُ دیگر آنست که یوسف گفت آن روز بمیان زنان اندر که :

رَبِّ السِّجْنُ اَحَبُّ اِلَیَّ مِمّا یَدْعُونَنِی اِلَیْه .

گفت : یا رب زندان برمن دوستر از آنکه ایشان مرا بدان همی خوانند ، پس همچنانکه برزبانش برفت بزندان افتاد ، و سدیگر آن دو تن که خواب نادیده گفتند و با خویشتن فال زدند بهر کس همچنان بیامد . آنکه نیك گفت نیك آمدش و آنکه بد گفت بدآمدش :

وَ قالَ لِلَّذی ظَنَّ اَنَّهُ ناجٍ مِنْهُما اذکُرنِی عِنْدَ رَبِّكَ .

---

۱ ـ چاپی افزوده : بقول جلیل علی بن ابی طالب .

۲ ـ شعر در اصل احفظ لسانك لایعقوب فتعلی ان البلاء . . . الخ بطریق نثر .

پس یوسف مر این شراب دار را گفت چون پیش ملك خداوندت بنشینی و بمرتبت خویش باز شوی[1] مرا یاد کن و بگو او را که بزندان اندر غلامی غریب باز داشتست بی گناه، خدای گفت: فَأَنْسَاهُ الشَّيْطَانُ ذِكْرَ رَبِّهِ. دیو [این سخن او را] فراموش کرد تا با یاد نیامدش: فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنِينَ. و بضع [بلغت] اندر بیشتر از پنج[2] بود و کمتر از ده[3] بود، ومفسران اینجایگه هفت سال گفتند.

اکنون اندرین جای نکته‌ایست که نه علم محمد جریر است و نه گفتهٔ او، و آن آنست که چون شاید که یوسف [با] این همه جلالت و مرتبت حاجت خویش بکافری بردارد، و بنزدیك کافری فرستد و امید خدای عزّوجل بدو کند[4] ؟ بدانکه یوسف علیه السلام نیك دانست که کارها بحکم خدای است و لکن او را اندر چاه آگاه کرده بود که تو پادشاه خواهی بودن، دانست که هر کاری را خدای تعالی سببی کردست ودانست که حاجت بر آنکس [باید] برداشتن که نزدیك پادشاه اورا شناخت و معرفت بود براستی و استواری، و نزدیك همه کس بهتر [است] از آن کس که کسی [اورا] نشناسد[5] [و] بنداشت[6] که این لفظ[7] خدای تعالی سبب[8] کار او کرده است. و این دو علم است[9] یکی آنست که بر هر کسی واجبست که

---

۱ ـ ن س: باز مرتبت خویش باز رسی. ۲ ـ ن س: بر پنج بود.

۳ ـ ن س: زیر ده بود. ٤ ـ ستاره تا اینجا در ن س نیست ـ و نف از ستاره تا آخر تحقیقات کـه بیرون از کتاب طبری شده است نـدارد. نق با متن مطابق است و اینجا افزوده: جواب بدانکه. ۵ ـ ن س: از ستاره ببعد: که پادشاه بدان کس نزدیك‌تر باشد که نزدیك پادشاه معروف وشناخت باشد ثقتی و راستی او

٦ ـ کذا: ن س و نق. اصل: پیداست. ۷ ـ کذا: ن س. نق: تلفظ. ۸ ـ ن س: خدای بسبب. نق: خدای کرده است.

۹ ـ ن س: علم دو است. نق: دو حکمتست و دو علم.

بشناسد، ویکی[نه واجبست ، اما آنچه واجبست آنست که بداند که مسبب خدایست در همه چیزها ، و آنچه نه واجبست و رواست که بدانند][1] آنست که بداند که چه چیز است که سبب کار وی است. پس **یوسف** دانست که مسبب خدای است [لیکن] [2] پنداشت کـه این سبب خواهد بودن ، و این صغیرهٔ بود ، و خدای تعالی بـا او عتاب کرد که طلب سبب مکن که هنوز هفت سال دیگر مانده است تا تقدیر ما اندر گذرد؛ دیگر نپنداری که دیو چیزی از یاد کسی تواند بردن ، که این نزدیك همه گروهی از مسلمانان خطاست . و لیکن این چنانست که گفت : هَٰذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ . و آن عمل **موسی** بود و آن باز گفته شود جایی دیگر ، و لیکن ازین چـاره نیست که گویند زنی[3] کردن و خمر خوردن کار دیو است، معنی آنست کـه این از آن کارهاست که دیو دوست دارد که مردم بدین مشغول باشند ، پس آن نسیان هـم از این قبیلست[4] یعنی که دیو خرّم ببود [5] که آن مرد را حدیث یوسف ازیاد بشد و گفته نیامد ، هرچند قضای خدای تبارك و تعالی بود، چنانکه مرگ پیغامبران صلوات الله علیهم اجمعین خلاف نیست که قضای خدایست ، و لیکن دیوان بدان خرم باشند و دوست دارند ؛ پس یوسف پنداشت که آن سبب [او] خواهد بودن ، گفت چون آنجا شوم ایشان را بخدای خوانم و علم خواب بگویم تا معروف گردم نزدیك همه کسها، پس خدای گفت این ازما ببایست[6] دانست که ما خود ترا باز نمودیمی ، چه بایست نادانسته این یاد کردن ، پس این عتاب موعظت[7] است نه عتاب عقوبت ، زیرا کـه

---

۱ ـ از ن س . نق : افتاده دارد . نف : ندارد . ۲ ـ اصلاح قیاسی است ودر نسخه‌ها نیست . ۳ ـ یعنی ؛ زنا .ن س : می‌خوردن و زنا کردن . ۴ ـ ن س : ازینست . ۵ ـ اصل و ن س : نبود ، نق : شود. بقیاس اصلاح شد . ٦ ـ ن س : شایست . ۷ ـ اصل : کتاب . ن س عتاب غبطه ، نق : افتاده .

از درجهٔ بدرجهٔ گشت انـدر [درجات [عبادت][1] نه از درجهٔ بـدرجهٔ درآمد[2] از درجات زلّت[3]

پس چون هفت سال اندر [زند] ان بماند خدای خواست تا او را فرج آورد از آن سبب که اومید نداشت و او را بنمود[4] .

[اندر حدیث خواب دیدن ملک و بیرون آمدن یوسف از زندان][5]

پس چون خدای تعالی خواست که **یوسف** را از زندان فـرج آورد سببی نهاد بی اکتساب یوسف و بی آنـکه یوسف از آن آگاه بود ، آن پادشاه را بخواب نمود چنانـکه گفت:

وَ قَالَ الْمَلِكُ اِنِّی اَرٰی سَبْعَ بَقَرَاتٍ سِمَانٍ یَأْكُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجَافٌ وَ سَبْعَ سُنْبُلَاتٍ خُضْرٍ وَ اُخَرَ یَابِسَاتٍ .

ملك بخواب دیـد چنانـکه هفت گاو بیند فربه و هفت گـاو نزار مران گـاو [ان] فربه را می خورند ، و هفت خوشه گندم بیند سبز، و هفت دیگر خشك ، چون دیگر روز ببود معبّران و منجّمان را گرد کرد ، و همه علما و حکما را که[6] بردر او بودند ، و ایشان را ایدون گفت :

یَا اَیُّهَا الْمَلَاُ اَفْتُونِی فِی رُؤْیَایَ اِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْیَا تَعْبُرُونَ .

---

۱ ـ کذا ، ن س . اصل : اندر عتاب .
۲ ـ ن س ، آمد . ظ : اندر آمد . نق : افتاده . نف : ندارد .
۳ ـ کذا : ن س . اصل : ذلت. و زلت بزاء معجمه ضد خدمت و عبادت و بمعنی صدور ناشایست غیر عمد است .
٤ ـ ن س : نداشت یوسف بدو نمود . نق : نداشت بنمود و از زندان فرج داد .
٥ از : ن س : اصل و نق : حدیث صاحبی السجن . بجای تمامی این عنوان .
٦ ـ ن س : منجمان راوعلما را و حکما را گرد کرد و خواب گزاران را که . . نق : معبران را . . . و خواب گزاران که .

این خواب ایشان را بگفت و گفت این خواب ما تعبیر کنید و بگویید که معنی این چیست اگـر شما خواب گزار[ان و دانا آن ا]یـد ؟ ایشان اندر ماندند و ندانستند ، ایدون گفتند :

اَضْغاثُ اَحْلامٍ وَ ما نَحْنُ بِتَأوِیلِ الاَحْلامِ بِعالِمینَ .

گفتند : این اضغاث احلام است ، خوابهاست که بکار نیاید ، و این را تـأویل نبود[1] ، و ما این را تأویل ندانیم .

پس چون آن شراب دار دید که ملك از بهر این خواب دل مشغول شد و کس آن خواب‌را تأویل نداند ، وملك از بهر آن اندیشه ازشراب خوردن دست بازداشت، او را آن حدیث یوسف یاد آمد وزآن خواب نادیده که وی گفته بود و یوسف مرآن را گزارده بود و راست آمده ، ایدون گفت: اَنَا اُنَبِّئُکُمْ بِتَأوِیلِه فَاَرْسِلُونِ. من خبر این تأویل و خواب شما بیارم و کسی را دانم که این را بداند ، مرا بفرستید ملك گفتا برو ، و وی بزندان آمد یوسف را گفت :

اَیُّها الصِّدِّیقُ اَفْتِنا فِی سَبْعِ بَقَراتٍ سِمانٍ یَأکُلُهُنَّ سَبْعٌ عِجافٌ .

گفت : ای راست گوی مرا راست بگوی معنی این خواب ، و آن خواب ملك او را بگفت ، یوسف جواب داد چنانکـه آمدو نگفت تـا[2] بیرون آیم و آنکـه بگویم ، و لیکن دل باخدای و رضای حق تعالی راست بکـرده بود و دست از سبب بازداشته[3] بود وبسبب سبب بمسبب‌بیرون نخواست که کسی اکتساب کند[3] دانست

---

۱ ـ ن س : تعبیرش نبود هوی است .
۲ ـ ن س : یوسف چنانکه آمد و گفت ما . نق : یوسف جوابداد چنانکه شرابدار بعجب ماند و نگفت که تا . .
۳ ـ کذا ؟ . نق : از سبب باز داشته و دانست که اگر . چاپی ، و آن سبب بمسبب سپرده دانست که اگر . . الخ . « ص ۹۸ » ن س : دست از سبب الی آخر تا (پس یوسف) را ندارد .

که اگر خدای عزّوجل خواهد این سبب فـراز آورد، هیچ تکلف نکرد کـه سببی کند فرج خویش را پس یوسف گفت: این هفت گاو فربه هفت سال فراخی بود کـه کشتها ببر آید و این هفت خوشه گندم سبز آن نعمتها بود که بدان هفت سال فراخ اندر شما را بود، پس گفت:

تَزرَعُونَ سَبعَ سِنِینَ دَاباً فَما حَصَدْتُم فَذَرُوهُ فِی سُنْبُلِهِ اِلّا قَلِیلًا مِمّا تَأكُلُونَ .

واین هفت گاو نزار که این گاوان فربه را می‌خوردند هفت سال بود از پس آن گاوان بقحط و تنگی و بدان سالها انـدر تنگی بود، و آن نعمتها کـه بدان سالهای فـراخ گرد کرده باشد، بخورند و این هفت خوشه خشك آن خشکیهاست و سختیها که شما بینید بدین هفت سال تنگی اندر:

ثُمَّ یَأتِی مِن بَعدِ ذٰلِكَ عامٌ فِیهِ یُغاثُ النّاسُ وَ فِیهِ یَعصِرُونَ .

گفت: از پس آن هفت سال از تنگی و قحط، خدای تعالی خلق را فریادرسد و دانها از زمین برویاند و میوه‌ها از درخت باز پدید آید و انگور از رزها[1] بفشارند و نعمتها باز بسیار شود، و حدیث این سال فراخی بدین خواب انـدر نیست و لیکن یوسف خواست تاهمچنانکه ایشان را بمحنتهاخبر داد بفراخی نیز خبر دهد تا بدانند که از پس آن سالها چه بود، و اگر نگفتی ایشان را دل باندیشه شدی که از پس این سالها بتنگی بمانند یا فراخی بود، واین بابیست از تفسیر پرحکمت [تعبیر] که معبّـر چون خوابی بگزارد بشدت، از پس آن‌خبری نیکو بگوید، بدین‌معنی

---

۱ ـ کذا: ن س . اصل: انگور را ورزها. این جمله درنق نیست. در چاپی: وانگور بفشارند . (ص ۹۹) .

فال بود[1] ، هر چند که بخواب اندر دلیل نیست، برروی[2] فال بگوید ، و آن شدّت را غایب کند[3] ، و نیز چون ایشان را بشدّت خبر داد حیلتشان بیاموخت ، و هر چند که بخواب آن دلیل حیلت[4] نبود ، ایدون گفت : بدین هفت سال فراخی گندم بسیار بود . و جز از گندم نعمتهای دیگر و باید که بشما بماند آن سالهای تنگی را ، و گندم هفت سال نتوان داشتن که تباه شود و کرم بخورد، او گفت همچنان بخوشه اندر دست باز دارید، تا تباه نشود و کرم نخورد ، پس آن رسول بنزدیك ملك باز شد و این خبرها بگفت : ملك شادشد گفتا : اِیتُونِی بِهِ اَسْتَخْلِصهُ . آن شخص که این چنین علم و حکمت داند جای او نه زندان است ، همان رسول را بفرستاد که او را بیاورد فَلَمّا جائَهُ الرَسُولُ . چون رسول باز آمد سوی **یوسف** ، دانست که فرج آمد بسببی که خدای عزّوجل کرد، و یوسف [را] اندرآن سبب کسب نبود و نه علم بود بدان، پس یوسف اندران وقت صبر کرد و آهستگی نمود و ثقت او بخدای عزّوجل [بود][5] مردیی نمود[6] از خویشتن ، که همه خلق را بدان[7] زمانه و همه

---

۱ ـ ن س : بمعنی فال . نق : و بدان معنی این فال بود . ۲ ـ نق : بروجه فال . چاپی : ندارد . ن س : بروی فال : ۳ ـ نق : و این شدت را غایت گوید . چاپی: تا آن شنیده را غایب کند . ن س : تا آن شدت را غایب کند .

٤ ـ ن س : هرچه بخواب اندر دلیل بود آن حیلت . نق : آن حیلت را دلیل .

٥ ـ در اصل (ثقت) بی نقطه است . نق : و امید او بخدای تعالی بود . ن س: و بخدای عزوجل مردی . بقیاس اصلاح شد . ٦ ـ اصل و نسخ : مردی. بقیاس اصلاح شد، زیرا در رسم الخط قدیم یاء نکره را غالبا بعداز یاء نمی نوشتنه اند و اینهم از آن جمله است بقرینهٔ بعد . ۷ ـ نق : را در آن . ن س : خلق بدان عاجز ماند .

پیغامبران که از پس او بودند قصهٔ اوچون بشنیدند عجب داشتند از صبر و ثبات وی [و ثبات دل وی] اندر آن حال ، از زندان بیرون نیامد بگفتار رسول که آمده بود و باخویشتن بیندیشید که این ملکی بزرگست و مرا بسوی او بعلم وحکمت صفت کنند ، و مرا از بهر این همی خواند [وچاره نیست] تا بسر جریدهٔ[1] زندان اندر بنگرند ، و نام زندانیان و گناههای ایشان بدانند ، و چون ببیند که مرا بتهمت زنان باز داشته اند ، و تهمت زنان [سختست بـرجوانمردان و] سخنی است که بـر جوانان[2] نیکو روی استوار دارند، واو را بدل آید که من مردی[3] بودم رهی[مردی] پس[4] آهنگ زن او[5] کردم وخیانت کردم و مرااز بهر آن تهمت بزندان بازداشت آنکه بنزدیك آن ملك مرا چه مقدار بود ، خواست که نخست بـی گناهی خویش پیدا کند آنکه از زندان بیرون آید ، رسول را گفت :

ارْجِعْ إِلَىٰ رَبِّكَ فَاسْأَلْهُ مَا بَالُ النِّسْوَةِ اللَّاتِي قَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ إِنَّ رَبِّي بِكَيْدِهِنَّ عَلِيمٌ.

رسول را گفت : نزدیك خداوندت باز شو و نخست [باز پرس که مـرا بچه گناه بازداشتند پس مرا بیرون کن و] آن زنان را که دستها می بریدند در آن‌روز مهمانی زلیخا [بپرس][6] ، تا گواهی دهند که مرا چه گناه بود از آن تهمت کـه این خداوند من کرد بزن خویش ، که مرا بزندان باز داشت تـا چندین سال بزندان

---

۱ ـ ن س: بجریده . نق: بدینحال در ننگرد . ۲ ـ اصل : جوانمردان . نق و چا : جوانان . ن س : تهمت زنان سختست برجوانمردان . . بقیاس و قرینه اصلاح شد و طبری در اینمورد خموش است و این جمله از اضافاتست . ۳ ـ کذا ن س : اصل : بودی . نق ، ندارد . ۴ ـ ن س ، بندهٔ مردی . ۵ ـ نق ، من آهنگ زنان کرده‌ام . ۶ ـ ن س: درین جملات نامی از زلیخا ندارد و روز مهمانی او ندارد و در طبری هم زلیخا را راعیل نام میبرد وذکر زلیخا نیست و ظاهراً کلمهٔ (زلیخا) در اصل نبوده و بعدها اضافه شده است .

تو [اندر] بستم بازداشته [بماندم] پس چون رسول باز پیش ملک شد و این خبر بگفت، ملک سخت عجب داشت از صبر **یوسف** و ثبات وی و مردی ؛ و باخبار تفسیر روایت کنند که پیغامبر ما صلی‌الله علیه و سلم چون این آیتها بخواندی و بدینجا رسیدی که :

فَلَمّا جاءَهُ الرَّسُولُ قالَ ارْجِعْ اِلی رَبِّكَ. پیغامبر گفتی: رَحِمَ اللّهُ اَخی. یُوسُفَ لَوْ کُنْتُ مَکانَهُ لا بْتَدَرْتُ الْباب .

گفتی خدای عزّوجلّ برادر من یوسف را بیامرزاد که اگر بجای او من بودمی و هفت سال بسختی زندان اندر بودمی چون رسول ملک بیامدی و مرا بیرون خواندی من بشتاب بدویدمی، پس ملک آن پنج زن که دستهای خویش ببریده بودند حاضر کرد پیش خویش و **زلیخا**[1] را نیز بفرمود آوردن، وایشان را گفت چگونه بوداین کار شما که [شما] یوسف را [به] خویشتن خواندید، و آهنگ او کردید شما یا او آهنگ شما کرد ؟ و ایشان یوسف را گفته بودند :ماعابَكَ لَوْ قَضَیْتَ حاجَتَها.

خدای تعالی گفت : اِذْراوَدْتُنَّ یُوسُفَ عَنْ نَفْسِهِ . معنی آن سخن بدین آیت درست شد قُلْنَ حاشَ لِلّهِ ما عَلِمْنا مِنْ سُوءٍ . گفتند معاذالله که ما یوسف را بهیچ بدی نشناختیم، و ما را این کار این زن گفت که یوسف را [او] بخویشتن خواست، و این زن عزیز[2] پیش ملک مقر آمد، و گفت :

اَلْآنَ حَصْحَصَ الْحَقُّ اَنَا راوَدْتُهُ عَنْ نَفْسِهِ وَ اِنَّهُ لَمِنَ الصّادِقینَ.

گفت : اکنون چون پیدا آمد، من خواستم یوسف را واو مرا [نه] خواست که او راست گوی است، پس رسول بنزدیك یوسف آمد، و یوسف را گفت آن زن

---

۱ ـ ن س : زن عزیز .

۲ ـ کذا : ن س : اصل و نق : زلیخا .

مقر آمد پیش ملك که گناه مرا بوده است و پاکی تـو پیش ملك پدید شد ، **یوسف** را شادی آمد که خلق را معلوم گشت که او بی گناهست و خداوند خویش را خیانت نکرد ، و ایدون گفت :

ذٰلِكَ لِيَعْلَمَ اَنّي لَمْ اَخُنْهُ بِالْغَيبِ اِنَّ اللهَ لاٰ يَهْدي كَيْدَ الخائنين .

از بهر آن خواستم که تا [آن] **عزیز مصر** بداند که من اورا خیانت نکردم وبد نیندیشیدم برحرم وی[1] [و]بی گناه بودم از آنکه مرلمنسوب کرده بـودند، پس یوسف بترسید [بـر خویشتن] کـه تن[2] وی عجب آورد [آنرا] فـرو شکست و ایدون گفت :

وَما اُبَرِّئُ نَفْسي اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بِالسُّوءِ اِلّا ما رَحِمَ رَبّي .

گفت :من نیز تن[3] خویش‌را بیزار نکنم ازبدی که تن[3] بدی‌فرماینده است الا که خدای رحمت کند و باز دارد ، پس ملك گفت : اِيتوني بِهِ اَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسي. این غلام را بیارید که من خاصهٔ خویش کنم که با من بدین عقل و خرد کس نیست . پس یوسف را از خداوندش‌عزیز بخرید و آزاد کرد، چون یوسف را پیش ملك‌بردند یوسف‌علیه السلام بسخن آمد ، ملك برو ثنا گفت و سخن کرد با او و عذر خواست

---

۱ ـ اصل : و بر جرم . ن س : برحرمت وی . نق و چاپی ندارند .

۲ ـ نق : نفس وی . چاپی و ن س : تن وی عجیب گیرد . طبری گوید : فقال لـه جبرئیل ولا یوم هممت بها فقال وما ابرئ نفسی . . . الخ (۱ ـ ۱ ص ۳۹۱) وظاهراً اصل بجای (تن) خویشتن بوده و خویشتن‌بمعنی (نفس) است ونساخ آنرا تن‌کرده‌اند و نق آنرا همه جا نفس نوشته است . ۳ ـ همه جـا در نسخه متن نفس را تن معنی کرده و نق وگاهی چاپی : نفس و ن س هم تن آورده‌اند و ظاهراً اصل : خویشتن بوده است کما مر .

و ایدون گفت : اِنَّكَ الیَوْمَ لَدَیْنا مَکِینٌ اَمِینٌ . گفت : تو امروز بنزدیك ما گرامی و امینی بهر چیزی . و اگر **یوسف** بگفتار رسول بدان پیغام اول بیرون آمدی از زندان ، و پیش ملك شدی پیش از آنکه پاکی وی پدید آمدی ، چون پیش ملك شدی عذر یوسف را بایستی خواست ، و پاکی خویشتن پیدا کردن ، پس یوسف ملك را گفت :

اِجْعَلْنِی عَلَی خَزاینِ الْاَرْضِ اِنّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ .

ترا چاره نیست تا این هفت سال گندم گرد کنی بخزینه اندر ، و ترا کسی باید مر این کار را ، مرا خزینه دار کن تا من این خزینه نگاه دارم بی خیانت ، و دانم که این گندم را چگونه باید داشتن تا تبه نشود ، ملك آن خزینه بدست او کرد .

و آگاه باش که یوسف نه از حریصی گفت ، یا رغبت عزّ این جهانی را ، خزینه داری خواست ، [ولیکن آن خواست که حق آن ملك بگذارد بدان که اورا از زندان بیرون کرد و او را از بندگی آزاد کرد ، خواست] که وی را نصیحت کند بکار[ی] مهم و ملك را [اندر آن وقت] هیچ کاری نبود مهمتر از آنکه گندم را محافظت کند ، و ملك او را بخزینه[1] دار کرد بر گندم[2] ، تا هرچه گرد کردند و اندر آوردند بدان هفت سال فراخی بخزینه و انبارها اندر ، آن همه بعلم یوسف بود و بمهر او ، و بخبر اندر ایدون آمده است که چون[3] از پس بیرون آمدن یوسف علیه السلام از زندان ، عزیز مصر که خداوند [بود وقتی] بمرد ، و خزینه ملك او داشتی ،

---

۱ ـ کذا ؛ ن س و نق : خزینه دار .   ۲ ـ نق افزوده است : و آن مهم را بکفایت او تفویض کرد . کذا چاپی . ن س ، ندارد و پیداست که این جمله از عبارات قرن ششم یا هفتم است و کهنه نیست .   ۳ ـ کذا . نق . ن س و نف چون دو سال ببود . طبری : فذکر لی ان اظفر ملك فی تلك اللیالی (۱ـ ۱ ص ۳۹۲):

ملك آن خزینه به **یوسف** سپرد ، و یوسف خزینه دار گشت بر همه خزینها از گندم و خواسته[1] .

پس چون روزگار برآمد ملك یوسف را ایدون گفت که بدان وفا که تو[2] با آن خداوند خویش کردی و او را خیانت نکردی ، مرا ایدون آرزوست که من این زن را بزنی بتو دهم ، یوسف علیه السلام اجابت کرد ، و ملك آن زن را[3] بدو داد پس چون بیکجای گرد آمدند[4] زن ترسید که مگر یوسف را ایدون بدل آید که آن زن بلابه[5] است و همچنانکه آهنگ او کرد آهنگ دیگر کسی کند ، پس چون یوسف خواست که با وی بباشد خویشتن[6] را بکشید و گفت ای یوسف مرا دستوری ده تا با تو یك سخن گویم ، گفت : بگوی ، گفت[7] نگر نپنداری که من چنین بلابه زنم که آهنگ هر کس کنم چنانکه آهنگ تو کردم که مرا بکار تو اندر [دو] عذر بود، یکی آنکه نیکوترین خلق روی زمین بودی وهر که آهنگ تو کند معذور است ، و دیگر آنکه شوی من مرد[8] نبود و دست فراز من نتوانست کردن ، و زن جوان [با چنان مرد] چند صبر تواند کردن و معذور بود ، هر چه کند ، ومن هرگز [بهیچ مرد رسیده نیم][9] بجز از تو بهیچ مرد آهنگ نکردم و من همچنان بمهر خودم[10] - چنان‌ام که از مادر زادم ، یوسف بدین سخن شادشد

---

۱ ـ ن س : و دیگر خواسته .
۲ ـ کذا ، ن س و چاپی . اصل : فالی تو که . نق : پاکی که .
۳ ـ نق و چا : زلیخا را .
٤ ـ نق وچا ، زلیخا .
٥ ـ بلابه بکسر اول هرزه گوی و نابکار و بدکاره و بیشتر این لفظ برزنان اطلاق شود (انجمن آرا) اصل: بلایه . نق و ن س بلابه .
٦ ـ نق و چاپی : زلیخا خویشتن .
۷ ـ نق وچاپی زلیخا گفت .
۸ ـ ن س ، عنین بود او را مردی نبود. نق وچا : عنین بود
۹ ـ ن س : کذا و جملهٔ بعد را ندارد.
۱۰ ـ ن س : چنانم که از ما درآمدم نق : من همچنان دخترم .

[و با وی ببود] و او را بکریافت[1] همچنانکه گفت ، و با **یوسف** بماند تا آخر عمر و خدای تعالی همهٔ زنان پیغامبران را از زنا معصوم داشت تا هرگز زنا نکردند وگر چه کافر بودند ، چون زن **نوح** و زن **لوط** و آنکه جز ایشان بود ، و هرگز هیچ پیغامبری پیش از پیغامبری بت نپرستید[2] .

ویوسف رادو پسر بود یکی‌را نام [ا] **فرایم** و یکی **میشا** ، ویوسف خزینه‌دار ملک گشت برهمهٔ خزینها ، و چون روزگاری برآمد ملک او را با خزینه داری نیز وزیری داد ، و همه کار **مصر** و ملک بدو سپرد و بی فرمان او هیچ کار نکرد چنانکه خدای تعالی گفت : وَ كَذٰلِكَ مَكَّنّا لِيُوسُفَ فِي الأَرضِ .الآية. چنین بیاز امدیم[3] و جای کردیم یوسف را بزمین مصر تا هرچه خواست بزمین مصر اندر همی کرد ، پس گفت : وَلاٰ نُضِيعُ أَجرَ الْمُحسِنِينَ . ما ضایع نکنیم مزد نیکوکاران .

وَلَأَجرُ الآخِرَةِ خَيرٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ .

و نیکوان و مومنان را مزد بدین جهان بدهیم و آن مزد که بدان جهان‌دهیم بهترست از آن مزد که بدین جهان دهیم[4] .

[اندر حدیث] آمدن برادران یوسف بمصر از بهر طعام

پس [چون] هفت سال فراخی بگذشت وسالهای تنگی اندر آمد ، نخستین

---

۱ ـ ن س : کنیزك یافت .

۲ ـ اینجملهٔ اخیر در ن س نیست و اینجا بیمورد است

۳ ـ کذا ؛ ظ: ازمادهٔ آرام ،و شاید : بیآرامیدیم باشد؟ نق : تمکین دادیم . چاپی : آرام دادیم .ن س : مکین کردیم .

۴ ــ ن س: بجای این جملهٔ ترجمه : و مزد آن بهتر است که بدان جهان دهم مر مومنان‌را ، والله لا یضیع اجر من احسن عملا .

سال هیچ بر ندرودند و آنچه داشتند بخوردند و سال دیگر قحطی اندر افتاد و خبر بجهان‌اندر شد که برروی زمین کسی گندم ندارد مگر ملک مصر ، واز چهار گوشهٔ جهان روی بمصر نهادند باخواستها ، و یوسف همی فروخت و خواسته همی ستد مر ملک را ، و بخزینه اندر همی نهاد ، و رسم بنهاد که هرمردی را یک خروار بیش ندادی، واندر بیابان کنعان [آنجا] که جای ابراهیم بود که یعقوب و فرزندانش آنجا بودندی قحط برخاست ، و کس طعام نیافت ، و خبر آمد [که] بجهان [اندر] جز ازمصر طعام نیست، وملک مصررا خزینه داری [هست] مسلمان بردین ابراهیم علیه السلام و با مردمان نیکوی همی کند ، و یعقوب از غم یوسف نابینا شده بود ، فرزندان را گفت بروید و بمصر شوید ودرم ببرید و لختی طعام بخرید که من ایدون همی شنوم که‌آن ملک راخزینه داری هست مسلمان بردین ابراهیم ، او را بگویید که ما از فرزندان ابراهیم خلیلیم ، مگر شما را محابا کند و گروهی همی گویند هرده پسر را بفرستاد و آن پسر که برادر یوسف بود بیادگار بازداشت ، ایشان از پیش پدر برفتند و چون بمصر[1] آمدند وپیش یوسف شدند، یوسف ایشان رابشناخت و ایشان یوسف را نمی شناختند ، که او را با عزّو دولت دیدند و ملک ، چنانکه خدای تعالی گفت : وَجاءَ إِخوَةُ یُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَیهِ . یوسف ایشان‌را گفت: شما را چیست و بچه کار آمده اید ؟ گفتند ما بطلب گندم آمدیم ، خواست که کار خویش برایشان بپوشد وایشان رابترساند، گفت ایدون گمان برم که شما جاسوسانید ازین ملوکان ، واینجایگه بخبر جستن‌آمدید ؟ گفتند ما هیچ ملک را نشناسیم که مردمان بیابانی‌ایم از زمین کنعان ، ما یازده برادریم[2] مردی [را] از فرزندان

۱ ــ اصل : در مصر . ن س : بمصر رسیدند . ۲ ــ ن س : برادریم مردی را نام او یعقوب نق: برادریم از فرزندان مردی نامش یعقوب از فرزندان ابراهیم ظ : یازده برادریم مردی را یعنی فرزندان مردی و ایجازیست بحکم وضوح .

ابراهیم نام او **یعقوب** **اسرائیل** پیغامبر خدای عزّوجل، مارا قحط افتادهمچنانکه همه خلق را، **یوسف** خواست که خبر برادر خویش **بن یامین**[1] باز پرسد که از مادر وی بود که او را چه حال است و چگونه است، گفت: اگر شما یازده برادرید چرا ایدر[2] ده آمدید؟ گفتند آن یك از ما کهتر است و پدر او را دوست تر دارد، و او را سوی خویش باز گرفته است و با ما نفرستاد، یوسف گفت اگر پدرتان پیغامبر است و اینکه شما گویید راست است، پس چرا کهتر ازمهتر دوست تر دارد، **گفتند**: آن پسر را یکی برادر بود نام او یوسف و از مادر او بود و پدر او را از همه دوستر داشتی و او را گرگ خورد، اکنون پدر او را بجای آن برادر دارد وجدا نتواند بودن ازو، یوسف گفت گندم بشما فروشم بدان شرط که دیگر باز آیید و آن برادر کهتر را با خویشتن بیارید تا ببینم[3]، بر آن شرط بفرمود تا آن درمهای ایشان بستدند و هرمردی را خرواری گندم بدادند و ایشان خواهش کردند که ما را ده خروار بیش باید، گفت: من چنین رسم نهادهام با ملك که هر مردی یك خروار بیش ندهم، چون باز آیید و برادر را بیارید از بهر اویك خروار افزون کنم.

وگروهی ایدون گویند که یك برادر **شمعون** باز گرفت گروکان تا ایشان باز آیند و آن برادر کهتر را بیارند، و این خبر نه درستاست که اگر چنین کردی ایشان بگمان افتادندی که این مگر یوسف است که گروگان باز گرفت،

---

۱ ــ نسخ: ابن یامین. ۲ ــ کذا: ن س. نف. اصل: اینجایگه نق: اینجا. ۳ ــ نف. (افزوده است): ببینم و بنگرم که اندرو چه هنر است که پدر او را دوستر دارد ویوسف خواست که آن برادرخود را ببیند که شانزده سال بود که او را ندیده بود که چون یوسف را بچاه افکندند هژده ساله بود و شش سال بخانهٔ عزیز مصر اندر بود و هفت سال بزندان اندر بود چون ملك او را خزانهدار کرد سی ساله بود یوسف بفرمود . . .

و وعده کردشان که اگر برادر را با خویشتن بیارید یک خروار گندم بیشتر دهم و درم باز دهم ، و اگر نیارید نه گندم دهم و نه بار ، چنانکه خدای تعالی گفت :

فَاِنْ لَمْ تَأْتُونِی بِهِ فَلا کَیْلَ لَکُمْ عِنْدِی وَلَا تَقْرَبُونِ .

ایشان گفتند : سَنُرَاوِدُ عَنْهُ اَبَاهُ وَ اِنَّا لَفَاعِلُونَ. گفتند : از پدر ما باید خواستن و بخواهیم و او را بیاریم ، **یوسف** دانست که ایشان مردمانی بیابانی اند ایشان را درم کم بود ترسید که درم نیابند و نیز باز نیایند بفرمود تا آن درمهای ایشان بمیان گندم پنهان کردند چنانکه ایشان ندانستند ، باز پس گشتند و جوالها پردرم و گندم باز بردند :

فَلَمَّا رَجَعُوا اِلَی اَبِیهِم قَالُوا یَا اَبَانَا مُنِعَ مِنَّا الْکَیْلُ فَاَرْسِلْ مَعَنَا اَخَانَا نَکْتَلْ وَ اِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.

گفتند: ای پدر این برادر دیگر با ما فرست تا از وی خرواری گندم بیشتر بستانیم ما او را نگاه داریم و ضایع نگذاریم چنانکه یوسف را ضایع کردیم ، **یعقوب** گفت :

هَلْ آمَنُکُمْ عَلَیْهِ اِلَّا کَمَا اَمِنْتُکُمْ عَلَی اَخِیهِ مِنْ قَبْلُ .

گفت : من شما را بدین برادر همچنان ایمن ندارم که بر یوسف گفتند هیچ چاره نیست باید فرستادن و اگرنه ما را گندم ندهد که آن ملک گفت اگر برادر را نیارید من شما را گندم ندهم ، یعقوب گفت :

فَاللّٰهُ خَیْرٌ حَافِظاً وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ فَلَمَّا فَتَحُوا مَتَاعَهُمْ وَجَدُوا بِضَاعَتَهُمْ رُدَّتْ اِلَیْهِم .

چون آن جوالها بگشادند و درم خویش بدیدند [باز ایشان داده] گفتند:

يا اَبانا ما نَبغِي هذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ اِلَيْنا .

گفتند [ای پدر] ما نیز چه جوییم از نیکویی جز[1] این که یافتیم بارها و این درمها، ما راباز داد[2] ، و اگر این ملك ازآل یعقوبستی[3] بجای ما [نیکویی] بیش ازین نکردی ، ما برویم دیگر بار و اهل خویش را طعام آوریم .

وَ نَحْفَظُ اَخانا . و برادر را نگاه داریم. وَ نَزْدادُ كَيْلَ بَعيرٍ ذٰلِكَ كَيْلٌ يَسيرٌ .

و خرواری گندم فزون[4] بستانیم ، **یعقوب** گفت :

لَنْ اُرْسِلَهُ مَعَكُمْ حَتّٰى تُؤْتُونِ مَوْثِقاً مِنَ اللّٰهِ لَتَأْتُنَّنِي بِهِ اِلّا اَنْ يُحاطَ بِكُمْ .

گفت : من او را با شما نفرستم تا مرا عهد خدای ندهید و سوگند نخورید که او را باز من آرید ، مگر شما را [همه] هلاك كنند. فَلَمّا آتَوهُ مَوْثِقَهُمْ . چون سوگند بخوردند و عهد بکردند گفتند : اللّٰهُ عَلٰى ما نَقُولُ وَكيلٌ . یعنی

---

۱ ـ کذا : نف. فی الاصل: ما را چه گویی چرا . ن س ، ما نیز چه جوییم نیکویی جز ازین ؛ نق : ما را چه گویی که این ملک درمها . . . و (نیز) در اینجا بمعنی (دیگر) است و اینمعنی در ادبیات قدیم متداول بوده است . ۲ ـ نف جز این که یافتیم و نیز ملکی از نیکویی بجای کسی چه کندجزاین که ملك بجای‌ما کرد و اگر . ن س : جز این که یافتیم که این درم ما را باز داد و گر . . نق : این ملك درمهای ما را باز داده و اینك دربارها یافتیم اگر . . . کذا چا . ۳ ـ ن س: یعقوب استی . نق و نف : یعقوب بودی . . و یعقوبستی بمعنی یعقوب بودی است و سبکی قدیم است . ٤ ـ کذا ؛ ن س . اصل : فرو . نق : ندارد .

شهید [خدای بر این که ما گفتیم گواست] . پس گفت :

یا بَنِیَّ لا تَدخُلوا مِن بابٍ واحِدٍ وَ ادخُلوا مِن أبوابٍ مُتَفَرِّقَةٍ .

و یازده پسر بودند چون یازده ستاره ، و گروهی گویند که یعقوب را هنوز چشمش نشده بود ، آنگه بشد که پسرانش بازآمدند از مصر و آن برادر دیگر را [بن‌یامین را] نیاوردند ، و یعقوب دانست که ایشان را چشم کنند چون بیکجای باشند گفتا: چون بمصر شوید همه بیك در بمصر اندر نشوید، پراکنده شوید بهر دری. و یعقوب دانست که اگر خدای تعالی برایشان قضا کرده است این حیلت سود ندارد سبك گفت : وَما أُغنِی عَنکُم مِنَ اللهِ مِن شَیءٍ. و ایشان[۱] از پیش یعقوب برفتند و آن درم که یوسف باز ایشان داده بود باز آوردند تا یوسف نیندیشد که ایشان را سخت حاجت است بسیم یا سخت درویش‌اند ، چون بدر مصر برسیدند پیراکندند چنانکه پدرشان گفته بود چون پیش یوسف اندر آمدند بن یامین را پیش یوسف بردند گفتند اینست برادر ما که تو او را خواستی [یوسف اندر نهان] شاد شد و برایشان پدید نکرد ، خواست او را که نزد خویش فرو دارد و ازیشان جدا کند تا او را خبر بپرسد، تا بحیلت او را ازیشان جدا کرد ، و یوسف را مهمانخانها بود هرخانه را دوتن فرود آورد و بن یامین تنها بماند گفت : این برادر را بر من

۱ ـ ن س (افزوده است) : با عصمت دل از خدای بگسست و بحیلت مشغول شد گفت اگر خدای قضا کرده است برشما من شما را فریاد نرسم. نف : پیمبران ومعصومان چنین بوده‌اند که هر کجای ازیشان سخنی آمده است که بریشان از آن عیبی خواستی آمدن سبك آنرا اندر یافته‌اند اگر بسخن و اگر بکردار تا آن عیب برایشان اندر نیامدی پس گفتا: ان الحکم الاالله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون. نق و چاپی چون متن .

فروداریذ، و بن‌یامین یوسف را نشناخت، یوسف ترسید که دل او تنها تنگ شود و با او خلوت کرد و خویشتن را بدو پیدا کرد و گفت:

إِنِّی أَنَا أَخُوكَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.

ای برادر من اینک زنده‌ام، بن یامین اورا بشناخت، شاد شد، واو راخبرهای پدر بداد، یوسف گفت تو ایشان را از خبر من آگاه مکن، تا من ترا ایدر بحیلت بدارم، پس یوسف حیلت کرد چنانکه گفت خدای که: من او را بیاموختم و مرملک را یکی سقایه بود سیمین و سقایه چیزی بود که اندروآب خورند، یوسف بفرمود تا آن سقایه ببردند و ببار او اندر نهادند، چنانکه خدای تعالی گفت:

فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَازِهِمْ جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ.

و منادی یوسف بانگ کرد. أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ. ای مردمان کاروان شما دزدانید و [نه] از روی تحقیق گفت: از بهر آنکه دانست یوسف که ایشان نه دزدانند، ونشایستی بدزدی اخبار کردن.

و باخبار و تفسیر اندر ایدون است که بمصحف **عبدالله بن مسعود** بنشته است · ائنکم لسارقون بر [ر] وی استفهام و سوال و بمصحف **عثمان رضی الله عنه** بیك الف گوید، و معنی او هم استفهام [است] و این از بهر آنست تا بر یوسف عیب نیاید که او دزد خواندو کسی که نه دزد بود ودانست که نه دزدانند، و هیچ قصه نیست دشخوارتر از قصهٔ یوسف علیه السلام، که او را حالهای گوناگون افتاده است و در همه حالی نگاه داشت باید کردن تا برو عیب نیاری کـه یوسف پیغامبری مرسل و بزرگوار و معصوم بود، و خدای تعالی او را صدّیق خواند [و] بر روی حکایت [کرد]

قَالُوا وَ اَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ قَالُوا نَفْقِدُ صُوَاعَ الْمَلِكِ .

گفتند: جام ملك بجوییم وَ لِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَ اَنَا بِهِ زَعِيمٌ .

و هر که بیاورد او را خرواری گندم دهیم ، و این منادی گفت من پذیرفتارم بدین .

قَالُوا تَاللهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْاَرْضِ وَ مَا كُنَّا سَارِقِينَ.

گفتند : والله که شما دانید که ما دزدی را نیامدیم ونه آنرا آمدیم که بزمین مصر اندر فساد کنیم و ما دزدان نیستیم و اگر ما دزد بودمانی[1] آن درمها که اندر جوال ما بودی باز نیاوردمانی[1] .

قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ اِنْ كُنْتُمْ كَاذِبِينَ. گفتند: [جزای] این چیست اگر شما دروغ گویید ؟ قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وُجِدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ .

هرچه بدان زمان حکم بود همان حکم برخویشتن نهادند ، یعنی .

جزاء صواع ان توخذبید له مَنْ معه الصواع[2].

گفتند : جزای او آنست که هر که این سقایه اندر با روی بیابیم او را بـدل صاع باز گیریم تارهیی کند[3] ، و اندر دین ماچنانست[4] وبحکم مصر اندرچنان بود

---

۱ - نق و ن س و نیاوردیمی : بودیمی . و بودمانی هم لهجه ایست قدیم بهمان معنی بودیمی یعنی؛ می بودیم و نیاوردمانی بمعنی نمی آوردیم. نف : اگر دزدان بودیمان نیاوردیمی . بودیمان هم لهجه ایست قدیم بهمان معنی .

۲ - کذا . . در نق و ن س و نف نیست چاپی هم ندارد در عربی هم این جمله بنظر نرسید و ظاهراً . . بیدمن معه الصواع ، باید باشد .

۳ - کذا ؛ نف . ن س : بندگی کند . نق : تا یکسال خدمت آنکس کند . و باید (رهیی) با دو یا خوانده شود بیاء مصدری و اصل رهی بپهلوی (رهیك) و با یاء مصدری (رهیکیه) است و رهی در اصل بمعنی غلام عربی است واینجا بمعنی بنده است .

٤ - ن س : برحکم ابراهیم علیه السلام و بدین ما اندر چنین است . نف : طور دیگر و نق : ندارد .

که هر که درمی بردی دو درم تاوان باز دادی ، و اندر حکم ایشان دزد رهی گشتی خداوند چیز را ، و ایشان بحکم خویشتن گفتند :

فَبَدَءَ بِاَوْعِيَتِهِمْ قَبلَ وِعاءِ اَخيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَها مِنْ وِعاءِ اَخيهِ .

نخست این بارهای برادران بجستند و پس بار بن یامین بجستند وآن صواع از بار بن یامین بیرون کردند و برادران یوسف خجل شدند ، و مر بن یامین[1] را گفتند چند بلاها که از تو و برادر تو بدیدیم ، و همچنان می‌بینیم ، بن یامین گفت : من و برادرم خود از بلای شما نرهیم و برادرم را ببردید و ضایع کردید و گفتید که گرگ بخورد و مرا بیاوردید و بدزدی سپردید ، گفتند: این اندر بار تو که نهاد ؟ گفت: من چه‌دانم این ببار من اندر آنکس نهاد که آن درم را ببار شما اندر نهاد ، پس یوسف برادررا زی‌خویش باز گرفت [وخدای عزّوجل فرمود که کذلك کدنا لیوسف گفت : چنین آموختم یوسف را حیلت کرد تا برادر را نزد خود باز گرفت چنانکه خدای فرمود وما کان لیاخذاخاه فی دین الملك الا ان یشاء .برادر را نه‌بدین وحکم ملك باز گرفت که بحکم و شریعت ابراهیم بازداشت][2] و ایشان دلخوشی یوسف را و راست گویی یوسف را گفتند :

اَنْ يَسْرِقَ فَقَدْ سَرَقَ اَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ .

گفتند [اگر] این‌غلام دزدی [کرد] شاید که اورا هم برادری [بود یوسف نام دزدی کرد و تو ملك راست گویی ، و بدین دزدی حدیث آن کمر خواستند که باول قصّه یاد کردیم] و گروهی گفتند که این‌بتی‌زرین بود از آن لیّا که برداشته‌بود.

فَاَسَرَّها يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِها لَهُمْ .

[یوسف] بدل خویش اندر ایدون آورد . اَنْتُمْ شَرٌّ مَكاناً یعنی صنیعاً .

---

۱ ــ ن س و نق : بن یامین .

۲ ــ از چا و ن س . نق ، ندارد .

یوسف گفت شما بد کردارترید بجای یوسف از آنکه او کرد: وَاللّٰهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ
و خدای داناتر بدینکه شما همی گویید.

وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَباً شَيْخاً كَبِيراً فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ.

یوسف را خواهش کردند و گفتند اگر تو این را باز گیری حق چنین است و بدین ما چنین است وما مر [این] دین را مخالف نباشیم، ولیکن او را پدری‌هست پیر و برادر او را گرگ[1] بخورد، و پدر را بدو دل بیارمیده[2] است، اما ز هر کدام که خواهی بدل او بگیر تا [ترا] خدمت کنیم و این را دست باز دار، یوسف گفت :

مَعَاذَ اللّٰهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذاً لَظَالِمُونَ.

گفت : معاذالله کی من کسی دیگر را بگیرم، جز آنکه چیز خویش را باوی دیدم. پس چون بخواهش برنیامدند بدرشتی بگفتند، و مهترشان بسال رو بیل بود و هر گاه که خشم گرفتی مویهاش برپا خاستی و ازجامه سربیرون کردی. وهر گاه که بانگ رها کردی هر که بانگ وی بشنیدی بمردی از بیم و سهم بانگ او، و آن خشم ننشستی تا کسی از آل **یعقوب** دست برو نهادی، پس روبیل سوی یوسف اندر آمد و او را گفت: **یا عزیزمصر** مرا خشم اندر آمد و اگر من بانگ‌رها کنم هر که آواز من بشنود بمیرد از بانگ من، اگر این برادر با من[3] دهی، و اگر نه بانگی رها کنم، و تو با همه اهل مصر هلاك شوید، و یوسف حقیقت آن دانست، و دانست که چنانست که وی همی گوید، و موی برتن او بپای خاسته بود، یوسف پسرخویش را **فرایم**[4] را گفت نرم نرم برو وچون روبیل بنشیند تو از پس اوفراز

---

۱ ـ ن س : برادر این گرگ.
۲ ـ ن س : بدین؛ پسر دل نیازمند است :
۳ ـ ن س : باز من.
٤ ـ ن س و طبری : افرائیم.

شو و دست بر کتف وی برنه چنانکه دست تو بتن او رسد ، **افرایم** همچنان کرد و خشم **روبیل** بنشست ، و **یوسف** چون دانست که خشم روبیل بنشست و نیروش بر نیاید ، گفت : من غلام را دست باز ندارم تو هرچه بتوانی کردن بکن ، روبیل نیرو کرد تا آواز کند آوازش برنیامد ، عجب آمدش گفت مرا ایدون نماید کـه اندرین خانه از **آل یعقوب** کسی‌است‌از فرزندان **ابـراهیم** که دست برمن نهاده استومرا این خشم کم شد . پس بیرون آمد و برادران را حکایت کرد و ایشان نومید شدند از وی ، وایدون روایت کنند که‌چون برادران دیدند که برادررا باز داشت نزدخویش وآن صواع که از بار وی بیرون آورد ، یوسف پیش‌آن برادران دست برآن صاع‌زد ، بانگی آمد ، یوسف گوش برآن بنهاد ایشان را گفت که این صاع من همی گوید که شما دوازده برادر بودید ، شما یکی را بفروختید ، **بن یامین** چون این بشنید زمین بوسه داد و گفت ای ملك از وی بپرس که آن برادر من زنده است ، یوسف دست بر صاع زد و گفت همی گوید که هست ، و تو او را ببینی ، گفت این صاع را بپرس کـه صاع را کـه دزدید ، یوسف دست بـر صاع زد گفت صاع من خشم آلـود شده است و میگوید مرا چه پرسد که [مرا] دزدید ، خود دید که از بار که بیرون آوردند ، پس خدای تعالی گفت : فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيّاً . چون برادران یوسف نومیدشدند که بن‌یامین را بدیشان نمی دهد، تدبیر کردند که‌چگونه کنیم وبنزدیك پدر چگونه باز شویم .

قَالَ كَبِيرُهُمْ أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّ أَبَاكُمْ قَدْ أَخَذَ عَلَيْكُمْ مَوْثِقاً مِنَ اللهِ .

مهترشان روبیل ـ و گروهی گویند که مهترشـان **یهودا** بود ـ وبرادر کهتر بود و لیکن بعلم مهتر بـود [گفت] بدانید کـه پدر مـا را چـه گفته است و چـه عهد کـرده است برشما کـه این پسر را اگـر بـاز نیارید شمـا همه هـلاك شوید .

وَ مِنْ قَبْلُ ما فَرَّطْتُمْ فِی یُوسُفَ. [پیش ازین دانید که بجای یوسف چه کردید]

فَلَنْ اَبْرَحَ الْاَرْضَ حَتّٰی یَأْذَنَ لِی اَبِی اَوْ یَحْکُمَ اللّٰهُ لِی وَ هُوَ خَیْرُ الْحاکِمِینَ.

من ازین جای نجنبم تا فرمان پدر مرا آید و یاحکم کند که مرا ایدر مرگ آید، پس ایشان را گفت:

اِرْجِعُوا اِلٰی اَبِیکُمْ فَقُولُوا یا اَبانا اِنَّ ابْنَکَ سَرَقَ.

باز گردید سوی پدر و بگویید که پسر تو دزدی کرد، و ما از تو پذیرفته بودیم که او را نگاه داریم از گرگ و نخجیر و ندانستیم که او دزدی کند:

وَ ما شَهِدْنا اِلّا بِما عَلِمْنا وَ ما کُنّا لِلْغَیْبِ حافِظِینَ وَ اسْئَلِ الْقَرْیَةَ الَّتِی کُنّا فِیها وَ الْعِیرَ الَّتِی اَقْبَلْنا فِیها.

و اگر استوار نداری بپرس از کاروان و مردمان [که ما با ایشان آمدیم] [1] یا آن مردمان آن شهر که بتو بگرویدند[2]، تا بتو بگویند که این صاع[3] از بار او بیرون کردند: وَ اِنّا لَصادِقُونَ. و ما همی راست گوییم.

یعقوب ایشان را تهمت کرد و گفت هر باری که شما به مصر شوید یا از پیش من بشوید یکی از شما کم آید، آن بار شدید **شمعون** از شما کم آمد گفتید او را گروگان گرفتند، و این بار همی گویید **بن یامین** دزدی کرد **ویهودا** با او بنشست

بَلْ سَوَّلَتْ اَنْفُسُکُمْ اَمْراً فَصَبْرٌ جَمِیلٌ.

---

۱ ـ کذا: ن س. نق: از کاروانیان بازپرس که از کنعان همراه ما آمدند تا ترا بگویند.

۲ ـ ن س: تا مردمان آنشهر را که برتو لرزند (؟) نق: ندارد.

۳ ـ نق: صواع ملک.

این کاریست [که شما] یك بار[1] دیگر نهاده [اید] .

فَصَبرٌ جَمِیلٌ عَسَی اللهُ اَنْ یأْتِیَنِی بِهِمْ جَمِیعاً اِنَّهُ هُوَ العَلِیمُ الْحَکِیمُ .

شکیبایی کنم نیکو مگر خدای تعالی این فرزندان را باز من آرد .

وَ تَوَلّی عَنْهُمْ وَ قالَ یا اَسفا عَلی یُوسُفَ وَ ابْیَضَّتْ عَیناهُ مِنَ الْحُزْنِ فَهُوَ کَظِیمٌ قالُوا تَاللهِ تَفْتَؤُ تَذکُرُ یُوسُفَ حَتّی تَکُونَ حَرَضاً اَوْ تَکُونَ مِنَ الْهالِکِینَ .

یعقوب همی گریست ، و **یوسف** را یاد همی کرد و چندانی بگریست که چشمهاش سپید شد ، گفتند : یوسف یاد همی کنی تا پیر شدی ، و ضعیف گشتی ، و همچنین همی کنی تا هلاك شوی ، بمرگ .

قالَ اِنَّما اَشکُو بَثّی وَ حُزْنی اِلَی اللهِ وَ اَعْلَمُ مِنَ اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ .

من نه با شما همی گویم غم خویش را، و من آن دانم از خدای که شما ندانید.
زیرا که یعقوب دانست که آن خواب او راست گردد ، و ایدون گویند که یعقوب **ملك الموت** را بخواب دید و او را پرسید که جان یوسف من استدی ؟ گفت هنوز نه ، یعقوب دانست که یوسف زنده است ، پس گفت :

یا بَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَ اَخِیهِ .

ای پسران من به مصر شوید و خبر یوسف و برادرش بجویید .

وَ لا تَیْاَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ اِنَّهُ لا یَیْاَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ [الا القوم الکافرون] .

---

۱ - اصل : بار دیگر . نق : با همدیگر ساخته . ن س : با یکدیگر نهادید .

از خدای تعالی نومید مشوید و از رحمت او، پس ایشان برفتند و لختی درم نفایه[1] گرد کردند و لختی پشم گوسفند و روغن، و سوی یوسف آمدند و یوسف را گفتند :

یا اَیُّها العَزیز مَسَّنا وَ اَهْلَنَاالضُّر و جِئْنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ .(اَلضُّرّ یعنی الجوع)

گفتند: ای بزرگوار عزیز مارا واهل ما را گرسنگی رنجه کرد وتباه کرد .

وَ جِئنا بِبِضاعَةٍ مُزْجاةٍ . اَیْ ، قَلیلَةٍ ناقِصَةٍ . وما بضاعتی آوردیم اندك [مایه]. فَاَوْفِ لَنا الْکَیلَ وَ تَصَدَّق عَلَیْنا اِنَّ اللهَ یَجْزِی الْمُتَصَدِّقِینَ .

ما را ازین گندم [بکیل تمام] ده و صدقه کن برما چنان است که مرما را بخشی[2] که خدای عزّوجل جزای صدقه مرصدقه دهنده را ضایع نکند، یوسف چون این از برادران بشنید که گرسنگی مرپدرش را تباه کرد، نیز صبرش نماند خویشتن را برایشان پیدا کرد و گفت :

هَلْ عَلِمْتُمْ ما فَعَلْتُمْ بِیُوسُفَ وَ اَخیهِ اِذ اَنْتُمْ جاهِلُونَ .

[گفت‌هیچ دانید که‌شما بایوسف وبرادرش چه کردید، یوسف را بچاه افکندید و برادرش از وی جدا کردید لیکن] آن وقت شما ندانستید که مریوسف را خدای تعالی نگه دارد و بدین جایگاه افکند و او را ملك و بزرگی دهد .

---

۱ ـ نفایه سیاه رنگ و تیره فام ودرم ناسره را نیز گویند . انوری گفته :

اینکه زحمت کم کنم نوعی ز تشویر است از آنکه

نقدهای بس نفایه است این و ناقده بس بصیر

ن س : بفایته . نق : بقایه .

۲ ـ ن‌س : چنانکه مردمان را ببخشی . نق : ندارد .

قالوا ائنّك لانت یوسف قال انا یوسف و هذا اخی .

بروی استفهام گفتند کـه تو **یوسفی** ؟ گفت من یوسفم و این بـرادر من است خدای برما منّت کرد .

انّه من یتّق و یصبر فانّ الله لا یضیع اجر المحسنین .

هر که از خدای بترسد و صبر کند خدای تعالی او را ضـایع نکند . ایشان از یوسف بترسیدند و عذر خواستند و گفتند :

تالله لقد آثرك الله علینا و ان کنّا لخاطئین .

گفتندخدای ترا برما بگزید وما بجای تو بد کردار بودیم. یوسف دانست که ایشان از یوسف بترسیدند ایشان را ایمن کرد و گفت :

لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الرّاحمین .

گفت : مترسید که من کردارهـای شمـا عرضه نکنم ، و خـدای شما [را] بیامـرزد ، پس ازیشان خبر پدر بپرسید ، گفتند چون نزد پـدر شدیم و **بن یامین** را نبردیم پدر را از غم او چشم بشد ، یوسف گفت :

اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی یأت بصیراً .

گفت : این پیراهن من ببرید سوی پدرم و بروی وی افکنید تا بوی من بیابد و چشمش روشن گردد: و اتونی باهلکم اجمعین . وهمه کسهای شمارا اینجا آرید : فلمّا فصلت العیر . چون کاروان مصر همی بیرون آمدند با گندم بسیار آنکه یوسف علیه‌السلام ایشان را داده بود ، و پیراهن یوسف ، خدای عزّوجل باد را بفرمود تا از مصر بوی یوسف با زمین **کنعان** بـرد ، سوی **یعقوب** ، چـون یعقوب

بوی یوسف یافت گفت: اِنّی لَاَجِدُ ریحَ یُوسُفَ . آن زمان خویشان خود را گفت: من همی بوی یوسف یابم. لَوْلا اَنْ تُفَنِّدُونِ . اگر شما نگویید که عقل تو تباه شد نیست[1] ، گفتند : تَاللّٰهِ اِنَّكَ لَفِی ضَلالِكَ الْقَدیمِ . گفتند : توهم دران مذهب پیشینی و از یاد یوسف نیاسایی ، و چهل سال بر آمد تا یوسف را ندید پس چون برادران یوسف بنزدیك برسیدند یهودا آن پیراهن بستد و پیش بیامد ، گفتا آن روز که پیراهن یوسف خون آلود بود من بردم پیش پدر و گفتم یوسف را گرگ بخورد ، اکنون این بشارت من دهم .

فَلَمّا اَنْ جاءَ الْبَشیرُ اَلْقیهُ عَلیٰ وَجْهِهِ فَارْتَدَّ بَصیراً .

چون بشارت بیاوردند و آن پیراهن برروی یعقوب افکندند خدای سبحانه و تعالی مر یعقوب را چشم باز داد واین نیز آیتی بود از علامتهای نبوت، پس یعقوب مران پسرانرا گفت :

اَلَمْ اَقُلْ لَكُمْ اِنّی اَعْلَمُ مالا تَعْلَمُونَ .

گفت : نه گفتم شما را که من از خدای آن دانم که شما ندانید ؟ گفتند :

یا اَبانا اسْتَغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا اِنّا کُنّا خاطِئینَ .

ای پدر ما را از خدای تعالی استغفار و آمرزش خواه که ما گناه کاریم . گفت آری چون وقت آن بود که خدای را مناجات کنم شما را نیز آمرزش خواهم، و یعقوب بشب نماز کردی و سحر گاه مناجات کردی و دعا کردی ، واندر خبر ایدون گویند که گفت تاشب آدینه شما را دعا کنم . حکیمان چنین گویند که آهستگی پیران اندر شتاب جوانان پدید آید ، که چون ازیوسف عذر خواستند گفت :

---

۱ ــ ن س : شده است . نق : مرا عقل تباه شده است و پیر شده .

لاٰ تَثْرِیبَ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللّٰهُ لَکُمْ . و یعقوب گفت آری تاوقت آید.

فَلَمّٰا دَخَلُوا عَلیٰ یُوسُفَ آوٰی اِلَیْهِ اَبَوَیْهِ وَ قٰالَ ادْخُلُوا مِصْرَ اِنْ شٰاءَاللّٰهُ آمِنِینَ .

ویعقوب علیه السلام با همه فرزندان به مصر آمد و آن روز که بمصر اندرآمد خدای عزّوجل گفت : وَ رَفَعَ اَبَوَیْهِ عَلَی الْعَرْشِ . پدر و مادر را با خویشتن برتخت نشاند و مادرش مرده بود و لکن خاله‌اش زنده بود ، و خدای عزّوجل خاله‌را مادرخواند زیرا که [خاله] نیمهٔ مادر بود وعم نیمی از پدر : وَخَرُّوا لَهُ سُجَّداً . پدر و خاله و یازده برادر همه یوسف را سجده کردند و یوسف پدر را گفت :

یٰا اَبَتِ هٰذٰا تَأْوِیلُ رُؤْیٰایَ مِنْ قَبْلُ .

و ایدون است اندر خبر که [چون] یوسف پدر را باز یافت پدر او را گفت :

یٰا بُنَیَّ حَدِّثْنِی عَنْ صُنْعِ اِخْوَتِكَ فَقٰالَ یٰا اَبَتِ لاٰ تَسْأَلْنِی عَنْ صُنْعِ اِخْوَتِی وَ لٰکِنْ سَلْنِی عَنْ صُنْعِ اللّٰهِ .

گفت : ای پدر مرا مپرس از کردار برادران که با من کردند از آن پرس که خدای عزّوجل با من کرد از فضل و کرم ، و نخواست که آن کردار برادران دیگر باره [باز گرداند تا دیگر باره] دل پدر بدیشان درشت نشود ، و ایشان را دشمن گیرد . و این غایت کرم و جوانمردی بود که یوسف [کرد و گفت] این تأویل آن خواب است ای پدر که من دیدم ، و خدای راست کرد ، و با من نیکویی [که مرا از زندان برهانید وشما را از بیابان بیاورد و ایدر بمصر آوردوما وشمارابهم کرد کرد] ۱

۱ ــ از نق . ن س : کرد آورد .

مِنْ بَعْدِ اَنْ نَزَغَ الشَّیْطانُ بَیْنِی وَ بَیْنَ اِخْوَتِی.

از پس آنکه [ابلیس دل] برادران برمن تباه کرد.

اِنَّ رَبّی لَطِیفٌ لِما یَشاءُ اِنَّهُ هُوَالْعَلِیمُ الْحَکِیمُ.

و آن جفاهای برادران همه با بلیس منسوب کرد، تا دلشان نیازارد و حشمت ایشان[1] برنخیزد، و **یوسف** علیه السلام چون کار این جهان بروی راست شد، و پدر را بـاز یافت، و از غمها برست: آنکـه غـم آن جهان خورد، و مرگ آرزو کرد و گفت:

رَبِّ قَدْ اَتَیْتَنِی مِنَ الْمُلْکِ وَ عَلَّمْتَنِی مِنْ تَأوِیلِ الاَحادِیث.

گفت: یا رب مرا بدین جهان اندر ملك دادی وعلم خواب وحکمتها آموختی فاطِرَ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ. و آفریدگار زمین و آسمان و خداوند هردو جهان [تویی]. تَوَفَّنِی مُسْلِماً وَ اَلْحِقْنِی بِالصّالِحِین. [همچنان] که کار این جهان نیکو کردی از آن آنجهان نیز نیکو کن، و مرا برمسلمانی مرگ ده و بر مسلمانی ازین جهان بیرون بر وحشر من با نیکان کن، و بدان پدران نیك مرا اندر رسان، به **ابراهیم و اسحق**.

و بخبر اندر ایدون است که یوسف [از [آن خواب که دید تا آن وقت که آن خواب راست شد چهل سال اندرین بگردید، و گروهی گفتند: هشتاد سال وخبر چهل سال درست تر. وچون **یعقوب** به **مصر** آمد خدای عزّوجل او را چشم بازداد

---

۱ ـ کذا، نق و ن س. اصل: خشم شان. حشمت برخاستن از میانه، باصطلاح امروز: روی کسی یا جماعتی باز شدن و احترام بـر افتادن از میان دوتن یا گـروهی است.

و هفت سال[1] دیگر بزیست پس بمرد ، و عمر **یعقوب** علیه السلام صد و چهل سال بود ، و **یوسف** را وصیّت کرد که [مرا] بر پدرانم **اسحق و ابراهیم** بگور کن ، یوسف برفت و او را بگور کرد ، و خود باز **مصر** آمد باز برادران ، و پس یعقوب بیست سال بزیست ، وخدای عزّوجل او را پیغامبری داد وآن ملك را بخدای خواند و باو بگروید ، و یوسف را دو پسر آمد ، یکی **افرائیم** و دیگر **میشا** ، وبرادرانش بمصر زنان کردند ، جز آنکه داشتند ، و فرزندان آمدند ایشان را ، و نسل یوسف و برادرانش بسیار شد تاغلبه گرفتند، وآن روز که **بنی اسرائیل** با یعقوب بمصر آمدند هفتاد تن بودند، وآن روز که با **موسی** از مصر بدر می‌آمدند، هزار هزاروهفصد [2] بودند ، جز آنکه اندر مصر بودند .

از پس آن ملك بمصر بمرد و ملکی دیگر بنشست هم از خویشان او از **عمالیق** نام او **قابوس بن مصعب بن [معاویة بن] نمیر بن سلوف بن [قاران بن] عمرو بن [عملاق بن] لاوی بن[3] سام بن نوح** ،و کافر بود وخدای عزّوجل یوسف را بپیغامبری بدو فرستاد و نگروید ، و هم بر کافری بمرد ، و یوسف از پس مرگ پدر بیست و سه سال بزیست و آنگاه بمرد ، و سال او بصدو بیست رسیده بود ، و از برادران یوسف **یهودا** مهتر بود بعلم و دانش ، او را وصی کرد ، و گفت : مرا هم بمصر بگور کن ، و گفت : از فرزندان من پیغامبری آید نام او **موسی بن عمران**

---

۱ ـ طبری : سبع عشرة سنة (۱ ـ ۱ ص ۴۱۳ طبع لیدن) .

۲ ـ ن س : هزار هزار و هفتصد هزار . کذا : نق و نف و الاصل : دوازده‌هزار و هفتصد : طبری : خرج موسی فی ستمأة الف وعشرین‌الف مقاتل‌لایعدّون ابن العشرین لصغره ولا ابن الستین (۱ ـ ۱ ص ۴۷۹ طبع لیدن) .

۳ ـ کذا ٠ طبری : قابوس بن مصعب بن معاویة بن نمیر بن السلواس بن قاران بن عمرو بن عملاق بن لاوذ بن سام الخ (۱ ـ ۱ ص ۴۱۳ لیدن) ن س : . . . یمیر بن سلوان بن عمر بن لاوی .

و پیغامبری بود مرسل و این فرزندان ما را ببرد، شما وصیّت کنید فرزند بفرزند تا این وصیّت بموسی برد تا آن روز که او از مصر بیرون شود با بنی اسرائیل تابوت من بر گیرد وبا خویشتن ببرد، و بر پدرانم **یعقوب واسحق و ابراهیم** علیه‌السلام اندر گور کند، **یهودا** او را بتابوتی اندر نهاد از سنك رخام و اندر میان **نیل** بمصر اندر گور کرد [و فرزندان را وصیّت کرد] و فرزند فرزند همی شد تا [بـه **موسی** و] موسی، چون از **مصر** برفت و **بنی اسرائیل** را ببرد [تابوت] **یوسف** را باخویشتن از مصر ببرد [بزمین شام]، و بر ابراهیم واسحق ویعقوب علیه‌السلام بگور کرد، خدای عزّوجل از همه پسران یعقوب خشنود شد، و ایشان را با یعقوب و یوسف و ابراهیم گرد آورد بدین جهان اندر و همه را بیکجای نام برد و گفت:

أَمْ تَقُولُونَ اِنَّ اِبْرٰهِیمَ وَ اِسْمٰاعِیلَ وَ اِسْحٰقَ وَ یَعْقُوبَ وَ الْأَسْبٰاطَ .

و این از بهر آن گفت تا کسی [را] زبان در برادران یوسف دراز نشود که ایشان ببهشت رسیدند که نشاید که از بهر دشمنی ایشان کسی بدوزخ شود.

ذٰلِكَ مِنْ أَنْبٰاءِ الْغَیْبِ نُوحِیهِ اِلَیْكَ .

گفت: این از آن [خبرهای] غیب است و ما بتووحی کردیم.

وَ مٰا کُنْتَ لَدَیْهِمْ اِذْاَجْمَعُوا أَمْرَهُمْ وَ هُمْ یَمْکُرُونَ .

و تو آنجا نبودی که ایشان برادر بچاه افکندند، من بر تو خواندم تا همه را اندر نگری و بدانی و همچنان باشد که آنجا بودی.

لَقَدْ کٰانَ فِی قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِاُولِی الْأَلْبٰابِ .

گفت: ازین قصه‌های ایشان عبرت بوَد خداوندان عقل را. مٰا کٰانَ حَدِیثاً یُفْتَرٰی . نه حدیثی بوداین دروغ وَ لٰکِنْ تَصْدِیقَ الَّذِی بَیْنَ یَدَیْهِ . و لیکن

اندر **تورات** حدیث **یوسف** چنین یاد کرده بود، خدای تعالی خواست که همچنین اندر **قرآن** یاد کند: وَ تَفْصِیلُ کُلِّ شَیْءٍ، وهرچیزی‌را اندر نبی‌بیانست. **وَ هُدًى وَ رَحْمَةً لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ**. این نبی هدی است و رحمت مؤمنان.

[اندر] حدیث ایوب صابر

محمدبن جریر رحمةالله علیه حدیث **ایوب** پیش از حدیث **یوسف**[1] کرده است، اندرین کتاب، وایدون گفتست که: ایوب بگاه **یعقوب** بود پیش از یوسف، واین خطاست، زیرا که **ایوب بن اموص بن غریل بن عیص**[2] [بود] وایدون گفت: که زن ایوب دختر یعقوب [**لیا**] بود و این خبر نه درستست که یعقوب بزیست تا پسر عیص بزرگ شد، و دختر او را داد، و درست آنست که زن ایوب **رحمه** بود دختر **افرائیم بن** یوسف، و هم بدین کتاب **شعیب** را پیش از یوسف[3] گفتست و این‌نیزهم خطایی بزرگست، که شعیب را پیش از یوسف گفتست و شعیب بوقت **موسی** بود، و اندر **نبی** پیدا است، من این هردو قصه را از پس قصّهٔ یوسف نبشتم تا بر نظم تاریخ راست بود.

پس ایوب‌ابن اموص بن **ارزخ بن**[4] عیص بود و زن او رحمه‌ابن افرائیم‌بن یوسف، و او را دو پسر بود و هردو پیغامبر بودند، و از فرزندان عیص هیچ‌پیغامبر نبود مگر **ایوب الصابر** علیه السلام، و ایوب بندهٔ بود نیك و پیغامبری **معصوم** و پاك، و خدای عزّوجل آزمایش کردش ببلاها که هیچ پیغامبری را بدان نکرده بود، و صبر کرد ایوب، چنانکه کسی دیگر نکرده بود، و خدای عزّ وجل اندر نبی

---

۱ ـ در اصل: حدیث یوسف پیش از حدیث یعقوب کرده است. و از روی ن س: و نق و چاپی اصلاح شد. کذا فی الطبری.
۲ ـ طبری: ایوب‌بن موص بن رغویل‌بن عیص بن اسحق. و بحدیث دیگر: ایوب‌بن موص بن رازح‌بن عیص (ص ۳۶۱) نق: ایوب‌بن انوش‌بن دعر بن عیص. ن س: بن آموص‌بن زعریل بن عیص.
۳ ـ نق ـ (ذکر شعیب پیش از ذکر ایوب گفته است) ولی بعد از مراجعه باصل عربی متن صحیح است چه شعیب بعد ازایوب و پیش از یوسف است. کذا، ن س.
۴ ـ طبری: بن موص‌بن رازح (۱ ـ ۱ص ۳۶۱ طبع لیدن).

ایدون گفتست: إِنَّا وَجَدْنَاهُ صَابِراً نِعْمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ .

آن را [که] خدای گوید نیك بندهٔ بود، او بحقیقت نیك بود، و جای **ایوب** زمین **شام** بود بناحیتی که آن را بثنیّه[1] خوانند وآن بثنیّه[1] امروز پدیدست، شورستانی است میان دمشق و رمله، [و] این دو شهر بزرگست و آبادان، و خدای عزّوجل اورا بزمین شام [به] بثنیّه[1] فرستاد به پیغامبری وهفت سال آن‌مردمان را بخدای همی خواند، از ایشان همه سه تن بگرویدند، و خدای عزّوجل ایوب را علیه السلام خواستهٔ بسیار داد، و آن روستای بثنیّه[1] و وادیها همه او را شد، و او را پانصد جفت گاو بکار بود که [بدان دیهها] کشت کردندی و بهر جفتی گاو او را خری بود که آلت جفت برداشتی، و آن همه ماده بودند و از پس هرخری دوسه کرّه بودند و آن همه برزگران [رهیان] او بودند واورا هزار [رمه] گوسفند بود، و ایدون گویند و اندر خبر است که اندر [هر رمه] هزار گوسفند[2] بود وایدون گویند ببعضی اخبار که آن شبانان همه رهیان او بودند، و او را ده فرزند بود بزرگ‌شده، از آن[3] هفت پسر و سه دختر، وهمه از ده ساله[4] برتر شده بود [ند]، و ایشان را معلّم آورده بود و همی صحف **ابراهیم** آموخت، و خدای را عزّوجل هیچ بنده نبود بعبادت **ایوب**، و خدای تعالی نعمت برو همی افزودو میان فریشتگان ثنای او

---

۱ ـ نق ؛ ماهه . اصل و ن س و چاپی : ثانیه . عربی : البثنیة من الشام کلها (لیدن ص ۳۶۲ ج ۱ مصر ص ۱۶۶) البثنه بفتح ثم السکون و نون . . . هو اسم ناحیة من نواحی دمشق و هی‌البثنیة . . . وقیل هی قریة بین دمشق و اذرعات عن الازهری و کان ایوب النبی علیه السلام منها (یاقوت ج ۲ ص ٦۰) .

۲ ـ اصل : ده هزار چاپی . که هررمه هزارگوسفند بود . (ص ۱۰۸) نق : اندر هر رمه هزار گوسفند بود کذا : ن س . طبری : کان له بها الف شاة برعاتها . . (ج ۱ ص ۳٦۲) .

۳ ـ اصل : و ازو . کذا ، ن س . نق : از آن . یعنی از آن ده فرزند .

٤ ـ ن س : دوساله .

بزرگ کرد، و فرشتگان آسمان بروی درود کردند، و **ابلیس** را بروی حسد آمد و بر آن حال، همچنانکه [بر] **آدم**، خدای را گفت: یارب ایوب را نزد تو عبادت بسیار است و کدام بنده است که با چندین نعمت عبادت چنین [نه] کند، یا رب مرا بخواستهٔ او مسلط گردان تا آن خواستهٔ او هلاك کنم، تا ببینی که او کافر شود، خدای عزّوجل خواست که ابلیس را بنماید تصدیق آن سخن خویش که اورا گفته بود:

إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ .

گفت: [ای] ملعون! شو و هر چه خواهی و بتوانی بکن! ابلیس بیامد و برزمین بانگی بکرد، همه شیاطین برو گرد آمدند، ایشان را گفت: مرا یاری کنید تا این خواستهٔ ایوب راهلاك کنم، تاوی بخدای کافر شود، و هر کجا که ایوب [را] خواسته بود و چهار پای بود، دیوان را بفرستاد و خود بتن خویش بگوسفندان ایوب شد، و از دهان آتشی بیرون دمید، و بهوا اندر آتش خواست[1]، و آن گوسفندان و چهار پایان و بندگان که شبانان بودند همه بسوختند، و ابلیس خود پیش ایوب آمد برصورت یکی [رهی] که مهتر بود هم شبانان [را] وپیش ایوب آمد و گفت: یا ایوب خدای آسمان آتش فرستاد و گوسفند و چهارپای تو همه بسوخت و جز من کس نیست، ایوب گفت این همه مرا خدای داد و هم وی بازستد، و اگر اندر [تو ایدر] خیری بودی تونیز بسوختی، تا من نیز [از تو] مزد بیافتمی، ابلیس خاکسار بازگشت و گفت: یا رب ایوب ترا شناسد و بیقین است که تو [او را بی] روزی یله نکنی، مرا بر [فرزندانش] مسلّط کن تا ایشان را هلاك کنم [خدای گفت] یا لعین کردم؛ ابلیس بدان خانه آمد که فرزندان ایوب نشسته بودند وزمین بلرزانید تا خانه فرود آمد و همه پسران و دختران اندر زیر او بماندند وبامعلم هلاك شدند،

---

۱ ـ کذا: ن س . نق : بیرون دوید و بهوا انـدر برخاست .

و ابلیس بیامد سوی **ایوب** برصورت معلم جامه دریده و خون او برروی همی رفت گفت یا ایوب خدای تعالی زلزله افکند و آن خانه که فرزندان‌تواندرو[1] بودند بر سر ایشان افکند و همه بمردند جز من کس نرست و من بیامدم و ترا آگه کردم، و برزمین‌هیچ‌جای زلزله نیامد مگر آنجای [که فرزندان تو بودند اگر تو بدیدی فرزندان را که بزیرخاك و چوب انـدر بچه زاری مردند و سرها و اندامهای ایشان همه خرد و شکسته بود و چشمهایشان از سر بیرون جسته بود و مغزهایشان از سر بیرون افتاده و اگر تو شنیدی بانگ و زاری و ناله ایشان که چگونه مینالیدند و چگونه مادر وپدرمیخواندند وبفریاد و زاری جان ازتن ایشان برآمد بسیاراندوهها که کشیدی! وابلیس بر اینگونه همی گفت][2] ایوبرا برای فرزندان آب در چشم فرود آمد و دل بخدای افکند و صبر کرد و جزع نکرد، و او را گفت: چند گویی همانا که ابلیسی؟ ابلیس خاکسار بازگشت وگفتا مرا برتن او گمار - گفت ترا بر عقل و زبان و دل وی سلطنت نیست، دیگر اندامها ترا! ابلیس بیامد و ایـوب همی نماز کرد وچون سربسجده نهاد ابلیس پیش روی وی بزمین فرو شد و دمی ببینی‌وی دردمید چنانـکه از وی تف آتش بتن وی بپراکند و همه اندام وی [سرخ گشت] سوراخ شد، و خون وزدرآب دویدن گرفت، وهمه تن وی کرم خاست از سرتاپای، و هیچ اندام وی درست نماند، مگر سرو روی و چشم و دل وی و با وی هیچ نمانـد ازآدمی مگر رحمه، تا هرچه داشت بروی نفقه کرد، پس بدیهها شدی و ازمردمان چیزی خواستی، و سوی ایوب آوردی، و بر ایوب جز استخوان هیچ چیز نمانده‌بود و آن کـرمان او را همی خوردند، و هرگه کـه از ایوب کـرمی بیفتادی زن[3] را گفتی این کرم بـر گیر و باز تن من نه روزی خویش بخورد و مـزد وی از [من

---

۱ ـ کذا: ن س. نق: اندران. اصل: در آن.
۲ ـ از نق و ن س افزوده شد.
۳ ـ کذا ن س، نق. اصل: ایشان.

بنشود][1] تا چنان شد که گنده شد و مردمان را رنجه کرد، نتوانستند باوی بودن اندرآن دیه، او را دیه ازدیه‌بیرون کردند، و بردردیه‌ازدوریکی‌خاکدان‌بود، آنجا اورابیفکندند،تا هم ایدر بمیرد، پس ایوب درین بلا هفت سال بماند، و هرروزی بلا بربلا همی افزودی، وایوب علیه السلام صبر همی کرد، وشکر همی کرد ویکساعت زبان‌وی نیاسودی از تحمید و تهلیل، و سخن نگفت و بردل وی اندیشهٔ نرفت که خدای نپسندیدی، تا وی از حدّ صبر بحدّ جزع افتاد، تا فریشتگان آسمان اندرو عجب بماندند، و ابلیس اندر کاروی خیره شد، و متحیر گشت، و ندانست که چه حیلت کند، پس حیلت آن کرد تا زن وی را از وی جدا کند، تا ایوب تنها بماند وکس وی را تعهد نکند و طعام نیارد و مگر بدان [اندر] جزع کند، یك روز آن زن همی آمد با طعام که سوی ایوب شود، ابلیس براه اندر پیش آمدش بر صورت پیری و گفت:ای رحمه [نه تو دختر افرائیمی پسریوسف پیغامبر؟ او گفت آری، [این چه حالتست که][2] ترا همی بینم؟ گفت: شوی من ایوب پیغامبر است مبتلا شدست او را همی خدمت کنم، گفت ایوب را خدمت مکن که بلای وی بتو رسدچون دست بروی نهی، زن گفت مرا چاره نیست که او پیغامبر خدای است و شوی منست [واو را برمن‌حق هاست بنعمت با اوبودم کنون بشدت] از وی‌جدا نشوم، [ابلیس] ازو نومید باز گشت، رحمه ایوب را بگفت، ایوب گفت: آن ابلیس است‌نگر تا دیگر باوی سخن نگویی، پس یك روز دیگر ابلیس لعنه‌الله پیش رحمه آمد بر صورت مردی نیکو روی، و او را گفت تو زن کیستی بدین نیکویی؟ و رحمه دختر

---

۱ ـ کذا: ن س. اصل: ازیشان. توضیح آنکه نق از اول مرض ایوب شرح جراحات را اندکی مبسوطتر ذکر کرده و چون شرط ما نقل‌متن کتاب قدیم می باشدآن زوایدرا که بمعنی دخلی ندارد نقل‌نکردیم. خاصه که نسخهٔ چاپی‌ون‌س‌هم‌بانسخه متن‌برابر و آن زاوید را نداشت.

۲ ـ کذا نق چاپی؛ چه جائیست. ن س: چه جایست.

پسر یوسف پیغامبر بود و او را نیکویی بود بسیار ، و گفت مرا شویی است مبتلا و من طعام خواهم از مردمان و او را برم تا بخورد ، گفت : ای زن بااین روی نیکو شوی مبتلا را چه کنی ؟ او را بگوی تا ترا طلاق دهد ، از وی بیرون آی تا من ترا زن کنم و من از فلان دیه‌ام خواستهٔ من چنین و چنین است آن همه ترا دهم و ترا نیکو دارم ، زن گفت : شوی من پیغامبر خدای است و من بروی هیچ کس دیگر نگزینم . ابلیس از وی نومید گشت و رحمه بنزدیك ایوب شد آنچه ابلیس بوی گفته‌بود پیش ایوب بگفت ، گفت : ترا نگفتم باوی سخن مگوی ، گر دیگر بار باوی سخن گویی من ترا بزنم. چون روز گاری چند بر آمد ابلیس علیه اللعنة بر صورت فرشتهٔ بیاید و او را گفت خدای عزّوجل چند نعمت ایوب را داده بود از زن و فرزند و مال و خواسته ، اکنون آن همه از وی باز ستد ، و وی را بدوزخ خواهد بردن ، تو باری خویشتن جدا کن تا ترا بدوزخ نکند و عذاب نیابی تو چنانکه بروی آمد ، آن زن چو بدید اورا واین سخن بشنید رحمت آمدش برایوب ، و ابلیس اندر گذشت و رحمه بنزدیك ایوب آمد و او را این سخن بگفت، ایوب دل تنگ شده بود [گفتا ترا یکبار و دوبار گفتم که آن ابلیس است ترا و مرا بعذاب دارد با او سخن مگوی و ایوب][1] سوگند خورد که اگر من از این بلابیرون آیم و تن درست شوم تراصد چوب بزنم ، پس روز گار برآمد و این زن او را خدمت همی کرد و از دیها سه تن بوی گرویده بودند یکی را نام بلد دیگر را نفر و سدیگر را ماترا[2] ایشان هرسه بیامدند تا ایوب را بپرسند ازپس آنکه هفت سال سپری شده بود، او رابدیدند

---

۱ ــ از : نف نق افزوده: دلتنك شد گفت ای سبحان الله چند گویم که با اوسخن مگوی که او ابلیس است و جهد همی کند ترا از من جدا کند و رنج و حق چندین ساله تو بباد بردهد پس ایوب در آن دلتنگی . . . ن س : چون متن . ۲ ـ نق : یلد البقر ــ صافر . چاپی : یلده ــ نفره ــ اماترا ن س : بلنده ، نفر . ماثر . طبری : بلده ـ البنفر ـ ضافر (ج ۱ ص ۳۶۳ ــ ۳٦٤ لیدن) .

بدان سختی و بدان عذاب و بلا، گفتند همانا که خدای تعالی این را بلعنت کرد و نامش از پیغامبری بسترد[1] ، و برفتند و **ایوب** آن سخن ایشان بشنید و دلش تنگ شد سخت آمدش و [خدایرا] گفت : اَنّی مَسَّنِیَ الشَّیْطانُ بِنُصْبٍ وَعذاب.

و جای دیگر گفت :

اَنّی مَسَّنِیَ الضُرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمِین .

گفت : یارب این سخن بر من سخت آمد و تو رحیم خداوندی ، و این سختی او را بیم از خدای بریدن بود ، بخدای بنالید ، پس بنگر تا ایوب چگـونه لطافت کرد با خدای عزّوجل بدین دعا که نگفت مرا عافیت ده و ازین سختی برهان گفت:

مَسَّنِیَ الضُرُّ وَ اَنْتَ اَرْحَمُ الرّاحِمِین . خدای تعالی گفت: فَاسْتَجَبْنا لَهُ فَکَشَفْنا ما بِهِ مِنْ ضُرٍّ . گفت یاایوب وقت فریاد رسیدن آمد .

اُرْکُضْ بِرِجْلِكَ هَذا مُغْتَسَلٌ بارِدٌ وَ شَرابٌ .

پـای بجنبان برزمین [چون] پای بجنبانید از زیر پای وی هم بران خـاك چشمهٔ آب برآمد که خوشتر آبی بود از آبها که بر زمین است ، و آن [آب] بر جوشید ، خدای عزّوجل بفرمود که خویشتن بشوی بدان آب ، و او را قوت نبود که خود را بجنباند ، آن زن او را ازآن آب برتن و سرریخت تا خویشتن بشست ، وآن همه رنج از وی فرود آمد ، و همان ساعت آن ریشها و زخمها بـروی درست شد ، و نیکوتر از آن شد که پیش از آن بود . خدای تعالی فرمودش که از آب بخور، ایوب از آن آب بخورد ، و هرچه اندر تن وی کرم بود و بـلا و بیماری همه از تن وی بیرون آمد و درست شد ، و آن دیه امروز به **شام** اندر پیداست ، آنرا قریهٔ ایوب

---

۱ ـ کذا : ن س . اصل : ازجریدهٔ پیغامبران ببرد . نق : از دیوان پیغامبری بیرون آورده است .

خوانند، وآن چشمه را عین ایوب خوانند، ومن آن دیه وآن چشمه دیدم وهیچکس آنجا [نشود از خداوند] بیمار[یها] [1] که از آن آب خورد و خویشتن بشورد [2] بـدان آب [که نـه] همه بیماری از وی بشود ، و من[3] آنجا [بـه] سال هجرت سیصدو سی بودم [و از آن آب من عجایبها دیده‌ام از بیماران که از آن آب درست شده‌اند][4] پس خدای تعالی ایوب را گفت :

وَ خُذْ بِيَدِكَ ضِغْثاً فَاضْرِبْ بِهِ وَلاَ تَحْنَثْ .

ایوب را گفت نی تو سوگند خورده بودی که زن را چوب بزنی؟ خدای‌عزّوجل نخواست کـه ایوب سوگند دروغ کند ، و رحمه را نیز بزند [با] چندان خدمت که او کرده بودی ، ایـوب را گفت : ضغثی بگیر و ضغث درّهٔ بود یـا دستهٔ چوب باریك[5] کز وی سخت درد نیاید ، خدای عزّوجل بفرمود که چنین کن ایوب دستهٔ چوب باریك بستد صد چوب بیکجای در [او] بست. فَاضْرِبْ بِهِ وَلاَ تَحْنَثْ . و رحمه زن خویش را بزن تا بدان چوب باریك زده باشد ، و چوبها باریك بود تا او را درد نکند، همچنان کرد و از آن سوگند بیرون آمد ، و این را فقها حجت کردند، کسی که او را سوگند افتد بکاری که دشوار شود کردنِ آن کار ، فقها حیلت کنند تا او [را] سوگند دروغ نشود، واز آن سوگند بیرون آید . چنانکه مردی سوگند

---

۱ ـ این جمله : من آن دیه و آن چشمه دیدم، از گفتار بلعمی است نه از گفتار محمدبن جریر ودر اصل عربی نیست. در (چاپی)هم این جمله افتاده ن‌س:و من آنجا سال سیصدو سی بودم . نق اضافات دارد و نقل شد .　　۲ ـ کذا ن س . و در نق : بشوید .
۳ ـ کذا : ن س و نق . نف : ندادد . و مراد اینجا بلعمی است .　　٤ ـ از نق و نف . ن س : ندارد .　　٥ ـ نق، در یك‌جای صد چوب باریك بدستهٔ بست . ن س: در زهٔ بود با دسته چوب‌باریك . نف : درهٔ بود با دستهٔ چوبها باریك .الضغث بالکسر، قبضة حشیش‌مختلطة الرطب بالیابس (قاموس) ودره بالکسر،التی‌یضرب بها (قاموس)

خورد که بدین سرای اندر نیایم و او را چاره نبود ، حیلت آنست که او را دست و پای ببندند و اندر سرای برند چنانکه نتواند خویشتن از آن بازداشتن ، تا اوخود اندر نشده باشد ، و سوگند دروغ نشده باشد چنانکه **ابوحنیفه** گفته است رحمه‌الله که اگر مردی همی نماز خواهد کردن ، سوگند بخورد که بدین نماز اندر **قرآن** نخوانم ونماز بی قرآن نشاید، او را حیلت آنست که نماز از پس امام کند تاخواندن امام او را بس بود و نمازش روا بود و او را [قرآن] خواندن نباید وسوگنددروغ نشود ، و حجت این همه این است که خدای عزّوجل **ایوب** را فرمود تا بدین حیلت رحمه [را] زده آید ، و سوگند دروغ نشود ، و حجت این همه این است که خدای فرمود :

وَ وَهَبْنا لَهُ اَهْلَهُ وَ مِثْلَهُمْ مَعَهُمْ رَحْمَةً مِنّا وَ ذِكْرى لِاُولِی الْاَلْبابِ . و اندرین آیت دیگر گفته : رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا وَ ذِكْرى لِلْعابِدِينَ .

و هرچه از ایوب بشده بود از خواسته و چهار پای و فرزند ، خدای تعالی آن همه بوی باز داد و گفت رحمت کردم برایوب علیه السلام تا یادگار باشد مرعابدان را و خداوندان عقل را و هرکه بجای من نیکویی کند من رنج او ضایع نکنم ، و ایوب علیه السلام از پس آن نعمت بسیار بزیست تمامی نود و سه سال پس بمرد ، و او را بسیار پسران بماند و نسل او بسیار شد و از میان آن همه پسران پسری را وصیّت کرد نام او **حل مل** [1] و خدای‌تعالی او را پیغامبری داد و او را **ذوالکفل** خواند وخدای تعالی او را به نبی اندر یاد کرد و گفت

وَ اِسْماعِیلَ وَ اِدْرِیسَ وَ ذَاالْکِفْلِ کُلٌّ مِنَ الصّابِرِینَ .

---

۱ - ن س : نق : حرمل . چاپی : جبل‌نیل (؟) - عربی : حومل . نف : ندارد .

و نیز ایوب را پسری بود نام آن پسر **بشر** [1] خدای تعالی او را پیغامبری داد و این **بشر بن ایوب** هفتاد و پنج ساله بود که بمرد و پسری را از آن خویشتن وصی کرد نام او **عبدان**، واز [پس] بشر بن ایوب علیهما السلام بفرزند [ان] **عیص** اندر [هیچ] پیغامبر [ی] نبود.

قصه شعیب پیغمبر علیه السلام

محمد بن جریر رحمه‌الله گوید: که **شعیب** پیغامبر علیه السلام از فرزندان **ابراهیم** علیه السلام بود نه از فرزندان **اسحق** و نه از فرزندان **اسماعیل**، ولیکن از فرزندان مدین بن **ابراهیم** بود و نام او **بعبرانی یترون**[2] بود و بتازی **شعیب بود بن صیفون بن عنقا بن** [3] **ثابت بن مدین بن ابراهیم**، ومادرش ازفرزندان **لوط**

---

۱ ـ نق و چاپی : بشیر ـ و ن س: بشر ، و فی العربی : « و انه اوصی عند موته الی ابنه حومل و ان‌الله عزوجل بعث بعده ابنه بشر بن ایوب نبیاً و سماه ذاالکفل و امره بالدعاء الی توحیده » الخ ـ کذا فی قصص الانبیا المسمی بعرایس المجالس حرف بحرف و زاد بعده : « ان نبیاً من الانبیاء قال من یکفل لی ان یقوم اللیل و یصوم النهار ولا یغضب فقام شاب فقال انا فقال له اجلس ثم انه اعاد مثل قوله الاول فقام ذلك الشاب فقال انا . . . . . فقال له تقوم اللیل و تصوم النهار ولا تغضب قال نعم فمات ذلك النبی فجلس ذلك الشاب مکانه یقضی بین الناس فکان لایغضب فجاءه الشیطان فی صورة انسان لیغضبه و هو صائم یریدان یفطر فضرب الباب ضرباً شدیداً فقال من هذا فقال رجل له حاجة فارسل الیه رجلا فقال لا ارضی بهذا الرجل فارسل معه آخر فقال لا ارضی فخرج الیه فاخذ بیده و انطلق معه حتی اذا کان فی السوق خلاه و ذهب فسمی ذاالکفل و قال بعضهم ذوالکفل بشر بن ایوب بعثه‌الله بعد ابیه رسولا . . الخ » (چاپ مصر ص ۱۰۸).

۲ - اصل : بژون . ن س : بترون . نق : برون . طبری : یترون . نسخه بدل: مرون یثرون . بیروز . ۳ ـ اصل : شمعون بودبن عقیان . ازطبری اصلاح شد (ج ۱ ص ۳۶۵ طبع لیدن) .

پیغامبر علیه السلام بود، و گروهی ایدون گویند که **شعیب** از فرزندان ابراهیم نبود و لیکن از فرزندان یکی بود که با براهیم گرویده بود بزمین **بابل** ، وبا **ابراهیم** هجرت کرده بود [و] بزمین **شام** آمده ، و خدای عزّوجل را هیچ پیغامبر نابینا نبود مگر شعیب ، وبا نابینایی و ضعیفی پیغامبری آمدش وباك نداشت از قوم و با نابینایی سخن گوی بود و حاضر جواب ، و پیغامبر ما علیه السلام او را خطیب پیغامبران خواند از نیکویی سخن که او گفته است واز نیکوی که قوم را بخواند و جواب داد ، و خدای تعالی قصهٔ شعیب نه بیك سورت اندر پدید کرده است ونه بدو اندر ، چنانکه به **نبی** اندر یاد کرده است . و شعیب را پیغامبری بشهری اندر بود بزمین شام نام آن شهر **مدین** ، و امروز هنوز برجای است و درختان بسیار . و ایشان را خدای تعالی **اصحاب الایکه** خواند و گفت :

كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ الْمُرْسَلِينَ إِذْقَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ .

وایکه بتازی غیضه[1] خوانند یکی درختستان ومرغزار خرم بود ، و خدای تعالی ایشان را نعمت بسیار داده بود و همه بت پرست بودند و ترا زو [و پیمانه] کم داشتند یکی آنکه بستدندی و یکی آنکه بدادندی ، آنکه بستدندی افزون بودی و آنکه بدادندی کم بودی ، و ایشان را درم بودی که بشمار دادندی و نسختندی[2] و هر گاه که آن درم بدادندی لختی[3] ازو ببریدندی گردا گرد چنانکه پیدا نبودی و کم شدی، و **محمد بن جریر** ایدون گفت که اهل مدین دیگر بودند واصحاب الایکه

---

۱ ـ الایك الشجر الملتف الکثیر اوالغیضه (قاموس) و غیضه بفارسی بیشه یا جنگل باشد که هر گونه درختان درهم در آن روییده باشد .　　۲ ـ سختن وسنجیدن یکی است . و در قدیم مسکوکات طلا یا نقره را وزن میکردند و بشمار نمیدادند ، چه در سکه‌ها فلز گاهی کمتر می شد و گاه زیادتر و پایهٔ ارزش وزن بود نه عدد .

۳ ـ در اصل : درختی ـ از نق و ن س اصلاح شد ـ چاپی ندارد .

دیگر، و **شعیب** هردو شهر را پیغامبر بود، ونه چنین بود که او روایت کرد، سوی خداوندان تفسیر و اخبار وعلما اندر تاریخ ایدونست که **اصحاب الایکه** اهل مدین بودند و این قول درست است و خدای تعالی اهل مدین را نام ایشان بنقصان ترازو و پیمانه صفت کرد و ایدون گفت:

وَ اِلَی مَدْیَنَ اَخاهُمْ شُعَیباً قالَ یا قَوْمِ اعْبُدُوااللهَ ما لَکُمْ مِن اِلٰهٍ غَیرُهُ وَ لا تَنْقُصُوا الْمِکیالَ وَ الْمِیزانَ و گفت: کَذَّبَ اَصحابُ الْاَیکَةِ الْمُرسَلِین اِذْ قالَ لَهُمْ شُعَیبٌ اَلَا تَتَّقُون اِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ اَمِین. فَاتَّقُوااللهَ وَ اَطِیعُون وَ ما اَسْئَلُکُمْ عَلَیهِ مِنْ اَجرٍ اِنْ اَجرِیَ اِلّا عَلی رَبِّ الْعالَمِین اَوْ فُواالْکَیلَ وَلا تَکُونُوامِنَ الْمُخسِرِینَ وَ زِنُوا بِالْقِسْطاسِ الْمُسْتَقِیمِ.

پس پدید شد که یك گروه بودند، و بدین قصهٔ شعیب اندر یك نکته گفته است از معنی لغت، و آن آنست که چون خدای عزّوجل قوم **نوح** را یاد کرد و نوح را برادر ایشان خواند و**عاد** و **ثمود** را همچنین و **لوط** را واین همه برادری بقرابت اندرست نه برادراند [به نسبت] پس چون شعیب را یاد کرد و گفت:

کَذَّبَ اَصحابُ الْاَیکَةِ الْمُرسَلِینَ اِذْقالَ لَهُمْ شُعَیبٌ.

و نگفت اخوهم زیرا که شعیب نه از قبیلهٔ ایشان بود، و نه [از قرابت از بهر آن] برادر نخواند [پس شهری را نام برد و او را برادر ایشان خواند] و این را معنی هست از روی لغت سخت نیکو که ایشان که اندر معنی **قرآن** سخن گفتند: آن نگفتند [پس خدای عزّوجل به نبی اندر بگفت: آن مناظره‌ها که میان قومش رفت و آنچه ایشان جواب دادند گفت: وَ اِلَی مَدْیَنَ اَخاهُمْ شُعَیباً. گفت شعیب را با اهل مدین فرستادم و بقوم مدین.

قَالَ یَا قَوْمِ اعْبُدُوا اللّٰهَ مَا لَکُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَیْرُهُ.

با ایشان گفت خدای عزّوجل را بپرستید که شما را بجز او خـدایی نیست

قَدْ جَاءَتْکُمْ بَیِّنَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ . شما را از خدای تعالی پیام[1] آمد و پیدا شد که بجز او خدای نیست .

فَاَوْفُوا الْکَیْلَ وَ الْمِیزَانَ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ اَشْیَاءَهُمْ .

و پیمانه و تـرازو راست کنید و مردمان را چیزی کـه بدهید کـم مدهید .

وَلَا تُفْسِدُوا فِی الْاَرْضِ بَعْدَ اِصْلَاحِهَا . بزمین [خـدای] فساد مکنید بنقصان کیل و وزن . ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ . و اینکه من میگویم شمارا بدان جهان بهشت باشد، پس گروهی بگرویدند و گروهی نگرویدند و مردمان **شام** چون پیغامبری **شعیب** بشنیدند همی آمدند که او را ببینند و سخن او بشنوند، قومش بر سرراه بنشستندی و هر که بشهر اندر آمدی و او را خواستی که بیند ، ایشان گفتندی بدان کس که باید که دین شعیب قبول نکند که اوَ دیوانه است و مردمان را بسخن بفریبد شعیب قوم را گفت :

وَلَا تَقْعُدُوا بِکُلِّ صِرَاطٍ تُوعِدُونَ وَ تَصُدُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللّٰهِ مَنْ آمَنَ بِهِ وَ تَبْغُونَهَا عِوَجاً .

برهر راهی منشینید و مردمانرا بیم مکنید و هر کسی براه خدای آید او را همی از راه ببرید و براه کژ افکنید .

وَ اذْکُرُوا اِذْ کُنْتُمْ قَلِیلاً فَکَثَّرَکُمْ . و اگر شمـا را امروز عدد

---

۱ ــ کذا ن س . . چاپی : بیان . نق ندارد .

بسیار است وپندارید که کسی با شما نه بس، یاد کنید ، آنکه که شما را عدد اندکی بود ، و خدای عزّوجل شما را بسیار کرد ، و ایشان را بیم کرد از عذاب قومهای پیشین و گفت :

وَ انْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ .

پس آنکسها که بوی گرویده بودند خوش دل کرد و گفت :

وَ إِنْ كَانَ طَائِفَةٌ مِنْكُمْ آمَنُوا بِالَّذِي أُرْسِلْتُ بِهِ وَ طَائِفَةٌ لَمْ يُؤْمِنُوا فَاصْبِرُوا حَتَّى يَحْكُمَ اللّٰهُ بَيْنَنَا وَ هُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ .

گفت: اگر گروهی از شما بمن بگروند و گروهی نگروند ، آن گرویدگان را بگوییدکه شما صبر کنید تا خدای عزوجل میان ما و آن دیگران حکم کند آنگه که خواهد که ایشانرا هلاك کند و ما را ازیشان برهاند .

وَ قَالَ الْمَلَأُ الَّذِينَ اسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لَنُخْرِجَنَّكَ يَا شُعَيْبُ وَ الَّذِينَ آمَنُوا مَعَكَ مِنْ قَرْيَتِنَا وَ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا .

و قومش و مهتران او را گفتند که [یا] **شعیب** ما ترا ازین شهر بیرون کنیم با هر که بتو گرویده‌اید . وَ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا . یا با دین ما آیی [شعیب گفت :

أَوَ لَوْ كُنَّا كَارِهِينَ قَدِ افْتَرَيْنَا عَلَى اللّٰهِ كَذِباً إِنْ عُدْنَا فِي مِلَّتِكُمْ بَعْدَ إِذْ نَجَّيْنَا اللّٰهُ مِنْهَا .

اگر ما بادین شما آییم خدای را دروغ گفته باشیم که گفتیم که جز او خدای نیست .

وَ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَعُودَ فِيهَا إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ رَبُّنَا وَسِعَ رَبُّنَا كُلَّ

شَیء عِلْماً اَربّنا افْتح بیْنَنا و بینَ قَوْمِنا بِالْحَقِ و أنْتَ خیرُ الْفاتحین.

میان ما و قوم ما حکم کن و هر که براه راستست او را نصرت ده، و هر که براه راست نیست او را هلاك کن که تو مهتر همهٔ حاکمانی، پس قوم وی مهتران و کهتران را گرد کردند و گفتند:

لَئِن اتَّبعتُم [شُعَیباً] اِنّکُمْ اِذاً لَخاسِرُوْن.

اگر شما شعیب رامتابع شوید زیان کنید هم بدین وهم بدنیا، هرچند ایشان قوم را از شعیب نهی کردند شعیب همی خواند ایشان را وهمی گفت:

وَلا تَعْثَوا فِی الارْض مُفْسِدین. برزمین خدای تعالی تباهی مکنید بدانکه خلق را از راه خدای باز دارید و ترازو و پیمانه [کم کنید، بقیةالله خیرلکم ان کنتم مومنین. گفت: شما اگر ترازو و پیمانه] راست کنید، خدای عزّوجل شما را ثواب دهد و برخواستهٔ شما برکت کند و ثواب و برکت خداوند اندر خواسته شما را بهتر از آنکه شما را بترازو و پیمانه بود،

قالُوا یا شُعَیبُ اَصَلواتُكَ تامُرُكَ اَنْ نَتْرُكَ ما یَعبُدُ آباؤُنا.

گفتند: ای شعیب این دین تو ترا چنین فرماید که ما را گویی که آنکه[را] پدران ما پرستیدند یعنی بتان، دست بردارید، هرچه خواهیم کنیم، خواهیم کم کنیم خواهیم بیش، اِنَّكَ لَاَنتَ الْحَلیمُ الرَّشیدُ. تو مردی بخردی و[براه راستی] استهزا گفتند شعیب را و فسوس کردند چنانکه خواهی که کسی را گویی بی‌خردی گویی مردی بخردی[2]، شعیب گفت: یاقوم خدای مارا راه راست [پیدا کرد، ورزقنی منه رزقاً حسناً، و مرا هدی و ایمان روزی کرد و آن روزی نیکو].

---

۱ - در متن چنین است ولی در اصل آیه: علی الله توکلنا نیز هست به سوره اعراف (۷) آیهٔ ۸۷ رجوع شود. ›

۲ - چاپی: تو سخت بخرد مردی. نق: تو مردی عاقلی. ن س چون متن.

وَ ما اُرِیدُ اَنْ اُخالِفَکُمْ اِلی ما اَنْهیکُمْ عَنْهُ اِنْ اُرِیدُ اِلّاالْاِصلاحَ ما اسْتَطَعْتُ وَما تَوفِیقِی اِلّا بِاللهِ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ اِلَیْهِ اُنِیبُ.

و توفیق من از خدای است برو توکل کنم و دل باز وی گردانم تا مرا نگاه دارد ازینکه شما مرا همی بیم کنید.

وَ یا قَوْمِ لا یَجْرِ مَنَّکُمْ شِقاقِی اَنْ یُصِیبَکُمْ مِثْلُ ما اَصابَ قَوْمَ نُوحٍ اَوْقَومَ هُودٍ اَوْقَومَ صالِحٍ. لا یجرمنکم شقاقی (یعنی و لا یحملنکم عداوتی و خلافی) گفت ای قوم نگروید تا از بهر من و از بهر عداوت من و مخالفت که میکنید بعذاب خدای نیفتید و شما را آن رسد که بقوم **نوح** رسید از عذاب یا بقوم **هود** و یا بقوم **صالح**.

وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ ثُمَّ تُوبُوا اِلَیْهِ اِنَّ رَبِّی رَحِیمٌ وَدُودٌ.

و معنی این آنست، یعنی استغفروا وتوبوا.

قالُوا یا شُعَیْبُ ما نَفْقَهُ کَثِیراً مِمّا تَقُولُ وَ اِنّا لَنَریکَ فِینا ضَعِیفاً وَ لَولا رَهْطُکَ لَرَجَمْناکَ.

گفتند ما ندانیم ای **شعیب** تو چه گویی، و همی دانستند، ولیکن این بروی [1] استخفاف گفتند: و ما ترا همی ضعیف بینیم میان خویش، اندر.

و لولا رهطك، یعنی عَشِیرَتُكَ وَ قَرابَتُكَ.

[اگر] عشیرت وخویشان تو چنین بسیار نیستندی ما ترا بسنگ [بکشتیمی]

---

۱ - بروی، یعنی بوجه، و در نق: بوجه، ضبط شده و درین کتاب این معنی همه جا براین وجه آمده است.

وَ مٰا أَنْتَ عَلَيْنٰا بِعَزِيزٍ. تو برما نه گرامیی ای شعیب [گفت]: أَرَهْطِي أَعَزُّ عَلَيْكُمْ مِنَ اللّٰهِ.

ای مردمان [آیا] قرابت من [بر] شما عزیزتر و گرامی‌تر از خدای عزّوجل؟

وَ اتَّخَذْتُمُوهُ وَرٰاءَكُمْ ظِهْرِيًّا. وخدای پس پشت افکندید واز وی نه اندیشیدید

إِنَّ رَبِّي بِمٰا تَعْمَلُونَ مُحِيطٌ وَ يٰا قَوْمِ اعْمَلُوا عَلىٰ مَكٰانَتِكُمْ إِنِّي عٰامِلٌ.

ای قوم شما کار خویش کنید و من کار خویش، این سخن نه برمعنی امر است [که] برمعنی وعید است، گفت:

فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذٰابٌ يُخْزِيهِ وَ مَنْ هُوَ كٰاذِبٌ وَارْتَقِبُوا إِنِّي مَعَكُمْ رَقِيبٌ.

(یعنی انظروا کیف) گفت: حکم را از آن خدای تعالی چشم دارید که من نیز همی دارم، ایشان او را ایدون گفتند: إِنَّمٰا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ. ترا جادوی کرده‌اند و تو دیوانه شدهٔ و بسیار همی گویی، مٰا أَنْتَ إِلّٰا بَشَرٌ مِثْلُنٰا .. و تو همچون ما یکی مردی، چرا ترا خدای پیغامبری داد و ما را نداد.

وَ إِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكٰاذِبِينَ. و نزد ما چنانست که تو دروغ میگویی.

فَأَسْقِطْ عَلَيْنٰا كِسَفاً مِنَ السَّمٰاءِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصّٰادِقِينَ.

اگر راست گویی و پیغامبری بهری ازین [ابر] آسمان برزمین افکن تاما بدانیم که تو پیغامبری. قٰالَ رَبِّي أَعْلَمُ بِمٰا تَعْمَلُونَ. ایشان را بخدای سپرد

گفت: خدای خود داند که با شما چه همی کند، پس هیچ کس از پیغامبران که خدای تعالی او را اندر نبی یاد کرد و صفت کرد و خواندن آن قوم خویش، و مناظره کردن با ایشان، و سخن ایشان را جواب محکم دادن، چنانکه شعیب نبود، و پیغمبر ما صلی‌الله علیه شعیب را خطیب پیغامبران خواند از نیکویی مناظرهٔ او و مراجعتها[1] که خدای تعالی حکایت می کند از آن قوم[1] پس چون وقت عذاب بیامد و ایشان بیش نگرویدند و خدای ایشان را دو گروه کرد چنانکه گفت:

وَ لَمّا جاءَ أَمرُنا نَجَّینا شُعَیباً وَ الَّذینَ آمَنُوا مَعَهُ بِرَحمَةٍ مِنّا وَ اَخَذَتِ الَّذینَ ظَلَمُوا الصَّیحَةُ.

و دیگر جای گفت: فَکَذَّبُوهُ فَاَخَذَهُم عَذابُ یَومِ الظُّلَّةِ.

خدای تعالی خواست که ایشان را عذاب بکند گرما بشهر ایشان افتاد [بشب و روز تا ایشان صبر و قرار نیافتند پس بریك] فرسنگی از شهر ابری پدید آمد و آفتاب بپوشیده و هر که بتوانست از شهر بیرون رفت و برابر ابر بیستاد که مگر راحتی یابند و از آن گرما یك زمان برهند، و هر که نتوانست رفتن از زنان و کودکان و پیران در خانهٔ [بنشستند] خنك تر بود، و خدای عزّوجل از آن ابر آتش فرستاد و از زمین تف آتش برآمد وهر که برزمین [بودند در زیر ابر] بجوشیدند و بریان شدند [و زنان و کودکان و پیران که از شهر نتوانستند بیرون رفتن درخانها شده بودند] پس جبریل علیه السلام آواز داد تا همه را جان از تن جدا شد [جز از] شعیب و آنکه با او بودند از مومنان، چنانکه خدای گفت:

۱ـ کذا: ن س درنق و چاپی نیست.

وَ لَمّا جاءَ اَمْرُنا نَجَّیْنا شُعَیباً وَالَّذینَ آمَنُوا بِرَحْمَةٍ مِنّا .

پس خدای گفت :

اَلَّذینَ کَذَّبُوا شُعَیباً کَاَنْ لَمْ یَغْنَوا فِیها اَلَّذینَ کَذَّبُوا شُعَیباً کانُوا هُمُ الْخاسِرینَ .

گفت آنکسها که **شعیب** را دروغ زن گفتند همه هلاك شدند ، گویی اندرین جهان نبودند ، و از پس آن شعیب با آن مؤمنان اندر آن شهر بسیار شدند تا از **مصر** **موسی** علیه الصلوة و السلام بنزدیك وی آمد و شعیب دختر را بموسی داد .

[اندر] ملك منوچهر و پادشاهی او

و همیشه عجم را ملکی بود کین پیغامبران که بزمین **شام** بیرون آمدندی [و بزمین مغرب،بوقت او بیرون آمدندی] و جای ملك عجم بزمین **بابل** بود آنجا که امروز **بغداد** است ، و شهرهای **اهواز** و **کوه**[1] و **بصره** ، و گروهی بزمین **پارس** نشستندی ، و ازین ملکان عجم کس بود که **عرب** بفرمان او بودی و ملوك شام و ملوك **یمن** او را فرمان کردندی و کس بود که ملك او از رود **دجله** و **فرات** از آن سو نگذشتی ، و کس از عرب و زمین **مغرب** فرمان او نکردی [و این **منوچهر** ملکی بود از آن عجم بزرگوار و پادشاهی او تا شام و مغرب رسیده بود و لیکن ملوك مصر از **عمالیق** بودند چنانکه نسب ایشان گفتیم و هم **فرعونان** بودندو هیچ ملك جهان را فرمان نکردند نه پادشاه شرق و نه پادشاه مغرب را و پادشاهی منوچهر ، تا بمغرب رسیده بود و لیکن فرعون بمصر فرمان او نکردی][2] .

---

۱ ـ در اصل : کرد و بصره . از نق و چاپی و ن س . مراد اقلیم بابل است بین النهرین وابله تا حدود اهواز .

۲ ـ از نق و نف . ن س : و این منوچهر ملکی بود با عدل و تدبیر و او را با ملك ترك الغ و جمله‌های متن را ندارد .

و زمین **مصر** از ملك او بیرون بود و از زمین **شام وحجاز و یمن** اندر ملك او بود ، و **موسی** علیه السلام از ملك او بیرون آمد ، و این **منوچهر** ملکی بود باعدل و تدبیر و او را با ملك **ترك** و ملوك مشرق حربها افتاد بسیار ، و او خطبهٔ کرده است که همه ملکان را واجب است که آن خطبهٔ او بخوانند و بدانند، و این خطبه بدین کتاب اندر یاد کنیم . ایدون گفتست اندرین کتاب که منوچهر از فرزندان **افریدون** بود ، و قصهٔ افریدون پیش ازین باین کتاب اندر یاد کردهایم آنکه بیرون آمدوملك **بیوراسب** [را به] کشت و **کاوه** اصفهانی را اسفهسالار کرد ، و افریدون چون بملك اندر بنشست اورا سهپسر بودیکی **تور** ۱ و دیگر **سلم** و سدیگر **ایرج** و چون بمرد مملکت بسه بهره کرد و بدین سه پسرداد ، و آن جای که نشستی از زمین **عراق** وا [یرا] ن شهر بایرج داد که کهتر بود ، چون افریدون بمرد آن پسر [ان] ایرج را بکشتند ، گفتند : پدر برما ستم کرد ، تو کهتر بودی ملك ترا بیشتر داد ، و او را بکشتند و خود مملکت بدو نیم کردند ، و بگرفتند . ومنوچهر از فرزندان ایرج بودونسب او ایدون گفتند : منوچهر [**کیازیه**] بن**منشخورنر** بن**منشخواربغ** بن **ویرك** بن**ایرك** بن**بتك** بن**فرزشك** بن**زشك** بن **فركوزك** بن **كوزك** بن **ایرج** **افریدون**۲

---

۱ - ن س : نوح . طبری : سرم ، طوج ، ایرج (ج ۱ ص ۴۳۳) شرم ـ توژ ـ ایرج هم دیده شده است .

۲ - این اسامی از طبری (ج ۱ ص ۴۳۰ تا ص ۴۳۲ لیدن) اصلاح شد و نسخه بدلها را در زیر ثبت کردیم ؛ اصل : منوچهر بن منسحون بن ممعحور بن یعع بن .وبرك بن شورسك بن ایرك بن بنك بن فرسك بن شسك بن فركودك بن كتورك بن ایرج بن افریدون الملك. ن س: منوجهر بن منسحور بن مسعوا بن فع بن و برك بن شورسك بن العرك بن سك بن فرسك بن دستك بن فركورك بن كورك بن ایرج بن افریدون. نق: منوچهر بن میشعون بن وبرك بن سروشك بن اترك بن عنك بن فروشنك بن روشنك بن مركوژك بن ایرج... نف : منوچهر بن منسعور بن و بریك بن سروسیك بن ایرك بن بنك بن فرشك بن زشنك بن فركوزك بن كوزك بن ایرج بن افریدون (رك ، حاشیه ۹ صفحه بعد)

الملك ، وخداوندان علم [نسب از علمای عجم بدین] نسب او [اندر] خلاف کردند، گروهی چنین گفتند [و گروهی ایدون گفتند] که [او] از پشت[1] **افریدون** بود که افریدون دختر **ایرج** را بزنی کرد و باوی ببود ، و ایشان بـردین آتش پرستی بودند تا با مادر و با خواهر و بادختر بودن بحلال داشتند [ی] ، پس افریدون دختر ایرج را که دختر پسر خویش بود بخواست ، و نام این دختر **کوشك**[2] بود ، ازو دختری آمد و نام او **فرکوشك**[3] با او ببود دختری آمد نام او [**روشك** ، با او ببود و دختری آمد نام او **فرزوشك** با او ببود دختری آمد نام او **بیتك** ، با او ببود دختری آمد نام او **ایرك** ، با او ببود دختری آمد نام او **ایزك** ، با او ببود دختری آمد نام او][4] **ویرك**[5] با ویرك ببود دختری آمد نام او **منسجرك**[6] و پسری نام او **منشخرفاغ**[7] پس این برادر با خواهر ببود [پسری آمد نام او **منشخرنر** و دختری نام او **منشر اروك** و این دو با هم ببودند][8] این **منوچهر**[9] بیامد ، و

۱ ـ کذا ، ن س . اصل ، نسب . ۲ ـ اصل ، کوسك . ن س : کوشك نق، کوش کره . نف : ندارد . (رك حاشیه ۱۰) . ۳ ـ اصل ، فلاله . ن س : فلانه. نف : بنتك . نق ندارد . ۴ ـ از طبری نقل شد . ۵ ـ اصل : اراك . ن س : ایرك . نف : ایراك . نق : ندارد . (رك حاشیه ۹) . ۶ ـ ن س : منسحرك . نق : مستحرك . نف: منسحورك . اصل مسحرك . طبری: بی نقطه و درحاشیه منشخرك . ۷ ـ ن س : مسحرفاغ. نف : منشرفاغ . نق : فاغ . اصل : مسحرفاغ طبری : منشخرفاغ و یقول بعضهم : منشخوار بغ . ۸ ـ از طبری نقل شد .

۹ ـ متن را از روی متن طبری طبع لیدن (ج ۱ص ۴۳۰ تا ۴۳۲) اصلاح کردیم ونسخه بدلها را از نسخهٔ اصل و نسخ موجود در زیر هر کلمه در حاشیه نوشتیم واکنون اصل آن اسامی و ترتیب آنها را از روی کتاب (بندهشن) که ماخذ اصلی طبری بوده است وبزبان پهلوی تا امروز موجود است ترجمه و نقل میکنیم ، در بندهشن طبع بمبئی ص ۲۲۹ ـ ۲۳۰ س۱۳ آمده است ، « از ایرج دو پسر ویك دختر بزادپسران دوگانه‌را

بقیه پاورقی در صفحه بعد

هنوز **افریدون** زنده بود و او را پیش او بردند سخت خرد او را بدید ایـدون گفت که ازین ملکی بزرگ آید و تاج بر سر او نهاد و از بر سرش بداشت از بهر فال ملـك را ، و افریدون بمـرد و پسرانش **طوچ**[1] **وسلم** مرایرج را بـکشتند و ملك بگرفتند سیصد سال، و این **منوچهر** بزرگ شد و برزمین **ری** بود و آنجا زاده‌بود، و گروهی گفتند در زمین **دماوند** بود، چون بزرگ شد پادشاهی بگرفت و توج[2] و سلم هردو زنده بودند ، سپاه بریشان کشید و حرب کردند، هردو را بکشت ازبهر خون پدر را ، و تاج برسر نهاد ، و ملکی بود باداد و عدل و با هیبت و صد و بیست سال ملك‌او بود ، و هر شهری که اندر پادشـاهی او بود ، بفرمود تا گردا گرد شهر کنده کنند ، و نخستین کسی که اندر جهان خندق کـرد[3] وی بـود ، و بهر شهری

بقیه از صفحهٔ قبل

نـام (اویذار ـ ونداں در طبری) و (استوبه ـ اسطونهٔ ، طبری) بود و دختر را نـام (گوژك ـ خوژك ، طبری) بود . سرم و توج و ایرج را و فرزندان و نوادگان او را همگی بکشتند ، جز آن دختر که فریدون وی را در نهان همیداشت و با وی ببود ، و از آن دخترایرج دختری بزاد، آنها خواستندآن مادر و دختر را نیز بکشند ، ولی فریدون آنانرا پنهان‌کرد [و با آنان ببود]تا ده پیوند . پس منوشخورشید به‌بینی از این دختر بزاد ، و چون بزاد روشنی خورشید به بینی او افتاد ، از منوس اختمور (کذا؟) مانیش خورنر و از مانوش خورنر اختمور (؟) منوشهر زاد ، آنکه او سرم و توج را بکشت وکین‌ایرج را بخواست . . (روایت دیگر که در ذیل همین روایت دربندهشن آمده‌است منوشچهر (باضافه همه جا) منشچهر نر منوشخورناگ ، منام‌گوژك ، (کما مـوزك هم خوانده‌اند) ایـرك ، شریتك ، بیتك ، (بوتیرك هم خوانده‌اند) فـرزوشك ، زوشك ، فرگوزك ،گوزك ، ایرج ، فریدون . . . »

۱ ـ فی‌الاصل : طوج . کذا: ن‌س. نف:تور کذا:نق ، رك حاشیه‌ص۳۴۲وتوژ و توز هم ضبط شده است .
۲ ـ ن س نوح . نف و نق و چا ، تور . اصل: توج .
۳ ـ ن س : خندق آئین آورد . نف :کنده آیین آورد .

آلت حرب و سلاح ، وی گرد کرد ، و بهر شهری[1] و بهر دیهی دهقانان را **گفت** که آبادانی این ده از شما خواهم ، و رعیّت را بفرمود که فرمان این دهقانان کنید تا این جهان آبادان شود ، و ملك بداشت بداد و عدل و فراخی صدو بیست سال ، و چون ملکی او شست سال ببود ، **موسی** علیه السلام به پیغامبری فرود آمد و به **مصر** شد و **فرعون** غرقه شد و دین موسی به **شام** و **مغرب** آشکارا شده بود ، و این **منوچهر** همی شنید و لیکن بتن خویش مشغول بود و ملك **افراسیاب** برو بیرون آمده بود ، و زمین **مشرق** برو تباه کرده ، و این ملك افراسیاب ملك ترك بود پسر **فشنج** بن[2] دشمن[3] ملکی بود بزرگ و خلق زمین مشرق بفرمان او بودند ونشست او به **بلخ** بود و گه گه به **مرو** ، و این زمین **ماوراءالنهر** ترکان داشتندی و از **جیحون** گذشته بود و ببیابان مرو تا ببیابان بلخ و زمین شهر مرو و زمین **بلخ** همه ترکان بودند و خرگاهها و خانهای ترکان[4] بود [و تا **سرخس** و تا **حدّ عقبه** [مزدوران][5] از آن ایشان بود برسه منزل ازین سو و این همه افراسیاب را بود ،

۱ـ کذا : ن س و نف . نق : بهرشهری دیهها فرمود و دهقانان را فرمودکه این دیه را آبادانی از تو خواهم . طبری ، فجعل لکل قریة دهقاناً و جعل اهلها له خولا و عبیداً و البسهم لباس المذلة و امرهم بطاعته . (ج ۱ ص ٤۳٤ طبع لیدن) .

۲ ـ نق : اسبنج بن رستم . ن س : فسیح بن رستم چاپی ، پسر فیشنج . عربی : افراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك الذی تنسب الیه الاتراك ابن شهراسب و یقال ابن ارشسب بن طوج بن افریدون و قد یقال لفشك فشنج بن زانشمین . (ص ۱۹٥) شاهنامه : پشنگ. بندهشن : پشنگ (طبع بمبی ص۲۳۰ سطر ۱۰)

۳ ـ کذا فی الاصل ن س ونق : رستم . کذا : طبری . بندهشن زایشم (ص۲۳۰ سطر ۱۰)شهنامه : زادشم. بیرونی : ریشمن (زیشمن ؟) الآثارالباقیة ص ۱۰٤ .

٤ ـ کذا : ن س و نق اصل : گرگان .

٥ ـ نق : ندارد . چاپی : سرحد عقبه نردوران از نیشابور . ن س : عقبهٔ مزدوران ایشان .

و سپاه او را عدد پیدا نبود و پادشاهی او از حدّ **سرخس** بود تا حدّ **چینستان** [۱] سپاه بسیار بکشید و بحرب **منوچهر** آمد و منوچهر با وی حرب کرد و خود چند بار منوچهر را بشکست و او را اندر زمین **طبرستان** بحصار کرد و سپاه گردا گرد وی فرود آورد و چند سال گرد طبرستان اندر نشسته بود با **ترکان**، و منوچهر بزمین طبرستان بشهری که نامش **آمل** است بحصار بود، و گردا گرد طبرستان همه خارست و درختان بسیار، سپاه غریب آنجا حرب نتوانند کردن.

و باخبار دیگر ایدون خواندم بیرون ازین کتاب بکتاب فضایل شهرها [۲] اندر فضیلت شهر آمل اندر، که آن قصبهٔ طبرستان است [و ملك طبرستان را] نشست آنجا بود وهیچ چیز نیاید ازخوردنی ازطعام و میوه وشراب [وزدیگ ابزارها] [۳] و دانها وشکر [ی] وفانید و بخور و جامها از پوشیدنی واز فرش تابستانی وزمستانی هیچ چیز نیست که مردم را بعیش اندر بکار آید که [نه همه] بشهر آمل [اندر نیاید و از بیرون طلب نباید] کردن، و ملك **افراسیاب** با همه سپاه ترك بر [در] طبرستان ده سال بنشست و ملك منوچهر با سپاه خویش همه بآمل بود که هیچ چیز از پوشش و خوردنی از بیرون شهر نبایست آوردن، و اندر شهر چیزهایی بود از جامها و گلیمهای الوان که اندر هیچ شهری نبود و اسپرغمها و ریاحین چون ترنج و دیگر چیزها [که همی] افراسیاب را هدیه فرستاد، و او را ایدون گفت که چند توانی بدر این شهر نشستن، و مرا این حصار چه زیان دارد، وبر من چه تنگی بود

---

۱ - اصل: سیستان. ن س شبستان (نق) گوید: ازحدسرخس بودتاجیحونو زمین ازآنسوی آب تافرغانه تا حدچین. نف: سرخس بود تاآب جیحون وازآبجیحون وازآب بسو تاآبفرغانهو همه زمین ترکستانتاحد چینستان اورا بود.

۲ - نق، کتاب فضایل البلدان نف و چاپی ندارد. ن س: فضایل شهرها.

۳ - از:ن‌س، یعنی: توابل و ادویه، نق: دیگر افزارها نف: دسکر افزارها.

و هر چه بجهان اندرست بدین شهر اندرست، ومرا از بیرون شهر بهیچ چیز حاجت نیست، و بدین شهر اندر بسیار چیزها است از میوها و بویها که اندر جهان نیست و افراسیاب را از هر چیزی بفرستاد.

و ایدون خواندم اندر کتاب که منوچهر را بده سال اندر از شهر [آمل] بیرون هیچ چیز نبایست مگر پلپل که ایشان اندر دیگها کردندی و از آن [نشکیفتندی] که فلفل مر رطوبت را ببرد، و آن شهر برلب دریاست و هواش با رطوبت است واین فلفل از زمین هندوستان برند آنجا وهمه جهان، پس منوچهر مرحکما را گرد کرد و گفت این کار پلپل را چه حیلت کنید که بدین هوای شهر اندر ازو چاره نیست؟ حکما منوچهر را گفتند: ایدر یکی تره است، زنجبیل خوانند بفرمای تا آن را در دیگها می کنند بجای فلفل، منوچهر شادشد [و آن تره را بجای فلفل کار بستند] و تا امروز آن تره همچنان است.

و منوچهر را از بیرون آن شهر حاجت نبود، پس چون ده سال برآمد افراسیاب بر [در]طبرستان ستوه شد، وسپاه ترکان ستوه شدند افراسیاب بامنوچهر صلح کرد و باز گشت.

اکنون بدین کتاب اندر محمد بن جریر ایدون گوید که صلحشان برآن شرط بود که حدّی بنهند میان زمین ترك و آن عجم، هرچه از سوی ترکستان است مر ملك ترك را بود و هرچه ازین سوی عجم است منوچهر را بود و هیچ کس را [روا] نبود بعد از آن، که بحد یکدیگر آیند. و چنان گفتند که مردی بنگرید بلشکر منوچهر اندر که ازو قوی‌تر کس نباشد، و تیری بیندازد، هر کجا تیروی بیفتد آنجا سرحدّ ملکشان بود، و از آن سوی تیر حدّ ترکان را بود و افراسیاب را، و ازین سوی عجم را بود و منوچهر را، و برین بنهادند و هر دو ملك و هر دو سپاه این اتفاق بستند و صلح نامه بنبشتند چنین، منوچهر مردی‌قوی بنگرید اندر همه

سپاه خویش نام او آرش بود که بر زمین[1] ازو تیرانداز‌تر مردی نبود و قوی‌تر، و را بفرمود که بر سر کوه دماوند شو، و آن کوهی است که بهیچ شهر کوه بلندتر از آن نیست، بفرمود که بر سر آن کوه شو و آن تیر بینداز بهمه نیروی خویش تا خود کجا افتد، و او از سر آن کوه تیر بینداخت بهمه نیروی خویش، تیر از همهٔ زمین طبرستان [و زمین گرگان وزمین نشابور و ازسرخس وهمهٔ بیابان مرو] [2] بگذشت و براست[3] جیحون افتاد.

افراسیاب را سخت اندوه آمد که چندان پادشاهی او از حدّ سرخس تا لب جیحون به منوچهر بایست دادن، و عهد کرده بود و صلح نامه نوشته و نتوانست از آن شرطها باز گشتن، سپاه را باز گردانید و جیحون را آن سو بگذاشت، و جیحون بمیان حدّ نهادند، و منوچهر از حصار بیرون آمد و بمملکت بنشست و از لب جیحون تا حدّ یمن و مغرب همه اندر پادشاهی او گشت، و داد اندر میان خلق بگسترد ودهقانان را بهر شهری و دیهی بفرستاد، و[ایشان] جهان آبادان کرد[ن] بفرمود، وز رود جیحون رودهای بسیار کند [ورود فرات به] سوی مغرب[4] روان

---

۱ ـ دراصل: سپاه خویش تااورا آزمایش کندازو . ن س: سپاه خویش با آوازش بود که برزمین ازاو . نق : پس منوچهر مردی باقوت بنگریست که نام او آرش بود واندر همهٔ روی زمین ازو تیرانداز‌تر نبود . الغ.چاپی : پس آرش را اختیار کردند و آرش مردی بود که از وی تیرانداز‌تر نبودالغ. نف: بنگرید اندر همهٔ لشکر نام او آرش که برزمین ازو تیرانداز‌تر نبود. وظ، جملهٔ : (تا او را آزمایش) در متن وجملهٔ (با آوازش بود) در ن س مصحف.(نام او آرش) است کما فی نف و نق .. طبری : ارشیاطیر وربما خفف اسمه بعضهم فیقول ایرش (ج ۱ ص ٤٣٥) و در کتب پهلوی ویرا (ایرش شپاك تیر) نویسند.   ۲ ـ از نق .   ۳ ـ نسخ: برلب ، و در محل فرود آمدن تیر آرش در کتب تاریخ اختلافاتی است بعضی عقبهٔ مزدوران، بعضی مرو بعضی نهر بلخ وبرخی لب جیحون و همچنین کوهی که از انجا تیرانداخت محل اختلاف است .

٤ ـ اصل : مغرب رودهای . ن س : بسیار کند سوی مغرب رودی فرات . نق : واز

بقیه در صفحه بعد

کرد [و خراج برخلق سبك کرد] ، و خواستهٔ بسیار بنزدیك او گرد آمد ، و[سپاه را] روزی بفرمود و هـر کسی را طبقات جدا کرد ، آنکه بشمشیر کـار کند ، [و آنکه بزوبین کار کند] و آنکه بنیزه ، و آنـکه تیر انداز بود[1] ، و گـروهی از ایشان برهمه مهتر کرد و مقدمه سپاه کرد تا وقت حرب ایشان را در پیش باشند ، و درم [بیش] ستانند ، و آن مرد که نام او **آرش** بود که آن تیر بـرلب **جیحون** انداخت[2] ، او را برهمه پادشاه کرد[3] ، و جهان آبادان شد ، و نـرخها رزان شد و خلق را آسانی افتاد .

سی و پنج سال [پس از آن] **افراسیاب** بزیست و آنکه بمرد وملك بپسرش افتاد[4] و سالی چند برآمد **ترکان** از آب جیحون اندر گذشتند [و کنارهٔ پـادشاهی

بقیه پاورقی از صفحه قبل

رود جیحون تا رود بلخ رودهای بسیار کرد و رود فرات بسوی مغرب روان کرد . نف : از رود جیحون بسوی بلخ رودهای بسیار کندن فرمود و از دجله رودهای بسیار کند واز سوی مغرب رود خواست روان کردن . طبری : اشتق من الصراط الفرات و دجله ونهر بلخ انهارا عظاما و قیل انه هو الذی کرا الفرات الاکبر (ج ۱ ص ۴۳۶) .

۱ - ن س: بودند گروهی. نف: هر کسی را طبقات جدا کرد و گروه تیراندازان‌را برهمه‌سپاه مهتر کرد. نق : و گروه تیراندازانرا برهمه سپاه مهتر کرد وحکم‌ایشان‌برهمه پادشاهی‌اندر روان کرد . . طبری : زادفی‌مهنةالمقاتله بالرمی . ۲ - ن س : بر همه پادشاهی خویش امر روان کرد . نف : مهتر کردحکم او برهمه پادشاهی‌خویش‌روان کرد . طبری : ریاست تیراندازان را بآرش داد . کما فی المتن. ۳ - اینجا در حاشیه باخطی بالنسبه قدیمی نوشته شده است : « در اصطلاح بلخ پادشاه گـویند وزیر اعظم را پاشا از آن غلط شده است » ازین عبارت معلوم میشود که این نسخه که در دست ماست در ترکستان یا بلخ نوشته شده است. ۴ - کذا نق و نف . ن س : افتاده دارد . طبری : ندارد . قال : لما مضت من‌ملکه خمس و ثلثون سنة تناولت الترك من اطراف رعیته (ج ۱ ص ۴۳۶) .

بروی مضطرب گشت][1] و او از آن تـافته شد مهتران سپاه را بخواند و ایشان را پند داد و گفت : ای مردمان نه همه مردمان اندر جهان شمااید جز شما اندرجهان مردم بسیار است، و هر کسی کار خویش همی کند و برجای خویش همی جنبد ، شما خفته و آهسته و آسانی گـزیده ، و مرد آنگاه مرد بود کـه او را جنبش بود ، تا منفعت خویش بداند و بگیرد [و از خویشتن سود بیند] و دشمن را از خویشتن [2] باز دارد ، چون نجنبد و کاری نکند او از شمار مردمان نبود ، از شمار مردگان [3] بود ، این سپاه ترک آمد و کنارهٔ پادشاهی گرفت ، واین از آن بود که شماخامش شدید و با ایشان حرب نکردید و از ایشان باك نداشتید و آهنگ ایشان نکردید تا ایشان آهنگ شما کردند ، و خدای عزّوجل این [ملك] مرا بداد تا من سپاس داری کنم بمملکت نیکـو داشتن و داد کـردن بـرخلق و آبادان کـردن جهـان [تا مراد افـزون کند و ملك بدین جهان پاداش دهـد نه که][4] تـا سپاسی کنم و خلق را و پادشاهی را ضایع کنم تا اندرین جهان ملك از من بستاند و بدان جهان مرا عقوبت کند و مرا خـدای عزّوجل از اهل بیت ملك آفـرید این جهان بمن داد و من این [ملك] ضایع نخواهم کردن ، فردا همه خلق گرد آیند لشکر و رعیّت تا من گفتی بگویم و امر ایزدی بفرمایم ، ایشان همه عذر خواستند و فرمان کردند .

---

۱ ــ از نق. کنارهٔ پادشاهی مراد سرحد کشور است ودرقدیم مصطلح بوده است. ن س ، ندارد . نف : لختی از پادشاهی منوچهر بگرفتند . ۲ ــ نق : از خانه خویش . ن س و نف چون متن . ۳ ـ نق ، دراینجا شرحی کـه در خطبه دیگر در متن خواهیم خواند آورده است . و پس از مراجعه بمتن عربی معلوم میشود که خطبهٔ منوچهر و نطقی که پیش از آن برای سپاه کرده در ترجمه مخلوط شده و درهر نسخه بطریقی آنرا مغلوط تر ساخته اند و ما ناچار متن را با اصلاحاتی بحال خود گذاردیم چه مفصل تر از دیگر نسخ است . ٤ ـ از نف . ن س ندارد . نق ، تفصیلاتی دارد که همه دست خورده است .

اندر خطبه [کردن] منوچهر الملک

پس چون دیگر روز ببود بفرمود تا همه سپاه را که بحضرت او بودند گرد کرد و خرد و بزرگ را همه بخواند و هر کسی را از مهتران سپاه و رعیّت بجای خویش بنشاند و اندر مرتبت کس تقصیر نیفتاد ، و خود بر تخت مملکت بنشست و تاج بر سر نهاد و موبد همه موبدان را بر کرسیی بر آن تخت بنشاند و او موبد همه علما و حکمای زمانه بود ، و چون دانست که هر کسی بجای خویش بنشست ، او بر تخت برپای خاست [واین خلق همه برپای خاستند] ایشان را بفرمود تا بر جای خویش بنشینند [که من ازبهرآن برپای خاستم تا] شما همه مرا ببینید وسخن من بشنوید پس ایشان را خطبه کرد و ابتدای خطبه خدای را سپاس داری کرد ، پس ایشان را ایدون گفت :

ای مردمان این همه خلق را که شما بینید بدین چندین بسیاری وچندین گونه خلق که اندرین جهانند [این همه را خالقیست که آفرگار ایشانست][1] و نعمت بر ایشان ازویست ، آفریدگار را بباید پرستیدن ، و برنعمت او سپاس داری باید کردن ، و خویشتن برقضای او سپردن که هرچه بودنیست چاره نیست که بباشد ، [و هیچکس نیست ضعیف تر از مخلوق بدست خالق که اگر مخلوق چیزی بجوید نیابد و اگر او را بجویند بیابند][1] و هیچکس نیست قوی تر از خالق بر مخلوق زیرا که خالق هر گه مخلوقی را بجوید [این مخلوق] بدست او اندر باشد ، پس از همه خالق قوی‌تر و قادرتر و از همه این مخلوق ضعیف‌تر ، که هرچه بجوید یافت نتواند، وچون او را بجویند گریخت نتواند، و اندیشه کردن اندر کار خالق ومخلوق

---

۱ ـ از : نف و ن س . نق : طور دیگر است و متن با اصل عربی نزدیکتر است .

روشنایی افزاید اندر دل و غفلت و نااندیشیدن ازین تاریکی افزاید اندر دل و نادانی گم‌بودگی است و همیشه بر هرره‌ی که رود ره گم کند ، و پیشینگان رفتند وجهان بما دست بازداشتند و ما را چاره نیست از پس ایشان رفتن ، و ایشان مارا [چُنانند چون [بیخ] درخت‌وما ایشان را چون شاخ درخت ، که [درخت را از بیخ]بر کنند شاخ از پس او چه مایه پای دارد ما نیز از پس ایشان پای نداریم اندرین جهان ، و خدای عزّوجل ببزرگی خویش این ملك ما را بداد و ما او را سپاس داریم ، از وی خواهیم که ما را [بر] سپاس داری‌نیرو دهد، وبـر راه راست [بدارد ودلها بـر یقین] بدارد ، تا مابدانیم کین همه از وی است ، و ما را باز گشتن بدوست ، آگاه باشید که‌مرملك‌را[و رعیّت حق بود][1] برسپاه‌ورعیت‌را نیز برملك حق‌است وسپاه‌رانیز همچنین ، اما حق ملك بر سپاه آنست که او را فرمان کنند و با دشمن حـرب کنند و اورا نصیحت کنند ، اندرآن حرب ، تا دشمن ازو بازدارند و پادشاهی او برو نگاه دارند ، و حق ایشان برو آنست که ایشان را روزیها بدهد و بوقت بدیشان برسانـد وتاخیرنکند . وایشان ملـك را چنان‌اند که چون پرمرغ را ومرغ بی پربـکار نیاید

و اما حق ملك بررعیّت آنست که او را فرمان برند و جهان آبـادان دارند و کشت و رز کنند و درخت نشانند وبنا کنند تا جهان‌آبادان بود تا ایشان خراج ملك بتوانند گزاردن ، و خراج از وقت تاخیر نکنند [و حق] رعیّت برملـك آنست که

---

۱ ـ در طبری زوایدیست که در نسخ موجود نبود و ما ترجمه کردیم : « و حق رعیت برملك آنست که ایشان را نگاه بدارد و رفق و آهستگی کند ، و بر آنچه طاقت آن ندارند ایشان را بر آن بر نگمارد ، و اگر آفاتی از آسمان یازمین بر کشت و بوستان رعیت فرود آید و بحاصل و بار آنان زیان رسد ، خراج آنچه بزیان آمده است از رعیت نستاند ، و اگر مصیبت بزرگ شد از بیت‌المال رعیت را یاری دهد و ایشانرا برعمارت خرابیها مدد کند وپس ازآن بسالی یا بدو سال آن دادهٔ بیت‌المال برفق و مدارا بازستاند (طبع لیدن ج ۱ ص ۴۳۷ ـ ۴۳۸) .

بـر ایشان داد کند و ستم نکند و خـراج ازیشان برفق و نرمی بستاند و بـر ایشان دشخواری نکند ،و سخت نگیرد ، وستمکاران بر ایشان نگمارد ، و ایشان را کاری نفرماید که نتوانند کردن ، وا گر ایشان را بکار آبادانی جهان اندر بکشت وورز ، نفقه حاجت آید ملک ایشان را از خواستهٔ خود یاری کند تـا خـراج او نشکند و قوت ایشان نشود ، و ا گر سالی از آسمان آفت آید که ثمره را زیانی باشد آن سال خراج ایشان بیفکند وا گر آن دیگر سال باران نیاید خراج نباید خواستن ازایشان تا ایشان بدان [جهان] آبـادان کنند و آنگاه که بـاز خواهند چندان ستانند که ایشان تباه نشوند .

و بدانید که ملك ایدون باید که اندرو سه خصلت بود یکی راست گوی بود و دروغ نگوید. دُ دیگر با سخاوت بود و بخیلی نکند. سه دیگر خشم نگیرد زیرا که خلق همه اندر دست وی است ، و دست او بر ایشان دراز است هرچه خواهد بر ایشان تواند کردن و فرمودن ، وایدون باید که هرچیزی او را بود از نعمت وخواسته وفراخی نعمت رعیت را همچنان بدهد ، مگر آن چیزی که ملك را بودخاصه که رعیت را بکار نیاید چون اسبان و آلت سلاح و گوهرهاوچیزها که آن جز ملکان را بکار نیاید ، اما آن چیز که خلق را بکار آید نباید کـه او خویشتن را چیزی [خاصه] بدارد وخلق را از آن باز دارد چنانکه ایدون گوید فلان طعام مخورید تا من بخورم یا فلان شراب مخورید تا من خورم یا فلان جامه مپوشید تا این خاصه مرا بود یافلان اسپرغم مبویید تا من بویم، وایدون باید که ملك همیشه عفو کننده بود وعقوبت کم کند ، جایی که عفو باید کردن عفو کند و چون عقوبت باید کردن بسیار جای نیز عفو کند ، تا عفو بیشتر بود از عقوبت [که ا گر بعفو خطا کند به که بعقوبت. ا گر جایی] عقوبت باید کردن و او بغلط عفو کند تواند کردن که اندر یابد ، و [ا گـر] جایی [که عفو] باید کردن بغلط عقوبت کند آن از دست گذشت و نیز انـدر نتواند یافت[1] و ایدون باید که [ا گر کسی] از رعیت [پیش ملك] گله کند از کار داری

---

۱ ـ از ن س . نق ندارد : نف : ناقص دارد چاپی چنین است: در عقوبت کردن تعجیل نکند که تعجیل کردن در کارها را فساد بسیار است .

که برو ستم کرد ، ملک باید که آن کاردار را محابا نکند و بسوی او میل نکند و آن کاردار با متظلم گرد آورد اگر ستم کردست آن ستم ازو بردارد ، و اگر چیزی آن کاردار بستدست بستم ، بفرماید که باز دهد ، اگر کاردار ندارد ملک بدهد ، و آن کاردار راادب کند تا دیگرباره چنان نکند ، وهم بدان جای باز فرستد تا هر تباهی که کردست او خود نیکو کند و هرستمی که کردست داد بدهد ، و اگر کسی مر کسی‌را بستم بکشد ملک باید که آن کشنده را عفو نکند ، و داد اولیای کشنده باز دهد ، و دیت او بستاند ، مگر آن اولیای کشته اورا عفو کنند . این‌است رسم داد وعدل ، و شما را این همه برمن واجبست ، و من [براین همه ایستاده‌ام وتمام کردم ، اکنون از شما آن خواهم که مرا بر شما واجبست] از فرمان برداری کردن و حرب کردن با دشمنان . و این دشمن ترك اندرین مملکت ما طمع کرد ، و از حدّ خویش بحدّ ما اندر آمد[1] ، با او حرب کنید و مرا وخویشتن را ازیشان برهانید و بهر شما اندرین است ، چون [بهر ما و][2] فرمودم تا شما را سلاح تمام بدهند ، سلاح برمن و حرب برشما ، و تدبیر و رای من باشما [یکیست هر][3] تدبیری که بکنید من آن کنم و شما آن کنید ، و من یکی انباز شماام اندر تدبیر و رای ، و مرا ازین ملك چیزی نیست جز نام و فرمان برداری . اگر فراخی بود یا نعمت بسیار بود یا نرخ ارزان‌بود شمارا بهره‌بیشست اندرآن که مرا .ومن ازشما بفرمان برداری

---

۱ ـ کذا:ن س‌ونف.اصل:خویش اندر پای‌خواست‌نق: از حدخویش بحد مااندر آمده چاپی ؛ بحد ما درآمد وتنهاخانه من‌درین‌ملك نیست همه را خانه و زن و بچه درین ملك است پس‌بشت‌بربشت یکدیگر نهیدودفع این دشمن این ملك بکنید وخود را و ما را باز رهانید (ص ۱۱۸) و متن با طبری یکیست . ۲ ـ کذا : ن س . نق : اندرین بیش است . نف : بهره‌شما اندرین بیش است که بهرهٔ من . طبری : فاکفونا فانما تکفون انفسکم . ۳ ـ از؛ نق . ن س با متن یکی است . نف : تدبیر و رای من برشما هر تدبیر . طبری : انا شریککم فی الرأی .

بس کردم . و هر که مرافرمان کند اورا پاداش نیکو کنم ، و هر که مرا خبر آرداز کسی که او فرمان بردار نیست ، آن کس که خبری دهد بپذیرم ، و بسخن او این را عقوبت نکنم تا این بیازمایم ؛ چون یقین شودم که این فرمان بردار نیست ومرا مخالف است ، آنگه بجای مخالفان دارمش ؛و بدانید که اندر مصیبتها چیزی بهتر از صبر نیست ، و یقین بدانید که هرچه بودنیست بباشد ، و هر که او بدین جهان بحرب دشمن کشته شود خدای ازوخشنود شود. خویشتن بخدای سپارید که ازکارها آن به که خویشتن بخدای سپارند و برضای او بایستند ورنه ایستند چه کنند و کجا گریزند از آن [چه] بودنیست ، و این جهان سفرست که مردمان بارها بسته و بسفرهمی روندوهرچه باایشان است همه عاریتی است واین همه عاریت بباید گذاشتن ایدر وازین سرای [بدان سرای] چیزی نبرند مگر شکر نعمت وتسلیم کردن قضا را و کار نیك کردن و خویشتن سپردن بدان کسی که از وی گریختن نتوان و با وی نه بسی[1] و جز او کس [نداری و هر گاه که نیّت شما با خدای درست بود و بدانید که نصرت جز او کس[را]ندهدخدای شما را نصرت دهد . وبدانید که پادشاهی نتوان داشتن مگر براه راست وبفرمانبرداری وهر گاه که ملك راه راست دارد وسپاه ورعیت او را فرمانبردار باشند داد گسترده بود و دشمن شکسته و کرانهای مملکت از دشمن نگاه داشته ، و داروی این کار بدست شماست اگر فرمان برید و با دشمن حرب کنید ، شما راست ، برمن راست داشتن وداد دادن، ومرا و شما رانیروخدایتعالی دهد و شما که رعیت اید و سپاه منید این که گفتم کار بندید و شما که کار دارانید بر رعیت داد کنید و ستم مکنید ، که این رعیت خورش و طعام و شراب ما و از آن شماانده هرچند که داد کنید و رعیّت آبادان دارید، خراج من زودتر برآید وروزیها تاخیر نشود و هر گاه بیداد وستم کنید رعیت دست ازآبادانی جهان بازدارد . و جهان

---

۱ ـ کذا . . . نق .و چاپی ندارد .

ویران کند و خراج من ناچیز گردد وروزیهای شما تاخیر گردد ، اکنون این رعیت رابداد نیکو دارید، وهرجای اندر جهان آبادانی باید کردن ونفقه آن از بیت‌المال بود زود بدهید وآبادانی کنید پیش از آن که خرابی بافزون شود تا آنچه خرد است بزرگ شود ، و آنچه اندکست بسیار گردد ، و هرچیزی که نفقه آن بررعیّت است بخواهید و اگر ندارند از بیت‌المال ایشان را وام دهید تا آبادانی کرده بود ، پس وقت غله آن وام از ایشان بازستانید و اگر وام بیکسال نتوانند دادن بدوسال و سه سال [وچهار سال] بازستانید هرسال چهار یکی یا سه یکی یانیمی ، چندانکه بدیشان پدید نیاید ، و حال ایشان تباه نشود، اینست راهی که من دارم واینست فرمان که مرشما را فرمودم ، شنیدید ودانستید؟ همه رعیّت وسپاه بانگ کردند که:[سخت نیکو گفتی و ما][1] شنودیم و دانستیم و فرمان برداریم .

منوچهر گفت: ای موبد تو براین گواه باش، این سخن از من نگاه دار وهر چه امروز از من بشنودی وفای آن از من بخواه[2] پس از پای بنشست و بفرمود تا خوان‌ها بنهادند و آن همه خلق را طعام داد و بپرا کندند .

پس سپاه بفرستاد و ترکان را بشکست[و]مملکت خویش ازیشان پاك کرد و تمامی صدوبیست سال بملك اندر بزیست و ملك مغرب و مشرق همه بگرفت و آن ملوکان یمن که کس را فرمان نکردندی همه فرمان بردار او گشتند ، و بیمن اندر ملکی بوداورا رایش[3] خواندندی از فرزندان یعرب بن قحطان نامش حارث بن ابی‌شداد[4] بود واو را رایش از بهرآن خواندندی که بسیار غنیمتها بیاوردوجنگها

---

۱ ـ طبری : قالوا نعم‌قدقلت فاحسنت و نحن فاعلون (اصلاح از عربی) .

۲ ـ این‌جمله ازطبری‌نیست .   ۳ ـ ن‌س:ورایش نق:ایش.و درعربی:رائش بن‌قیس بن‌صیفی بن‌صبا بن یشجب بن یعرب بن‌قحطان... وانماسمی الرایش‌واسمه الحارث بن‌سدد و لغنیمة غنمها من قوم فا دخلهااليمن فسمی لذلك الرائش (ج ۱ ص ٤٤٠ ليدن) .

٤ ـ اصل و ن س : بن شداد . نف کذا:الی شداد .

کرد ودشمنان را بشکست وملکی بودبزرگوار واز ملوك **یمن** کس نبود ازوبزرگتر و پادشاهی او تا زمین **هندستان** برسید وبا ایشان جنگ و کشتن کرد و خواستها و بردگان از زمین هندوستان بیاورد و باز ازیمن به کوه **طی** بیرون آمد وبه **عراق** آمد بناحیت **انبار** و **موصل**[1] وبدان حدها بر گشت وبه **آذربادگان** شد واین زمینها همه بدست **ترکان** اندر بود همه ازایشان بستد وایشان را مقهور کرد وزمین ازایشان پاك کرد ، و بزمین آذربادگان اندر دو سنگ است بزرگ معروف نام خویش وآمدن ورفتن ومقدار سپاه خویش وظفرها که ویرا بود بدان سنگ بنوشت بکنده وتاامروز مردمان آن همیخوانند وبزرگی او همی دانند [واین ملك با این همه پادشاهی وبزرگی فرمان بردار ملك **منوچهر** بود ، و از پس او پسرش بملك اندر بنشست و نام او **ابرهه** بودوملکی بود بزرگ با سپاه بسیار واورا لقب **ذومنار**[2] خواندندی زیرا که سپاه بزمین **مغرب** برده بود و ترسید که چون باز آید سپاهش راه گم کنند بدان تاریکیها[3] اندر بهر بانگی زمین منارهٔ بکرد تا چون بیرون آیند توانند آمدن ، و این ملك ذومنار[2] بدین بزرگی و بدین سپاه و پادشاهی فرمان بردار ملك منوچهر بود ، و از پس این ملك ذومنار پسرش بملك بنشست نام او **عبد بن ابرهه** بود و این عبد را **ذوا الاذعار** خواندندی از بهر آنکه او بروزگار پدرش لشکر بزمین مغرب کشید و بانجا رسید که کس آنجا نرسیده بود و کشش بی‌اندازه کرد و خلقی بسیار برده کرد][4] و باز یمن آورد سوی پدر ، و این بندگان را رویها سیاه

---

۱ ـ در عربی اضافه دارد : و انه وجه منها خیله وعلیها رجل من اصحابه یقال له شمر بن العطاف فدخل علی الترك ارض آذربیجان . . . الخ (ص ۱۹۸) . ۲ ـ اصل : ذوالمنارین ـ ن س : ذوالمنار . طبری : ذومنار (ج ۱ ص ۴۴۱ لیدن) .

۳ ـ کذا . . . و در عربی این معنی (تاریکیها) نیست و چنین است (وخاف علی جیشه الضلال عنه قفوله) ای رجوعه . و باید (ریگهای) درشت باشد و باز مین مغرب که افریقا باشد و صحرای کبیر مناسبت دارد . ۴ ـ از ن س و نف و نق و اصلی که مغشوش شده بود نقل شد .

بود و زشت وسخت منکر، مردمان **یمن** ازیشان بترسیدند[1] و این **عبد** رابزندگانی پدر **ذوالاذعار** خواندند، چون پدرش بمرد اوبپادشاهی بنشست، وملکش بزرگ شد، و پادشاهی او بسیار شد و این ملک نیز فرمان بردار **منوچهر** بود، و این را از بهر آن گفتم که ملك منوچهر به **مغرب** رسیده بود، و ملك **یمن** و مغرب اورا فرمان بردار بودند، مگر **فرعون[2]مصر** که هیچ کس را فرمان نکردی.

و باخبار تفسیر ایدون است بیرون ازین کتاب که ملك مصر همه ساله بدست [آن] فرعو[نا]ن[3] بود، و همیشه بسر خویش[4] بودند، و آن فرعو[نا]ن[5] از فرزندان **عملاق** بود[ند] که ایشان را **عمالیق** خواندندی، و ملك یمن و ملك **شام** را و ملوك **عجم** را فرمان نکردندی، و **موسی** علیه السلام که به پیغامبری آمدسوی فرعون بمصر آمد، [و در آنوقت] ملك منوچهر [پادشاه جهان] بود و از ملکاو شست سال گذشته بود.

[اندر حدیث] مولد موسی علیه الصلوة و السلام

موسی بن عمران علیه‌السلام بپادشاهی منوچهر اندر بزاد، وپیغمبری‌آمدش و ملك جهان منوچهر را بود، و ملك مصر فرعون را بود نام او **الولید بن مصعب**، وبخبر **یوسف** اندر گفتیم که آن فرعون که بگاه یوسف بود، وملك مصر بود نامش **الریان‌بن الولید** و او بآخر عمر خویش بیوسف بگروید و از بت پرستی دست باز

---

۱ ـ الذعر الخوف و الوحشة. فی‌الطبری: فذعرالناس‌منهم (ای من النسناس‌الذین جاء بهم ذوالاذعار) فسموه ذوالاذعار (ج ۱ ص ٤٤۲ لیدن). ۲ ـ نق و نف فرعونان . ن س : مگر فرعون مصر که فرعونان مصر همه کس را فرمان نکردندی .

۳ ـ نق : فرعونیان . ن س ، فرعون . از نف اصلاح شد. ٤ ـ کذا ، ن س . نق و چاپی این جمله را ندارند . نف ، بود بی بسر بیسر همی شد . ظ ، بسر خویش ـ یعنی ، مستقل بودندومنقاد کس نبودند .«مش: ملك مصر همیشه بدست فرعونیان بود پسران او » ۵ ـ نف : و ایشان .

داشت، و از فرزندان **عمالیق** بود، و نسبت او آنجا بگفتیم، چون او بمرد بجای او ملکی بنشست نام او **قابوس بن مصعب**، و ملکی بود بزرگ و هم از عمالیق بود از خویشان آن ملك پیشین، و بت پرست بود، و خدای تعالی **یوسف** را بفرمود که او را بخدای خواند، بخواند، نگروید وهم بردین خویش همی بود.

و یوسف را فرزندان آمدند ونیز برادرانش را فرزندان آمدند و ایشان را همه **بنی اسرائیل** خوانند، و اسرائیل **یعقوب** بود و این همه فرزندان او بودند، و به **مصر** اندر ایشان بودند که خدای را پرستیدندی، دیگر همه بت پرست بودند، مگر گروهی اندك که بیوسف بگرویده بودند، پس یوسف علیه السلام بمصر بمرد و اورا بمیان **نیل** اندر بنهادند، ویوسف وصیّت کرد بران برادران که فرزند بفرزند وصیّت کنید تا آن روز که بنی اسرائیل از مصر بروند و به **شام** روند، [تابوت مرا بر گیرند و با خویش ببرند و پیش **اسحق** و یعقوب بنهند، پس برادران **یوسف** از پس یکدیگر همی مردند و از پس یوسف بسالی چند همه بمردند، و فرزندان ماندند ایشان را بسیار، و بمصر اندر دو گروه بودند یکی گروه، این بنی اسرائیل بودند و فرزند زادگان یعقوب، و دیگر گروه مصریان بودند و ایشان را **قبطیان** گویند که ایشان همه از **قبط** بودند، و زبان ایشان **قبطی** بود آمیخته بازبان تازی، و این گروه بنی اسرائیل کمتر بودند، و قبطیان ومردمان مصر بیشتر، پس این فرعون **قابوس** نام خلق را به بت پرستی خواند، که بت پرستند ودین یوسف دست بازدارند، همه مهتران قبطیان اجابت کردند، هر که بردین یوسف بود باز گشت وبت پرستم و این بنی اسرائیل و فرزندان و برادران، ایشان را اجابت نکردند، و هم دین یوسف نگاه داشتند، این ملك **قابوس بن مصعب** ایشان را خوار کرد، و مردمان مصر را بفرمود که ایشان را خوار دارید و بیگار فرمایید وکار پلید چون سرگین کشیدن و کارهای زشت، و مزد مدهید، و ایشان را زده دارید و خوار کرده، و نیز

جزیت بر ایشان نهاد و بستد، پس سالی چندبود این **قابوس** بمرد و برادرش بملك بنشست نام او **الولید بن مصعب**، واین **فرعون موسی** بود و از همه فرعونان مصر او بتر بود وستمکارتر بود بر **بنی اسرائیل**، وچون بملکی بنشست همه ملك برادر بگرفت و زنی بود برادرش را بزرگ از اهل بیت ایشان، و نام او **ایسیه**[1] **بنت مزاحم** پسر **عبید** بن **الریّان** بن **الولید** فرعون اول صاحب **یوسف**، و با عقل بود وپارسایی، و این فرعون الولیدبن مصعب آن زن را بزنی کرد، و آن زن را بزرگ داشتی و گرامی، و اندر ملك باوی تدبیر کردی، گفتی من بدان چیز که ازملك برادر بمن رسید چنان شادنیم که بدین زن و این فرعون همان دین برادر داشت وبت پرستیدی و خلق را بدان دین خواندی که بتان را پرستند، چون خلق اجابت کردند[2] بیست سال هم برین بود، پس باز گفت[3] من خدایم و من بزرگترم ازین بتان که ایشان بدست من اندرند [خواهمشان بشکنم و خواهمشان بدارم که]آن بتان را من بخدایی اندر نشاندم، مرا پرستید، چنانکه عزّوجل حکایت کرد.

فَحَشَرَ فَنَادَىٰ فَقَالَ اَنَا رَبُّكُمُ الاَعْلَىٰ.

گفتا[مردم‌راجمع کردو گفتا] خدای بزرگترمنم [وایشان کهترمنند] وچهل سال برین سخن بود، پس آنکه در بت خانه برآورد، وبتان راهمه هلاك کرد، وایدون گفت: مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَيْرِي. شما را جز من خدایی نیست و خلق را بپرستیدن خویش خواند، و مردمان مصر از **قبطیان** هر که را بخواندی او را

---

۱ ـ نق و ن س: آسیه ـ چاپی، آیسه. عربی: آسیه ابنة مزاحم (ص ۱۹۹).
۲ ـ اصل: گرد کردند ـ در نق و چاپی نیست. ن س و نف: اجابت.
۳ ـ کذا ن س. اصل، عاقبت هم باز پس گفت. نق: پس گفت. نف: پس آن فرعون گفت.

اجابت کردی ، و این **بنی اسرائیل** اجابت نکردندی ، و او نتوانست ایشان را از **مصر** بیرون کردن که ایشان بسیار بودند وهمه بردین **یوسف** همی بودند ، و ازهمه **فرعونان** او بتربود برایشان [پس ایشان را] براصناف کرد[1] و بفرمود که یك گروه رابدیهها بیرون فرستند تا کشت کنند [وسرگین کشند]وگروهی اندرشهر بنا نهند و کارها[ی] بیگار کنند ، وهرسرهنگی‌را از آن‌خویش‌بفرمود وهرمهتریرا که‌اندر مصر بودند که [از] ایشان‌چندانکه باید بکارخویش بگیرند وکار فرمایند بشهرها و دیهها [وخوار دارند] و بفرمود که هر که ازیشان از کار خویش وزکار من وکار شما افزون‌آید برروی‌جزیت نهید[2] ، و **قبطیان** بنی اسرائیل را سخره گرفتند و همه کار برایشان کردن تا آب کشیدن و سرگین کشیدن و هیزم شکستن بشهر اندر وبدیهها اندر ، و هر یکی از مصریان ده [از] بنی اسرائیل چاکر داشتند بر مقدار آنکه حاجت بودی ، و **فرعون** صد هزار ازیشان چاکر خویش کرد که او را کار کردندی بشهر و بروستاها ، و آنکه بماندند جزیت برنهادند ، و زنان نیز همچنان زنان داشتند[ی از] زنان بنی اسرائیل پرستار [و بندگان] کرده ، و هر زنی از مصریان چندان کش ببایستی از زنان بنی اسرائیل [بر] ده و بنده داشتی ، مگر **آسیه**[3] [زن فرعون هیچ بنده نداشت و]بر دین یوسف بود [و بردین بنی اسرائیل و خدای را پرستیدی ازنهان فرعون و گروهی گفتند که اواز بنی‌اسرائیل بود] وفرعون او را از بهرنیکویی‌زن کرده بود، واین خبر نه درستست ، خبردرست اندر نسب‌آسیه آنست که گفتم، ولیکن دردین او شك نیست که بردین اسرائیل‌بود،

---

۱ ـ کذا ن س و نف و چا . نق : ایشان را چند گروه کرد . ۲ ـ چاپی : بجای این جمله : واز ایشان آنچه کاریگر نباشند بروجزیه نهید . نف : بجای این جمله: مردم مصر را فرمود . . . . بگیرید تا شما رابندگی کنند وگفتار ایشانراخوار دارید و بزنید و دشنام دهید . ۳ ـ نف : ایسه .

پس [ده سال بنی اسرائیل] اندرین سختی بودند ، و همی چاکری کردندی ، و از مریمان **قبطیان** در سختی همی بودند و از دین خویش و **مسلمانی** دست بازنداشتند چون خدای تعالی خواست که **موسی** از مادر بزاید و وقت نزدیك آمد ، **فرعون** بخواب دید که از زمین **بیت المقدس** آتش آمدی به **مصر** ، وهمه قبطیان رابسوختی و خانهاشان نیز بسوزیدی[1] ، و بنی اسرائیل را هیچ نسوختی و زیان نداشتی ، ودیگر روزبامدادچون برخاست **خواب گزاران ومنجمان وجادوان** را گرد کرد و این خواب بپرسید، ایشان ایدون گفتندی که از بنی اسرائیل فرزندی زاید که هلاك این قبطیان بردست او بود ، و گفتا دیدم نیز تخت و سرایم بسوخت . گفتند هلاك تو نیز بر دست او بود ، منجمان گفتند ما نیز همچنان دانیم از حکم ستارگان .

فرعون فرمود که تا برهرزنی از بنی‌اسرائیل زنی‌از قبطیان موکّل کردند تا هرگاه که زنی‌از بنی اسرائیل بار گرفتندی[2] چون کودك‌جدا شدی ودختربودی [دست‌بازداشتی‌و گرپسر آمدی] دست‌بدوفراز کردندی و بگرفتندی[3] [وبکشتندی] و گاه بودی که زنان باردار پیش اوبردندی وعذاب کردندی تا آن کودك بیفکندی و پنج سال همچنین کردند و با این عذاب همی کار فرمودی ⁘ پس بمادر بفرزند برافکندندی تا همی ایشان را عذاب کردند تا آن کودك بیفکندی[4] و همه فرزندان

---

۱ ــ کذا ن س در نق و نف ، بسوختی .　　　۲ ــ کذا : ن س . نف ، گرفتی .

۳ ــ اصل : نکردندی و نگرفتندی .　　　۴ ــ کذا ؟ . نق و چاپی و نف ندارد .

وظاهراً جمله ازکلمه (پس) تاکلمه (بیفکندی) جمله ایست ترجمهٔ این عبارت طبری:

« کان یامر بالقصب‌فیشق حتی یجعل‌امثال الشفار ثم یصف بعضه‌الی بعض ثم یاتی‌بالحبالی من بنی اسرائیل فیوقفهن علیه‌فیحز اقدامهن حتی‌ان المرأة منهن لتمصع بولدها فیقع بین رجلیها فتظل تطوه تتقی به حز القصب عن رجلیها لما بلغ من جهد ها (ج ۱ ص ٤٤٦)

ن س : کس مادر بفرزندان بر افکندند تا همی ایشان را عذاب کردندی تا آن کودك بیفکندی .

را بکشتندی و بنی اسرائیل صبر همی کردند درین بلا اندر و این بلایی بزرگ بود وخدای عزّوجل به نبی اندر بلا را بزرگ خواند و گفت:

وَ اِذْ نَجَّیْنَاکُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذَابِ یُذَبِّحُونَ اَبْنَاءَکُمْ وَ یَسْتَحْیُونَ نِسَاءَکُمْ وَ فِی ذٰلِکُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَظِیم.

و بجای دیگر گفت:

اِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِی الْاَرْضِ وَ جَعَلَ اَهْلَهَا شِیَعاً یَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ یُذَبِّحُ اَبْنَاءَهُمْ وَ یَسْتَحْیِی نِسَاءَهُمْ اِنَّهُ کَانَ مِنَ الْمُفْسِدِین.

پس [چون کشتن ایشان] بسیار شد، واسراف شد کار **فرعون** اندر کشتن و بدین سالها اندر بنی اسرائیل[1] بسیار بمردند، مردمان **مصر** پیش فرعون شدند و گفتند این بنی اسراییل، آن [که] بزرگ [است] می‌میرند، و هر که بزاید همی کشید، پس سالی برنیاید کین همه مرنم هلاك شوند، واین کارهای ما که ایشان همی کنند بازمارا باید کردن و برماد شخوار شود، بفرمود که یکسال [بکشید و یکسال] نکشید، باز چون آخر سال سپری شد دلش نداد از بهر آن خواب که دیده بود، و از گفتار **منجمان** که او را گفته بودند. بفرمود که باز بکشند، اهل مصر بر در او باز گرد آمدند تا بران برنهادند که یکسال بکشند و یکسال نکشند[2] تا نسل مردمان بنی اسرائیل [منقطع نشود][3]

۱ـ نف: در بنی اسرائیل طاعون افتاد . . . ۲ ـ جمله‌های از ستاره تا اینجا در نف وطبری نیست ولی ن س و نق با متن مطابق است. ر ك: طبری (ج ۱ ص ٤٤٦ ـ ٤٤٧ ـ ٤٤٨ لیدن). ۳ ـ کذا: نق در اصل: تا اهل مردمان بنی اسرائیل شود: ن س و نف: تا اهل . . . . . نشود چاپی: تا بنیاد مردم بنی اسرائیل برنیفتد.

و این عمران که پدر موسی و هرون بود از فرزندان لاوی بن یعقوب بود، ونسبش ایدون بود: عمران بن یصهر بن [فاهت بن لاوی بن یعقوب[1] ومردی بود اندر میان بنی اسرائیل روی شناس، و جزیت همی دادی، و عمران را زنی بود او را، هم از بنی اسرائیل مسلمان و پارسا نام او [یو] خاهم[2] از فرزندان لاوی بن یعقوب، این زن بار گرفت اندرین سال که همی نکشتند، و پسری بزاد و هرون نام کرد، و دو سال برآن بگذشت پس اندرین [سال] که همی کشتند بار گرفت و موسی علیه السلام بزاد و پنهان کردش از همه خلق، خدای تعالی بدلش اندر الهام کرد که این را برود نیل اندر افکن تا من ویرا خود نگه دارم و باتودهم و او را پیغامبری دهم، چنانکه خدای تعالی گفت:

وَ اَوْحَيْنَا اِلَى اُمِّ مُوسَى اَنْ اَرْضِعِيهِ فَاِذَا خِفْتِ عَلَيْهِ فَاَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي اِنَّا رَادُّوهُ اِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ مِنَ الْمُرْسَلِينَ .

و این وحی نه وحی پیغامبری بود، و لیکن وحی الهام بود چنانکه گفت:

وَ اَوْحَى رَبُّكَ اِلَى النَّحْلِ اَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً .

وحی الهام است، پس مادر موسی علیه السلام سه روز ویرا شیر داد و آنکه وی را تابوتی کرد واو رابجامه اندر نوشت وبدان تابوت اندر نهاد ودر ببست وتابوت را بیرون بپوست اندر گرفت، و پس بقیر بزد تا آب اندرو نشود، و پس برود اندر افکند. و این تابوت نیز هم بوحی، خدای تعالی بدلش اندر افکند، چنانکه گفت:

---

۱ ـ نق: عمران بن نطهر بن فاهث بن لاوی بن یعقوب. ودر عربی هم چنین است واصلاح شد.

۲ ـ ن س. یوخا. نف: بوخامد نق: برحا. چاپی: نوحا. عربی یوخابد، و قیل اسمها: انـا حید (ن س: بوخـابد ـ اناخته. انـاخته. اباحیه (ص ۴۴۳ لیدن).

وَ أَوْحَيْنا إِلى أُمِّكَ ما يُوحى أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التّابُوتِ فَاقْذِفِيهِ فِي الْيَمِّ .

و ایدون روایت کردند باخبار تفسیر که آن درودگر که آن تابوت کرد از **آل فرعون** بود و بردین **بنی اسرائیل** بود و نام او **حزبیل**[1] ومادر **موسی** راز براو بتوانست[2] گشادن ، و او آن مرد بود که چون موسی بفرعون آمد به پیغامبری و فرعون باقوم خویش تدبیر کرد که موسی را بکشد، و دین خویش را پیدا نتوانست کردن ، و لیکن ایشان را ایدون گفت : همی کشید مردی را که او را گناه نیست مگر آنکه گوید خدای من یکی خدای است . و خدای عزّوجل او را همی به **نبی** اندر یاد کرد و گفت :

وَ قالَ رَجُلٌ مُؤمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمانَهُ أَتَقْتُلُونَ رَجُلاً أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللهُ .

و اندر آل فرعون بهمه **قبطیان** و به **مصر** اندر ، آن روز مومن جز او نبود .

و رود مصر را نیل خواندند و آن رودیست بمیان آن شهر اندر همی رود [و شهر مصر نیمی ازین سو و نیمی از آنسو همه] چون **بخارا**[3] ، و لیکن پهنای رود و بالای آب ده چندین[4] بود و رفتن آب سخت است و تیز و موج بسیار[5] ، پس مادر موسی تابوت موسی را برود نیل افکند ، و کوشك فرعون بر کناره شهر بود

---

۱ ـ ن س : حزبیل . نف : جزبل . نق : حزئیل . عربی : ندارد . ۲ ـ کذا اصل : در آن نتوانست . ن س : راز برو نتوانست . نق : راز باوی توانست .

۳ ـ نق : همچون رود محایل . نف : ندارد . و این سند خوبی است که وضع شهر بخارا و رود جیحون را در زمان تالیف کتاب میرساند . ٤ ـ کذا : ن س . نق دوچندان . ۵ ـ کذا : ن س و نق . اصل : سروضیع . نف و چاپی : ندارد .

برلب رود نیل و آنجا درختان بسیار بودوز آنجا آب بسرای فرعون اندر آمدی چون تابوت را آب بر گرفت و از پیش چشم مادرش غایب کرد ، مادر خواست که بخروشد وپدید کند که این فرزند منست، خدای تعالی دلش نگاه‌داشت چنانکه گفت:

لَولاٰ اَنْ رَبَطْنٰا عَلٰی قَلْبِها لِیَکُونَ مِنَ المُؤمِنینَ .[1]

مادرش باز گشت و موسی را خواهری بود نام او مریم ، مادر او را گفت : لب برلب رود همی رو و چشم بتابوت دار تا کجا شود خدای تعالی گفت :

وَ قٰالَتْ لِاُخْتِهِ قُصّیهِ . (یعنی اتبعی اثره) فَبَصُرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لاٰ یَشْعُرُونَ .

آن خواهر برلب رود همی رفت‌وازدور چشم برتابوت داشت، و ایشان‌ندانستند تا آب تابوت را اندر سرای فرعون برد واندر میان درختان بداشت ، کنیزکان‌فرعون برلب رود آمدند ، بر درختان آن تابوت بدیدند ، از آب‌بر گرفتندنیارستند گشادن گفتند : اندرین خواسته بود ، پیش آسیه[2] بردند ، او نیز نیارست گشادن ، گفتا که بود که این از دست او بجست[3] و بدین اندر خواسته است ، و فرعون مرا استوار ندارد تا پیش او نگشایم همانگه خبر بفرعون فرستاد که تابوتی یافتم بآب اندر شاید بودن که اندر آنجا خواسته است [بیاید]وسرش بگشاید فرعون بسرای زنان اندر آمد ، آسیه آن تابوت را سربگشاد ، کودکی یافت اندر آنجا ، فرعون گفت این چه عجایب است ؟ آسیه گفت همانا که یکی زن بیچاره از بنی اسرائیل از بیم آن که فرزندش را بکشند بآب اندر انداختست تا باری هرچه بدو رسد مادرش

---

۱ ـ طبری این آیه را در مورد بدایگی بردن ما در موسی دارد .

۲ ـ اصل : آیسه .　　　۳ ـ ن س ، که این از زور دست غواصان بجستست .

نق ، گفتند در رود از دست غواصان افتاده است . نف : ندارد .

نبینند. **فرعون** گفت این را بکشم. **آسیه** گفت:

قُرَّةُ عَیْنٍ لِی وَلَكَ وَلا تَقْتُلُوهُ عَسی أنْ یَنْفَعَنا أوْ نَتَّخِذَهُ وَلَداً.

گفت: مرا پسر نیست این پسر مرا و ترا روشنایی چشم بود، این را مکش که [از] این یکی مر **بنی‌اسرائیل** را نه کم بود و نه بیش، همی خواهش کرد تا فرعون بدو بخشید، گفتا بتو دادم و این خدای گفت:

فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِیَكُونَ لَهُمْ عَدُوّاً وَحَزَناً.

پس آسیه اورا از تابوت بر گرفت و بفرمود تا جامها ازو بیرون کردند وجامهای خویش اندرو پوشید، واو را بپسری بپذیرفت، و **موشا**[1] نام کرد ومو بزبان‌عبرانی آب بود و **شا**[1] درخت، و او را میان آب و درخت یافته بودند، از بهر آن موشا نام کردندش، پس بتازی **موسی** نام کردندش، آنگاه آسیه گفت‌این را زنی آرید تاشیر دهد، هرزن که بیاوردند موسی شیر او نگرفت خدای تعالی گفت:

وَ حَرَّمْنا عَلَیْهِ الْمَراضِعَ مِنْ قَبْلُ. و آن خواهر موسی بردر ایستاده بود، چون خبر بیرون آمد که این کودك شیر کس نمیگیرد، و آسیه تافته شد وروز بنیمه رسید [ترسید] که از گرسنگی بمیرد، این خواهر موسی مر کنیزکان فرعون را که طلب[2] دایه کردند ایدون گفت:

هَلْ أدُلُّكُمْ عَلی أهْلِ بَیْتٍ یَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ ناصِحُونَ.

شما را دلیل باشم براهل بیتی که بپرورند و نصیحت نگاه دارند، خبر او بآسیه بردند آسیه او را پیش خواند و گفت تودانی که این کودك از آن کیست؟ گفتا ندانم [گفت پس چه دانی که این زن نصیحت کند گفت دانم] که زنی هست که بخانه

---

۱ ـ کذا: ن س و نف. اصل: سا. طبری: شا (ج ۱ ص ۵٤۹ طبع لیدن).

۲ ـ اصل: مرطلب. ن س: طلب.

ملك اندر کار کند ودایگی کند که نه او را نصیحت کند. گفتا : برو و این رابخوان و آسیه کس خود را بدو فرستاد ، مادر موسی بیاوردند ، موسی چون پستان مادر یافت شیر بگرفت ، آسیه شادشد و او را ایدون گفت ، بخانهٔ من بباش و این کودك را بدار تا من ترا نیکو دارم ، مادر موسی خواست که ایشان آگه نشوند کین فرزند وی است ، بخویشتن نکشید و دلش بیقین بود که خدای این فرزند بوی باز داد ، آسیه را ایدون گفت که مرا فرزندان اند وشوی وخان ومان این همه دست بازنتوانم داشتن، این [را] بخانه برم و بدارم و هرگاه که خواهی بسوی تو آرم ورنه [تو به دانی] آسیه اجابت کرد پس موسی را مادر بر گرفت و بخانه آورد . بامداد او را بتابوت اندر نهاد ، و برود اندر افکند و پیش از شب او را باز داده بود ، چنانکه خدای گفت :

فَرَدَدْنَاهُ اِلَى اُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحزَنَ وَلِتَعلَمَ اَنَّ وَعْدَاللهِ حَقٌّ .

گفتا موسی را باز مادرش دادیم تا چشم مادرش روشن شد و بدانست که وعدهٔ خدای حق است ، پس مادر موسی را بپرورد ، و هر هفته یك روز پیش آسیه آورد تا اورا بدیدی تا پنج ساله شد، یك روز موسی پیش آسیه بودو باوی بازی کرد ،وفرعون اندر آمد ، آسیه موسی را بکنار فرعون اندر نهاد گفتا این پسر تراست ، فرعون گفتمرا بکار نیست چون موسی بر کنارفرعون نشست ریش فرعون بگرفت وبکند فرعون دست او بگرفت ، گفت اینست فرزند بنی اسرائیل که من او را همی جویم این را بکشم! آسیه گفت او را بیازمایم اگر بدانایی کرد او را بکش پس بفرمود تا یك طشت بیاوردند پر انگشت ، و یك طشت پر یاقوت سرخ ، موسی را اندرمیان دوطشت اندر نشاند ، گفتا اگر دست بسوی یاقوت کند و بر گیرد و یاقوت را [از انگشت باز داند پس دانیم که او آنچه کرد از دانایی کرد واگر یاقوت] از انگشت باز نداند بدانکه این بنادانی کرد ، پس موسی دانست ، آهنگ یاقوت کرد خدای

عزّوجل **جبریل** را بفرستاد تا دست موسی بگرفت و بآتش برد، موسی انگشتی از آتش بر گرفت وبدهن برد وبزبان نهاد، زبانش بسوخت بگریست. **آسیه** آن‌آتش از دست او بستد و او را بر کنار برنهاد، **فرعون** را گفت کنون دیدی که این خطا بنادانی کرد؟ فرعون برخاست وباز بمجلس خویش رفت، وموسی‌را زبان‌عقده بگرفت و زبان موسی شکسته شد، چنانکه بتازی الثغ گویند، و موسی از همه سخنان سین نتوانستی گفتن، و آن عقده برزبان وی بماند تا بزرگ شد و خدای عزّوجل او را پیغامبری فرستاد وموسی ایدون گفت:

وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی[1].

پس موسی را مادر با خانه برد و همی داشت تا بزرگ شد و باسب برنشست. و چون به **مصر** اندر برفتی، از خانهٔ مادر بخانهٔ فرعون، سواران و چاکران باوی همی رفتند،او را پسر فرعون خواندندی وفرعون اورا دوست گرفت وچون برانشستی موسی را پهلوی خویش داشتی، تا بزرگ شد و برزبان او علمها و حکمتها بسیار رفتی، وهنوز پیغامبری نبودش، فرعون‌آن حکمت او را شنیدی او را دوست گرفتی چنانکه خدای تعالی گفت:

وَ لَمّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اسْتَوی. یعنی قوت، یعنی چون بزرگ شد و قوت برسید:

آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً وَ کَذلِكَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ.

پس چون سی سال برآمد، فرعون او را زنی داد و بخانه آورد، و نفقه کرد و چندانی اندر مصر شادی کردن بود از سیاه ورعیت‌چنانکه پسر ملکی زن کند،

---

۱ ـ در چاپی افزوده است، «آن عقده را خدایتعالی‌از زبان او بر گرفت وفرمود که قد اوتیت مسئولك یا موسی» ص ۱۲۳ نق: هردو آیه را ندارد.

و موسی را از آن زن دو پسر آمد یکی نام جرشون و دیگر ایلیعازر[1] و موسی همی بود تا چهل سال تمام شد اندر عزّ ودولت و مملکت و حکم و خوش دلی و شادمانی .

[اندر حدیث] هجرت کردن موسی علیه السلام

پس موسی علیه‌السلام همی بدان عزّ میبود و بنی اسرائیل بدان ذلّت وسختی اندر وبدان سخره کردن ، و موسی نتوانست [بنی اسرائیل را] از آن رهانیدن ، و بـه آشکارا معاونت دادن ، که فرعون بدانستی که او ازیشانست همچنان صبر همی کرد ، تا چهل سال شد، چون وقت آن بیامد که خدای خواست که موسی را از فرعون جدا کند ، یك روز موسی بدر فرعون آمد ، فرعون را نیافت بنزهت رفته بـود از شهر بیرون بشهری دیگر هم از پادشاهی مصر ، نام او منف[2] بـر دو فرسنگ از مصر . و مصر را گردا گرد ، شهرها بسیار است و بهمه شهرها اندر منبر است[3] ،وفزون [4] امروز آن شهرها آبادانست ، موسی چون خبر فرعون یافت از پیش بیرون شد تنها ، و چون بشهر منف رسید وقت نیم روز بود و چنان گرم شده[5] و مردمان از بازارها بخـانه شده بودند چنانکه خدای تعالی گفت :

---

۱ ـ اصل : خرشون و بلیعا نق : بذیما. ن س : جرشون و بلیغا . نف ، جرسون و ابلیصا . چاپی خرشون ایلیعا . طبری : جرشون. ایلیعازر (ج ۱ ص ٤٤۳ لیدن) .

۲ ـ کذا : ن‌س در اصل : سفه. نق،صیف‌چاپی‌ضعیف.و در نسخهٔ متن دوسطر بعد هم (منف) دارد . یاقوت گوید، « منف ، به‌فتح و آنگاه‌سکون، نام مدینه فرعون بمصر .. . قضاعی گفت ، اصل آن بلغت قبط مافه است و معرب آن‌منف است . (ازمعجم البلدان) .

۳ ـ منبر بودن در شهر باصطلاح قدیم ، داشتن مسجد جامع است که کنایه از شهر بودن و دیه نبودن آن جاست . ٤ ـ کذا. . در نسخه‌ها نیست . ن س ، منبر است و امروز . نف : ندارد . ٥ ـ درن س و چاپی: جهان گرم شده . نق:وقت زوال بود و مردمان .

وَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا .

یعنی حین القایله[1] بوقت آنکه مردمان نیم روز بخسبند .

فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ .

موسی علیه السلام دو مرد را دید یکی از **بنی اسرائیل** و یکی **قبطی** که همی جنگ کردند این قبطی مر بنی اسرائیل راهمی بزد که کار فرماید، وبنی‌اسرائیل نمی شنید ، چون موسی از دور پدید آمد، آن بنی اسرائیل از وی فریاد خواست . موسی آن قبطی را گفت دست ازو بازدار ، نداشت ، موسی دست تیز بر[2] قبطی زد زد چنانکه خدای تعالی گفت: فَوَكَزَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ . و (وکزه) ایدون بود که بچهار انگشت دست برزد و پشت دست سوی او [بود] موسی گران دست بود وباتیزی بود، انگشتان برپستان قبطی برآمد وپستان جای جان بود، قبطی بیفتاد[3] و بمرد . اسرائیل از دست او ستوه شده بود [برست و] برفت . موسی پشیمان شد از کشتن آن قبطی، هرچند کافر بود بکشتن کافران پشیمان شد که گفت :

هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ .

گفتا این کار دیو است که مردی را بکشتم که بروی کشتن واجب

و موسی خدایرا استغفار کرد گفتا :

رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي . خدای گفت: فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ .

---

۱ ـ کذا ن س . . نق: حین القیل . واین هردو درستست: قال قیلا و قایلة و قیلولة و مقالا و مقیلا ـ نام فی منتصف النهار (ایضاً) القائلة و القیلولة النوم فی الظهیرة (المنجد) .   ۲ ـ ن س : موسی هر بر . نف : دست بر. کذا : نق.

۳ ـ اصل : بیافت . . در باقی نسخ : بیفتاد .

موسی ایدون گفت :

رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيراً لِلْمُجْرِمِينَ.

یعنی معیناً للکافرین ـ گفت: برین که خدای مرا برین کشتن عقوبت نکرد نیرو نکنم کافران را ، ازیرا که آن بنی اسرائیل بود ، و لکن کافر بود و آنکه خدای گفت :

هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَ هَذَا مِنْ عَدُوِّهِ. معنی آنست که مِنْ قرابتِهِ . پس موسی علیه السلام دیگر روز بامداد برخاست و همی ترسید که اگر فرعون آگه شود او را عقوبت کند ، خبر بنزدیك او بردند که بنی اسرائیل قبطی بکشت گفتا بنگرید تا کی بود او را عقوبت کنم ، همی جستند و ندانستند ، فرعون دیگر روز همچنان بود تا بدرست بدانند کین که کشته است ، موسی ندانست کین کشنده را می جویند بامداد برخاست و همی ترسید چنانکه خدای گفت :

فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفاً يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ .

باز آن مرد بنی اسرائیل را دید که یکی قبطی دیگر گرفته بود و همی زدش او را گفت : إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ . سخت بدبخت مردی تو، هرروزی ترا مردی میگیرد از میان این همه خلق[1] پس آهنگ این قبطی کرد که این را از دست او جدا کند ، این اسرائیلی بترسید که موسی آهنگ او کرد که برو خشم گرفته بود از بهر آنکه گفته بود . إِنَّكَ لَغَوِيٌّ مُبِينٌ . پس موسی را اسرائیلی ایدون گفت

أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْساً بِالْأَمْسِ.

خواهی که مرا بکشی چنانکه دی یکی را کشتی ؟

---

۱ ـ کذا : نف. ن س ، روزی ترا یکی مرد بزد از . .اصل : هرروزی مردی بکش نق : ندارد .

إِنْ تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّاراً فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ .

تو خواهی که چنان [باشی] که هر چه تو بگویی بکنند ورنه هرروز یکی را بکشی و نه خواهی که از آن کسان باشی که [میان] خلق صلح کنند ، این **قبطی** **اسرائیلی** را دست باز داشت ، و بدانست که آن قبطی که مرد **موسی** کشته است . برفت وخبر بفرعون برد، واین همه او را گفت: **فرعون** گفت این آن بنی‌اسرائیل است که مارا هلاك کند ! بفرمود که او را طلب کنید و بکشید .

وَجَاءَ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ رَجُلٌ يَسْعَى .

آن مرد از **قبطیان** فرعون که‌مومن بود و تابوت موسی کرده بود ، همی‌آمد سوی موسی و او را گفت : إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ . این‌سپاه‌همی‌تدبیر کنند که ترا بکشند . فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ .

ازین شهر بیرون شو که من ترا همی نصیحت کنم . فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً .

موسی اندر وقت از آنجا بشد سر برهنه وپای برهنه و باز **مصر** نیارست شدن و سر به بیابان اندر نهار وروی به **شام** کرد سوی **مدین** ، و نزدیکتر شهرستان آن بود ، و از مصر تا آنجا هشت روزه راه بود همه بیابان ، موسی راه ندانست از خدای تعالی راه خواست گفت :

وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ .

خدای تعالی فرشتهٔ را بفرستاد تا او را راه مدین بنمود ، هشت شبانروز همی رفت سر برهنه و پای برهنه ، چو آنجا رسید یك پوست از کف پـای او افتاده بود ، زیرا که بنعمت خو کرده بود وسختی ندیده بود، واندرآن هشت شبانروز هیچ نیافت

که بخوردی، جز گیاه، و مردمان مدین همه گوسفندان داشتندی و خواستهٔ ایشان آن بود، و شعیب پیغمبر آنجا بود وخدای عزّوجل کافران مدین را هلاك کرده بود چنانکه بقصهٔ شعیب اندر بگفتیم. و شعیب با آن مؤمنان اندر شهر مانده بود، و شعیب را هزار گوسفند مانده بود بیرون از چهار پایان و مـزدوران، و مقدار صد گوسفند بخانه بود چنانکه او را منفعت پشم و شیر بودی، ودو دختر بود شعیب را رسیده وشوی نا کرده یکی صفرا و یکی غبرا[1] واین صفرا روی سپید بود وزرد [و شیرین]، و غبرا سیاه چرده بود، و هردو نیکو بودند، مر شعیب را بخانه مزدور نبود و گوسفند خانه ایشان داشتندی و بگیاه بردندی، و بآب آوردندی ومزدوری همی جستند که او را بمزد بگیرند، و مدین را یکی چاه آب بود از شهر بیرون، مردمان گوسفندان آنجا آب دادند، و بـر سرچاه یکی سنگ بود نهاده که چهل کس بایستی تا برداشتندی و دلوی بود آن چاه را بزرگ بچهل تن آن دلو بر کشیدندی، چون وقت آب دادن بودی بگاه نیم روز، مردمان برسر چاه گرد آمدندی، وچون چهل تن راست شدندی آن سنگ از چاه بر گرفتندی، و دلو بر کشیدندی. و گوسفندان را آب دادندی، باز سنگ برسرچاه پوشیدندی، تا بشب چهارپای یا مردم در چاه نیفتد، و دختران شعیب هـر روز وقت نیم روز برسر چاه آمدندی و گوسفندان آوردنـدی [و از دور بداشتندی تا مردمان گوسفندان خود را آب بدادندی][2] و باز گشتندی، پس ایشان گوسفندان خویش را آب دادندی، از آنکه بآخر مردمان سرامدی[3] موسی بر سر

---

۱ ـ نق : صفرا وعبرا . چاپی : صفرا وعیرا . طبری : لیا وصفوره و امراة موسی هی الصفوره ابنة شعیب ـ بروایتی امرأة موسی صفورة ابنة یترون کاهن مدین ـ بروایتی ابنة یترون ابن اخی شعیب النبی ـ و بروایتی : الذی استاجر موسی بثری صاحب مدین و هو ابو امرأة موسی (ج ۱ ص ۴۶۲ ـ ۴۶۳) . ۲ ـ از : ن س و چا . نق : ندارد . ۳ ـ کذا ؟ ن س : بسر آمدی . نف و نق : ندارد .

چاه رسید مانده بود و گرم شده، برسرچاه مردمان دید گرد آمده، همی چشم داشتند تا چهل تن تمام شوند و سنگ را از سرچاه بر گیرند و آب بر کشند، و دختران شعیب را دید ازدور با گوسفندان ایستاده، موسی علیه السلام فراز شد و مر دختران شعیب را ایدون گفت که شما از دور چرا ایستاده‌اید؟ چنانکه خدای تعالی گفت:

عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ النَّاسِ يَسْقُونَ. وَ وَجَدَ مِنْ دُونِهِمُ امْرَأَتَيْنِ تَذُودانِ

(یعنی تحبسان غنهما الماء)[1].

قالَ ما خَطْبُكُما قالَتا لا نَسْقِي حَتَّى يُصْدِرَ الرِّعاءُ وَ أَبُونا شَيْخٌ كَبِيرٌ.

موسی دختران شعیب را گفت شمارا چه بوده است که گوسفندان را آب ندهید گفتند تا مردمان همه باز نگردند فراز چاه نشویم، وما را پدری هست پیرو نابینا. و پیغمبر خدای است بدین شهر اندر. موسی گفتا بیایید تا من بیایم و شما را آب دهم تا شما زود باز گردید که شما عورت‌اید[2]، موسی علیه السلام فراز چاه شد و مردمان را گفت چرا آب نکشید، گفتند تا چهل تن فراز هم آیند و این سنگ بردارند از سرچاه، موسی دست فراز کرد تنها و آن سنگ بر گرفت و دور[3] بینداخت، و دلو فروهشت و رسن بگرفت و تنها دلو پر آب بر کشید و گوسفندان را آب داد، و ایشان را گفت باز گردید، و خود بسایهٔ درخت بنشست و گرسنه بود چنانکه خدای عزّوجل گفت:

---

۱ - در نق و چاپی ندارد. در اصل: « بحیلتان عنهما الماء » و از اصل عربی اصلاح شد و در عربی (الماء) ندارد (ص ۳۰۵). ۲ - کذا: ن س نق: ندارد. چاپی: عورتانید. ۳ - نق‌وچاپی: و بدور انداخت. اصل: زود. ن س: دور.

فَسَقَى لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ .

دختران باز نزد شعیب شدند ، ایشان را گفت امروزشما چرا بگاه باز گشتید؟ گفتند:مردی بیامد وما را آب داد وآن سنگ‌را تنها بر گرفت ودلو تنها بر کشید وهرگز ما از وی قویتر کس ندیدیم، و گرسنه است وپای‌برهنه‌شعیب آن‌دختر مهتر را که صفرا [1] نام بود بتازی صفوره ، او را گفت شوآن مرد را بخوان تا او راطعام دهیم ، این دختر بیامد.چون نزدیك موسی آمد شرم داشت، از دور بایستاد،و گفت پدرم ترا می خواند چنانکه گفت :

فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِحْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي يَدْعُوكَ .

گفت : پدر تواز من چه خواهد ؟ گفت : لِيَجْزِيَكَ أَجْرَمَا سَقَيْتَ لَنَا .

ترا جزای این کار که ما را آب دادی بدهد ، و موسی برخاست و همی رفت ، و این دختر پیش او اندر همی شد ، موسی جوان بود و دختر نیکو بود ، نخواست که‌چشم او بزن افتادی و بر بالا و قد او ، گفت : ای دختر تو از پس من می‌رو و من از پیش تو روم اگر راه خطا کنم تو آواز کن، زن دانست که از پارسایی میگوید ، پیش رفت و زن از پس تا سوی شعیب رسید ، موسی را پرسید گفت تو کیستی ؟ گفت من پسر عمران‌از بنی اسرائیل‌از مصر ازفرزندان لاوی‌بن یعقوب اسرائیل‌الله،وقصه‌فرعون بگفت و گریختن او و از بیم فرعون شعیب گفت :

لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ . گفتا : مترس که از دست کافران برستی .

---

۱ ــ طبری : صفوره .

پس موسی علیه السلام طعام بخورد و بخفت ، این دختر کـه موسی را آورده بـود شعیب را گفت :

یا اَبَتِ اسْتَاجِرْهُ اِنَّ خَیْرَ مَنِ اسْتَاجَرْتَ الْقَوِیُّ الْاَمِینُ .

گفت یا پدر تو همی مزدور طلب کنی ، این مرد را بمزدگیر که این هم بـا نیروست و هـم با امانت ، شعیب گفت یا دختر قوتش بدیدی امـا نتش بچه دانستی ؟ گفت من او را بدانستم ، پیش اندر همی رفتم تا راه نمایم ، او نخواست که بالای من ببیند مـرا گفت از پس من رو ، شعیب را دل بـا موسی بنشست ، و دانست که مـرد جوان را جز برزن نتوان بستن ، او را گفت من این دختران خویش هر کدام کـه خواهی بتو دهم ، تا تو با من باشی، موسی گفت من چیزی ندارم که کابین دهم گفتا ،

عَلٰی اَنْ تَاْجُرَنِی ثَمانِیَ حِجَجٍ فَاِنْ اَتْمَمْتَ عَشْراً فَمِنْ عِنْدِکَ .

گفتا کابین دختر من آن باشد که تومرا هشت سال‌مزدوری کنی و گوسفندان من بداری و گر ده سال تمام کنی از تو است ، و توبه دانی .

وَما اُرِیدُ اَنْ اَشُقَّ عَلَیْکَ سَتَجِدُنِی اِنْ شاءَاللهُ مِنَ الصّالِحِینَ .

گفت من نخواهم کـه بر تو گران کنم اگر خـدای خواهـد از نیکو کاران باشم ، موسی گفتا :

ذٰلِکَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ اَیَّمَا الْاَجَلَیْنِ قَضَیْتُ فَلاعُدْوانَ عَلَیَّ وَاللهُ عَلٰی ما نَقُولُ وَکِیلٌ .

گفتا این شرط که میان من و تواست هر کدام که خواهی وفا کنم [وخدای تعالی بر ما گواه است ، شعیب بپسندید و موسی بصحراشد بگوسفندان شعیب] چون هشت سال تمام شد ، گفتا دو سال دیگر بباشم تا سخن خویش را وفا کنم ، و موسی ده سال تمام

کرد، پس سوی شعیب آمد و شعیب دختر مهتر که نامش صفرا بود، بزنی بدو داد، پس چون روزگاری چند برآمد، موسی گفت مرا بـه مصر مادر و پدر و برادر و خواهر است ومرا آرزوی ایشان آمد، وشاید بودن که خدای تعالی آن قوم فرعون را هلاك کرده است، و مُن آنجا خواهم شدن، این زن مرا ده تا ببرم، گفت: یا پسر مراخواسته نیست کین‌دختر را جهاز [1] دهم، جز این گوسفندان، امسال نیز با من بباش تا ازین گوسفندان هرچه نر آیندترا [2] دهم. موسی همچنان کرد و آن‌سال نیز نزدیك شعیب ببود، و آن سال گوسفندان شعیب همه دو بچه آوردند همه نر، شعیب آن همه بموسی داد، چون خواست که برود باز گفت این همه گوسفندان‌نر اند ماده هیچ نیست امسال نیز با من بباش [هرچه از گوسفندان من بچه ماده آورد ترا باشد و آن‌سال] دیگر پیش‌شعیب ببود، هریك‌دوبچه‌آوردندهمه‌ماده. شعیب‌آنهمه بدوداد پس موسی شعیب را بدرود کرد و خواست که باز گردد، شعیب را بخانه اندر عصا بود بسیار چنانکه شبانان را بشاید که چوب‌بدست دارند، و بدان میان اندر یك‌عصا بود او را سردو شاخ، و یکی فرشته آورده بود [و شعیب را بودیعه داده بـود و] برصورت مردی‌آمده بود، وشعیب ندانسته‌بود کان فرشته است، چون‌موسی‌بخواست رفتن، شعیب گفتا: بدین خانه اندر شو یکی ازین عصاها بر گیر تا بدست گیری و ترا براه اندر نیرو بود. موسی بدان خانه اندر شدآن عصا که‌خدای تعالی آیت اوخواست کردن بر پیغمبری. آنکه فرشته آورده بود، و شعیب ندانسته بود کـه آن فرشته است، چون موسی بخانه اندر شد آن عصا بدستش آمد، بیرون آورد [3]، شعیب آن

---

۱ ــ ن س، خواسته نیست کاین دختر ترا دهم وجهاز باید که بدهم. نف، که این دختر را جهیز کنم. ۲ ــ اصل: سرایند. ن س: نر بزاید. نف: ماده آورد نق: بچه آید هرچه زاید. ۳ ــ طبری گوید: آن دختر که زن موسی بود آن عصا را آورد نه خود موسی (ص ٤٦٠ لیدن ج ۱).

را بدید، گفتا ودیعت مردی است سوی من، شو دیگری بر گیر، **موسی** آن عصا ببرد و بدان چوبها برافکند، و خواست که دیگری بردارد همان بدستش آمد، **شعیب** دست بـرنهاد، گفتا: این باز بر، دیگری بیار، همان بدستش افتاد، بیرون آورد. شعیب گفتا مگر تو حق‌تری بدین، شعیب آن عصا اوراداد وموسی برفت با گوسفندان، و زن خویش، و روی به **مصر** نهاد. چون از **مدین** برفت شعیب را پشیمانی آمد از بهر عصا، گفتا بود که خداوندش باز آید ومن خیانت کرده باشم، از پس آن بیرون آمد و بشتافت اندر یافت، گفت ای پسر عصا باز ده که آن را خداوند است و بود که آید و از من بازخواهد و من بـدهم، موسی گفت: این مرا دادی آن من گشت، من نیز باتـو ندهم، و یکبار دیگر از این معنی سخن رفت، برآن برنهادند که نخستین کسی که ایدون بگذرد حاکم کنند، یکی فرشته همی آمد انـدر بیابان برصورت مردی، چون فـراز رسید ایشان ازو بپرسیدند، گفتا من میان شما حکـم کنم این عصا برزمین افکنید [هر که بر گیرد عصا ازآن او باشد موسی عصارابرزمین‌افکند] شعیب‌فراز آمد هرچند کوشید آن عصا از زمین برنتوانست گرفت. موسی دست‌فراز کرد و بر گرفت، و آن فرشته حکم کرد که موسی بدین حق‌تـر است، شعیب عصا بموسی دست بازداشت.

و گروهی ایدون روایت کردند کـه این خصومت میان موسی و شعیب آنگاه بود که موسی را علیه السلام بمزد بگرفت و ببیابان فرستاد بگوسپند خویش، و این عصا او را داد باز از پس موسی شد واین داوری بمیان ایشان آنگاه بود.

و گـروهی ایدون روایت کنند که آنـوقت که موسی از **مصر** بـرفت بسوی **مدین** و این فرشته بیامد که او را راه نماید، این عصا آن فرشته بدو داد تـا برفت بمدین.

[اندر حدیث] نبوت موسی علیه‌السلام

قال الله تبارك و تعالی :

فَلَمّٰا قَضیٰ مُوسَی الْاَجَلَ وَ سٰارَ بِاَهْلِهِ آنَسَ مِنْ جٰانِبِ الطُّورِ نٰاراً .

موسی علیه السلام از بر **شعیب** برفت با اهل وبا گوسفند وپنج‌روزه راه برفت تا بگوشهٔ کوه **طورسینا** ، شب فراز آمد و باد برخاست و سرما و تاریکی بسر آمد ، و چون شب اندر آمد زن را گفت آتش بزن با آتش افروزی تا گرم شویم ، هرچند زن آتش زد از سنگ و آهن آتش نیامد ، موسی بیچاره شد ، چون از شب لختی بشد موسی علیه السلام از دور بر کناره [کوه] آتشی دید ، زن را گفت من آنجا شوم که آنجا مردمان رهگذری اند یا شبانان فرود آمده‌اند ، شما را لختی آتش آرم تا گرم شوید یا چیزی یابم یا کسی بینم که مرا راه نماید ، چنانکه خدای تعالی گفت :

لَعَلّی آتیکُمْ مِنْها بِخَبَرٍ اَوْجَذْوَةٍ مِنَ النّٰارِ لَعَلَّکُمْ تَصْطَلُونَ .

موسی عصا بر گرفت و برفت چون نزدیك رسید ، آتشی دید برسر درختی نه بزمین ، ایدون گویند که آن درخت عوسج بود ، و عوسج خاربنی بود بزرگ[1] و بخبر اندر ایدون آمدست که از همه درختان برزمین [نخست درخت عوسج رست و نخستین چیزی که از بهشت] آمد بر زمین و امروز او را همی‌بینند **حجرالاسود** است و بخانه **مکه** نهاده است ، و گروهی گفتند [که عصای موسی] ازین درخت عوسج بود و گروهی گفتند از درخت مورد بود .

موسی بترسید ، خواست که باز گردد خدای عزّوجل گفت :

نُودِیَ مِنْ شٰاطِیءِ الْوادِ الْاَیْمَنِ فِی الْبُقْعَةِ الْمُبٰارَکَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ یٰا مُوسیٰ اِنّی اَنَا اللهُ رَبُّ الْعٰالَمینَ .

---

۱ ـ نق : خاری بود بزرگ همچند باخك (؟) .

موسی بشنید سجده کرد زیرا که بدلش اندر یقین شد که این سخن خدای است پس خدای عزّوجل موسی را لطف کرد و ایدون گفت :

اِنِّی اَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ اِنَّكَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُوی .

[و بپای موسی انـدر نعلین بود خدای تعالی گفت : ای موسی نعلین از پـای بیرون کن که تو برزمین پاکیزۀ. الوادی المقدس] یعنی المطهر و طوی نام آن وادی است و خداوندان اخبار ایدون گویند که آن پوست خر بود ناپیراسته و پلید بود، زیرا که موسی را خدا گفت نعلینِ پلید بیرون کن ، و این حدیث خپیر نیست.که موسی پاك ترازان بود که نعلین پلید اندر پای کردی ، و لیکن معنی نعلین ، معنی هیبت بود خدای خواست که موسی رسم هیبت بحکم بندگی بجای آورد ، خدای عزّوجل او را بفضل خویش نزدیك کند و پاداش و بندگی سزای او را بدهد زیرا که گفت : فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ . و بدین بـاب حکما را سخن بسیار است و خداوندان معرفت اندرین سخن بسیار گفته اند ، و لیکن نه از راه [این] کتاب و نه از علم خداوندان این کتاب .

پس بدانکه خدای موسی را بدان مقام همه اطراف توحید و شریعت بروراست کرد ، وشریعت او پیدا کرد تا موسی هرچیزی که از خدای خواست بدین باب از از توحید و شریعت همه برموسی تمام شد، پس آنکه او راپیغمبری داد ، و به فرعو- فرستاد ، و آیت عصا و دست سپید بنمودش ، اما از توحید باوی سه سخن گفت واصول توحید و دانستن خدای تعالی بربوبیّت و بـوحدّانیّت و یکی[1] ، همه اندر [این] سه سخن است . یکی ایدون گفت :

اِنِّی اَنَا اللهُ لا اِلٰهَ اِلّا اَنَا فَاعْبُدْنِی ،دیگر گفت: اِنِّی اَنَا رَبُّكَ. وسه

---

۱ ـ کذا و الظاهر : یکیی یعنی یکتایی و یگانگی . ن س : یگانگی کذا : نف .

دیگر گفت: اِنّی اَنَا اللهُ رَبُّ الْعالَمین. و هر که خدای را بدین هر سه صفت بشناخت توحید درست کرد و به یگانگی خدای را بشناخت، و اما معنی شریعت ایدون گفت: فَاعْبُدْنی وَ اَقِمِ الصَّلٰوةَ لِذِکْری.

گفتا مرا پرست و نماز کن مرا و به عبادت کردن مشغول باش بنگر که چون بزرگ شریعت است و بزرگ عبادت، که خدای موسی را ازهمه شریعتها وعبادتها به نماز فرمود نخستین چیزی، پس گفت:

اِنَّ السّاعَةَ آتِیَةٌ اَکادُ اُخْفیها لِتُجْزیٰ کُلُّ نَفْسٍ بِما تَسْعیٰ.

گفت: بدان هرآینه روز رستخیز بیاید[1] و خلق را پاداش دهم بهرچه کرده باشد از نیکوی و بدی، تا موسی‌را نیز ایمان برستخیز و بمیعاد و بعث وقیامت درست شد همچنانکه بتوحید، پس چون همه کار موسی تمام شد ازباب توحید و از باب شریعت آنگاه اورا ندای پیغامبری داد به فرعون، چنانکه گفت:

وَ اِذْ نادیٰ رَبُّکَ موسیٰ اَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظّالِمینَ قَوْمَ فِرْعَوْنَ اَلا یَتَّقُونَ.

ندای توحید بود و دیگر ندای شریعت و راست کردن اصل دین، و از پس آن ندای نبوت وپیغام دادن بفرعون وقومش، بآن ندای نبوت آیت نمود، گفتا: وَ اَنْ اَلْقِ عَصاکَ. تا دل موسی بیقین شد، و قوی شد بدان آیت بگزاردن پیغام، تا بدانی که کجا ابتدا کرد با او، تا بآخر این درجه و مرتبت، و بهریکی ازین درجات اندرو ازین مراتب اندر حکمتی است حکما[2] را بسیار، چون موسی را بنبوت [ندا] کرد،

۱- ن س: بیاشد. ۲- در اصل: از حکما را - نق: حکمتی است: بسیار. چاپی حکما را حکمتست. ن س: حکما را.

ایدون گفت : وَما تِلْكَ بِیمِینِكَ یا مُوسی . گفت آن چیست که بدست راست داری ؟ و اندرین بابی است از حکمت بزرگ ، موسی را نه از بهر آن پرسید که خدای ندانست که آن چیست یا موسی ندانست ، و دانست که همی موسی داند که همی آن چیست ، یعنی چوب است و مقر آمد که اندرو [چه] هنر است و اندرو چه منفعت خواست تا چیزی بنماید او را جز آن که او دانسته است [اندر آن عصا و آن آیت بزرگتر بود و دل بران نشسته‌تر بود و این را معنی تقریر خوانند پس موسی گفتا :هِیَ عَصایَ خدای گفت] که این عصا ترا بچه کار آید ؟ گفتا: اَتَوَکَّؤُ عَلَیْها گفتا:چون راه روم برو نیرو کنم تا زحمت [ماندگی کمتر بود . وَاَهُشُّ بِها عَلی غَنَمِی . چون جایی گیاه نبود بدین عصا درخت را بزنم تا برگ بریزدو گوسفندان بخورند. وَلِیَ فِیها مآرِبُ اُخْری . و نیز حاجتهای بسیار مرا بدین عصا بود که ازو چیزی بیاویزم و بپشت بر گیرم ، و چون فرود آیم بزمین زنم و ازو چیزی بیاویزم و نیز سلاحی باشد ، چون موسی مقر آمد بدانچه اندر عصا بود از همه‌هنری آنگاه خدای عزّوجل اندر عصا چیزی نمود که موسی ندانست که آن چنان[1] شاید بودن [اندر] عصا ، تا دل‌موسی نخست بنبوت یقین شد آنگاه بفرمود که شو بسوی فرعون پیغام‌بر، اگرخدای موسی‌را نفرمودی که این عصا بیفکن ومار نگردانیدی و موسی را بدان خو [گر] نکرده بودی چون پیش فرعون بیفکندی و مار گشتی موسی از آن بیش بترسیدی که فرعون، پس خدای خواست که نخست موسی را بدان ریاضت کند . تاموسی بردیدار مار خو کندو آن چوب مار کردد . تا موسی را بهرچیز مهذب کرد و راست کرد از توحید و شریعت و عبادت و نبوت و آیت فتوت[2] ونبوت

---

۱ ـ ن س : آن چه .

۲ ـ کذا . . و در نسخه‌ها (فتوت) نیست . ن س : آیت نبوت و ظ : زاید است .

پس آنکه برسولی سوی دشمن خویش فرستاد تا بهرچیزی حکمت خدای پدید آید چنانکه ملکی رسولی را خواهد فرستادن، مردی نگرد هر کدام بخردتر و باهش‌تر و او را بهر چیزی بیازماید و هرچه نداند او را بیاموزد تا بهمه اخلاقها و ادبها او راست شود و تمام گردد، پس‌برسولی فرستندش گفت: أَلْقِهَا يَا مُوسَى . این عصااز دست بیفکن. فَأَلْقِيهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعَى. و بر زمین بیفکند، آن عصا ماری گشت. مار ثعبان، وثعبان آن مار بزرگ بود که او را گردن ستبر بود[1] و بروی سرو بود[2] چون موسی بدید بترسید چنانکه گفت:

فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ .

چون بدید که آن چوب مار گشت بترسید.

وَ الجَانُّ كَالحَيَّةِ الَّتِي لَا يَترِكُ حيةٌ[3] . از بیم مار آن‌سوی ترشد وپشت سوی او کرد که بگریزد. وَ لَمْ يُعَقِّبْ . یعنی‌لم‌یلتفت.وسوی‌اوننگریست،تاخدای گفت یا موسی، باز آی که تو ایمنی ازین، موسی باز آمد، خدای تعالی گفت:

خُذْهَا وَلَا تَخَفْ سَنُعِيدُهَا سِيرَتَهَا الْأُولَى .

این را هم چنان چوب گردانم چنانکه‌بود وموسی علیه السلام بدین ترسیدن معذور بود که این ترسیدن از قوت یقین بود که‌خدای‌وی قادراست که از چوب مار گرداند و فرعون[4] را بدان هلاک کند[5] ، وفرعون را عقوبت کند، ولیکن ندانسته که او

---

۱ ـ در نق و چاپی و ن‌س : سطبر . ۲ ـ کذا : ن س . نف : و روی‌چون سراسب . این جمله در نق وچاپی نیست . ۳ ـ کذا . . . ن س .

٤ ـ کذا : ن س : مار گرداند . نف : ندارد (؟) . ٥ ـ در نق ندارد : چاپی : بازگرداند و او را هلاک کند .

راباز چوب خواهد گردانیدن ، و این آیت نبوت خواهد کردن نه عقوبت ، پس چون خدای عزّوجل او را ایمن کرد و گفت :

خُذْهٰا وَلاٰ تَخَفْ سَنُعِیدُهٰا سِیرَتَهٰا الْأُولیٰ.

و بفرمودش که بگیرو مترس که این را باز چوب خواهم گردانیدن ، **موسی** بدانست کین قدرت خدای است نـه قدرت عقوبت ، نیز نترسید و دست دراز کرد و گردن مار بگرفت، آن مار بدست وی اندر چوب گشت ، همچنان که بود ، پس‌چون این آیت بدید بیارمید ، و دیگر آیتش بنمود [گفت] :

اُسْلُكْ یَدَكَ فِی جَیْبِكَ تَخْرُجْ بَیْضٰاءَ مِنْ غَیْرِ سُوءٍ[1] .

یعنی من غیر برص[2] ـ گفتا دست بجیب فرو کن وبر کش ، دست دراز کرد، دست راست بدّراعهٔ پشمین فرو کرد ، و گونه موسی و روی و اندام سیه چـرده بود برسیاهی زدی ، دست از جیب بر کشید همی تافت اندر تاریکی شب چون ماه‌اسپید، نه اسپیدی پیسی[3] و علّت ،و لیکن سپیدی آیت وعلامت نبوت و نشان خدای، گفتا: فَذٰانِكَ بُرْهٰانٰانِ مِنْ رَبِّكَ. واین دو آیت‌هردو حجت است ترا برپیغامبری تو بسوی **فرعون** ، پس پیامش بداد :

اَنِ ائْتِ الْقَوْمَ الظّٰالِمِینَ قَوْمَ فِرْعَوْنَ اَلاٰ یَتَّقُونَ .

پس چون خدای‌موسی‌را همه‌آیت‌داده بودوهمه‌ادب‌راست کرده، موسی‌نیزبنگر چه ادب و حکمت‌کار بست[4] با خدای‌عزّوجل اندرآن‌مقام[که]هرچیزی که دانست

---

۱ ـ نق : و اضمم یدك فی‌جناحك . . الخ .» اصل :وادخل‌یدک...» ن س: هلاك کند و عقوبت کند . نف :ندارد .   ۲ ـ اصل : ترس. ن س : برص .

۳ ـ اصل : به‌بینی . ن س: بیشی .   ٤ دراصل :داو بست . ن س : کاربست نق: کار کرد . نف : حکمت کرد . بقیاس اصلاح شد .

که او را اندران پیام گزاردن بیامد از احکام پیغامبری، و اسباب او تا آن پیام [1] بتواند گزاردن همه از خدای بخواست اندران مقام و گفت: رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی. و موسی بطبع خویش تنگ دل بود، دانست که پیغام گزاردن را دلی باید فراخ، و صبر بسیار، تا هرچه بر [وی] آید [از] سختی و مکروه و از آنکه او را دروغ زن کنند و جادوی خوانند و هرسختی، احتمال تواند کردن. گفتا: یا رب این تنگ دلی از من بردار و دل من فراخ کن: وَ یَسِّرْ لِی أَمْرِی. و کار من آسان کن تا مرا دشواری نیاید که این صبر نتوانم کردن، و این مناجات از موسی علیه السلام سخت محمود بود بنزدیك حکما که این نعمت که خدای تعالی اورا داده است سخت بزرگ است. این بار نبوت که برو نهاده است سخت گران است و کشیدن او دشخوار است. موسی برین بار نعمت و نبوت اندر ضعیفی خویش پیدا کرد و بضعیفی و تنگ دلی و عاجزی بر خویش مقر آمد، تا قدرت نعمت خدای تعالی شناخته بود و عصمت با خدای بسته بود،

پس گفت: وَ احْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانِی. یَفْقَهُوا قَوْلِی.

گفتا این عقده از زبان من بردار تا من سخن نیکو پیدا توانم کردن، و ایشان از من اندر یابند، و آن عقدهٔ بود که برزبان موسی گرفته بود بکودکی آنکه که آتش بدهن اندر نهاد پیش فرعون، پس گفت:

وَاجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی. هٰرُونَ أَخِی.

و معنی وزیر معین بود. گفتا: مرا از کسهای من یاری ده به هرون برادرم.

اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی. وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی. با من پیمبری ده تا من بدو نیرو کنم. پس گفتا که:

---

۱ ــ اصل: اسباب او تمام نتواند. کذا: ن س. نف: پیغمبری و اسباب پیام باآن تواند کردن. نق: اسباب آن تا آن پیغام تواند گزاردن.

كَيْ نُسَبِّحَكَ كَثِيراً وَنَذْكُرَكَ كَثِيراً . إِنَّكَ كُنْتَ بِنَا بَصِيراً .

یعنی (نصلی معاً و نذکر معاً) بنگر کـه چگونه ضعیفی نمود از خـویشتن بدین لطافت که خدای اورا شریعت فرمود و پیام گزاردن فرمود ، او اندر همه‌چیزی عجز خویش پیدا کرد ، گفتا: یارب هرون را بانبازی ده اندر پیغامبری ، تا بیکجای پیغام بگزاریم و بیکجای هردو ترا پرستیم ، تـا اگر از من تقصیری آید از پیغام گزاردن یا اندرپرستیدن تو، اومرا یاری کند تا آن تقصیر تمام کنم . خدای دانست که او را به پیغامبری[1] و پرستیدن خدای یاری باید[2] هر چیزی که‌موسی‌بخواست همه او را بداد و اجابت کرد و ایدون گفت :

قَدْ أُوتِيتَ سُؤْلَكَ يَا مُوسَى . آنچه خواستی‌توهمه بدادم، تنگ دلی‌ازو ببرد و دلش فراخ کرد ، ایدون که یکسال بـردر فرعون بماند و بـار نیافت ، همه خلق را بخدای خواند و خدای را پرستید و دلش تنگ نشد ، و زبانش راست کرد ، و هرون را باوی پیغامبری داد [و یا روی کرد و گفت] که‌هرون را از من پیغام ده‌تا با تو بدر فرعون آید و پیام من با تو بگزارد ، و نیز موسی بدانجای اندر یك سخن گفت که مردم نادان بران عیب[3] کنند و اندران‌سخن حکمتی است :

قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ .

گفت : یارب من یکی ازیشان بکشته‌ام و مرا بجای او بکشند . و نگر تـا

---

۱ ـ اصل : خدای داد برادر او را پیغامبری. ن‌س : خدای دانست که‌اورا پیغامبری. نف : خدای دانست که هرچیزی که‌موسی بخواست که او را پیغمبری داد . نق : خدایتعالی دانست که هرچه موسی خواسته است همه آنست که او را به پیغامبری اندر باید . بر این قیاس اصلاح شد (؟). ۲ ـ اصل: پرستیدن‌خدای را یاری باید . ن س.:وپرستیدن خدای را باز یابد نف : و پرستیدن خدای اندر یابد . براین قیاس اصلاح شد .

۳ـ اصل ون س : عجب . نف و نق : عیب .

پنداری که موسی از کشتن بترسید، یا از بیم جان، و لیکن از نقصان شدن مرتبت را اندر پیغامبری و نارسیدن تمام کردن پیام. و اندرین آن خواست که آن مرتبت او تمام شود، و آن تدبیر محمود بود و آن مرتبه از قربت که موسی را داد از نبوت و پیغامبری ومناجات با وی و سخن خویش او را بشنوانید بی آنکه میان او اندر هیچ فریشته بود و هیچ واسطهٔ. موسی خدای را بحقیقت بدانست و امر او را بیقین بپذیرفت. این چنین بزرگ بنده را بدین مرتبت اندر کار خداوند، و اندر فرمان گزاردن او، جان را بچشم او چه خطر بود، تاتن را یازندگانی را سوی او چه مقدار بود، که بروی زمین اندر آن وقت خدایرا بندهٔ نبود گرامی‌تر از موسی. بنگر که خدای عزّوجل بندهٔ را ایدون گوید: وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي. بنگر چه بزرگ سخن است، و چه مرتبت بود بنده را، همچنانکه ملکی بود که مر بندهٔ خویش را ایدون گوید که من خویشتن ترا دادم ویا گوید من ترا از بهر خویش دارم، بنگر تا چند مرتبت بود و بر دیگران چند فضل دارد، و این همه صفتها آن سخنها است که گفت: وَاصْطَنَعْتُكَ لِنَفْسِي. پس این موسی با این بزرگی که بود جان را بچشم او چه خطر بود، و از خویشتن نترسیدی بر کشتن و از بیم شدن جان. لابل از آن ترسید که پیغامبری تمام نشود. و اندرین مرتبت بزرگ نقصانی آید، تا این فرمان خدای تمام کند، و این پیغام بگزارد و از درجات پیغام گزاردن کار تمام کند، پس آن آرزو بر خدای عرضه کرد همچنانکه دیگر حاجتها و خدای او رابداد و او را آگاه کرد که فرعون ترانتواند کشتن، و تو او را غلبه کنی و پیغام من گزاری و فرمان من تمام کنی تا او ازین ایمن شد و بدین شادشد واین حاجت وی چون دیگر حاجتهای او رواکرد، چنانکه گفت:

سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا.

یعنی (حجة) و قوة. گفتا: من ترا نیرو کنم ببرادرت هرون و شما را حجتها

وقوتها دهم : فَلا يَصِلُونَ اِلَيكُما بِآياتِنا .فرعون و قومه ،

فرعون و قوم او از شما ترسند و شما را نتوانند کشتن .

أَنتُما وَ مَنِ اتَّبَعَكُما الْغالِبُونَ . و شما را متابعان باشند و غلبه شمارا باشد، پس چون موسی دل شاد شد و حاجتهاش روا شد و نبوت و قربت و شریعتش درست شد و هرچیزی‌را که او را درپیغامبری ببایست ، از خدای بخواست، خدای عزّوجل او را بداد،آنگه او را پیغام داد که برو سوی او شو ، و گفت :اِذْهَبْ أَنْتَ وَ أَخُوكَ بِآياتِي وَلا تَنِيا فِي ذِكْرِي . اِذْهَبا اِلَى فِرعَونَ اِنَّهُ طَغَى.

گفتا تو وبرادرت بدر فرعون شوید وسستی منمایید اندرمقام گزاردن وسستی مکنید اندر پرستیدن .

وَلا تَنِيا فِي ذِكْرِي يعنی (الرسالة و العبادة) گفتا : فَأتِياهُ فَقُولا اِنّا رَسُولا رَبِّكَ .

نزد او شوید و او را بگویید که ما هردو پیغمبران خداییم .

فَأَرْسِلْ مَعَنا بَنِي اِسْرائِيلَ وَلا تُعَذِّبْهُمْ .

بنی اسرائیل را بماسپار واین عذاب ازیشان برگیرازین سخره کردن و بستن ،قَدْجِئْناكَ بِآيَةٍ . ترا از خدای آیت آوردیم این عصا و این دست .

وَ السَّلامُ عَلى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدى . پس آنگاه بهدین فرمود خواندن [1] و ایدون گفت: سلام خدای برآنکس که اوراه مسلمانی را متابع شود وخدای‌راپرستد و بتان و [دین] کافری‌دست بازدارد .

---

[1] کذا . . نق : پس آنگاه بدین فرمود و چنین گفت سلام خدا . الخ .

إِنَّا قَدْ أُوحِيَ إِلَيْنَا أَنَّ الْعَذَابَ عَلَى مَنْ كَذَّبَ وَ تَوَلَّى.

بگوييد كه بما چنان وحى آمد از خداى كه عذاب خداى آنراست كه اوروى [از خداى] بگرداند واز خداى نترسد و پيغامبر ان خداى [را] دروغ زن باشد [1] پس اندرين پيغام خداى بدين تاليف كه به‌نبى اندر است از حكمت آنست كه‌نخست بفرمود سخرهٔ بنى‌اسرائيل بر گير، پس آنگاه مرا پرست، تا بدانى كه آن سخره كه او بر رعيّت كرد و بر آن مسلمانان، بر خداى سخت تر بود از آن بت پرستى و كافرى.

پس چون خداى عزّوجل بگفت كه فرعون را چه گويد و چه پيغام دهد، نيز ادب پيغامبرى بياموختش، تا همه كار ادب اندر بايد تا آن كار تمام شود، ايدون گفت :

فَقُولَا لَهُ قَوْلاً لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى.

گفتا اى موسى شما به‌در فرعون شويد كه او عاصى شدست واز بزرگى كه خويشتن را دارد[2] دعوى خدايى كند، و خلق را بر پرستش خويش خواند. شماچون با او سخن گوييد بنرمى گوييد تا بشنود و شما در پيغامبرى من تقصير نكرده باشيد پس اين ادب پيغامبرى بود كه او را بياموخت تا همه ادبش تمام شد، و همه نعمت برو تمام‌شد،ومناجات‌سپرى‌شدوموسى‌ازمقام مناجات‌باز گشت‌بامرتبهاونعمتهاوبر كتها وبركت پيغامبرى وبركت وحى‌ومناجات‌وبركت‌شريعت‌ودين‌وبركت‌مرتبت‌وقربت. پس‌چه‌مبارك‌مقام بودآن جايگاه‌موسى‌وچه بسياربركت‌بوداورا اندران جايگاه، زيرا

---

۱ - نق : تكذيب كند. چاپى : دروغ ظن دارد. ن س : پيغامبران خداى و آيت خداى دروغ زن باشد.

۲ - كذا. ن س وچاپى. نق ندارد. اصل : و او بزرگ دعوى خدايى كند.

که خدای تعالی آن جای را مبارك خواند، و ایدون گفت: فِی الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ.

پس چون موسی از آن مرتبتها باز آمد وقت سحر گاه بود وزن همی بیدار بود واو را چشم داشت چون بیاید زن گفت:

أَتَیْتَنَا بِالنَّارِ قَالَ [بَلْ] أَتَیْتُكُمْ بِالنُّورِ.

گفتش آتش آوردی؟ گفتا: نه و لیکن روشنایی پیغامبری آوردم که از همهٔ روشناییها روشن‌تر است.

و بزمانهٔ پیشین اندر حکیمی بود از حکمای بزرگ نام او جنید [1]، او را مناجاتهای بسیار باخدای بودست، بمناجاتی اندر ایدون گفت:

اِلٰهی کَیْفَ اَیْأَسُ مِنْ رَحْمَتِكَ وَ جَاءَكَ مُوسَی یَقْتَبِسُ الْجَذْوَةَ فَانْصَرَفَ عَنْكَ بِالنُّبُوَّةِ.

چگونه نومیدشوم از تو وتوآن بارخدایی که موسی بدر توآمد که پارهٔ آتش آرد و با بزرگی و کرامت نبوت باز گشت.

و نیز اندر مناجات موسی حکمتهاست و این همه که اندرین باب گفتم بیشتر آنست که بدین کتاب اندر نیست، و از بهر آن چنین گفتم تا تو بدانی که اندر همه قصه که خدای تعالی اندر نبی گفتست نیز برهر سخنی اندر حکمتی است، و از بهر آن گفتست تا حکما آنرا بفهم استنباط کنند، نه از بهرحدیث را، چنانکه گفتا:

---

۱ ـ نق: و پیش از من (ظ: این) جنید بغدادی درمناجات چنین گفته است. چاپی: و بزرگی بوده است از بزرگان نام او جنید رحمة‌الله علیه او را بسیار مناجاتهاست باخدای تعالی در مناجاتی چنین گفته است. (ص ۱۳۲) ن س: چون متن. کذا نف، و مراد جنید زاهد و عارف معروف بغدادیست و عجبست که بلعمی او را حکیم خوانده است، و ازین پیداست که در قرن چهارم تصوف بشکل حکمت و فلسفه شیوع یافته بوده است.

مَا کانَ حَدِيثاً يُفْتَرى . واين حديثها كه اندر نبی ياد كرده‌است مثال او چنانست چون درختان باردار، اين حديث درختست و ميوهٔ او اين نكته‌ها وحكمت كه اندروست و چون بزير درخت اندر سايه بنشينی ايدون بـايد كه از ميوهٔ درخت تو نيز بخوری تا راحت آن بتو رسد[1] .

[اندر حديث] شدن موسی بمصر بدعوت كردن برفرعون[2]

پس موسی عليه السلام ديگـر روز از آنجا برفت تا بـه مصر آمد باعيال و گوسفندان، و بشب بشهر اندر آمد و مادرش زنده بود و خواهر و پدرش مرده بود ، چون بدرخانه اندر آمد ، مادرش باز نشناخت[3] كه دوازده[4] سال از پيش او غايب ، شده بود . او را بپرسيد كه تو كيستی ؟ گفتا مردی از راه آمدستم امشب مهمان شما باشم ، او را بخانه اندر جای كردند ، و طعام پيش آوردند ، و هرون را گفت بنشين تا اين مهمان نان بخورد تااو را گرامی كرده باشی، ايدون گفت بخبر اندر كه خوردنی آوردند و پيش موسی بنهادند ، چون هرون باوی بنشست و به نرمی باوی سخن گفت : هرون او را بشناخت ، وآنگاه مادرش بشناخت، موسی چون طعام بخورد پيغام خدای عزّوجل به هارون بگزارد ، هارون گفت : سَمْعاً وَ طَاعَةً . چـون ديگر روز[5] ببود موسی و هرون برخاستند كه بدر فرعون روند ، مادر بگريست و گفت هـردو پسر

---

۱ ـ ازين فصل كه گذشت(نف)با ن‌س ونسخهٔ اصل‌ما تقريباً يكی است واختلافات آغاز كتاب در آن نيست . ۲ ـ نف : حديث گزاردن موسی عليه‌السلام رسالت بفرعون . . ن س : اندر حديث رفتن موسی بمصر و پيغام گزاردن بفرعـون . نق : تازه است . ۳ ـ نف : مادرش بشناخت . نق : مادرش او را . ٤ ـ نف : مدتی بود تا . ٥ ـ نف دو روز .

رابکشد. **موسی** گفت ای مادر انده مدار که خدای‌مارا ازبداو[1] ایمن کردست. پس بدر **فرعون** شدند وبخبر‌اندر ایدون است که‌همان گاه پیش فرعون باریافتند. واندر خبر دیگر ایدون روایت کنند که دو سال بردر فرعون بماندند. **موسی** گفتا: من رسول خدایم، ایشان گفتند: خدای فرعون است، او گفتا خدای آسمان و زمین، از حاجبان و دربانان[2] ایدون گفتند کین دیوانه است، آن روز بازگشت چون دیگر روز بیامد با **هرون** همچنین اورا بدیوانه‌انگاشتند و کس خبر او پیش فرعون گفتن نیارست، تا دو سال ببود، فرعون را یکی مسخره بودباوی حدیث خنده کردی[3] یك روز پیش وی نشسته بود با ندیمان و حدیث دین برفت. و فرعون میگفت که من خدایم، مسخره گفت عجب‌تر آنست که بردر یکی نشسته و دعوی میکند که رسول خدایم و گوید خدایی است جزتو، فرعون خشم گرفت، گفتا این کیست؟ بشوید و بیاریدش، آن مسخره بیرون آمد بردر، و موسی را بیافت با هرون، هردو را پیش فرعون برد، گفتا من چنان‌دانستم که یکی است کنون دومرد چنین گویند، فرعون بموسی‌اندر نگریست او را گفت تو کیستی؟ گفتا منم‌رسول رب العالمین رسول‌خدای همه خلق، فرعون او را بشناخت گفت: اَلَمْ نُرَبِّكَ فِينا وَلِيداً. تو نه‌آنی که ترا خرد بپروریدم و بزرگ شدی: وَ لَبِثْتَ فِينا مِنْ عُمرِكَ سِنِينَ. و چندسال میان ما بودی.

وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَ اَنْتَ مِنَ الْكافِرِينَ.

پس آنکه نعمت مرا حق نشناختی و ناسپاس شدی و آنمرد قبطی را بکشتی

---

۱ ـ کذا: ن س. نق: جملهٔ گریستن‌مادر وجواب موسی‌را ندارد. چاپی: ما را ازفرعون ایمن کرده است. نف: خدای ما را نگاه دارد. اصل: از بدان. ۲ ـ نف: از بدان. ۳ ـ کذا: نف ، ن س. نق: باوی مضاحك کردی.

وترا طلب کردیم بجستی گفتا آری من آنم. فَعَلْتُهَا إِذاً وَ أَنَا مِنَ الضَّالِّينَ.

یعنی (من المخطیئن) گفت: من آن مرد را بخطا کشتم، او را دست بـرزدم نخواستم کشتن بخطا کشته شد، و کشتن خطا را قصاص واجب نیاید، شما مرا طلب کردید و خواستید که مرا بکشید بجای او.

فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً وَ جَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ.

من از شما بترسیدم، بگریختم، خدای تعالی مرا حکم داد، یعنی علم‌وفهم، ومرا پیغامبری کرد[1]، فرعون گفت: وَ مَا رَبُّ الْعَالَمِينَ. آنکه تـرا فرستاد چیست و کیست؟

قَالَ رَبُّ السَّمٰوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ.

گفتا: خدای آسمانها وزمینهاست وآنچه بدین دو میان اندرست، همه او آفرید و او نگه دارد. قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْتَمِعُونَ. مر کسان و خویشان خویش[2] را که گرد او نشسته بودند گفتا نشنوید که همی چه گوید؟ قَالَ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ. گفت: خدای شماست و خدای پـدران شما که پیش از شما بودند، فرعون گفتا:

إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ.

برروی فسوس گفتا: شما را رسول دیوانه فرستادند، گفتا:

---

۱ ـ ظ: باید با یای نکره خوانده شود. نق: پیغامبری داد. ن‌س ونف: پیغامبر کرد.

۲ ـ ن س: مرجلسای خویش را... نف: مقربان که گردا گرد او بودند. نق: همنشینان خود را...

رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ مَا بَيْنَهُمَا . همچنانکه‌آسمان‌وزمین وآنچه اندرین میانه است او راست همچنین **مشرق و مغرب** ، **فرعون** گفتا :

لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلٰهاً غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ .

فرعون گفتا : گـرجز من خدای را پرستی تـرا بزندان کنم ، **موسی** گفتا : وَ لَوْجِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ. تراچیزی بنمایم ، آیتی[1] ، که تو بدانی که‌من پیغامبرم؟

قَالَ : فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ .

گفتا: اگر راست گویی بیارو بنمای ، فَأَلْقَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ .

موسی علیه السلام عصا از دست بیفکند ، ماری گشت بزرگ و دهان باز کرد یک لب ز برین بر لب تخت نهاد ولب زیرین بر کنارهٔ کنگره ، حالی خواست که‌فرعون را باکوشك فرو برد ، آن همه که با فرعون بودند از بیم برجستند ، فرعون بترسید و از تخت فرود آمد ، وزیر تخت اندر شد ، و شکمش فرو شد[2] از بیم ، و ایدون گویند که یك هفته شکم‌ش همی رفت، و اورا هر هفته یکبار آرزوی حاجت آمدی [3] [وازین بود] که او درخویشتن چیزها دید که اندر کس نبود تااو بخویشتن فریفته شد ، گفت من نه آدمیم ، من خدایم .

پس فرعون از زیرتخت موسی را زنهار خواست ، گفتا : ای موسی این رابگیر تـا بتو بگروم ، و آن کنم که تو فرمایی ، موسی گردن مـار بگرفت همچنان عصا گشت، وفرعون از زیر تخت بیرون آمد وباز جای خویش بنشست، موسی علیه‌السلام

---

۱ ـ کذا :ن س . نف : ترا چیزی‌پیدا کنم و آیتی‌بنمایم . نق ترا معجزهٔ نمایم .

۲ ـ کذا: ن س . نف: بزیر تخت اندر شد بشکم از بیم. نق : ندارد . چا :شکمش اطلاق شد . و متن نیز بهمین معنی است . ۳ ـ ن س : هفته روزی یکبار حاجت آمدی . نف : هفته یکبار شکم آمدی . نق : حاجت آمدی .

دست از جیب دراعه بر کشید سپید همچون ماه.

وَ نَزَعَ یَدَهُ فَاِذاهِیَ بَیْضاءُ لِلنّاظِرِینَ قالَ لِلْمَلاءِ حَوْلَهُ هذا لَساحِرٌ عَلِیمٌ یُرِیدُ اَنْ یُخرِجَکُمْ مِنْ اَرْضِکُمْ بِسِحرِهِ فَماذا تَأمُرُونَ.

فرعون یاران را گفت این جادوی است استاد و دانا و همی خواهد شما را ازین مصر بجادوی خویش بیرون کند چه مشورت کنید بر من، گفتند:

اَرْجِهْ وَ اَخاهُ وَ ابْعَثْ فِی الْمَدائِنِ حاشِرِینَ یَأتُوکَ بِکُلِّ سَحّارٍ عَلِیمٍ

گفتند: بپادشاهی تو اندر جادوانند [ازین داناتر او را و برادرش را باز دار و جادوان] گرد کن، تا این را غلبه کنند بجادوی،

فرعون او را گفتا: باز کرد تا بکار تو اندر بنگرم، موسی باز گشت وخبر بمصر اندر افتاد، و هر کسی بدیدار او همی آمد، و بنی اسرائیل بر او گرد آمدند و بگرویدند و هرروزی بدر فرعون همی‌آمد و نیز پیش او بار نیافت وخلق را بردر او بخدای همی خواندوز فرعون نهی کرد و خبر بدو همی [بر] داشتند، و فرعون بهمه‌پادشاهی مصراندر کس فرستاد وهر کجاجادوی بود بیاورد ـ بخبر اندر ایدون گویند که سه هزار جادو گرد کرد، پس فرعون بفرمود کزیشان استادان بگزینند هفتاد دو تن را بگزیدند و همه گرد آمدند و اتفاق کردند که [بر] همه روی زمین ازیشان استاد تر نیست بجادوی، و ایشان را چهار مهتر بود نامهاشان: شابور و عازون و حطحط و مصفی[1] فرعون هرچهار را بخواند وایدون گفت کایدر جادوی

---

۱ ـ کذا: ن س. . در عربی: سابور، عادور، حطحط، مصفی (ج ۱ ص ۴۷۲ لیدن) نف: عارون. و حطیط و سعی و شمعا. نق: چهار امیر بود که مهتر ایشان بودند شانوث و جانوث و قطط و مصفر. نسخه بدل طبری و حواشی: سالور، شانور (Schaleoun) و غاذور (Galeoun) و حطحطه (Hatıl) و مضمی.

آمدست استاد، باید که او را غلبه کنید، گفتند او چه جادوی میکند؟ گفتا چوب باز مار می گرداند، گفتند از جادوییها ازین آسان‌تر نیست، گفتند: او یك چوب را مار گرداند، ماهزار چوب را مار گردانیم پس بافرعون شرط کردند.

أَئِنَّ لَنَا لَأَجْراً إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ.

ما را عطاهاست نزد تو گرما غالب آییم. قَالَ نَعَمْ وَ إِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ. فرعون گفت شما را عطاها دهم ونیز برخویشتن نزدیك کنم.

پس موسی را بخواند گفت ای موسی اینك این جادوان اند [و] همچون تو جادوی کنند و ترا غلبه کنند. موسی گفت: چه خواهند کردن؟ فرعون گفتا: مَوْعِدُكُمْ يَوْمُ الزِّينَةِ. و فرعون را یکی روز عید بودی که همه خلق مصر آنجا گرد آمدند، گفتا آن روز عید وعده کنند که گرد آیند. تا همه خلق ببینند، پس موسی از پیش فرعون بیرون آمد و با آن جادوان سخن گفت، چنان که فرعون از دور همی دید و بشنید و ندانست که همی چه گویند، ایشان را بمسلمانی خواند و از جادوی نهی کرد، و گفتا:

وَيْلَكُمْ لَا تَفْتَرُوا عَلَى اللهِ كَذِباً. فَيُسْحِتَكُمْ بِعَذَابٍ وَ قَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى.

برخدای دروغ مگویید که من جادو نیستم، من پیغامبر خدایم، و خدای تعالی شما را عذاب کند، ایشان [او] را گفتند ای موسی ما جادوی کنیم که‌تو آنرا غلبه نتوانی کردن، اگر ما را غلبه کنی ما بدین تو بگرویم، پس موسی باز گشت، وایشان چوبها گرد کردند ورسنها، تا چوب [را برپای کنند و][1] بزمین[2] ببندند،

۱ ـ کذا: ن س. نف ندارد. نق: رسنها یا چوبها برپای کنند.

۲ ـ اصل: بزمین. ن س و نق سن. نف ندارد.

[تا برپای ببینند][1] پس جادوی کنند و مردم را ایدون نمایند که آن مـارانند، ایدونست باخبار تفسیر اندر که صد خروار چوب ورسن گرد آوردند، تا آن روزعید فراز آمد، فرعون بیامدو بفرمود تا منادیان بانگ کردند بهمه شهر مصر اندر :

هَلْ اَنْتُم مُجْتَمِعُونَ لَعَلَّنا نَتَّبِعُ السَّحَرَةَ اِنْ كانُواهُمُ الغالِبِينَ .

بفرمود که همه گرد آیید تا ما این جادو را غلبه کنیم، تا آن کسها که بهر عیدی بیامدندی بیامدند، پس چون روز عید بود **فرعون** بفرمود تا آن تخت ملك او از مصر بیرون بردند بصحرا وقبهٔ فرعون برسر تخت بزدند از دیبا، و خود بیرون آمد بزینتی و برحالی که هیچ عید بیرون نیامده بود از بهر قوّت جادوان، که موسی را علیه السلام غلبه کنند، و خلق همه گرد آمـدنـد، و موسی بیامـد و جـادوان باستادند و فرعون برتخت ملك بنشست زیر قبه اندر، جادوان موسی را گفتند :

اِمّا اَنْ تُلقِيَ وَ اِمّا اَنْ نَكُونَ نَحنُ المُلْقِينَ .

گفتندنخستین توچوب خویشتن می افکنی یاما افکنیم؟موسی گفت: اَلْقُوا .شما بیفکنید ایشان صد خروار چوب برزمین بیفکندند و برسنها ببستند و جادوی کردند تا آن همه چوبها بچشم خلق چون ماران نمودند که همی روند، و آهنگ خلق کنند، و چیزی کردند که هرگز [کس] بروی زمین چنان جادوی نکـرد، و خلق ازیشان بترسیدند، چون خدای عزّوجل گفت :

فَلَمّا اَلقَوا سَحَرُوا اَعيُنَ النّاسِ وَاستَرهَبُوهُم وَجاؤُا بِسِحرٍ عَظِيمٍ .

[خدایتعالی میگوید جادویی کردند عظیم و آنچه خدایتعالی آنرا] بزرگ خواند، بنگر تا چه بزرگ بود، و سوگند خوردند ببزرگی فرعون که ما امروز او را غلبه کنیم، گفتند :

---

۳ ـ کذا ن س ونق . نق : ندارد .

بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ اِنّا لَنَحْنُ الْغالِبُونَ. آن خلق بترسیدند چنانکه خدای تعالی گفت:

فَاِذا حِبالُهُم وعِصِيُّهُمْ يُخَيَّلُ اِلَيْهِ مِنْ سِحْرِهِم اَنَّها تَسْعَى.

چنان دانستند که همه چوبها و رسنها ماران اند، آهنگ خلق کرده تا همهٔ خلق را فروخورند، فَاَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى. اکنون بباید دانستن که موسی علیه‌السلام از چه ترسید، هرچند اندرین کتاب این نکته یاد نکردست، اگر گویی موسی بترسید که‌آن بچشم او هول آمد، و بردلش بیم [آمد]، نشاید گفتن، و موسی را عیب بود که از جادوی بترسد. و او پیغامبر خدای بود، و اگر گوییی بترسید که ایشان او را غلبه کنند هم نشاید گفتن، که موسی ترسید، که جادوی پیغامبری را غلبه کنند. و نه از آن ترسید که بکار خویشتن اندر بشك بود، که دانست آن او حق است و آن ایشان باطل، موسی نه ازین رویها ترسید، و لیکن موسی از نادانی خلق ترسید و ایدون گفت: که این خلق از جادویی ترسیدند وزین ماران و همی دانند که جادوی است و نه حق است، ترسم که من چون چوب را مار گردانم این خلق ایدون گویند که آن من نیز همچنان است که آن ایشان.چون آیت پیغمبری ببینید آنرا جادوی پندارند. پس ترس موسی از نادانی خلق بود که گفته آمد، خدای گفت:

اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعلى. وَ اَلْقِ ما فِي يَمِينِكَ تَلْقَفْ ما صَنَعُوا اِنَّما صَنَعُوا كَيْدُ ساحِرٍ وَلا يُفْلِحُ السّاحِرُ حَيْثُ اَتى.

آنکه اندر دست داری بیفکن، آن عصای تو، تا این همه را که ایشان کردند فرو برد و بخورد.

فَأَلْقَى مُوسَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ .

موسی علیه‌السلام عصا از دست بیفکند، آن عصا ماری گشت بزرگ‌تر از آن همه ماران ودم[1] برزمین زد و مردم را برقبهٔ[2] فرعون اندر آورد، و دهان باز کرد و آن همه ماران را فرو خورد تا از ایشان یکی بر روی زمین نماند، خدای تعالی گفت:

فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ .

گفتا [حق] موسی[3] آن همه دروغ ایشان باطل کرد، پس موسی عصا بر گرفت و بدست او همچنان چوب گشت، و این همه چوبها و رسنها ناپدید شد، هیچ پیدا نیامد:

فَغُلِبُوا هُنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ .

این جادوان مغلوب شدند و موسی غالب شد، و آن همه خلق خوار گشتند، و حقیر. فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ .

جادوان خدای را سجده کردند و بنبوت موسی بگرویدند، و ایشان را حق از باطل پدید آمد.

اکنون بباید دانستن که این جادوان را چه پدید آمد از حق تا ایشان مسلمان شدند و بباطل خویش مقر آمدند، زیرا که موسی همچنین کرد بظاهر که ایشان کردند و یکی چوب مار گردانید و ایشان صد خروار چوب مار گردانیدند، بنگر تا نکتهٔ حق درین چه بود که ایشان را پدید آمد، که آن ایشان جادوی است و آن

---

۱ - نف: دنب. ۲ - ن‌س، سردم برسر قبهٔ. نف و نق: ندارد. طبری هم ندارد. ۳ - نق ندارد ن س و. چاپی: حق موسی. نف: چون موسی. اصل: موسی چون.

موسی پیغامبری و آن از کار خدای است نه از کار جادوان . آگاه باش که حکم جادوی چنانست که هر گاه که جادویی جادوی کند آن چیز بچشم خلق بگونهٔ دیگر نماید جز آنکه بحقیقت است، و چون جادوی بگذرد آن چیز هم باز حال[1] خویش شود، چنانکه بود، زیرا که جادوی دوام را[2] نباشد، [بهمیشگی جادویی یك زمان باشد][3] یا یك روز باشد یا یك ماه، [و] ایدون گویند که بزرگتر جادوی [که بماند چهل روز ماند و بیش نماند و هر گاه که جادویی][4] چوب را مار گرداند[5] [چون جادویی بگذرد][6] آن مار همچنان چوب گردد زیرا که [به] جادوی چشم خلق تواند بستن [و] یك زمان خیالی پدید آید، ولیکن آفریدهٔ خدایرا از حالی بحالی نتواند بردن ، هم اگر جادوی سنگی را زر نماید بچشم خلق چون جادوی بگذرد آن زر همچنان سنگ نماید ، و همچنان گردد که بود و کم و بیش نشود . پس ازین حکم چنان بایستی که چون مار موسی آن همه ماران بخورد و بچشم خلق آنچنان نمود که آن همه ماران اندر شکم یك مار شدند ، چون جادوی بگذشت و مار موسی باز چوب گشت ، بایستی که آن ماران همچنان چوب ورسن گشتندی که از اول بود و بر زمین بماندی پس چون ایشان دیدند که موسی مار خویش را بگرفت و بدست او اندر چوب گشت و آن همه چوبها و رسنهای خویش بزمین ندیدند متحیر شدند و گفتند این اگر جادوی بودی و ما را بجادوی خویش غلبه بکردی ، پس چوبها و رسنهای ما کجا شد ؟ [و] پیدا آمد ایشان را که آن فعل موسی آیت خدای بود نه جادوی از بهر این نکته جادوان بخدای بگرویدند ومسلمان شدند ، و این نکته نه از گفتهٔ محمد بن جریر است .

---

۱ ـ ن س : باحال نق : باز بحال . ۲ ـ ن س : جادویی را دوام بایستن نماند بهمیشگی . نف . دوام . نق : که دوام و بقاش نبود . ۳ ـ کذا : ن س و نف . نق : ندارد . ٤ ـ از : ن س . کذا نف فی المعنی . ۵ ـ کذا : ن س و نف و نق . ٦ ـ کذا : ن س و نف .

پس فرعون جادوان را ایدون گفت: آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ اَنْ آذَنَ لَكُمْ.

شما به موسی بگرویدید پیش از آنکه من شما را دستوری دادم.

اِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ.

این خود مهتر شما است و شما جادوی ازو آموختید و باوی راست کردید [1] وبامن مکر کردید، خواستید تا این همه خلق ازشهر بیرون آرید آنکه شما بموسی مقر آیید وبگروید، تا خلق اندر من بشك شوند و بموسی بگروند.

اِنَّ هٰذا لَمَكْرٌ مَكَرْتُمُوهُ فِي الْمَدِينَةِ لِتُخْرِجُوا مِنْها اَهْلَها فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ.

آنوقت که موسی بشهر اندر بچشم دید از فرعون[2] با ایشان حدیث گفت و ایشان را پند گفت و بخدای خواند و از جادوی نهی کرد، فرعون نشنید که اوهمی چه گوید، ودانست که او با ایشان حدیثی کرد، اکنون چو ایشان بموسی بگرویدند فرعون را بدل آید کین کاریست که ایشان با موسی بشهر راست[3] کردند که ما چنین کنیم، فرعون کنیم، فرعون گفت:

لَاُقَطِّعَنَّ اَيْدِيَكُمْ وَ اَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلافٍ ثُمَّ لَاُصَلِّبَنَّكُمْ اَجْمَعِينَ.

گفتا: دستها وپایهاتان ببرم و بدار بر کنم تا همچنان بمیرید. ایشان گفتند:

لا ضَيْرَ اِنّا اِلى رَبِّنا مُنْقَلِبُونَ. ما را زیان ندارد که ما را از مرگ چاره نیست. چون تو کشتی شهید باشیم، پیش خدای شویم با شهادت.

---

۱ ـ یعنی: قراری نهاده‌اید و تبانی کرده‌اید. ۲ ـ کذا فی الاصل و ن س. و الظاهر: بچشم دیدار فرعون ـ یعنی در مرأی و منظر فرعون. نف و نق: معنی را دارد و لفظ بهم خورده است. ۳ ـ کذا: ن س. نف: برهم نهاده‌اند و باهم راست کرده. نق: موسی با ایشان راست کرده. اصل: با موسی قول وشرط کردند.

إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا إِنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ .

ما از خدای طمع داریم که گناهان ما بیامرزد کـه نخست از مردمان **مصر** مؤمن شدیم ، گفتند :

لَنْ نُؤْثِرَكَ عَلَى مَا جَاءَنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَ الَّذِي فَطَرَنَا فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيوٰةَ الدُّنْيَا .

ما ترا نگزینیم برآن خدای که ما را آفرید،وبرین آیتها که ما را از **موسی** پدید آمد، هرچه خواهی کردن بکن که تو برما همی حکم توانی کردن تا ماندرین جهانیم چون ازین جهان بیرون شدیم حکم تو از ما بگسست[1] وَاللّٰهُ خَيْرٌ وَ أَبْقَى. و ما را خدای بهتر و آن جهان پاینده‌تر ازین جهان .

پس **فرعون** هم آنجا فرمود پیش مردمان تا ایشان را دستها و پایها ببریدند و بدار کردند ایشان بردار همی گفتند :

رَبَّنَا أَفْرِغْ عَلَيْنَا صَبْراً وَ تَوَفَّنَا مُسْلِمِينَ .

یارب‌ماراا‌ندرین‌عذاب‌صبرده‌ومارا‌پیش [خویش] بر بردین‌مسلمانی وهم‌بران دار بمردند. بامدادان‌جادوان‌بودند‌دشمنان‌خدای‌تعالی‌وشبانگاه‌شهیدا ندربهشت‌خدای عزّوجل [و]فرعون از[2] آنجای‌باز گردید[3] خوارو‌ذلیل،چنانکه خدای‌تعالی گفت : وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ . و خلق باز گشتند و روی سوی موسی نهادند ، و هـر روز خلقی با **بنو اسرائیل** بدو همی گرویدند ، و اتباع موسی بسیار شدند ، و فرعون از

---

۱ ـ کذ : ن س . نف : بگردد . نق: برخاست . اصل : بگشت .   ۲ ـ ن س و اصل : فوعون را . نف : بهشت خدای و فرعون نق : پس همه باز گشتند .

۳ ـ ن س : گردانید .

شرم چهل روز کس را ندید، و **موسی** هرروزی بدر او آمدی که او را بخدای‌خواند و بار نیافتی ، تا اتباع موسی بسیار شد و بیست سال موسی اندر میان ایشان بماند ، و ایشان را همی برخدای خواند ، و همی آیتها و عذابها نمود ، و **فرعون** هر روز کافرتر می‌بود و بد تر. [پس] فرعون از [آن] خجلی خویش ندانست که چه کند ، گفتا یا موسی مرا با تو کار نیست ، من خود بر آسمان شوم و خدای ترا ببینم ، **هامان** را گفت :

يا هامانُ ابْنِ لِي صَرْحاً لَعَلِّي اَبْلُغُ الْاَسْبابَ اَسْبابَ السَّموٰاتِ فَاَطَّلِعَ اِلٰى اِلٰهِ مُوسَى .

گفتا مرا منارهٔ کن بزرگ که مگر برشوم و خدای موسی را بر آسمان بینم ، هامان او را منارهٔ کرد از گچ و آجر ودو سال اندرآن بود تا بنای آن تمام کردند. و ایدون گفتند [نخستین کسی که درجهان خشت پخته کرد او بود] پس همی بر بردند تانیز نتوانست بنا کردن برتر از آن، پس فرعون بر آنجا شد، هیچ کس را ندید و نه آواز شنید ، فرود آمد گفتا : اِنِّي لَاَظُنُّهُ كاذِباً . من ایدون پندارم که موسی همی دروغ گوید ، پس موسی هرسالی آیت ایشان را بنمود از آن نه آیت که خدای تعالی او را داده بود، مگر بگروند ، هیچ نگرویدند ، چنانکه خدای گفت :

وَ لَقَدْ آتَيْنا مُوسَى تِسْعَ آياتٍ بَيِّناتٍ .

موسی هرسالی یك آیت بنمودی و فرعون همی خواهش کردی که اگر این عذاب از ما باز داری بخدای تو بگرویم ، چون باز بردی نگرویدی ، چنانکه‌خدای تعالی گفت بهر آیتی و بهر عذابی که برایشان رسیدی ایدون گفتندی :

لَئِنْ كَشَفْتَ عَنَّا الرِّجْزَ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ وَ لَنُرْسِلَنَّ مَعَكَ بَنِي اِسْرائِيلَ

فَلَمّا کَشَفْنا عَنْهُمُ الرِّجْزَ اِلی اَجَلٍ هُمْ بالِغُوهُ اِذاهُمْ یَنکُثُون.

هرعذابی [که] دیدندی گفتندی که اگر این عذاب از ما باز شود بگرویم بتو و بنی اسرائیل را بازبتوسپاریم، چون عذاب‌ازیشان باز گشتی بازعهدبشکستندی تا هرنه آیت بنمود، هرآیتی از یکدیگر بزرگتر چنانکه خدای گفت :

وَ ما نُرِیهِمْ مِنْ آیَةٍ اِلّا هِیَ اَکْبَرُ مِنْ اُخْتِها وَ اَخَذْناهُمْ بِالْعَذابِ لَعَلَّهُمْ یَرجِعُون .

و این هر نه آیت به نبی اندر یادکرد نخستین عصا از دست بینداخت [پس ید بیضا] وقحط بود چنانکه ایدون گفت:

وَ لَقَدْ اَخَذْنا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِینَ وَ نَقْصٍ مِنَ الثَّمَراتِ .

سه سال قحط برافتاد برهمه مصر تا هیچ از آن زمین نـدرویدند و هیچ میوه از درخت باز نکردند وازگرسنگی همی مردند ، فرعون گفت از شومی موسی‌است چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ اِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَطَّیَّرُوا بِمُوسی وَ مَنْ مَعَهُ .

و هرگاه که طعام تنگ شدی گفتندی از شومی موسی است و قومش . پس فرعون برآن‌بنهاد که او را بکشد گفت :

ذَرُونِی اَقْتُلْ مُوسی وَ لْیَدْعُ رَبَّهُ .

گفتا موسی را بکشیم ، گوی خدای، خویش را بخوان تا مـرا ازو باز دارد ، هیچ کس نبود بقوم‌فرعون که ایدون گفتی که اورا مکش مگر یکی بود از همه مصر از قبطیان کـه ایمان خویش از فرعون همی پنهان داشتی نـام او خربیل بود ، آن درودگر که تابوت موسی کـرد ، و باز چون فرعون بفرمود که موسی را بکشند ، هم

او خبر داد موسی را تا موسی بگریخت از مصر و به مدین شد ، و این روز چون فرعون گفت که موسی را بکشید از بهرآن قبطی تا از شومی او برهید ، آن‌مرد ایمان خویش پدید کرد و فرعون را نتوانست دیدن و بدو نرسید ، و لیکن مردمان مصر را گفت :أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللهُ .

مردی را بکشید که او همی گوید که خدای من‌الله است ؟ پس چنانکه موسی قوم را بخدای خواند او نیز بخواند ، چنانکه حق تعالی گفت و قصهٔ او پدید کرد اندر قران همچون قصهٔ موسی گفتا :

وَقَالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَكْتُمُ إِيمَانَهُ .

و تا نزدیك دوازده آیت به نُبی اندر قصهٔ او همی گفت :

يَا قَوْمِ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ . وَ يَا قَوْمِ مَا لِي أَدْعُوكُمْ إِلَى النَّجَاةِ .

تا آنجا که ایدون گفت ، چون ایشان او را اجابت نکردند .

وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللهِ إِنَّ اللهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ .

قال الله تبارك و تعالی :

فَوَقَيهُ اللهُ سَيِّآتِ مَا مَكَرُوا وَحَاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذَابِ .

پس چون سه سال ببود و قحط ازیشان نشد ، فرعون موسی را خواهش کرد که دعا کن که تا قحط بشود ، بتو بگرویم ، دعا کرد درسال غلها بدرویدند و ایشان نگرویدند ، دیگر [سال] طوفان ببود چنانکه خدای تعالی گفت :

فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَ الْقُمَّلَ وَ الضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ .

پس طوفان آمد [و آب] از آسمان سه شبانروز همی‌آمد ، تا همه مصر غرقه کرد ، و خانها پرشد ، و کشتها[1] غرقه شد و ببازارها اندر ، و بکویها اندر آب‌برفت همچون رود نیل و خواستند همه غرقه شوند ، موسی را خواهش کردند ، و موسی دعا کرد ، آب باران باز ایستاد ، و آب زمین برود نیل فرو شد و کشتهاشان برست و آن کار نیکو شد ، وهم نگرویدند گفتند: خود ما را [این] اندر بایست بود ازبهر کشتها را[2] ، دیگر سال چون کشت برآمد خدای عزوجل ملخ بفرستاد تا کشتها همه بخورد و هیچ چیز نماند ، باز خواهش کردند موسی دعا کرد خدای عزّوجل آن همه‌ملخ بمیرانید ، ایشان همه گرد کردند و بریان کردند و بنهادند مرخوردن را و گفتند امسال کشت نیست ما را خود این ملخ طعام بس است ، و نگرویدند ، دیگر سال چون کشتها بـرآمد خدای تعالی قمل فرستاد و قمل این دبا[3] بـاشد این ملخ خرد چند مکسی[4] ، هر کجا آن نشیند تباه کند و سبزی زرد کند و هر کشتی که آن [فرود آید] برافتد[4] [و] دانه نگیرد و بیرون نیاید[6] ، پس ایشان موسی را باز خواهش کردند ، موسی دعا کرد ، آن همه بمردند . پس هرچه آن قمل خورده بود دیگر باره از بن برست و سبز گشت ، بدرویدند ، گفتند : ما را چندانست که‌ما

---

۱ ـ اصل و ن س : کشتیها . نف و نق : کشتها . ۲ ـ ن س : کشتیها .

۳ ـ کذان‌س. . . نق ندارد نف : قمل دو پای داردخردچومگس.چاپی : ذباب و باید مرادش سن باشد . و قمل هم بمعنی سن آمده است و لغت سن در کتاب اوستا هم دیده شده است و آن حیوانیست که در ایران از قدیم بوده و آفت زراعت گندم است ، الدبا اصغر الجراد و النمل (قاموس) . ٤ ـ نف : چون مکن . نق : همچند مگسی . ن س : چند مگسی. چند مگسی ، یعنی بقدر مگسی، و کلمهٔ (چند) درادبیات قدیم‌فارسی باین معنی بسیار آمده است. ٥ ـ ن س ، براو افتد نف : آن فرود آید ، نق : او که برنشیند برافتد . ٦ ـ نق : ندارد .

را بس است و نگرویدند، دیگرسال چغر آمد[1] و خانهاشان پرشد، و زمین و بام خانه و جای نان و آب و کاسه و طعام و کوزهٔ آب همه پرشد، وجامهاشان همه پرشد، تا خواست که خانهاشان وشهرها ازیشان ستاند، باز خواهش کردند **موسی** دعا کرد خدای تعالی بادی بفرستاد و آن **چغر** همه بُرفت و بدریا برد، گفتند این خود از دریا برآمده بود، نگرویدند باز دیگر سال خون آمد، و هر کجا آب در کردندی خون گشتی، تا همه را خون بایستی‌خوردن [وز] این [همه] عذاب مر**بنی اسرائیل** را خبر نبود، [و] **قبطیان** را بود، پس [چون] خون بر آبها در افتاد، اسرایلی و قبطی هردو بلب رود **نیل** آمدندی و آب بر گرفتندی، آنکه بکوزهٔ قبطی اندر بودی خون گشتی، و آنکه بکوزهٔ بنی اسرائیل بودی همچنان آب بودی، تا آب را بیك جام اندر کردندی چون‌اسرائیلی بردهان نهادی همچنان آب بودی و بخوردی و بجام قبطی خون بودی و بخوردی. پس یك جام آب هردو بدهان بردندی آنکه بسوی بنی اسرایل بودی آب بودی و اسرایل آب بدهان اندر گرفتی پس بدهان قبطی اندر کردی، خون گشتی، تا ستوه‌شدند، **موسی** را خواهش کردند موسی دعا کرد خدای عزّوجل آن برداشت، باز نگرویدند، باز سال دیگر دعا کرد:

رَبَّنا اطْمِسْ عَلٰی أَمْوالِهِمْ. یا رب این همه خواستهٔ ایشان سنگ گردان موسی دعا کرد، **هرون** آمین کرد، خدای تعالی گفت: قَدْ اُجِیبَتْ دَعْوَتُکُما فَاسْتَقِیما خدای تعالی همه خواستهٔ ایشان سنگ گردانید آنچه اندر خانهاشان بود از درم و دینار[2] [وز دانها و جوهر][3] و میوه‌ها و هرآن چیزی که از زمین برآمده بود

---

۱ ـ در اصل: جغر والصحیح بفتح جیم پارسی وسکون غین بمعنی قورباغه ، چابی: چغد، و این خطاست ـ نق ، غوك و آن لغتی است از چغر. ن س و نق : جغر.

۲ ـ نق ، و متاع و ارتفاع از دانها و میوها ورستینها. ۳ ـ کذا : نف : ن س (جوهر) ندارد.

و از درخت بیرون آمده[1] ، آن سال همه سنگ شد تا خایهٔ مرغ [که] از مرغ جدا شدی ، چون برزمین افتادی سنگ گشتی ، باز موسی را خواهش کردند ، موسی دعا کرد ، خدای تعالی [آن] برداشت ، و هرچه سنگ شده بود همچنان بماندو تا امروز [هنوز] بمصر اندر همی درم و دینار سنگین یابند[2] و جو و گندم ودانها ومیوها[3] و خایهٔ مرغ سنگین یابند[4] .

و گروهی ایدون گویند که این آیتها پیش از آن بود که موسی با [جادوان گرد آمد و گروهی گفتند][5] پس از آن بود ، و این خبر درست تر کین آیتها از پس جادوان بود .

و هرچه ایشان را بود همه سنگ گشت تا خرما و نان پخته و آرد ، پس نُه آیت تمام شد یکی عصا ، دُ دیگر[6] دست ، و سدیگر[7] قحط ، و چهارم طوفان ، و پنچم جراد ، و ششم قمل ، و هفتم ضفادع ، و هشتم خون ، و نهم طمس اینک[8] خواسته همه سنگ شد ، و هر آیتی که بشدی[9] ایشان باز کافر شدندی ، پس چون موسی را از خویشتن نومید کردند و گفتند :

مَهْما تَأْتِنا بِهِ مِنْ آيَةٍ لِتَسْحَرَنا بِها فَما نَحْنُ لَكَ بِمُؤْمِنِينَ .

---

۱ ـ کذا : ن س . نق ؛ رستنیها همه که بر آمده بود . نف ؛ از زمین برمی دوید همه درخت . ۲ ـ کذا : نف باضافه (جوهر) ن س : باشد . نق : از سنگ یابند . اصل : از سنگ باشد . ۳ ـ ن س و نق : ندارد . نف : مویزها .

٤ ـ کذا : نف و نق . ن س : ندارد . اصل ؛ بـاشد . ٥ ـ از : ن س و نف . نق و چاپی : ندارد . ٦ ـ نف : ندارد . ن س : و دیگر . نق : دوم . و شك نیست که (دُ دیگر) که بجای (دو دیگر) مینوشته اند و در رسم الخط پهلوی هم مرسوم بوده درست. و(ودیگر) تصحیف(دُ دیگر) است . ۷ ـ سدیگر . رسم خط پهلویست و بجای (سه دیگر) است یعنی: سومین. طبری: بجای قحط (بحر) دارد که آیت نهم باشد (ج ۱ ص ٤٨٥) . ۸ ـ بجای : اینکه . ۹ ـ نق : از یشان بشدی.

گفتند [هرچند] همی آیت آری ما را از جادوی ، ما نیز هیچ نگرویم ، **موسی** ازیشان نومید شد و **فرعون** [هر روزی که بودی] بر کفر بیفزود [ی] و برعذاب **بنی اسرائیل** [همی] بیفزود [و] همچنان فرزند ایشان می کشتند ، و **قبطیان** ایشان را همچنان دربیگار بستند همچنان] که پیش از [زادن موسی وپیش از پیغامبری][۱] چون موسی به پیغامبری آمد بنی اسرائیل شادی کردند ، گفتند مگر ما از دست قبطیان و از عذاب و بیگار ایشان برهیم ، و فرزندان ما از کشتن برهند، پس هرروز عذاب ایشان و کشتن فرزندان همی افزود ، بنی اسرائیل را دلها تنگ شد ، و بموسی بنالیدند ، گفتند ای موسی :

أُوذِينا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَنا وَ مِنْ بَعْدِ ما جِئْتَنا .

گفتند پیش از تو ما را قبطیان [همی] عذاب کردندی و همی کار بستند ، و فرزندان ما همی کشتند، اکنون که تو بیامدی به پیغامبری چنان پنداشتیم که مگر این کم شود ، اکنون همچنان همی کنند ، ما را صبری نماند ، دستوری ده تا ما بگریزیم ، و یا حرب کنیم موسی را علیه‌السلام فرمان نبود حرب کردن و نه رفتن با ایشان ، دل ایشان را خوش کرد [گفتا] :

عَسى رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَ يَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ .

گفت مگر خدای تعالی این دشمن [شما] را هلاك کند و این مصر شما را دهد بدل ایشان، از خدای نیرو خواهید وصبر کنید ، که این زمین وملك و پادشاهی خدای راست ، آنرا دهد که اوخواهد چنانکه گفت :

قالَ مُوسى لِقَوْمِهِ اسْتَعِينُوا بِاللهِ وَ اصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلهِ يُورِثُها مَنْ يَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ .

---

۱ ـ از : چاپی و ن س .

گفتا عاقبت نیکان راست، هرچند عاصیان و کافران را برزمین پادشاهی باشد بآخر خدای عزّوجل ازیشان بستاند و بندگان و نیکان را دهد.

پس موسی برفت و سوی فرعون شد بنرمی چنانکه خدای تعالی گفت:

فَقُولاَ لَهُ قَوْلاً لَيِّناً لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ اَوْيَخْشَى.

موسی علیه السلام با او بنرمی سخن گفت، و فرعون پیر شده بود و ضعیف گشته، و چهارصد سال زندگانی رانده بود پس موسی گفت بمن بگرو تا من خدایرا دعا کنم تا ترا جوانی باز دهد و قوت باز دهد بطعام و شراب و جماع، همچنانکه [از] اول بودی تا چهل سال دیگر، فرعون را آن خوش آمد، گفتا تا بنگرم، سه روز ازو زمان خواست، پس با هامان تدبیر کرد، هامان را گفت مرا این خوش آمد، هامان گفت: شرم نداری تا اکنون همی گفتی من خدایم، اکنون گویی من بنده‌ام و فرعون را از آن رای باز افکند، و عزم بر آن بنهاد که هر آینه موسی را بکشد ایدون گفت: ذَرُونِي اَقْتُلْ مُوسَى. من موسی را بکشم، اورا گوی خدای خویش را بخوان تا مرا ازو بازدارد.

اِنِّي اَخَافُ اَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ اَوْ اَنْ يُظْهِرَ فِي الْأَرْضِ الْفَسَادَ

[من ترسم که این دشمن دین شما تباه کند] یا بزمین مصر اندر فساد کند چون اتباع او بسیار شود فرزندان ما را بکشد و ما را سخرهٔ بنی اسرائیل کند، چنانکه ما بنی اسرائیل را سخره کردیم چندین سال.

ایشان گفتند صواب اینست که موسی را بکشی، فرعون خواست که موسی را از بنی اسراییل جدا کند تا چون موسی را بکشد، بنی اسراییل از بهر او نجنبند[1] که بنی اسراییل بعدد بسیار بودند، فرعون برلب رود نیل آنجا که[2] جویهای مصر

---

۱ ـ ن س: نجنبند. نق: برخود نجنبند. نف: حرب نکنند: ۲ ـ ن س: نیل کجا که.

از آنجا شکافتند[1] ، یکی منظره بکرد خوش[2] ، و آن جویها همه زیر او رفتی ، و اندر منظره بنشست ، و هر که از بنی اسراییل بگذشتی فرعون خود بزبان خویش از دین موسی باز خواندی و بخویشتن خواندی و همی گفتی :

أَلَيسَ لِي مُلْكُ مِصرَ وَهٰذِهِ الأَنْهارُ تَجرِي مِنْ تَحتِي أَفَلا تُبصِرُونَ .

همی گفت نبینید که ملك مصر مر است واین جویها که برزمین رود و نعمتها مراست : أَمْ أَنَا خَيرٌ مِنْ هٰذا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ .

(یعنی موسی) گفت ندانید که من شما را موسی بهم که من ملکی‌ام بدین بزرگواری ، و موسی درویش و خوار[3] و زبان ندارد که سخن گوید ،

فَلَولا أُلْقِيَ عَلَيهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوجاءَ مَعَهُ الْمَلٰئِكَةُ مُقْتَرِنِينَ .

موسی ودین موسی‌را بچشم بنی اسرائیل همی زشت کرد ، گفتا، اگر پیغامبر است و او را خدای است که هرچه خواهد کند چنانکه گوید اگر چنین است ، چـرا کوه زر باوی نرود تا هر که بدو بگرویدی او را توانگر کردی ، یا فریشتگان با او همی رفتندی تااو را گواهی دادندی که او پیغامبر است، پس فرعون دو سال بر آن منظره بود ، و بنی اسراییل را از موسی باز خواند ، تـا ایشان ازو جدا شوند ، تا او موسی را بتواند کشتن ، هیچ کس از بنی اسراییل او را اجابت نکرد ، و قوم‌فرعون ملامت کردند که موسی را همی دست باز داری و نکشی .

وَ قَالَ الْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ أَتَذَرُ مُوسَى وَ قَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الأَرْضِ .

---

۱ ـ نق : هر کجا رودها و جویها بود از آنجا شکافتند . چاپی : شکافد . ن س : شکافند . نف : ندارد ۲ ـ ن س : بر خوشتر جای و آن . . . نق : قصری کرده بود که این . . . نف : منظری بکرد جایگاهی چنانکه جوی آب زیر . . ۳ ـ نف : خوار را ندارد .

گفتندموسی وبنی اسرائیل را همی نکشی ودست بازداری‌تاایشان‌فساد کنند و قوت گیرند و ما را سخره کنند و فرزندان مارا بکشند، چنانکه ازیشان کشتیم: وَ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ . و ترا و خدایان ترا دست باز دارند وپرستند، و فرعون را خدایان نبودند که او همه بتان شکسته بود، و گفته بود: مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ اِلٰهٍ غَيْرِي . من جز از خویشتن خدای ندانم، و معنی وَ آلِهَتَكُم. به‌تفسیراندر ایدون آمد که فرعون هرچند دعوی خدایی کرد گاو را دوست داشت، و هر گاه که او گاوی نیکو بدیدی او را سجود کردی وخلق را فرمودی که او را سجود کنند و بپادشاهی مصر اندر خلقی بودند بسیار که سر گاو پرستیدندی [و بتان داشتندی برصورت‌سر گاو] وفرعون برایشان انکار [1] نکردی‌و سخت نگرفتی از دوستی که گاو را داشتی، و فرعون گوشت گاو نخوردی و نپسندیدی که [از] قوم وی کسی گاو کشتی.

قَالَ سَنُقَتِّلُ اَبْنَائَهُمْ وَ نَسْتَحْيِي نِسَائَهُمْ وَ اِنَّا فَوْقَهُمْ قَاهِرُونَ .

فرعون گفتا ما همچنین فرزندان ایشان همی کشیم و ایشان را بعذاب همی داریم و برایشان نیز قهر کنیم، موسی [را] بقهر ایشان بکشیم[2] پس فرعون با قوم‌همه راست کردند که موسی را بکشند [واگر بنی‌اسرایيل بجنبند با ایشان نیز حرب کنند][3] وبنی اسرایيل آگه شدند، وبموسی بنالیدند و موسی بخدای بنالید، و روزگار دراز شد و هلاك فرعون را وقت آمد، آن وقت که خدای دانست، پس موسی [را] بفرمود که بنی اسرایيل را از مصر بیرون بر د خرد و بزرگ را و

---

۱ ـ کذا: نف وچا . نق: منع . ن‌س: تکبر . اصل: فرعون را بر ایشان‌تکبیر .
۲ ـ کذا: ن س . نف و نق: ندارد .　　۳ ـ از: نف . نق، موسی را بکشد و با بنی اسرائیل جنگ کنند . ن س: ندارد .

مرد و زن را ، و بشب برود بتاریکی ، و از قبطیان کس را آگه مکنید ، چنانکه خدای گفت : فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ .

اگر فرعون آگه شود شما را باز دارد و نهلد که بروید ، شما بشب بروید او دیگر روز از پس شما بیاید ، و شما لب دریا گیرید ، تا شما را از دریا بگذرانم ، و فرعون را با قومش هلاک کنم وغرقه کنم [و شما را ازیشان برهانم].

[اندر حدیث] شدن موسی و بنی اسرائیل از مصر و غرقه شدن فرعون در رود نیل

قال الله تعالی : وَ أَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلًا إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ.

خدای عزّوجل گفت وحی فرستادیم به موسی که بندگان مرا بنی اسرائیل را با موسی[1] از مصر [بشب] بیرون بر ، چون موسی خواست که از مصر برود ، بنی اسرائیل را گرد کرد و با ایشان تدبیر کرد رفتن را [از] پنهان ، ایدون که فرعون و قومش ندانند وایشانرا بگفت که خدای وعده کرده است ما را] تا فرعون و قومش را هلاک کند و یك ماه ساز رفتن کرد ، چون بساختند هر روزی که بر آن بنهادندی که آن شب بروند چیزی پیش آمدی[2] که باز ماندندی ، موسی [پیران] بنی اسرائیل راگفتی[3] چه بوده است که تدبیر رفتن همی نسازید ؟ گفتندی ما همه ساختیم ، و لیکن خدای تعالی باز افکند ، و ما همچنان اندیشه کنیم [که از بهر آنست که] یوسف چو بمرد وصیت کرد مرفرزندان خویش را [و همه فرزندان

---

۱ ـ ن س : از بنی اسرائیل از مصر . ۲ ـ در اصل : بیشتر آمدی . نق : سببی حادث شد.چاپی : سببی افتادی . ن س : سببی پیش آمدی . نف : همی رفتن راست نیامدی . ۳ ـ ن س ، گرد کرد و گفت، کذا ، نف ، نق : بنی اسرائیل را گفت .

اسرائیل را] که چون از **مصر** بیرون روید گور من باز کنید و با خویشتن ببرید به **شام**، ببر **یعقوب** و **اسحق** و **ابراهیم** علیهم السلام بنهید. **موسی** گفتا کجا نهادست؟ گفتند ندانیم، گفت از پیران بپرسید، چند روز همی پرسیدند، نیافتند [پس یکی زن بیافتند] از **قبطیان** [از آل] **فرعون**، زنی سخت پیر نام او **مریم** بنت **یاموشا**[1] و مسلمان شده بود، و بموسی بگرویده او گفت من گور **یوسف** علیه السلام دانم، واز همه مصر و از قبطیان واز آل فرعون بیرون از **بنی اسرائیل** بموسی کس نگرویده بود اندران [چند] سال مگر این زن، و آن مرد درود گر. این زن موسی را گفت من گور یوسف ترا ننمایم تا تو مرا دوحاجت روا نکنی، گفتا چه خواهی؟ گفتا چون از مصر بشوی مرا با خویشتن ببری، و بدان جهان ببهشت مرا با خویشتن داری. گفت نذر کردم که همچنین کنم، گفتا گور یوسف بمیان این رود **نیل** است که اندر شیب مصر رود، بفلان ناحیت، موسی خدایرا دعا کرد، آب از آنجا بازشد و این زن موسی را آنجا بنمود، و موسی تابوت یوسف بر گرفت، تابوتی از سنگ رخام [بی درز و بی بند]، و استخوانهای یوسف آنجا اندر، پس موسی تدبیر رفتن بساخت، و بنی اسراییل را ایدون گفت که خدای عزّوجل قبطیان را هلاك کند، و خواستهای ایشان شما را دهد، و هر کسی را فرمود که از قبطیان پیرایها خواهید وچیزهای زرین عاریت استانید هر کسی را از بنی اسرائیل همسایه **قبطی** بود و او را خواسته بود او را گفتا مرا بروستا بیرون به دیه کاری عروسی هست و فرزندك خویش را و زن خویش را پیرایه برخواهم بستن تا هرچند قبطیان‌را پیرایه بود و گوهر بود، بنی اسراییل‌ازیشان بعاریت بستدند، و خواسته بسیارسوی ایشان گرد آمد، پس موسی علیه السلام تدبیر رفتن راست کرد، و آن شب هر کسی را گفت چون خلق بخسبند از خانه با همه عیال بیرون آیید، و از شهر بیرون بفلان

---

۱ ـ ن س: باموشا. نف و نق وطبری: این نام را ندارند.

جای گرد آیید، وهر کسی آن روز بخانه اندر یکی گوسپندی یا بزی یا مرغی بکشید و چون شب اندر آید برنشینید و از خانـه بیرون آیید ودست بخون اندر زنید وبدر سرای از بیرون برزنید، تا چون یار او بیاید و آن‌خون بردر بیند داند، که‌خداوند [آن] خانـه رفته است [و او نیز بیاید] ، و چون نبینند او را آگه کند و با خویشتن ببرد .

ایشان همچنان کردند چون ازشب نیمی بگذشت همه گرد آمده بودند از شهر بیرون ، آنجا که میعاد بود ، موسی بیامد و برفتند و سپاه بشمرد ، ششصد هـزار و بیست هزار[1] مرد بود سوار حربی، جز[2] پیاده و پیران و کودکان [وهر که بیست ساله بود یا فروتر او را ازکودکان گرفتند و از بیست ساله فروتر از شست سالـه برتر بشمار نگـرفتند پس **موسی هارون** را بـرمقدمه آورد او را گفتا روی سوی دریا نه که **جبریل** مرا وعده کرده است که برلب دریا بامن گرد آیـد و سپاه موسی ازپس هارون‌فوج‌فوج گسیل کرد و خودبرساقه برفت و شب نُهم بوداز ماه محرم شب یکشنبه **قبطیان** آگاه‌شدندو **فرعون** راآگاه کردند که‌موسی برفت و**بنی اسرائیل** را باخودببرد کس فرستاد بخانه‌های‌بنی اسراییل وهیچکس نیافت که همه‌رفته‌بودند خرد و بزرگ و بهرخانه چراغی نهاده بودند و همیسوخت ، فرعون گفتا ما از پس ایشان برویم، گفتند همه خواستهای مـا ایشان بردنداز ماپیرایهای زر و گوهرعاریت خواستند و جمله با خویشتن ببردند و ما را چاره نیست تا ما از پس ایشان بشویم و خواسته خویش طلب کنیم وموسی بدان حیلت که پیرایه گرد کرد خود این خواست

---

۱ ـ ن س و چاپی کذلك . نق : صدو بیست هزار نف : ششصد هـزار و بیست و چهار هزار سوار مقاتل بود . عـربی : ستمائة الف و عشرین الف مقاتل لایعدون ابن عشرین لصغره ولا بن الستین لکبره(ج ۱ ص ۴۷۹طبع لیدن) . ۲ن‌س : مقاتل جز از حربیان و مقاتلان که پیاده بودند .

تا ایشان از جهت خواسته‌ازپی‌ایشان‌بروند[و **فرعون** رابگویند که‌اگر**بنی اسرائیل** برفتندروابود که‌ماازپس‌ایشان‌بفرستیم‌وازپس‌ایشان‌بشویم‌وایشان‌ازبهرخواسته ازپس ایشان شوند تاخدای‌تعالی ایشان‌را بدریاغرق کند][1] پس‌چون بامداد ببودهیچ خانه نبود به **مصر** اندر از خانه **قبطیان** که اندر آن یك تن نمیرد ازخرد یا بزرگ. پس چون روز ببود قبطیان بگور کردن‌آن مژدگان مشغول شدند تا نیم روز و موسی و بنی اسرائیل دوری برفتند ، پس فرعون همان روز کس فرستاد بهمه شهرها که بحد مصراندر بود تا سپاه حشر کردندو شبانگاه ببود همه سپاه بردر فرعون گرد آمدند قوله تعالی :

فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ إِنَّ هٰؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ .

فرعون ایشان را گفت‌بنی‌اسرائیل کیستند؟ ما بعددازیشان بیشتریم وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ . برما ستم کردند و خواستهای ما همه بحیلت ببردند و موسی بجادویی بهرخانه اندر مصیبتی افکند که هر کس را از ما بخانه اندر کسی بمرد . وَإِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ. و ما همه گردآمدیم با سلاح تمام. پس دیگر روز سپاه عرض کرد و روز دوشنبه بود دهم محرم روز عاشورا او سپاه بکشید و **هامان** را بر مقدمه کرد با دوبار هزار هزار مرد و خود بقلب اندر رفت با هزار مرد همه مردان سواره و اندر ایشان هزار اسبان بودند نر جز مادیان و ازین اسبان نر هفتاد هزار اسبان سیاه یکرنگ بود بجز از دیگر لونها ، و باخبار تفسیر ایدون است بیرون ازین کتاب که روزگار تابستان بود و روز دوازده ساعت بود فرعون چون آفتاب از از مشرق برآمد سپاه ازمصر بیرون کشید چنانکه خدای تعالی گفت : فَأَتْبَعُوهُم مُشْرِقِينَ . و تا نیم روز برآمد فرعون بموسی رسید و مقدمه فرعون ساقهٔ لشکر موسی را اندر یافته بود هرچند موسی با بنی اسراییل بشب و روز برفتند فرعون چندان به نیم روز برفت تا بایشان نزدیك رسید، پس بنی اسراییل موسی را بگفتند

« ۱ ـ این قسمت در نوشته‌های مرحوم بهار ناخواناست و درنسخه بریتیش‌موزیم نیست درنسخه بودلن نیز عبارات مغشوش ومکرر است به قیاس تصحیح شد » .

که فرعون و قومش ما را اندر یافتند و ما را از پیش دریاست و از پس شمشیر و سپاه فرعون ده چندان ماانده، ما را همه بکشند چنانکه گفت قوله تعالی:

فَلَمَّا تَرَاءَ الْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرَكُونَ.

موسی چون ضعف یقین ایشان بدید گفت: ای قوم کَلَّا إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ. و کلا معنیش این است که سخن پیش را رد کند چنانکه بپارسی گویند نه چنین است موسی گفت: خدای با منست و مرا راه دهد و موسی را بحق یقین بود که اورا راه‌دهدو هرون را نیزاندر بیان نیاورد.* پس ببین قوت از یقین امیرالمومنین ابوبکر رضی الله عنه که پیغامبر ماصلی‌الله علیه وسلم از وی آن بیقین دانست وقوت یقینش همی دید که گفت: إِنَّ اللهَ مَعَنَا[1]. پس بباید دانست که یقین بقدرت خدای تعالی و صدق از همهٔ عبادات بهتر است[2]:

پس چون موسی گفت خدای با منست و ما را راه نماید ـ قوله تعالی:

فَأَوْحَيْنَا إِلَى مُوسَى أَنِ اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْبَحْرَ.

و محمد جریر ایدون گوید که موسی بدریا فراز آمد و از دریا خواهش کرد موسی او رابکنیت برخواند و گفت یا اباخالد مرا راه‌ده تا بگذرم و عصا برآن بر زد تا راه یافت و این حدیث نه درستست و حدیث درست آنست که خدای اندر نُبی یا:

---

۱ ـ این قسمت از ستاره در نف و چاپی نیست. ن س با کمی اختلاف دارد و ازنق نقل شد. ۲ ـ در حاشیهٔ نق مقابل این سطر نوشته‌اند: « میگویم من که تو آیت انّ الله معنا را شاهد یقین ابوبکر آوردهٔ وغلط عظیمی کرده چراکه همین آیت کریمه شاهد بی یقینی او است از برای آنکه پیغمبر اورا از جزع منع میکند و میفرماید که دغدغه مکن که قریش از عقب بیایند زیرا ما را نیابند که ان الله معنا . . . . الی آخره »

کرد که: و اوحینا الخ. وحی فرستادیم به **موسی** که عصا بردریازن‌چون‌عصابردریازد و چون کویی باز شد و آب از زمین برخاست از برسر چون طاق و زمین دریا پدید آمد و **بنی اسرائیل** دوازده سبط بودند هر گروهی از فرزندان یک پسر **یعقوب** سبطی بودند . دوازده کوی بدریا اندر پیدا شد هر سبطی را کویی و آب از دوسوی بهوا برشد چون دو دیوار هریکی چند کوهی چنانکه خدایتعالی فرمود :

فانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرقٍ كَالطَّوْدِ العَظِيم .

ایشان گفتند : ای موسی این زمین دریا گلست چون سپاه و ستور و مردمان پای برنهند تا میان بگل فرو شوند وما هلاک شویم و نتوانیم گذشتن موسی خدایرا دعا کرد خدای تعالی باد را بفرمود تا بران زمین دریا بزد و آفتاب اندر آنجا تافت و آن گل همه خشك شد[1] پس قوم موسی علیه السلام بدوازده گروه شدند و روانه گشتند در آب نیل ، چون تمامیت بیرون رفتندو بر کناره رسیدند و آنجا بنشستند ، قوم و **فرعون** را خبر شد ازرفتن موسی و بنی اسراییل[2] ، بفرمود تا تمامیت لشکر

---

۱ ـ ن س و نق شرحی افزوده که در چاپی و اصل و نف نیست : « و بمسائل‌عبدالله سلام نوشته‌اند که عالمی بود از علمای جهودان و از کتب مسئلهایی بیرون آورده بود واز پیغامبر بپرسید و پیغامبر او را همه جواب داد و عبدالله را بدید آمد که او پیغامبر است آنگاه بدو بگروید و مسلمان شد، از آن مسئلها یکی این‌بود که کدام جایست اندر زمین که یکبار براو آفتاب تافت و باد بران وزید و دیگر نتافت ، پیغامبر صلی الله علیه و سلم گفت آن دریای نیلست که موسی عصا بروی زد و آب بهوا برشد و زمین بدید آمد و باد بران دمید و تا قیامت باز آفتاب آنجا نتابد . » و در ن س و نف طور دیگر است که در حاشیهٔ(۲ص۴۲۰)ذکر آن‌خواهد آمد . ۲ ــ کذا .. و از ین‌قسمت‌پیداست که قسمت سقط شده که با اصل عربی مطابق و در نق وچاپی موجوداست‌وماضمیمه کردیم ـ در نظر مترجم این قسمت نبوده است چه این جمله با تفاصیلی که از خبر شدن فرعون و حشر کردن او نوشته شده مغایرت دارد و ملخصی از آن بنظر میرسد.فتأمل .

او برنشستند و خویشتن برنشست براسبان نر وباساز تمام ودر عقب موسی رفتندچون بر کنار نیل رسید آب را دید بدوازده قسم گشته ، گفت با گروه خویش که این آب از بیم و ترس من چنین گشته است ، چون بر کنار نیل آمـد می‌ترسید درآب رفتن جبریل علیه‌السلام براسبی‌مادیان بنشست وبیامد پیش فرعون ، چون اسب فرعون مادیان را بدید در عقب او روان شد جبریل در دریـا راند و او همچنان و می ترسید و نـاموس نگه می داشت عاقبة الامر چون بنی اسرائیل فرعون و قـوم او را چنان دیدند با موسی علیه السلام آن حال باز گفتند که این ساعت بیاید و مـا را تمامیت بکشد ، موسی علیه السلام گفت هیچ غـم بخویشتن راه مدهید ، بر کنار نیل آمـد و عصا برآب خواست زدن ، جبریل بیرون آمد از آن نیل و گفت صبر کن تا تمامیت لشکر او در نیل آیند ، چون تمامیت در دریا آمدنـد ، جبریل موسی را گفت : عصا برآب زن. چون موسی عصا برآب زد بقدرت باری تعالی دریابرقاعدهٔ اول بازرفت و فرعون جبریل‌را گفت زنهار و فریادمی‌خواست‌جبریل علیه‌السلام مشتی خاك دردهان فرعون کرد از حضرت باری‌تعالی ندا آمد که‌چرا چنین کردی گفت:ترسیدم که‌اگر بگذارم نبادا[1] کـه خدای تعالی را بفریاد خواند و رستگاری یابد که حیف بـود چنین کافری از عقوبت برهد[2] پس فرعون وقوم او تمامیت در آب نیل‌غرقه گشتند. چـون بنی‌اسراییل‌چنان دیدندشادمانی کردندوخدای‌را شکرهـا گفتند.چنان گوید محمدبن‌جریر کـه قوم موسی گرد آمدنـد موسی را علیه السلام گفتند : مـا باور نمی داریم که هنوز فرعون زنده است باید که او را بما بنمـایی تا او را ببینیم بچشم خویش . پس موسی برلب رود نیل آمد و دعا کرد بفرمان خدای‌تعالی فرعون برسر

---

۱ ـ کذا بانون نفی . توضیح آنکـه در مورد نهی مانند آنکـه ، مبادا چنین کنی با میم صحیح است .

۲ ـ ن س و نف زیادتی دارند که بعد از این فصل چاپ میشود .

آب آمد او را بر کشیدند ومرده دیدند وآن جواهر که در ریش او بافته بود تمامیت بر گرفتند، و او را بینداختند، پس از آن روزگار باز فرمان چنانست مرآب را که دیگر آدمی‌زاد را چون بمیرد بخویشتن نگه ندارد والله اعلم[1] **موسی** اسب بدریا افکند و گفت بسم الله و بنی اسرائیل همه از پس او اندر شدند چون بنیمهٔ دریا رسیدند دوازده‌سبط‌بودند دوازده کوی بدریا اندر باز شده بود و میان این کوی و آن کوی چون دیواری بود از آب و ایشان اندران کویها همی رفتند آنکه اندرین کوی بودند آن دیگر را که بدان کوی دیگر بودند. نمی‌دیدند موسی را گفتند ای موسی ترسیم که آن دیگران هلاك شدند، موسی دعا کرد، خدای عزّوجل دریا را بفرمود تا آن کویها باز شدندچون طاقها، تا ازین کوی بدان کوی‌همی‌دیدند یکدیگر را تا همه بگذشتند و پهنای دریا دو فرسنگ[2] بود موسی آن بدو ساعت بگذاشت وز دریا برآمد با **بنی اسرائیل** و **فرعون** برلب‌دریا فراز رسیدآن عجایب دید و آن آب بهوا برشده‌و گل دریا خشك شده وآن طاقهای آب چنان بازشده.و بنی‌اسرائیل‌لختی ازدریا برشده‌بودندو لختی‌هنوز اندردریاهمی رفتند. فرعون چون‌آن هول بدید‌چیزی که هرگز ندیده بود سهمگینش آمد ودلش‌بترسید گفتا [ای‌هامان چه کنیم هامان] [3] گفتا بگذریم‌وازپس‌ایشان‌شویم که‌ایشان رااز دریا از آنسوجای گریختن نیست شمشیر اندر نهیم و همه رابکشیم. فرعون گفتا چگونه گذریم بااین همه سپاه زیر این آب اندر. هامان گفتا موسی با جادویی بگذشت تو با خدایی‌نتوانی گذشتن؟ فرعون گفتا راست گویی و اسب اندر افکند و قوم از پس فرعون تا همه سپاه اندر دریا شدند و کسی نماند بر زمین خشك وموسی ازآنسو برلب دریا برشد و بنی اسرائیل‌همه‌برشدند. موسی نگاه کرد فرعون را دید باسپاه به نیمهٔ دریا رسیده موسی عصا بر بُرد که بر دریازند تا آب فرو نشیند وفرعون را ره‌ندهد. خدای گفتا:

وَ اتْرُكِ الْبَحْرَ رَهْواً اِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ.

---

۱ ــ از اینجا زیادتی ن س و نف است. ۲ ــ نف: چهار.

۳ ــ نف.

ای موسی دریا همچنان که یافتی دست باز دار که من ایشانرا غرقـه خواهم کردن. و خدای خواست تا همه سپاه فرعون تمام بدریا آیند، پس چون سپاه تمام اندر آمدند. فرعون بدان لب‌دریا رسیده بـود، اسب برلب دریا بـرافکند وخواست که بیرون آید جبریل برلب دریا ایستاده بوددست باز کرد وطپانچهٔ برروی فرعون بزد وز پشت اسبش بگردانید وبدریا اندر افکند، و خدای عزّوجل فرمان داد دریا را تا آب خویش فرود افکند و آن همه خلق غرقه کردشان. چون آب بفرعون‌رسید و دانست کـه غرقه خواهد شد بانگ کرد از میان آب که گرویدم بدان خدای کـه بنی اسرایل بدو گرویدند و جزاو خدای نیست و مسلمان شدم و گـرویدم بموسی. چنانکه خدای عزّوجل فرمود:

حَتّی اِذا اَدرَکَهُ الغَرقُ قالَ آمَنْتُ اَنّهُ لا اِلهَ اِلّا الَّذی آمَنَت بِهِ بَنُو اِسرائیلَ وَ اَنَا مِنَ الْمُسْلِمینَ.

جبریل ترسید کهاگر فرعون‌آن سخن که گفت‌دیگربار بگوید رحمت خدای اندر یابدش و خدای او را عفو کند و ایمان وتوبه‌اش بپذیرد، پرّی بقعر دریا فروبرد وز آن گل دریا بر کشید و بدهان فرعون اندر آکند تا دگر سخن نتوانست گفتن و آبش‌غرقه کرد. پس خدایتعالی مـر پیغامبر را صلی الله علیه و سلم به قرآن انـدر یاد کرد:

ءَالْآنَ وَ قَدْ عَصَیْتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ.

گفت یا محمد چون فرعون‌آن سخن ایمان بگفت بجای مرگ وبوقت هلاك من ایدون جواب دادم او را که: اکنون کردی بجای مرگ وپیش ازین عاصی بودی و بر زمین من‌فساد کردی.وباخبار[1] تفسیر ایـدونست بیرون ازین کتاب کـه چون

---

[1] ـ اصل و نف ندارد تا آخر.

جبریل این آیت بر پیغامبر خواند و گفت ای محمد درین قرآن که از خدای عزّوجلّ بتو آوردم مرا چندان شادی نیست که بدین دو آیت یکی آنکه گفت:

ءَالآنَ وَ قَدْ عَصَیتَ قَبْلُ وَ کُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِینَ.

و دیگر آنجا که گفت:

فَلَمَّا رَاَوْا بَاْسَنا قالُوا آمَنّا بِاللهِ وَحْدَهُ

و گفت: یا جبریل چرا؟ گفت زیرا من برزمین دو تن را دشمن داشتم یکی ابلیس که بخدای عاصی شدو آدم را سجده نکرد و یکی فرعون که خدای را منکر بود و خلق را بخویشتن خواند و ایدون گفت که خدای منم، پس چون غرق شد و بجای غرق اندر این سخن ایمان گفت، من از خشم دشمن داشت او پر بدریا فرو کردم و گل بدهانش اندر آکندم تا دیگر باره این سخن نگوید که رحمت خدای او را دریابد از آنروز باز تا امروز همی ترسیدم که مگر خدای آن ایمان ازفرعون بپذیرفت، و مرا از بهر او عذاب کند، چون خدای این آیت بـر زبان من بتو فرستاد دانستم که خدای آن ایمان از او نپذیرفت دیگر این که گفت: فَلَمَّا رَاَوْا بَاْسَنا. یعنی این کافران را چون وقت مرگ بباشد گویند:

آمَنّا بِاللهِ وَحْدَه وَ کَفَرْنا بِما کُنّا مُشْرِکینَ.

و عذاب من بینند بـدین جهان بچشم سر و دانند که بدین جهان بـاز گشت نتوانند و اومیدشان نماند ایدون گویند که: گرویدیم بخدای و ایمان ازو پذیرفتیم و بیزار شدیم ازیشان[1] چنانکه گفت: فَلَمْ یَکُ یَنْفَعُهُمْ اِیمانُهُم لَمّا رَاَوْا بَاْسَنا. ایشانرا منفعت ندارد بوقت مرگ ایمان آوردن که من عذاب را پدید آوردم و ازین

۱ ـ کذا: ن س. نق: جان. ظ: شرك.

جهان نومید شوند : سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتی قَدْ خَلَتْ فِی عِبادِهِ .

باهمه بندگان پیشین‌همچنین کردیم که هرکافری که بوقت‌مرگ‌ایمان آورد ایمان او نپذیرفتیم ، جبریل گفت من بدین آیت شاد شدم دانستم که خدای عزّوجل آن ایمان از وی نپذیرفت اندر آنجا و نظیر این آیت در قرآن جایی دیگر گفت :

وَ اِنْ مِنْ اَهْلِ الْکِتابِ اِلّا لَیُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ . الآیة .

و این را معنی آنست که جهودان اندر عیسی علیه السلام آن گویند که او عیسی نیست ، و ترسا آن گویند که اندر عیسی نیست و ترسا آن اندر عیسی سه مقالت گویند ، برسه گونه گروهی گفتند پسر خدایست چنانکه گفت ازیشان : وَ قالَتِ النَّصاری الْمَسیحُ بْنُ اللّٰهِ . گروه دوم گفتند خدای سیوم سه است خدای یکی است و پدر عیسی است و پدر ومادر وپسر سه‌اند وهرسه خدایند ، چنانکه گفت

لَقَدْ کَفَرَ الَّذینَ قالُوا اِنَّ اللّٰهَ ثالِثُ ثَلٰثَةٍ .

و گروه سیوم گفتند خدای خود عیسی است و جز او دیگر کسی نیست و او خود خویشتن را بیافرید و بشکم مریم اندر شد و بصورت پسری بیرون آمد و خود را عیسی نام کرد ، و خواست که خلق او را بصورتی دیگر بینند ، پس برزمین ببود چندانکه خواست . پس بآسمان برشد قوله تعالی :

لَقَدْ کَفَرَ الَّذینَ قالُوا اِنَّ اللّٰهَ هُوَ الْمَسیحُ ابْنُ مَرْیَمَ .

گفت کافر شدند ایشان که گفتند که عیسی خدایست ، چه اگر خدای تعالی خواهد عیسی را هلاك کند و مادرش را باهرچه در زمین است ، پس آن ترسایان در حق عیسی ایدون گویند و جهودان گویند که عیسی دروغ زن بود ، و هیچکس را از ایشان‌جان از تن‌بیرون نیاید و گرده شبان روز بیش یا کم بمانند که تا این اقرار نیارند که عیسی بنده خدای بود ، و میان ترسایان و جهودان معروفست که هر کرا

جان کندن دشخوار بود و دراز شود گویند که آن سخن بازپسین بگوی وتلقین کنند چون بگوید جانش بیرون آید، واز **عبداله بن عباس** رضعهما، روایت کنند [به] **تفسیر** این آیت اندر : وَاِنْ مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ.الآیة . که اگر **جهودی یا ترسایی** را بشمشیر بدو نیم کنند یا سرش ببرند یا سباع او را بخورد یا از بام یا از کوه فرو افتد یا بچاهی اندر افتد بهیچ حال جان ازوی جدا نشود تا به**عیسی** مقر نشود وآن ایمان او منفعت ندارد در آن حال .

پس چون **فرعون** و قومش غرقه شدند و **بنی اسرائیل** برلب دریا برآمدند و از روز نه ساعت گذشته بود روز **عاشورا** بود و **موسی** و بنی اسرایل هیچ نخورده بودند و وقت نماز پسین بود نیّت روزه کرد آن مقدار که از روز مانده بود و همهٔ بنی اسراییل را همچنان فرمود و امروز بنی اسراییل آنروز را روزه دارند که روز عاشوراست.پس دیگر روز بر موسی گردآمدندو گفتند ما را همی بدل ایدون آید که فرعون اندر آب نمرده است که بروی علامتها بود جز از علامت آدمیان که فرعون چهار صدسال بزیست بملك اندر که هرگزش دردسر نبود و تبی نیامدش و بیمارنشد و اندر هفتهٔ یکبار بحاجت خانه شدی ، موسی خدایرا بخواند خدای عزّوجلّ دریارا بفرمود تا فرعون را باهمه سپاه برسرآب آورد مرده،تا ایشان را بدیدند و ایمن شدند و دانستند که مرده است وبرتن ایشان سلاح بسیار بود از سیم وزر وبرفرعون بسیار زر بود ، بنی اسرائیل خود را بدریا انداختند و آن زروسیم و خواستها ازیشان باز کردند و بیرون آوردند و بهیچ دین غنیمت حلال نبود مگر بدین ما که خدای عزّوجل حلال کرد و پیش ازین هر که کافری بکشتی خواستهٔ او برو حلال نبودی. موسی ایشانرانهی کرد و گفت که : این خواستها از ایشان جدا مکنید شما را آن خواسته بس که ازیشان عاریت استدید به **مصر** از پیرایهٔ زر و سیم و گوهر شما را آن همه حلال کردست فراز این خواسته مگردید. فرمان نبردند وآن همه خواسته بر گرفتند

و خدای عزّوجل از ایشان نپسندید، پس خدای تعالی دریا را فرمود تا موج کرد و **فرعون** را بلب دریا برانداخت چنانکه ملك تعالی فرمود:

فَالْيَوْمَ نُنَجِّيكَ بِبَدَنِكَ لِتَكُونَ لِمَنْ خَلْفَكَ آيَةً.

و ده روز همی موج کرد تا آن همه خلق که با فرعون غرق شده بودند برلب دریا برانداخت و هنوز آن موج باز ننشسته‌است و تا رستخیز ننشیند و امروز آن جایگاه پیداست که **باب‌الطافات** خوانند. پس **موسی** علیه‌السلام روز دیگر از آن منزل برخاست وبرلب دریا همیرفت با **بنی اسرائیل** بر مردمانی بگذشتند ازعمالیق هم از **قبطیان** وقوم‌فرعون و لیکن از پادشاهی فرعون دور بودند وبت‌پرستیدندی‌و بتان داشتندی همچون سر گاووسر گوساله بزرگتر وخردتر و همی پرستیدندی. بنی اسرائیل موسی را گفتند، از پس چندان نعمت که خدای تعالی برایشان کرد وفرعون را با قومش غرقه کرد وایشانرا از دست اوبرهانید، گفتند: ای موسی ما رانیز خدایی ده که او را ببینیم وبپرستیم چنانکه این‌مردمان همی پرستند خدای تعالی به **قرآن** اندر حکایت کرد و گفت:

وَ جاوَزْنا بِبَنِي إِسْرائِيلَ الْبَحْرَ. الآية.

موسی آنگاه دل از ایشان برداشت و نومید شد و گفت: إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ. شه نادان‌مردمانید پس گفت: أَغَيْرَ اللهِ أَبْغِيكُمْ إِلٰهاً. گفت شما را جزالله خدایی باید؟ و این زمان شما را برخلق فضل کرد و دشمن شما را هلاك کرد، پس موسی ایشان را برلب دریا فرود آورد و در میان ایشان اندر یکی مرد بود او را **سامری** خواندندی نامش **موسی** بن‌ظفر بود واز اهل **باجرما** [1] بود دیهی اززمین **عراق** و اندرین کتاب ایدون گوید که این سامری از آن مردمان بود که درعراق بودند و نه از بنی اسراییل و نه‌از قبطیان بود وبا اهل **مصر** اندر غربت بود وبموسی

۱ــ کذاطبری(ج۱ص۴۹۲)ن س: تاصرم. نق: سامر. «رجوع به‌معجم البلدان شود.»

گرویده بود و با بنی اسرائیل از دریا گذشته بود چون ایشان گفتند: اِجْعَلْ لَنٰا اِلٰهاً کَمٰا لَهُمْ آلِهَةٌ . سامری گفت که در ایشان خیری نیست هم آنگاه دردل آورد که من ایشانرا هلاك کنم وباخبار تفسیر بیرون ازین کتاب روایت کنند که این سامری از بنی اسراییل بود هم از فرزندان لاوی بن یعقوب از قرابت موسی و در آن وقت که موسی از مادر بیامد و فرعون فرزندان نرینهٔ بنی‌اسراییل راهمیکشت و زنان چون بار خواستندی نهادن از شهر بیرون شدندی و بغاری اندر از کوه بار نهادندی، اگر دختر بودی بخانه آوردندی و اگر پسر آوردندی آنجا گذاشتندی تا بمردی یا ددی بخوردی و گفتندی باری نبینیم که در پیش ما گلوش ببرند [و] خدای عزّوجل جبریل را فرستاد تا ایشانرا از پرخودشیر دادی تا دوسال همچنین پروردی‌چون بزرگ شدی مادران بیامدندی‌وباز بخانه بردندی و سامری از آن کسان بود که جبریل او را پرورده بود و از آن گروه بود و این قول درستر و به قرآن نزدیکتر است که خدای تعالی میفرماید قوله تعالی:

قٰالَ بَصُرتُ بِما لَمْ يَبْصُروا به.الآية .

و خدای تعالی موسی را وعده کرده بود که ترا و بنی اسراییل را بخوانم و برهانم وبه‌طور سینا مناجات کنم و توریت خویش بالواح اندر نوشته‌ترا دهم‌تابقوم خویش آوری وموسی‌آن وعدهٔ خدای را بقوم خویش همیداد تا خدای‌تعالی جبریل را بفرستاد وموسی را علیه‌السلام بمناجات خویش خواند تا بپادشاهی و عظمت‌خویش وعدهٔ خویش را با موسی علیه السلام راست کند.

اندر حدیث رفتن موسی علیه السلام بمناجات و پرستیدن قوم او گوساله را

قال الله تعالی: وَ و اعَدْنا مُوسَى ثَلٰثِينَ لَيْلَةً وَ اَتْمَمْنٰاهٰا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقٰاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِينَ لَيْلَةً .

خدای تعالی جبریل را سوی موسی فرستاد و او را بمناجات خواند تا توریت او را دهد و توریت را همه بیک‌بار بموسی فرستاد نه چون قرآن .واین قرآن ازبهر آن خوانند که خدای تعالی گفت :

تَبارَكَ الَّذی نَزَّلَ الفُرْقانَ عَلی عَبْدِهِ .

زیرا که متفرق آمد و پراکنده نه بجمله.زیراکه فرق کرد میان حق وباطل. پس موسی را وعده کرد از خدای و فرمودش که به طور سینا رو و سی روز روزه‌دار تا شکم و دهان و اندامت فریشته وار گردد و بوی طاعت غلبه گیرد بـر بوی شهوات نفسانی تا خدای تعالی باتو سخن گوید و توریت ترا دهد.و موسی هر بنی اسرائیل راگرد کرد و ایشانرا آگاه کرد که من همی بکوه طور سینا شوم بمناجات خدای‌و شما را توریت آرم و اخبار آسمانها و زمینها اندرو وهرچه اندرین جهان بـوده است و باشد تا رستخیز اندرو پیدا ودین شریعت که شما را خدای بخواهد فرمودن انـدر توریت پیدا بود و من سی روز باشما نه‌آیم شما همی باشید تـا توریت بیاورم و شما خدایرا همی پرستید تامن باز آیم . و هارون را برایشان خلیفه کرد و او راگفت: اندر میان ایشان حکم کن بصلاح چنانکه خدای عزّوجل گفت :

وَ قالَ مُوسی لِاَخیهِ هارُونَ اخْلُفْنی فی قَومی وَ اَصْلِحْ .

ایشان گفتند:ای موسی باید که از پیران و مهتران باتو باشند تا همچنان که‌تو سخن خدای بشنوی ایشان نیز بشنوندو ما را گواهی دهند کـه این سخن خدایست ، موسی گفت هر کمرا خواهید بگزینید و بفرستید وسامری نیز بشنید کـه ایشان از پیغامبر خدای وسخن خدای گواهی خواهند.دانست که سخت ابله‌اند طمعش بنیروتر شد که ایشان را هلاك کند . پس بنی اسرائیل هفتاد تن بگزیدند از خـداوندان عقل و خرد ، موسی نیز ایشانرا بگزید و خدای تعالی گفت :

وَ اخْتارَ مُوسى قَومَهُ سَبْعِينَ رَجُلا لِمِيقاتِنا .

ومحمد بن جرير رحمة الله علیه بدین کتاب اندر ایدون گوید که **موسی** تنها بمناجات رفت و چون باز آمد قومش همه گوساله پرستیده بـودند ، ایشانرا بکشت بسیار و باز خدای ایشانرا عفو کرد .

آنگاه موسی این هفتاد تن را بمناجات برد تا از خدای تعالی **بنی اسرائیل را توریت** خواهد ، و این نه درستست و باخبر **قرآن** موافق نیست و هرچیزی که با **نوی** راست نیاید آن خبر نـه درست باشد. ازیرا کـه بنوی اندر ایـدون گویـد که این هفتاد تن باموسی بشدند. وبوقت مناجات ایدون گفتند که خدای ما را بنمای تا ببینیمش. از آسمان صاعقه آمـد آوا بزمین که از هـول آن آواز همه بمردنـد ، پس موسی ایدون گفت :

رَبِّ لوشِیتَ اَهْلَکْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ اِیّایَ اَتُهْلِکُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنّا.

موسی پنداشت که این مـردمان بدان هلاك شدند که آن قومش آنجا گوسالـه پرستیدند . گفت ؛ یارب این مردمانـرا هلاك کردی بدان سفهاء قوم کـه آنجا گناه کردند ؟ پس اگر از پس گوساله پرستیدن بودی و از پس توبه پذیرفتن ، موسی این سخن چگونه توانستی گفتن ؟ پس خبر درست در تفسیر آنست کـه مفسّران روایت کرده‌اند که موسی بمناجات شد بااین هفتاد تن که بنی اسراییل با او فرستاده‌بودند تا ایشان سخن خدای عزّوجل بشنوند و او را گـواهی دهند ، و موسی بـرفت از پیش قوم با آن هفتاد تن اول روز ذی القعده بود .

وَ واعَدْنا مُوسی ثَلٰثِینَ لَیْلَةً وَ اَتْمَمْناها بِعَشْرٍ (مِنْ ذی الحجه[1]) فَتَمَّ مِیقاتُ رَبِّهِ اَرْبَعِینَ لَیْلَةً (یَومِ الاَضحی العاشِرِ مِنْ ذِی الْحَجَّة[1]) .

---

۱ ـ زواید در نف نیست .

وفرعون بمحرّم اندر هلاك شده بود روز عاشورا و خدای عزّوجل موسی را بمناجات خواند بماه ذی القعده و میان آنکه فرعون غرق‌شد تا آنوقت که موسی بمناجات شد یازده ماه بود واندر آن یازده ماه بنی‌اسرائیل هنوز برلب آب بودند و کس از ایشان بازمصر نشده بود. پس موسی رفت وبکوه طورسینا شد وبیابان کوه یك‌ماه‌بنشست‌وهمهٔ ذی‌القعده‌روزه‌داشت‌او باآن‌هفتادمرد که بااو بودندازبنی‌اسرائیل. پس چون ماه ذی القعده بگذشت خدای تعالی جبریل را بفرستاد که ده روز دیگر از اول ماه ذی الحجة روزه دار تا چهل روزتمام شود ، وخدای تعالی با تو سخن گوید و موسی علیه السلام قوم را سی روز وعده داده بود و گفته بود که روز سی‌ام بسوی شما آیم ندانست که خدای عزّوجل ده روز دیگر زیادت کند. پس چون سی روز تمام شد بنی اسرایيل بر هارون گرد آمدند که موسی این مهتران ما راندانیم که کجا برد ، ترسیم که او مرایشان را هلاك کند یا بکشد ! سامری چون‌آن بدید طمع کرد که ایشان را هلاك کند.مرهارون را ایدون گفت که من دانم که موسی چرا بازنیاید که او براین قوم خشم گرفته است که ایشان این زرو سیم از فرعون جدا کردند واز قبطیان .و آن ایشان را نه حلال بود . فرمان موسی نکردند ، موسی برایشان‌بخشم شد و مهتران را و پارسایان را و نیك مردان را از ایشان جدا کرد که اگر ازخدای عذاب آید،برموسی و برنیکمردان نیاید . هرون مر بنی اسرایيل را گفت که ترسم که موسی برشما بخشم شده است که سی روز گذشت و نیامد و مردمان نیکان‌را از شما ببرد و ترسم که ازخدای شما را عذاب آید.این خواسته که از فرعون و قبطیان جدا کردید از دریاشمارا نه‌حلال‌است‌وفرمان‌موسی نکردید اکنون این‌خواستها گرد کنید تا من چاهی بکنم و آنجا فرود افکنم و خاك برسرپوشم تا موسی بیاید اگر شما را حلال کند باز بر گیرید، و اگر حرام بود موسی خود آنرا درآتش بسوزد و شما از بزهٔ آن برهید ، گفتند فرمان برداریم هارون چاهی بکند و بنی اسرائیل

هر که چیزی داشت از آن غنیمت بیاوردند وبدان چاه اندر افکندند و **هارون** خاك برسر آن پوشید و آنگاه که خدای عزّوجل **جبریل** را بفرستاد و **موسی** را بمناجات خواند، **سامری** جبریل را بشناخت که او از پرّجبریل پرورده بود[1] آنجا که جبریل پای بنهاد سامری قدری خاك از جای پای او بر گرفت و با خود داشت و گفتا که بود که این مرا روزی بکار آید، و گروهی ایدون گفتند که: جبریل براسپی آمد از اسپان حیات[2]، سامری خاك از زیر پای آن اسب بر گرفت. پس‌چون **بنی اسرائیل** آن‌همه زرو سیم اندران چاه کردندوسی روز ببود[و]موسی باز نیامد سامری ایشانرا گفت: این چیز نیست موسی باز شما نیاید تا این همه را نسوزید و سامری زر گر بود گفت: این را بر کشید تا من بسوزانم آنرا، همه بر روی زمین بنهادند و همینگریستند، و سامری از آن یکی گوساله کرد، پس آن خاك پای جبریل که‌داشت بدو اندر دمید گوساله یکی بانگ بکردچون بانگ گوساله. و گروهی گفتند که گوشت و استخوان گشت همچون گوساله وبرزمین برفت وبانگ بسیار بکرد، و گیاه بخورد، و گروهی گویند همچنان زرّین بماند برصورت گوساله و یك بانگ بکردودیگر بانگ نکرد هر گز و خدای تعالی گفت:

فَأَخْرَجَ لَهُمْ عِجْلًا جَسَداً لَهُ خُوارٌ. وخوار بتازی بانگ گاو باشدخاصه.

پس سامری بنی‌اسرائیل را گفت: هٰذا إِلٰهُكُمْ وَ إِلٰهُ مُوسى.

گفت: این خدای شما است و خدای موسی.پس گفتا: فنسی، یعنی موسی فراموش کرده است که خدای‌ایدر استواو به طلب خدای شد و خدای اینك بر شماست‌این راسجود کنیدتا موسی را بر شما فرستدبنی **اسرائیل**همه آن گاوراسجود کردند * و خدای تعالی گفت:

أَفَلا يَرَوْنَ أَنْ لا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا وَلا يَمْلِكُ لَهُمْ ضَرًّا وَلا نَفْعاً.

---

۱ - کذا:نق ن س: که او پرورده بودش. نف: جبرئیل اورا پرورده.
۲ - کذا:نق: نق. ن س: حیوان. نف: ندارد.

ندیدند که آن گوساله با ایشان سخن نتوانست گفت: وَلا یَمْلِکُ لَهُمْ ضَرًّا وَلا نَفْعاً . و ایشانرا مضرّت و منفعت نتوانست کرد[1] هارون ایشانرا بخدای خواند و گفت : یا قَوْمِ اِنَّما فُتِنْتُمْ بِهِ وَ اِنَّ رَبَّکُمُ الرَّحمنُ فَاتَّبِعُونی وَ اَطیعُوا اَمْری .

گفتا : ای قوم این بلاییست که شما بدو فریفته شده‌اید خدای شما الله است مرا متابع شوید و فرمان من کنید. جواب دادند و گفتند :

لَنْ نَبْرَحَ عَلَیْهِ عاکِفینَ حَتّی یَرْجِعَ اِلَیْنا مُوسی .

ما دست ازین خدای باز نداریم تا **موسی** باز نیاید، و **هارون** را گفتند: اگر خاموش باشی واگرنه ترا بکشیم ، که‌تو موسی را از برما بفرستادی تا پیغامبری و مهتری خود بگیری ، و هارون خواست که با آن دوازده هزار مرد که گوساله نپرستیدند از میان ایشان بدر رود باز ترسید که موسی گوید که تو بنی **اسرائیل** را بپراکندی و تباه کردی ، پس ایشان گوساله همی پرستیدند و موسی علیه السلام به**طور سینا** روزه میداشت . پس چون چهل روز تمام شد خدای تعالی وعده کرد که روز چهلم دهم ماه ذی‌الحجه بسر کوه برآی و مناجات کن ، موسی آنروز چون سپیده‌بدمید پیشتر از آن هفتاد تن برسر کوه شد و ایشانرا گفت شما بر اثر من بیایید ، چون بجای مناجات رسید ، خدای عزّوجل گفت :وَ ما اَعْجَلَکَ عَنْ قَوْمِکَ یا مُوسی .

---

۱ ـ نف از ستاره تا اینجا ندارد و در عوض افزوده است : و او را بخدایی مقر آمدند وباخبار تفسیر اندر ایدونست که از آن ششصد هزار و بیست و چهار هزار سوار بنی اسرائیل دوازده بماند که سجود آن گوساله نکردند دیگر همه آن گوساله را سجود کردند.. و ظ : باید جزو متن باشد بقرینه بعد .

چرا پیش از گروه خود بشتافتی ای موسی،

قَالَ هُمْ أُولَاءِ عَلَىٰ أَثَرِي وَ عَجِلْتُ إِلَيْكَ رَبِّ لِتَرْضَىٰ .

گفت یا رب در طلب رضای تو بشتافتم و ایشان اینک براثر من اند. پس خدای عزّوجل موسی را خبر کرد که قومش برلب دریا گوساله پرستیدندو سامری ایشانرا گوسالهٔ کرده از زر، و آوازی ازو بیرون آمد، موسی گفت یا رب اگر گوساله را سامری کرد آواز از او نه سامری پیدا کرد، آواز ازگوساله تـو بیرون آوردی! خدای تعالی گفت:

فَإِنَّا قَدْ فَتَنَّا قَوْمَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَ أَضَلَّهُمُ السَّامِرِيُّ .

من قومت را آزمایش کردم از پس تو که آواز از آن گوساله بیرون آوردم، و سامری ایشانرا گمراه کرد، و ایدون گفت: کـه این خدای شماست و آن موسی پس آن هفتاد تن از پس موسی برسر کوه آمدندسوی موسی وخدای تعالی با موسی مناجات کرد. و هر گه کـه موسی مناجات کردی ابری سفید برآمدی و بـرموسی برافتادی وموسی اندر آن میان غایب شدی چنانکه کس او را ندیدی، پس آن هفتاد تن پیش موسی آمدند و موسی بمناجات بایستاد پیش خدای تعالی، و ابری برآمد و موسی در آن میان ناپدید شد، و خدای تعالی بعظمت و جلال خود با موسی سخن گفت، و موسی سخن خدای بشنید، و توریت بـالواح نبشته او را داد، چنانکه خدای گفت:

وَ كَتَبْنَا لَـهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصِيـلاً لِـكُلِّ شَيْءٍ .

توریت اندر خدای هرچیزی پیدا کـرد از چیزها واز موعظتها و پندو از دین

و شریعت . خدای تعالی موسی را گفت :

فَخُذها بِقُوَّةٍ.این الواح را بگیر وَ اْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِها .

و قومت را بفرمای تا کار بندند بدآنچه درین نبشته است از دین و شریعت و پند وموعظت، پس‌چون‌مناجات تمام کر دوتوریت بیافت[1] *از خدای‌تعالی مساله کردو گفت : رَبِّ اَرِنِي اَنْظُرْ اِلَيْكَ . تو مرا فضل کردی و سخن خویش مرا بشنوانیدی، هم بفضل خویش مرا دیدار بنمای خدای فرمود : لَنْ تَرانِي.و لن در لغت عرب قطع باشد، یعنی تومرا نتوانی دیدن درین سرای فانی بچشم فانی‌خدای باقی را نتوانی دیدن پس گفت :

وَ لٰكِنِ اُنْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَكانَهُ فَسَوْفَ تَرانِي .

و خدای خواست که برهانی بموسی بنماید که او اندرین سرای فانی خدای باقی را نتواند دیدن ، گفت بدین کوه اندر نگر که این کوه از تو قوی ترست . و پیش موسی کوهی بود سخت بزرگ گفت درین کوه نگر اگر او بجای خود بماند یا آنچه از امرو هیبت من برو افکنم بتواند دیدن تو نیز بتوانی دیدن و اگر این کوه قوی و سنگ سخت نتواند هیبت من و امر من و عظمت من دیدن تو نیز کی توانی دیدن ؟ فَلَمّا تَجَلّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكّاً .

خدای تعالی بعظمت و بزرگی خویش امر خویش بر کوه افکند ، کوه از هیبت خدای تعالی برخود بلرزید و از هم بتر کید.و باخبار تفسیر اندر ایدونست که آن کوه‌بشش پاره شد سه‌بزمین‌حجازافتاد یکی را نام ثبیر دیگر عاثور و سدیگر بحری[2] و سه پارهٔ دیگر به مدینه افتاد یکی احد دیگر رضوی سدیگر

---

۱ ـ از اینجا در نف نیست تاحاشیه دیگر (۲) و درطبری هم نیست .

۲ ـ کذا ؛ ن س : نق : مرا . نف و طبری : ندارد .

ارقان وَ خَرَّ مُوسَی صَعِقاً . موسی بیفتاد و هوش از وی بشد ، و موسی نه آن را دید که کوه ، و لیکن موسی کوه را دید ، و اگر موسی آن دیدی که کوه دید از کوه بترشدی ، و این سخن بر گوینده خطاست.و محمد بن جریر این معنی را نگفته است و این گفتهٔ نویسنده‌نسخه بوده است که این نسخه را ازو نوشتیم ونشاید در حق موسی این اعتقاد داشتن که قوهٔ کوه از قوهٔ موسی بیشتر بود ، این خطا بود و گفتیم که نه کلام کتابست این را متکلمان میگویند [1] .

فَلَمّا اَفاقَ قالَ سُبحانَكَ تُبْتُ اِلَيْكَ وَ اَنا اَوَّلُ الْمُؤمِنِينَ .

چون موسی بهوش باز آمد گفت : پاکا خدایا توبه کردم ازین سخن که گفتم ، و من مؤمنم . پس موسی توبه کرد از آن سئوال که کرده بود تا یقین بدانی که چشم بصر در وی نرسد[2] و اندرین سئوال مومن و جواب خدای بدین آیت اندر حکما را سخن بسیار است بیرون ازین کتاب تا تو بدانی که خدایرا تشبیه نشاید کردن و موسی را عیب نباید کردن ، اما آنکه گفت : فَلَمّا تَجَلّی رَبُّهُ لِلْجَبَلِ. معنی‌این ظاهر است از روی عربیت یعنی : فَلَمّا تَجَلّی اَمْرُ رَبِّهِ.و این همچنانکه گفت :

هَلْ يَنْظُرُونَ اِلّا اَنْ ياتِيَهُمُ اللهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ الْغَمامِ یعنی : اَنْ ياتِيَهُمْ اَمْرُ اللهِ .

و جای دیگر گفت :

هَلْ يَنْظُرُونَ اِلّا اَنْ تَاْتِيَهُمُ الْمَلائِكَةُ اَوْ يَاْتِيَ رَبُّكَ.یعنی : اَمْرُ رَبِّكَ.

و اینچنین در لغت عرب بسیار بود لفظی را گویند و معنی دیگر خواهند که با

---

۱ ـ ن س و نف : ندارد طبری هم ندارد .

۲ ـ ن س : بدین چشم فانی اندرین سرای فناوی‌را نتوان‌دیدن.

آن لفظ پیوسته بود و اندر قرآن چنین بسیار است، چنانکه گفت:

وَ اسْئَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِى كُنّا فِيها وَ الْعِيرَ الَّتِى اَقْبَلْنا فِيها يعنى: اَهْلَ القَرْيَة وَ اَهْلَ العِير.

ودیگر حکما گویند که اول بباید دانست که این سؤال خود کفر بودیا ایمان. نزدیك گروهی چنانست که این سؤال قوم بود بر زبان موسی، و نزدیك ما چنانست که این سؤال موسی بود و ایمان است، زیرا که در همه قرآن هیچ جای دیگر نیست که پیغمبری سؤال کفر و محال کرد از خدای تعالی نه از قبل خویش و نه از قبل قوم واین چنان بود که گروهی گفتند اگر سؤال محال بشرط آن نکردی بجواب [1] که در مقدور صحیح بودی زیرا که آن چون دلیل بیخرد [2] مؤید باشد پس آنجا گفت: لن ترانی و لكن. و لكن شرط بود و دلیل که نه موید است زیرا گفت: در کوه نگر گر کوه استقرار گیرد مرا ببینی و در مقدور خدای تسکین کوه کردن صحیح بود و امروز بیستاد است [3] و رویت صحیح نبود، چنانکه گفت: اگر طاعت‌من دارند بهشت بیابند. طاعت داشتن بدین جهان و بهشت بدان جهان، وقول خدای‌صدق است [4] ودیگر که موسی گفت: تُبْتُ اِلَيْكَ. اگر سؤال قوم بودی توبه قوم را بودی، و اگر سؤال کفر بودی موسی که وجیه خدای بودی توبه از کفر کرده بودی و روا نباشد که آنکه معصوم باشد کفر گوید، و از کفر گفتن توبه بایدش کردن. پس بسه گونه سخن گفته‌اند اندر توبه خواستن، گروهی گفتند توبه‌را گناهی پیش نباید تا توبه‌صحیح باشد چنانکه **ابراهیم** و **اسحق** و **اسمعیل** علیهم‌السلام کز طاعت‌بپرداختند واز بنای **کعبه** توبه‌خواستند و آنجا گناهی ایشانرا نبود، و پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم گفت من بروزی باشد که هفتاد بار

---

۱ ـ کذا: ن س.　　۲ ـ در متن بی نقطه است؟　　۳ ـ کذا؟

۴ ـ این قسمت در ن س بود و سایر نسخ ندارند.

توبه کنم و پیغامبر نه بجای آن بود که بروزی هفتاد بار گناه کردی ، پس معنی توبه آنست ورسم مومن موحد چنانست که هر گاه که سهمی و هولی بیبند یا عاقبت را اندیشه کند توبه یاد کند زیرا که معنی توبه که گوید : تُبتُ , آنست که گوید که رَجَعتُ یا رَبِّ، باز تو آمدم ، **موسی** چون آن هول دید چیزی نـدانست از خویشتن که از آتش توبه کند گفت : یارب باز تو آمدم . و گروهی گفتند که تـوبه او از قبل آن **قبطی** کرد که او را نفرموده بودند که او را بکش ، وبیفرمان کشت و گروهی گفتند از آن توبه کرد که او گفت مرا همی باید که ترا ببینم ☆خدایتعالی گفت مرا نه آن بیند که مرا خواهد مرا آن بیند که من خواهم[1] موسی گفت توبه کردم ، و گروهی گفتند بی گمان[2] کلام یافت طمع در رویت کـرد خدای عزّوجل گفت گستاخی تاتندهند مکن ، گفت: توبه کردم : واین نیکوست. و گروهی گفتند چون طمع کرد و دانست که بدین جهان نبیند گفت توبه کردم[3] و گروهی گفتند : دانست که بدین جهان نشاید دیدن ولیکن علّت ندانست که چرا بدین جهان نشاید دیدن چون خدای عزّوجل گفت : این ثواب توحید است موسی گفت تـوبه کردم . و گروهی گفتند: چون‌موسی‌رویت‌خواست خدای گفت: در کوه نگرموسی علیه‌السلام در کوه نگرید خدای تعالی گفت آنکه دعوی رؤیت ما کند بحقیقت در وقت مسئله و ایجاب،نظر جز بما نیفکند ، موسی گفت : توبه کردم ، و گروهی گفتند او دانست که بدین جهان نتواند دیدن و لیکن خواست که علّت این توحید بـداند . توحید را علّت نیست ، و طلب علت توحید خطاست ، و همچنین شریعت را طلب علت نباید کردن ، و آنچه **باطنیان** میگویند بی‌راهی است و گریختن‌است از احکام شریعت ،

---

۱ ـ کذا در س . نق : ندارد . ۲ ـ ن س : تا نوشته کلام . ۳ ـ ن س بجای این جمله : گروهی گفتند دانست که نشاید ، طمع کرد که بدین جهان بیند خدایتعالی گفت این ثواب توحید است و ثواب بدانجهان باشد گفت توبت کردم .

زیرا که ایشان نمی‌دانند و نمی‌توانند نماز کردن و زکوة دادن و حج و غزا و صدقه کردن و احکام شرع نگاه نمیتوانند داشت، و همه گرد آن گردند[1] که آنرا که شریعت دارد بـر او تباه کنند بشبهت و گویند این همه را معنی بـاید، و چون بدانی چیزی نباشد، و دیوانگی باشد گویند اول اسلام لا اله الا الله است و این چهار کلمه هفت پاره[2] و دوازده حرفست بباید دانستن که بدین هریکی چه میخواهد و بـدین گونه خرافاتها میگویند و مردم عامه چون آن بشنوند در مانند و پندارند که آن چیزیست و آن چیزی نیست، زیرا که این باطن‌ها برهمه خلق واجب بود یا بربهری از خلق یا برهیچکس نه واجب بود و قسمت ازین بیرون نیست اکنون اگر برهمه خلق واجبست بر باطنی نیز واجب بود چون چنین باشد آنچه او بدانست نزدیك او او ظاهر است، پس باطنی دیگر بایدش و تا مالا نهایة لـه بشود. و این بـاطلست، و اگر بر گروهی واجبست. آن گروه هم اوست نه ما[3]، واگر برهیچکس واجب نیست این مذهب مسلمانانست، و دیگر گوییم باطنی را که: این باطن از مخالف پنهان بایدداشتن یا از موافق؟ اگر گوید از مخالف: گویم آنچه تو بر او حجت ظاهر نتوانی[4] کردن چون توانی گفتن که این بهترست؟ و گر گوید از موافق و مخالف. پس کس از کس نتوانـد آموخت، و این محالست. دیگر گوییم: این تأویل و باطن در فعل خدای باید وبس. یا درفعل خدای وفعل خلق؟ اگر گوید که در فعل خدای، پس از آن بیزار شد، که شریعت‌را تأویل خواهد، و گر گوید در فعل خدای و آن خلق گویم درهمهٔ فعلها یا در بهری؟ اگر گوید در بهری از بهری بیزار باشد، گویم آنچه تو همی گویی که برین بهر واجب است خصم همی گوید که بر آن دیگر واجبست و تو اولیترنهٔ بدانکه خصم بدین

۱ـ کذا نق. ن س، گردا گرد اینچنین گردند تا آنرا. ۲ ـ کذا: ن س.
نق: هفت پاردوازده حرف است. . . و مراد از هفت پاره قطعه است که لا و الف و له وغیره باشد که هفت است. ۳ ـ کذا: نق. ن س: نه من. ٤ ـ نق: ندارد ن س: بتوانی. بقیاس اصلاح شده.

و گر گوید در همه فعلها تأویل باید. گویم اگر کسی تـرا گوید: تیزت بریش!. تاویلت چیست؟ دیگر اگرچنان گوید که این همه ظاهر را تأویل وباطن باید پس هرگز کسی چیزی نتواند دانستن زیرا که سه طریق باشد[1] تا اگر کسی گویـد: برو ممنیش آن باشد که: مرو و اگر گوید: بکن معنیش آن بود که: مکن وهمه چیزی خلاف عرف و ظاهـر بود یا هیچ کن و مکن درست نباشد از هیچکس و این باطلست پس این همه فضولست ودرشریعت این طلب نباید کردن، چون پیغامبری آمد ازوحجت وبرهان برصدق پیغامبری طلب باید کردن و چون یافته هرچه‌اوفرماید کار باید بست، وچون و چرا نباید گفت، زیرا که پیغامبری که خدای فرستد هرچه کند بفرمان خدای کند و گوید چنانکه خدای تعالی گفت:

وَ مٰا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوىٰ اِنْ هُوَ اِلاّٰ وَحْیٌ یُوحىٰ.

خدای تعالی همه را براه خیر دارد. کنون باسر حدیث خویش شویم که این بحث نه از علم محمد جریر است[2] و بود که برما خشم گیرد که کالای خویش بـر بساط ما افکندی پس این اقوال یاد کرده‌شد تا تو نپنداری که دیدار بصر بروی رواست درین جهان[3].

پس موسی علیه‌السلام بهوش باز آمد و الواح توریت را بر گرفت‌و مناجات تمام شد وآن ابراز موسی برخاست، و موسی پیدا آمد، آن هفتاد تن که آنجا بودند او را بدیدند. موسی توریت برایشان همیخواند و گفت خدای تعالی مرا چنین فرمود ایشان گفتند که ای‌موسی،اگرسخن‌تو روابودی، بنی اسرائیل ما رابا تونفرستادندی

۱ ـ کذا: نق. ن س: صد ظن باشد و طرق بسیار بود. ۲ ـ ن س: و نه از بحر اوست. نق: ندارد. ۳ ـ کذا: نق. ن س این جمله‌را ندارد. متن و نف و چاپی هم ندارند و از اضافات بعد است و از بلعمی هم نیست.

از بهر آن بفرستادند تا ما نیز سخن خدای بشنویم ، همچنانکه تو شنیدی ، **موسی** متحیّر شد و خدای را دعا کرد خدای تعالی اجابت کرد که ایشانرا نیز بشنوانم ، پس آن ابر برآمد وموسی را باآن هفتاد تن در میان گرفت،وخدای تعالی با موسی سخن گفت ، و او را امرو نهی کـرد ، و همچنان کـه موسی سخن خدا بشنید ایشان نیز بشنودند پس چون بشنیدند و امرو نهی تمام شد و مناجات تمام شد ایشان گفتند ای موسی ما بدین که می بشنویم نگرویم تا این خدای را که این سخن ویست نبینیم ، چون ایشان این سخن بگفتند صاعقهٔ بشنیدند از خشم خدای از آسمان بانگی بیامد که ایشان از هول وسهم آن بانگ بیفتادند، وهر هفتاد تن را جانها از تن بگسست چنانکه خدای عزّوجل از ایشان حکایت کرد و گفت :

وَ اِذْ قُلْتُمْ یا مُوسی لَنْ نُؤمِنَ لَكَ حَتّی نَرَی اللهَ جَهْرَةً فَاَخَذَتْکُمُ الصّاعِقَةُ وَ اَنْتُمْ تَنْظُرُونَ .

پس چون ایشان همه برسر کـوه بمردند پیش موسی، موسی متحیّر شد تنها ، و ایدون دانست که این مردمان از بهر آن هلاك شدند که آنك آن **بنی اسرائیل** آنجا گوساله پرستیدند ، و خدای تعالی ایشانرا هلاك کرد و این مردمان را که ایدر بودند نیز هلاك کرد باخدای مناجات کرد و گفت :

رَبِّ لَوْشِئتَ اَهْلَکْتَهُمْ مِنْ قَبْلُ وَ اِیّایَ .

اگرخواستیی مرایشانرا هلاك کردیی پیش ازآنکه من ایشانرا از بنی اسرائیل جدا کردم .

اَتُهْلِکُنا بِما فَعَلَ السُّفَهاءُ مِنّا اِنْ هِیَ اِلاّ فِتْنَتُكَ .

گفت ما را هلاك کنی بدانچه که آن مردمان سفها بنادانی کردند و گوساله پرستیدند .

إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ أَنْتَ وَلِيُّنَا فَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا وَأَنْتَ خَيْرُ الْغَافِرِينَ.

گفتا: آزمایش تست که ایشانرا بیازمودی آنکسها را که از ایشان خواستی که هلاك شوند و از ره بشوند، خود بشوند. و آنکه خواستی که ایشان را از فتنه نگاه داری و ره راست برایشان بداری خود داشتی. انت ولینا . . . توخداوند مایی بر ما ببخشای و بیامرز. خدای تعالی گفت: ای موسی من ایشانرا بدان هلاك کردم که دیدار من خواستند. گفت یا رب اگر بسوی قوم باز شوم گویند پیران و مهتران ما ببردی و ایشانرا هلاك کردی، چه گویم؟ پس دعا کرد خدای تعالی اجابت کرد و ایشانرا جان باز داد و زنده کرد و ایشان از آن سخن توبه کردند، پس خدای گفت:

ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ.

پس موسی الواح بر گرفت، و با ایشان از کوه فرود آمد و روی بقوم نهاد، و ایدون گفتند که آن الواح از زر بود وهفت لوح بود همه **توریت** براو نبشته بود وگروهی ایدون گفتند: که نه‌لوح بود که از یاقوت وزمرّد بود و نوشته بروی بنقش وکنده بود. پس موسی با آن الواح وآن هفتاد تن باز قوم آمدند، و **محمدبن‌جریر** اندر این کتاب ایدون گوید که آن هفتاد تن از موسی خواهش کردند که ما را دعا کن تا خدای تعالی مارا پیغامبری دهد همچنانکه ترا داد، موسی دعا کرد تعالی اجابت کرد وهرهفتاد را پیغامبری داد. واین‌حدیث را اصلی نیست، این هفتاد تن چون باز **بنی اسرائیل** آمدند، هرچه از خدای تعالی شنیده بود همه بگردانیدند، و بنی اسرائیل را نه چنان گفتند که خدای گفته بود، زیراکه خدای تعالی گفت:

يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ.

و این چنین نه صفت پیغمبران بُود پس چون **موسی** باز آمد قوم را دید
گوساله پرستیده. موسی برایشان خشم گرفت از بهر خدای عزّوجل و الواح را از
دست بیفکند از خشم، و اول با **هارون** عتاب کرد، پس باقوم خویش. بعد از آن با
سامری چنانکه خدای تعالی گفت:

وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسی اِلی قَوْمِهِ غَضْبانَ اَسِفاً قالَ بِئْسَما خَلَفْتُمُونِی
مِنْ بَعْدِی اَعَجِلْتُم اَمْرَ رَبِّکُم وَ اَلْقَی الاَلْواحَ. الآیة.

موسی خشم آلود باز آمد و گفت بد خلفان بودید شما از پس کار من اندر
کار خدای شتاب کردید و صبر نکردید تا من بیامدمی. و از خشم الواح بیفکند
از آن دو لوح بشکست و آنچه در آن نوشته بود باز بآسمان شد و آن لوحها از یاقوت
بود. و گروهی گفتند از هفت یك شده بود، و گروهی گفتند از هفت یکی مانده بود
واین خبر درستست که هرچه خدای تعالی خواست بایشان بماند از شریعت وموعظت
و هرچه خواست که از ایشان بشود از بهرعقوبت و گناه از ایشان بشد.

وَ اَخَذَ بِرَأْسِ اَخِیهِ یَجُرُّهُ اِلَیْهِ.

موسی سر و ریش برادر بگرفت، و از خشم بخود کشید و **هارون** مر
موسی را گفت:

قالَ ابْنَ اُمَّ اِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَ کادُوا یَقْتُلُونَنِی.

گفتا: ای برادر این مردمان از من نیندیشیدند، ومن ضعیف بودم اندر میان
ایشان، خواستند که مرا بکشند وایدون گفتند که موسی را از ما ببردی تا خود پیغامبری
و مهتری گیری، موسی او را گفت:

ما مَنَعَكَ اِذْ رَاَیْتَهُمْ ضَلُّوا اَلّا تَتَّبِعَنِ اَفَعَصَیْتَ اَمْرِی.

گفتا چون دیدی که این مردمان فرمان تو نمیکنندچرا ازمیان ایشان نشدی ، و از پس من نیامدی ؟ **هرون** گفت :

يَا ابْنَ أُمَّ لَاتَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَ لَا بِرَأْسِي إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي .

ای برادر سر وریش من مگیر ، من ترسیدم که اگر بیایم تو گویی چرا از پس من بیامدی و **بنی اسرائیل** را از من بپراکندی و سخن من نگاه نداشتی ، پس گفت :

فَلَا تُشْمِتْ بِيَ الْأَعْدَاءَ وَ لَا تَجْعَلْنِي مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ .

هرون گفت : دشمنانرا برمن شاد مکن ، و مرا با این قوم که ترا مخالف شدند، راست مکن. پس **موسی** دانست که هارونرا گناه نیست، و او را دعا کرد وازو عذر خواست و گفت :

اغْفِرْ لِي وَ لِأَخِي وَ أَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ .

واندرین مناظره موسی باهارون معاینه بود، و آنکه موسی گفت چرا ایدون چنین نکردی و جواب هارون که چرا نکردم ، و از میان ایشان بیرون نشدم و از پس تو نیامدم ، و اندر اینجایها نکتهای بسیار است از باب سیاست و نگاه داشتن رعیّت را که چون اضطراب کنند و بفساد مشغول شوند چگونه باید داشتن و چگونه حیلت باید کردن ایشان را بحکم سیاست ، و لیکن جایگاهش نه این کتابست ، و اگر بگویم دراز شود ، و این کتاب از حد اقتصاد بیرون شود ، از بهر آن نگفتم .

پس بنی اسرائیل همه بر موسی گرد آمدند متحیّر و شرم زده از آنچه کرده بودند ، و موسی باایشان عتاب کرد و گفت :

أَلَمْ يَعِدْكُمْ رَبُّكُمْ وَعْداً حَسَناً. خدای تعالی باشمانه وعده نیکو کرد که مرا بمناجات خوانَد، و شما را کتاب فرستد بدست من.

أَفَطَالَ عَلَيْكُمُ الْعَهْدُ أَمْ أَرَدْتُمْ أَنْ يَحِلَّ عَلَيْكُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَخْلَفْتُمْ مَوْعِدِي.

گفتا: بدین مایه روزگار که من از شما جدا شدم چنین عهد برشما دراز شد یا خواستید که خشم خدای تعالی برشما آید و وعدهٔ ما را خلاف کردید ودین مرا دست باز داشتید؟

قَالُوا مَا أَخْلَفْنَا مَوْعِدَكَ بِمَلْكِنَا وَلَٰكِنَّا حُمِّلْنَا أَوْزَاراً مِنْ زِينَةِ الْقَوْمِ فَقَذَفْنَاهَا.

گفتند ما وعدهٔ تراخلاف نکردیم و دین ترا دست باز نداشتیم که توبرماخشم گرفتی، ما آن خواستهای فرعونیان همه بیرون انداختیم از بهرخشنودی تو سامری آن خواستها را بر گرفت و از آن گوساله کرد: فَكَذَٰلِكَ أَلْقَى السَّامِرِيُّ. پس موسی سامری را گفت: فَمَا خَطْبُكَ يَا سَامِرِيُّ؟ این چه کار بود که کردی؟

قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا. الآية [1].

---

۱ ـ کـذا، ن س. و نق. اصل: ندارد. نف: فنبذتها از زیر پـای رسول یعنی جبرئیل قبضهٔ خاك بر گرفتم و برین گوساله برافکندم و کذلك سولت لی نفسی. سامری گفتا مرا چنین آرزو آمد که بنی اسرائیل را گم راه کنم که سخت ابله و نادان بودند هم بکردار و هم بگفتار. قال: اذهب...

و این سخن پیش از این یاد کردیم، پس موسی او را گفت:

فَاذْهَبْ فَاِنَّ لَكَ فِی الْحَیٰوةِ اَنْ تَقُولَ لاٰ مِساسَ.

پس موسی سامری را گفت من ترا نکشم و لیکن کس فراز تو نیاید، و تو با مردمان نیامیزی، و کس ترا فرا پیش نگذارد[1] و با تو سخن نگوید، و تو خود با مردمان نتوانی بودن[2]: وَ اِنَّ لَكَ مَوْعِداً لَنْ تُخْلَفَهُ. و ترا وعده‌ایست بدان جهان عذاب از خدای، و خلاف نکند و هرچه خواهد ترا پاداش دهد بدین فعل که کردی،

وَ انْظُرْ اِلٰی اِلٰهِكَ الَّذی ظَلْتَ عَلَیْهِ عاکِفاً لَنُحَرِّقَنَّهُ ثُمَّ لَنَنْسِفَنَّهُ فِی الْیَمِّ نَسْفاً.

گفت بنگر این گوساله که او را پرستیدی و او را خدای خواندی بسوزم و [خاکستر او] بدریا [بپرا][3] کنم پس موسی بنی اسرائیل را گفت:

اِنَّما اِلٰهُکُمُ اللّٰهُ الَّذی لاٰ اِلٰهَ اِلاّٰ هُوَ.

گفت: ای مردمان خدای شما الله است و جز او خدایی نیست او داند که شما چه کرده‌اید که علم او بهر جای محیط است.

و محمد بن جریر ایدون گوید که موسی خاکستر آن گوساله را بآب افکند و گفتا ایشانرا که [از] این آب بخورید که هر که آن گوساله را دوست داشت بر دلش سرد شد و خدای تعالی گفت: وَ اُشْرِبُوا فی قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِکُفْرِهِمْ.

---

۱ ـ کذا: نق. ن س: ترا فراز خویش نهند. نف: فراخویش نهلد.

۲ ـ کذا و نق و نف. ن س: خود بامردمان نتوانی بودن. ۳ ـ کذا. ن س و نف.

نه اینست و لیکن معنی آیت بگویم نیکوتر ازین پس بنی اسرائیل متحیّر شدند پیش موسی و دانستند که گناه کرده‌اند چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ لَمّا سُقِطَ فِی اَیدیهِمْ وَرَاَوا اَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا [قالُوا لَئِنْ لَمْ یَرْحَمْنا رَبُّنا وَ یَغْفِرْ لَنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الخاسِرِینَ] .

چون دیدند که راه گم کردند [خدای را بخواندند] و استغفار کردند ، پس موسی را گفتند ما را از خدای تعالی توبه خواه که اگر خدای تعالی ما را نیامرزد از جمله زیان کاران باشیم ، موسی دعا کرد و خدای تعالی وحی بموسی فرستاد ، و فرمود که توبهٔ ایشان آنست که آن دوازده هزار مرد که گوساله نپرستیدند [گو شمشیر بر گیرند و آنرا که گوساله پرستیدند و گوساله را سجود کردند] گردن ایشان بزنند . و اندر اخبار چنانست که پیش از شریعت موسی چنان بود که هر که گناهی کردی باندامی توبهٔ او آن بودی که آن اندام ببریدندی ، تا خدای تعالی توبهٔ او بپذیرفتی، و این پیش از شریعت ابراهیم بود، چون صحف بابراهیم علیه السلام فرود آمد این حکم منسوخ شد ، پس خدای تعالی با آن قوم گوساله پرست بر شریعت موسی کار نفرمود ، ونه بر شریعت ابراهیم. بدان شریعت کار فرمود که پیش از ابراهیم بود، پس موسی علیه السلام ایشانرا گفت خدای تعالی همیگوید ایشان که گوساله پرستیدند و گوساله را سجود کردند و سرها پیش او برزمین نهادند گناه بسر کرده‌اند . مانیز حکم از سر گرفتیم ، تا سر از گردن نبرند توبهٔ ایشان نپذیرم ، و هم برین شریعت حکم کرد که بردین ما بردزداست ، چنانکه گفت :

وَالسّارِقُ وَ السّارِقَةُ فاقْطَعُوا اَیدِیَهُما .

و گفت دزدانرا دست ببرید که گناه بدست کرده‌اند ، و خدای تعالی گفت :

وَ اِذْ قالَ مُوسَی لِقَومِهِ یا قَومِ اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَکُمْ بِاتِّخاذِکُمُ

الْعِجلَ فَتوبُوا اِلَى بارِئِكُم فاقْتُلُوا اَنْفُسَكُمْ .

موسی گفت: شما برخویشتن ستم کرده‌اید بپرستیدن گوساله، توبهٔ شما آنست که شما خویشتن را بکشید.

ذٰلِكُم خَيرٌ لَكُمْ عِنْدَ بارِئِكُمْ فَتابَ عَلَيكُمْ اِنَّهُ هُوَ التَّوابُ الرَّحيمُ .

گفت این کشتن بخشنودی خدای به از زندگانی برخشم خدای. ایشان گفتند: ما پسندیدیم و همه وصیّت کردند و کسان خود را بدرود کردند. دیگر روز بامداد هر کسی برجای خویش بنشستند و دستها بپایها اندر آوردند و روی سوی آسمان کردند بتوبه و سیصد وشصت هزار مرد بودند که گوساله پرستیده بودند، آن دوازده هزار مرد شمشیر بر کشیدند و پیش از آنکه آفتاب برآید سرهایشان میبریدند و کس بود که پدر را همیکشت، و پدر پسر را همیکشت وخروش و گریستن درایشان افتاد، موسی علیه السلام روی بخاك نهاد و همی گریست، و خدایرا همی خواند. و خدای تعالی ابری فرستاد سیاه تا درمیان آن دو گروه بایستاد تا چون کشند ایشانرا نبینند. و شمشیر همیزدند از بامداد تا نیم روز، تا جوی خون روان شد، و موسی اندر سجود گریان بود و پیران و کودکان گرد بر گرد موسی نشسته بودند، و همیگریستند، پس چون آفتاب راست بیستاد، توبهٔ ایشان خدای تعالی بپذیرفت از کشتگان، و برماندگان شمشیر کار نکرد و هر کجا که زدندی نبریدی[1] ، و موسی را آگاه کردند، موسی سربر کرد و خدایرا شکر کرد، و گفت، رحمت آمد و توبهٔ ایشان پذیرفت.

فَتابَ عَلَيكُم اِنَّهُ هُوَ التَّوابُ الرَّحيمُ .

---

۱ ـ . . زیرا شمشیرها کند شده بود (کذا فیها مش بعض النسخ !).

و شمشیرها بنهادند و دست از کشتن باز داشتند و در آن نیم روز هفتاد هزار مرد کشته شده بود. موسی علیه السلام گفت : خدایرا شکر کنید بدین گونه رحمت که آمد[1] ، چنانکه خدای تعالی گفت :

ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ .

پس خدای تعالی **موسی** را بفرمود که این **توریت** را برایشان بخوان تا ایشان بپذیرند، چون بخواند وآن شریعتها بشنیدند ، گفتند: ما این نتوانیم کردن ، موسی گفت بشنوید ، گفتند : سمعنا و عصینا . آن گوساله پرستیدن و کشته شدن آسان تر ازین که تو آوردی . خدای تعالی گفت :

وَ أُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ .

گفت : دوستی گوساله در دلشان خورد بکفرشان ، پس موسی آن هفتاد تن را بخواند تا گواهی دهند ، و لیکن قول خدای بگردانیدند و جز آن گفتند : که از خدای شنیده بودند ، و چنین گفتند که این همه خدای گفت با موسی و این امرها فرمود و لیکن بآخر گفت اگر شما نتوانید کردن برشما چیزی نیست ، خدای تعالی به **قرآن** اندر یاد کرد و گفت:

أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ. (الآية).

گفت : ای **محمد** طمع مدار که ایشان بتو بگروند و ایشان از آن گروهند که کلام خدایرا بگردانیدند ، پس از آنکه شنیده بودند ؛ و این **جهودان** صفت پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم اندر توریت شنیده بودند و یافته و آنرا تباه کردند و بگردانیدند ، و مردمانرا گفتند : این نه آن پیغامبرست که صفت او اندر توریت است ، آن پیغامبر هنوز بیرون نیامده است ، و وقت آن نیامد که بیرون آید. پس

۱ ـ کاشکی امروز هم چنین حکمی بران گروه براندی !

پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم گفت چرا بمن نگروید وصفت من اندر **توریت** یافتید.
چرا کتاب خدای وسخن او بگردانیدید؟ وپیغامبر ما را آگاه کرد که این **جهودان**
از نسل آن قومند که سخن خدای بشنیدند وباز بسوی قوم آمدند وآن را بگردانیدند
و **موسی** از ایشان تنگ‌دل شد که توریت بخواند و ایشان نپذیرفتند، پس خدای
عزّوجل کوهی را فرمود از کوههای **شام** تا برخاست از جای خویش و برآن مقدار
که ایشان برآن زمین فرود آمده بودند برسر ایشان بهوا اندر بایستاد چنانکه
خدای تعالی گفت:

وَ اِذْ اَخَذْنا مِيثاقَكُمْ وَ رَفَعْنا فَوْقَكُمُ الطُّورَ .

و جای دیگر گفت:

وَ اِذْ نَتَقْنا الجَبَلَ فَوْقَهُمْ كَاَنَّهُ ظُلَّةٌ .

گفت: کوهی از زمین برداشتیم و برسر ایشان چون سایه بداشتیم، و ایشان
هرزمان میاندیشیدند که برسر ایشان افتد، موسی ایشانرا گفت: اگر این توریت و
شریعت نپذیرید این کوه برشما آید، ایشان چون خواستندی که اززیر کوه بگریزند
هرچند دویدندی از زیر آن کوه بیرون نیامدندی. پس چون دانستند که حیلت نیست
آنرا بپذیرفتند و سر بسجود نهادند، و بدل اندر چنین داشتند که اگر این کوه از
سرما دور شود، ما نپذیریم این کتاب را، وروی برزمین نهادندی بسجود ونیمهٔ روی
بربالا کردندی و بچشم چپ همینگریستند و همیترسیدند، و همیگفتند که کی بود
که این کوه از سرما دور شود تا سربر کنیم. واز جهت این معنی است که امروز این
جهودان که سجود کنند نیمهٔ پیشانی برزمین نهند و بچشم چپ سوی آسمان نگرند.
پس خدای تعالی فرمان کرد کوهرا که باز جای خویش رو، و ایشان سربر کردند
و کوهرا ندیدند گفتند: یا موسی هرچند میاندیشیم ما این شریعت را قبول نتوانیم کردن

دعا کن تا لختی کمتر شود.موسی علیه السلام دعا کرد و خدای تعالی بفضل خویش برایشان آسان کرد چنانکه گفت :

ثُمَّ تَوَلَّيْتُم مِنْ بَعدِ ذٰلِكَ فَلولَا فَضلُ اللهِ عَلَيكُم وَ رَحْمَتُهُ لَكُنْتُمْ مِنَ الْخاسِرِينَ .

از پس آنکه روی بگردانیدید و نپذیرفتید ، اگر خدای تعالی بفضل خویش برشما آسان نکردی شما از زیان کاران بودید][1]

اندر گرویدن بنی اسرائیل تمامیت بموسی علیه السلام و بمصر آمدن

پس چنان گوید محمد بن جریر ، چون فرعون و قوم او هلاك شدند موسی علیه السلام بعداز مدتی قوم خویش را برداشت و باز بشهر مصر آمد و آن جایها و خان و مانها و کوشکها و بوستانها و نعمتهای فرعون و آن قبطیان تمامیت به بنی اسرائیل داد چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ أَوْرَثْنَا الْقَومَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ الْأَرْضَ وَمَغَارِبَهَا وَمَشَارِقَ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ الْحُسْنَى عَلَى بَنِي إِسْرائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَّرْنَا مَا كَانَ يَصْنَعُ فِرْعَوْنُ وَ قَوْمُهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ .

گفتا:بنی اسرائیل ایدون بسختی بمصر بودند از فرعون ، لیکن میراث خوار شدند و از مصر ازحد مشرق تا بدانجای که زمین شام بود تا حد مغرب که زمین اندلس بودهمه پادشاهی مصربود ، آن همه ایشان‌را داد، و موسی‌اندرمصر باایشان

---

۱ ـ تا اینجا دراصل نبود از نق نقل شد و نواقص‌آن از ن س تکمیل گشت وازین بعد، ازروی اصل نسخهٔ قدیمی متن است .

بسیار ببود وایشان را هرروز پندی‌همی‌داد و نعمتهای خدای عزّوجل با ایشان یادهمی کرد و همی گفت شکر کنید که خدای شمارا از دست فرعون واز قوم او بـرهانید که فرزندان شما همی کشتند و شما را سخره گرفتند خدای عـزّوجل این از موسی یاد کرد گفت :

وَ اِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ یا قَوْمِ اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ وَ اِذْ نَجَّیْنا کُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ یَسُومُونَکُمْ سُوءَ الْعَذابِ یُذَبِّحُونَ اَبْناءَکُمْ وَ یَسْتَحْیُونَ نِساءَکُمْ وَ فِی ذٰلِکُمْ بَلاءٌ مِنْ رَبِّکُمْ عَظِیمٌ .

و جای دیگر گفت :

اِذْ قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُمْ اِذْ جَعَلَ فِیکُمْ اَنْبِیاءَ وَ جَعَلَکُمْ مُلُوکاً وَ آتیکُمْ ما لَمْ یُؤْتِ اَحَداً مِنَ الْعالَمِینَ.

و این همه پندها و موعظهای موسی از پس آن بود که خدای جلّ‌وعلا فرعون را و قوم او را هلاك کرده بـود و مصر و ملك مصر بنی اسرائیل را رسیده بـود ، و محمد بن جریر اندرین کتاب سخت مبتر گفته است و هیچ نگفت از حدیث آن که خدای تعالی موسی‌وبنی اسرائیل را باز مصر برد وملك مصر و خانهای قبطیان ایشان را میراث داد ، نبایستی که ازین حدیث خاموش گشتی و دست بازداشتی که خـدای تعالی اندر نبی نه یك جای و نه دو جای یاد کرده است که من بنی اسرائیل را باز مصر بـردم ، و ایشان را میراث خـوار فرعون و اهل مصر کردم ، چنـانکه خـدای عزّوجل گفت :

کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ. وَ زُرُوعٍ وَ مَقامٍ کَرِیمٍ وَ نِعْمَةٍ کانُوا فِیها فاکِهِینَ کَذٰلِكَ وَ اَوْرَثْناها قَوْماً آخَرِینَ .

(یعنی بنی اسرائیل) و بجای دیگر گفت:

فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ. وَ كُنُوزٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ. كَذٰلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ.

وایشان به مصر باز شدند، واز پس ایشان میان ایشان حوادثها افتاد وعجایبها [و اخبارها پیداشدچنانکه‌شنیدی و فی الواقع‌شنیدن آن عجایب][1] است و عبرت، و این مرد این اخبارها هیچ نگفتست ویادنکردست و از این همه‌دست باز داشتست، مگر از جهت اختصار کتاب بوده است، من اکنون لختی بگویم و یك حدیث از آن یاد کنم چنانکه اندر بنی اسرائیل بود. وخدای عزّوجل این حدیثها اندر نُبی ازبهر آن یاد کرد تا بندگان اوبخوانند وبدانند وخاموش بودن ودست بازداشتن ازچنین حدیثها هیچ معنی نباشد اما بعضی برسبیل اختصار ازآن جمله یاد کنیم و آن‌حکایت کشته گوییم که اندر بنی اسرائیل یافتند.

حدیث آن کشته که اندر بنی اسرائیل یافتند

از عجایبها که اندر بنی اسرائیل بود از پس آنکه با مصر[2] آمدند و خدای تعالی ملك مصر همه بموسی داد، حدیث آن کشته بود که اندر میان دو دیه یافتند محمد بن جریر آن را یاد نکرده است، واین حدیث چنان بود که‌آن کشته رابیافتند و ندانستند که او را که کشت، وبنی اسرائیل را از بهر آن اختلاف افتاد وبایکدیگر حرب کردند و بسیار کشته شدند، تا خدای عزّوجل بفرمود که گاوی را بکشند و یکی اندام از آن گاو کشته باندام کشته نهند تا او زنده شود و او بگوید که مرا

---

۱ ـ از، ن س. نق، نزدیك باین. نف: ندارد. ۲ ـ ن س، باز مصر. نق: بمصر.

کی کشت ، و این از عجایب اخبار **بنی اسرائیل** است و ده آیت از [نبی از] **سورة** البقرة ایزد تعالی اندرین حدیث خاصه بفرستاد ، از آنجا که :

وَ اِذْقالَ موسی لِقَوْمِهِ اِنَّ اللهَ یَاْمُرُکُمْ اَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً .

تا آنجا که گفت: وَ مااللهُ بِغافِلٍ عَمّا تَعْمَلُونَ . [هرچندکه **محمد جریر** این رایاد نکردست من بگویم چنانکه به‌تفسیرها آمده وعلما روایت کرده‌اند] [1]

و اصل این حدیث آن بود که از بنی اسرائیل بدیهی از **دیههای** بزرگ مردی بود پیر واو خواسته‌داشت بسیار ، و او را دو برادر زاده بودند ، و هیچ فرزندش نبود و ایشان میراث خوار[گان او][1] بودند ودرویش بودند، وایشان را چیزی‌نبدادی [2] ایشان او را بکشتند تامیراث او برگیرند ، و بشریعت توریت[اندر]همچنین بود که بشریعت ماست ،که : (اَلْقاتِلُ لایَرِثُ[3] [المَقْتُول] .

هر کسی که کسی[ازآن‌خویش را]بکشد[که]میراث[خوارهٔ او این کشنده بوداین کشنده‌راازآن کشته][4] میراث‌نباشد[5] پس این هردو برادرزاده[بشب]بخانه عم آمدندوبحیلت‌اورابخواندند[6] وعم خویش‌رابکشتدومیان‌دودیه‌بزرگ بیفکندند . پس‌چون دیگر روزببود بطلب او بیرون آمدند،و [بخروشیدندو] بگریستند، وخاک برسر کردند ، و کس ندانست که او راکه کشت ، و بیامدند و آن مردمان [دو] دیه رابسوی **موسی** علیه‌السلام آوردند، موسی‌به قسامت حکم کرد[7] چنانکه بتوریت

---

۱ ـ از : ن س. نف و نق‌هم ندارند .　　۲ ـ ن س : بدادی . نسخ : ندادی .

۳ ـ چاپی : القاتل لا یورث عن المقتول . نق : انّ القاتل لایرث من المقتول . ن‌س : چون متن نف : ندارد .　　۴ ـ از ن س و نق . نف : ندارد .

۵ ـ کذا : ن س . اصل : میراث نبرد .　　۶ ـ کذا : ن س و چاپی . نق : بخوابانیدند . نف : ندارد.　　۷ ـ ن س و نق : موسی حکم قسامة کرد . نف : موسی بقسامه حکم کرد . اصل : تا او قسامت کند .

اندر بود . و این قسامت اندر شریعت ما همچنان است که اندر توریت بود و حکم این‌چنان بود که مردی یابند کشته بدیهی یا بشهری یا محلتی[1] ، ندانند که کشت او را ، پنجاه مرد پارسا از اهل آنجا بیارند و سوگند دهند. بخدای تا سوگند خورند که [بالله ما قتلنا و[ما]علمنا له قاتلا][2] بخدای که ما نکشتیم و ندانیم که کشت ، اگر سوگند بخورند و کشنده [را دانند آنگاه او را پیش سلطان برند تا بجای کشته قصاص کنند و اگر سوگند خورند و کشنده را][3] ندانند ، آنگاه حکم قصاص بیفتد و بر دیه[4] دیت واجب شود و دیت از دیه بستانند، از همه [مردمان آن دیه کجا آن کشته اندر میان ایشان یابند و این پنجاه][5] مرد که ایشان سوگند خورند ، این سوگند ایشان را قسامت خوانند بتازی ، و اگر این کشته اندر میان دو دیه یابند پس باید که هردو دیه بپیمایند[6] تا از هر دو دیه کدام نزدیک‌تر است [بدین کشته پس این قسامت بران دیه بود که نزدیکترست][7] ، و اگر هر دو بمسافت یکی بود دیت بر هردو دیه بود ، و این حکم خدای است [اندر شریعت موسی و] اندر شریعت ما همچنین است . پس چون از موسی این مسئله بپرسیدند او همچنین حکم کرد، و دیت برهردو دیه افتاد ، و این دو دیه اختلاف کردند ومردمان آن دیه گفتند شما را باید دادن [و مردمان این دیه گفتند شما را باید دادن] و اندر

---

۱ ـ نف : یا محلتی اگر بدانند که او را که کشته‌است آن کشنده بجای او بکشند و اگر ندانند پنجاه مرد . . . الخ .   ۲ ـ کذا ، نق و نف .
۳ ـ کذا ، نق . ن س : سوگند بخورند و کشته را ندانند آنگاه او را . . الخ . نف : ندارد .   ٤ ـ کذا : ن س . اصل : بروی . نف و نق ، ندارد .
٥ ـ از : ن س . نق ، قریب بآن . نف : بستانند از همه مردمان آن دیه و بمیراث خوار آن کشته دهند و اگر این کشته بمیان دو دیه . . . الخ .   ٦ ـ کذا ، نسخ. اصل بیایند .   ۷ ـ کذا : ن س . نف : که از هر دیهی تا کشته چندست . نق ، تا از آن هر دو دیه کدام نزدیکست بدان کشته .

میان ایشان فتنه دراز شد، و خلق بدو گروه شدند، و بسیار کس بقتل آمدند چنانکه خدای تعالی گفت:

وَ إِذْ قَتَلْتُمْ نَفْساً فَادّارأْتُمْ فِیها وَاللهُ مُخْرِجٌ ما کُنْتُمْ تَکْتُمُون.

و روزی بیست برآن‌کار بودند، تا خلق بسیار کشته شد، و این دوتن که عم را کشتند گفتند: ما عم را در گور ننهیم تا کشنده پدیدآید و او را بکشیم، یا دیت بستانیم. چون کار دراز شد، اهل مصر سوی موسی گرد آمدند، گفتند خدای عزّوجل داند که این را که کشت، دعا کن تا این کشنده را پیدا کنند و اختلاف از میان برخیزد، موسی دعا کرد، خدای تعالی بفرمود که گاوی را بکشید و اندامی از آن گاو بدین مرد کشته زنیدتا زنده شود وبگوید که مرا که کشت، موسی گفت:

إِنَّ اللهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تَذْبَحو بَقَرَةً. [گفتا خدای شما را همی فرماید که گاوی بکشید] قالُوا أَتَتَّخِذُنا هُزُواً.

گفتند فسوس کنی برما[1] گفت:

أَعُوذُ بِاللهِ أَنْ أَکُونَ مِنَ الْجاهِلِین (یعنی من‌المستهزئین).

موسی علیه السلام گفت معاذالله که من فسوس کنم.

قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ یُبَیِّنْ لَنا ماهِیَ.

گفتند: خدای را بخوان کین گاو چگونه است، و کدام گاو است و بچه

---

۱ ـ ن س. مافسوس کنیم نق: برما افسوس همیکنی. نف: بر مافسوس میداری. و افسوس و فسوس بمعنی استهزا است. ۲ ـ کذا: ن س و نف. چاپی ندارد نق: بچه دیدار است. و دندان درستست، چه بعد هم این لغت آمده و مراد سال گاواست نه دیدار و شکل ورنگ چه شکل ورنگ گاو در آیت دیگر برسیده شده‌است: لونها...

دندان ۱ است و بچه لون است پیغامبر ما صلی‌الله علیه گفت : شَدَّدُوا بَنُو اِسرائیل فَشَدَّدَاللهُ عَلَیهِم . بنی اسرائیل کار برخویشتن سخت بر گرفتند و خدای برایشان سخت کرد، پس گفت: خدای گوید گاوی است نه پیر ونه جوان و نه بزرگ ونه خرد عَوانٌ بَینَ ذٰلِكَ . میانه است قَالُوا ادْعُ لَنَا رَبَّكَ یُبَیِّنْ لَنَا مَا لَوْنُهَا .

گفتند: دعا کن تا پیدا کند که بچه لون است سرخ [است] یا سیاه یا زرد [یا سپید] چه لون است ؟

قَالَ اِنَّهُ یَقُولُ اِنَّهَا بَقَرَةٌ صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِینَ .

گفت : خدای گفت : زرد است ، و سخت زرد ، و فاقع آن بود که سخت زرد بود ، و از رنگها هیچ چیزی نیکوتر از زرد نیست چهار پای را که او را فاقع گویند چنانکه سخت سیاه را گویند : اسودٌ حالك . وسخت سپید را گویند أَبیَضُ یَقَق[۲] گفت: این بگونه سخت زرد است چنانکه اندرو نگرند ، لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِینَ . دل شاد شود ، و حکما ایدون گفته‌اند که از لونها سه گونه است که چشم آن را ببیند ، دل شادشود ، یکی سبزی دُ دیگر زردی و سدیگر سرخی . سبزی برزمین اولیتر ، و سرخی بر جامه ، و زردی برچهار پای . اما سیاهی [رنگیست چون چشم آنرا ببیند] دل ازو برمد [و بترسد] و با سپیدی بیارامد ، و نترسد و نه شاد شود ، و ایدون[۳] گویند که بومسلم صاحب الدّعوة چون بنی امیه را هلاك کرد وخلیفتی بر

---

۱ ــ کذا : ن س و نف . چاپی ندارد ، نق : بچه دیدار است . و دندان درست چه بعد هم این لغت آمده و مراد سال گاو است نه دیدار و شکل و رنگ چه شکل و رنگ گاو در آیت دیگر پرسیده شده است .

۲ ـ این جمله‌را نسخ ندارند . اصل : تفقق . والظاهر : یقق فی فقه اللغة فی ترتیب البیاض : ابیض، ثم یقق ثم لهق ثم واضح و ناصع ثم هجان و خالص . . . فضة یقق (فقه اللغة طبع بیروت ص ٦٥) .

۳ - ازین قسمت در چاپی و ن س هست و در نق و نف نیست . تا آخر حدیث ابو مسلم .

بنی العباس داد [1] و بنی امیه رنگ سبزی دوست [داشتندی] وبیشترین جامه سبز پوشیدندی ، و گفتندی این رنگ سبز اندر بهشت است . پس بو مسلم خواست که رسمهای بنی امیه بگرداند [و خواست] که سلطان جامه بدان رنگ پوشد که اورا هیبتی بود ، پس بخانه تنها بنشست و غلامی را از غلامان خویش فرمود که عمامهٔ سبز برسرنه و تنها سوی من اندر آی [غلام چنان کرد پس گفت عمامه سپید بر سر نه و زی من آی] غلام عمامه‌سپید بر سرنهاد و بیامد گفت برو عمامه زرد اندر بند و بیا [غلام چنان کرد ، باز گفت برو عمامه سرخ بر نه و ببر من آی غلام همچنان کرد . باز گفت برو و عمامه سیاه اندر بند][2] غلام عمامه سیاه اندر بست و بیامد ، بومسلم چون آن بدید دلش برمید و بترسید ، وبدانست که سیاه با هول تر بود پس بفرمود که جامهٔ سلطان برلون سیاه کنند .

و باخبار او اندر نبشتست که روزی مردی از مردمان او را پرسید گفت: ایها الامیرزین چندین لونها که اندر جهان است چرا جامه سیاه گزیدی وزان همه لونها این باختیار کردی گفت ازیرا که این گونهٔ سیاه ، گونه‌ایست‌با هیبت و باسهم ، گفتا چه دانی ایها الامیر که چنین باشد ، گفتا این بخبری از اخبار خواندم که پیغامبر ما صلی الله علیه و سلم روز فتح مکه چون بمکه اندر شد [و مکیان را قهر کرد و مکه بگرفت و بشهر اندر آمد با ده هزار مرد آن روز که اندر مکه شد][3] عمامهٔ سیاه بست، و پیغامبر را علیه‌السلام آن روز هرچه اندر بایست از علم ورایت وعمامه همه سیاه بود ، وآن عمامه که برسراو بود نامش سحابه[4] بودو رایت که اندر پیش او بود سیاه بود ، علامت شیر پرنیان[5] سیاه کرده همچون شیری دوخته برنیزه بر آویخته ، که باد اندرو شدی و از دور چون شیر سیاه نمودی انـدر هوا بر سر نیزه ، و آن روز فتح روزی باهیبت بود و باسهم ، بومسلم گفت : پس من دانستم که این

---

۱ ـ اصل : خلافتی . ن س : خلیفتی ببنی العباس رسید. چاپی:خلافت بعباسیان داد .
۲ ـ از : ن س . چاپی ؛ سرخ را ندارد . ۳ ـ از: ن س . ٤ـ کذا : ن س ـ چاپی: این‌قسمت عمامه را ندارد . ۵ ـ ن س : شتر برمیان . چا : شیر .

لون سیاه سیاه [با] هیبت [است] وسهم آرد اندر دلهای مردمان .

پس خدای عزّوجل گفتا :

صَفْرَاءُ فَاقِعٌ لَوْنُهَا تَسُرُّ النَّاظِرِينَ .

گفت : این گاو زرد است ، و زردی سخت زرد است ، چون کسی اندرو نگرد دلش شادشود ازنیکوی گونه [را][1] ایشان بگشتند اندرهمه شهر ورو ستاومحلتها گاوی بدین سان و بدین دندان[2] بیافتند با پیرزنی ، و او را پسری بود یتیم و عیش او از شیر آن گاو بود ، این مردمان ازو این بخواستند ، گفتا بهزار درم دهم ، موسی را گفتند یافتیم ، و لیکن بهای اوهمی گران گوید ، موسی گفت : بهرچند که گوید بخرید وستم مکنید که اگر ستم کنید این مرده زنده نشود ، و علما گفتند خدای کاری نفرمود الا که اندران حکمتست و صوابست ، خدای عزّوجل دانست که آن مرد را که کشت ، و لیکن اندر کشتن آن گاو دو حکمتست یکی آنکه اندر بنی اسرائیل کسها[3] بودند بموسی گرویده ، و دل ایشان ببعث روز رستخیز بشک بود ، نه بیقین ، که خدای عزّوجل مرده را زنده کند ، خواست که ایشان را بنماید تا دل ایشان بیقین شود . دُ دیگر خواست که آن پیر [زن] درویش را توانگر کند [4] چون این مردمان باز پیش آن پیرزن شدند [زن دانست که چنان گاو نیافتند ، ایشان را گفت : به دوهزار درم[5] ، [دهم] ایشان باز پیش موسی آمدند و گفتند :

ادْعُ لَنَا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنَا مَا هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشَابَهَ عَلَيْنَا .

گفتند دعا کن که این گاو برما پوشیده شد .

---

۱ – از ، ن س .　　۲ ـ دندان بمعنی سال که در آغاز قصه گذشت .

۳ ـ کذا : ن س ، نق ، چاپی . اصل : که چند .　　٤ ـ نق افزوده : و اگر نه خدای عزوجل را بگاو چه حاجت بود . نف : این تحقیقات را ندارد .　　٥ ـ اصل : دویست هزار درم . ن س و نق : دوهزار درم . نف : ده هزار دینار .

وَ اِنّا اِنْ شاءَ اللّهُ لَمُهْتَدُونَ . و اگر خدای خواهد ما این را بیابیم، پس پیغامبر ما صلی الله علیه گفت: اگر بنی اسرائیل نگفتندی انشاءالله هرگز آن نیافتندی و هرگز از آن اختلاف نرستندی پس موسی گفت:

اِنَّها بَقَرَةٌ لاذَلُولٌ تُثیرُ الْاَرْضَ وَلا تَسْقِی الْحَرْثَ .

گفتا: همی ایدون گوید که این گاو [ی] است که هرگز کشت بدو نکردند و آب بدو نکشید، مُسَلَّمَةٌ. پاکست ازین همه کارها و درست است از عیبها، لاشِیَةَ فیها . هیچ گونهٔ دیگر نیست [اندرو] جز رنگ زردی [پاك از سر تا پای] گفتند[الآن جئت بالحق. اکنون نشان آوردی] درست این گاو است که ما یافتیم، و برفتند و آن گاو از زن بخواستند، دانست که جز آن دیگر نباشد گفتا بده[1] هزار درم کمتر ندهم. و باخبار تفسیر ایدون است: آن زن گفتا من این را بشما فروشم بدان شرط که شما این بکشید و پوست [او بیاهنجید و آن پوست][2] پراز زر کنید، موسی گفتا بخرید[بدین شرط بخریدند] پس او را بکشتند موسی گفتا تا این بهاندهید این مرده زنده نشود، وهمه گرد آمدند وحیلت[3] کردند و بها بتمامی بدادند، و این جنایت[4] برایشان بردشخوار شد[5] و اختلاف افتاد اندر میان ایشان و خواست که کار تمام نشود چنانکه گفت:

فَذَبَحُوها وَ ما کادُوا یَفْعَلُونَ .

---

۱ ـ کذا: ن س. نق و نف: صد هزار درم. اصل: گفتا بده گفتا بسیصد.

۲ ـ از: نف و ن س. آهنجیدن بمعنی: بر کشیدن و برآوردن.

۳ ـ کذ: ن س. نف: قسمت. نق: ندارد. ۴ ـ کذا: ن س و نف. اصل: خیانت. ۵ ـ این جمله: و ازین جنایت. تا: بر ایشان دشخوار شد. در چاپی نیست.

بکشتندش وخواستند که آن کار نکنند ازدشخواری که [آن] بر ایشان گشت پس گفتا :

فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذٰلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتَى.

بخبر اندرایدون‌است که موسی گفت که ازآن گاه ودمجه[1] بگیرید‌ازآنجا که دم بود، پس آنوقت چون گرفته‌باشد، عجایب‌بینید[2] ،پس‌آنجایگاه گاوبگرفتند و بران مرده زدند [به مشهد] موسی ، و آن مرده دو ماه[3] بود تا کشته شده بود پس چون بزدند همان زمان زنده شدبامر خدای عزّوجل ، وخون تازه ازو همی دوید ازآنجا که کاردزده بودند، پس او را گفتند که ترا کی کشت؟ گفت مرا برادر زادگان کشتند ، فلان و فلان ، و این هردو حاضر بودند، موسی بفرمود تا هردو را بجای او بکشتند ، و آن مرد چون این بگفت بجای بیفتاد و بمرد ، و خون از گلوش استاد ، و اختلاف از میان بنی اسرائیل برخاست ، و فتنه بنشست ، و آن مردمان که بشك بودند ببعث وروز رستخیز وبزنده کردن مردگان بدان جهان همه بدیدند آن مرده را که زنده گشت [بچشم سر بدیدند از] پس آن که روز گاری‌دراز برده [بود و یقین شدند و ایشان را تنبیهی شد][4] و خدای تعالی گفت :

كَذٰلِكَ يُحْيِي اللّٰهُ الْمَوْتَى وَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ.

گفتا که همچنین که بدین جهان دیدند ، خدای تعالی مردگان را زنده کند، و شما را آیتها بنمود تا آنرا اندر یابید و بدان بگروید و بیقین شوید بدین ،

---

۱ ـ کذا : ن س . و نف : دمجه راست بگیرند پیش پای آنجا که برروی ده روید از سوی دست راست . . . نق : دبجة . اصل : لایقرء.

۲ ـ ن س : گرفته باشد فاضربوه بعجب الذنب من العجز الایمن بس آنگاه . . . و عجایب بینید که در متن است در هیچ نسخه نیست .

۳ ـ کذا : ن س وچا . نف : شصت روز نق : دو سال. اصل دماه .

٤ ـ نق و چاپی اضافه شد . ن س و نف ندارد .

پس گفت: ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِنْ بَعْدِ ذٰلِكَ.

پس از آن این مردمان که ببعث بشك بودند هم بشك شدند، و دلشان که نرم گشته بود از پس آن سخت شد: خدای گفت:

فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ [أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً. گفتا از پس اینکه بدیدند دلشان سختتر از سنگ شد. وَ إِنَّ مِنَ الْحِجَارَةِ] لَمَا يَتَفَجَّرُ مِنْهُ الْأَنْهَارُ.

گفتا از آن سنگها سخت‌تر است،

وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَشَّقَّقُ فَيَخْرُجُ مِنْهُ الْمَاءُ وَ إِنَّ مِنْهَا لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللهِ وَ مَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ.

و سنگست که از بیم خدای عزّوجل فرود آید از سر کوه، و این سنگها که از کوه‌فرو گردیدست وبرزمین آمدست ازبیم خدای تعالی، گفتا دل کافران از [آن] سنگ سخت‌تر است، وسنگ از خدای بیم دارد وخدای تعالی را فرمان کند وخدای تعالی نه غافل است [ازین کار که شما همی کنید].

اندر حدیث موسی و خضر علیهما السلام

قال الله تعالی: وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَيهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً.

گفتا: موسی جوانمرد خویش را گفت من نیاسایم تا آنجا نرسم که دو دریا بیك جای گرد آید، اگر چه سالها [بسیار] بباید بودن، و از عجایبها که خدای تعالی از کار موسی یاد کرد یکی دیدار **خضر** بود، و این آنگاه بود که موسی باز **مصر** آمده بود، و **فرعون** و قومش هلاك شده بودند. و **محمد بن جریر** این خبر

گفت و از پس آن اخبار موسی گفت، و این اندر میان اخبار **موسی** بیاید، و ایدون روایت کند اندر کتاب خویش که بعضی مردمان ایدون گفتند که این موسی نی موسی **عمران** بود که از پس وی یکی موسی دیگر بودست از فرزندان **یوسف** و پسر **میشابن[1] یوسف** بود، و پیغمبر بود، از جایگاه خویش برفت بطلب خضر شد و اورا بیافت و با او صحبت کرد، و مر خضر را ثنا کردی بسیار، و این حدیث که او همی گوید سخت منکر است زیرا که علماء صحابه وفقهاچون **عمر بن الخطاب** رضی‌الله عنه و **علی بن ابی طالب** رضی‌الله عنه و **عبدالله مسعود** رضی‌الله عنه و همه مفسّران از صحابه‌چون **عبدالله بن عباس و ابی بن کعب** و علما از تابعین‌رضوان الله علیهم اجمعین، متفق اند که این موسی که بطلب خضر شد و صحبت خضر دریافت، موسی بن‌عمران‌بود که‌پیغمبر **بنی اسرائیل** بود، وخدای عزّوجل او را **توریت** داده بود، و **فرعون** را غرقه کرده بود، وندانم، که این [مرد این] چنین [منکرها چرا] [2] روایت کند، وعلماوفقها و اهل‌تفسیرهیچ کس‌اختلاف‌نکردند کین موسی‌بن عمران [3] بود، و اختلاف اندر خضر کردند، گروهی گفتند که پیغمبر نبود و لیکن نیک‌مرد بودو عالم بود وعلمش بیش ازآنِ موسی‌بود. گروهی گفتند این خضر را **لیا** نام‌بود و گروهی گفتند **ارمیا** نام‌بود،واندرنسب‌اواختلاف کردند، گروهی گفتنداز بنی‌اسرائیل بود، گروهی گفتند: نبود، اما اندر موسی هیچ اختلاف نکردند و او پیغامبر بنی اسرائیل بود و کلیم خدای بود، وگروهی گفتند که خضر پیغمبر بود، و این آیت‌را ایدون تاویل کردند:

فَوَجَدا عَبْداً مِنْ عِبادِنا آتَيْناهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنا.

---

۱ ـ ن س: منسا؛ نق: میشا و هوالصحیح. نف، ندارد. ۲ ـ از: ن س. اصل، این را چنین.. نق: ندارد. نف، مطلب را هم از اصل ندارد.

۳ ـ ن س: نکردند که این موسی بود بن عمران. نق چون متن. نف، ندارد.

(یعنی النبوة[1]) چنانکه خدای عزّوجل گفت بجای دیگر :

وَ قالُوا لَوْلا نُزِّلَ هٰذا القُرآنُ عَلیٰ رَجُلٍ مِنَ الْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ. اَهُم یَقْسِمُونَ رَحْمَةَ رَبِّكَ .

(یعنی النبوة) و ایدون روایت کنند از بعضی علما که او بندهٔ بود از بندگان خدای ، او را بسیار علم داد چون **لقمن حکیم** ، وبسیاری حکمت آموخت او را ، و لقمن با حکمت نه پیغمبر بود ، و **خضر** را از بهر آن خضر خواندند که روزی بر سنگی خشك بنشست چون برخاست آن سنگ اززیر اوبیرون گیاه سبز رسته [بود] [2] و گروهی گفتند **ارمیا** نام او بود ، و گروهی از مفسران روایت کنند که خضر پیغمبر بود ، و **الیسع** بود ، [آن کجا که][3] خدای تعالی گفت اندر سورة الانعام :

وَ اِسْمٰعِیلَ وَ الْیَسَعَ وَ یُونُسَ . این الیسع خضر است ، و گروهی اندر نسب خضر گفتند که او از **بنی اسرائیل** بود از قرابت **موسی** و آب حیوان یافته بود و بخورد و جاودانه بماند تا نفخهٔ نخستین از روز رستخیز ، و **الیاس** پیغمبر بود ، وهردو زنده‌اند ، و خضر بدریاها موکل است ، هر که اندر دریا بمیرد او را بشوید [4] و بدو نماز کند [و آنکه هلاك نخواهد شد او را یاری کند] و از ماهیان بزرگ و از خلق دریا [او را نگه دارد تا][5] او را فرج آید ، و الیاس ببیانها موکل است

---

۱ ـ کذا . ن س و درا اصل « الفتوة » و این کلمه فتوة در جای دیگر ازین نسخه هم مرادف بانبوه آمده ودر سایر نسخ نیست ، و معلوم میدارد که ناسخ کتاب یکی از اهل جمعیت فتوه بوده ونام حزب خود را جای بجای گنجانیده است. نق : یعنی . . نف : ندارد.

۲ ـ ن س : برخاست از زیر او سبز بیرون آمد گیاه رسته . نف : برخاست آن سنگ سبز بود و گیاه در آن رسته . نق : برخاست از زیر پای او سبزی بیرون آمد همچون گیاهی که برسر خاك روید . کذا تقریباً : چاپی ،

۳ ـ از : ن س . نسخ : ندارند ،

٤ ـ اصل: بشورد · نسخ : بشوید · وبشورد بمعنی شورانیدن و برهم زدنست .

٥ ـ ن س : او را نحکه دارد (؟) نق : از جانوران دریا واز غرق اورا نگاه دارد تا او را . . نف ندارد .

هر کرا اندر بیابان مرگ آید **الیاس** او را بشوید و برو نماز کند، و هر کسی که راه گم کند **الیاس** او را راه نماید و از بیراه او را براه آرد، و اگر گرگی و یا ددی او را آهنگ کند او را از آن باز دارد و خدای عزّوجل قصهٔ الیاس اندر نُبی یاد کرده است، ایدون گفت: وَ اِنَّ اِلْیاسَ لَمِنَ الْمُرسَلینَ.

و هردو اندرین جهان خدای را عزّوجل همی پرستند یکی اندر دریا و یکی اندر بیابان، و هرسالی بموسم حج به **مکه** گرد آیند بیك جای، و حج کنند و کس ایشان را نبینند جز آنکس که ایشان خواهند، که خویشتن مر او را بنمایند واندرین اخبار بسیار است از پیمبر ما علیه السلام بدان که خداوند این کتاب یاد نکردست من نیز دست باز داشتم تا کتاب دراز نگردد، و مراد من آنست که از قصهٔ ایشان آگاه شوی.

و اما الیاس بقول همه علما از **بنی اسرائیل** است، و از فرزندان **هرون بن عمران** است برادر **موسی**.

و اندر نسب **خضر** خلاف است گروهی گفتند از فرزندان [**یهودبن یعقوب**] است از بنی اسرائیل، و گروهی گفتند نه از بنی اسرائیل بود [و پیش از **اسحق** بود] و بوقت **ابراهیم** علیه السلام بود، از فرزندان **سام بن نوح** نام او **ارلیابن**[1] **ملکا بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح** و بخبر اندر است که خضر [بر] مقدّمهٔ **ذوالقرنین** بود آن ذوالقرنین پیشین واو گرد جهان بر گشت از مشرق تا بمغرب بطلب چشمهٔ حیوان که بخورد تا جاودان بماند و تا رستخیز نمیرد و خضر برمقدمه لشکر او بود، پس خضر آن چشمه را بیافت و از آن آب بخورد، و ذوالقرنین نیافت و بمرد، و خضر بماند، و این ذوالقرنین نه آنست که خدای عزّوجل اندر نبی یاد کردست آنجا که گفت:

---

۱ ـ ن س، الیابن ملکان. نق، ایلیابن ملکان نف؛ ندارد.

وَ يَسْئَلُونَكَ عَنْ ذِی الْقَرْنَیْنِ قُلْ سَأَتْلُو عَلَیْکُمْ مِنْهُ ذِکْراً .

این را **اسکندر** نام بود و سدّ یا جوج و ماجوج این کرد ، و این از پس **موسی** بود .

و این **ذوالقرنین** الاکبر گویند ملکی بود که اندر جهان بگشت از مشرق تا بمغرب ، و مسلمان بود وبا داد و عدل بود وجهان آبادان همی داشت ، و ملکان او را ذلیل شدند ، و او بطلب آب حیوان شد و**خضر** برمقدمهٔاوبود ، وخضرازوپارساتر بود[1] ، و گروهی گویند این**افریدون** بود ، و بوقت **ابراهیم** بود ، و افریدون بآخر کافر شد و دعوی خدایی کرد[2] وابراهیم که از **نمرود** بگریخت [وهجرت کرد] و ببیابان اندر چاهی بکند ، آن مردمان بیابان با او خصومت کردند و گفتند اندر بیابان ما چاهی کندی ، و چاه از دست او بیرون کردند ، و ابراهیم با خصمان پیش این ذوالقرنین[3] آمد و ذوالقرنین نیز چاه از دست آن مردمان بیرون کرد ، وباز ابراهیم داد ، و ذوالقرنین نیز برفت[4] [آن مردمان چاه از دست ابراهیم بستم بیرون کردند][5] و ابراهیم به **فلسطین** رفت ، و این اندر اخبار ابراهیم گذشت .

---

۱ ـ این قسمت تا (سبب طلب کردن موسی خضر را) در چاپی نیست . و در نق چنین است : و گروهی گویند که این افریدون بودو گروهی گویند ملکی دیگر بودبوقت ابراهیم و چون ابراهیم هجرت کرد و از نمرود بگریخت و برفت در بیابابان مردمان بیابان با او خصومت کردند الخ . ودر متن روی افریدون قلم خورده واسکندر نوشته‌شده است . ن س : با متن مطابق است . ۲ ـ کذا ن س و در چاپی نیست و در نق و نف هم این قسمت اخیر نیست ، ومعلوم نشد مأخذ آن از کجاست چه طبری ادعای خدایی بافریدون نسبت نداده است . ۳ ـ کذا و ضمیر بایستی بذوالقرنین که نام وی پیش از فریدون آمده راجع شود . ن س : این ذوالقرنین الاکبر .

٤ ـ ن س : بوقت . نق : ناقص است . نف : ندارد . ۵ ـ از : ن س نق: ناقص است .

و اندر خضر چندین اختلاف است واندرموسی کس اختلاف نکرد . که موسی بن عمران است و بطلب خضر شد تا ازو علم آموزد . و آن خضر آن بود کـه بوقت ابراهیم بر مقدمهٔ ذوالقرنین بود .

سبب این طلب کردن موسی مـر خضر را آن بود کـه خدای تعالی موسی را بفرمود ازپس غرق شدن فرعون که بنی اسرائیل را موعظت کن واز نعمتهای منشان آگاه کن تا شکر کنند ، و موسی وهرون مر بنی اسرائیل را موعظت همی کردند که خدای تعالی ایشان را از فرعون و از قبطیان برهانید ، و ملکی مصر مرایشان داد بمیراث، ودین داد[1] فاضلتر همهٔ دینهایی که پیش ازیشان بود، و کتاب داد[1] چون توریت بهترین کتابها که پیش از آن بود و پیغامبر داد[1] و نبوت اندر بنی اسرائیل بنهاد[2] چنانکه خدای گفت:

وَ قَدْ آتَیْنا بَنِی إِسْرائِیلَ الْکِتابَ وَ الْحُکْمَ وَ رَزَقْناهُمْ مِنَ الطَّیِّباتِ وَ فَضَّلْناهُمْ عَلَی الْعالَمِینَ (یعنی علماء زمانهم) .

پس اندران مجلس ایشان را پند همی داد و نعمتهای خدای برایشان یاد همی کرد ، و سخنانی همی گفت از علم و حکمت ، چنانکه خلق انـدر و متحیر شدند . پس مردی برپای خاست از میان مردمان و موسی را گفت یا کلیم الله برروی زمین خدای عزّوجل را بندهٔ هست از تو عالم تر و از تو داناتر ؟ موسی ندانست ، گفتا نپندارم که امروز کس هست از من داناتر ، که خدای عزّوجل او را آن علم داد کـه مرا داد . خدای تعالی هم اندر ساعت بدو وحی کرد ، گفتا یا موسی مـرا اندر زمین بندهٔ است از تو داناتر و نام او خضر است ، گفتا یارب کجاست ؟ گفتا انـدر[3] میان

---

۱ ـ ن س و نق . اصل : دادم . نف : ناقص . ۲ ـ اصل : بنهادم . نف : ناقص . ۳ ـ کذا : ن س و نق اصل و نف : در

[دو] دریادرآنجا که آب‌دو دریا یکی شود ، و یکی دریای بزرگ‌شود گفتا یارب‌مرا دلیل ده تا بروم و ازو علم آموزم ، خدای تعالی گفت طعام‌تو ترا دلیل کردم .

و گروهی گفتند : طلب کردن **موسی** مر **خضر** را و آرزو کردن خضر را نه این بود و دیگر سببی بود . و این روایت نیکوتر است چنانکه از **عبدالله بن عباس** روایت کنند که سبب طلب کردن موسی خضر را آن بود که موسی باخدای تبارك و تعالی‌مناجات کرد وبمناجات‌اندر ایدون گفت : یارب از مابندگان که بتو دوست‌تر؟ گفت‌آنکه مرا همیشه یاد دارد وفراموش نکند گفتا ازبندگان تو کدام حکیم‌تر ؟ گفتا: آنکه بحق حکم کند وهوا را متابع نشود ، گفتا یارب از میان بندگان کدام بنده عالم‌تر[1] ؟ گفتا آنکه ارچه[2] علم بسیار دارد خواهد که از کسی [همیشه] علم آموزد تا [آن] علم خویش افزون کند ، پس موسی را آرزو آمد افزونی علم‌خویش گفتا یا رب بزمین کسی هست که نزد او علم افزونی هست تا من ازو بیازموم ؟ گفت یا موسی مرا بنده‌ایست خضر نام اندر میان دو دریا بودعلم او از آن تو بیشتر است ، گفت یا رب مرا دلیل‌باش تا او را ببینم ، گفتا طعام تو دلیل تو کردم، وموسی ندانست که معنی آن چه بود مر **یوشع بن نون** را گفت :

لَا أَبْرَحُ حَتَّى أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ أَوْ أَمْضِيَ حُقُباً .

گفتا : من نیاسایم تا میان دو دریا نرسم ، و او را [نه] گفت چه قصه است گفتا طعام بر گیر تا آنجا بگویم ، یوشع ماهی بزرگ بر گرفت [و بریان کرد و در زنبیلی نهاد و طعام دیگر بر گرفت][3] واز **مصر** تا این **مجمع البحرین** سه روز

---

۱ ـ ن س : حاکم . ۲ ـ کذا ن س . اصل : اندر درجه . . چاپی این جملات را ندارد . نق : آنکه اگر چه بسیار داند همچنان طلب میکند . نف ، ندارد .

۳ ـ از ، نق . ن س ندارد .

راه است، و جایی هست که یك دریا از آذربایجان آید[1] ازسوی مشرق و یك دریا از سوی عدن و یمن آید از مغرب [2]، آنگاه که بر آن سه روز راه از مصر یکی شوند و بدریای بزرگ فرو شوند، بحرالقلزم خوانند[3]، پس موسی بدان مجمع البحرین رسید روز سه دیگر، آنجا کس ندید[4] و ندانست که [آن بنده را] کجا طلب کند، و نیم روز ببود [و آن] طعام خورده بودند و جز آن ماهی نمانده بود [و هردو پیاده بودند][5] چون موسی بدانجای برسید مانده شده بود [سنگی بود آنجا بزرگ و پهن] . سر فرونهادو بخفت تا ماندگیش بشود[6]، و یوشع [بنشست ایدون گویند که آنجا چشمه حیوان بود ویوشع] ماهی [پیش خود]برهنه [کرد و] بنهاد تا بامداد[7] باد برو زند[8] تا چون موسی بیدار شود بخورد ازآب خیوان قطرهٔ برلب[9] ماهی چکید. آن ماهی بفرمان خدای عزّوجل زنده شد، و برخویشتن بجنبید و خویشتن را بدریا اندر افکند، آن آب دریا ازین سو و از آن سو باز شد و زمین پدیدار شد و ماهی آنجا بنشست بزمین میان آن دو آب، چنانکه خدای تعالی گفت: فَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ سَرَباً . و یوشع همی نگریست و عجب همی داشت . وگروهی گفتند آن بشب بود و گروهی گفتند بروز بود، دیگر روز موسی برخاست

۱ ـ در اصل : از دریاروان آید بسوی مشرق . ن س : آذربایجان اید بسوی مشرق نق و چاپی و نف : آذربایجان آید از سوی مشرق . ماهی برگرفت و در زنبیلی نهاد ماهی بزرگ بریان کرده و روایتی گفته‌اند شور کرده بود . ۲ ـ کذا : ن س و چاپی اصل : دریا سوی عدن و بصره اید سوی مغرب . نف : از عدن آید سوی مغرب و یمن نق : ندارد . ۳ـ کذا:ن‌س . نق . بدریای بزرگ شود آنگاه بحرالعلوم خوانند . نف : قلزم خوانند آن دریا که بمیان مصر است و آن بصره و آن عمان آن جای را دو دریا یکی شود آن رامجمع‌البحرین خوانند پس موسی ... ٤ ـ کذا ن س و چاپی . روز سه‌دیگر، یعنی روز سوم ـ نق ، دوسه روز دیگر آنجا بودو کس را ندید . اصل : آنجا ندید . ٥ ـ از : نف . ٥ ـ ن س ، ماندگی‌اش بشود . نف ، ماندگی ازو بشود . اصل : بشد . ۷ ـ نسخ (بامداد) ندارند . ۸ ـ کذا، نف . ن س : برو برزند نق ، وزد . ۹ ـ نسخ : بر آن ماهی: بر ماهی .

و یوشع را بیدار کرد، ویوشع خاموش گشت که حدیث ماهی باموسی بگفتی، ومُوسی را فراموش شد که حدیث ماهی پرسیدی، هردو فراموش کردند چنانکه خدای تعالی گفت : نسیاحوتهما . چون لختی برفتند مانده شدند چنانکه خدای عزّوجل گفت :

آتِنا غَداءَنا لَقَدْ لَقینا مِنْ سَفَرِنا هذا نَصَباً .

گفت چاشت ما بیار که ما ازین سفر رنج دیدیم ، نکتهٔ این آنست کـه کس بعلم جز برنج نرسید ، دیگر از حد اندر گذشته بودند و ایشان را حد آن بود کـه ماهی فراموش شد . و ایشان بفراموشی ازآنجا بگذشتند ورنج بدیشان رسید تارنجه شدند و برنج خویشتن مقر آمدند، تا بدانی کههر که دل بخدای اندر بست تا برحدّ خدای همی‌رود بدو رنج نرسد ، چون از [حدّ] خدای اندر گذرد رنجش رسد .

پس چون **موسی** گفت چاشت بیار که ما رنجه شدیم ، **یوشع** گفت :

اَرَاَیْتَ اِذْ اَوَیْنا اِلَی الصَّخْرَةِ فَاِنّی نَسیتُ الْحُوتَ .

گفتا چون بدان سنگ برسیدیم وبخفتیم من ماهی آنجا فراموش کردم وترا یاد نکردم ، و **ابلیس** مرا فراموشی برافکند[1] تا ترا یاد نکردیم ، چون برخاستی

وَ ما اَنْسانیهِ اِلَّا الشَّیْطانُ اَنْ اَذْکُرَهُ وَ اتَّخَذَ سَبیلَهُ فِی الْبَحْرِ عَجَباً .

ماهی راه برگرفت و بدریا اندر شد .

موسی‌رایادآمد کهخدای‌تعالی گفت‌طعام تودلیل‌تو کردم . ذٰلِكَ‌ما کُنّا نَبْغِ [گفتااینست کهماهی‌جوییم‌ومارا آنجاباشد] فَارْتَدّا عَلی آثارِهِما قَصَصاً .

[1] ـ کذا : ن س . نف : درافکند. اصل : مرا فراموش‌کرد .

(یعنی فقلا أثرهما)[1] هم برپی باز گشتند، چون برآن سنگ برسیدند بلب دریا[2] گروهی از مفسران ایدون گفتند که برسنگ باز آمدند ، ماهی [را]یافتند اندر اب وآب ازین سووازان سو باز شده بود ، و زمین دریا پدید آمده بود و ماهی بدریا انـدر شده ، **موسی** برپی در آن دریا همی رفت و مـاهی همی شد ، و موسی و **یوشع** براثر ماهی همی رفتند بدریا اندر ، تا بدان جای که **خضر** بود اندریکی جزیره برلب دریا ایستاده ونماز همی کرد، موسی بنشست تا اواز نمازبازآمد، گفتا: السلام علیك یا **عبدالله** ، و گفت : علیك السلام یا رسول الله ، موسی او را گفت تـرا که آگاه کرد که من پیغامبرام ؟ گفتا آنکه ترا اینجا دلیلی بکرد ، آنك[3] گفت:

هَلْ اَتَّبِعُكَ عَلٰى اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً .

گفت ترا متابع باشم تا مرا علم آموزی از آنکه‌خدای عزّوجل ترا آموخت

خضر گفت :

اِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً [وَكَيْفَ تَصبِرُ عَلٰى مالَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْراً . تو بامن صبر نتوانی کردن وچگونه صبر توانی کردن برچیزی که آن ندانی . موسی گفت :]

سَتَجِدُنِي اِنْشاءَ اللهُ صابِراً وَلا اَعْصِي لَكَ اَمْراً .

---

۱ - بین الهلالین در نسخ نیست . ن س : یعنی نقصان اثر هما .

۲ ـ کذا: ن س . ۰ در چاپی ، درساعت باز گشتند ماهی را دیدند در دریا الخ . نق : چون بـر آن سنگ رسیدند از لب دریا گروهی که چون برسنگ آمدند ماهی را دیدند اندر آب الخ . نف ، افتاده دارد .

۳ - آنک گفت، در نسخ نیست . . نمیدانم این لغت را (آنکه) باید خواند یا (آنك) قرینهٔ (اینك) که درقدیم مرسوم بوده است ؟

موسی گفت مرا صابر یابی و ترا بی فرمان نشوم اگر خدای خواهد، و اگر انشاءالله نگفتی یك ساعت نتوانستی بودن، اما آن مایه صبر که کرد از آن بود که گفت ان شاءالله، پس خضر اورا اجابت کرد، وباموسی صحبت کرد و بر آن لب دریا برفتند زمانی بود کشتی بدیدند که می آمد، خضر بزرگ ملاحان را گفت ما را با خویشتن بر گیرید اندرین کشتی، ملاح گفت مزد دهید، گفت ما مزد نداریم ما را از بهر خدای بردار، گفت شما دزدانید، مهتر کشتی گفت ایشان پیغمبرانند بر گیرشان، هرسه را بکشتی اندر نشاند، خضر و موسی و یوشع، چون بکشتی اندر خواست نشست، خضر با موسی گفت:

فَإِنِ اتَّبَعْتَنِي فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْراً.

گفتا اگر مرا متابع باشی هرچه من کنم مپرس که این چرا کردی، تا من ترا خود باز گویم سبب آن چیز که کرده باشم، پس موسی بدین شرط بکشتی اندر نشست، و کشتی برفت چون لختی برفتند خضر نرم نرم چنانکه کس ندانست یك تخته از آنجا بر کند و آن بکشتی اندر آمد آنجا که خضر نشته بود با موسی و با یوشع علیه السلام، خضر کشتی بان را گفت این کشتی را[1] سوراخ شدست همی آب بر آید، این را نیکو کنید، ایشان آلت درود گری بیاوردند و آن تخته بر دوختند و نیکو کردند، و آب باز ایستاد و لیکن کشتی معیوب شد، همه غمگین شدند، موسی گفت:

أَخَرَقْتَهَا لِتُغْرِقَ أَهْلَهَا لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً إِمْراً.

گفت چرا سوراخ کردی؟ ما همه غرق شویم، چیزی بزرگ آوردی؟

أَلَمْ أَقُلْ لَكَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْراً.

۱ ـ کذا: ن س. نف: کشتی سوراخ سوراخ. نق: کشتی سوراخ.

گفتا نگفتم که با من صبر نتوانی کردن، **موسی** آن شرط فراموش کرده بود، گفتا:

لا تُواخِذْنی بِما نَسیتُ وَلا تُرْهِقْنی مِنْ اَمْری عُسْراً.

موسی گفتا مرا بفراموشی مگیر و کار من دشخوار مکن، **خضر** خاموش شد، یك ساعت بود، مرغی از مرغان دریا چندانکه گنجشکی، بر پهلوی کشتی ببود و منقار فرو کرد و یك منقار آب برداشت و بپرید و برستون کشتی برنشست[1] و بانگ میکرد بآوازی خوش، خضر موسی را گفت دانی که چه همی گوید این مرغ؟ گفت نه، خضر گفت: همی گوید که اندرین کشتی دو بنده است مر خدای را عزّوعلا که خدای از علم مرایشان را چندانی بداده است از هرعلمی و شریعتی و احکامی و حرفتی که بدین جهان هیچ کس چندانی نداند که ایشان دانند، و لیکن علم ایشان اندر علم خدای تعالی هم چندانست که این [آب که بمنقار خویش برداشتم و آب که] اندر دریاست[2] پس هرسه از کشتی بیرون آمدند برلب دریا [و هم آنجا همی بودند، زمانی برآمد کودکان دیدند برلب دریا] که همی بازی کردند، و اندر میان ایشان برنایی بی ریش بود نیکو روی، پاك جامهٔ و بجای مردان رسیده بود، موسی و خضر و یوشع آنجا بنشستند و نگاه همی کردند، چون کودکان بپراکندند، آن غلام بزرگ بماند، خضر فراز شد، و بهر دو دست سنگی بر گرفت و برسر آن غلام زد و بکشت، موسی او را گفت:

---

۱ ـ چاپی: برتیر کشتی نشست. ۲ ـ نق: همه علم ایشان و علم آن جهانیان نزدعلم‌خدایتعالی همچندانست که این که در منقار منست نسبت بآب دریا. چاپی: علم ایشان نزد خدایتعالی چندان که این آب که در منقار منست نزد آب‌این دریا. ن س: آب که اندر منقار منست درین آب که در دریاست. از: نف اصلاح شد.

أَقَتَلْتَ نَفْساً زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ .

گفت مردی بکشتی پاك و او کسی را نکشته بود ، و خون او نه حلال بود .

لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْراً . خضر گفت نگفتم تو با من صبر نتوانی کرد ؟ **موسی** شرم داشت گفت :

إِنْ سَأَلْتُكَ عَنْ شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي قَدْ بَلَغْتَ مِنْ لَدُنِّي عُذْراً .

گفت [پس ازین] اگر ترا چیزی پرسم بامن صحبت مکن و تو معذوری .

فَانْطَلَقَا حَتَّى إِذَا أَتَيَا أَهْلَ قَرْيَةٍ اسْتَطْعَمَا أَهْلَهَا فَأَبَوْا أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَاراً يُرِيدُ أَنْ يَنْقَضَّ فَأَقَامَهُ .

از آنجا برفتند و بدیهی آمدند آنجا طعام خواستند کس طعام نداد ، چون بکنارهٔ دیه بیرون آمدند دیواری کژ بود خضر دست فراز کرد وآن دیوار را راست کرد[1] موسی گفت : لَوْ شِئْتَ لَاتَّخَذْتَ عَلَيْهِ أَجْراً .

گفت: ار خواستی که آن دیوار راست کنی باری مزد ببایست ستدن ازخداوند آن‌دیوار،تاطعام‌بخریدی[2] که‌ماراگرسنه‌است،خضر گفت: هَذَا فِرَاقُ بَيْنِي وَ بَيْنِكَ

---

۱ ـ دست فراز کردن و دیوار راست کردن ، بفحوای تکلم امروز یعنی دست زد و دیوارکج را بجای اول راست کرد . و این نه طبیعی است و نه مراد مترجم این بوده و مطابق صنعت ایجاز که سبك متقدمان است، معنی آنست که ، دست برآورد و آن دیوار را عمارت کرد و درست کردش چه راست‌کردن در قدیم همه جا بمعنی ساختن و پرداختن و ترتیب‌دادن آمده است و کمترین جایی دیده‌نشده که بمعنی راست نمودن چیزی کژ بدون تدبر و کاراستعمال شده باشد . ۲ ـ نق ، تا طعام بخریدمانی که‌ما را گرسنگی است . جایی : مزد ببایستی ستد از خصم دیوار تاطعامی می‌خوردیم که گرسنه‌ایم . نف : تا طعامی خریدی بان نیك بودی که سخت گرسنه‌ایم . ن س : چون متن . و ظ : ضبط نق افصح است .

میان ما و تو جدایی است ، و از بهر آن جدا شد که موسی گفته بود :

إِن سَأَلْتُكَ عَن شَيْءٍ بَعْدَهَا فَلَا تُصَاحِبْنِي .

اگر **موسی** این حکم نکردی برخویشتن **خضر** بدین زودی از وی جدا نشدی ، پس موسی نکتهٔ حدیث کشتی و آن کشتن غلام و حدیث آن دیوار از خضر باز خواست ، خضر موسی را آن باز نمود ، پس چون از یکدیگر جدا خواستند شد چنین گفت خضر با موسی :

سَأُنَبِّئُكَ بِتَأْوِيلِ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ صَبْراً .

گفت ترا بگویم برچیزها که از آن صبر نتوانستی کردن :

أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ يَعْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ فَأَرَدْتُ أَنْ أَعِيبَهَا وَ كَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً (یعنی امامهم) .

واندر قراءت **ابی بن کعب** ایدون است (وکان اما مهم) و اندر مصحف **عبدالله بن مسعود** (یاخذ کل سفینة سویة غصبا) [گفتا : این کشتی که او را سوراخ کردم کشتی جمعی درویشان بود بدریا همی کار کرد و غلهٔ درویشان آن شهر را بود .و کان وراهم ملك و][1] گفت : [فرا] پیش این کشتی اندر [یکی] ملك ستمکار است و این کشتی [را] بر [پادشاهی] او بایستی گذشتن آنجا هر باری که کشتی برو بر گذشتی بر ستم بگرفتی اگر درست بودی ، و من خواستم که آنرا معیوب سازم تا از دست او برهد وبدست خداوند[ان] درویش اندر بماند ، و خداوندان کشتی درویش بودند و معاش ایشان ازین کشتی بود .

و اندر اخبار گویند [بیرون ازین کتاب] که ملك **انطاکیه** بود و آن شهری است بزرگ برلب دریا و سواحل **شام** ، و ملکی بود آنجا عرب و ستمکار ، نام او

۱ ــ تنها ، نف این زیادتی را داشت .

مندل بن خلندالازدی ۱

وَ اَمَّا الْغُلامُ فَکانَ اَبَواهُ مُؤْمِنَیْنِ فَخَشِینا اَنْ یُرْهِقَهُما طُغْیاناً وَ کُفْراً .

وآن غلام را که بکشتیم کافر بود وبت‌پرست واو را مادر و پدر مومن بودند، واین از پنهانی ایشان بت‌پرستیدی، و هرشبی با ایشان بودی ، چون ایشان بخفتندی او بیرون شدی و راه زدی و خواسته ستدی و سحرگاه بخانه باز آمدی ، و مادر و پدر او ندانستندی[2] و من ترسیدمی که او مادر و پدرهلاك کند بکافری خویش .

فَاَرَدْنا اَنْ یُبْدِلَهُما رَبُّهُما خَیْراً مِنْهُ زَکٰوةً وَ اَقْرَبَ رُحْماً .

(یعنی اجراً بالوالدین) گفت خواستم که ایشان را خدای عزّوجل فرزندی پاکتر از آن بدهد .

وَ اَمَّا الْجِدارُ فَکانَ لِغُلامَیْنِ یَتیمَیْنِ فِی الْمَدینَةِ .

این دیوار از آن دو کودك خرد بود و پدرشان مرده بود .

وَ کانَ تَحْتَهُ کَنْزٌ لَهُما وَ کانَ اَبُوهُما صالِحاً .

و پدر ایشان مردی نیکو بود ؛ و اندر بعضی اخبار گویند که آن پدر نیک ایشان جدِّ جد بود برهفتم پدر ، خدای تبارك و تعالی ببرکت پدر ایشان نگاه همی داشت . فَاَرادَ رَبُّكَ اَنْ یَبْلُغا اَشُدَّهُما وَ یَسْتَخْرِجا کَنْزَهُما رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ .

---

۱ ـ ن س: مند بن خلید . .الازدی نق: مندربن خلیدی الازدی . نف ، مبذل. چاپی ندارد . « در کشف‌الاسر ار جلندی است . ج۵ ص ۷۲٤ » ۲- کذا : ن س و نف. اصل: ندانستی نف. اضافه‌دارد : ندانستندی چون روز بودی مردمان سوی مادر و پدرش آمدندی و گفتندی که این پسر دوش راه برید ایشان بخدای سوگند خوردندی که او بر سر راه نشد و او دوش در خانه خفته بود . . . » نق اضافه دارد : ندانستندی و در دل داشت که پدر و مادر را بکشد . . .

خدای تعالی خواست کین کودکان را بزرگ گرداند و این گنج بـردارند برحمت خدای تعالی. واندر بعضی [اخبار] ایدون گفتند که آن گنج خواسته نبود و لکن کتب علم بود، و خدای تعالی از بهر ایشان نگاه همی داشت تا بزرگ شدند و آن کتب بر گرفتند و آن علم بیاموختند.

و قتاده روایت کرد اندر کتاب تفسیر خویش از عکرمه گفتا پرسیدم:

وَ کَانَ تَحتَهُ کَنزٌ لَهُما. چه گنج بود؟ گفت یکی تخته بود از زر و پنج سطر کنده بود از حکمت، برسطر نخستین بنبشته بود:

عَجِبْتُ لِمَن اَیقَن بِالْموتِ کَیْفَ یفرح.

گفت: شگفت دارم از آنکس که مرگ داند که بیقین است و داند که ازین جهان بیرون باید شدن چگونه شاد شود؟ و برسطر دوم بنبشته بود:

عَجِبْتُ لمن اَیْقَنَ بِالثّوابِ کَیْفَ یَکْسل.

گفت: شگفت دارم از آنکس که ثواب خدای‌را بیقین است که بر طاعت بدهد چگونه کسلانی[1] کند برطاعت. و برسطر سدیگر نبشته بود:

عَجِبْتُ لمن اَیْقَنَ بِالعِقابُ کَیْفَ یَعْصِی.

شگفت دارم ازآن کس که بیقین‌است که خدای‌عقوبت کند بر معصیت، چگونه عاصی شود. و برسطر چهارم نوشته بود:

عَجِبتُ لمن ایقن بِالرِّزقِ کَیْف یَطْلُبُ.

گفت: شگفت‌دارم از آن کس که بـروزی بیقین است چگونـه مشغول باشد بطلب کردن. و بسطر پنجم نوشته بود:

---

۱ ـ ن س و نق: کاهلی. نف: این روایت را ندارد.

عَجِبْتُ لِمَن اَیْقَنَ بِالدُّنیا وَ زَوالِها کَیْفَ یَرکُن اِلَیْها .

گفتا : شگفت دارم از آنکس که بیقین است که دنیا ازو بشود چگونه دل بدو بنهد و چگونه آرامد اندرین دنیا .

لا اِلـهَ اِلّاَ اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ .

خدای عزّوجل[1] این حکمت وعلم‌را گنج خواند. و **عبدالله‌بن العباس** گوید هم خواسته بود و هم علم .

پس **خضر** گفت : خواستم که آن کودکان یتیم بزرگ شوند و این خواسته و علم همه بدیشان رسد . پس خضر موسی را گفت : وَ ما فَعَلْتُهُ عَنْ اَمری .

گفتا که این همه که من کردم بفرمان خویش نکردم لیکن بفرمان خدای کردم . ذٰلِكَ تَأویلُ مالَمْ تَسْتَطِع عَلَیْهِ صَبْراً .

گفت:این است معنی این چیزها که گفتم ، وز پس آن خضر از چشم **موسی** ناپدید شد . وموسی ندانست که خضر برآسمان شد و یا برزمین فرو شد ، پس موسی با **یوشع** به **مصر** آمدند . موسی این علمها همه **بنی اسرائیل** را بگفت ؛ پیغمبر ما علیه السلام گفت : رَحِمَ اللهُ اَخی مُوسی . بیامرزاد خدای‌تعالی‌برادر ما راموسی را که اگر صبر کردی با خضر . بیش ازین سه چیز آگاه شدی [و عجایبها بدیدی بیشتر تا خدای عزّوجل ما را آگاه کردی چنانکه ازین سه چیز آگاه کرد] .

اندر حدیث موسی باقارون[2]

قال الله تبارك وتعالی : اِنَّ قارونَ کانَ مِنْ قَوْمِ مُوسی فَبَغی عَلَیْهِم .

---

۱ ـ این جمله در نق و چاپی نیست .　　۲ـ در اصل قرون . ن س : هرون- قارون .

خدای عزّوجل گفت : **قارون** از قوم **موسی** بود،فبغی‌علیهم ، بر ایشان بیرون آمد ، یعنی ایشان را مخالفت کرد ، و از دین دست بازداشت و مرتد شد ، و قارون هم ابن عم موسی بود که **موسی بن عمران**[1] **بن یصهر بن قاهس بن لاوی بن یعقوب**[2] بود [**وقارون بن یصهر بن قاهث**][3] و علما اختلاف کردند گروهی گفتند قارون از پس موسی بود ، و از پس **یوشع** مرتد گشت . چون **کالب یوفنا**[4] **بنی اسرائیل** را از **شام** به **مصر** باز آورد از پس یوشع ، آنگاه قارون را خواسته گرد آمد ومرتد گشت[5] ، و این روایت به قرآن نزدیک‌تر که خدای جلّ‌وعلا می گوید که او را قوم پند دادند و نگفت که موسی او را پند داد ، ایدون گفت :

اِذْ قالَ لَهُ قَوْمُهُ لا تَفْرَحْ اِنَّ اللّٰهَ لا یُحِبُّ الْفَرِحینَ .

وتا آخر آیت همه حدیث قوم کرد که اورا پند دادند ، و اگرموسی بودی یا یوشع و یا پیغامبری دیگر میان بنی اسرائیل ، او پند دادی نه قوم ، و لیکن دلیل چنین است که چون یوشع مرده بودپیغمبران بنی اسرائیل مرده بودند و علما مانده بودند مرخلق را پند دادندی چون پند ایشان نپذیرفت خدای عزّوجل او را بزمین فروبرد و بدیگر روایت گویند قارون بوقت‌موسی بود ، آنگاه که موسی از مناجات بازآمده بود و قومش گوساله پرستیده بودند و موسی مر **سامری** را از زمین دور کرد ، وبنی اسرائیل [را] بمصر باز آورد ، و قارون را خواسته گرد آمد و قارون مرتـد گشت

---

۱ ـ طبری : عرمر . و عرمر بالعربیه عمران هکذا قال القاسم و انما هو عمرم (طبع لیدن ج ۱ ص ۵۱۷) . ۲ـ نق : یظهر بن قاهث بن لاوی ... الخ.طبری: قارون بن یصهر بن قاهث. ۳ ـ این جمله در نسخ موجود نبود و بدون آن معنی عبارت تمام نمی‌شد از عربی اضافه‌شد . (طبری ج ۱ ص۵۱۷ طبع لیدن) ٤ ـدر عربی ،کلاب بن یوفنا ، بتشدید نون . و بروایتی کالب بن یوفنا و کالب بن یوفنه و کانوب بن یوفنه (طبری طبع مصر ص ۲۲۲) . ۵ ـ این جمله از :ن س ساقط است . و نف داستان قارون را ندارد .

وازبهر زکوة مرتد گشت که زکوة نتوانست دادن، وزکوة بدین موسی او را واجب بود. چون موسی او را پند داد یا علمای قوم از پس موسی او را گفتند:

لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ.

گفت: بدین دنیا شادی مکن که خداوند تبارك وتعالی دوست ندارد مر آن کسان را که بدنیا شادی کنند.

وَ ابْتَغِ فِيمَا آتَيكَ اللهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ.

وبدین که خدای تعالی ترا داد آن جهان بجوی. یعنی زکوة بده.

وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَ أَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللهُ إِلَيْكَ.

گفتا: بهر خویش ازین جهان فراموش مکن و باخدای عزّوجل نیکوی کن چنانکه خدای تعالی با تو نیکوی کرد، یعنی صدقه ده مر درویشان را چنانکه از بیرون[1] زکوة باشد.

وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِي الْأَرْضِ. و بدین خواسته اندر زمین فسادمکن.

إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ قارون جواب داد و گفت: إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَى عِلْمٍ عِنْدِي.

گفتا: من این خواسته نه از آن گرد کردم که شما همی دانید، از آن روی گرد کردم که من دانم وشما ندانید، و نه کسب کردم، و نه بازرگانی، و نه آنچنان گرد آمدست که آن شما و برمن زکوة واجب نیست.

أَوَلَمْ يَعْلَمْ أَنَّ اللهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَ أَكْثَرُ جَمْعاً.

۱ ـ از بیرون زکوة یعنی باضافه زکوة ـ یعنی آن صدقه‌دادن جز از زکوة باشد.

ندانست **قارون** که پیش ازو اندرین جهان خلق بسیار بودند ازو بنیروتر وبا خواسته‌تر چون ایشان فرمان خدای تعالی کار نبستند وحق خدای از خواسته‌بیرون نکردند خدای تعالی ایشان را هلاك کرد .

وَلاَ یُسْئَلُ عَنْ ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ .

(یعنی عن جرم اهل زمانهم عن ذنوب من تقدمهم) وَلاَ یُوخَذُونَ بِهِ فَاِنَّمَا یُوخَذ اَهْلُ کُلِّ زَمَانٍ بِذُنُوبِهِمْ .

گفت بهر زمانی اندر گناه گناهکاران زمانه را بگناه ایشان عذاب کنند و بگناه پیشینان عذاب نکنند و از گناه ایشان نپرسند . اکنون اندرین کتاب نگفتست که آن خواسته از چه روی گرد آمد ، ایدون گفت :

اِنَّمَا اُوتِیتُهُ عَلَی عِلْمٍ عِنْدِی .

اندر کتاب تفسیر ایدون گفتست که قارون را **موسی** نزدیك داشتی که پسر عمش بودی ، و اندر همه **بنی اسرائیل** رویی از آن نیکوتر نبود ، چون آنوقت که موسی ازمناجات باز آمد وقومش گوساله پرستیده بودندقارون با **هرون** بیکجای‌بود، و **سامری** آن گوساله از آن زر کرده بود کز **فرعون** و قومش جدا کرده بودند بنی اسرائیل بدریااندر. چون موسی باز آمداندرخواست که آن گوساله‌بسوزدوخاکسترش بباد کنند تا ایشان بدانند که اگراین خدای بودی آتش از خویشتن باز داشتی‌قارون را گفت این بسوز ، گفت زر هرگز نسوزد ولیکن اندرآتش بگدازد و هرچند باشد صافی‌ترشودوغش ازو بشود ، و ازو چیزی کم نشود ومر موسی را گفت این‌راچگونه سوزم زر که زر بآتش نسوزد ، موسی خدای را دعا گفت [خدای عزّوجل موسی را] آن کیمیا که زر ازو کنند [بنمود] و آن کیمیای گیاییست و حال او ایدونست که چون‌اورا خشك کنند وبداروهای‌دیگربیامیزندوبسیم‌برافکنند زر گردد،واگر آنرا

تنها بی دارو برزر افکنی خاکستر شود ازنیرو که اندران گیاست[1] ، و از آن گیا بر لب آن دریا بسیار بود و لیکن مراو را کس نشناخت . پس موسی دعا کرد تااو را حیلهٔ آموزد تا آن زر را بسوزد . خدای تعالی بموسی وحی کرد و آن گیاه او را بیاموخت که آن گیاه چون با دارو بیامیزد و اندر آتش کند [با نقره] زر گردد و چون تنها بزر افکند زر را بسوزد .

وبهری مردمان ایدون گفتند که کیمیا ازآسمان بوحی آمد بموسیعلیهالسلام واین چنین همی گویند کین علم برروی زمین نیست وخلق برطلب او بسیار روزگار برند[2] و چیزی نتوانند[3] کردن که ایشان [آن]داروی زر وسیم [بدست] ندانند آوردن ، و[بباید دانست که این کیمیا را اصل بوده است] ولیکن این علم برزمین امروز نیست و کس نداند[4] ، و خدای تعالی موسی را بیاموخت .

واز ابویوسف القاضی گفتند روایتاست که اوشا کرد[امام ابو] حنیفه بود رحمةالله علیه ، گفت هر که خواسته بطلب کردن کیمیا تلف و نفقه کند مفلس گردد و هر که بداروی [5] درست خواهد کردن زندیق گردد و هر که چیزهای [6] غریب طلب کند دروغ زن گردد .

پس موسی علیه السلام قارون را آن کیمیا بیاموخت،وقارونموسی را گفت اینداروها

---

۱ ـ نق : از غایت نیرو که درانست . ن س : از نیرو که اندران گیاست . اصل : از تیزی او و آن گیائیست. ۲ : ن‌س : بردند . ۳ ـ ن س: نتوانستند .
٤ ـ نق : ولیکن بدانکه کیمیا را اصلی است و کس نداند مگر خدای عزوجل و ازابو یوسف قاضی . ٥ نق : و هر که این بداوری و غلبت خواهد زندیق شود . چاپی : و هر که این بداروی علت درست خواهد کرد زندیق گردد . ن س : بداوری و علت ٦ ـ ن س و نق : حدیثهای

نیز مرا[۱] بیاموز تا بنگرم که زر گردد. یقین دانم که آن زر[۲] بآتش بسوزد **موسی** از آن دارو او را بیاموخت، پس آنگاه آن گوسالهٔ زرین برآتش نهاد، وزآن گیاه خشك کرده و سوده بـرو افکند، آتش آن گوساله را بسوخت، پس موسی چـون **بنی اسرائیل** را به **مصر** باز آورد **قارون** از آن گیاه بسیاری بـا خویشتن بیاورد، و خویشتن را از آن زربکرد، و اثر خواسته براو گرد آمد[۳]، و موسی همی‌دانست که آن ازکجاست. و بنی اسرائیل ندانستند، و خویشتن چهار هـزار غلام راست کرد، وکار بدانجای برسید که درهای باغ و آن خانها همه زر کـرد، و چون برنشستی چهار هزار غلام از پس او برنشستی و هرچیزی از متاع دنیا از همه گونها و هرچه بایست او را تمام شد، چنانکه اندر مصر و اندران زمین کس ازو توانگرتر نبود، وهرچیزی از متاع دنیا اورا آرزو آمدش بکرد و خانها و کاخها بفرمود کردن [ازگچ وآجر پخته] [۴] وکلیدهاش از آهن و آن خانهاپرزر کرد، و چون برنشستی آن کلیدهای آهن مردی بر گردن بر گرفتی وپیش او همی‌رفتی تا خلق بدانستی [۵] که آن کلیدهای گنج است، پس یك‌مرد نتوانست بر گرفتن، بفرمود تا آن کلیدها از پوست گاو کردند خام، تابر گرفتن سبك‌تر بود، و هر کلیدی [چند] یك انگشت [۶] و هـرروزی گنجها و خـانهاش افـزون شدی تـا چنان شد کـه خـدای عزّوجل همی گوید:

وَ آتَیناهُ مِنَ الْکُنُوزِ ما اِنَّ مَفاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ اُولِی الْقُوَّةِ.

۱ ـ کذا : ن س. نق : مرا نیز بسوزانیدن زر. اصل : مرانیز.

۲ ـ نق : بنگرم که آن چیست و آزمایش کنم که از آن زر توان کرد پس دانم که زر بآتش بسوزد.

۳ ـ نسخ : بدید آمد.

۴ ـ ن س : خشت پخته.

۵ ـ نق : بدانستندی.

۶ ـ کذا : ن س. نق : چندانکه انگشتی

گفتا خدای تبارك و تعالی [گنج خانها چندان بدو دادیم که] کلیدهای ' گنج‌خانها[ش] عصبتی از مردمان نتوانستند برداشتن. وعصبت بلغت عرب اندر ازده تن تاچهل تن بود .

پس بدین کتاب اندر ایدون روایت کردست **محمد بن جریر** رحمة‌الله علیه که مردمان کلیدهای گنج خانهای او نتوانستند برداشتن ، تا چنان شد که شصت استر بگزید همه‌را روی‌سپید. چون برنشستی آن کلیدهای گنج‌را بار کردی بران استران، پس روی از موسی بگردانید و بغی کرد ، چنانکه خدای تعالی گفت :فَبَغیٰ عَلَیْهِمْ. و بغی او آن بود که رسمها نهاد انـدر لباس خویش و جامهای ستوران و غلامـان ، بیرون رسم بنی اسرائیل ، و جامهای خویش بیك ارش‌درازتر کرد و فراخ‌تر ، پس بفرمود ، تا جامهای او و کسهای او سرخ کردند ، و اسبان او سرخ بـودند ' و آن غلامانش همچنان . پس خدای تعالی موسی را بفرمود که از قارون خواسته بستان ، موسی سوی **قارون** شد و زکوة خواست ، اجابت نکرد و گفت :

اِنَّمـا اُوتِیتُهُ عَلٰی عِلْـمٍ عِنْدِی .

اندرین کتاب تأویل چنان کرده است که معنی این آیت چنانست که ایـدون گفت : این خـواسته خدای عزّوجل مرا بدان داد که مرا برخلق فضل کـردست ، و خدای گفت :

اَوَلَمْ یَعْلَمْ اَنَّ اللهَ قَدْ اَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً و اَكْثَرُ جَمْعاً .

گفتا ندانست که خدای عزّوجل پیش از وی چند خلق را هلاك کردست کـه خواسته بیش از آن او داشتند ، تا بدانی که این خواسته نه آن را گرد آمـدی که فاضلتر بودی ، و خدای تعالی هیچ خداوند خواسته را هلاك نکردی اگـر خواسته

بفضل دادی. پس موسی علیه‌السلام صلح کرد از هزار درم بیک [درم] و از هزار دینار بیک [دینار] که بدرویشان دهد، تا قارون بپذیرفت وچون شمارخواسته همه بکرد نتوانست دادن، [و او را دل] نداد، و هرروزی خواستهٔ او افزون شدی، وبر نشستی چنانکه هیچ فرعون و هیچ طاغی چون او برننشستی][1] چنانکه خدای تعالی گفت:

فَخَرَجَ عَلٰى قَوْمِهِ فِى زِينَتِهِ .

و زینت او آن بود که چون برنشست براسب اشقر نشستی وزین زرین نهادی و جامه سرخ زر بافته بودی معصفر تا همی تافتی چون آفتاب، و با او چهار هزار غلام برنشستی و همچندین کنیزکان بـا [آرایش و] اسبان اشقر و زینهای زرین [وستامهای مرصع] و جامهای معصفر زر بافته و چون همی آمدی خلق پنداشتی که آفتاب برزمین آمدست.

قَالَ الَّذِينَ يُرِيدُونَ الْحَيٰوةَ الدُّنيا .

و هرجا که خلق بسیار بودی که دلشان این جهان خواستی آرزو کـردندی و گفتندی:

يا لَيْتَ لَنا مِثْلَ ما اُوتِىَ قارُونُ اِنَّهُ لَذُو حَظٍّ عَظِيمٍ .

کـاشکی ما را همچنین بودی که قارون راست کـه او را از این جهـان بهری بزرگست:

وَقالَ الَّذِينَ اُوتُوالعِلْمَ وَيْلَكُمْ ثَوابُ اللّٰهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً وَلاٰ يُلَقّيهٰا اِلاّ الصّابِرُونَ.

---

۱ ـ از : ن‌س وچاپی .

این علما مر عام را پند دادند و گفتند ثواب خدای تعالی [بدان][1] جهان مر مومنان را بهتر که بدین جهان کافران را دهد. پس ده سال بدان حال اندر بود، و **موسی** علیه السلام هرروزی بدر او شدی و او را بخدای خواندی و زکوة خواستی **قارون** اجابت نکردی و زکوة بیرون نکردی تا موسی ازو بستوه شد و بیشتر **بنی اسرائیل** برقارون گرد آمدند واز دین موسی دست باز داشتند پس چون کارشان بآخر رسید وفساد بز[رگ] شد قارون تدبیر آن کرد که موسی را بچشم بنی‌اسرائیل زشت کند و خوار کند، تاایشان دین او دست باز دارند، و ببنی اسرائیل اندر زنی بودبلابه[2] خویشتن را از کس باز نگرفتی واندر بنی‌اسرائیل معروف ببلا یکی[3] پس قارون او را بخواند وخواستهٔ بسیار داد و گفت من بنی‌اسرائیل را گرد کنم وموسی را بیارم و تو پیش ایشان بگوی که موسی مرا بگرفت و بخانه اندر کشید و با من ستمکاری کرد، یعنی زنا کرد، این زن قارون را اجابت کردبدانکه این چنین بگوید و قارون او را باکنیزکان خویش همی داشت، پس مهمانی بزرگ بکرد و همه اشراف و ملوك بنی اسرائیل را بخواند. چون طعام بخوردند ایشان را گفت دانید که من همچون شما متابع موسی بودم تا برراه راست بود اکنون از راه راست دست

---

۱ ـ کذا: ن س. نق و چا: در آن. اصل: بران. ۲ ـ در اصل (وجلانه) بالای سطر با خطی دیگر (خنانام) نق و ن س: بلابه.طبری: فلانةالبغی (ج۱ ص۵۲٤) و بروایتی: مشهورة بالخنا مشهورة بالسب (ج ۱ ص ۵۲۵ طبع لیدن) بلابه بکسر اول بروزن گلابه بمعنی هزره گوی و نابکار و فاسق و بدکاره و فحاش باشد و این لفظ را برزنان بیشتر اطلاق کنند... وبعضی بجای بای ابجد آخریای حطی آورده‌اندکه بر وزن کرایه باشد (برهان) واین لغت درین کتاب در داستان یوسف و زلیخا هم آمده‌است

۳ ـ کذا: ن س: معروف بود ببلایکی، بایاء حطی. نق و چا: در بلابه کاری معروف. اصل: معروف. سلا.. و الظاهر: معروف بخنا. بقرینهٔ صفحه ۵۲۵ طبری. رك حاشیه (۲) همین صفحه.

باز داشت ، تا اکنون دانستم که اندر خواستهٔ من طمع همی کند، اکنون پدید آمد که دین دست باز داشت[1] و شما فلان زن بلابه[2] را شناسید ؟ گفتند شناسیم ، گفت او بسوی من آمدست وهمی گوید که موسی مرابخانه اندر کشید، و با من ناشایست کرد، و زنا کرد ، وهم اکنون بروی موسی اندرخواهد گفتن ، پس بنزدیك موسی کس فرستاد و گفت که مهتران بنی اسرائیل گرد آمدند و ترا همی خوانند ، موسی اندیشید که مگر قارون نیت کرد که[باز راه آید][3] . برخاست و بیامد ، چون بنشست ، قارون گفت ای موسی حکم خدای چیست بر کسی که او زنا کند، و چه فرمودست بتوریت اندر . موسی گفتا [اگر زن ندارد و نه محصن است حدش بزنند و اگـر زن دارد] قتل واجب باشد[4] او را گفت و اگر تو باشی؟ گفتا ورهمه من باشم، پس گفت یا موسی کشتن بر تو واجب شد که فلان زن که معروف است اندر بنی اسرائیل [بزنا] [5] بنزدیك من آمد و گفتا تو مراو را بستم بگرفتی و با اوزنا کردی ، و اگر خواهی بیارمش تا [پیش تو] بگوید . موسی گفت بیار، آن زن را او از خانه بیرون آورد و پیش آن همه خلق برپای خاست ، قارون گفت ای زن آنچه میان تو و میان موسی رفت پیش این خلق بگوی و از کس مترس ، و زن خواست که ایدون گوید که موسی بامن زنا کرد، خدای عزّوجل زبانش بگردانید تا ایدون گفت یا بنی اسرائیل آگاه باشید که قـارون مرا بسیار خواسته داد و گفتا پیش من بگوی و پیش مردمان کـه موسی پیش من بزنـا آمد ※ و گفتا تو مـراو را بستم بگرفتی و با او زنا کـردی و اگر※[6] یاقوم و العیاذ بالله که او ، پیغامبرخدای و کلیم خدای زنا کند. موسی را

---

۱ - کذا : ن س . نق و جا ندارد . اصل : که چرا از دین دست بازداشتم .

۲ - کذا فی الاصل به یاء حطی . ن س و نق : بلابه .

۳ - کذا : ن س . نق : براه آید . اصل: مسلمان شود.

٤ - ن س: رجمش کنند . نق: سنگسارش کنند .

۵ - کذا : ن س . نق : بلابه کاری .

٦ - قسمت میان ستاره در نسخ نیست و گویا تکرار جملهٔ چند سطر قبل است و زاید است .

از درد آن آب از چشم بدوید و برخاست واز میان ایشان بیرون آمد **قرون** خجل گشت از **بنی اسرائیل**، واندر تفسیر معنی این آیت که خدای تعالی گفت:

يٰا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاٰ تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَبَرَّأَهُ اللّٰهُ مِمّٰا قٰالُوا وَكٰانَ عِنْدَ اللّٰهِ وَجِيهاً.

این است که گفتیم خدای تعالی **موسی** را از آن بری کرد و گروهی گفتند چون **هرون** بمرد موسی را گفتند هرون را تو کشتی، این آیت آن زمان آمد پس موسی از بر ایشان برفت و صبر نتوانست کردن خدای تعالی را سجود کرد و روی بخاك اندر نهاد و بسیار بگریست و خدای را بخواند و زاری کرد. و خدای‌عزّوجل موسی را گفت ای موسی زمین را فرمان بردار تو کردم هرچه خواهی بفرمایش، موسی شاد شد وباز ایشان آمد بشتاب، و بنی اسرائیل را گفت دور شوید ازین مرتد که خدای تعالی زمین را فرمان بردار من کرد، بنی اسرائیل دانستند که موسی راست میگوید بگریختند و از قارون دورشدند و قارون از کبر و بزرگی سوی موسی ننگریست و برنخاست، موسی گفتا: یا أرضُ خُذِیهِ ای زمین بگیرش! زمین زیر قارون‌اندر [یك جنبیدن بجنبید، قارون بترسید برخاست، زمین پای او بگرفت تاشتا لنگك[1] قارون بخندید، و موسی را گفت این چه جادوی است که آوردی؟ موسی گفت: یا ارض خذیه! زمین زانوش بگرفت، قارون گفت ای موسی زمین را بگوی تا مرا دست باز دارد[تا من] اندر کار تو بنگرم. موسی گفت: یا ارض خذینه! زمین تا میانش بگرفت قارون گفت ای موسی هرچه خواهی آن کنم، موسی گفت: یا ارض خذیه! زمین او را تا گردن بگرفت، قارون گفت ای موسی زنهار بحق‌قرابت و رحم که میان‌ماست که‌مرا رها کن‌موسی گفت: یاارض خذیه زمین‌قارون

۱ ـ شتالنك، غوزك پای را گویند.

را فرو برد و ناپدید شد، و **موسی** باز گشت و مناجات کرد با خدای تعالی و شکر کرد. خدای تعالی گفت ای موسی آن بندهٔ من **قارون** ترا چندین بخواند و از تو فریاد خواست و او را فریاد نرسیدی گفت یارب ایدون چشم داشت که ترا خواند گفت ای موسی اگر مرا بخواندی من ترا برو مسلط نکردمی، ولیکن بدین که کردی هرگز از پس تو زمین را فرمان بردار کس نکنم، و خدای عزّوجل را علم سابق بود بآن که موسی کرد و علم او محیط است بدان چیزها که بودست و باشد ابداً بدین و عالم‌ترین همه عالمان است و حکمت اندرین که خدای تعالی زمین را بفرمان او کرد، پس از خویشتن امتناع بنمود از فرمان بردار [ی][1] کردن زمین مر هیچ کس را * نیست [2] تا موسی با کرامت و نبوت و با لطافت وجلالت ومنزلت بشریت بخورد[3] و ایزد عزّوعلا آگاه بود از صفوت موسی که آنچه کرد از بهرخدای کرد، و هر که ایدون داند که خدای تبارك و تعالی عالم نبود بدانچه موسی کرد و موجود نیامد بسابق علم او، کافر است بنزد همه علما [بلکه او][4] عالمست لم یزل قدیما و چنین باید دانستن خدای عزّوجل را و اندرین سخن بسیار است و لیکن دراز است.

و بخبری اندر ایدونست زمین قارون را فرو برد با هفتاد تن از متابعان او که با او مرتد شده بودند وازدین دست بازداشته بودند، وتارستخیز بزمین فرو می‌روند، چون قیامت شود بدوزخ رسند.

پس گروهی از **بنی اسرائیل** گفتند که موسی قارون را از بهر این بزمین فرو برد تا خواستها و گنج خانهاش بر گیرد همه، موسی علیه السلام چون این بشنید

---

۱ ـ کذا: ن س و نق ۲ ـ کذا. ن س نق: ندارد (اینست ؟).

۳ ـ کذا: ن س (بی نقطه) نق، کرامت نبوت وجلالت منزلت شربت لطافت بخورد (؟) و معلوم نیست ضبط نق درست باشد وچاپی هم ندارد. و این جمله از ستاره تااینجا پیچیده و مبهم است. ٤ ـ تنها از: نق.

روز دیگر دعا کرد خدای تعالی زمین را بفرمود تا آن همه خواستها و گنجها فـرو برد ، چنانکه خدانکه خدای گفت :

فَخَسَفْنَا بِهِ وَ بِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللّهِ وَ مَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ .

و کس نبود از آن همه سپاه وحشر ومتابعان او که اورا ازخدای فریادرسیدی و نه او خود [خویشتن را] فریاد رسیدن توانست .

وَ أَصْبَحَ الَّذِينَ تَمَنَّوا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ .

مردمانی[کهدی]تمنی کردند که کاشکی مابجای **قارون** بودی[1] ببزرگواری و توانگری ، امروز همی گویند :

وَ يْكَأَنَّ اللّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ .

و خـود خدای تعالی هر کـرا خواهد روزی وی فراخ کند وهر کرا خواهد تقدیر کند[2] . لَوْلَا أَنْ مَنَّ اللّهُ عَلَيْنَا لَخَسَفَ بِنَا .

گفتندار خدای تعالی برما منّت نکردی وما را از قارون نگاه نداشتی و ما او را متابع شدیمی[3] امروز مارا نیز بزمین فروبردی وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ و لیکن کافران را هر گزیار نباشد[4] پس خدای تعالی گفت :

---

۱ ـ کذا فی الاصل . ن س و نق : بودیمی . ۲ ـ کذا النسخ .

۳ ـ اصل : شدمی . ٤ ـ کذا ؛ ن س : کار کافران هر گز پارسا نباشد . نق : کار کافران هر گز نیك نباشد .

تِلْكَ الدّارُ الآخِرَةُ نَجْعَلُها لِلَّذِينَ لا يُرِيدُونَ عُلُوّاً فِي الأَرْضِ وَلا فَساداً وَالعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ .

گفتا خدای [سرای] آن جهان آن کسی را دهم که اندرین جهان بزرگی نجوید ، پس اگر خدای تعالی او را بزرگی دهد او اندران بزرگی فساد نکند و بهشت جزای پرهیزکارانراست .

واز پس‌این حدیث **موسی** کنیم که‌از**مصر** بیرون شد با **بنی اسرائیل** وبحرب ملکان بزرگ و جباران شدند واین سه‌شهرستان که یکی‌را **اریحا** خوانند و یکی را **بلقا** و یکی را **ایلیا**[1] والله اعلم بالصواب .

خبرِ شدن موسی و بنی اسرائیل از مصر بحرب ملکان ها[2] و ماندن در تیه

این سه شهر از زمین **شام** است و ایدون روایت کنند که چون موسی بمصر باز آمد از بر **خضر** ، خدای عزّوجل بفرمود که بنی اسرائیل را بشام بر بزمین **بیت‌المقدس** که آنجا سه شهرستان است یکی نام بلقا ودیگر را نام اریحا وسدیگر را نام ایلیا و مردمان این سه شهر از بقیه قوم **عاد** بودند و هر مردی ببالا بیست ارش و سی ارش بودند و از آن قوت که داشتند ایشان **جبابره** خواندندی و این شارستان‌را **ارض الجبابره** خواندندی، وبمیان‌ایشان اندر مردی بودنام او **عوج بن عناق**[3] ایدون گویند که بالای وی‌صد ارش بود،اندرین کتاب ایدون گوید **محمد بن**

---

۱ - در نسخه عربی ، تنها (اریحا) بفتح همزه آمده است - بلقا بفتح اول از بلاد شام و یکی از شهرهای جباران و ایلیا نام شهر بیت‌المقدس است (یاقوت) .

۲ - کذا فی‌الاصل و در نسخ کلمهٔ (عاد) نیست و در هریك عنوان دیگری‌است و ن س با متن نزدیك‌است .

۳ - نسخ :ابن عنق .طبری ، عاج (ج۱ ص ۴۹۸) وعوج‌ص(۵۰۱)و عنق و عناق هردو در تواریخ آمده است .

جریر هشتصد ارش بود، و در[1] اخبار **محمد بن اسحق صاحب المغازی** ایدون روایت کرده است بیرون ازین کتاب که این **عوج** را چندانی بالا بود که بلب دریا بایستادی و دست بقعر دریا فرو کردی وهر ماهی که خواستی بگرفتی وبر کشیدی و آن را بگرمای آفتاب بریان کردی وبخوردی،و **بنی اسرائیل** ببالا و قوت همچون خلق این زمانه بودند، خدای **موسی** راعلیه السلام بفرمود که بنی اسرائیل را آنجا بر تابا جباران حرب کنند و آن شهرهای ایشان بستانند که چنین قضا کردم که این زمین مقدس این زمین پاك از آن جباران بستانم و ایشان را هلاك کنم و ایشان بت پرست بودند.

وَ اِذْ قالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ یاقَومِ اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللهِ عَلَیْکُم اِذْ جَعَلَ فِیْکُمْ اَنْبِیاءَ وَ جَعَلَکُم مُلُوکاً وَ آتیٰکُم ما لَمْ یُؤْتِ اَحَداً مِنَ العالَمِیْن

گفتا: یا قوم نعمت خدای تعالی برخویشتن یاد کنید که خدای اندر میان شما پیغمبران آفرید و ملوکان آفرید و ملك **مصر** شما را داد و شما را آن نعمتها داد که کس را نداد از اهل این زمانه.

یاقَومِ ادْخُلُوا الأَرْضَ المُقَدَّسَةَ اَلَّتِی کَتَبَ اللهُ لَکُم.

گفتا: یا مردمان بدان زمین مقدس شوید وبا آن کافران که اندر آن زمین اند حرب کنید تا خدای جلّ جلاله آن زمین شما را دهد، و آن دشمنان را هلاك کند، چنانکه **فرعون** را هلاك کرد وملك مصر شما را داد، ایشان اجابت کردند، وموسی از مصر بیرون آمد با هر که اندر مصر بود از بنی اسرائیل از مردمان مقاتل، وآن پانصد هزار مرد بودند، و از مصر تا آنجا دو ماه راه است وامروز آن سه شارستان

۱ ــ : ن س : اندر.

ویرانست . برفتند تا نزدیك ده روزه [1] راه برسیدند ، و از **مصر** تا آنجا بیابانست ، بنی اسرائیل **موسی** را گفتند ما نزدیك دشمن آمدیم و خبر ایشان نداریم و ندانیم که چه کنیم ، از ایدر جاسوس بفرستیم تا ما را خبر ایشان بیارد تا چه مردمان‌اند و چه کنند و چه خلق‌اند و مردم حربی چند است و بچه سلاح جنگ کنند ، تا ما ساخته فراز شویم ' موسی از بنی اسرائیل دوازده نقیب بیرون کرد ، و بنی اسرائیل دوازده سبط بودند هر سبطی را نقیبی خدای عزّوجل ایشان را گزیده بود و براسباط مهتر کرده . موسی چون خواستی که بنی اسرائیل را گرد کند نقیب هر سبطی را بخواندی و آنچه خواستی نقیب ایشان را بگفتی تا هر نقیبی بقوم خویش شدی واز آن فرمان بنی اسرائیل را آگاه کردی و اگر گرد بایستی کردن ، نقیبان ایشان‌را گرد کردندی و آن دوازده نقیب خدای عزّوجل گزیده بود ، و موسی این نقیبان را بفرمان خدای برایشان مهتر کرده بود و آنوقت که توریت بموسی داد بفرمود بنی اسرائیل را که توریت بپذیرید و آن فرمانها که اندروست بگزارید ' موسی را بفرمود که نقیبان بفرست تاهرنقیبی برقوم خویش عهد و میثاق بگیرندچنانکه خدای تعالی گفت : وَ لَقَدْ اَخَذَاللّهُ مِیثاقَ بَنِی اِسرائِیلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقِیباً .

پس موسی این دوازده نقیب‌را بخواند وبدان شارستان جباران فرستاد تا خبر ایشان بیارند ' و آن مردمان جباران شنیده‌بودند که ایشان چه مردمانند و این‌**عوج** هرروز بکنارهٔ شهر بیرون می آمدی تا یك روز راه [و دو روزه][2] تا خبر این لشکر بجوید ، و شب را باز خانه شدی ، و گروهی گفتند که این عوج نه ملکی بود که مهتری بود از مهتران ایشان ، و ملك کسی دیگر بود ، و عوج را گفته بودکه

۱ ـ در اصل : روزهٔ زره . درنق : سه روزه راه که بمصر بود و آنجا . . چاپی : ده روزه راه کذا : ن س و نف . ۲ ـ از : نف و نق . ن س : ندارد .

گرد شهر بگردند و نگاه[1] دارد پس عوج بیرون آمد[ه بود از شهر و دو روزه راه بیامده بود و آن نقیبان فراز او رسیدند و عوج را بدیدند که گفتی سر بآسمان رسیده است] دل ایشان از سهم او بترسید ، و عـوج چون ایشان را بدید بچشم وی چـون مورچه آمدند ، ایشان [را گفت شما چه کسانید][2] گفتند ما از بنی اسرائیلیم ، گفتا از کجا آمدید ؟ گفتند از مصر. گفتا مگر از آن مردمانید کز مصر آمدند ؟ تا حرب کنند با ما ؟ گفتند آری ، گفت عدد ایشان چند است ؟ گفتند پانصد هزار مرد حربی اند ، گفت نیروی و بالای ایشان چنداست همچون آن شما است؟ گفتندآری. عوج ایشان هردوازده را بگرفت ، وبساق موزه فرو نهاد و بشهر باز گشت ، وایشان را پیش آن مردمـان بنمود، گفت ببینید این مردمان را[3] که بحرب[4] شما آمدند پس چون خواست کـه ایشان را بـکشد ، زنش گفتا این مردمـان را مکش و دست بازدار تا خبر بیاران برند از شما ، چون خبر بشنوند سوی شما نیارند آمدن عـوج ایشان را دست باز داشت ، ایشان بیامدند ، چون براه اندر همی آمدند با یکدیگر ایدون گفتند که اگر ما بنی اسرائیل را صفت این مردمان بکنیم ایشان ایدر نیایند و پیغامبر خدای را فرمان نکنند و اگرچه این مردمان قوی[5] اند خدای عـزّوجل موسی را وعده کرده است کـه ایشان را هلاك کند ، و بنی اسرائیل بـرایشان غلبه کنند[6]

۱ ـ نق و ن س : شهر را نگاه‌دارد . نف این جمله را ندارد . . و نگاه داشتن به تنهائی از قدیم بمعنی دیدبانی و مواظبت استعمال می شده است . ۲ ـ کذا : نق و نف . ن س : گفت شما چه چیزید . ۳ ـ نف : این چنین مورچگانند که بحرب ما آمده‌اند . . . ٤ ـ نق : بجنگ ، این نسخه همه جـا بجای حرب جنگ ضبط کرده است . ٥ ـ اصل : اگر اینمردمان چه قومی . ن س : وگر . . چه قومی نف : ندارد . از نق اصلاح شد . ٦ ـ نق : دهد . ن س : بنی‌اسرائیل برایشان غلبه کنند . اصل : بنی‌اسرائیل را بر ایشان غلبه کنند .

پس این نقیبان با یکدیگر عهد کردند هر دوازده که با قوم هیچ چیز نگویند از صفت این مردمان، چون ببر قوم رسیدند آن عهد بشکستند همه مگر دو تن، و قوم را بگفتند که صفت آن قوم چگونه است و قوت ایشان و بالای ایشان چگونه است، **بنی اسرائیل** همه بترسیدند و خواستند که باز گردند، **موسی** ایشان را گفت:

وَلا تَرْتَدُّوا علی اَدْبارِکُم فَتَنْقَلِبُوا خاسِرِین.

گفتا بازمگردید کەزیان کارشوید، گفتند: یا موسی اِنَّ فِیها قَوْماً جَبّارِین.

اندر آنجا مردمانی اند با قوت.

وَ اِنّا لَن نَدْخُلَها حَتّی یَخْرُجوا مِنْها فَاِنْ یَخْرُجوا مِنْها فَاِنّا داخِلُون.

ما اندرشارستان نشویم تا ایشان آنجااند چون ایشان بیرون آیند آنگاه اندر آییم. قالَ رَجُلانِ مِنَ الَّذِینَ یَخافُونَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِما.

دو مرد از میان ایشان گفتند ـ و آن دو مرد آن بودند که از خدای تبارك و تعالی بترسیدند و خدای عزّوجل برایشان نعمت فراخ کرده بود و گروهی ایدون گفتند کین دو تن آن نقیب بودند که عهد نشکسته بودند و گروهی گفتند آن یکی **یوشع بن نون** بود و دیگر **کالب بن یوفنا** بود و هردوان بندگان نیك بودند وهر دو از بنی اسرائیل از پس موسی علیه السلام پیغمبر بودند ـ پس این دو مرد گفتند:

اُدْخُلُوا عَلَیْهِمُ البابَ فَاِذا دَخَلْتُمُوهُ فَاِنَّکُم غالِبُون.

گفتند شما اندر شوید که هرچند ایشان قوی‌اند خدای تعالی غلبه شما را دهد برایشان، که خدای موسی را وعده چنان کرد.

وَ عَلَى اللهِ فَتَوَكَّلُوا اِنْ كُنْتُمْ مُؤمِنِينَ .

توکل بخدای کنید اگر بخدای بگرویده‌اید ، **موسی** گفتا بروید که‌خدای مرا وعده کرده است که ایشان را هلاك کند چنانکه **فرعون** را هلاك کرد .

يا مُوسَى اِنّا لَنْ نَدْخُلَها اَبَداً ما دامُوا فِيها فَاذْهَبْ اَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقاتِلا اِنّا ههُنا قاعِدُونَ .

ما آنجا نشویم هرگز تا آن مردمان آنجا[1] بوندشوتو باخدای‌خویش‌باایشان کارزار کن که ماهم ایدر نشسته باشیم.موسی برایشان خشم گرفت و دعا کرد بـر ایشان ، بگفت :

رَبِّ اِنّى لا اَمْلِكُ اِلّا نَفْسى وَ اَخى فَافْرُقْ بَيْنَنا وَ بَيْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقِينَ (یعنی احکم بیننا ربنا) .

گفتا یا رب مرا بر کس دست نیست مگر برتن خویش و بر برادر **هرون** ، میان من و این فاسقان حکم بکن ، و موسی علیه السلام با ر بر گرفت[2] و برفت با هرون تا بدان شارستان‌ها شوند و خبر مردمان بدانند ، چون شب انـدر آمد موسی رفته بود، مردمان باز گشتند وهمه‌شب تاروز همی رفتند، [چون] بامدادببودخویشتن هم آنجای دیدند که ازجای برفته بودند[3] ، وديگر شب وسديگر همچنين، دانستند که موسی برایشان دعا کردست ، **یوشع** بن نون ایشان را گفت هم بر جایگاه صبر کنید تا خدای تعالی مگر موسی را بـاز شما دهد ، پس سپاه همه برفتند[4] کـه از

۱ ـ کذا : ن س . نف : در نشویم تا آنمردمان آنجا اندرند . نق : آنجاباشند . اصل : آنجا بودند . ۲ ـ در نق و چاپی ونف : عصابرگرفت. ن‌س: برگرفت .

۳ ـ کذا : ن س نق : خود همانجا بودند که برداشته بودند . نف : که از آنجا .

٤ ـ ن س : برگرفتند ، نف : برنهادند . نق : راه بر گرفتند .

پس موسی شوند، و [همه] روز همی رفتند چون فرود آمدند هم آنجای بودند که جای ایشان بود، پس برجای بماندند. موسی برفت چون نزدیك شارستان برسید عوج را بدید خلقی آنچنان سهمگین، ازو بترسید وخواست که او موسی را بگیرد وبدست اندر بمالد و بکشد، دانست که از مردمان بنی اسرائیل اند، موسی را علیه السلام ده ارش بالا بود و عصا ده ارش بود و ده ارش برجست بهوا برو عصا بر عوج بزد [بزیر شتالنك][1] عوج برآمد، [و عوج] بدان زخم موسی بیفتاد و بمرد، و چندین سال بنی اسرائیل اندر تیه بودند، و عوج اندر بیابان فکنده بود تا گوشت و پوست او بریخت و استخوان پشتش بماند، پس چون یوشع بن نون از پس چهل سال بیامد و سپاه بیاورد و آن شهرستانها بگشاد و به مصر باز شد، آن استخوان پشت عوج بمصر آورد و برود نیل برپلی کردند و پهنای رود نیل یك میل است، و ده سال پول[2] بود از پشت عوج، و مردمان بر آن می گذشتند.

پس چون موسی علیه السلام او را بکشت و شاد شد و سوی شارستان نشد، و بازگشت بسوی لشکر آمد ایشان را یافت هم برانجایگاه خویش بمانده، گفتا من شدم و خدای عزّوجل مرا نصرت داد ویکی خلق را بکشتم که خدای عزّوجل راخلق نبود بریشت زمین ازوعظیم تر، شما بیایید تا آن شارستانها بگشایید گفتند: ای موسی ما از بیابان بیرون نمی توانیم آمدن ما خواستیم که باز مصر شویم | نتوانستیم شدن و خواستیم که از پس تو بیاییم هم نتوانستیم آمدن | و همه قصهٔ خویش موسی را بگفتند، موسی پنداشت که ازبهر آن نتوانستندرفتن که اوبا ایشان نبود، گفتا بر گیرید

۱ ـ نف : سرعصا برپای عوج آمد زیر شتالنك. طبری : کعب، داردوشتالنك بمعنی غوزك است و کعب زیر غوزك و شتالنك است . ن س : بشتالنك و نق . برشتالنك .

۲ ـ کذا : ن س . نق : پل . پول و پل هر دو یك لغت است و اصل آن پهلوی، پوهل از مادهٔ (پرتو) اوستایی است .

لشکر بر گرفتند و همه روز همی شدند و همه شب همی رفتند ، چون دیگر روزبود هم آنجای برجای بودند. **موسی** تافته گشت وپشیمان شد، از آن دعا که کرده بود، و او را آرزو بود که ایشان را ببرد تا حرب کند و آن شارستان بگشایند ، خدای تعالی گفت : فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً .

گفت چهل سال حرام کردم بریشان که بدان شهرستانها نتوانند شدن .

يَتِيهُونَ فِي الْأَرْضِ (يعنى يَتَحَيَّرُونَ فِي الْأَرْضِ) .

اندران زمین و اندران بیابان متحیر باشند و بهیچ سوی بیرون نتوانند شدن عقوبت آنکه با تو نرفتند و گفتند تو با خدای خویش برو که ما از ایدر نجنبیم ، موسی را سخت اندوه برآمد و دریغ خورد برایشان و بر کار فتح ، خدای گفت :

فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ . گفتا دریغ مخور برین فاسقان .

و اندران بیابان نه طعام بود و نه شراب ، و امروز آن بیابان پیداست میان **مصر و ایله۱ و فلسطین و اردن۲** ، و این شهرها گرداگرد این بیابانست وبیابان را دوازده فرسنگ درازنا و شش فرسنگ پهناست، وخدای تعالی این بیابان برایشان تیه کرد تا هرچند گشتند از درازا و پهنای او بیرون نتوانستند رفتن ، و از موسی طعام خواستند اندران بیابان ، هیچ نبود جز خاربن، نه آب و نه حیوان و نه مرغ که بپرد، خدای تعالی ایشان‌را ترنگبین فرستاد هرشب پاره پاره برسر خارها می‌افتاد .

۱ ـ ایله بفتح اول و سکون ثانی و لام مفتوح شهرکی بوده است در ساحل بحر احمر بسوی شام و برخی آنرا از حجاز و اول شام دانستند (ملخص از معجم البلدان).

۲ ـ اردن ، بضم اول و سکون را و ضم دال و تشدید نون : دو رود است یکی اردن کبیر و یکی صغیر در حد شام و بادیه و نام کوره‌ایست از کوره‌های فلسطین که آن رود از آن میگذرد (ملخص از معجم البلدان) .

ایشان چون بامداد برخاستند آن همی خوردند، موسی را گفتند ما را گوشت باید خدای تعالی مرغان بفرستاد آنرا **سلوی** خوانند، و آن‌مرغان اندر بیابان آمدند چنانکه عددشان جز خدای کس ندانست و همی پریدندی و بر زمین همی نشستند، هر که دست فراز کردی بگرفتی و بخوردی و از خلق نگریختندی، خدای تعالی گفت: وَ اَنْزَلْنا عَلَیْکُمُ الْمَنَّ وَ السَّلوی.

و این سلوی هنوز مانده است و برراه **مصر** اندراست، و مرغکی هست خرد [چند کبکی] و سرخ باشد و گوشت وی همچون گوشت کبک باشد، و اندر آن بیابان [کس] نتواند بودن که آنجای آب نیست، و لیکن گرداگرد بیابان اندر دیه‌ها است و شهرهاست، و این ترنگبین هنوز آنجا بسیار است بران خارها هرشب برافتد؛ گفتند ای **موسی** ما را آب باید، موسی دعا کرد، خدای تعالی موسی را گفت عصا برسنگ زن، گروهی گفتند آنهم اندران بیابان بود و گروهی گفتند آن سنگی بود از کوه **طورسینا** که آنجا با خدای تعالی مناجات کرده بود، برمقدار مصلی نماز، موسی هر کجا بسفر بودی یا به حضر آن سنگ از خویشتن‌جدا نکردی و با خدای تعالی مناجات کردی، موسی را گفت که عصا برسنگ زن و اندر **نبی** [1] یاد کرد و گفت:

وَ اَوْحَیْنا اِلی مُوسی اِذاسْتَسْقیهُ قَوْمُهُ اَنِ اضْرِبْ بِعَصاكَ الْحَجَرَ فَانْبَجَسَتْ مِنْهُ اثْنَتا عَشَرَةَ عَیْناً.

و **بنی اسرائیل** دوازده سبط بودند، آن سبط با این سبط نیامیختی ونه این بآن و بیک‌جای فرو نیامدندی و به یک گروه نرفتندی و آب از یک چشمه نخوردندی و همیشه آن سبطها با یکدیگر بعصبیّت بودندی. چون عصا بر سنگ زد، دوازده چشمه آب روان پدید آمد، قَدْ عَلِمَ کُلُّ اُناسٍ مَشْرَبَهُمْ.

۱ ـ ن س: نوی.

هر سبطی جدا از آن چشمها آب همی خوردندی، تا یکی را با یکدیگر جنگ نیفتادی خدای عزّوجل گفت: کُلُوامِنْ طَیِّباتِ ما رَزَقْناکُمْ. این طیّبات را مفسران گفتند که معنی ایدونست، که این طیبات شما را دادم بخورید وَاشْکُرُوا للهَ و شکر خدایرا کنید، و بجای دیگر گفت:

وَلا تَطْغَوْا فیه. ای لا تعتدوا ولا ترفعوا لیومین.

گفت: هر شبی این مرغ سلوی بیاید و گردا گرد شما بیفتد [از آسمان هر کسی چندان بر گیرید که از روزتان بس بود، تا شبانگاه پس چون روز دیگر بیفتد باز بر گیرید یك روزه. ایشان فرمان نکردند و از آن بسیار بر گرفتند ده روزه ویك ماهه و گوشت مرغان قدید کردند و ترسیدند که هرروزی نیاید، تا آن ذلیلی بر ایشان افتاد چنانکه خدای تعالی گفت:

وَ ضُرِبَتْ عَلَیْهِمُ الذِّلَّةُ وَ الْمَسْکَنَةُ وَ باؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ.

(یعنی استوجبوا غضب الله). و خدای عزّوجل را برخویشتن بخشم کردند، از آن مرغان که قدید کردند و نهادند، وَ باؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ (یعنی الفقر).

و خدای تعالی را استوار نداشتند پس از ترنگبین هم گرد کردند، و سلوی از آسمان باز ایستاد ونیز نیامد و آنچه گرد کرده بودند همه بخوردند، پس **موسی** را علیه السلام خواهش کردند تا خدای تعالی باز برایشان فرستاد، موسی ایشان را گفت چندان بر گیرید که تا شبانگاه تان بس بود مگر روز آدینه که شنبه هیچ کار نکنید مگر عبادت خداوند چنانکه در **توریت** پیداست، و این مرد در این کتاب تمام نگفته است، و من این را تمام بگویم و همه حدیث از اول تا بآخر گفته شود تا دانسته آید.

پس خدای تعالی گفت: وَظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ . ایشان گفتند مارا اندرین بیابان خانه نیست وسایه نیست، ومارا آفتاب همی سوزد، خدای تعالی ابری بفرستاد تا بدان دوازده‌فرسنگ بیابان اندر، برسر ایشان سایه کرد و آفتاب ازیشان بازداشت و آن ابر تا وقت نماز دیگر بایستادی ، چون آفتاب فرو خواستی و خشك شدی ، آن ابر از سر ایشان باز شدی تا دیگر روز چاشت گاه ؛ پس موسی را گفتند ما را جامه باید اندرین بیابان، خدای تعالی آن جامها که اندر تن ایشان بود نگاه داشت تا ندرید ، و چرکن نشدی ، و نبایستی شستن .

و اندر اخبار تفسیر ایدون است بیرون ازین کتاب که زنان و کودکان که با ایشان بودندهر گه که کودکان همی‌افزودی، جامهاشان همی افزودی، وهر کودکی که از مادر بزادی با جامه آمدی ، و چون کودك بزرگ شدی جامه نیز بزرگ شدی و بریك جای نتوانستندی بودن، چون ازمنزلی بمنزلی شدندی، دیگرروزهمان مرغ و آن ترنگبین گرد خویش اندر یافتندی و طلب نبایستی کردن، و آن سنگ چون بپشت ستوران برنهادندی آب ازو باز ایستادی ؛ چون فرود آمدندی و سنگ بنهادندی آب ازو بیرون‌آمدی .

و علما گویند موسی و هرون آنجا اندر تیه متحیر نبدند که آن تیه عقوبت بود مر بنی اسرائیل را که فرمان موسی نکردند ، و بدان حرب نشدند ، و گفتند ما ازین زمین بیرون نشویم ، تا تو و خدای تو بحرب شوید و آن جباران را بکشید ، خدای عزّوجل ایشان را بعقوبت ایشان اندر تیه متحیر کرد ، و موسی و هرون را علیهما‌الصلوة و السلام گناه نبود ، و لیکن ایشان نخواستند که ازین قوم جدا شوند و تنها باز مصر شوند ، و چون یکسال و دو سال شد از ترنگبین و سلوی سیر شدند و صبر نتوانستند کردن ، گفتند یا موسی :

لَنْ نَصْبِرَ عَلٰى طَعامٍ واحِدٍ فَادْعُ لَنا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنا مِمّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ مِنْ بَقْلِها وَ قِثّائِها وَ فُومِها وَ عَدَسِها وَ بَصَلِها .

گفتند تا کی صبر کنیم برین طعام و ما را از این طعام باید و این چیزها که اندرین آیت پدید کردست ، چون تره و خیار وفوم و عدس و پیاز . **موسی** گفت :

اَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذى هُوَ اَدْنٰى بِالَّذى هُوَ خَيْرٌ .

همی بدل خواهید طعامی که بهتر است بطعامی که بتر است .

اِهْبِطُوا مِصْراً فَاِنَّ لَكُمْ ما سَاَلْتُمْ .

گفت باز **مصر** شوید ، یعنی که خود نتوانید شدن که این چیزها آنجا روید ، و این سخن که گفت : اِهْبِطُوا مِصْراً . این سخن نفرین است گفت اگر چنین خواهید بشهر مصر باید شدن ، آنجا شوید ، یعنی که خود نتوانید شدن ، پس خدای تعالی گفت : وَ ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ .

و بدرویشی وبذل اندر بمانید چهل سال بدین حال ، و بدین طعام و بدین لباس و بخشم خدای تعالی اندر بماندند ، و ملك مصر و آن نعمتها بر ایشان حرام شد ، چنانکه خدای تعالی گفت :

فَاِنَّها مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ اَرْبَعينَ سَنَةً يَتيهُونَ فِى الْأَرْضِ .

یعنی حرام شد مصر بر ایشان، تا چهل سال تمام شد، تا موسی وهرون بمردند چون سی سال اندر تیه بودند هرون بمرد ، و آنگه از پس او دو سال ببود اندران تیه موسی بمرد . و از پس آن **بنی اسرائیل** بمردند ، و موسی چون **یوشع بن نون** را وصی کرد خدای عزّوجلّ اورا بپیغامبری داد، ویوشع از سبط **یوسف بن یعقوب** بود

و آن روز که **یوشع** مر **بنی اسرائیل** را **از تیه** بیرون آورد ایدون گفتند اندر اخبار تفسیر که از آن مردمان که اندر تیه شده بودند جز یوشع و **کالب [بن یوفنا]** هیچکس بیرون نیامد بل که همه بمردند و فرزندان ایشان بیرون آمدند همه ده ساله و کمتر و بیشتر و بزرگترین چهل سال بود ، والله اعلم و احکم .

اندر حدیث مرگ موسی و هرون علیهما السلام

پس چون بنی اسرائیل اندر تیه بماندند و **موسی** و **هرون** با ایشان صبر کردند و وقت آن بیامد که خدای تعالی خواست که موسی و هرون را پیش خویش خواند اندر سال سی ام موسی را وحی کرد که من هرون را فلان وقت پیش خویش برم ، موسی چشم همی داشت[۱] ، تا چون بدان وقت رسید که خدای تعالی وعده کرده بود، موسی هرون را از میان بنی اسرائیل بیرون برد بفرسنگی چند بجایی که کس ایشان راندید . پس از دور اندران بیابان درختی دید ، برفت با هرون و بر آن درخت شد، زیر آن درخت اندر تختی دید آراسته بفرشهای الوان . هرون گفت یا موسی آن کراست ؟ موسی گفت علی حال[۲] آنرا خداوندی بود گفت مرا آرزو آمد که برسر این تخت بخفتم[۳] موسی گفت بخفت[٤] ، هرون گفتا ترسم که خداوند این تخت بیاید و بر من خشم گیرد و جنگ کند ، موسی گفت من ایدر بنشینم تا اگر بیاید ترا چیزی نگوید هرون بر تخت بخفت . چون خوابش ببرد جان ازو جدا شد ، و خدای تعالی آن تخت را با هرون برآسمان برد ، و گروهی گفتند که زمین باز شد و آن

۱ ـ کذا : فی النسخ. وفی الاصل، موسی وهرون را اندرسال سی ام چشم همی داشتند.

۲ ـ کذا : ن س . نق : علی الحال . نف : علی ای حال .

۳ ـ کذا : نف و نق . ن س : بخسبم . خفتیدن نیز لهجه ایست از خسبیدن وخفتن وخوابیدن و بهمان معنی است که قدیم مستعمل بوده است .

٤ ـ کذا : نف و نق . ن س : بخسب .

تخت آنجا فرو شد و **موسی** آنجا نشان کرد که این زمین گور **هرون** است ، پس موسی علیه‌السلام بنزدیك قوم آمد و گفت خدای تعالی هرون را پیش خواند، وبمرد آنجا گور او را نشان کردم ، **بنی اسرایل** گفتند که موسی هرون را بکشت و ما هرون را دوستر داشتیم از موسی . و موسی او را حسد کرد، و موسی را از آن اندوه آمد ودردش آمد سخت ، و خدای را دعا کرد تا زمین از هم باز شد و هرون را بدیدند . و گروهی گفتند از آسمان فرو فرستاد تا مردمان بدیدند هرون را بران تخت مرده، و موسی از آن تهمت بری شد، واین خبر روایت کنند از پیغمبر بتفسیر این آیت اندر [بیرون ازین کتاب] که خدای تعالی گفت :

يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَكُونُوا كَالَّذِينَ آذَوْا مُوسَى فَبَرَّأَهُ اللّٰهُ مِمَّا قَالُوا .

ایشان موسی را تهمت کردند ، خدای عزّوجل او را از آن تهمت مبرا کرد .

پس خدای تعالی موسی را از پس آن سه سال وحی کرد که ترا پیش خویش آرم بفلان وقت ، پس چون وصیّت کردمر**یوشع بن نون** را پس چون وقت وعدهٔ موسی بیامد ، بایوشع از میان مردمان بیرون آمد ، و همی‌رفتند تا تنها بماند ، پس بادی از مغرب برآمد و سهم اندر [دل] یوشع آمد ، موسی دانست که آن چیست ، ویوشع ندانست ، بترسید ، و موسی را بکنار اندر گرفت ، پس موسی علیه السلام از میان پیراهن ناپدید شد و خدای جل و علا موسی را پیش خویش برد ، و پیراهن موسی بدست یوسع اندر بماند ، یوشع متحیّر شد پس باز با بنی اسرائیل[1] آمد و ایشان را این قصه بگفت، ایشان اورا تهمت کردند ، گفتند موسی را تو کشتی، واو رابگرفتند

۱ ــ ن س: باز بینی . . . نف : باز بنی . . . نق : باز پیش بنی .

تا بکشند، یوشع سه روز زمان[1] خواست تا خدای برهان آنرا[2] پدید کند ایشان او را سه روز زمان[3] دادند، و او خدای را دعا کرد، و او را بخانه اندر بازداشته بودند، و ده تن از بزرگان بنی اسرائیل و پارسایان برو موکل کردند، تا او را نگاه دارند، و یوشع آن شب پیش خدای تعالی بایستاد[4] و لابه همی کرد، پس همان شب موکلان بخواب دیدند که از آسمان کسی فرود آمد[ی و][5] ایشان را گفتی[6] دست ازین بنده بازدارید که موسی را اونکشت، وخدای موسی را پیش خویش خواند چون بامداد ببود، ایشان قوم را آگه کردند و دست از یوشع بازداشتند.

و محمد بن جریر سه روایت کند اندرین کتاب [مرگ موسی را وهرسه گونه نه درستست و نه راستست] و راست آنست که من همیگویم و این خبر نیز هم اندر این کتاب روایت کرده است، و لیکن [ازین هرسه خبر دو واجب بودی که ذکر کردی و] این دو گونه است یکی آنکه ایدون گفت که چون خدای تعالی خواست که موسی را پیش خویش برد، ازو پیغامبری بستد و بیوشع داد، و موسی راخدمت

---

۱ ـ کذا: نق و ن س. نف: مهلت. اصل: امان. و زمان خواستن بمعنی مهلت خواستن است. ۲ ـ اصل: پدید کرد. ن س: زمان او را پدید کند. نق: او را برهاند و پدید کند. چاپی: ویرا برهاند و برهان.... نف: ندارد.

۳ ـ کذا: ن س و نف ونق. اصل: امان. ۴ ـ ن س: بیستاد.

۵ ـ کذا، ن س و نق. نف، فرود آمد. ورسم قدیم بوده است که در مورد دیدن خواب در رؤیاها فعل را بایای تردید یا استمرار آورند. فردوسی گوید:

چنین دید گوینده یکشب بخواب که یك جام می‌داشتی چون گلاب

و خواجه فرماید:

دیدم بخواب دوش که ماهی بر آمدی

کز عکس روی او شب هجران سر آمدی

بااین دلیل نسخه‌های مذکور را رجحان نهاد. ۶ ـ ن س و نق، گفتی.

اصل گوید. نف: گفت.

یوشع بایست کردن، و یوشع پیامها بخلق می گزارد از خدای تعالی. و کارها که **موسی** ندانستی همی کردی. موسی او را گفتی: ای یوشع این چه چیزست؟ یوشع گفتی: ای موسی آنگاه که تو پیغمبر بودی من ترا خبر پرسیدم که تو همی چکنی؟ موسی را دردآمد از آن و از خدای مرگ خواست و خدای او را مرگ داد.

و گروهی گویند که موسی برفریشتگان آسمان بگذشت و ایشان اندر زمین گوری کنده بودند بفرشهای نیکو آراسته، موسی گفت این گور از آن کیست؟ گفتند این گور آن بندهٔ کریم است و بر خدای گرامی و گفتند یا موسی خواستی که آن تو بودی؟ موسی گفت خواستمی، گفتند ایدر فروشو و بخسب تا بنگریم که ترا شاید، موسی بگور فرو شد و بخفت و آن فریشته کین سخن گفت ملك الموت بود، چون موسی بخفت ملك الموت جان ازو جدا کرد، و چون مرگ موسی رسید موسی فریشتگان را ایدون گفت که مرا بفریفتید.

و سدیگر ایدون روایت کنند که خدای تعالی ملك الموت را بفرستاد که جان موسی بستان، ملك الموت سوی موسی آمد برصورت مردی، موسی را گفت مرا خدای فرستاد که جان از تو بستانم، موسی دست باز برد و ملك‌الموت را طپانچه بزد برروی و یك چشم او دور کرد، ملك باز پیش خدای شد گفتا یارب موسی یك چشم من کور کرد و گر از آن[1] نبودی که بندهٔ هست برتو گرامی من هردو چشم او کور کردمی خدای تعالی گفت: ای ملك‌الموت با موسی مدارا کن، باز براو شو و او را بگوی که دست برپشت گاوی بمال. بنگر که زیردست تو اندر موی چند است تا بعددهر مویی ترا یك سال زندگانی دهم، ملك‌الموت بیامد و پیام خدای تعالی بداد، موسی گفت یکبار که آخر بباید مردن اکنون میرم. ملك الموت را گفت جان بستان و ملك الموت جان او بستد، واین هرسه حدیث خرافاتست ونه ازدر آنست که اندرین

۱ ــ ب سی: از بهر آن. بق: نه آن بودی. نف: ندارد.

کتاب روایت کنند، و خداوندان عقل [این حدیثها نپذیرند، و اندر اخبار چنانست که موسی را صدوبیست سال بود بمرد، وجزاین گویند ولیکن این بی‌خلاف است ۱

خبر یوشع و بنی اسرائیل و از تیه بیرون آمدن و بحرب جباران رفتن [وقصه بلعام باعور]

ایدون گویند که از پس مرگ موسی [بنی اسرائیل]هفت سال دیگر اندر تیه بماندند، تا چهل سال راست شد، پس خدای تعالی یوشع را پیغمبری داد وبفرمودش که بنی اسرائیل را از تیه بیرون بر. و پیش آن شارستان بر، تا با آن جباران حرب کنند، و آن شارستانها بگشایند، و از آن پس به مصر باز شوند، و یوشع از بنی اسرائیل بود و از سبط یوسف بن یعقوب علیهما السلام، ومادرش مریم بود خواهر موسی، آنکه چون موسی را بتابوت اندر نهادند و بآب اندر انداختند، آن خواهر برلب دریا می‌شد بفرمان مادرش چنانکه خدای گفت: وَ قَالَتْ لِاُخْتِهِ قُصِّيهِ.

پس یوشع بنی اسرائیل را از تیه بیرون برد، و از آن مردمان که گفته‌بودند ما بدین حرب نیاییم و موسی را گفتند:

فَاذْهَبْ اَنْتَ وَ رَبُّكَ فَقَاتِلَا اِنَّا هٰهُنَا قَاعِدُونَ.

هیچ کس نمانده بودند، واین همه که از تیه‌بیرون آمدند فرزندان‌ایشان‌بودند و آن قوم همه شده بودند، مگر یوشع‌بن نون و کالب‌بن‌یوفنا که یار یوشع بود، و ایشان آن دو مرد بودند که خدای عزّوجل گفت:

قَالَ رَجُلَانِ مِنَ الَّذِينَ يَخَافُونَ اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِمَا ادْخُلُوا عَلَيْهِمُ الْبَابَ فَاِذَا دَخَلْتُمُوهُ فَاِنَّكُمْ غَالِبُونَ.

---

۱ ــ ذکر سه روایت محمد جریر در نص نیست. جز یک روایت فرهنگی که ذکر کنده‌اند. و اعتراضات مترجم را هم ندارد.

پس یوشع لشکر بکشید تا بدان شهرها نخست بشهر **أریحا** شدند و با ایشان حرب کردند و هر که آنجا ایدر بودهمه را بکشتند و هر آن مردی ازیشان که بـر زمین بیفکندی ده تن و بیست تن از **بنی اسرائیل** گرد آمدند و شمشیرها بر گردن ایشان می‌زدندی و گردن یك مرد بصد مرد نمی توانستند بریدن [و از آنجا بشهر **ایلیا** شدند و همچنان بگشادند و برفتند] چون هردو شهرستان بگشادند، بشهر **بلقا** شدند و آن بزرگتر ازین دو بود و با حصار بود و جای ملکان آنجا بود و اندران سپاه جباران بودند بسیار و میان ایشان یکی بنده بود مسلمان، وهم از قبیلهٔ ایشان بود بخلق و قوت، و نام او **بلعم باعور** بود، و خدای پرستیدی و نام بزرگ خدای دانستی، و هرچه از خدای تعالی بخواستی بدان نام او را اجابت کردی.چون بنی اسرائیل بیامدند و گرد حصار اندر گرفتند و با ایشان حرب ساختند و هـر روز حرب کردندی. مـردمان شهر سوی بلعم گردآمدند و او را گفتند دعا کن تـا این سپاه از ما باز گردند بلعم گفت این سپاه خـدای منست من بـر ایشان دعـا نکنم، شما بدین مـوسی بگـروید تـا خـدای تعالی سپاه موسی را از شما بـاز دارد، ششماه لشکر بردر شارستان بلقا نشسته بودند، حرب همی کردند، وبلعم را خواهش کردند که دعا کن دعا نکرد، و اندر اخبار تفسیر ایدون است که نام آن**ملك بالق** بود و آن شارستان را از بهرآن بلقا نام کردند، پس چون کار سخت شد ملك داری بیاورد وبلعم را بیاوردند و گفتند اگر دعا نکنی، ترا بکشیم بلعم از کشتن بترسید و دعا کرد و خدای تعالی آن قصه را اندر نبی یاد کرد و گفت:

وَ اتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ.

گفت یا **محمد** برخوان بر اهل **مکه** خبر آنکس که من نام بزرگ خویش

او را دادم و او خویشتن را از نام بیرون کـرد چون پوستی که از کسی بـاز کنی و **ابلیس** را متابع شد و از راه نیك بگشت ، و گفت :

وَ لَوْشِئْنا لَرَفَعْناهُ بِها وَ لٰكِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَى الْاَرْضِ وَاتَّبَعَ هَوٰيهُ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ الْكَلْبِ .

و اگر خواستی او را بدان نام بزرگ نگاه داشتیمی تا دست آن ملك بـدو نرسیدی و لکن او بدین جهان میل کرد و هوای تن را متابع گشت ، وبتفسیر **قتاده** اندر ایدون گوید :

وَ لَوْشِئْنا لَفَهَّمْناهُ بِها اَنْ يَدْعُونا لِنَدفَعَ عَنْهُ الْمَلِكَ وَلٰكِنَّه اَخْلَدَهُ اِلَى الْاَرْضِ فَلَمْ يَفْهِمه و هٰذا عُقُوبَةٌ لَهُ عَلٰى مَيْلِهِ اِلَى الدُّنيا .

گفت اگر خواستیمی او را فهم دادیمی تا ما را بخواندی تا ملك را ازو بـاز داشتیمی و لـکن چون او بدنیا میل کرد او را عقوبت کردیم و آن نام اعظم را برو بپوشیدیم تاز آن ملك بترسید و بر **بنی اسرائیل** دعا کرد .

و اندر اخبار از **ابن‌عباس** رضی الله عنه روایت کنند که‌ملك او را بیم نکـرد و خواهش کرد و او را اجابت نکرد پس او را خواسته داد بسیار ، و یکی زن بود این **بلعم** را و وی را دوست داشتی ملك نیز او را خواسته داده بود تا او نیز بلعم را خواهش کرد ، و این زن بردین ملك بود، بلعم را گفت اگر برین سپاه دعا نکنی که باز گردند ، من از تو جدا شوم بلعم را بدان خواسته میل کرد و ازبهر آن زن هوای تن را متابع گشت، و ایشان را اجابت کرد که دعا کنم، واین خبر بآیت **قرآن** موافق‌تر است که‌خدای جلّ جلاله گوید : وَ لٰكِنَّهُ اَخْلَدَ اِلَى الْاَرْضِ . (یعنی مال الی الدنیا واتبع هواه یعنی بسبب المراة) واین ملك شش ماه با او اندرین سخن

بود تا او دعا کند، پس اجابت کرد و همی بود تا روز حرب. چون **یوشع** بردرحصار تعبیه کرد، **بلعم** از در حصار بیرون شد برخری نشسته، چون پیغمبران همه برخر نشستندی و اولیا همچنین، زیرا که برنشستن برخر متواضع‌تر باشد وبرنشستن‌اسب و دیگر مرکوب را تکبیر بیش بود، پس چون از حصار بیرون آمد برخر نشسته آهنگ سر کوه کرد که آنجا برشود و دعا کند، آنجا خر بیستاد و نرفت، و سپاه **بنی اسرائیل** حرب همی کردند سخت و ملك برمنظرهٔ حصار برشده بود و بلعم را نگاه همی کردتا کجاشود وچه کند.چون خربیستاد بحلال نداشت زدن خرراخواست که از خر فرود آید. و اندر اخبار تفسیر ایدون است که خدای عزّوجل آن خر را با وی بسخن آورد تا اورا گفت ویحك اندرآتش همی شوی؟ تا حجت خدای‌عزّوجل برو درست شد، پس او را یاد آمد و دانست که خطا کرد روی خر باز گردانید که باز حصار شود، **ابلیس** براه اندر خویشتن اورا بنمود، گفتا ای بلعم چرا باز گشتی؟ گفت این خر بامن بسخن آمد و مرا می گوید مشو بدین دعا کردن، و من خود دانم که نباید شدن. ابلیس گفت ای بلعم‌این کاردیواست ترا این‌دیو بنمود، هرگز خربا کس بسخن آمد که باتو بسخن آید؟ ترا صواب آنست که این دعا بکنی، تا این لشگر باز گردد، و این قوم محل توببینند برِخدای عزّوجل، و باز گشتن سپاه. پس آنگاه تو قوم را بخدای خوان تا بتو بگروند و فرمان تو کنند، و تو خدایرابخوان تا ترا پیغامبری دهد تا تو پیغامبر ایشان باشی، و این خواسته که ترا داده‌اند برتو بماند و این زن از تو نشود[1] بلعم عزم درست کرد تا دعا کند و آن خر پیش نرفت بلعم از خر فرود آمد و خر را دست باز داشت، و پیاده برسر کوه شد و دعا کرد، و سپاه بنی اسرائیل حرب همی کردند هرچه سخت‌تر، پس گوشهٔ آن سپاه باز گشت و هزیمت شدند، یوشع متحیر گشت و از اسب فرود آمد، و روی برخاك نهاد و با

---

۱ ـ این زن از تو نشود ـ یعنی از تو جدا نشود. در نق: با تو بماند.

خدای عزّوجل مناجات کرد، گفت: یارب بنی اسرائیل با چندین صبر که کردند شش ماه بردر این حصار دانی که مردمان این حصار دشمنان تواند و گشادن حصار نزدیك آمد و دانی که خواسته بسیار بدیشان خواهد آمد، و همی باز گردند، این نیست مگر حکم تو، پس خدای تبارك و تعالی **یوشع** را گفت اندر میان ایشان یکی بنده است مرا گرامی، و من نام بزرگ خویش او را داده بودم او مرا بدان نام خواند، من این سپاه را بر گردانیدم، یوشع گفت یارب نام بزرگ ازو بستان تا دیگر بار بناشایست دعا نکند. خدای عزّوجل نام بزرگ و هدایه و طاعت و ایمان و لباس تقوی همه از سر **بلعم بن باعور** بر کشید، چنانکه خدای تعالی گفت: فَانْسَلَخَ مِنْهَا. یوشع ازین آگاه شد و سراز سجود بر گرفت، و از پس بنی‌اسرائیل بشد، و ایشان را باز خواند وایشان باز گشتند و حصار بگرفتند[1]، یوشع حرب اندر گرفت، بلعم باز دعا کرد هرچند بنی‌اسرائیل را دعا کرد هم برایشان همی گشت، و بنی‌اسرائیل فرازتر آمدند، و سپاه این ملك کشتند، ملك گفت یا بلعم این دعای تو دیگر گونه گشت هرچند ما را دعا همی کنی برما باز می گردد، بلعم دانست که خدای تعالی براو خشم گرفت ودعای اورد کرد واجابت نکرد گفت ای ملك خدای آسمان برمن درخشم شده است و دعای من رد کرده واجابت نکند من نیز اورا نخوانم، من این سپاه بحیلت و تدبیر ازشما باز گردانم، و آن روز تا شبانگاه بنی‌اسراییل حرب همی کردند، چون شب اندر آمد همه برجای فرود آمدند دیگر روز آن ملك بلعم را بخواند که چه حیلت باید کردن؟ و آن سپاه را بدان شهر اندر زنان بودند نیکو روی [و برزمین ازیشان نیکوتر و صاحب حسن‌تر] نبودند بلعم گفت هیچ سپاهی نیست که ایشان زنا کنند الا که خدای عزّوجل نصرت ازیشان باز گیرد، و این بنی اسرائیل بر زنان مولع‌اند چون ببینند

ـ ۱ حصار گرفتن ـ یعنی محاصره کردن چنانکه حصار داشتن، یعنی محصور بودن و مقاومت نمودن.

که این زنان آمدند و از حصار بیرون آمدند ، رغبت افتدشان بزنان ، و فساد اندر میان ایشان افتد و نصرت از ایشان بشود ، و اکنون تو این زنان را از حصار بیرون فرست که این زنان سخت نیکواند [تا بلشکرگاه‌ایشان‌اندر بپرا کنند و] باید که هرمردی که دست بدیشان دراز کند ایشان تن بدو دهند چون زنا بسیار گردد[1] و زنان بلشکر اندر بپراکنند هرزنی را که مردی بخانه خویش برد و باوی زنا کند از آسمان طاعون آید و هردو بهم بمیرند ، پس ملك همچنان کرد که **بلعم** فرمود ، آن زنان را بلشکرگاه **بنی اسرائیل** فرستاد و هر کس ازیشان یکی بخیمه برد وبا او زنا کرد ، هم اندر زمان طاعون آمد از آسمان و هردو [برجای] بمردند ، و و مردی بود نام او **زمری بن سالوی**[2] و از سبط **شمعون‌بن یعقوب** بود زنی را بخیمه برد که از میان زنان ازو نیکوتر نبود ، و با او بخفت تانزدیك نیم‌روز [اورا] طاعون نیامد و هرزنی که بامردی بخفتی هردو هلاك شدندی بنی اسرائیل چون ... هلاك دیدند آهنگ بازگشتن کردند ، و **یوشع** بلشکرگاه اندر همی گشت، و همی گفت ای بنی اسرائیل مکنید و این زنان را از خویشتن دور کنید کزین زنا همه هلاك شوید. پس مردی بود ازفرزندان **هرون** علیه‌السلام نام او **فینحاص بن العیزار** بن‌هرون و باقوت بسیاربود، برخاست‌وبخیمه اندر شد سوی **زمری** و او با زنی خفته بود ، پس نیزهٔ بزد و آن هردو را برسر نیزه کرد و بمیان خلق بیرون آورد ، و با خدا نذر کرد که هر کرا بازنی بگیرم بحرام همچنین کنم، پس بنی اسرائیل ازبیم

- ۱ نق : نصرت نیابند پس چون زنان‌بلشکر شدند خدای تعالی یوشع را گفت هر زنی که مردی او را بخیمه برد تا زنا کند از آسمان طاعون‌بیاید وهر دو بهم بمیرند پس ملك‌همچنان کرده‌چاپی با اختلاف عبارات‌این جمله را هم ندارد ومختصر کرده است . ن س‌،چون متن . (۲) نق : زمری بن مسلم .چاپی . ندارد ن س : زمری بن‌ماوی نف : زمری‌بن سلوم . اصل : زمری‌بن ماوی . قاموس کتاب مقدس : زمری بن سالوی (رك حاشیه صفحه مه) .

او همه زنان از خیمه بیرون کردند، آنکه زنده مانده بودند، وهمه بنی‌اسرائیل سوی **یوشع** گرد آمدند و توبه کردند، و خدای تعالی آن طاعون ازیشان بر گرفت، وقت نماز پیشین بود، نگاه کردند بدان نیم روز اندر هفتاد هزار مرد مرده بودند بدان طاعون، و این همه آن کسها بودند که بازنان زنا کرده بودند، وامروز همه **جهودان** از بنی اسرائیل مرفرزندان این **فینحاص**[1] را برخویشتن مهتر دارند وچون قربان [کنند و گوسپندی کشند و خواهند که خدایتعالی آن قربان از] ایشان بپذیرد، سروپای و دست آن گوسفند مرفرزندان این‌فینحاص‌را دهند، و گویند فینحاص این دو تن را که زنا کرده بودند برسر نیزه بر گرفته بود و راست کرده یك زمان بن نیزه بدندان گرفت و یکزمان برسر برنهاد و یك زمان بن نیزه بر پهلوی خویش نهاد، و همی داشت تا خدای عزّوجل طاعون را بر گرفت، و اگر آنچنان نکردی آن روز بنی اسرائیل همه هلاك شدندی؛ پس چون طاعون برخاست ایشان بیاسودند و دیگر روز آدینه بود یوشع بنی اسرائیل را بحرب فراز کرد، و خدای تعالی زمین را بفرمود تا بلرزد و پارهٔ از حصار بیفتاد و از پس نیم روز بنی اسرائیل خویشتن بحصار اندر افکندند، و ملك را بکشتند وبلعم را بکشتند و بر دار کردند[2] ، و شمشیر اندر نهادند و همی کشتند، و شب بنزدیك اندر آمد و ایشان از کشتن باز ایستادند، که چون شب شد ایشان را کار نشاید کردن بشریعت **توریة**‌اندر، و بجز عبادت مشغول نشاید بودن، و کارزار هنوز تمام نشده بود، یوشع بترسید که ایشان

۱ ـ ن س : محاص بن العیزار بن‌هرون . نف : فنحاص . اصل : فیحاص‌بن العمران . کتاب مقدس : فینحاص‌ابن العازار نوهٔ هرون است که تخمیناً بیست سال کاهن اعظم بود وهنگامیکه‌زمری‌بن‌سالوی شمعونی بازنی‌مدیانی زنانمود فینحاص هردورا بقتل‌رسانید ... الخ (طبع بیروت ص ٦٧٨) .   ۲ ــ داستان بلعم در عهد عتیق طور دیگر است و با این روایت اختلاف کلی دارد . (سفر اعداد : ۲۲ ــ ۲۱ ــ ۳۲) .

شنبذ[۱] گرد آیند که بنی اسرائیل روز شنبذ حرب نکنند ـ وغلبه گیرند. پس خدای عزّوجل را دعا کرد خدای آفتاب را باز گردانید و دو ساعت اندر روز افزون کرد، تا بنی اسرائیل حرب تمام کردند و آن جباران را همه بکشتند و فتح بکردند ، و شب اندر آمد ، ایشان دست باز داشتند آن شب و دیگر روز تا شبانگاه ، از حرمت روز شنبذ ،چون روز یکشنبذ[۱] ببود[یوشع بنشست واندرشریعت توریة غنیمت حلال نبود و] هرچه مسلمانان از غنیمت کافران بیافتندی گرد بایستی کردن و سوختن و اگر یك رشته آنجا حاضر نبودی وبر گرفته بودندی، آتش آن دیگر را نسوختی تا آن دیگر حاضر نبودی ، پس چون آتش آن غنیمت را بسوختی دانستندی که آن غنیمت و آن جهاد پذیرفته است و اگر نسوختی علامت ناپذیرفتن بودی، پس چون روز یکشنبذ ببود یوشع میان ایشان بنشست و غنیمت گرد کرد تا بسوزد ، یك تن ازیشان چیزی دزدیده بود ، آتش آن غنیمت را نسوخت[۲] ، یوشع اندوه گین شدخدای عزوجل بفرمود که قرعه میان اسباط بنی اسرائیل زدند، دزدیده پدیدار آمد[۲] برمردی نام عاجز[۳] ، پس چون آن چیز برسر آتش نهادند آتش آن غنیمتها بسوخت و آن دیه که آتش آنجا بود دیهی است امروز بزرگ آن را عاجز[٤] خوانند بنام آن مرد آنگه یوشع مر بنی اسرائیل را گفت بدین شهرستان [بلقا][٥] اندر شوید که خدای شما را میراث داد ، و ازین جباران بستد ، و چون شما بدو اندر شوید سر بسجود کنید و خدای را دعا کنید وبگویید حِطّةٌ حطة. و این رابزبان عبرانی معنی ایدون

۱ ـ کذا: نف ن‌س : شنبه . ۲ ـ این تفصیل بااصحاح یشوع عهد عتیق درست سازش ندارد . ۳ ـ نق : عاجران . چاپی : عاجز . ن س : عاجز. اصحاح ـ عهد عتیق : عخان بن کرمی بن زبدی بن زارح من سبط یهودا (یوشع : ۷ آیه : ۱)
٤ ـ اصحاح : وادی عخور (یوشع ۷ : ٢٤ ـ ٢٦) و آن محلی است که عخان را بامر یوشع سنگسار کردند . نق : ندارد. ٥ ـ کذا فی النسخ ـ عهد عتیق : اریحا .

است [یعنی حطِ عنّا خطایانا) یا رب گناهان ما را از ما بیفکن، تا خدای عزوجل این جهاد پذیرد، و گناهان شما عفو کند، آنکه با زنان زنا کردید و آنچه از غنیمت بدزدیدید با گناهان شما و آن پدران عفو کند که بدین حرب نیامدند و اندر تیه بماندند، شما این دعا بکنید وبگویید که (حطة حطة) وخدای را زاری کنید،خدای این گناه شما و آن پدران شما همه عفو کند.

و گروهی گفتند شهرستان ایلیا بود و بر پشت زمین جای نیست پرنعمت تر از آن جایگاه و آن بآخر بیت المقدس است ، و خدای عزّوجل این قصه اندر نبی یاد کردست و گفت :

وَ اِذْ قُلْنا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنْها حَيْثُ شِئْتُمْ رَغَداً وَادْخُلُوا الْبابَ سُجَّداً وَ قُولُوا حِطَّةٌ نَغْفِر لَكُمْ خَطاياكُم وَسَنَزِيدُ الْمُحْسِنِين .

پس آنکه محسنان بودند فرمان کردند و خدای تعالی بلطف و کرم خویش آن گناهان عفو کرد و آن زمین بایشان میراث داد و هنوز بر فرزندان ایشان مانده است ، و گروهی ظالمان بودند و فرمان خدای تعالی نکردند و بدین سخن که گفت: بگویید(حطة) فسوس کردند و آن را بدل کردند گفتند (حِنطةٌ حنطة) یا رب تو گندم ده که ما از تیه بیرون آمدیم که ما هیچ نان گندم نخوردیم چنانکه گفت :

فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا قَوْلاً غَيْرَ الَّذِى قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّماءِ بِما كانُوا يَظْلِمُونَ .

و این مردم کین سخن گفتند هفتاد هزار مرد بودند و از آسمان آتشی فرستاد و همه را بسوخت چنانکه خدای تعالی گفت :

فَأَنْزَلْنا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ السَّماءِ بِما كانُوا يَفْسُقُونَ .

و اندرین قصّه عبرتی بزرگ است، تا کسی برقول خدای تعالی استخفاف نکند و شك نکند بسخن خدای اندر .

واز آن بزمین **بیت المقدس** اندر شهرستانی بود نام او **عای**[1] و اندرو خلق بسیار بودند و بت پرست بودند ، **یوشع بنی اسرائیل**را بردرآن شهر فروآوردوآنجا حرب کرد و آن شهر بستد و دوازده هزار مرد از آن شهر بکشت و ملك‌را[از آن شهر بیرون آورد و] بردار کرد .

و از پس آن شارستان اندر ، کوهها بود بامردم بسیار و نعمتهای فراخ ، و هم اندر زمین **شام** یکی کوه بود او را **عمّا**[2] خواندندی و دیگر کوهی بود **جیعون**[3] گفتندی یوشع با سپاه آهنگ آن مردمان کرد که بران کوه بودند ، آن مردمان چون چنان دیدند زینهارخواستند و بدو بگرویدند ، ودین **موسی** بپذیرفتند ، یوشع ازیشان بازگشت . و دیگر کوهها بودبامردم‌ونعمت‌بسیاریکی‌را نام**ازوی**بودو دیگر **سلم**[4] وایشان‌راملکی‌بود نام او **بارق**[5] ، و ملکی‌بودبزرگ‌وباخواسته‌بسیار،وایشان

---

۱ ـ اصل ، حافی . ن س : عالی . نق : عانی . نف : عاتی . اصحاح یشوع : عای . (۸ : ۱) .

۲ ـ یوشع : عمه و افیق ورحوب اثنتان و عشرون مدینة مع‌ضیاعها. (۱۹ : ۳۰) .

۳ ـ اصل و ن س ، حیصون . نق: صمیون . نف : حیعون . یوشع جیعون (۹ : ۳) لیکن عمه غیر از جیعون بوده است . ر ك : (قاموس کتاب مقدس ص ٦۲۰) .

٤ ـ ن س : از وی و اسلم . نف : ندارد . ظ : ادونــی ملك اورشلیم باین شکل تصحیف شده است . یوشع : فلما سمع ادونــی صادق ملك اورشلیم ان یشوع قد اخذ عای . . و ان سکان جیعون قد صالحوا اسرائیل . . . الخ (۱۰ : ۱) .

٥ ـ کذا فی النسخ . ظ : بازق یا بزق . ر ک حاشیه (٥) ص ٥۱٦

نیز چون **یوشع** آهنگ ایشان کرد زینهار خواستند ، ایشان را زینهار داد و از ایشان اندز گذشت روی سوی مغرب نهاد و [از سوی مغرب و] یمن [از دست راست پنج شهر] [1] بود ایشان را از میان [2] خواندندی و هر شهری را ملکی بود آن هر پنج ملك بیعت بکردند و بر حرب یوشع قرار دادند یوشع] لشکر بر ایشان کشید و حرب کرد و ایشان را هزیمت کرد و هر پنج ملك بگریختند [3] بکوهی بغاری اندز شدند ، یوشع کس فرستاد تا آن غار بدارد و موکلان آنجا شدند و خود با سپاه از پس هزیمتیان بشد تا ایشان را بکشت ، و خدای تعالی شکنجه [4] فرستاد بران هزیمتیان ، هر مردی را برسیدی هم برجای بمردی ، تا مردم از آن شکنجه [4] بیشتر بمردند از آنکه بشمشیر کشته شد ، چون یوشع از آن هزیمتیان بپرداخت باز آن شهرها شد و هر پنج ملك را از غار بیرون آورد و بردار کرد ، و یوشع را خبر آمد که مردمانی که اندران کوه بودند با آن ملك [بازق] [5] که یوشع ایشان را زنهار داده بود دیگر بار

---

۱ ـ کذا : ن س و نق . نف : از ایشان سوی مغرب و یمن پنج شهر بود ایشان را ارمانیان خواندندی . ۲ ـ کذا : چاپی . ن س : ادمینها . نف : ارمانیان . یوشع : اموریین . (۱۰ : ۵) و نام یمن در این جا معنی ندارد و شاید اصل آن (یمین) یعنی یمین رود اردن بوده است که همان طرف غربی باشد . ۳ ـ یوشع : ملوك الاموریین الخمسة ملك اورشلیم وحبرون ویرموت ولخیش وعجلون (۱۰ ـ ۵) .

٤ ـ سکنجه و شکنجه . کذا : ن س و نف و چا . نق : شکنج . و ظاهراً در اصل (سنکچه) بوده است بمعنی تگرگ درشت . کذا فی العهد یوشع ، رماهم الرب بحجارة عظیمة من السماء . . . و الذین ماتوا بحجارة البرد هم اکثر من الذین قتلهم بنو اسرائیل بالسیف (۱۰ ـ ۱۱) . ۵ ـ تنها در نف . کتاب قضات گوید : و ادونی بزق را در بزق یافتند و با او جنگ کردند (۱ ـ ۵) .

عهد بشکستند[1] و از دین دست بازداشتند ، و **یوشع** علیه السلام بیمار بودنتوانست باز سپاه بردن ، خدایرا دعا کرد تا آن نعمتها ازیشان بستاند و درویش گرداند شان تا بمزدوری افتند و هیزم کشی کنند و سقایی و حمالی . و آن ملك درویش گردد چنانکه صدقه خواهد ، پس خدای تعالی دعای یوشع مستجاب[2] کرد .

و یوشع بهمان بیماری بمرد و عمر یوشع صدوبیست وهفت سال بود که بمرد [و بعد از **موسی** هفت سال بزیست] [3] و چون او بمرد **کالب بن یوفنا**[4] و **حزقیل بن [بوذی]**[5] برتدبیر **بنی اسرائیل** بیستادند، وکالب از سبط [**شمعون بن یعقوب** بود و حزقیل از سبط] **یهوذا بن یعقوب** بود،وملکی بنی اسرائیل بگرفتند وهمه بنی‌اسرائیل فرمان بردار ایشان شدند[و گروهی گفتند که هر دو پیامبر بودند

---

۱ ـ چنین روایتی در عهد عتیق نیست ، چه جز مردم جبعون یا (گبعون) که یوشع آنانرا زینهار داد دیگر یکسی از طرف بنی‌اسرائیل زینهار داده نشد و این مردم گبعون هم عهد یوشع را بشکستند و از قرینهٔ بعد پیداست که مراد ازین مردم همان مردم گبعون است ، چه در عهدنوشته شده است که یوشع آن قوم را بهیزم کشی و سقایی بنی‌اسرائیل وادار ساخت ، لیکن ذکری از عهد شکستن آنان در میان نیست . ۲ ـ ر ك : حاشیهٔ (۱) همین صفحه . ۳ـ کذا چاپی . و در نق : صدوبیست ساله بود و هفت سال ازمرگ موسی گذشته بود .ن س ، صد و بیست و هفت ساله بود و صد ساله بود که موسی بمرد . نف : صد و بیست وهفت سال بود . . یوشع : یوشع بن نون بندهٔ خداوند در حالتی که صدوده ساله بود وفات کرد .(کتاب یوشع ۲۴:۲۹) . ۴ ـ ن س: یوقیا . نف : بوقیا ، عهد ، کالیب بن یفنه ، بکسر یاء مثناه تحتانی و ضم فاء و تشدید نون مکسور وهاء ملفوظ زده (یوشع ۱۵ـ۱۳ـ وسفر اعداد ۱۳ ـ۶) ودرطبری (کالب بن یوفنا) بتشدید نون ضبط است . ۵ ـ کذا .طبری ن س : حرفیل نف : جرقیل .نق : حرفیل . اصل : خرقیل بن. . . وجهای تعجب است زیرا که ـ حزقیل ربطی باین زمان ندارد و حزقیل از انبیاء بنی اسرائیل است پسر بوزی کاهن که دراواخر قرن ششم ق م دراورشلیم میزیسته و از سال ۵۹۸ ق م بدست نبوکد نصر اسیر شده است . رك : (قاموس کتاب مقدس ص ۳۲۰ حزقیل یا حزقیال) .

و گروهی گفتند که نه پیامبر بودند، و لیکن مهتر بودند چون بنی اسرائیل ایشان را بمهتری بپذیرفتند][1] پس ایشان با **بنی اسرائیل** از سوی **یمن** و **مغرب**، روی به **مصر** نهادند و ره گذر برآن ملك **بازق**[2] بود که مرتد شده بود با آن قوم که با وی بودند، با ایشان حرب کردند و این ملك بازق[2] را بگرفتند، و از آن مردمان ده هزار بکشتند، و دیگران بهزیمت شدند و همه بزمین یمن افتادند و آن نعمتها ازیشان بشد، و همه بغریبی و درویشی افتادند و سقایی و حمالی و مزدوری. چنانکه **یوشع** دعا کرده بود، و آن ملك را هردو انگشت نر[3] ببریدند تا دو دستش ازکار بشد، و چون دو انگشت نر نباشد که آنرا ابهام خوانند خود هیچ نتواند کردن، و از زمین هیچ نتواند برداشتن، و این بازق[2] ملکی بود که حربهای بسیار کرده‌بود و ملوکان‌را قهر کرده بود، و رسمش آن بود که‌چون ملکی‌را بگرفتی [انگشتانرا از هردو دست او ببریدی و][4] رگهای دست او ببریدی [تا دستهای او شل شدی و کار نتوانستی کردن و از زمین چیزی برنتوانستی گرفتن][4] پس او را بخانه اندر کردی، و چون طعام خوردی، آن ملك بی‌دست گرسنه را پیش خواستی، و پیش خویش بپای کردی، پس پاره پاره نان سوی وی افکندی. و ایشان برزمین افتادندی، و آن نان از گرسنگی بدندان بر گرفتندی از زمین چون سگ، تاچنان

---

۱ - کذا. نف و چاپی. . ن س و نق و طبری ندارد.   ۲ - این همان بازق است که در حواشی ص ۵۱٦ گذشت. کتاب قضات گوید: ادونی بزق فرار کرد او راگرفتند وانگشت بزرگ دست و پایش را قطع کردند(فصل ۱ : ٦ کتاب قضات)

۳ - نف: قرار. ن س: نیز انگشت نر، آنست که شصت گویند و بعربی ابهام. رك حاشیه (٤) همین‌صفحه.   ٤ - تنها از: نف - طبری این روایات را ندارد. کتاب قضات گوید: ادونی‌بزق گفت که هفتاد ملك با انگشت بزرگ‌دست و پایشان بریده ریزه از سفره من برمیچیدند (۱۰ : ۷) و الظاهر: انگشتان نر از هردو دست. و در عهد عتیق ذکر رگ دست نیست.

شده بود که هرروز چون خوان بنهادندی و او بنان بنشستی ، هفتاد تن از ملکـان و بزرگان زمین، گرسنه از زندان بیرون آوردندی بی دستها ، و او نان همی‌خوردی و آن هفتاد ملك پیش او بپای ایستادندی ، و او همان عادت خویش بکـار آوردی ، تا خدای تعالی گرفتار کردش بعقوبتی همچنان تا **کالب بن یوفنا** انگشتان اوببرید و او را نان پاره از زمین بربایستی گرفتن بـدهن چـون سك . پس **کالب** و **حزقیل** **بنی اسرائیل** را باز **مصر** آوردند، از پس آنکه در **تیه** چهل‌سال بوده بودند [وبیست و هفت سال به **شام** و **یمن** و **مغرب** این حربها کرده بودند] و گروهی بسیار از بنی اسرائیل بزمین شام و بزمین **بیت المقدس** بماندند ، و هنوز فرزندان ایشان بردین موسی بمانده‌اند ، پس کالب بمصر بمرد وحزقیل تدبیر بنی اسرائیل کرد وچند سال با ایشان بسر برد[1] .

[اندر حدیث منوچهر] زو بن طهماسب الملک العجم

گفته بودیـم پیش ازین اندراین کتاب که نبوت **موسی** علیه السلام اندر عهد ملك **منوچهر** بود و منوچهر ملك عجم بود بزمین **بابل** ، آنجا که امروز **بغدادست** ، واین همه کارها که انـدر بنی اسرائیل بود بزمین مصر و شام و **تیه** ، همه انـدر ملکی منوچهر بود، و این منوچهر ملکی بود باداد وعدل ، چون مـوسی بتیه بمـرد ، منوچهـر نیز بملك انـدر بمرد ، از آن سپس کـه ملك عجم را داشته بود و این منوچهر را پسری بود **طهماسب** نام ، گناهی بکرد که منوچهر برو خشم گرفت ، خواست کـه بکشدش ، و این طهماسب دختر خویش را بزنی

---

۱ ـ نف : فصل قارون را بعد ازین فصل آورده است .

داشت[1] ، وآنگاه سرهنگان **منوچهر** برخاستند و از منوچهر خون او بخواستند منوچهراو را بایشان بخشید بدان شرط که از پادشاهی او بیرون شود، و آن دخترش ازو باز داشت و فرمود که بکوشکی اندر باز داشتند ، بدانکه منجمان حکم کرده بودند که‌این **طهماسب** را ازین دختر پسری آید که ملك تو او را بود ، پس طهماسب از پیش پدر بشد و به **ترکستان** شد و کس بر کرد و حیلت کرد تا آن دختر از آن کوشك بدزدیدند و بنزدیك خویش آنجا ببرد و پسری آمدش **زو** نام کردش ، و آنگاه منوچهر بشنید و ازو خشنود شد ، و او را باز خواند و از پس چند[2] سال

۱ـ بلعمی را اینجا در ترجمهٔ اشتباه عجیب دست داده است . طبری بعد از نسب زو گوید : وام زو مادول ابنة وامن بن واذرجان بن قود بن سلم بن افریدون . . . پس گوید : طهماسب درسرحد ترکستان‌مشغول جنك با افراسیاب بود که پدرش منوچهر بسبب‌جنایتی براو خشم گرفت و عاقبت بعد از شفاعت سرهنگان قرار تبعید طهماسب داده شد و بخاك ترکستان نفی شد ودر ناحیهٔ که وامن پدر مادول حکومت میکرد ساکن گردید . و وامن ازمنجمان شنیده بود که از مادول دخترش پسری بدنیا خواهد آمد که او را خواهد کشت. بنابراین مادول را در کوشکی حبس کرده بود . و طهماسب حیلت کرد و مادول را ازآن کوشك نجات داد و مادول از طهماسب بزو حامله گردیده بود ، درین هنگام منوچهر طهماسب را بخشید و او را بایران برگردانید و او نیز حیله کرد و مادول دختر و امن را باخود بایران باز آورد و زو از آن‌زن بزاد و گویند که این زو بعدها که بترکستان لشگر کشیده‌بود وامن پدر مادر خود را بکشت (ج ۲ ص ۵۳۰ ـ ۵۳۱ طبع لیدن) و همهٔ نسخهای طبری این غلط را ضبط کرده‌اند و شکی نیست که اشتباه از مترجم است که کلمات (مادول) و (وامن) را که اسم شخص است نفهمیده و از آن سرسری گذشته و (انها تلدو لدأ تقتله) را هم طور دیگر ترجمه کرده اند و ضمیر (و احتال لابنته) را هم بخود طهماسب برگردانیده و مادول را دختر طهماسب گرفته اند . ۲ ـ نف و نق ، از پس سه سال .

طهماسب باز نزد پدر آمد[1] ، و آن پسرخرد بود ، **پس طهماسپ** پدرش بمرد پیش از **منوچهر**. وچون **منوچهر** بمرد **زو** خرد بود ، و هنوزملك‌را نشایست اورا بملك بنشاندند [و او ملك نتوانست داشتن] و **افراسیاب** ملك ترك آگاه شد که کار **ایران** چون ضعیف[2] شدست ، بیامد و ملك بگرفت[3] و بر ایشان جورهـا کرد و رسمهای **منوچهر** همه بگردانید ازعدل وداد ، وشهرها همه خراب کرد ، وآبها[4] همه خشك شد ، و پنج سال [ببود و][5] قحط برایشان افتاد ، و [عجم مانده شدند][6] و اندر[ستم و] جور افراسیاب [وآن قحط] دوازده سال بماند .

پس آن **زو** بن **طهماسپ** بیرون آمد و سپاه برو بیعت کردند و با**افراسیاب** حرب کردند یکبار و دوبار و سه بار تا او را از زمین ایران بیرون کردند ، و باز **ترکستان** بردند . وآن روز که **افراسیاب** را هزیمت کردند و او را از ایران بیرون کردند و باز بترکستان بردند ، و **عجم** زان جور و ستم رهایی یافتند ، آبانماه بود و آبان روز . عجم آنروز چون عیدی دارند و چون روز مهرگان [و تا امروز همچنان میدارند] .

واین زو بن طهماست ملکی بود با عدل و داد [برمذهب جدش منوچهر][6] ، و این زو بایستاد و آبادانی کرد وهرجای که **افراسیاب** ویران کرده بود او آبادان کرد ، و جویهای آب بگشاد و مردمان را کشت و ورز فرمود کردن ، و هفت سال خراج از مردمان بر گرفت . و هر کجا که نظر بایست کردن نظر کرد ، تا جهان

---

۱ ـ ن‌س : با پدر ۲ ـ کذا : ن‌س . نق : ایران ضعیف . نف ندارد .

۳ ـ نسخه عربی گوید : «لما هلك منوشهر الملك ابن منشخورنر بن منشخوار بغ ، قهر فراسیاب بن فشنج بن رستم بن ترك علی خنیارث و مملکة اهل فارس و صار فیما قیل الی ارض بابل فکان یکثر المقام ببابل و بمهرجان قندق فاکثرالفساد (ج۲ ص۵۲۹ طبع لیدن) . ۴ ـ نف : کاریزها .

۵ ـ کذا نف وطبری : و قحط الناس فی سنة خمس من ملکه . ۶ ـ از : نق

آبادان شد [و در روستای عراق رودی ازدجله بکشید وآنرا زاب نام کرد و برلب او][1] از هردو جانب شهری کرد ، و امروز ببغداد آن را مدینة العتیقه[2] خوانند و سه روستا کرد [آنرا] و بهر روستایی دیهها فرمود بسیار تا بنا کردند وآن هرسه روستا امروزآبادان است و بدیوان بغداد اندر آن روستاها زاب خوانند و یکی را الزاب‌الاعلی گویند و یکی دیگر الزاب الاوسط و سدیگر الزاب الاسفل .

و بفرمود تـا بکوهها اندر شدند و هر کجا گیایی یافتند خوش بوی تخم آن بیاوردند ، وآن همه اندر بوستانها بنشاندند و برتدبیر خویش[3] طعامها فرمود کـه هرگز کس چنان ندید و ندانست ، تا ازآن گونه طعام پیش خلقان فراخ شد[4] ، و هرسالی غزو کردی و هرخواسته[5] که آوردندی همه بر سپاه بخشیدی ، و هیچ بخزینهٔ خویش نبردی ، و اندر نام او اختلاف کردند و ایدون گفتند که او را دو نام

۱ ـ از: چا . کذا تقریبا نف . و اصل و نس ونق : و اینکه امروز بغداد است هم آنجا ازهردوجانب . . . الخ. وطبری با نف وچا مطابق است.

۲ ـ نس : العیشقة . طبری : العتیقة. نف : العتیق نق : العقةدرطبری چنین‌است : وکورها کورة وسماها الزوابی و جعل لها ثلاثة طسا سیج . . .

۳ ـ اینجا هم مترجم در ترجمه اشتباه کرده است . طبری گوید : وامر بحمل بزور الریاحین من الجبال و اصول الاشجار و بذر ما یبذر من ذلك وغرس ما یغرس منه وکان اول من اتخذ له الوان الطبیخ و امر بها و باصناف الاطعمه و اعطی جنوده مما غنم من الخیل و الرکاب مما او جف علیه من اموال الترك وغیرهم . . . (ج۲ ص۵۳۲) ومترجم بین تخم گلها واصول اشجار فرق نگذاشته بعلاوه گویا عبارت (وغرس مایغرس منه وکان اول من اتخذ ...) را (یغرس منه ...) ازمادهٔ فراست گرفته و (بتدبیر خویش طعامها ...) ترجمه کرده و فراست را بتدبیر معنی کرده و از معنی غرس اصول وکاشتن تخمها کـه دو مطلب است بیکی اکتفا کرده است . چه جملهٔ (بتدبیر خویش طعامها) در متن عربی بهیچوجه اصل ندارد ! ٤ ـ نف : از دیگها و قلیه‌ها و حلواها ... تا آن بدست خلق فراخ شد . نس : تا ازان بوست خلق فراخ شد ! کذا نق بعینه ! ...

۵ ـ کذا فی النسخ . طبری : و اعطی جنوده مما غنم من الخیل والرکاب . . . الی آخر کمامر . . .

بود گروهی گفتند **زاب** نام بود و گروهی کفتند **زاغ**[1] نام بود. و گروهی گفتند نی از فرزندان افریدون بود، ولیکن همه خلق متفق اند که ملکی دادگر بود، و جهان بر دست اوآبادان شد و نرخها ارزان شد و اورا وزیری بود نام‌او **گرشاسپ** از فرزندان **افریدون** [و این زو که صفت او شنیدی در عدل بملك اندر] سه سال زیادت نزیست[2]

خبر کیقباد ملك

از پس او ملکی بنشست اندر **عجم** نام او کیقباد از فرزندان **منوچهر** بود، و دختر مهتری از مهتران **ترکستان** بزنی کرده بود، و او را از آن زن پنج فرزند آمدنامهای ایشان یکی **کی افنه** و **کی کاوس** و **کی آرش** و **کی پیشین**[3] و **کی بیه**،

---

۱ ـ دراصل: راز و راغ . نق: زان و زو، والمشهور (زاب و زو) که هردو یك لغت است مانند آب و او و در نسخهٔ عربی زاب طهماسفان ـ زاغ راسب بن طهماسب بن کـانجو بن زاب بن ارفس بن هراسف بن وندنج بن ارنج بن بودجوش بن میسور بن نوذر بن منوشهر (ج۲ ص ۵۲۹ ـ ۵۳۰)

۲ ـ چاپی: سی سال . شاهنامه: پنج سال . نق ومتن و ن‌س و نف و طبری: سه سال . و شاهنامه و ابو ریحان گرشاسب رابعدازاب پادشاه دانند نه وزیر. وطبری دو روایت ذکر کرده و براویتی این گرشاسب را همان گرشاسب داستانی داند وگوید برخی گویند با زو در پادشاهی شریك بود است و برخی دیگر گویند وزیر .

۳ ـ درمتن: کی شیر . نق: کی پشن . چاپی: کی‌پشین و کی‌افیه را ندارد وبجای‌آن (اوسد) ذکر کرده است درنسخه عربی: کی‌افنه، کی کاوس، کی ارش، کیبیه ارش، کیفاشین، کیبیه (طبری : ۵۳٤) شاهنامه چهار فرزند شمرده بدینگونه:

پسر بد مر او را خردمند چار — که بودند ازو در جهان یادگار
نخستین چو کاوس با آفرین — کی آرش دوم بد سوم کی پشین
چهارم کی ارمین کجا بود نام — سپردند گیتی بآرام و کام

(شاهنامه ج۱ ص۸۷ چاپ طهران)

و کی بزبان پهلوی نیکو بود ، و این همه فرزندان کیقباد بودند و وی ملکی باعدل و داد بود وجهان آبادان کرد ، و خراج نستد مگرعشر . پس نشست به **بلخ** داشتی بلب **جیحون** بدان حد که میان او بود و میان **ترکان** ، و صد سال پادشاهی کرد ، و ان قصهای بنی اسرائیل که از پس **موسی** بود درعهد **کیقباد** بود ، و چون **موسی** بمرد **یوشع بن نوح** پیغمبر گشت و چون یوشع بمرد **کالب** بن **یوفنا** به پیغامبری نشست پس حزقیل بن بوذی بود و الله اعلم بالصواب .

اندر خبر حزقیل علیه السلم

پس تدبیر بنی اسرایل به **حزقیل** افتاد و مفسران گویند او **ذوالکفل** بود که اندر بنی اسرایل یاد کردست ، و اورا **ابن العجوز** خواندندی و از پدر پیر آمده بود ، و اندر **بنی اسرایل** هیچ مرده زنده نشد الابدعای **موسی** و **عیسی** و **ذوالکفل** و این همه خدای تعالی اندر نبی[1] یاد کرد و موسی را گفت :

ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ .

و از عیسی گفت : يُحْيِي الْمَوْتَى بِإِذْنِ اللهِ . و از ذوالکفل گفت :

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ .

و قصهٔ آن این بود که **بنی اسرایل** را بحرب کافران خواند بفرمان خدای تعالی ، ایشان اجابت نکردند وازمرگ بترسیدند[2] ، خدای تعالی طاعون برایشان افکند ، ایشان اجابت نکردند و از مرگ نترسیدند ، پس هر روز خلقی بطاعون

---

[1] - ن‌س : نوی

[2] - این‌معنی بحرب خواندن و ترسیدن قوم‌درطبری نیست.

بمردندی ، گروهی ازشهر بیرون آمدند و ازآن بگریختند ، چون ازشهر بیك منزل بیرون شدند ایشان را همه بمیرانید . پس آن خلق که ایدر بودند بیرون شدند و ایشان را همه بدیدند و ازبسیاری که بودند بگورنتوانستند کردن ، آنگه بشدند و دیواری گردا گرد ایشان برآوردند ، تاددودام ایشان را نخورد ، و سالهای بسیار برآمد وآفتاب تابستان وسرمای زمستان برایشان بگذشت واندامهاشان ازیکدیگر جدا شد و گوشتشان بریزید ، آنگاه حزقیل روزی بیرون آمد و برایشان نگاه کرد ، بخشایش آمدش ، خدای تعالی را دعا کرد تا همه را زنده کرد ، پس همه باز شهر آمدند تا همه را زندگانی سپری شد ، و ایدون گویند که امروز از نسل ایشان هستند ، و از اندام ایشان بوی مردار آید پس حزقیل بمرد و اندرین کتاب گوید ندانم عمرش چند بود .

گروهی گویند از بنی اسرائیل باز از پس او بت‌پرست شدند و از دین **موسی** علیه السلام دست باز داشتند وبه **شام** اندر هرشهری ملکی بنشست و سالها برآمد و شریعت **موسی** دست باز داشتند ، پس خدای تعالی **الیاس** را بپیغامبری بفرستاد .

خبر الیاس علیه السلام

پس چون سالها برآمدودین بت‌پرستی در**بنی اسرائیل**فراخ شد، خدای عزوجل **الیاس** را به پیغامبری بفرستاد و بشهری از شهرهای شام و اندر وی ملکی بود بت پرست [**احاب** نام و او را زنی بود نام آن‌زن **ازبل** و آن ملك][1] بتی داشت بزرگ ، آن را پرستیدی و نام آن بت **بعل** بود ، چنانك خدای تعای گفت :

أَتَدْعُونَ بَعْلاً وَ تَذَرُونَ أَحْسَنَ الْخالِقِينَ .

پس **الیاس** بیامد و مردمانرا بخدای خواند ، و از پرستیدن **بعل** نهی کرد

---

۱ - از طبری الحاق شد (ج۲ ص۵٤٠)

و شریعت دین تازه کرد ، و **الیاس** از فرزندان **هرون بن عمران** بود . و نسب او **الیاس بن یاسین بن فینحاس بن العازار**[1] بن هارون بن عمران بود ، و گروهی گفتند که زنی بود اندر **بنی اسرائیل بعل** نام ایشان او را پرستیدندی .

پس الیاس بیامد و آن ملك را با خلق ، بخدای خواند ملك بگروید ، و آن خلق نگرویدند . ملك همه شهر را نتوانست هلاك کردن . الیاس را وزیر کرد ، و نیکو همی‌داشت و همی‌بودند ، و هردو خدای را همی پرستیدند ، چون روزگار بر آمد ملك پشیمان‌شد و بازبرسر بت پرستیدن شد والیاس از او جدا شد ، ومرخدای را عز وجل دعا کرد ، و خدای گفت الیاس آسمان را فرمان بردار تو کردم ، الیاس گفتا یارب باران ازآسمان باز گیر ، پس باران نیامد و قحط افتاد و ایشان الیاس را طلب کردند که بکشند ، گفتند این قحط از قبل الیاس است ، الیاس پنهان شد و اندرآن شهر، هر[2] [شبی اندر خانهٔ پنهان بودی وآن قحط سه سال بماند و] خلق بسیار بمردند ، و چهار پایان و مرغان همه بمردند درآن نواحی ، و کس نان نیافت که بخوردی ، مگر الیاس [که هرجا او شدی نان با او بودی] و چنان شد که هرگاه از سرایی بوی نان یافتندی گفتندی مگر الیاس آنجا بودست ، و الیاس بخانهٔ گنده پیری اندر شد و او را پسری بود نامش **الیسع** و مقعد[3] بود و مبتلا ، خدای تعالی بدعای الیاس اورا درست گردانید ، و این پیرزن اورا بالیاس داد تا خدمت او همی کرد ، و این **الیسع بن اخطوب** بود[4] و تباه شده بود وچون الیاس در خانهٔ ایشان بود اورا دعا کرد ونان داد تا بهتر شد . و این پیرزن گفت این پسر مرا دیده ور کردی و مرا نان نیست که اورا دهم . تو بهتر دانی با این پسر ،

---

۱ ـ اصل : فبحاص بن العبران . طبری : فنحاص بن العیزار (رك : قاموس کتاب مقدس صفحهٔ ۶۷۸) ۲ ـ « درمتن «مر» است و ظ : تصرفی است » .

۳ ـ کذا در نق و نس و نف : ازگرسنگی تباه شده بود . چاپی : آن پسر از گرسنگی بیفتاده بود . طبری : کان به ضر . المقعد بضم میم و فتح عین المصاب بداء القعاد (زمین گیر) ۴ ـ چاپی : چشم او از

وبدو سپردش. پس **الیاس** آن شب آنجا بود ودیگر روز برفت ، و هر کجا اوشدی **الیسع** با او بودی ، تا سه‌سال برآمد برین قحط . آنگاه **الیاس** زانجا که بود بیرون آمد ، و **الیسع** با او. وآن ملك را گفتند که [سه سال است که شما] بسختی اندرید و اینکه شما پرستید شما را فریاد نخواهد رسیدن و نتواند رسید ، و اگر چنانست که فریاد رسد اورا خواهش کنید تاشما را ازین سختی برهاند و اگرنتواند کردن ، تا من خدای خویش را بخوانم تاشما را ازین سختی برهاند ، آنگه شما اورا بپرستید. گفت : راست همی گوید . آنگه ایشان بت را از شهر بیرون بردند و هرچند او را خواندند پاسخ و اجابت دعا نیافتند ، **الیاس** دعا کرد ، پس هم درساعت باران آمد و غله برست ،[1] وگیا بر زمین پدید آمد ، چون کار برآمد[2] ایشان باز کفر[3] شدند ، و **الیاس** علیه السلام آن دعا ازان کرد که خدای بدو وحی فرستاد که ای **الیاس** این چندین هزارخلق و چهارپایان هلاك کردی ، **الیاس گفت** چنان که هلاك ایشان بدعای من کردی، رستگاری ایشان نیز بدعای من کن ، وآن دعای دیگر بکرد . پس ازمدتی باز کافر شدند . الیاس را ازیشان دل سیر شد و **الیسع** را خلیفت خویش کرد . و خدای تعالی او را زندگانی دراز کرامت کرد تا نفخ صور نخستین ، وماوی و مسکن او اندر بیانها کرد ، و آنجاش آرام داد .

---

۱ ـ در اصل : درحاشیه با خط دیگر: همه سوسن شدند وگیا . نق : برست وآب از زمین پدید آمد ایشان مسلمان شدند . ن س و نف و طبری ندارند .

۲ ـ اصل : روزگار برآمد. کذا : نق. ن س : چون روزگار ایشان . نف : وجهان باز فراخی و نعمت گشت و ایشان هم نگرویدند . . . طبری إشارة باینکه آنها بعد از فراخی ایمان آورده باشند تا پس از چندی بازگردند نمیکند بلکه میگوید : و فرج عنهم ما کانوا فیه من البلاء فلم ینزعوا ولم یرجعوا واقاموا علی اخبث ما کانوا علیه . (ج۲ ص۵٤۳) بنابراین بقیاس از خود عبارت اصلاح شد .

۳ ـ اصل : کافر . ن س : کفر. بقیاس ترجیح داده شد . نف : بهمان کفرهمی بودند

چون او بشد خدای تعالی **الیسع** را پیغامبری داد که خلیفت او بود . پس چون **الیسع بن اخطوب** دعوت کرد مرایشان را و آن گروه دست از دین و **توریت** باز داشته بودند . پس الیسع تا زنده بود ایشان را بخدای خواند و چندین گاه در میان ایشان بود چون **الیسع** بمرد ، هیچ پیغامبری دیگر نبود درمیان ایشان . علما بودند که خلق را پند دادندی و خدای ایشان را برکت داده بود خاصه بدان شهرهای جباران که یوشع گشاده بود که هرچه بروی زمین میوه بود آنجا بود .

و میان ایشان یکی تابوت بود [آهنین] و اورا **سکینه** خواندندی و برو هیچ بند نبود[1] و هیچ کس ندانست که اندرو چیست[2] ، گویند سری بود آن تابوت را چون سر گربه[3] ، هر کرا حاجتی بودی بیرآن تابوت شدی و خدای را دعا کردی او را اجابت آمدی ، و اگر ایشان را دشمنی بیامدی . ایشان تابوت را پیش حرب

---

۱ ـ ن‌س و نق : در وبند . نف : در پیدا . طبری چنین چیزی ندارد و در عهد هم این‌معنی دیده نشد ۲ ـ طبری : فیه السکینة و بقیة مما ترك آل موسی و آل هرون . (ج۲ ص۵٤٤) برای تکمیل معلومات تابوت رجوع کن به : قاموس کتاب مقدس ص۲۳۷ لغت (تابوت عهد) ۳ ـ چنین چیزی در عهد نیست . طبری گوید : والسکینة فیما ذکر . . . عن بعض اهل العلم من بنی اسرائیل رأس هرة میتة فاذا صرخت فی التابوت بصراخ هرایقنو بالنصر وجاء هم‌الفتح (ج۲ ص۵٤٤) و در عهد اشیاء تابوت وشکل آن را معین کرده است و بهیچوجه ذکری از سر گربه مرده در تابوت یا شکل سر گربه در آنجا نیامده است بلکه : شکل تابوت مربع مستطیل بوده و از چوب شطیم که موسی آنرا ساخته بود . طولش سه قدم و نه قیراط و عرض و ارتفاعش دو قدم و سه قیراط و بیرون و اندرونش بطلا بوشیده بر اطراف سر آن تاجهای طلایی ساخته و سربوشی از طلای خالص بران گذارده دو کروبی برزبر آن قرار داده که با دو بال سرپوش آمرزش سایه افکن بودند و برهریك ازدوطرف آن دوحلقهٔ طلایی بر آن عصاهای چوبی که بطلا پوشیده شده بود برای برداشتن تابوت قرارداده وحقهٔ من وعصای هارون را که شکوفه نموده و دولوح عهد را که احکام عشره برآنها مکتوب بود دران نهاده بود و در پهلوی آن کتاب توراة گذارده شده بود (کتاب مقدس ـ ص ۲۳۷)

بردندی و بنهادندی ازو بانگی برآمدی چون بانگ گربه ، و خدای عزّوجل از آن بانگ هیبتی اندر دل دشمنان افکندی و هزیمت شدندی ، و اندر آن تابوت آرامش بود دلشان‌را ، چنانک خدای تعالی گفت :

فِيهِ سَكِينَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَبَقِيَّةٌ مِمَّا تَرَكَ آلُ مُوسَى وَآلُ هَرُونَ.

و مفسران ایدون گفتند که اندر آن تابوت از بقیهٔ آل **موسی** عصا بود از ان موسی و از بقیهٔ آل **هرون** عمامه بود و از ترنگبین که اندر **تیه** بود قفیزی ، و آن دو لوح که موسی برزمین زد بخشم وبشکست هم درآن تابوت بود ، و آن تابوت از آهن بود[1] ، و اندر دست موسی بود و از پس او اندر **بنی اسرائیل** بماند تا ازخدای بدو حاجتها خواستندی که ایشان را بودی . و چون برپیش صف بنهادندی از آن بانگی بیامدی . چون **الیسع** بمرد همچنان اندر دست ایشان بماند . پس فساد اندر بنی اسرائیل بسیار شد ، و خون ریختن و زنا ولواط و راه زدن و خواستهٔ خلق بحلال داشتن . و آنگاه از دین موسی دور شدند ، و شریعت موسی را سست گرفتند ، و بس کس [بر دین موسی] نماند .

پس خدای تعالی ملکان **عمالقه و یمن و مصر و مغرب** را برایشان مسلط کرد ، و اندر میان بنی اسرائیل ملکی بود نامش **ایلاف**[2] ، دشمنی بر او بیرون آمد از عمالقه و این ایلاف بیمار[3] بود ، نتوانست بحرب شدن ، سپاه را با تابوت بفرستاد ، و آنگاه دشمنان برایشان چیرگی گرفتند ، وایشان را بشکستند وتابوت از دست ایشان بستدند وببردند . چون ایلاف را خبر آوردند که دشمن شهر بگرفت

۱ ـ رك : حاشیه (۳) صفحهٔ قبل .

۲ ـ کذا . نف وطبری . نق و نس : ایلاق . در قاموس عهد این اسم دیده نشد .

۳ ـ کذا: نس و نق. نف: بیرون. در طبری، از بیماری یا بیرون بودن ملك سخنی نیست.

[از غم بر بستر بتر کید و بمرد[۱] و دشمن شهر بگرفت] و بنی اسرائیل را ذلیل کرد وتابوت را به‌مغرب فرستادواندرمیان ایشان کشتن گرفت ، وایشان اندر سختی بماندند بی‌دین ، و بی‌پیغمبر ، و بی‌تابوت ، اندر ذل وخواری چهار صد سال بماندند. آنگاه خدای عزوجل اشموئیل[۲] [بن بالی] را به پیغمبری فرستاد ، **وطالوت** را را ملك کرد ، و ایشان را ملکی بود جبار و نامش **جالوت** بود از عمالقه . پس طالوت ملك بگرفت وبنی اسرائیل را بیاورد وبا جالوت حرب کرد واورا بشکست. والله اعلم .

اندر حدیث اشموییل وطالوت ملك بنی اسرائیل

پس بدین چهارصد وشصت سال، نخستین کس که ملك **بنی‌اسرائیل** بگرفت **ایلاف** بود. پس ملکی بود ازپس‌او ونام او **کوشان** پس برادری‌بود **کالب بن یوفنا** را [نام عتنیل بن قنس] ملك بگرفت و بنی اسرائیل از جور کوشان برهانید . پس ملکی بود نام **عجلون**[۳] . پس مردی برخاست [نامش اهود بن جبرا] از سبط بن یامین بن یعقوب و دست راستش شل[٤] ، و ملك بگرفت هشتاد سال . پس از **کنعان** ملکی برایشان مسلط شد نام او [یافین بیست سال ملك بداشت][٥] ، پس زنی برخاست از بنی اسرائیل از فرزندان پیغمران نام او **دبورا**[٦] و آن ملك را

---

۱ ـ کذا : ن‌س . نق : از آن غم بتر کید و بمرد . نف : او را بربستر از غم شکم فرو شد و بمرد . طبری : فمالت عنقه فمات کمداً علیه (ج۲ ص٥٤٥) .

۲ـ طبری:شموئیل. ۳ ـ نسخ: مختلف‌است ، عربی و کتاب عهد: عجلون.

٤ ـ طبری : یقال له اهود بن جبرا الاشل الیمنی .

٥ ـ ن‌س : بانیس . نق افتاده ـ متن (ناقص) از عربی‌اصلاح شد . کتاب عهد : یابین (قاموس : ۳۷۲) .

٦ ـ اصل: ادران. نق: دیوان . طبری : دبورا . کتاب عهد: دبوره (قاموس:۳۷۲).

که بود بسه‌ت ، ومردی را از جانب خود ملك کرد نام او **باراق**[1] چهل سال ملك بود [بتدبیر آن زن][2] پس ملوکی آمدند ازنسل **لوط** از زمین **حجاز** [وملك بگرفت هفت سال باز][2] ملکی بود آمد از **بنی اسرائیل** از فرزندان **یعقوب** نام اوجدعو ن [چهل سال][3] ، پس پسرش **ایملك** ، سه سال . پس از اوپسر خال وی برخاست نام وی **تولغ بن فوا** و ابیملك را بکشت[4] وبیست وسه‌سال ملك[5] داشت . پس ملکی آمد از بنی اسرائیل [نام او **یائیر**] و او بیست و دوسال پادشا بود . پس از **فلسطین** قومی آمدند ایشان را **بنوعمون** خواندند هژده سال ملك بگرفتند[6] . پس ملکی آمد هم از بنی اسرائیل نام او**یفتح** شش سال . پس ملکی آمد نامش **بجشون** [و او از بنی اسرائیل بود هفت سال][7] . پس ملکی آمد نامش **ایلون** ده سال . پس از او ملکی آمدنام **عکرون**[8] هشت سال. پس قومی ازفلسطین آمدند و ملك بگرفتند چهل سال . پس ملکی برخاست [ازبنی اسرائیل] نام‌او **شمسون** ایشان را براند و ملك بگرفت بیست سال پس بمرد ، و ایشان بی‌ملك بماندند ، و هردشمنی ازیشان همی ربودندی ده سال . پس مردی برخاست کاهن نام او **عالی** و ملك بگرفت چهل[9] سال و ضعیف بود و هر سوی عدویی غلبه کردند ، از حدود دریا و ساحل

---

۱ ـ کذا : طبری و عهد . اصل : بارق

۲ ـ کذا: نق. ن‌س: ندارد. قاموس عهد:زنج وصلمناع، وشاهان مدیانیان(ص۳۷۲)

۳ ـ متن و نق : جرحون . طبری : جدعون بن یواش . کذا : عهد .

٤ ـ کشتن ابیملك درطبری نیست .   ٥ ـ قاموس عهد : ۲٤ سال . . .

٦ ـ ن‌س ونق و متن بنی‌عمون را مؤخرداشته وما از متن عربی ترتیب آنرا مرتب داشتیم . (چاپ مصر ج۱ ص۲٤۱)

۷ ـ کذا طبری . اصل و نسخ مغلوط . قاموس عهد : ابصان (ص۳٦۲)

۸ ـ طبری : کیرون ویسمیه بعضهم عکرون (ص ٥٤۷) قاموس : عبدون . . .

۹ ـ در متن ونق : سی‌سال . عربی : اربعین سنة .

و **عسقلان**[۱] ، و این تابوت بدست [مردم **غزه** و] عسقلان افتاده بود ، و این کاهن ملك همی‌داشت و بنی **اسرائیل** را رنج همی‌رسید . چون چهارصد تمام[۲] شد خدای عز و جل **اشمویل** را به پیغامبری فرستاد و بنی اسراییل بدست ملوك جبابره تباه شدند. و ملکی بود از جبابره نام او **جالوت** و از **عمالقه** بود و **اشمویل بن بالی بن علقمه**،**طالوت** را ملك ایشان کرد و خود تدبیرهای ایشان کردی [سی‌سال] . پس این سال جالوت ملك **شام** را بسته بود[۳] و [او] مردی بود از جباران و فرعونان ، و بنی اسراییل [ببلای وی اندر بودند و] ازخدای عزوجل پیغمبری همی‌خواستند تا دین و شریعت موسی تازه کند و سی سال اندرین آرزو بودند و از سبط نبوت هیچکس نمانده بود و آن سبط [پیغامبری سبط] **لاوی‌بن‌یعقوب** بود ازان سبط که **موسی** و **هرون** بودند. آنگه آگاه شدند که ازآن سبط مردی بمرد نام او **بالی**[٤] بن **علقمه** گفتند ، واورا زنی ماندست و ازو باردارد. پس آن مردمان این زن را نیکو همی‌داشتند و اندربنی اسرائیل عالمی بزرگوار بود نام او **عیل**[۵] او را نگه بان این زن کردند. زن وقت زادن پسری بزاد اورا **اشموئیل**[٦] نام کردند، و این عیل اورا همی‌پرورد. چون هفت ساله گشت **توریت** و شریعت موسی بیاموخت . چون چهل[۷] ساله شد خدای عز و جل او را پیغامبری داد . و اشمویل این عیل را چون پدر داشتی . پس شبی با عیل خفته بود اندر یك خانه **جبریل** علیه السلام اشموئیل را بانگ کرد بخواب اندر ، گفت ای اشمویل ! اسموئیل او را بیدار کرد گفت یا باب تو خواندی

---

۱ - عربی : غلب اهل غزه وعسقلان . ۲ - نق : چون چهارصدوشصت سال تمام شد. عربی: فلما مضی من وقت قیامه بامرهم از بعین سنة بعث شموئیل نبیا.(چاپ مصر ج۱ ص۲٤۱)

۳ - نق : تدبیرهای ایشان میکرد سی‌سال ، واین جالوت بملك شام پیوسته بود واز جباران . . . الخ ٤ - نق ون‌س : لیان . عربی : بالی بن علقمه .

۵ - این نام درطبری عیلی است. ٦ - طبری شموئیل . قاموس عهد : سموئیل

۷ - طبری : در کودکی باو فرمان نبوت رسید . (ج۲ ص۵٤۹)

مرا ؟ گفت: نه. گفت: پس مرا که خواند ؟ گفت: چه سخنست بخسب. دیگر شب همچنان دید. عیل امید همی‌داشت که خدای عز و جل شموئیل را پیغامبری دهد ، اورا باول شب گفت ای پسر چون ترا بشب آواز کنند ، تو گوی لبیك و سعدیك. یك شب جبریل خودرا بر وی پیدا کرد ، و اورا بانگ کرد و پیغام خدای تعالی‌مر اورا بگزارد به‌پیغمبری اشموئیل عیل را بیدار کرد و گفت:ای پدرخدای‌تعالی مرا پیغامبری داد و پیغام خویش بمن فرستاد و جبریل خویش را بر من ظاهر کرد. عیل مربنی اسرائیل را بشارت داد. وعیل[1] را دو پسر بزرگ بودند ، و اندرسنت قربان و اندر شرع موسی ایشان اَحداث کرده[2] بودند و چیزی افزوده و عیل آنرا خوار داشت ، و پسران را ازان نهی نکرد ، و باز نداشت. چون اشمویل گفت مرا پیغمبری آمد ، عیل[1] گفت چیزی پیغام داد خدای عز و جل ترا ؟ گفت بلی ، دادست. گفت چه دادست ؟ گفت چرا پسرانرا دست باز داشتی تا اندر قربان من حدیث کردند، وآن کردند که من نفرمودم اندر توریت ، وتوایشان را نهی نکردی ، و محبت ایشان ترا از حرمت [و معرفت] من بیشتر بود. بعزت من که خدای ام که برتو دشمنی مسلط کنم که این پسران ترا بکشد و این علم از تو بستانم و ترا هلاك کنم. عیل اندوهگن شد و بیمار شد. چون سپاه جالوت بیامدند و با بنی اسرائیل حرب کردند ، هر دو پسر عیل کشته شدند. چون خبر بعیل آمد

---

۱ ـ نسخ : عیل . طبری : عیلی . قاموس عهد : عیلی از اولاد ایتامار از نسل هارون وی از قضات بنی اسرائیل است . . . چون عیلی در تربیت و تادیب پسران خود خفنی وفینحاس سهل‌انگاری کرد بدان لحاظ غضب الهی برعیل افروخته شد ... (ص٦٢٩)

۲ ـ اصل : شرع بود ایشان را حدیث. ن‌س : شرع موسی بود ایشان را حدیث ... طبری : منعه حب الولد من ان یزجر ابنیه ان یحدثا فی‌قدسی وقربانی و ان‌یعصیانی . . . (ج۲ ص۵۵۲) از : نق اصلاح شد .

زهره‌اش بشد و[1] [بچکید و][2] بمرد . و گروهی گویند تابوت هنوز اندر دست بنی اسرائیل بود ، واندرین حرب بردند که عیل پسران فرستاده بود . چون بنی اسرائیل هزیمت شدند ، و تابوت بستدند از بنی اسرائیل ، و خلقی را برده کردند و ببردند و چون خبر بعیل رسید و اشمویل نشسته بود گفتا خبر تابوت چیست ؟ گفتند دشمن برد ، و عیل فروشد [و بیفتاد و زهره‌اش بچکید وبمرد][3] .

گروهی گفتند تابوت خود بدست دشمن اندر افتاد و ایشان بی‌ملك و تابوت بودند و این خبر درست‌تراست که این تابوت بدست دشمن اندر بود .

پس این دشمنان برفتند ، وشمویل پیغام خدای تعالی بگزارد وپیغامبری خویش آشکار کرد . وبنی‌اسرائیل او را بپذیرفتند و شادی کردند و گفتند که اکنون که خدای عزوجل مارا پیغامبری داد امید داریم که ملك نیز بدهد . و از این دشمنان ما را برهاند ، وتابوت را باز ما رساند[4] پس اشمویل را حاجت خواستند تا خدای را دعا کندتا آن تابوت باز ایشان رسد و ایشان را ملکی دهد از بنی اسرائیل [تا اورا بملکی بنشانند] و کین خویش بخواهند .

اندر خبر پادشاهی طالوت

خدای عزوجل قصهٔ اشمویل با طالوت اندر نبی یاد[5] کرد :

أَلَمْ تَرَ إِلَى الْمَلَإِ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَى إِذْ قَالُوا

۱ ـ کذا . ن‌س . نق : بترکید ۲ ـ کذا : ن‌س . طبری : فوقع علی قفاه من کرسیه . قاموس عهد : از کرسی بیفتاد و گردنش بشکست .

۳ ـ کذا : ن‌س . ونق : عیل بخروشید . . . بترکید . . . وظ : جمله زاید است . زیرا (فروشد) یعنی : بمرد . ٤ ـ اصل : تابوت مگر باز بما دهد . از: ن‌س ونق .

۵ ـ ن‌س : نوی.

لِنَبِیٍّ لَهُمُ ابْعَثْ لَنا مَلِکاً نُقاتِلْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ.

بنی اسرائیل **اشموئیل** را گفتند دانی که ما را ملکی نیست و کافران بر ما غلبه کردند؟ خدای تعالی را دعا کن تاملکی دهد فرمان بردار وی باشیم وبادشمنان خدای حرب کنیم، و ایشان را از زمین خویش بیرون کنیم و باز حد **شام** بریم. اشموئیل گفت اگر خدای شما را ملکی دهد فرمان وی نبرید وحرب نکنید ویاری نکنید و باز گردید.

قالُوا ما لَنا اَلّا نُقاتِلَ فی سَبِیلِ اللّٰهِ وَ قَدْ اُخْرِجْنا مِنْ دِیارِنا وَ اَبْنائِنا. گفتند ما چرا حرب نکنیم و دشمن برما غلبه گرفتند و ما را از خان و مان بیرون کردند، خدای گفت:

فَلَمّا کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقِتالُ تَوَلَّوا اِلّا قَلیلاً مِنْهُمْ.

چون حرب کردن فرمودیم، همه باز گشتند و بگریختند، الا اندکی ازایشان که خدای تعالی گفت **طالوت** را ملك شما کردیم تا با او بحرب **جالوت** شوید [چنانکه] خدای [گفت]ازاشموئیل. گفت: وَ قالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ. یعنی اشموئیل علیه السلام اِنَّ اللّٰهَ قَدْ بَعَثَ لَکُمْ طالُوتَ مَلِکاً.

وطالوت‌هم ازبنی‌اسرائیل بود ولیکن درویش بودوسقایی کردی‌وخران داشتی که بدان آب کشیدی و او از سبط **بن یامین** بود و او را پدرش[1] بفرستاده بود بطلب خری که گم شده بود بیرون از شهر. و اشموئیل پیغمبر اورا طلب همی کرد. واوطلب خرهمی کرد چون از دور اورا بدید خواندش، طالوت بیامد اشموئیل گفت

۱ - اصل: ایدون. ن‌س: پدرش. نق: بدشت بطلب خری گم شده رفته بود. نف: مر پدر طالوت را خری گم شده بود و طالوت را فرستاده بود بدشت.

ترا بملکی بنی‌اسرائیل بباید نشست، او گفت: ای پیغامبر خدای تودانی که قبیلهٔ من کمترند وفرودست‌تراند از همه بنی اسرائیل، و از همگنان من کمتر و درویش‌ترم، وضعیف‌تر. گفت آری ولیکن فرمان خدای تبارك وتعالی است چنین حکم کرده است.

پس اشموئیل روغنی داشت که آن را روغن قدس گفتند و اندرین کتاب نگفته است که اصل این روغن ازچه بود ولیکن اندر کتاب مبتدا[1] گفته است که از آن یوسف علیه‌السلام مانده بود، و اندر دست پیغامبران بودی و پیغامبران چون ملکی بنشاندندی آن روغن برسر و روی وی بمالیدندی[2] [گفتندی] تا پاك شود.

پس اشموئیل از آن روغن لختی بسر وروی وی بمالید تا پاك شود و ملك را شایسته بود، و بیشتر ملکان ازفرزندان یهود ابن یعقوب بودند وبیشتر پیغامبران ازفرزندان لاوی بن یعقوب بودند. پس اشموئیل بنی اسرائیل را گرد کرد و گفت

إِنَّ اللهَ قَدْ بَعَثَ لَكُمْ طَالُوتَ مَلِكاً. و طالوت آنجا نشسته بود. و ایشان گفتند:

أَنَّى يَكُونُ لَهُ الْمُلْكُ عَلَيْنا وَ نَحْنُ أَحَقُّ بِالْمُلْكِ مِنْهُ وَ لَمْ يُؤْتَ سَعَةً مِنَ الْمالِ.

گفتند او را برما ازکجا ملکی رسد و لقب باشد[3] که او نه از اهل بیت ملك است ومابملکی ازو سزاوارتریم که بمیان ما بسیار ازاهل بیت ملکان اندواوهم نیزدرویش است وخواسته ندارد که برملك نفقه کند ومؤنتهای مابکند شموئیل گفت:

إِنَّ اللهَ اصْطَفاهُ عَلَيْكُمْ وَزادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ وَ الْجِسْمِ. (یعنی القوة) گفت خدای عزوجل اورا برشما بگزید و اورا علم داد و قوت.

---

۱ ـ کذا: ن‌س. نق: در کتاب مبتدا چنین خواندم.

۲ ـ نف: ازان روغن قدس برسراو کردندی. ۳ ـ کذا. ن‌س. مصار ولقب باشد. نق وچاپی و نف: ندارند.

و اندر اخبار تفسیر ایدون است که **طالوت** از همه سبط **بن یامین** دانا تر و بقوت‌تر بود و ببالاتر ودرازتر بود ، ونام او بعبرانی **شاول** بود .وطالوت از بهر درازیش نام کردند .

اشمویل گفت ملك خدای راست آنرا دهد که خواهد. وَ اللّٰهُ واسِعٌ عَلیمٌ. وخدای دانا تر است ، و گنجها اوراست ، آنرا دهد که اوخواهد. گفتند پس حجت چیست برآنکه ملك خدای او را دادست . اشمویل گفت :

اِنَّ آیَةَ مُلْکِهِ اَنْ یَأْتِیَکُمُ التّابُوتُ فیهِ [سَکینَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ] .

گفت از خدای همی خواهید که تابوت با شما افتد . اکنون علامت ملك [طالوت] این است که تابوت باشما افتد ازهر کجا که هست . ایشان گفتند اگر تابوت بازبما آید بدانیم که ملك اوازخدای است وفرمان او کنیم. وتابوت اندردست دشمنان و کافران بود هیچ کس ازایشان ندانست که آن کجاست . و گروهی ایدون گفتند که آن دشمنان که آن تابوت داشتند ، بزیرسر گین اندر کرده بودند و برسر آن پلیدیها همی کردند و هر کسی که چنان همی کرد ناسور بر اندامهاش همی افتیدی[1] و این ناسور[2] ازآن روز باز پدید آمد .

پس چون خدای تعالی خواست که تابوت را بآیت ملك طالوت کند ، و باز ایشان دهد. آن علت درمیان کافران افکند تا ستوه شدند و آن تابوت بر گرفتند ، و بیاوردند و بمیان بنی اسرائیل اندربنهادند همی‌نگرستند تابوت اندر هواهمی‌آمد و کسی را ندیدند که آن را همی‌بر گرفتی وهمی‌آوردی .

و بخبر دیگر گفتند که شبی بخفتند چون روز بود تابوت را اندر میان بنی

۱ــ کذا : ن س . اصل : ناسور براندامهاشان همی‌افتد . نق . تا سوزش اندراندام افتاد . نف : او را ناسوز بگرفت .   ۲ــ مراد از ناسورمرضی‌است که‌اکنون بلفظ جمع (نواسیر) گویند و درمیان نشیمن افتد .

اسرائیل دیدند ، و اشمویل ایشان را آگاه کرد که آن را فریشتگان آوردند .

و خبری دیگر هم اندرین کتاب گوید که این کافران که تابوت اندر دست ایشان بود بت پرست بودند. وتابوت را اندر بت خانه بنهادند چون دیگر روز اندر آمدند ، بتان همه اندر زیر تابوت بودند . ایشان دیگرروزبتان‌را برسر تابوت نهادند و بمیخ آهنین بت را برسر اوبدوختند . دیگر روزهردو دست وپای بت‌بریده دیدند و بت را در زیر تابوت یافتند . گفتند ما با خدای بنی اسرائیل نه بسیم[1] . پس تابوت ببردند و بدیهی بیفکندند . پس‌مردمان این دیه را همه درد گردن گرفت ازآنگاه که باز تابوت را بدیه برده بودند[2] . و اندرآن دیه زنی بود ازبنی اسرایل که او را برده کرده بودند ، آن زن ایشان را گفت شما ازدرد گردن نرهید تا این تابوت باز بنی اسرایل نبرید . گفتند این کس برنتواند گرفتن. زن گفتا بر گردون نهید تا گاو ببرد وبازشما آید . دو گاوماده‌که گوساله داشتند گردون بر ایشان‌نهادند و گوساله بدیه باز گرفتند و گاوانرا [بیرون کردند گاوان خود همی رفتند بی‌آنکه کسی‌آن را]همی‌راندی[3] تابزمین بنی‌اسرایل‌اندر آمدند وتابوت را بزمین زدند تا آن چوبها که اندر گردن ایشان بود بشکست وهم بران راه که‌آمده بودند باز خانه شدند . وهر که فرا شدی تا آن تابوت را بر گیرد نتوانستی بر گرفتن . گروهی گفتند که تابوت ازآهن بود. و گروهی گفتندآن از چوب شمشاد بود ، هیچ کس بر نتوانست گرفتن ، تا دومرد بیامدند و هردودرویش بودند اندربنی‌اسرایل. وازیکی

۱ــ کذا ، ن‌س . ونق . نف : برنیاییم . اصل : بیا تاخدای بنی اسرایل بازدهم .

۲ــ نق : بجای این ، از آنکه تابوت‌را بر گردن‌نهاده بودند وبدان‌دیه بردند . نف: قریب‌به نق . متن ون‌س باطبری نزدیك‌تراست .

۳ ــ نق ونف اضافه کرده : و خدای عزوجل فرشتگان را فرمود تاگاوانرا همیراندند تا بزمین . . الخ . ن س : رفتند که آنک ازبنی‌آدم کسی زاید .

مادر و پدر بودند ، و مادرشان گنده‌پیر بود و آن تابوت بر گرفتند و بخانه بردند . **طالوت** بیامد و از آنجا ببرد .

[اندر حدیث] طالوت با جالوت

پس بنی اسرایل برطالوت گرد آمدند و او را بملکی پذیرفتند و اشمویل او را فرمود که با کافران حرب کن . ونخستین حربی با **جالوت** کن که بنیروتر است و بما نزدیک تر . پس طالوت سپاه عرضه کرد هشتاد هزارمرد بود لشکر بکشیدو روی بطالوت نهاد و **اشمویل** طالوط را یك زره داده بود ، و گفت چون هردو لشکر روی بر روی آرند هرمردی که زره بر وی راست آید جالوت بردست او کشته شود . واین خبر که اشمویل بداد نشان پیغامبری اشمویل بود . پس روی بجالوت نهادند . خبر بجالوت آمد که بنی اسرایل سپاهی بزرگ سوی تو همی آرند بحرب . او نیز سپاه خویش عرضه کرد وآراسته برجای همی بود . وطالوت را اندر راه بیابانی بود که یك روزه راه آب نبود و گرمای گرم بود . چون ازبیابان برآمدند رودی بود میان **اردن** و **فلسطین** . ایشان‌را ازآن رود ببایست گذشتن . و بیابانی دیگرازان‌سوی رودبود تا بجالوت رسیدندی ، بیابانی سخت بزرگ بودوطالوت بنی‌اسرایل‌رادیده بود که‌باهیچ پیغامبری راست نرفتند وفرمان نبردند ، خواست که ایشان را بیازماید تا خودفرمان او کنند یا نه . و این آزمایش و تدبیراشمویل کرده بود تا پیدا آید که فرمان بردار کیست . و گفته بود که با تو چندین کس بماند و چندین حرب کنند . و اشمویل بحرب نیامده بود بشهرمانده بود . طالوت چون سپاه به بیابان اندرآوردد ، بروز همی رفت چون گرم‌بود ، همهٔ لشکرش تشنه شدند . چون بیابان‌ببریدند وبکنارهٔ رود رسیدند رود فلسطین ، طالوت‌ایشان راآزمایش کرد تا چه خواهند کردن گفتا :

إِنَّ اللهَ مُبْتَلِيكُمْ بِنَهَرٍ فَمَنْ شَرِبَ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي وَ مَنْ لَمْ يَطْعَمْهُ فَإِنَّهُ مِنِّي إِلَّا مَنِ اغْتَرَفَ غُرْفَةً .

طالوت بر کنارهٔ رود بیستاد گفت ازان سوی شوید و هیچ کس آب نخورید جز که بیك دست بر گیرید تا باز [ازان سو] شوید. وهر که نه‌چنین کند با من نتواند آمدن، و این بیابان نتواند بریدن. ایشان ازان گرما و ازان بیابان بر آمده بودند خویشتن برود افکندند و آب بخوردند، مگر اندکی. و طالوت چنین گفته بود با خویشتن که اگر این مردم فرمان من بکنند و ازان سوی رود شوند و آب نخورند، پس بحرب نیز فرمان من بکنند وهر که این فرمان من بجای بیارد، من او را با خویشتن ببرم. پس خدای تعالی گفت: فَشَرِبُوا مِنْهُ قَلِيلاً مِنْهُمْ. همه ازان آب بخوردند مگر اندکی، که چنان خوردند که طالوت فرموده بود بیك دست کم مایه آب خورده بودند. و هر که این چنین کرد سیر شد و آنکه فرمان نکرد و سیر آب بخورد هرچند بیشتر خوردند تشنه‌تر شدند. چون طالوت ازرود بگذشت این گروه که فرمان کرده بودند، این دیگر را گفتند ما را به پیش اندر بیابان است، و شما سیراب نشوید از [این] آب اگر بدین بیابان اندر آیید، همه‌از تشنگی بمیرید. و ایشان را از خویشتن باز گردانیدند، و دور کردند. و این مردم که فرمان نکرده بودند، هفتاد هزار و شش هزار مرد بودند و آنکه فرمان کرده بودند چهار هزار مرد بودند. پس طالوت با این چهار هزارمرد برفت وان دیگرهمه سوی **اشمویل** باز گشتند. پس چون طالوت با سپاه نزدیك **جالوت** رسید جالوت با صد هزار مرد بیرون آمد. چون این چهار هزار مرد ایشان را بدیدند گفتند:

لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَ جُنُودِهِ.

ما را امروز با جالوت وسپاهش طاقت نیست. پس میان ایشان اهل علم بودند ایشان را گفتند:

كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ وَ اللهُ مَعَ الصَّابِرِينَ.

گفتند: ای بسا سپاه اندك که سپاهی بزرگ را هزیمت کنند بفرمان خدای تعالی و خدای با صابرانست. و ازان چهارهزار مرد که بترسیدند سیصدوسیزده‌مرد

بماندند بعدد و دیگران همه بر گشتند. **طالوت** گفت مرا خدای بس است با این مردم که با من بمانده‌اند. و برابر **جالوت** صف بر کشیدند و بایستادند، و خدای را بخواندند گفتند:

رَبَّنا افْرِغْ عَلَیْنا صَبْراً وَ ثَبِّتْ اَقْدامَنا وَ انْصُرْنا عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرِینَ.

گفت یا رب مرا با این مردمان صبرده و قدم ما را برین بدار تا باز نگردند و ما را برین کافران نصرت‌ده.

جالوت بنگرست عجب آمدش از دلیری ایشان، وننگ داشت که با صدهزار مرد با این مایه حرب کند. آنگه سوی طالوت پیغام فرستاد، گفت مرا ننگ آید که با این مردم که توداری حرب کنم، و لیکن بیا با تو بکوشم بی سپاه، اگر خواهی تو بیا واگرخواهی کس بفرست بجای خویش.

طالوت سپاه را گفت پیش جالوت که شود؟ کس نیارست شدن. طالوت گفت **اشمویل** پیغمبر علیه السلام مرا زرهی داده است و گفته هر که را این زره برتن راست آید چون درپوشد جالوت بدست او کشته شود، آنگاه آن زره اندر پوشیدند همه، هیچ کس را راست نیامد. پدر داود اندرمیان ایشان بود واز سبط **یهود** ابن **یعقوب** بود و او با دوازده فرزند اندرمیان ایشان بود و او شبان بودو گوسفندان داشت اندر میان کوهها. گویند چون بشنید که لشکر طالوت بحرب جالوت آمد، با پسران بلشکر طالوت آمد بیاری کردن. و **داود** را پیش گوسفندان باز داشت داود علیه السلام کهتر بود وضعیفتراز همهٔ برادران. واین لشکر بر گوسفندان نزدیك بود. پدر او را گفته بود که هرروزی ما را طعام آور و خبر گوسفندان همی نمای. پس داود هرروزی بلشکر گاه همی آمدی سوی پدر و برادران. و طعام همی آوردی و پیراهن

پشمین داشتی پوشیده ، و عصایی بر گردن نهاده و توبرهٔ پشمین اندر برافکنده ، و قلا سنگی[1] داشت [برزینت شبانان] . روزی پدر را گفت هرسنگی که من بیندازم هیچ خطا نشود هـر کجا خواهم اگر چه برمرغ اندازم . پدر گفت ای پسر خدای عزّوجل روزی تو اندر فلاخن نهاده است . پس دیگر روز بیامد و گفت ای پدر من بخواب دیدم دوش که‌اندرمیان این کوهها شیری بسته بودوخفته ، من اورابرنشستمی و گوش او را بگرفتمی و او ازبرمن نتوانستی جستن . پدر گفت ای پسر نیکو بود ، دشمنی بردست تو مقهور شود ، و ملکی بزرگ بود . و دیگر روز بیامد و گفت‌ای پدر چون بنزد تو همی آمدم میان این کوهها بآوازی بلند با من تسبیح کردند . گفت نیکوییست که‌خدای‌تعالی با توخواهد کردن . پس‌آن‌روز که سپاه **طالوت** آن زره‌بپوشیدند وبر کس‌راست نیامد ، طالوت پدرداود را گفت‌پسرانت را بگوی تااندر پوشند هیچ کس را راست نیامد . طالوت گفت جز این پسران دیگری داری ؟ گفت یکی دیگر دارم کهتر ازایشان **داود** نام هر روزی‌سوی من آیدو طعام آورد نزدیك گوسفندان باشد . گفتا چون بیامد نزد منش‌آر پس چون روز دیگرداود طعام‌آورد پدرش او را نزدیك طالوت برد و ببالا پست بود و بتن ضعیف و باریك ، و زرد روی و سرخ موی و اشقر . طالوت چون او را بدید بچشمش بس حقیر آمد . گفت این کار را نشاید . داود گفت چه‌کار را ؟ طالوت گفت حرب **جالوت** را . داود دانسته‌بود که جالوت بردست او بمیرد بدان علامتها که دیده بود ، وان علامتها گویند آن بود که چون همی‌آمد ازسنگی آوازآمد که ای داود مرا برگیر که من آن سنگم که **موسی** مرا بر دشمنان خدای انداخت داود آن سنگ برداشت و در توبره انداخت.

۱- درنق ونس‌ونف : فلاخن . وقلماسنك و قلواسنك هم دیده شده ، و این لغات را با فاء سعفص هم ضبط کرده اند بمعنی فلاخن وچیزی که بدان سنك اندازند . و بگمان حقیر قاف صحیح است چنانکه هم‌امروزه درطهران بفلاخن (قلاب‌سنگ) یا (سنگ‌قلاب) گویند که‌همان قلا سنك باشد .

پس از سنگی دیگر آواز شنید که ای داود مرا بردار که من آن سنگم که **اسحق** مرا بردشمنان انداخت. داود آن سنگ دیگر برداشت وبتوبره انداخت. چون بلشکر گاه آمد پدر را بگفت. پس پدرش او را پیش طالوت آورد، و طالوت او را بدید بچشمش حقیر آمد. گفت این کار را نشاید. پس بفرمود تا آن زره بیاوردند و بر **داود** فرو هشتند زره بر قد او راست آمد. **طالوت** گفت: مگر اینست که ما آنرا همی جوییم که مردانرا [بدیدار] نتوان شناختن. پس گفت ای جوان [مرد] اگر توانی که **جالوت** را بکشی، من ازین ملکی خویش نیمی ترادهم. و انگشتری خویش را بانگشت تو کنم ودخترخویش بزنی بتو دهم. داود پذیرفت. طالوت گفت: اورا اسب دهید وسلیح. داود گفت من اسب نخواهم. گفت: چرا؟ گفت: زیرا که من او را بمردی [1] نتوانم کشتن، من اورا به نیروی خدای کشم اگر خدای تعالی مرا یار باشد ونیرو دهد سلیح بکار نیاید، و اگر نیروی او نباشد، اسب وسلیح بکار نیاید. پس داود بیرون شد. وطالوت برنشست وسپاه صف بر کشیدند وجالوت سپاه خویش برنشاند صد هزار مرد [و خود بیرون آمد و جوشن و سلاحی تمام بپوشید] [2] و خلقی بود با سهم. و داود بیرون شد، و بچشم جالوت داود بس حقیر آمد. جالوت او را بگفت بچه کار آمدهٔ بدین ضعیفی که تویی؟ گفت: آمدم تاترا بکشم. گفت. ای بیچاره چگونه کشی، که با تو سلیحی نیست جز این یکی عصا. و هر چند خواهی مرا همی زن. وداود را افسوس همی کرد. داود دست بتوبره فرو کرد وفلاسنگ [3]

۱ــ کذا: ن س. مراد ازمردی، اینجا قوت بدنی است. نق این معنی را دریافته گویی ترجمه کرده: « او را بقوت جسمانی نتوانم کشت» و پیداست که مترجم عصر سامانیان کلمهٔ (قوت جسمانی) را کمتر بکار میبرده و متن اصح است. نف: نه به بنیروی خود خواهم کشت. ۲ــ کذا: نق. نف: صف زدند و خود بیرون آمد براسب بدان خود سیصد منی جوشن وسلاح تمام مردی سخت باسهم بود. ن س، مانند متن. ۳ــ کذا بفاء نق و ن س و نف: فلاخن. درصفحات پیش باقاف است.

بیرون‌آورد و آن سنگها که هر سه اندر کیسه [یکی گشته] بود بدرآورد و اندر فلاسنگ نهاد و گفت : بسم الله بنام خدای جبار ، و بینداخت‌وآن سنگها اندرراه باز بسه پاره گشت و خدای تعالی باد را فرمان داد تا آن خود که جالوت بر سر داشت از سراو بر ربود ، و آن سنگ بر سر و روی[1] جالوت آمد و از اسب اندر افتاد و بمرد و لسکرش همه بهزیمت شدند بفرمان خدای تعالی ، چنانك گفت :

فَهَزَمُوهُمْ بِإِذْنِ اللهِ وَ قَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَ آتَيهُ اللهُ الْمُلْكَ وَ الْحِكْمَةَ .

پس **طالوت** ازان جایگاه باز گشت با نصرت و پیروزی ، و بشهر باز آمد سوی **اشمویل** پیغمبرعلیه السلام . و تمامت[2] قصه با اشمویل بگفت . اشمویل شاد شد . طالوت را بفرمود که با او وفا کن بدانچه گفتی ، پس طالوت دو کار بدو داد . انگشتری بدو داد تا خلق فرمان بردار او شدند ، و دختر بدو داد ، و سالیان برین برآمد ، و اشمویل پیغمبر بود ، و طالوت ملك بود وداود خلیفت بود و دامادطالوت بود وبنی اسرایل راکارراست شد . والسلام .

[اندر حدیث قصد کردن طالوت بکشتن] [داود]

پس چون سالیان بر آمد خلق آهنگ داود کردند و داود را از طالوت دوستر داشتند . طالوت را حسدآمد و از بیم اشمویل اورا چیزی نتوانست گفتن . چون سی سال راست شد اشمویل بمرد . طالوت اندر تدبیر کشتن‌داود ایستاد ، و دخترطالوت که زن داود بود بیامد و داود را احوال باز نمود که پدرم امشب بکشتن تو خواهد

۱ـ نسخ : پیشانی . ۲ـ اصل: تمامیت نسخ : ندارند .

آمدن. داود پنهان شد، و زن را گفت تو امشب بسترم باز کن و خیکی پرمی کن و به بسترم بنه وچادر بربالاش‌پوش، تا چون اندرآید پندارد که من خفته‌ام، تا من بگریزم.

زن همچنان کرد و بدان روزگار می‌مباح بود، **طالوت** بشب اندر بخواست و بطلب داود آمد و شمشیر بزد برجامهٔ خواب، پنداشت که داود است بدو نیم‌شد. وازان می‌پارهٔ بجست وبسرو روی طالوت افتاد. طالوت بوی می یافت گفت:مسکین داود چندین می خورد که از خوناش بوی می همی‌آید. پس بنگریست و خیك می بود. دانست که دخترش کردست. دختر را طلب کرد که بکشد، بیافت. سوگند خورد که هر که ازیشان بیابم بکشم. داود با دخترشب ببالین طالوت شدند با هشت چوبه تیر و بر هر تیری نام داود نبشته و بربالین طالوت بنهاد، و برهریك دست دوچوبه تیر بنهاد، و بربالین چهار. پس چون طالوت بیدار شد آن تیرها یافت نام داود برآنجا نبشته، دانست که داود برو دست یافت و نکشتش، گفت: داود از من جوانمردتراست که چون من دست یافتم شمشیر زدم، واوبرمن دست یافت وشمشیر نزد. پس طلب‌داودهمی کرد، تاروزگاربرآمد. روزی بسواری بدشت شد وهمی‌جست داود را و دختر را تا بکشد. داود را از دور بدید، آهنگ او کرد تا بگیردش. داود بگریخت وچون داود بدویدی اسب گرداو اندر نیافتی‌طالوت. ازپس‌همی‌تاخت، تابر کوهی رسید غاری دید، [داود] درآنجا شد خدای عزوجل عنکبوت را بفرستاد تابردرغاربتنند، و طالوت از پی داود همی‌تاخت. چون بردرغار شد عنکبوت بردرش تنیده بود، باز گشت و بازشهرآمد وچهل سال از ملك او تمام شد. پس بشنید که علما او را ملامت کردند بدان که بجای داود کرد ایشان را [طلب کرد و همه را] بکشت، تا اندر بنی **اسرائیل** هیچ‌عالمی‌نماندمگریکی‌پیرزن که دعاش‌مستجاب بود. طالوت بفرمودش تا او را بیاوردند و دستش ببست و گفت این را بکشید. صاحب

شرط مردی‌باعقل بود، گفت اندرهمه بنی اسرائیل یك زن عالمه باشدنشاید کشتن. اورا بخانه برد، و نیکو همی‌داشت . پس چون سال برآمد طالوت از کشتن علما پشیمان شد و گریستن گرفت و بسیار بگریست. گفت بنگرید تا اندربنی‌اسرائیل هیچ عالمی مانده است که ما ازو پرسیم تا خود ما را توبه هست؟ وچون صاحب‌شرط گفت: ایها الملك! مثل تو چو آن‌کار دارست که بدیهی فرود آمد باول شب، بانگ خروس بشنید، گفت: این شوم باشد [که بدین وقت مرغ بانگ کند][1] بفرمود تا هر خروسی که اندران دیه بود همه را بکشتند[2] . پس چون خواست خفتن[3] چاکررا گفت چون بانگ مرغ شنوی مرا بیدار کن. چاکر گفت: توبدین دیه‌اندر هیچ مرغ رها[4] نکردی تا بانگ کند. طالوت بدین مثل بسیار بگریست، دیگر شب هم ازاین حاجب که صاحب شرط بود خواهش کرد وبسیاری بگریست، که‌مرا به عالمی راه کن تامن نزدیك او شوم و تدبیر گناه خویش بپرسم ، حاجب گفت من هیچ کس ندانم مگر آن پیر زن که گفتی او را بکش من نکشتم . و از این روز می‌ترسیدم . گفت : برو این زن را بیاور . او بشد و زن را پیش طالوت آورد . طالوت بازن گفت‌بگوی تاتوبهٔ من چیست؟ گفت‌من ندانم و هیچ عالم[5] نمانده است که این بداند . پس گفت هیچ گور پیغمبرندانی تا من آنجا شوم ودعا کنم تاخدای ویرا زنده کند و از وی بپرسم که توبهٔ توچیست. طلب کردند و گوریوشع یافتند. بگور یوشع بن نون شدند و آن زن دعا کرد تـا خدای تعالی یوشع را زنده کرد و بپرسید که توبهٔ طالوت چیست؟ گفت توبهٔ او آنست که بدان شارستان جباران شود خود با پسران [وطالوت را سیزده پسر بودهمه بزرگ شده و بحد مردان‌رسیده

---

۱ ـ نف . ۲ ـ نف : پیش اوآوردند وهمه را بکشت .

۳ ـ نف : چون خوابش‌آمد گفت من می‌خسبم پس گفت .

٤ ـ ن‌س : یله ٥ ـ اصل : علما

یوشع گفت طالوت با پسران بحرب شوند][1] ، و با ایشان حرب کند تا کشته شوذ. و پسرانش نیز پیش او کشته شوند ، وآن توبهٔ وی باشد . و خدای تعالی از لطف وکرم توبهٔ وی بپذیرد. این بگفت وجان از **یوشع** بن نون برفت[2] . و **طالوت** باز جای آمد تافته [تر] از آنکه بود . وگفت پسران با من کی مساعدت کنند برین کشتن ، و گریستن گرفت ، وروز کار برآمد و گریستن او بسیار شد وپسرانش دل تنگ شدند، سوی پدر آمدند وگفتند : جانهای ما فدای تو باد ، [اگر خدای توبهٔ] توبپذیر[د][3] جان ما راخطر نیست. طالوت برخاست باپسران وآهنگ آن شارستان کرد ، وبا ایشان بحرب اندرآمد تاهر[سیز][4] ده پسران او کشته شدند. پس اوحرب همی کرد تا کشته شد ، و خدای تعالی توبهٔ او بپذیرفت و **داود** علیه السلام از متواری بیرون آمد وملك بگرفت، و**بنی اسرائیل** بر او گرد آمدند و او را بپذیرفتند و خدای عزوجل او را ملکی وپیغامبری داد چنانکه گفت :

---

۱ ـ از : نف

۲ ـ این قصهٔ پیر زن و دعای او را (نق) چنین ذکر کرده است :

« گفت . . . مگر بزیارهٔ گور پیغامبری روم وآنجا نماز کنم و حاجت خواهم ودعا کنم تا خدای تعالی پیدا کند که توبهٔ تو در چیست آن زن با طالوت بسر گور یوشع علیه السلام شد وبعضی گویند بسر گور اشموئیل شد وآنجا دو رکعت نماز کرد وآن زن حاجت خواست و دعا کرد و بسیار تضرع نمود پس آنجا در خواب شد وبخواب چنان دید که اشموئیل علیه السلام فراز آمدی وآن زن حالت طالوت با او بگفتی و بپرسیدی واو گفتی توبهٔ طالوت اندر آنست که بدان شهرجباران رود باپسران خود وجنگ کند...الخ»

لیکن در اصل عربی عین قصهٔ متن وارد است و اصلا عنوان (نق) را ندارد . و معلوم نیست نسخهٔ مذکور از کجا نقل کرده است .

۳ ـ از : نف . نق جمله را ندارد . ن‌س : تو بپذیر چون اصل متن .

٤ ـ اصل و نسخ : ده . طبری : سیزده (ج ۲ ص۵۵۸)

وَآتَيهُ اللهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ (یعنی النبوة).

[اندر] خبر داود پیغمبر علیه السلام

چون داود علیه‌السلام بملکی بنشست، بنی‌اسرائیل برو گرد آمدند. پدر وی ایشی بن عوبد بن باعز بن سلمون بن نحشون بن عمی ناوب بن رام بن حصرون بن فارص بن یهودا[1] ابن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم صلوات الله علیهم اجمعین. و داود مردی بود سرخ موی و گربه چشم و پست بالا و اندك ریش. وخدای تعالی اورا پیغمبری داد. وملك داد، وقوت دادش اندرملك، تا هیچ کس باوی منازعت نتوانست کردن از ملوکان کافران. چنانکه گفت:

وَاذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ (یعنی ذو القوة).

و جای دیگر گفت: وَشَدَدْنَا مُلْكَهُ واندر ملك [قوت] او چنان بود که هر شبی بر در او [چهارهزار مرد] نوبت و پاس[2] داشتندی. و اندر بنی‌اسرائیل جز داود را نبوت [وپادشاهی] نبود، پیش از داود یوسف را با همه جلال خازنی ملك مصر بود. و همیشه ملك از سبطی[3] بودندی. و پیغامبران از سبطی دیگر. و پیغامبری کسی داشتی و ملك کس دیگر، تا به داود آمد، هم ملك داشت و هم پیغامبری. و از پس او پسرش سلیمان را همچنین داد. و داود را خلیفت خویش خواند و گفت:

يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ.

---

۱ ـ اساس مغشوش بود از عربی اصلاح شد.

۲ ـ ن‌س: بنوبت پاس. نف: حارس بود.

۳ ـ کذا: ن‌س و نق. اصل سبط پادشا. نف: قبطی.

و او را حکم کردن بیاموخت، چنانکه گفت:

وَ آتَیْناهُ الْحِکْمَةَ وَ فَصْلَ الْخِطابِ (یعنی فصل القضا).

و او [نه] صاحب شریعت بود و بر شریعت موسی کار کردی، وخلق را بدان خواندی. و زبور بدو فرستاد. و اندر زبور حکم شریعت نبود. همه تحمید وتهلیل و ستایش خدای تعالی بود. و وعظها و پندها بود. و خدای تعالی او را آوازی داده بود که هر که که زبور خواندی ازان خوشتر آواز کس نشنیده بود، و تا بدانجای بود آن خوش‌آواز او که گویند چون او زبور برخواندی مرغ اندر[1] هوا بایستادی و گوش بدان آواز او کردی، و تسبیح گرفتی. چنانکه خدای تعالی گفت:

اِنّا سَخَّرْنا الْجِبالَ مَعَهُ یُسَبِّحْنَ بِالْعَشِیِّ وَ الْاِشْراقِ (یعنی بالصباح) وَ الطَّیْرَ مَحْشُورَةً کُلٌّ لَهُ أَوّابٌ (یعنی مطیع بالتسبیح)

و جای دیگر گفت: یا جِبالُ اَوِّبی مَعَهُ وَ الطَّیْرَ.

و داود علیه السلام بندهٔ بود خدایرا تعالی را مطیع. و اندر ملك عادل بود و اورا [نود ونه] زن بود [آزاد][2]، جز [از] پرستار، و او روزگار خویش بسه بهره کرده بودی. یك روز عبادت کردی، و یك روز میان خلق حکم کردی[3]، و یك روز میان زنان خلوت کردی. و بلهو و شادی مشغول شدی. وخدای عزوجل بدو ثنا کرد و گفت: اِنَّهُ اَوّابٌ (یعنی مطیع) وهمیشه زبورخواندی و یا توریت. واندر توریت مراتب پیغمبران پیشین همه دانست. گفت: یارب مرا نیز برین مراتب‌ایشان

---

۱ - کذا: ن‌س ونق. اصل: درهوا. نف: بایستادندی بهوا اندر و آن آوای او گوش داشتندی. ۲ - کذا ن‌س ونف. اصل: زن بود و فرزند.

۳ - نف: و میان درندگان و پرندگان.

برسان. خدای تعالی گفت: ای داود ایشان مراتب ببلوی[1] گرفتند که اندر بلا صبر کردند یا شکر ، **ابراهیم** را بآتش انداختند و بدان مبتلا کردند [و اسحاق را بنا بینایی] . و **اسماعیل** را بکشتن مبتلا کردیم [و **یعقوب** را باندوه **یوسف**][2] و **یوسف** را ببلای چاه و زندان مبتلا کردیم و هفت ساله ببندگی بفروختن. وبزلیخا امتحان کردن[3] ، و **موسی** را به **فرعون** و بیم جان و ده سال بمزدوری **شعیب** . **وایوب** را هفت سال[ببلای کرم] مبتلا کردیم[وفرزندان] و خواسته‌اش باز گرفتیم و او صبر نیکو همی کرد ، وترا هیچ [بلوی][4] نداده‌ام . داود گفت: یارب مرا [نیز] بلائی[5] ده تا بمرتبت ایشان برسم . خدای تعالی اجابت کرد و روزگاری برآمد و داود را این گفتارفراموش شد، [تا] یك روز که عبادت همی کرد **ابلیس** برصورت کبوتری رنگین بیامد چنانکه ازو نیکوتردرجهان کس ندیده‌بود ، پیش داودبنشست و داود چنان هرگز ندیده بود . دست فراز کرد تا او را بگیرد ، کبوتر بپرید . داود سر از دریچه بیرون کرد تا بنگرد که کجا شد . زنی دید بر بام خویشتن همی‌شست ، نیکو روی و دراز موی . داود را دل اندر کار اوبماند [و بروفتنه‌شد][6] وزن چون داود را بدید سربجنبانید وموی سر همه تن وی فرو گرفت ، وبپوشانید. و داود سر از دریچه باز پس گرفت و دلش بدان زن مشغول شد[7] ، و دل مشغول

---

۱ ـ کذا : ن‌س . والاصل : نیکویی . نف : ایشانرا همه بلاها فرستادم . نق : بیلا کشیدن . ۲ ـ نف : و اسحق را بنابینایی. کذا : طبری

۳ ـ کذا : ن‌س نف و نق و طبری : ندارد . و طبری ابتلی ابراهیم بذبح ابنه و ابتلی اسحاق بذهاب بصره و ابتلی یعقوب بحزنه علی ابنه یوسف (ج۲ ص۵٦٤) .

٤ ـ کذا : ن‌س ۵ ـ ن‌س : بلوی

٦ ـ نف : این جمله را بجای (واورا دل. . .) آورده . در اصل : چنانك تحمل نداشت و این زیادی از نسخ نیست و لفظ (تحمل قدیمی نیست) .

۷ ـ نق : دلش بطبطاب افتاد . نف : فتنه ترشد سر باز کشید و بنماز مشغول شد و نتوانست صبر کردن .

همی‌داشت ، روزی از کسی پرسید که [این] زن کیست ؟ گفتند زن مردی غازی‌است نام او **اوریا** [1] . و اندر اخبار گویند نامش **اوریا** بودبن‌**حانیابن عداریا**[2] و نام آن‌زن‌بتسابع **بث شبع**[3] بنت **الیاس**[4] ازفرزندان‌پیغمبران‌بود . و اوریا ازفرزندان ملوك بود . پس **داود** پرسید که او کجاست ؟ و داود سپاه به ثغری فرستاده بود که با کافران‌حرب کنند صدهزارمرد*. وآن حرب بناحیت **انطاکیه** بود . و این اوریا آنجا بدین حرب کشته شد . و امروز آنجا گور وی پیداست بجایگاهی که آن را **اتل الاحراف**[5] گویند .

داود خواهرزاده خویش را سپاه سالار کرد نامش **ماه‌بن صوریا**[6] ، و تابوت با اوفرستاده بود .داود بدین‌سپاه‌سالارنامه کرد که‌اورا اندران‌حرب‌تابوت‌دار کن[7] ،

---

۱ ـ نق ، هوریا . طبری اهریا (ج۲ ص۵٦٤) قاموس کتاب مقدس : اوریا (شعلهٔ خدا) شخصی حتی (هیتی) بود که بعد از آن یهودی شده پیشوای لشکر داود گردید و او را زوجهٔ جمیله بود که بت شبع نام داشت و داود ویرا بغایت دوست میداشت بحدی که با وی نزدیکی نمود و این‌مطلب بالاخره سبب قتل عوریا (کذا) گردید ! (ص۱۳۵)

۲ ـ ن‌س : بن خابیا بن عداریا ـ نق علوریا . طبری: ندارد .

۳ ـ کذا ، عهد عتیق . دوم شموئیل فصل ، ۱۱ ـ آیهٔ : ۳ ـ بث‌شبع دختر الیعام زن اوریاه حتی . اصل : منسابع . نق ، شابع .

۴ ـ عهد عتیق : الیعام

۵ ـ ن‌س : الاعراف . نق و چاپی و نف وطبری ازستاره تا اینجا را ندارد . و در عهد عتیق هم این معنی نیست . وآنجا گوید ، اوریا درضمن محاصرهٔ شهر رباه از شهرهای بنی‌عمون کشته شد و سبب آن بود که داود به یوآب فرمانده لشکر نوشته بود که اوریاه را در مقابل روی جنگ شدیدی بگذارید و از عقبش پس بروید تاکه زده شده و بمیرد و چنین شد (۲ شموئیل آیهٔ ۱۵ ـ ۱٦ فصل ۱۱) .

٦ ـ ن‌س : فاه بن صوریا . نق چون متن ـ نف و طبری ندارد . کتاب عهد : یوآب پسر صرویاه خواهر داود (اتواریخ ۲ : ۱٦ و ۱۱ : ٦) .

۷ ـ کذا ن‌س ونق وچا . اصل کار کن . و در عهد عتیق ذکر تابوت نیست. رك : حاشیهٔ پنج این صفحه .

و رسم چنان‌بودی که کسی که درحرب پاتابوت برابر بایستادی ازان باز نتوانستی گشتن. و تابوت ضایع کردن ، تا آنگه که ظفر یافتندی ، و مرد کشته شدی ، یا همه سپاه باز گشتی ، آنگه او با تابوت باز گشتی . چون نامه بدان سپهسالار رسید او را با تابوت پیش فرستاد . دو روز ظفر یافتند و روز سه دیگر [اوریا] کشته شد .

چون خبر به‌زن رسید زن‌سوگش بداشت ، وعده بداشت . واین‌عده‌اندر شریعت توریت همچنین بود که درشریعت‌اسلام . پس داود کس فرستاد واورا بزنی‌خواست زن گفت:بدان‌شرط‌باشم که اگرمرا ازتوفرزندی‌آید‌اورا خلیفت‌خویش کنی برملك داود اورا بدین‌شرط‌بزنی کرد و داود راصدزن‌راست شد. واندرشریعت توریت‌هرچند که زن کنند روا باشد ، چون نفقه بریشان راست دارد بتمامی.

پس داود را از این پسری آمد و اورا سلیمان نام کردش . و چون بزرگ شد او را خلیفهٔ خویش کرد . و ازپس داود خدای عزوجل ملك و پیغامبری سلیمان را داد ، پس چون داود آن زن بگرفت . خدای تعالی خواست که او را آگاه کند که چه گناه کرده است ، دو فرشته را بفرستاد نزد او روز عبادت ، و داود همی‌نماز کرد ، دیوار محراب باز شد و دو فریشته بیرون آمدند وپیش او بنشستند ، ودیوار محراب باز جای شد ، و داود چنان دید بترسید چنانك حق‌تعالی گفت :

هَلْ أَتیكَ نَبَؤُالْخَصْمِ اِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرَابَ اِذْ دَخَلُوا عَلَی دَاوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قَالُوا لاَ تَخَفْ ، خَصْمَانِ بَغَی بَعْضُنَا عَلَی بَعْضٍ فَاحْکُمْ بَیْنَنَا بِالْحَقِّ وَلاَ تُشْطِطْ . (الآیة)

گفتند ما دوخصمیم میان ما بحق حکم کن و راه راست بنمای. گفت‌بگویید این خصومت شما چیست ! یکی گفت :

إِنَّ هذا أَخِی لَهُ تِسعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِیَ نَعجَةٌ واحِدَةٌ .

گفت این برادر من است و او را نود و نه میش بود و مرا یك میشك بود :

فَقالَ أَكْفِلْنِیها وَ عَزَّنِی فِی الْخِطابِ .

او بدین یك میش من اندر طمع کرد ، گفت مرا ده و از من بستد . بدانکه سخنش رواتر بود . و داود بی آنکه آن سخن را تفکر کند ، گفت :

لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلَی نِعاجِهِ .

گفتا ستم کرد برتو ، و داود بستم گری مقرآمد ، بی آنکه آگاه بود ، از مذهب قضا دست باز داشت [1] و گفت :

وَ إِنَّ كَثِیراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَیَبْغِی بَعْضُهُمْ عَلی بَعْضٍ إِلَّا الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ قَلِیلٌ ماهُمْ .

و بیشترستم انبازان کنند مگر اندکی . چون این بگفت ایشان ناپدیدشدند. از نیمهٔ حکم اندر .

وَ ظَنَّ داوُدَ إِنَّما فَتَنَّاهُ (یعنی انبأناه) فَاسْتَغْفَرَ رَبَّهُ وَ خَرَّ راكِعاً (یعنی ساجداً) وَ أَنابَ (یعنی ورجع) .

چون دریافت که آن چیست سر بسجده نهاد و آب از چشم ریختن گرفت · برآنکه کرد · و از خدای تعالی آمرزش خواست . و چهل شبان روز اندر آن بماند

---

۱ ـ کذا ؟ . ودر نق و چاپیوعربی چنین معنی دیده نشد ، ن س : وز مذهب قضا دست باز نداشت (متن قلم خورده) و بیشتر ستم انبازان ... الخ . نف : ستم کرد برتو که این یکی نیز از تو بستد و او را خود بود داود مقرآمد بیآنکه آگاه بود و آن مذهب قضا دست باز داشت و ایدون گفت ان کثیراً ... الخ .

و سر بر نداشت مگر که همی گریست اندر محراب. تا گیا برست اندرسجده گاهش. چنانکه چون سجده کردی سرش درمیان گیاه ناپدید گشتی. پس چون چهل شبان روز ببود، خدای تعالی جبریل را بفرستاد و گفت ای داود خدای همی گوید چه بودست.

اَجائِعٌ اَنْتَ فَاُطْعِمُكَ اَمْ عَطْشانُ اَنْتَ اَرْوِيكَ اَمْ عُرْيانٌ فَاَكْسُوكَ.

گفت اگر گرسنهٔ تا تراسیر کنم. و اگر برهنهٔ تا ترا بپوشانم. و اگر ذلیلی تا عزیزت کنم. و اگر ستم رسیدهٔ تا نصرتت کنم. و اگر بیماری تا ترا عافیت دهم. چون معاتبهٔ خویش [پوشیده] [1] بشنود. گریان ترشد. و هفت شبانروز دیگر همی گریست. و گویند که [گریهٔ] همه خلق با گریهٔ داود برنیاید [2]، و گویند قدح بگرفتی تا از اشک چشم پر شدی پس بخوردی[3]

و محمد بن جریر اندرین کتاب گوید سبب محنت داود آن بود که آن روز که عبادت کردی، بهیچ چیز از کار جهان مشغول نشدی، نه بگفتار و نه بکردار، و نه اندیشه کردی. روزی علما و حکماء بنی اسرایل گرد آمدند و گفتند بندهٔ تواند بودن که[4] روزی بگذراند که او اندرآن روز گناهی کرده نباشد، بگفتار و کردار یا باندیشه؟ داود ایدون دانست که آن روزهای عبادت وی از آن روزهاست که او را [گناهی] نیوفتد نه اندر تن و نه اندر دل و آرزو. زان روز او را محنت افتاد. پس خدای تعالی خواست که داود را توبه دهد و توبه‌اش بپذیرد، جبریل علیه

---

۱ ـ ن س: معاتبهٔ پوشیده بشنود. نف: این چنین سرزنش بتر باشد داود گریان... نق: معایب پوشیده شنید. اصل: معایبه. ۲ ـ اصل: نباید. نف: گریست که همه خلق ایدون گفتند که داود چندان بگریست که اگر خلایق تا رستخیز گریند چندان نگرسته باشند. ۳ ـ در کتاب عهد عتیق این معانی هیچ نیست. وطبری هم ندارد.
٤ ـ اصل: کردن. کذا: ن س. نق: هیچ بندهٔ باشد. نف: ندارد.

السلام شادی[1] بفرستاد تا اورا بشارت توبه پذیرفتن بداد . پس سرازسجود برداشت از شادی و [باز] شکر آنرا سر بسجود نهاد . پس خدای تعالی توبهٔ او بپذیرفت . آنگاه **داود جبریل** را گفت روز رستخیز **اوریا** با من چه کند ؟ گفت خدای مرا آگاه نکردست ، من آن ندانم مگرخدای مرا آگاه کند . پس چون جبریل باز گشت . و داود بدعا و گریستن مشغول شد ، خدای عزّوجل مر جبریل را بازفرستاد و گفت : چون اوریا روز قیامت با تو خصمی کند . من گویم [این خصومت] بچندین از بهشت بدهی و بخشنودی خدای ، پس [چندان] بدهم که اومید ندارد . آنگاه داود بیقین[2] شد [که رحمت خدای بدو رسیده است وز پس آن اندوه کم نشد از وی از شرم خدای و همچنان بر اندوه و حزن وبکا همی بود] [3] این گناه ازجهت آن بود که طاعت خویش در نظر نیارد ، چون بدین گناه نگاه کند و شرم دارد از خدای تعالی . پس [آن] گناه خویش [بر کف دست خویش] [4] بنبشت تا هر گاه که بدان بنگریستی آن گناه یاد کردی . آنگاه مرادش بدین افتاد که قوت او از کسب دست اوباشد وبخدای عبادت کرد وخدای تعالی زره اورا بیاموخت کردن[5] و آهن بدست او نرم کرد چون مرهم[6] و او را بیاموخت که حلقه در حلقه چون افکند ، وآن میخ حلقه را چگونه تقدیر کند[7] چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ اَلَنَّا لَهُ الْحَدِیدَ اَنِ اعْمَلْ سَابِغَاتٍ وَ قَدِّرْ فِی السَّرْدِ (وسردمیخ بود) .

---

۱ ــ کذا ؟ و نسخ ندارد ظ : تقلید کلمهٔ سطر بعد است . ۲ــ زیادتی در نق و ن س . ۳ــ این قسمت در نسخ نیست . ٤ ــ ن س : پس روز گناه خویش بردست خویش بنبشت . نف : وآن گناه بر کف دست خویش ... نق . بعد از آن گناه خویش بردست ... ٥ ــ ن س و نق : زره کردن فرمود .

٦ــ نق : چون موم و خمیر . نف : نرم کردن همچو خمیر . ن س : مرهم .

۷ــ نق : این جمله را از (و از میخ) ندارد . ن س : تقدیر . نف تقریر .

و امروز زره تمام را سلیمانی [1] خوانند . و سلیمان زره ندانستی کرد ، و خدای تعالی مر او را روزی هم [از] کسب خود کرد ، و آن خود همه در قصهٔ او بیاید. و گروهی گفتند که داود مر عالمی را پرسید که داود را چه عیب است دانی؟ گفتا [هیچ عیب] ندانم. و گروهی گفتند خدای عزّوجل فریشتهٔ را بفرستاد [بـر کردار دانشمندی] تا داود [او را] ازین مسئله بپرسید . گفت داود را عیب آنست که کسب دست نداند کرد ، داود خدای تعالی را دعا کرد تا آهن بردست او نرم کرد . و سلیمان ندانست کردن ولیکن داود کرده بود و اندر خزینه‌اش بسیار بود که روزحرب خلق را دادی ، پس خدای برخلق برمنّت کرد بدین زره گفتا :

وَعَلَّمْنَاهُ صَنْعَةَ لَبُوسٍ لَكُمْ لِتُحْصِنَكُمْ مِنْ بَأْسِكُمْ فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ.

و عمر داود صد سال [بود و ازین چهل سال] اندر ملك بود ، چون ازملکش پانزده سال بگذشت اندر بنی اسرایل طاعون افتاد ، گروهی همه هلاك شدند ، وداود پیش بیت‌المقدس نشستی ، و آن [وقت] [2] هنوز [بیت المقدس] نبود[3] و جایی بود فراخ . پس داود با بنی اسرایل آنجا گردآمدند و دعا کردند . خدای عزّوجل دعاش اجابت کرد ، و آن بلا از ایشان بگردانید . داود گفت این جایی مبارك است آنجا مزگتی[4] باید کردن که اندرآنجا عبادت کنند ، آنگاه مزگت بناافکند و فضل او این است بر دیگران چون کعبه[5] ، که هنوز تمام نشده بود که عمر داود بکرانه رسید. پس سلیمان را وصیت کرد که تمام کن. وسلیمان تمام کرد. و [اگر]

۱ـ کذا . ن س و درنق ، داودی خوانند و خدای عزوجل اورا روزی هم از کسب او کرد الخ . وجمله (و سلیمان . . . الخ) در نق نیست . نف ، این جمله را ندارد . و درطبری تفصیل زره گری داود نیست . ۲ـ دراصل : برفت . ۳ ـ کذا : نق . ن س ، ببیت‌المقدس . نف : آنگاه هنوز مسجد نبود . ٤ـ دراین کتاب همه جا بجای مسجد مزگت آورده است که فارسی مسجداست . کذا : ن س و نف .

۵ـ نف : کعبه و گور پیغمبر ما و مزگت او .

آن مزکت را فضل نیستی الا آنکه **داود** او را بنا کرد و **سلیمان** تمام کرد پس [بودی و] اصل آن مزکت [همه] از سنگ [است] و دیوارش همچنان . پس سلیمان دیوان را سخره گرفت ، تا آن بام وستونها از سنگ کردند [وتمام کردند] و امروز همچنان است ، و مزکت **دمشق** همچنین است [وز بنای سلیمان است] ، و بمزکت دمشق و **بیت‌المقدس** ستونها از سنگ است [سنگ] رخام بیست ارش [وسی ارش] از یك پاره که اندرو هیچ پیوند نیست وبه درز مخروط کرده[1] [هر چه نیکوتر][2] ، وآن دلیل است که نه بنای آدمیان است ، چنانکه خدای تعالی گفت : وَ الشَّیاطِینَ کُلَّ بَنّاءٍ وَ غَوّاصٍ .

و **محمدبن‌جریر** اندرین کتاب ایدون گوید که سبب قحط وطاعون و وبابگاه داود آن بود که داودخواست که عدد **بنی اسرائیل** بداند ، نقیبان هرسبطی رابخواند و بفرمود شمردن . چون ازاعداد ایشان آگاه شد خدای عزّوجل آن ازداود نپسندید ، وحی فرستادش کای داود تو ندانستی که من **ابراهیم** و **یعقوب** را وعده کردم که اندر [ذریت ایشان بر کت کنم تا چندان شوند که] عددشان جزمن کس نداند . چرا بشمردی ؟ اکنون ازین سه گناه عقوبت یکی بگزین ، یا سه سال قحط ، یا سه ماه دشمن ؛ یا سه روز مرگ مفاجات . داود تدبیر کرد گفت بگرسنگی سه سال و قحط طاقت نیست ، و نه با دشمن صبر کردن . اگرچاره نیست [باری سه روز مرگ] پس سه روز مرگ مفاجات [بگزیدند که باری بمرگ میرند به که بر دست دشمن][3] ، و خدای‌تعالی‌مرگ برایشان افکند یك روزچندین هزاربمردند

۱ـ اصل : درود گرمخروط کرده است . ن س : درمخروط کرده است . نق ، و نه درزی مخروط کرده . چاپی : از یکباره مخروط . نف : نیست و درز مخروط کرده . . . و باید درز را عطف به پیوند گرفت و مخروط کرده را صفت ستون دانست .

۲ ـ کذا : نق . ن‌س :کرده است نیکوتر از آن چیزی نیست . نف :کرده نیکوترچیزی

۳ـ کذا ؛ نق . نف ون س ، باری سه روز مرگ .

که عددشان پدید نبود. داود بترسید که از بنی اسرائیل [ازاصول][1] کس نماند، که سه روز باشد[2]. پس خدای را دعا کرد و گفت: یارب ترشی من خوردم ودندان بنی اسرایل چرا کند شد، یارب اگر عقوبت کنی مرا کن. و این مرگ از ایشان برگیر. پس خدای تعالی آن از ایشان برگرفت، و دعای مستجاب شد. و این دعا آنجا کرد که مزکت بیت‌المقدس بود. و آن روز داود نگاه کرد فریشتگان را دید، شمشیرها آهخته[3] خلق را همی کشتند، هم برآنجایگاه شمشیرها اندر نیام کردند، و برآسمان شدند داود خواست که آنجا مزکتی کند. خدای عزوجل بدو وحی کرد و گفت ای داود تو بسیار خون ریختی و خلق را بسیار کشتی، تو این مزکت بنتوانی کردن و لیکن از پس تو پسر تو این مزکت تمام کند. نام او سلیمان[4]، و او از خونها ریختن بسلامت باشد. و این خبری است منکرگونه و عقل این سخن نپذیرد.

[اندر] خبر لقمان الحکیم

و اندر روزگار داود علیه السلام از حکیمان جهان لقمان الحکیم بود که خدای تعالی گفت: وَلَقَدْ آتَیْنا لُقْمنَ الْحِکْمَةَ.

---

۱ ـ از: نق. ن س و نف.

۲ـ نق. ن س و نف، چون‌سه روز شد.   ۳ـ نق، اخته. ن س: آمیخته

نف: برکشیده.   ٤ـ نق: ازین ببعد چنین است: «آنرا تمام‌کند که او خونها نریخته است، و خون ریختن بس‌نا مبارکست ودرعدم (کذا وظ ـ هدم) قواعد زندگانی مسببی ازو قوی تر نیست:

بیت

چو خونریز گردد دل سرفراز
بتخت شهی بـر نمـاند دراز»

و معلوم است که الحاقی است زیرا شعرفردوسی را بلعمی‌شاهدنیاورده که خودپیش ازفردوسی بوده است. ن س و نف هم این‌زیادتی را ندارند.

و **لقمن** از **ایله** بود، و بنده بود. و چون سه سال برآمد از پیغامبری **داود**، خدای عزوجل لقمن را حکمت داد. و لقمن بر داود آمدی[1] و سی سال با داود بود و بزیست تا [زمان] **یونس** بن **متی** علیه السلام و داود را ازو بسیار منفعت بود.

و **محمد** بن **جریر** گوید که لقمن یك روز نشسته بود و **داود** زره همی کرد. لقمن آن ندیده بود و ندانسته که اندر چه‌کار شاید، خواست که بپرسد باز بحکمت خاموش بود. چون داود آن زره تمام کرد، لقمن را گفت این اندر پوش تا بنگرم که نیك آمدست یا نه. پس گفت نیکست این زره مر حرب را. لقمن گفت: الصَّمْتُ حِکْمَةٌ وَ قَلِیلٌ فَاعِلُه[2]. گفت خاموشی حکمت است ولیکن کم کس او را کار بندد. پس لقمان را درحکمت کتابهای بسیار است ساخته، و لیکن محمد بن جریر نگفتست از آنکه او را مراد تاریخ است که هر کسی اندر کدام روزگار بوده است و چند بوده و چند زیسته است.

[اندر حدیث] سلیمان بن داود علیهما السلام

پس از داود پسرش **سلیمان** علیهما السلام بملك بنشست، و **بنی اسرایل** همه برو گرد آمدند و او را بپذیرفتند. و خدای او را با ملك پیغامبری داد، و میراث داود داد هم‌ملك‌وهم پیغامبری، چنانکه گفت: وَ وَرِثَ سُلَیمانُ داوُدَ (یعنی الملك و الحکمة) و سلیمان بگاه پدر خلیفه بود اندر ملك، و خدای‌تعالی او را حکمت و قضا آموخت، چنانکه گفت: فَفَهَّمْناها سُلَیمنَ. و این بگاه داود

۱ـ کذا، ن س و نق. نف: سی‌سال، داود بود.
۲- کذا، نق. ن‌س و نف: حکم.

بود که چون داود بحکم بنشستی ، هرحکمی که پیش داود آوردندی بر سلیمن عرضه کردی ، چنانکه خدای تعالی گفت :

وَ داوُدَ وَ سُلَیمٰنَ اِذْ یَحْکُمانِ فِی الْحَرْثِ اِذْ نَفَشَتْ فِیهِ غَنَمُ الْقَوْمِ .

و حکم بر هر دو اضافت است ، و این بخصومت کشت [بود] ، داود دیگر حکم کرد [وسلیمان دیگر] ، پس داود بحکم سلیمان بازآمد . و خدای عزوجل هردو را بپسندید و گفت :

وَ کُلّاً آتَیْنا حُکْماً وَ عِلْماً .

هر دورا علم داده بودم ، لیکن حکم این خصومت؛ خاصه سلیمن را فهم داده ایم.

[اندرحدیث] حکم سلیمن بن داود علیهما السلام

و قصهٔ این چنان بود که روزی داود بمیان خلق نشسته بود ، دو مرد پیش آمدند یکی گفت مرا زمینی بود کشته و دانه گرفته . وحرث آن را خوانند که زرد گشته بود ، وزرع آنرا خوانند که هنوززرد نشده باشد[1] . و این مرد [را گوسپندان بود میان او] و انبازان ، چنانکه خدای تعالی گفت : غَنَمُ الْقَوْمِ . (یعنی الشرکاء) گفتا : بشب آن گوسفندانرا بچرا آوردند و بدان کشت اندر شدند وبخوردند .

از پیش داود حکم کرد و گفت آن کشت را قیمت کن و گوسفندان را قیمت کن ، و گوسفندان بدست خداوند کشت اندر نهاد . و آن حکم بر سلیمن عرضه کردند و گفتند چه گویی؟ گفت نیکو گفت ، و این خصومت را روی دیگر هست جز

۱ــ کذا ، فی جمیع النسخ ودراصل عربی بجای (کشت) کرم یعنی رز آورده و گوید گوسفندان خوشهای رزانرا خورده بودند: کرم قد انبتت عناقیده فافسدته (ج ۲ ص۵۷۳) و اینجا هم مترجم اشتباه کرده یا نسخ مغلوط است .

ازین، گفت ای پسر چه چیز است؟ گفت این کشت را بدست خداوند گوسفندان دهد تا بکارد و آب دهد و تعهد کند تا کشت بهمان [وقت] رسد که گوسفندان در آنجا کرد، و آن گوسفندان بدست خداوند کشت دهید تا نگاه دارد تا آن وقت و پشم وشیر و بره بر گیرد و او را باشد بهای علف، تا چون آن وقت باشد گوسفندان باز دهد و کشت خود باز پذیرد تا هردو کم زیان باشند. **داود** چون این بشنید شادشد و از آن قول باز گشت و برین قول **سلیمان** کار کرد و دانست که آن الهام خدای است بسلیمان، چنانکه گفت:

وَ کُنّا لِحُکْمِهِمْ شاهِدِینَ فَفَهَّمْناها سُلَیْمانَ .

و این حکم بسلیمان داد و او را ملکی داد [که پیش از آن کس را نداده بود و از پس او کس را ندهد] چنانکه دعا کرد و گفت:

رَبِّ اغْفِرْلِی وَهَبْ لِی مُلْکاً لا یَنْبَغِی لِاَحَدٍ مِنْ بَعْدِی اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهّابُ .

و خدای تعالی باد را مسخر او کرد که او را با همه سپاه بر گرفتی و بدانجا بردی که او خواستی و گفت:

فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّیحَ تَجْرِی بِاَمْرِهِ .

و خدای تعالی آدمی و دیو و مرغ فرمان بردار او کرد چنانکه گفت:

وَحُشِرَ لِسُلَیْمٰنَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَالطَّیْرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ .

و گفت: یا اَیُّهَا النّاسُ عُلِّمْنا مَنْطِقَ الطَّیْرِ وَ اُوتِینا مِنْ کُلِّ شَیْءٍ .

و زبان مرغان او را بیاموخت و دیوان را مسخر او کرد تا ببنای **بیت المقدس** مشغول کردشان تا ستونها کردند ازرخام همه مخروط، و هرجای که بنایی خواستی

کردن که آدمیان نتوانستند کردن دیوان را فرمودی ساختن چنانکه گفت:

[وَ الشَّیاطِینَ کُلَّ بَنّاءٍ وَ غَوّاصٍ. وجای دیگر گفت:]

یَعمَلُونَ لَهُ ما یَشاءُ مِنْ مَحارِیبَ وَ تَماثِیلَ وَ جِفانٍ کَالْجَواب

و این [همه] تماثیل نه[1] بصورت است و لیکن [گفت] هر مثالی و هر صورتی و هر نشانی که سلیمان بدادی ایشان بکردندی. وَ جِفانٍ کَالْجَوابِ. وکاسهای چوبین کردندی چون حوضها. وَ قُدُورٍ راسِیاتٍ (یعنی کالجبال) واین خلق را که با او بودند [ایشان را طعام بسیار بایست پس هر یکی را دیگها کنده بودند ازسنگ هر یك چند حوضی][2]، و یك گروه را از دیوان بغواصی مشغول کرد و هرچه بدریا گوهرها، همه برآورد. آنگاه که بر دیوی خشم گرفتی و خواستی که او را بزندان کند، سنگی بدو نیم کردی و او را در میان آن سنگ نهادی، و هر دو بهم فرو دوختی. و خدای عزوجل سلیمان را چشمهٔ بیرون آورد از مس وروی واین را بگداختی[3] و کس پیش ازآن نکرده بود، چنانکه گفت:

وَاَسَلْنا لَهُ عَیْنَ القِطْرِ (یعنی اَلصُّفرُ المُذاب).

پس آنگاه بدریا اندر افکندی چنانکه خدای گفت:

وَ آخَرِینَ مُقَرَّنِینَ فِی الْاَصْفادِ (والصفد قید من حدید).

پس گفت: هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ اَوْاَمْسِكْ بِغَیْرِ حِسابٍ وَ اِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفَی وَ حُسْنَ مَآبٍ.

۱ـ کذا: نف. نق: نه صورتست. اصل ون‌س: بصورتست. ۲ ـ دراصل ون‌س: (هریکی راحوضی سنگین کرده بودند) ودرنق تمام تربود اصلاح شد.

۳ـ نق: چشمهٔ روی و مس داده بود واین هردو بیکدگراندر گداختی. الخ. چاپی اصلا آنرا ندارد ـ درطبری هم این‌معنی نیست وازخودبلعمی است.

گفت این ترا عطا دادم خاصه ، و از میان خلق [1] هر کرا خواهی باز دار [و هر کرا خواهی منت کن و دست باز دار] بی‌آنکه کسی ترا گوید چرا کردی[2] پس گفت : وَ إِنَّ لَهُ عِنْدَنَا لَزُلْفَى وَ حُسْنَ مَآبٍ (یعنی المرجع) بـا این ملک جهانی چون پیش من آید ملك آن جهان بدهمش ، و این بزرگتر و نیکوتر از آن بود .

و ابوعبدالله الانطاکی [3] ایدون گفت [بکتاب زهد اندر] [4] که سلیمان با این چندین عظمت نان [جوین][5] خوردی [و گویند که] [6] او را بساطی بود صد فرسنگ ، بر آن بساط تختش [7] بنهاد [ند]ی وسلیمان بر آنجا نشستی . وچنین گویند که تخت [را پایهاش] [8] از یاقوت سرخ بود و تخت زرین[8] و شش صد کرسی بود که بر آن بساط بنهادندی . پس آن آدمیان [9] بر آن کرسیها بنشاندی و همچنان مهتران . [پریان ازپس آدمیان] بر کرسیها نشاندی [و کهتران را بر بساط] آنگاه دیوان را [پس] و مرغان را همه بفرمودی تا بر سر ایشان باستادندی و سایه کردندی ، [و از پس او اندر هزارخانه بود از آبگینه سخت نیکو و زنـان را اندر آن خانها نشاندندی و سلیمان را هزار زن بود سیصد آزاد و هفتصد سرّیت بنده] [10] پس باد را بفرمودی تا آن بساط را بر گرفتی و با چندان خلق بهوا بـر بردی چنانکه او خواستی . و بهـر جای که بساط برسیدی صد فرسنگ آفتاب

۱- نق : دیوان . ۲- نق : کن و مکن . ۳- ازطبری نیست

٤- کذافی : ن‌س و نق . ٥ ـ اصل : چون نان خوردی . ٦ ـ از : نق و این روایت هم در طبری نیست تا ششصد کرسی از نان جوین خوردن گویا ازروایت ابوعبدالله الانطاکی است . ۷- کذا نق ون‌س . و فی الاصل : نخستین تخت بنهادی . نف : تخت‌او نهادندی . ۸- کذا ن س . نق و نف بهمین معنی . وفی الاصل : پایها از زر . ۹- ن س ، پس بر آن تخت آدمیان‌را بر کرسیها . نق : بر آن بساط و کرسیها آدمیان . نف : ششصد کرسی سیمین بر آن نهادندی پس بر تخت‌خویش تخت آدمیان ... ۱۰- از ، نف . وطبری . نسخ ندارند .

بپوشیدی وسایه کردی . پس **سلیمان** علیه السلام وقتی به **دمشق** بودی و وقتی به **بیت المقدس** وهر کجا خواستی شدن ، باد را بفرمودی تا آن بساط با چندین مردم بر گرفتی و بدانجا بردی که او خواستی ، چنانکه حق تعالی گفت :

وَ لِسُلَیْمٰنَ الرِّیحَ عَاصِفَةً تَجْرِی بِأَمْرِهِ إِلَی الْأَرْضِ الَّتِی بَارَکْنَا فِیهَا .

(یعنی بیت المقدس) و آن زمین بیت المقدس را مبارك خواند و بهر جایی سلیمان را کوشکها بود[1] ، و امروز آن کوشکها مانده است ، و یك ماه راه [باد او را ببردی بیك ساعت ، چنانکه حق تعالی گفت :

وَ لِسُلَیْمٰنَ الرِّیحَ غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَ رَوَاحُهَا شَهْرٌ .

مفسران گفتند این معنی قول خدای تعالی (الریح عاصفة) ای شدیدة .

و دیگر جای گفت : (رُخَاءً) ای لَیِّنَة . و این بادرا بیك جای [سخت خواند وبیك‌جای نرم ومعنی‌آنست که این باد] سخت بنیرو بود که این بساط بر گرفتی با این چندین خلق ، و اگر نه بیك زمان یك ماه راه نکردی [و این چنین قوی باد که چندین بار بر گیرد بنگر که خلق را ازو چندین زیان ببودی و چند ویرانی بکردی][2] پس بدین سبب این باد را نرم خواند ازیرا که خلق بسیار بر

۱ـ کذا : ن‌س ونق در اصل : و یک جای بناه آن را کوشکها بود . چاپی ندارد . نف : گاه بطبرستان وگرگان بودی و گاه باصطخر فارس بودی و بدین جایها اثر کوشکهای او مانده است . طبری ذکر دمشق و بیت‌المقدس و کوشکها را ندارد و بعد ازذکر آیة (فسخرنا له الریح) گوید : و ذکر ان نزلا بناحیة دجلة مکتوب فیه کتاب کتبه بعض اصحاب سلیمان امامن الجن و اما من الانس نحن نزلناه و ما بنیناه و مبنیاً وجدناه غدونا من اصطخر فقلناه و نحن را یحون منه انشاء الله فبائتون الشام (ج ۲ ص- ۵۷٤) و زیادتی نف با این روایت طبری مناسبتر است ولی نسخ با متن برابر بود .

۲ـ نق ون‌س ناقص بودند . ازنف و ن‌س اصلاح شد و معذلك خالی از تحریفاتی نیست [illegible]مل . و طبری‌این‌روایت را ندارد .

گرفتی و هیچ گونه نجنبانیدی. [و گاه بودی که آن بساط بر زمین کشته نهادی و هم ازآنجا برگرفتی و یك برگ از آن کشته نجنبانیدی وبا این همه][1] خدای جل‌وجلاله باد را صاحب خبرسلیمان کرد تا هر کجا اندر مملکت حدیثی کردندی باد بگوش سلیمان رسانیدی. و حق تعالی گفت:

وَ اِنَّ لَهُ عِنْدَنا لَزُلْفَی وَ حُسْنَ مَآب.

گفت با این عزّو کام روایی [که بود] بزرگتر ازین ببهشت اندر بدهم اورا.

[اندر حدیث] سلیمن بن داود و بلقیس

سلیمان علیه‌السلام غزا کردن دوست داشتی، و هر کجا خبر ملکی کافر یافتی، سوی او شدی تا مسلمان کردی، یا بگرفتی و بکشتی. پس لو را خبر آمد از ملکی بت پرست. سلیمان بران بساط نشست با چندان مردمان و پریان و دیوان که او خواست[2]، و باد را بفرمود تا بساط بر گرفت و همی بـرد تا بمکه. پس بفرمود باد را تا بساط بنهاد و سلیمان علیه السلام بمکه طواف کرد و گفت ازین عرب یکی پیغامبر باشد و زادن او بمکه بود [و نشستن]، و گورش بمدینه بود. پس چون [از حجاز بگذشت و زی یمن شد]، بمیان یمن و حجاز شهرهاست بسیار که آنرا سبا خوانند و بیابانها و کوههاست. پس سلیمان علیه السلام بـزمین سبا رسید. زنـی بود میان این شارستان نیکوتـر خلقی که باشد، زنی بلقیس نام. و

۱ـ کذا: نف و طبری. ۲ـ نف زیادتی‌دارد: خبر آمد که ایدرملوکانند بت پرست سلیمان بیاراست و ازین صد فرسنگ بساط. او بیست و پنج فرسنگ مردم نشستندی و بیست و پنج فرسنگ پریان و بیست و پنج فرسنگ دیوان و بیست و پنج فرسنگ ستوران پس باد را بفرمودی که او را بر گیرد. کذا: طبری (ص ۵۷۵) ولی جایش اینجا نیست.

پدرش از عرب بود، و مادرش پری بود، نامش حرا[1] بنت بلقمه و نام پدرش منسوح[2] و همه سپاه او را فرمان کردندی. و زنی بود عاقله با تدبیر و رای، و آفتاب پرستیدی. وسلیمان خبر او نداشت، پس سلیمان در آن بیابان تشنه بود، هدهد را بطلب آب خواست فرستادن، تا ببیند که آب کجا است. چون هدهد را طلب کردند نیافتند، سلیمان گفت:

مَالِیَ لَا أَرَی الْهُدْهُدَ أَمْ کَانَ مِنَ الْغَائِبِینَ.

گفتا چه بودست هدهد را که همی نبینم مگر غایب است.

لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَاباً شَدِیداً أَوْلَأَذْبَحَنَّهُ أَوْلَیَأْتِیَنِّی بِسُلْطَانٍ مُبِینٍ.

گفت عذابی کنم او را سخت، یا حجتی بزرگ بیارد که کجا بودم، [و این] هدهد بهوا اندر تشنه[3] بود [و بلند بر شد و سبا را دید بر ده فرسنگ با سبزیها و آب روان][4] و آهنگ آب خواست کردن. و آن دیگر مرغان هیچ نیارستند باب خوردن شدن. پس این هدهد بدان ناحیت بسار بوستانها دید و سرایها و آبهای روان سخت نیکو. هدهد بنشست و آن بوستانها همی دید و بلقیس را دید بر تختی نشسته بدان بوستانها و در پیش بلقیس هدهد[ی] نشسته بود. [او] این هدهدِ سلیمان را گفت از کجا آیی؟ گفت از بر سلیمان بن داود پیغامبر خدای و او ملکی است بر زمین که چون او نیست. هدهد بلقیس [او] را گفت این ملکهٔ

۱ـ نق: حوا. اصل عربی، یلقمه (بلمّه ـ بلعمه ـ بلقیس ـ بلقمه ن. ل) دختر الیشرخ (لیشرح ـ الیشرخ ـ اللیشرج ن. ل) و برخی گویند، دختر ابلی شرح بن حارث بن قیس بن صیفی بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان. (ص ۵۷۶ چاپ لیدن).

۲ـ کذا. نق و چاپی. عربی، الیشرح.

۳ـ نق: بهوا بر نشسته بود. چاپی: آن‌چنان بود که هدهد تشنه بود. ن س: بهوا اندر تشنه بود. نف: اندرهوا بود هدهد؛ مرغان تشنه شد و بلند برشد... الخ.

۴ـ از: نف.

ما بزرگ تر است. هدهد سلیمان گفت پادشاهیش چند است و چه دین دارد، و ازین همه بپرسید. و آب بخورد و باز بر سلیمان آمد. و سلیمان گفت کجا شده بودی؟ گفت: اَحَطْتُ بِمالَمْ تُحِطْ بِهِ. من بدانستم آنچه تو ندانستی.

وَ جِئْتُکَ مِنْ سَبَاٍ بِنَبَاٍ یَقینٍ.

و خبر سبا آوردم و قصهٔ او و شهرها و بوستانها همه بگفت، پس آنکه گفت:

اِنّی وَجَدْتُ امْرَاَةً تَمْلِکُهُمْ وَ اُوتِیَتْ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ وَ لَها عَرْشٌ عَظیمٌ.

من زنی را دیدم بناحیت سبا که ملك و زمین آن ناحیت همه او راست، و همه نیکوییها او راست، او را تختی بزرگ است.

وَجَدْتُها وَ قَوْمَها یَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللهِ وَ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیْطانُ اَعْمالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبیلِ فَهُمْ لا یَهْتَدُونَ.

و او و قوم او آفتاب همی‌پرستند.

سلیمان علیه السلام را آرزوی آن ممالك بلقیس [1] نیامد، و لیکن همه خشمش ازین آمد که چرا خدای نپرستند و خدای عزوجل عظیم بود گفت:

[اَلّا یَسْجُدُوا لِلّهِ الَّذی] یُخْرِجُ الْخَبْاَ فِی السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ وَ یَعْلَمُ ما تُخْفُونَ وَ ما تُعْلِنُونَ.

پس این چنین کس سزای او آن باشد که خدای تعالی این جهان و آن جها بدو دهد. چون این حدیث بر پیغامبر ما علیه السلام بیامد، از بزرگی این حد

۱- کذا: نق. اصل: سلیمان در آن ممالك بلقیس بنامد. ن س و نف: ندار:

خدای را سجده کرد . و بفرمود تا هر که بدین آیت رسد از قرآن سجده کند . و همچنین تا رستخیز .

پس سلیمان باد را بفرمود تا آن تخت را برداشت و بدان بیابانهای سبا[1] برد و بنهاد ، و هدهد آب بجست و شیاطین چاهها بکندند ، و آب بر آوردند و نیت کرد که نخست بدان مملکت سبا رود و ایشان را بمسلمانی خواند . هدهد را گفت :

سَنَنْظُرُ اَصَدَقْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْكاذِبِينَ .

گفت ببینیم تا راست گفتی یا دروغ :

اِذْهَبْ بِكِتابِی هٰذا فَاَلْقِهِ اِلَیْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ ماذا یَرْجِعُونَ .

گفت این نامهٔ من بیرون بر و بر ایشان بیفکن و خود باز گرد تا چه جواب دهند . پس سلیمان نامه نوشت و مهر بر نهاد و هدهد بمنقار بر گرفت و برفت . چون بشهر سبا رسید ببوستان بلقیس رفت ، او را دید بر تخت نشسته با کنیزکان . و هنوز سپاه را بار نداده بود . هدهد از فراز سر بلقیس همی پرید ، هدهد آن نامه را در کنار بلقیس افکند ، و خود بر درختی نشست . بلقیس بترسید گفت : این بزرگ ملکی است که رسولش این مرغ است . و نامه باز نکرد ، و گفت پیش سرهنگان بر گشایم و کس فرستاد و آن سرهنگان که با ایشان تدبیر کردی بخواند و او را هزار سرهنگ بود و هر سرهنگی ده هزار مرد داشتی و جملهٔ این لشکر دو

---

۱ ـ سبا را علمای امروز جزء حبشه و نوبه و از ممالك افریقا دانند ـ وملوك حبشیان هم خود را از اولاد و اعقاب ملکهٔ سبا شمارند ـ ولی در ادبیات اسلامی چنانست که در متن اشاره شد یعنی آنرا از بلاد ساحلی جزیرة العرب و جزء یمن دانند .

بار هزار هزار مرد بود . پس این همه سرهنگان را بخواند و ایشان را گفت :

إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ .

گفت نامه آمد از کسی از من بزرگوار تر . و آن نامه پیش ایشان بر گشاد و بنامه اندر نبشته دید :

إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ . أَلَّا تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ .

گفت خویشتن از من بزرگتر مدارید وبدین من اندر آیید ، و خود برایشان کبر نیاورد [1] ، و ایشان را گفت کبر بنهید و مسلمانی گیرید [و کبر و مسلمانی بیکجای گرد نیاید و این سخن با توحید برابر] [2] [و ایشان را بدین دو سخن خوانده بود که سخن دیگر بکار نبود] [3] پس **بلقیس** گفت :

يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْراً حَتَّى تَشْهَدُونِ .

گفت : مرا مشورت کنید بکارمن اندر ، که من بی شما هیچ کار نکنم ونکردم .

قَالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَ الْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُر [ی] مَاذَا تَأْمُرِينَ .

گفتند : ما را قوت هست و سلاح هست وفرمان تراست بدانچه فرمایی .

پس خدای عزوجل دوستی **سلیمان** بدل وی اندر افکند . گفت شما شنیدید

۱ـ کذا : نق . اصل و ن س ، کبر آورد . نف و چاپی : ندارد .

۲ـ دراصل : نه کبر برابر بیست ، از : ن س . نق و چاپی ناقص . نف : ندارد .

۳ـ از : نف . نسخ ندارند .

کین[1] سلیمان چه مرد است؟ گفتند: ملکی است بزمین شام اندر، نه از عرب است که از بنی اسرائیل است. و آدمیان و پریان و دیوان همه فرمان بردار اویند وملك زاده است. و پدرش بر دین موسی بود و او همچنین خلق را بدین موسی خواند.

بلقیس ازو بترسید و گفت:

إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً.

ملکان بشمشیر ملکی چون بستانند تباه کنند و عزیزان مردمانش را ذلیل کنند[2] خدای عزوجل گفت: وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ. همچنین کنند.

بلقیس گفت: وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ.

گفت من هدیهٔ بفرستم بوی دنیاوی. اگر بپذیرد دانیم که دنیا خواهد. آن سرهنگان را آن خوش آمد. و بلقیس هدیه بساخت، و رسولان بیرون کرد. و چنین گویند که دو خشت بود [یکی زرین و یکی] سیمین، و یکی [حقهٔ سیمین و برو قفلی زرین و اندر آن یك دانه][3] یاقوت سرخ که آنچنان کس ندیده بود، و پیش از آن کس یاقوت را سوراخ نکرده بود و ندانستند کردن، و این الماس ندانستند که چه کار را شاید.

پس بلقیس رسول را گفتا او را بگوی تا ناگشاده بگوید که بدین حقه اندر چیست؟ اگر نگوید حقه باز من آر، و اگر بگوید پیش او بنه. و او را بپرس که یاقوت بچه سوراخ کنند؟ و هر چه بگوید تو بگوی این را سوراخ کن بنگر که

۱ـ ن‌س: که این. ۲ـ نق: «پادشاهان که شهرها بشمشیر گیرند عزیزان را خوار کنند». چاپی با متن نزدیك است، نف: این ملکان که شهری بقهر و شمشیر بگیرند آنرا تباه کنند. ن س: افتاده دارد. ۳ـ از: نف.

چگونه کرد و بچه سوراخ کرد و یاقوت با حقه سوی او یله کن . و اگر سوراخ نتواند کردن باز من آر ، و صد وصیفت [1] و صد غلام بی ریش مویها فروهشته چنانکه زنان و جامهای زنان پوشیده بفرستاد ، و رسول را گفت او را بگوی تا این زنان را از مردان جدا کند ، اگر بکند ، همه را آنجا بگذار و اگر نکند همه باز من آور . و او را بپرس که بجهان چه چیز است که تشنه بخورد و از آب سیر باشد ، و این نه آب آسمان است و نه آب زمین ؟

رسول از بر بلقیس برفت [و جبریل علیه السلام] خبر [2] سوی سلیمان آورد و او را آن همه بیاموخت ، و جواب پیغامها او را بگفت . سلیمان دیوانرا بفرمود تا اندر آن بیابان پیش کرسی او همچند بساطی جایی بکردند خشتی زرین و یکی سیمین ، [پس رسول اندر آمد] ، و سلیمان کرسی بنهاد و خلق را بمرتبت و رسم و هیبت بنشاند ، [و خشتهای زرین و سیمین بیفکند چون بساطی] و مرغان را فراز سر بفرمود تا پر بپر اندر دوختند تا سایه بود از بر سرشان . و خود بر کرسی بنشست ورسول را بار داد . رسول چون آن خشتهای زرین وسیمین دید شرم داشت آن دو خشت خویش بیرون آوردن ، پس دو خشت زرین و سیمین که آورده بود پنهان کرد و آن بندگان را همه پیش سلیمان برد و آن همه پیغامهای بلقیس باز گفت . سلیمان او را آگاه کرد که تو چه کردی و دو خشت آوردی یکی زرین

۱ـ کذا : نس . نف ونق وچا : کنیزك . و هردو بیک‌معنی است . جز آنکه کنیزك مطلق دختر است ووصیفه دختر خریداری شده .

۲ـ خبر آمدن جبریل و اخبار سلیمان ، در اصل عربی نیست : محمد بن جریر گوید : هریك ازسئوالات بلقیس را نخست از آدمیان پرسیدی اگر ندانستند از پریان و الا از شیاطین جواب خواستی و پاسخ دادی فرستادگان بلقیس را . (چاپ لیدن ص۵۷۹) و بطوریکه دیده میشود آمدن متن هم نبوده و لیکن در چاپی و نس ونق و نف هست و از عبارات متن هم معلوم است که در اصل بوده و از آن ساقط شده است و از اضافات مترجم است ظاهراً .

و دودیگرسیمین وازشرم پنهان کردی . رسول مقر آمد بدانچه کرد . سلیمان گفت : أَتُمِدُّونَنِي بِمَالٍ . مرا بخواسته مدد همی خواهید : فَمَا آتَانِيَ اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ . آنچه خدای عزو جل مرا داد از خواسته و ملك و دین بهتر از آنست که شما را داد از خواسته و ملك بی دین .

پس سلیمان پیامها را جواب داد و گفت : این آب که توهمی گویی خوی اسپ است که بهیچ گونه[خوی]مردم از آب سیر نباشد [مگر بخوی اسپ که سیرمی کندو[1] خوردنش نافع بود و شیرین بود] و بدان حقه یگدانه یاقوت سرخ است [سوراخ نا کرده و ملك شما خواست که سوراخ کردن یاقوت بیاموزد] . پس سلیمان دیوان را بفرمود تا الماس بیاوردند و آن را سوراخ کردند [پس آن مورچه سفید را که چوب خورد بفرمود تا مویی بدهان اندر گرفت و بدان سوراخ یاقوت اندر شد و از دیگر سوی بیرون آمد و آن موی اندر کشید] [2] و آن [وصیفتان را پیش خویش طعام داد و بفرمود تا پیش او دست بشستند و زن چون دست شوید کف دست پیش دارد و مرد پشت دست و چون سلیمان آن بدید آن] [3] عورتان از مردان جدا کرد . و آن هدیها همه باز داد ، و رسول را باز گردانید ، و گفت :

۱ـ نف : که خوی همهٔ حیوانی شور بود وخوی اسب شیرین بود .

۲ـ کذا : نف و اصل . و آن یاقوت راموی بوی اندر کردند . کذا : ن س . در اصل عربی حدیث یاقوت و الماس نیست : و گوید : فسئل الشیاطین فقالوا ترسل الی الارضة فجائت الارضة فاخذت شعرة فی فیها فدخلت فیها فنقبتها بعدحین الخ . وبجای یاقوت نیز « خرزة» بەفتح اول دارد که عربی بمعنی دانهٔ تسبیح وهرسنگی که برشته کشند ودانهٔ تاج پادشاهان است . و در نق وچاپی «سوی بدان اندر آرند» نیست ، وازین اختلافات معلوم میشود که هم درترجمهٔ اصل و هم در استنساخ‌های بعد تصرفات زیادی بکار رفته است خاصه آنجا که باخبار و تفاسیر مربوط بوده است .

۳ ـ از ، نف . نسخ ندارد .

اِرْجِعْ اِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لا قِبَلَ لَهُمْ بِها . یعنی: لا طاقَةَ لَهُمْ بِها .

گفت باز شو که من بدیشان می‌آیم با سپاهی که ایشان را بدان طاقت نیست:

وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْها اَذِلَّةً وَهُمْ صاغِرُون .

یعنی ایشان را اسیر کنم و ذلیل و خوار و از شهر بیرون کنم . تا رسول باز گشت ، و بلقیس لشکر [گرد] کرد که سوی سلیمان آید و مسلمان شود . وهر گاه که بلقیس بسفر شدی تخت‌ملك وی‌بهفت [خانه] اندرون بردندی و بنهادندی و درهای آن خانه آهنین بودی و قفلهای استوار بر زده ، و هزارمرد بر آن درمو کل کرده بود ، با سلیحهای تمام .

و میان سلیمان و بلقیس دو روزه راه بود سلیمان چون بشنید که بلقیس بـر یك روزه راه آید خلق را گرد کرد از آدمیان و پریان و دیوان و همی خواست که بلقیس را قدرتی باز نماید از قدرتهای خدای تعالی و به پیغامبری او مقر آید گفت:

اَیُّکُمْ یَأْتِینِی بِعَرْشِها قَبْلَ اَنْ یَأْتُونِی مُسْلِمِینَ .

گفت کیست از شما که آن تخت ملك او نزد من‌آرد پیش از آنکه او اینجا آید ، و مسلمان شود ؟ و سلیمان را گفته بود جبریل علیه السلام که او اینجا آید و مسلمان شود ، بسوی آن گفت[1] :

قَبْلَ اَنْ یَأْتُونِی مُسْلِمِینَ قالَ عِفْرِیتٌ مِنَ الْجِنِّ اَنَا آتِیكَ بِهِ قَبْلَ اَنْ تَقُومَ مِنْ مَقامِكَ وَ اِنِّی عَلَیْهِ لَقَوِیٌّ اَمِینٌ .

۱- اصل : بشوید و آن تخت او بیاورید . از ن س اصلاح شد . نق و نف این‌جمله و آیهٔ بعد را ندارند . . و بسوی آن گفت یعنی از آن جهت گفت .

یکی از مهتران پریان گفت من بیاورم. **سلیمان** گفت بچند گاه؟ گفت پیش ازآنکه تو از تخت بر خیزی [زیرا] سلیمان علیه السلام هر روزی مردمان را و پریان را بار دادی ، و پس از آنجا برخاستی ، و آن بوقت چاشت گاه بودی [گفت بامداد که تو بسلامگاه بنشینی پیش از خاستن تو بوقت چاشت من او بیارم] [1] سلیمان نخواست که آن فخر آوردن تخت **بلقیس** پریان و دیوان را باشد. خواست که آدمیان را باشد ، گفت زودتر باید :

قالَ الَّذِی عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ اَنَا آتِیکَ بِهِ.

بمیان [آدمیان] اندر [2] یکی بود که نام بزرگ خدای تعالی دانست نامش **آصف برخیا** و از فرزند **اشمویل** پیغمبر بود و مادرش از بزرگان **بنی اسرایل** و از فرزندان **لاوی** بن **یعقوب** بود ، گفت من بیاورم. گفت بچند گاه؟ گفت :

قَبْلَ اَنْ یَرْتَدَّ اِلَیْکَ طَرْفُکَ.

گفت پیش ازآنکه تو چشم بر هم نهی [3] و باز کنی. پس آن مرد پیش کرسی سلیمان سر بسجود نهاد و خدای را عز وجل بخواند ، هم اندر ساعت [سلیمان] تخت بلقیس پیش خویش دید ، پس سلیمان گفت : هٰذا مِنْ فَضْلِ رَبِّی [لِیَبْلُوَنِی ءَاَشْکُرُ اَمْ اَکْفُرُ . این از فضل خدای منست تا بیازماید مرا که سپاس داری کنم یا ناسپاسی کنم مر این نعمت او را] واین بفرمان خدای بود عزّوجل نه بزور و قوت ، همچنانکه **علی** بن **ابی طالب** کرم الله وجهه در **خیبر** بکند ، و آن از فضل

۱- تنها از : نف .　　۲- کذا : نف . اصل و ن س : آدمیان در . نق : در میان آدمیان .

۳- نف : تو چشم فراز کنی پیش‌ازآنکه باز کنی .

خدای بود تعالی و تعظم، که آنکس را دهد که او خواهد . پس **سلیمان** دانست[1] کین همه از فضل خداست که با او میکند [2] .

پس گفت: نَكِّرُوا لَها عَرْشَها . از تختش چیزی کم کنید وچیزی بافزون کنید، تا [بنگرم] چون **بلقیس** ببیند باز شناسد یا نه . دیوان گفتند ما خود از سلیمان بعذاب اندریم و چون سلیمان بلقیس را بیند شك نیست که او را بزنی کند با این نیکو [رویی] و رای و تدبیر که این زنست ما بعذاب اندر بمانیم و اگر ایشان را فرزندی باشد هم پیغامبری باشد ، و ما هرگز نرهیم ، تدبیر آنست کهاین زن را بر دل سلیمان سرد کنیم ، و آن زن را هیچ عیب نبود مگر بساق پایش موی بودی ، پس دیوان سلیمان را گفتند او را بر پای موی است دراز و زشت و نه نیکو است . پس سلیمان [خواست که آنرا ببیند و خبری روایت کنند از پیغامبر ما (ص) که مردی همی خواست که زنی را بزنی [3] کند پیغامبر او را گفت که زن

---

۱ - کذا : ن س . اصل منافقان دانستند . . . واین جملهٔ (درخیبر) در نق وچاپی ون‌س چنین است جزجمله اخیر که تنها درن‌س بود و متن منافقان داشت . نف بجای این جمله : « این از فضل خدای منست تا بیازماید مرا که سپاس داری کنم یا نا سپاسی کنم مر این نعمت او را پس سلیمان خدای عز وجل را شکر کرد و دانست که خدای عزوجل مرآصف هم معنی (کذا؟) داده است بر سلیمان و منت آن بر سلیمان است پس سلیمان گفت : نکروا لها . الایة ... » وطبری ذکرعلی و خیبر را ندارد و با نف مطابق‌است.

۲ـ رك : حاشیهٔ (۱) . کذا : نق . اصل و ن س : از علامت آنست .

۳ـ کذا : ن س و نق و چا . و نف این جمله را ندارد در اصل عربی گوید : دیوان را از همسری بلقیس و سلیمان بیم افتاد و بلقیس زنی شعراء الساقین بود دیوان گفتند بنیانی بسازیم که سلیمان این عیب ویرا دریابد پس صرح قواری سبز بکردند و در میان آن از همه جانوران آبی تعبیه کردند الی آخر.(چاپ لیدن ص ۵۸۳) و دراصل نگفته است که دیوان‌عیب بلقیس را بسلیمان گفتند و سلیمان‌بساختن صرح فرمان داد بلکه بنیان صرح را تدبیری از دیوان داند که برای نمودن عیب بلقیس بسلیمان کردند . و درنف هم این زیادتی نیست .

را پیش از آنکه بزنی کنی ببین تا میان شماالفت بود] پس سلیمان علیه‌السلام بفرمود تا صرحی عظیم بزرگ بکردند و معنی صرح دکانست و صد ارش [1] پهناش بود و صد ارش درازا از آبگینه و آب اندر میان این [دکان] [2] کردند و بمیان آب اندر ماهی و هر جانور که بمیان آب اندرباشد ، اندر [3] آب کردند ، وآب گینه بر آب استوار کردند [و آن آبگینه چنان قوی کردند که مردم را بر گرفتی وهمچون آب بودی و کس را ندانست که آن آبگینه است . هر که بنگریستی پنداشتی که آبست] چنانک مردمان هر آنگونه که خواستندی بر آن برفتندی . پس مردم‌چون آن را بدیدند پنداشتند که آبست شلوار بر کشیدندندی [4] . پس کرسی **سلیمان** بر سر آبگینه بنهادندی [و آن مردمان که بر او رفتندی ایدون بدید بودی که برسر آب همی روند تا پیش سلیمان شدندی آنگاه چون پای بر آن نهادندی دانستندی که آبگینه است] [5] و سلیمان بدان آن خواست که **بلقیس** را بیند تا همچنان‌است که دیوان گفتند یا نه :

فَلَمَّا جاءَتْ قِيلَ أَهٰكَذا عَرْشُكِ .

[و آن تخت بلقیس از زیر آبگینه بنهاد] [5] چون بلقیس بیامد و چشم او بر تخت‌افتاد گفتند چنین‌هست تخت تو؟ بلقیس گفت: کانه‌هو،راست همچنین است[6]

۱- نق : سیصد ارش درازی و دو صد ارش پهنا . جایی صد ارش بر درازا و صد ارش بر پهنا و سیصد ارش دور او .

۲- دکان آنست که امروز تختگاه‌و شاه‌نشین و سکوی گویند . جایی از زمین بلند کرده برای نشستن . نف جملهٔ دکان را ندارد .

۳- کذا : ن س . اصل : جانور که در آب باشد آنجا در آب . نف : ندارد .

۴-شلوار بر کشیدندی‌در نف نیست .   ۵-اضافات این چندسطر متعلق به نف است.

۶- نف : چون بلقیس بیامد و تخت بدید گفتند این تخت توهست یا نه گفت تخت‌من بخانه بقفلها اندرست و کلیدها با من و خاری بردراست این تخت نه از آن منست گفتند اهکذا ... الخ کذا طبری .

و پنداری که خود همان است . قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرحَ . گفتند: پیش سلیمان شو.

فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا .

چون آبگینه بدید پنداشت که آب است شلوار از ساق بر کشید و ساقهاش برهنه شد . سلیمان ساقهاش بدید و نخواست که کسی دیگر بیند گفت :

إِنَّهُ صَرحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ .

گفت این آبگینه است نه آب و ساق بپوش . آنگاه بلقیس بصرح برآمد پیش سلیمان علیه السلام ومسلمان شد ، گفت :

رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ .

پس سلیمان بلقیس را نزد زنان فرستاد و آن لشکر را همه مسلمان کرد ، و بلقیس را بزنی کرد .

پس سلیمان را موی پای بلقیس نا خوش آمد ، آدمیان را گفت چه حیلت کنیم گفتند باستره بباید تراشیدن . گفت پوست زنان نازك باشد و ببرد . دیوان گفتند این را بآهك نوره حیلت کنیم تا پوست را زیان ندارد ، وپیش از آن کس آنرا ندانسته بود ، ویاقوت را سوراخ بکردن ومس گداختن کس نمی‌دانست پیش از سلیمان. آنگاه سلیمان آهك نوره به بلقیس فرستاد تا کار بست [1] و سلیمان را ازو

۱ ـ نف : پس گرماوه بنهادند وپیش از آن کس گرماوه ندیده بود . پس بلقیس را بگرماوه بردند و آهك را پیش او بردند تا پای بر کند بلقیس آهك ببوبید گند آمدش گفت اگر پیغمبر خدای را بمن حاجتستی مرا نفرمودی تا چنین گنده چیزی بخود برمالمی، رسول باز شد و سلیمان را بگفت سلیمان گفت موی تو درشت و بد است و زشت بچشم . بلقیس گفت مثل زنان چون ناراست . پوست او تلخ و مزه و لذت از اندرون و هر ناری که پوست او قوی تر بود و بچشم زشت تر دانهٔ او خوش تر بود . سلیمان گفت راست گفت و لیکن هرچه بچشم تو نیکو تر بدل تو دوست تر . همی لطف کرد سلیمان بلقیس را تا بگرمابه اندر شد و آن آهك بکرد وموی او پاك شد وسلیمان را ... این معانی در نسخ موجود هست و درطبری نیست .

فرزندی آمد داود نام کرد . و سلیمن هم از فرزندان عجم بود و هم از فرزندان اسحق بود [1] [عبدالله عباس گفت عایشه اندر میان زنان پیغمبر علیه الصلوة و السلام نشسته بود و از همه زنان پیغمبر خردتر بود که چون او را سوی پیغمبر علیه السلام آوردند نه ساله بود. وانس بن مالك چنین روایت می کند : زفّت عایشة رسول الله صلی الله علیه و سلم و معها لعبتها . گفت : عایشه بازیچهٔ دختر کان با خویشتن آورده بود . روزی رسول سخن بلقیس می گفت و آن موی ساق او ، عایشه گفت یا رسول الله ساقهای بلقیس از آن من نیکوتر بود ؟ پیغمبر علیه السلام تبسم کرد و گفت ای عایشه ساقهای تو اندر بهشت از آن او نیکوتر باشد. عایشه شاد شد. بنگر عشرت لطیف پیغمبر علیه السلام که با عیالش درشتی نکرد و نگفت : نی . بل چیزی گفت که دل او شاد شد] [2] .

[اندر] حدیث سلیمان با دیوان

قال الله سبحانه و تعالی :

وَلَقَدْ فَتَنّا سُلَیْمانَ وَ اَلْقَیْنا عَلی کُرْسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ اَنابَ .

سلیمان را آزمایش کردیم و کسی دیگر را بر کرسی او بنشاندیم پس چون بدر ما آمد او را ملك باز دادیم. و قصهٔ او آنچنان بود که سلیمان را خبر آمد که بمیان دریا جزیره‌ایست و بدان جزیره شهریست و ملکی بت پرست است [3] . سلیمان

۱- نق بجای این جمله آورده : «و از فرزندان سلیمان بعضی که از عجم بودند از نسل این پسر بودند و بعضی از عرب از فرزندان دیگر بودند» . چاپی و نف هیچکدام را ندارد .

۲- از : نف . و این روایت در نسخ موجود ما و در طبری دیده نشد .

۳- طبری : فی جزیرة من جزایر البحر یقال لها صیدون .

آهنگ او کرد ، و باد را بفرمود تا بساط بر گرفت و بدریا اندر ببرد ، تا بدان شهر که آن ملك بود . و آن ملك را بکشت و آن ملك را دختری بود که ازو نیکوتر کس ندیده بود . **سلیمان** او را بزنی کرد و بیاوردش با آن همه کنیزکان که او را بود . پس آن زن هر روزی از بهر پدرش بگریستی [و هر گاه سلیمان زی او اندرشدی او را روی تر یافتی وچشم پرآب و سال برآمد و اندوه آن زن کم نشد و از گریستن نیاسود] سلیمان را دل تنگ شد . [و ندانست چه کند] دیوان را بخواند که مشورت کنید مرا بدین کار اندر . گفتند: ما این اندوه از دل او ببریم . پس یکی صورت بکردند [از سنگ] همچون پدر آن زن ، [و گفتند این راپیش او بنه تا اندر نگرد و آرزوی دلش کم شود] و چنین گویند که آن زن از سلیمان اندر خواست تا صورتی بفرماید آنچنان ، مگر اندوه از دلش بشود . پس دیوان این چنین صورتی بکردند و پیش زن بردند ، و راست چون پدر او بود و هیچ کم وبیش نبود از صورت پدر آن زن . پس او شاد شد و آن صورت را بر تخت بنشاند و هر جامه که از آن پدرش بود در آن پوشانید . چون بدان بت اندر نگرستی هیچ کم و بیش ندیدی از آن صورت پدرش ، مگر آنکه سخن نگفتی ، و هروقتی که این زن پیش صورت پدر شدی سجده کردی همچنان که پدر را کردی بزندگانی . پس چون این زن این صورت بیافت بخانهٔ سلیمان اندردل بنهاد [1] و هر روزی با همه کنیزکان برفتی و آن صورت را سجده کردی ، و با سلیمان خوش منش ببود . و سلیمان [با او شاد همی بود و] ندانست که آن زن همی بت پرستید . تا چهل شبانروز بشد و کس ندانست آن حدیث ، مگر آنکه نام بزرگ خدای دانست و دعاش مستجاب بودی و آن **آصف بن برخیا** بود . و آنرا رسم آنچنان بودی که بی حجاب درسرای سلیمان شدی و بسرای زنان در آمدی و کس ازوی پنهان نشدی . واین مرد همی دانست و ب

۱ـ کذا : ن س و نق . نف : بیارامید و دلش خوش شد و خندان شد .

سلیمان نمی گفت که سلیمان سخت باهیبت بود و کس پیش او چیزی نیارستی گفتن تا نپرسیدی . پس آن مرد مر سلیمان را گفت من پیر شدم و کارم بآخر رسید . [مرا دستوری ده تا خلق را گرد کنم و از پیمبران گذشته یاد کنم [1] تا از پس من آن یاد کنند . سلیمان او را اجابت کرد و خلق را گرد کرد و آصف بمیان اندر بیستاد و خطبه بکرد و خدای را ثنا کرد و پیمبران خدای را نام برد وصفت کرد و خود کار ایشان یاد کرد . پس چون بسلیمان رسید گفت چه نیکو بود مذهب سلیمان بخردی و چون خدای ترس بود بخردی و پاك دل و پرهیز کار ، وخطبه سپری کرد . سلیمان او را بخواند و گفت از من چه عیب آمده است که مرا همه بکودکی ستودی ؟ گفت] [2] : بسرای تو همی بت پرستند از چهل شبان روز باز ، و تو خاموش همی باشی بهوای زنی ؟! سلیمان [گفت : انّا لله وانّا الیه راجعون . دانستم که ترا چیزی پیش آمده است که تو آنچنان سخن گویی پس سلیمان بر خاست] [3] بخانه اندر شد و بت را بشکست و [آن زن و] کنیزکان [او] را عقوبت کرد . و سلیمان توبه کرد و بعبادت مشغول شد و دستی جامه بخواست [از دست کودکی نارسیده رشته و بافته و غسلی کرده] [4] و بپوشید و بخانه بنشست [و روی بخاك نهاد] و دعا همی کرد و خدای را عزوجل [مناجات کرد و] زاری همی کرد ، و عذر همی

---

۱ ـ این عبارات در متن نبود از طبری ترجمه شد طبری گوید : اذکر فیه من مضی من انبیاء الله و اثنی علیهم بعلمی فیهم (ج ۲ ص ۵۸۸) .

۲ ـ این عبارات از نف نقل شد و با طبری برابر است ـ دراصل ون س و نق : بآخر رسید و این ترا بخواهم گفتن که بگردن من اندرست بدانك اهل خانهٔ تو بت پرستند الخ .

۳ ـ از : نف .

٤ ـ نف : . . . رشته و غسلی کرد . . . طبری : وهی ثیاب لا یغزلها الا الابکار ولا ینسجها الا الابکار ولا یغسلها الا الابکار و لا تمسها امراة قدرأت الدم فلبسها (ج ۲ ص ۵۸۹) و از نسخه جمله‌ای فوت شده است که شاید ترجمه «ولاتمسها امراة . . » بوده است . نسخ دیگر ندارند .

خواست ، [و گفت : یارب نعمت تو بر آل داود چنانست که جز ترا سجود کنند] [1]
وسلیمان را یك انگشتری بود ونام بزرگ خدای تعالی بر آن نبشته بود ، ومعجز سلیمان و ملکش بدان بودی . وخلق وآن دیوان و پریان ومرغان بر آن انگشتری فرمان بردار بودند و سلیمان را زنی بود جراده [2] نـام و سلیمان جز او را بـر انگشتری استوار نداشتی ، و هرگاه که با زنان بخفتی یا بمستراح [3] شدی آن انگشتری بدان زن دادی ، از هیبت خدای عزوجل . پس چون سلیمان [زان] بپرداختی انگشتری باز ستدی و باز بکرسی ملك شدی .

پس روزی از روزها سلیمان اندر مستراح شد و انگشتری بجراده داده بود یکی از مهتران دیوان بیامد وجراده را گفت انگشتری مرا ده وخویشتن رابصورت سلیمان بجراده نمود جراده پنداشت که او سلیمانست ، انگشتری بدو داد و آن دیو را صخره [4] نام بود ، آن انگشتری بانگشت اندر کرد و بشد و بر کرسی سلیمان نشست ، و آن همه خلق آدمی و دیو وپری و مرغان پنداشتند که او سلیمان است .

پس چون سلیمان بیرون آمد ، جراده را گفت انگشتری بیار . جراده گفت تو کیستی ؟ گفت من سلیمانم . گفت تو دروغ گویی که خویشتن بصورت او بکردی خواهی که انگشتری بستانی ، با سلیمان سخن سرد گفت ونداد . هرچند که سلیمان همی گفتی ، جراده همی گفتی تو دیوی نه سلیمان .

۱ ـ از : نف . و در اصل : نعمت تو ... چنانست که . . . الخ و زیادتی هم دارد . ازطبری اصلاح شد .

۲ـ نق و چاپی ، پسری بود جراده نام نف : جرأره . عربی : ام ولد له یقال لها الامینة (ص ۵۸۹) و بحدیث محمد بن الحسین ، امراة یقال لها جراده و هی آثر نسائه عنده و آمنهن عنده (ص ۵۹۲) .

۳ ـ نف : خلا . ۴ - طبری : صخرا و صخر .

صخره انگشتری سلیمان در انگشت کرد ، تا چهل روز . سلیمان علیه السلام [متحیر شد و از سرای بیرون آمد و بشهر اندر همی گشت ، گرسنه . وهر کجا که گفتی من سلیمانم او را بزدندی ، تا از شهر بیرون شد و] برلب دریا شدی ، و مزدوری صیادان دریا کردی [1] [که ماهی همی گرفتند ، و آن صیادان هر روز دو ماهی بدو دادندی ، و سلیمان بشهر اندر آمدی ، و یکی را بنان دادی و یکی را شکم بشکافتی و بریان کردی و بخوردی . وچهل شبانه روز همی بود همچندانکه بخانه‌اش بت پرستیدند] بعد از چهل روز صخره بشد وانگشتری سلیمان هیچ جای استوار نداشت . بدریا افکند ، و خود اندر دریا شد و آنجا همی بود . خدای عزّوجل ماهیی را بگماشت تا آن انگشتری بگرفت و فرو برد [و فریشتهٔ بفرستاد تا آن] ماهی رابدام آن صیادافکند که سلیمان بن داود مزدوراوبودی . صیادآن ماهی بگرفت و با ماهیان دریا بر افکند و چون شبانگاه ببود سلیمان را دو ماهی بداد بر عادت [و از آن دو ماهی یکی آن بود که اندر شکم او آن انگشتری بود] . چون ماهی بگرفت یکی را هم برلب دریا اشکم بشکافت آن انگشتری از شکم ماهی بیرون آمد بقدرت خدای تعالی . و سلیمان انگشتری را بانگشت اندر کرد و بمملکت خویش اندر آمد ، و آن دیوان را طلب کرد و نیافت . دیوان را گفت اول خواهم که آن دیو را بیارید . گفتند : او بدریا فرو شدست و لیکن حیلت کنیم و جهد کنیم تا او را بدست آوریم . دیوان [دست باز دا شتند تا روزگاری بر آمد ، پس بر لب] دریا شدند و نوحه همی کردند ، [آنجا دیو بشنید اندر آب] از دریا بانگ آمد که شما را چه بوده است ؟ گفتند : سلیمان بمرد . آن دیو از میان دریا بر آمد . ایشان او

۱ــ ازین علامت تا قلاب دیگر در متن نبود و ن س هم نداشت و در متن عربی نیز مختصر این مطول بود ، لذا از : نق و نف بر داشته شد .

را بگرفتند و پیش [سلیمان بردند و او را در سنگ و آهن ببست و بقعر] دریا افکندند. وتا رستخیز آنجا اندر بود. و من چنین گویم که: محمد بن جریر اندرین حدیث غلط کرد که دیو کارسلیمانی کرد و حکمها کرد وآن روا نیست که دیوخود را بکردار پیغامبران نماید. ومن چنین گویم که: سلیمان شبی نیت کرد و گفت که من بیك شب با هزار زن بخسبم و هر زنی پسری بیارد و آن پسران همه بزرگ شوند و هر پسری هزار کافر بکشد تا هیچ پیغامبر بفضل من نباشد [1] و بدین سخن کبر آورد و خدای او را بیازمود [2]. چون نیت چنین کرد خود پسری آمدش که هیچ اندام اودرست نبود. و چون از مادر جدا شد جبریل او را بر تخت سلیمان نهاد. و خدای تعالی وحی فرستاد وبدو گفت: این یکی ازخویشتن دیدی چون کبر آوردی. شو که آن فرزندت بر تخت نهادست. چون سلیمان برفت، تنی دید بی دست و پای. سلیمان بترسید و توبه خواست، و چهل شبانروز زاری همی کرد. پس آن فرزند چهل شبانروز بزیست پس بمرد. و از آن پس سلیمان بملك بنسشت و بیست سال دیگر بزیست و بیست سال شده بود که این افتاد. و پیش ازین باد او را فرمان نکردی. [چون چهل شبانروز تمام شد، خدای عزّوجل ازو خشنود شد وبر او ببخشود و مملکت باز باو داد و سبب چنان بود که درآن چهل شبانروز آن دیو در میان خلق حکم نه بموافقت توریت کردی و برتخت نشستی و علما بر گردوی نشسته بودند وچیزی نیارستندی گفتن از هیبت سلیمان وندانستند که او نه سلیمان است و آصف بن برخیا ندانستی و هم چیزی نیارستی گفتن و زنان نیز ندانستندجز دیوان که بدانستندی و شادی همی کردندی. چون بیست روز برآمد، دیوان او را

۱ـ کذا: ن س و نف، نق: تا همه فضل مرا بود. اصل: دشمن بقصد من نباشد.

۲ـ در اصل: و بدین سخن خدای عزوجل ما را بیامرزد. چاپی: و بدین سخن خدای تعالی او را بیاموزد. نق: و خدای تعالی از او نپسندید. از نف اصلاح شد.

گفتند این ملك بر تو نماند و علی کل حال آدمیان بدانند ، باری بملك اندرچیزی کن که ما را ازآن خرمی باشد. پس دیوان همه گرد آمدند و کتابهای **توریت** پنهان کردند و جادوییها و کافریها همه بنوشتند ، و پایهٔ آن تخت همه زرین بود هرچهار پایهٔ تخت بشکافتند و آن جادویها در آن نهادند و پایهٔ تخت را چنانکه بود محکم کردند . و این حال هیچکس ندانست الا دیوان . پس چون **سلیمان** بتخت ملك آمد ، از آن خبر نداشت و این نوشتها بدان پایهٔ تخت اندر بود . سلیمان علیه السلام فرمان یافت دیوان آن پایهٔ تخت را بشکافتند و آن جادویها بیرون آوردند ، وخلق را گفتند که سلیمان رااین کتاب ازآسمان آمده است خلق را جادویی بیاموخت و بسیار مردم متابع ایشان شدند و خدای تعالی این قصه را به **قرآن** یاد کرد و گفته : واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملك سلیمان و ما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر . و از آن جادویها قدری بدست **بنی اسرائیل** بمانده است و اصل جادویها که **جهودان** کنند ، از آنست . پس چهل روز آدمیان دلتنگ بودند ازآن حکمهای باطل ، و آنکه آدمیان را از میان خود دور داشتی ، وسلیمان علیه السلام آدمیان را ازهمه عزیزتر داشتی پس آدمیان بسوی **آصف** آمدندو گفتند : تو چه میگویی حکمها که سلیمان می کند و ما گمان می بریم که این نه سلیمان است . **آصف** گفت : من نیز همچنین پندارم و لیکن تا من از زنانش بپرسم . و مادر سلیمان هنوز زنده بود و سلیمان هر روز بسلام مادر شدی . و بتفسیر اندر چنانست که سلیمان را هزارزن بود ، سیصدآزاد وهفتصد پرستار ، وهمه مادرفرزندان بودند . پس آصف مادر سلیمان را بپرسید ، گفت ازو خبر ندارم ، وچهل شبانروزاست که او بنزدیك ما نیامده است . آصف بیامد ومردمان را گفت وایشان ندانستند که چگونه بوده است . گفتند مگر این سلیمان را بکشته است واکنون بجای او نشسته است؟ و اگر دیو است ما را حیلت آنست که درپیش او **توریت** بخوانیم که دیوبا نام خدای

تعالی صبر نتواند کردن . پس آصف آدمیان را بخواند و ایشان را بگفت که توریت می داشتند همی خوانید بیانگ بلند، تا معلوم شود شما را . ایشان توریت خواندن آغاز کردند بآواز بلند، دیو صبر نتوانست کردن ایدر، پس از تخت نا پدید شد، همه دانستند که او دیو است . پس سلیمان را طلب کردند و ندانستند که زنده است و آدمیان متحیر بماندند][1]

و اندر نبی این حدیث دلیل است همی گوید : سلیمان بر تخت استغفار کرد گفت :

رَبِّ اغْفِرْ لِي وَهَبْ لِي مُلْكاً لا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ .

و خدای گفت :

فَسَخَّرْنا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ أَصابَ .

از [پس] این محنت باد را مسخر او کردیم .

و گروهی گفتند پیش ازین محنت باد مسخر او بود . و بدین آیت تقدیم و تاخیر است و باد و دیو و پری و مرغ مسخر او کرد باول ملکش تا بآخر عمرش چنانکه گفت :

وَ لِسُلَيْمانَ الرِّيحَ غُدُوُّها شَهْرٌ وَ رَواحُها شَهْرٌ .

و هم قصهٔ هدهد که گفتیم، و این آیت دلیل می کند که دیوان تخت سلیمان بر گرفتند . وَ اتَّبَعُوا ما تَتْلُوا الشَّياطِينُ عَلى مُلْكِ سُلَيْمانَ . والله اعلم .

۱ - تا اینجا از : نق ثبت شد و با نف نیز مقابل است جز اندك تفاوتی در الفاظ

ن س : ندارد .

[اندر] حدیث مورچه با سلیمان علیه السلام[1]

[بدانکه هر حدیثی که آن نیکوترست و اندرو آیات قرآن بیشترست محمد بن جریر اندر این کتاب آنرا دست باز داشته است و یاد نکرده است یکی حدیث النمل و یکی حدیث الخیل و من هردو را بیان کنم چنانکه در کتب تفسیر یافته‌ام] [2] اما حدیث مورچه با سلیمان علیه السلام که خدای تعالی گفت :

وَ حُشِرَ لِسُلَیمانَ جُنُودُهُ مِنَ الجِنِّ وَ الاِنسِ وَ الطَّیرِ فَهُمْ یُوزَعُونَ . حَتّی اِذا اَتَوْا عَلی وَادِالنَّمْلِ قالَتْ نَمْلَةٌ یا اَیُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَساکِنَکُمْ لا یَحْطِمَنَّکُمْ سُلَیمانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ .

و قصهٔ این آن بود که باد را صاحب خبر سلیمن کرد تا هر کجا [بر پادشاهی او] برره یکماهه راه یا بیشتر کسی چیزی بگفتی بگوش سلیمان برسانیدی . پس یك روز بر آن بساط خویش همی شد با مردم و دیو و پری و مرغ ، و چنین گویند اندر تفسیر که بوادیی برسید که مورچگان خانه داشتند و برافراز آمده بودند .

قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم .

۱- نق و چاپی و نف خبرمرگ سلیمان در اینجاذکر کرده‌اند و بعد حدیث مورچه واسبان را آورده اند ، ودرنسخه متن ون س حدیث مرگ سلیمان در آخر قصهٔ سلیمان و بعد از « اندرحدیث . . . آمده چنانکه دیده میشود .

۲- از نق وچاپی . ن س و نف این عبارات را ندارند .

مورچهٔ ، دیگران را گفت بخانه اندر شوید که سلیمان همی آید و شما را بزیر پای بگیرد . وایشان را آگاهی نَبُوَدْ از آن . واین ثنا بود که مورچه بروی همی کرد ، گفت هیچ خلقی را ازو رنجی نیست ، یعنی اگر بداند که شما آنجا ایستاده‌اید ازسوی دیگر بشود . باد این سخن بگوش سلیمان رسانید .

فَتَبَسَّم ضاحکاً مِنْ قَوْلِها .

سلیمان بخندید از خرمی نعمتها که خدای تعالی اورا داده بود . پس سلیمان علیه السلام چون این سخن بشنود گام باز گرفت [1] ، و همه سپاه باز ایستادند و مورچه همه اندر خانها شدند پس سلیمان گفت :

رَبِّ اَوْزِعْنی اَنْ اَشْکُرَ نِعْمَتَکَ الَّتی اَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلی وَالِدَیَّ .

یا رب مرا تو فیق ده تا شکر آن نعمت بکنم که مرا وپدر مرا دادی .

وَ اَنْ اَعْمَلَ صالِحاً تَرْضیهُ .

کار نیك کنم چنانکه تو بپسندی .

وَ اَدْخِلْنی بِرَحْمَتِكَ فی عِبادِكَ الصّالِحینَ .

و مرا با بندگان نیك ببهشت اندر کن .

و خبر آنست که باول گفت :

وَ حُشِرَ لِسُلَیمنَ جُنُودُهُ مِنَ الجِنِّ وَ الْاِنْسِ . ونگفت مِنَ الْاِنْسِ وَ الجِنِّ .

و شك نیست که آدمیان از پریان بزرگوار ترانید بمقدار و جلالت . اید گفت : مِنَ الجِنِّ وَ الْاِنْسِ . و معنی این چنین گفتند که این سخن بطبع

۱ـ نق : اسب را لگام باز گرفت . ن س : سلیمان ستور بلگام باز کشید

غرب است و عرب را طبع چنانست که هر چیزی که ان کمتر و مقدارش کهتر، آن را بیشتر دارند چنانکه گویند :

مَا غَدَی قَلِیلٌ وَ لَا کَثِیرٌ. مَا بَقِیَ مِنْهُمْ صَغِیرٌ وَ لَا کَبِیرٌ.

نگویند: کَبِیرٌ و لَا صَغِیرٌ.

الفاظ عرب چنین باشد چنانکه خدای گفت :

وَلَوْ لَا دَفْعُ اللهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعُ وَ بِیَعٌ وَ صَلَوٰاتٌ وَ مَساجِدُ.

صومعه را نام پیش یاد برد و مزکت را از پس آن نام بردست [1] .

و عبدالله مسعود روایت کند از پیغمبر علیه السلام گفت چون خدای تعالی ملك بسلیمان داد دعا کرد و گفت یارب مرا ده همچنانکه پدر مرا دادی. گفت ای سلیمان اگر خواهی همچنان دهم که پدرت را دادم، تو نیز مرا همچنان باش که پدرت بود و فایدهٔ آن آنست که اَنْ اَعْمَلَ صالِحاً تَرْضیهُ . گفت مرا توفیق ده تا نعمت ترا شکر کنم، و کار نیك کنم چنانکه بپسندی . و معنی این آنست که شکر کردن بگفتار زبان تمام نباشد تا بعمل تمام نشود. و چنان باید که زمان و فعل مقارن باشد و هر که تو نشاط آن نعمت را با زبان الحمد همی گویی و دیگر کار معصیت همی کنی. آن بر تو حجت باشد. و حکما چنین گویند که شکر از سه گونه است یکی گفتار بزبان که بگویی الحمدلله. دُ دیگر که نعمت خدای است بر تو. و سیم آنکه طاعت داری باندام. چنانکه شکر نعمت بتمام نبود مگر بعمل.

---

۱ ـ این قسمت ادبی در نق و چاپی و نف نیست و در اصل عربی هم این حدیث از اصل نیست .

و هر سه خدای عزوجل در نبی همی گوید : حمد بزبان ، و معرفت بدل ، و عمل باندام [1] ، اما زبانرا گفتن :

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً . و دیگراندام را : قُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ سَیُرِیکُم آیاتِهِ فَتَعْرِفُونَها . و قُلِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ سَلامٌ عَلی عِبادِهِ الَّذینَ اصْطَفی .

و سدیگر معرفت دل را گفت :

اِعْمَلُوا آلَ داوُدَ شُکراً . [وجایی دیگر بگفت] وما بِکُم مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ الله .

بدین آیت ، دانستن بدل گفتند ، و بدان آیت پیشین گفتار بزبان . و بنزدیك حکما از همه عبادتها ، از پس توحید خدای تعالی و دانستن فریضهای او ، بزرگتر و فاضلتر از شکر بزبان نیست نعمت خدایرا . وروز رستخیز چون اهل بهشت اندر بهشت شوند همه عبادت ازیشان بر خیزد و فریضها مگر دو چیز [یکی توحید ، دیگر شکر و خدای عزوجل اندر نبی یاد کرده است و گفت که] بهشتیان ببهشت اندر از همه عبادتها این دو عبادت گزارند توحید وشکر نعمت چنانکه گفت :

دَعْویهُمْ فِیها سُبحانَكَ اللّٰهُمَّ وَ تَحِیَّتُهُمْ فِیها سَلامٌ وَ آخِرُ دَعْویهُم اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِین .

حدیث سلیمن اندر حالت اسپان

و این حدیث چنان بود که خدای عزوجل گفت اندر قصهٔ سلیمان :

---

[1] - این معنی نزدیك (سه بخت) است : منش نیک ، گوش نیک ، کنش نیك ، یعنی پندار نیکو و گفتار نیکو و کردار نیکو . یعنی نیکویی و نیکو مردی اینهاست .

إِذْ عُرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ .

چنین گفتند باخبار تفسیر اندر که سلیمان را هزار اسپ بود تازی برنشست اورا وآن همه برو عرضه کردند . وپیغامبران ازین‌جهان دوچیز دوست داشتندی[1] یکی اسپ و دیگر سلیح[2] ، از بهر آنکه تا دشمنان خدای تعالی را بر آن هلاك کنند ، و چنین [گویند] که بشریعت توریت اندر و بدان شریعتهای پیشین نماز دیگر فریضه تر بودی و گرامی تر ، و این نماز را صلوة الوسطی خواندند از بهر آنکه [بمیان] چهار نماز اندر است : نماز بامداد و نماز پیشین و نماز شام و نماز خفتن .

و سلیمن علیه السلام ایستاده بود و اسپان عرض همی کردند ، آن اسپان را که از سبا بیاوردند و آنکه از میراث داود علیه السلام مانده بود و بوی رسیده بود ، پس چون نهصد اسپ عرضه کرده بودند ، آفتاب فرو شده بود و نماز دیگر از وقت شده ؛ سلیمان علیه السلام تنگ دلشد وخویشتن را ملامت کردو گفت :

إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ . (یعنی حب المال) كقولهِ : إِنْ تَرَكَ خَيْراً . (یعنی مالا) عَنْ ذِكْرِ رَبِّي . (أي عَنْ صَلوةِ رَبِّي) کقوله : رجالٌ لا تلهيهم تجارةٌ و لا بيعٌ عَنْ ذِكرالله (یعنی الصّلواة) حَتَّى تَوارَتْ بِالْحِجابِ (یعنی‌غابت الشمس) سلیمان علیه السلام با خویشتن عتاب کرد گفت خدای عزوجل دوستی این جهان در دل من افکند تا نماز از من بشد و آفتاب فرو شد . (رُدُّوها عَلَيَّ) گفت : این اسپان را باز گردانید :

---

۱ ـ نق : او ازین جهان دو چیز دوست داشتی .

۲ . نسخه دیگر : سلاح .

فَطَفِقَ مَسْحاً بِالسُّوقِ وَ الْأَعْنَاقِ .

این اسپان را همه گردنها بزد .

علما و متکلمان این نپسندیدند ، زیرا که سلیمن را سهو افتاد تا نماز بشد ، این اسپان چه گناه کردند . [که برایشان کشتن واجب بود کشتن باسراف نه ذبح و نه قربان ؟] [1] ، این چنین تأویل نه واجب بود کردن [2] . [و بر چهار پای ستم کردن و بیزبان را ذبح نمودن مکروه است و پیغمبر ما صلی الله علیه] [1] نهی [کرده] است که برچهارپای ستم کنند، یا که بار گران برنهند که بر آن طاقت ندارد [و هر که او بر چهار پای باری نهد که او بر گرفتن نتواند بر اوست و بر سلطان واجبست که اورا ادب کند . و از پیغامبر خبریست بنیکو داشت چهار پایان گفت : وَ لا تَتَّخِذوا دَوابَّکم کَراسِیَّ . یعنی از ستوران خویش کرسیها مسازید و چون بر نشینید آنرا بآزرم دارید که شما را رنج نباشد و ایشان را نیز رنج نباشد چون بر نشینید وبرانید و فرودآیید و بر زمین نشینید او را نیز آسایش دهید که همچنان که شما مانده شوید ایشان نیز مانده شوند] [3] و بخبر اندر چنین است .

لا تَقُصّوا اعْرافَها فَانَّها اذ یالُها .

گفت [فش] اسب بمگیرید که گرما اندر پش[4] باشد و چون اسب را پش بچینی برهنه شود و سرما سخت تر یابد و گفت] :

---

۱ ـ تنها : نف .　　　۲ـ نف : نه‌صوابست .

۳ ـ از نق و نف .

٤ ـ در اصل : گرما پیشین باشد . نف : بش مچینید که گرما اندر بش باشد . بش و پش و فش . بمعنی : یال اسب است .

و لا تخرموا[1] اذنابها فانها مذابها .

و دمش مگیرید که مگس را از خویشتن بدان باز دارد[2] [و مگس ران ایشانست چون دمش ببری مگس او را رنجه دارد و بر تو بزه بود][3] پس پیغمبر علیه السلام چنین نهیها کردست و فرمودست ، چون برنج نمودن چنان نهیها باشد بر کشتن باید که نهی سخت تر باشد ، و معنی این چنین باشد که اهل معانی قرآن گفته‌اند . محمد بن الحنفیه روایت کرد از امیرالمومنین علی کرم الله وجهه گفت او را از تفسیر این آیت پرسیدم :

رُدُّوهَا عَلَيَّ [فطفق مسحا بالسوق و الاعناق][4] قَالَ كَانَ يَضُمّ الخيل إلَى السَّبِيل ليزال عنها الفتنة كفّارة لما فاتته من الصلوة .

اسبان را همی جدا کرد تا بهری بسبیل دهد و بهری بسوی خویشتن باز گیرد و بگله کند[5] ، چون نمازش بشد ، گفت مرا ازین هیچ بکار نیاید ، و همه باز خواست و داغ سبیل بر نهاد بر ساق و بر گردن ، تا غازیان بر او حرب کنند و ازبهرخویش هیچ بازنگرفت ، تا کفارت گناهش باشد . واین معنی سخت نیکواست. و اندر خوراست بافعال پیمبران ونزدیکتر است بالفاظ قرآن و نیز واضحتر ازین روایت کرده‌است مجاهد صاحب ابن عباس که درمصحف عبدالله بن مسعود ایدون نبشته است :

---

١ ـ نف : تخذنوا .

٢ـ نف ، دم ایشان مبرید . ٣ـ از نف . هموعلاوه‌دارد: پس اگر ازدم بریدن و بش چیدن چندین نهی کند در دست و پای بریدن و گردن زدن نهی سخت ترشود و بعمل پیامبران نماند که گناهست . . ٤ـ از: نف .

٥ ـ نف : رمه کند مرنسل را .

رُدُّوها عَلَیّ [فطفق یکوی] بِسوقِها وَ اَعناقِها وَجَعَلَها لِلسَّبیل تَوْبَةً لِما فَرَط.

و بخبر اندر ایدون است که از پس **سلیمان** علیه‌السلام ملك عجم قوت گرفت. و **محمد بن جریر** گوید که ملك عجم از زمین **بابل** و مشرق تا بتر کستان کرا بود. و از پس سلیمان ملك **بنی اسرایل** پسرش **رحبعم** [1] بن سلیمان را بود وملك سلیمان خدای عزوجل بدو داد بی پیغمبری وی را [و بی آنکه باد و دیو و پری و مرغ فرمان او کردی] [2] .

اندرخبر مرگ سلیمان علیه السلام

سلیمان علیه‌السلام ازپس آنکه ملك بازاو رسید بیست سال بزیست تا ملکش چهل سال تمام شد و عمرش پنجاه و پنج سال بود ، و دیوان مسخراو بودند . سلیمان ایشان را فرمود تا بناها کردند ومز کتهای **بیت‌المقدس** تمام کردند . پس چون وقت مرگش بیامد به بیت‌المقدس شد ، بدان مز کت و دو ماه آنجا بود [نان آنجا خوردی] ونماز آنجا کردی و اندر نماز کردن بیك رکعت روزی و شبی ببردی . و آن وقت که نماز کردی هیچکس بنزدیکش نیارستی شدن نه آدمی ونه دیو و نه پری. و اندر آن وقت که نماز کردی اگر دیو آنجا شدی از آسمان آتشی آمدی و دیو را بسوختی و بمحراب سلیمان اندر هر روز درختی برستی که **سلیمن** هرگز ندیده بودی ، و سلیمن نمازمیکردی ، و درخت با او بسخن آمدی . سلیمان او را گفتی ترا چه خوانند و چه کار را شایی ؟ درخت بگفتی [سلیمان آنرا بر کند و بگفتی تا جای دیگر بنشاندندی و بفرمودی تا بکتب اندر نوشتندی که این فلان کار را

« ۱ ـ رحبعام : یعنی کسیکه قوم را وسعت می دهد اول پادشاهان ۱۴ : ۲۱ پسر و جانشین سلیمان بود . (از قاموس کتاب مقدس ص ۴۱۱) » .

۲ـ کذا : ن س و نف .

شاید] پس روزی سلیمان درختی دید نو رسته پرسید [که تو را چه خوانند؟ گفت : خروب خوانند گفت] [۱] که تو چه کار را شایی ؟ گفت از بهر تخریب بیت‌المقدس پدید آمدم .٭سلیمان دانست که‌تمامی‌خراب بیت‌المقدس را رستم [۲] ٭یعنی که‌تو‌از من عصایی کن و برو تکیه کن . سلیمان بدانست که او مرگ را نزدیك آمد ، آن درخت ببرید وازوی‌عصایی کرد وچون‌نماز کردی‌بر‌آن عصا تکیه کردی تابتوانستی ایستادن ، و سلیمان دانست که مزگت بیت‌المقدس را عمارت بسیار مانده است که چون او بمیرد دیوان کار نکنند و سلیمان را دل بدین مشغول شد ، پس گفت یارب مرگ من ازدیوان وپریان پنهان کن تا این مزگت تمام کنند . خدای عزوجل دعای او را اجابت کرد و هنوز کار یکساله بمانده بود . پس خدای عزوجل او را اجابت کرد . چون عمرسلیمن تمام شد ایستاده بود و نماز همی کرد ، خویشتن از بسر آن چوب افکنده چنانکه پیش از آن بودی و بمرد . و همچنان ایشان ندانستندی که سلیمان مرده است دیوان شب و روز کارهمی کردند و ستونهای سنگین همی بریدند

۱ـ (خروب) و از نق برداشته شد . چاپی هم این جمله را ندارد . ودر نق بجای (خروب) خراوب ضبط شده بود و در اصل عربی (خروبه) بتشدید را .

۲ ـ جملهٔ بین دوستاره پریشان بنظر میرسد . ودراصل (سلیمن دانست که بیت المقدس را رستم) بوده و درحاشیه (تمامی خراب) علاوه شده ـ نق گوید : گفت من خرابی بیت‌المقدس را رسته ام ازمن‌عصا کن . چاپی : من خرابی بیت‌المقدس را شایانم و تو از من عصا ساز : (ص ۱۸۷) ن س : دانست که بیت‌المقدس خراب خواهد شد تو از من عصا ... طبری‌قالت نبت‌لخراب هذا المسجد قال سلیمان ما کان الله لیخربه و انا حی‌انت التی علی وجهک هلاکی وخراب بیت‌المقدس فنزعها و غرسها فی‌حائط ثم‌دخل المحراب فقام یصلی متکئاً علی عصاه فمات) چاپ لیدن ص ۵۹۵ ـ و در روایت دیگر : قال لای شی انت قالت لخراب هذاالبیت فقال سلیمان اللهم عم علی الجن موتی . . . فنحتها عصا فتوکاء علیها . الخ (ص۵۹٤) نف : ندارد .

مخروط و همی‌آوردندی تا مزگت را بنا تمام شد و خدای عزوجل چمنده [1] را بفرستاد تا عصای سلیمان را بخورد ، و چون سیصد وشصت‌روز بگذشت آن عصا خورده آمد و بنای مزکت تمام کرده بودند دیوان . سلیمان علیه السلام بیفتاد ، چنانکه خدای تعالی گفت :

فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ الْمَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الْأَرْضِ تَأْكُلُ مِنْسَأَتَهُ .

چون سلیمان را قضای مرگ کردیم مرگش هیچ کس ندانست ازدیو و پری مگر آن کرم زمین که عصایش بخورد :

فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنُّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ.

چون‌سلیمان بیفتادپدیدآمد که اگرغیب دانستی دیووپری ، بعذاب نماندندی تا بنا تمام کردندی . والله اعلم .

اندر اخبار ملوك عجم در عهد سلیمان

اکنون حدیث ملوك عجم در عهد سلیمان علیه السلام بگویم ، پس باز حدیث رحبعم باز شوم . ملك عجم بوقت سلیمان [کی] قباد بود و حدیث او گفتیم پیش از سلیمان . و از پس کیقباد پسرش بود کیکاوس و ملك عجم همه او داشت . و حد مشرق از سوی ترکستان افراسیاب [2] داشت ، وهرچه [ازپی] آن بود همه تا ناحیت

---

۱ ــ ن س : جمنده . نق : جنیده . چاپی : جنبنده . عربی : (دابة الارض) و منظور ارضه یا موریانه است

۲ــ درنسخهٔ عربی ، همه جا (فراسیات) آمده است . و اوستا او را ، فرنگ . سبگ ، یا : فران سیان و در پهلوی : فراسیاک نویسند .

حجاز و سبا و یمن و حدّ مغرب سلیمان را بود. و این کیکاوس از سلیمان دیوان خواست تا فرمان او برند و شهرها بنا کنند بسوی او. سلیمان دیوان را بر آن کار فرمان بردار او کرد. و هیچ ملك بر وی چیره نشد و نشست گاه خویشتن همه ملك بلخ داشت و میان او و میان ترك حد جیحون بود. و او را سپاه سالاری بود نام او رستم بن دستان [1]، این رستم بزرگ بود و بجهان اندر ازو بزرگتر نبود، و مردانه تر. و مهتر سگستان بود. و آن همه شهرها آبادان بود. و ملکی آن نواحی او را بود. [از دست ملوك عجم] پس این کیکاوس را پسری آمد سیاوخش نام کردش و بهمه جهان اندر. ازو نیکوروی تر نبود. کیکاوس او را برستم داد و گفت او را بسگستان بر. [و بپرورش] و رستم او را ببرد و آنجاش بپرورد و ادبها بیاموخت و هنرها. چون بیست ساله شد باز پدر آورد. چون کیکاوس او را بدید بدان نیکوی و ادبهای تمام، شاد شد. و این کیکاوس دختر ملك ترك را بزنی کرده بود دختر افراسیاب را، و افراسیاب این دختر [او] را [فرستاده] بود بی‌خواسته، و سالی زمان خواسته بود تا مال بفرستد. ودو سال بشد ازین میعادو چیزی نفرستاد. پس چون سیاوخش باز بلخ آمد و جامهای ملوکان اندرپوشید و بسلام پدر شد [2] زن کیکاوس دختر افراسیاب بر سیاوخش عاشق شد و او را برخویشتن خواند [3]. و سیاوخش فرمان او نکرد، و

۱ــ رستم الشدید بن دستان [ذر] بن نریمان [نرامان] بن حورمک [حورنک ـ حورترك ـ خورنک ـ حوزبک] بن گرشاسب بن اثرط بن سهم بن نریمان. طبری (ص ۵۹۸).

۲ ـ نق : بسلام مادر شد دختر افراسیاب که زن پدرش بود. نف : بسلام . . . ندارد گوید : سوی کیکاوس اندر شد و این دختر افراسیاب برو عاشق . ن س : بسلام پدر شد کیکاوس، دختر افراسیاب بر سیاوش . . . طبری : تزوج فیما ذکر ابنة فراسیات ملك الترك و قیل بل انها بنت ملك الیمن و کان یقال لها سودابة و کانت ساحرة فهویت سیاوخش و دعته الی نفسها ... (ج ۲ ص ۵۹۸) شاهنامه : سودابه دختر ملک هاماوران زن پدر سیاوخش . . . و مادر سیاوخش دختری ترك بوده است از خویشاوندان گرسیوز ...

۳ــ نق : و تن او را میداد. افزوده است.

گفت پدر را بی وفایی نکنم . این زن همه حیلتها بکرد [وسود نداشت نومید شدپس دل پدر بدو تباه کرد] و دروغها گفت بسر او و پدر خواست که او را بکشد و پدر لشکر بیرون کرده بود و **افراسیاب** را [گفته] که خواسته بفرست و اگر نه باتو حرب کنم . **سیاوخش** گفت کار بتمام [1] بود و **رستم** را بپدرفرستاد تا اوراخواهش کند و سپاه سالاری لشکر او را دهد ، تا اواین حرب بکند. پدرش او را سپاه‌سالار کرد و با این سپاه بفرستاد و گفت اگرحرب کند حرب کن ، و اگر خواسته بدهد بستان ، وحرب مکن . سیاوخش لشکربکشید و بنزدیك افراسیاب آمد و سرهنگی از پیش بفرستاد [2] و با اوصلح کرد و نامه نوشت سوی پدر که صلح کردم . پدرش گفت من صلح نخواهم . سیاوخش گفت من بی وفایی نکنم و عهد نشکنم و نیارست پیش پدر باز شدن . پس سرهنگان را درمیان داشت [3] و ازافراسیاب زینهار خواست بدانکه نزدیك افراسیاب شود و او را خدمت کند ، و افراسیاب او را نیکو دارد . افراسیاب او را اجابت کرد و سیاوخش با خاصگیان خویش بدان سوی شد ، و آن لشکرهمه بازپدر شدند وافراسیاب سیاوخش را نیکو همی داشت و دختر [4] خویش را بدو داد . پس چون افراسیاب آن ادبها [و سواری و چابکی و دلاوری او به]

---

۱ ـ کذا : ن س . نق : ندارد . نف : سیاوخش چون بدنامی و کوی اندر افتاد از بد نامی بترسید ... ظ : چون بد نامی‌او بکوی اندرافتاد . ودرمتن عبارت پریشان‌است. در مش،چنین‌است : سیاوش‌رستم را بر پدرفرستاداورا بله کردتاسپهسالاری‌لشکراورادهد» ...

۲ ـ نف : سرهنگی از سرهنگان افراسیاب نام او پیران اندر میان آمد تا با سیاوخش صلح کرد . کذا : طبری .

۳ ـ نف : همان پیران را در میان کرد . کذا : طبری . «مش:پس‌همان‌سرهنگان در میان داشت .

٤ ـ اینجا درحاشیه‌جمله :«دیگرداشت فرنگیس بانونام» اضافه‌شده ودرسایر نسخ نام‌فرنگیس نیامده‌است.در نسخهٔ‌عربی بجای‌فرنگیس «وسفافرید»داردچنانکه گوید : اکرمه وزوجه ابنة له‌یقال لهاوسفافرید وهی‌ام کیخسرونه (ح کیخشرویه ـ کیخسرویه ـ کیخسروا) ص ۶۰۰ چاپ لیدن . ودرشاه هشنی : ویسبان فریه (چاپ بمبئی ص ۲۳ س : ۱۵ کلمهٔ آخر).

دید از وی بترسید ، و سرهنگان بدش [1] همی گفتند و او را همی ترسانیدند پس از بس که بگفتند ، بفرمودش تا بکشند ، و افراسیاب را برادری بود نام او [کیدر] برسکان باشن [2] ، واین [کیدر] برسکان نخست [فرمودتا] گوش و بینیش برداشتند پس طشت زرین بفرمود نهادند ، وسر سیاوخش در آن طشت بریدند . واین افراسیاب را که دخترش زن سیاوخش بود ، آبستن بوداورا داروداندتا کودک بیفکند وآن سرهنگ افراسیاب که میان ایشان صلح افکنده بود نامش پیران [ویسگان] [3] بود بیامد و افراسیاب را ملامت کرد و گفت ملک زادهٔ بیامد تا ترا خدمت کند چه گناه کرد تا ببایستش کشتن ، بی گناه بکشتی ، کیکاوس و رستم طلب خون او کنند و ترا از ایشان مضرّت رسد ، و توران بکنند ، چون تواو را بکشتی این دختر را بمن ده تا اگر پسری آید بکیکاوس فرستم تا او را خشم کم شود . افراسیاب او را بدوسپرد بدان شرط که اگر پسر آید او را بکشد پیران او را بخانه برد ، دختر پسری آورد مانندهٔ وی . پیران را دل نداد که او را بکشد . پسر را کیخسرو نام کرد و پنهان کردش ، و افراسیاب را آگاه نکرد ، و اورا همی داشت تا بجای مردان رسید [4] . پس خبر بکیکاوس شد که افراسیاب سیاوخش را بکشت ، او عزیه گرفت و گفت تا همه توران ویران نکنم ننشینم ، و مردی فرستاد از پنهان تا خبری بیارد از آن پسر

---

۱ ـ در اصل : پدرش . نق : سرهنگانش بدی او همیگفتند . ن س ، سرهنگانش بدی او .

۲ ـ ن س : برسخان . این عبارت در نق و چاپی و نف نیست . ودرعربی : وزاده فساداً علیه سمی ابنین له واخ یقال له کیدر ابن فشنجان [ح کندر ـ کیکدان خوننده ـ کیدان ـ کیکدن ـ فسحار ـ فسحان ـ فشیخان فشنک] (ص ۶۰۰) اوستا ، کرسوزد (یك یر یس) بند هشن : کرسوسپ کید از کیدان و ظاهراً : برسکان تصحیف بوشنکان است .

۳ ـ عربی ، فیران ویسغان [ویسگان] ص ۶۰۰ .

٤ ـ ابتداستان در اصل و نسخ خطی دسترس چنین است لیکن چاپی از روی شاهنامه آوردن پیران سیاوش را بنزدیک افراسیاب و سخن گفتن او با افراسیاب و سپردن بشبانان را الحاق کرده است (ص ۱۹۰) .

سیاوخش ، و این را که بفرستاد سپاه سالاری بود بزرگ نامش [**گیو** بن] [1] **گودرز** ، و او بشهر افراسیاب شد بمیان **ترکستان** چنانکه کس اورا ندانست وآن پسر سیاوخش را طلب کرد و بترکستان مدتی دراز ببود . و ازپنهان بردر افراسیاب بنشست و بسیاری حیلتها کرد تا پسر سیاوخش را بدید . پس او را گفت بیا تا ترا بکیکاوس برم ، پدرِ پدرِ تو ، که پادشاهی او بهترست ازین . پس **کیخسرو** را با مادرش برگرفت [2] از پنهان بنزدیک **کیکاوس** برد . کیکاوس چون کیخسرو را بدید شاد شد . **رستم** را بیرون کرد با سرهنگی نامش **طوس** ، و سپاهی بسیار بدو داد . و گفت بترکستان شوید و حرب کنید و کین **سیاوخش** از وی بخواهید . پس رستم با این لشکر بترکستان شدند . و رستم افراسیاب را هزیمت کرد وترکستان را غارت کرد و چندان خلق بکشت که عدد ایشان پدید نبود [3] [. . . وطوس برادر **افراسیاب** را بکشت] [4] و خلق بسیار اسیر گرفتند ، و رستم آن اسیران بنزدیک

---

۱ ـ از نق . و در عربی : بی بن جودرز با تشدید یاء بی [بیا ـ و بنقل از مجمل التواریخ ـ گیو] ص ۶۰۱ . ن س : گیو را ندارد . نف : گیو بن گودرز . و (بی) لو (و یو) همان گیو است .

۲ ـ نف : افزاید : و اسب سیاه سیاوخش وسلاح او . نسخ ندارند طبری هم ندارد و شهنامه دارد .

۳ ـ در عربی گوید : رستم بدست خویش سهر وسهره دو پسر فراسیات را بکشت و طوس بدست خویش کیدر برادر وی را بکشت (ص ۶۰۲) توضیح آنکه درمتن شهر و شهره و در حاشیه سهروسهره آورده و هردو آن لغت (سرخ و سرخه)است که مردرسی کشته شدن سرخه را بدست رستم تصریح کرده است . وسهره قلب سرخه است . چه هاء هوز و خاء در پهلوی بجای یکدگر فراوان استعمال شده اند و سهره و سخره و سرخه یک لغت اند . شاید مراد از سهر باشهر شیده پسردیگر افراسیاب باشد که بقول شاهنامه بدست کیخسرو کشته شد .

۴ ـ از : نف .

کیکاوس آورد و بازآمد شادمان و فتحی بزرگ کرده [و کیکاوس کیخسرو را گرامی کرد] .

پس کیکاوس کس فرستاد بسوی سلیمان علیه السلام و ازو در خواست که دیوان فرمان او کنند. سلیمان اجابت کرد و بفرستاد. و کیکاوس ایشان را بفرمود تا شارستانی بنا کردند [درازای آن هشت فرسنگ[1] وآنرا کی کرد نام[2] نهادند پس بفرمود تا گردبر گرد اوباره کردند یکی] رویین واندرون برنجین وسیم از مس وچهارم از آهن[3] [و دیگر از زر] و هر چه او را بود در آنجا نهاد. و دیوان پاسبان کرد. خدای عزوجل فریشتهٔ را بفرستاد تا آن شارستان وباروها ویران کرد. وهرچه بود او را در آنجا ببرد. و همه دیوان آن کار باز نتوانستند داشتن. پس کیکاوس بر دیوان خشم گرفت و مهتران ایشان را بکشت.

کیکاوس بر همه دشمنان ظفر یافت و هر کجا حربی کردی پیروز آمدی و کام خود بیافتی[4]. پس چون این شارستان ویران شد، گفت مرا چاره نیست تا بر آسمان روم و ستارگان و ماه و آفتاب را ببینم. پس طلسمی بکرد و [بهوا بر آمد از قوت و دانش که او را بود و] لختی برشد و چند کس با کیکاوس بر شدند [وچون بآنجا رسید که ابر است آن بند طلسم بشکست و فروافتادند و] همه بمردند مگر کیکاوس که او بماند تنها، و لیکن هیبتش بشد.

---

۱ ـ نف: هفتاد. طبری: هشتصد. ۲ ـ نف: کنکرت و گروهی گفتند قیران نام بود. طبری: کیکدر. قیقدور ـ ص ۶۰۲ ـ و هر دو لغت کیکرد و کیکدر بقاعدهٔ قلب لغات که درفوق ذکر شد یکیست وقیقدور معرب کیکدر است وشاید، کنگدژ نیز که منسوب بهسیاوخش است با این لغت ربطی داشته باشد. ن س: ندارد.

۳ ـ طبری: طولها فیمازعموا ثمانمائة فرسخ . . . سوراً من صفر و سوراً من شبه و سوراً من نحاس و سوراً من فخار و سوراً من فضه و سوراً من ذهب (ص ۶۰۲).

۴ ـ نف، طعام و شراب همی بخوردی و هرگزحدث نکردی.

پس سپاه خویشتن ببرد و بیمن شد ، و ملک یمن مفلوج بود [1] به دست و به پای [و بحرب نشدی] کیکاوس بیامد با لشکر خویش [2] ، از حمیر و قحطان و از همه عرب ، تا لشکر کیکاوس را بشکست واو را اسیر کرد واندر چاهی کرد . خبر بدان اسفهسلار بزرگ شد که رستم بن دستان [گفتندی] و مهتر سیستان بود . لشکر بسیار بیاورد که با ملك یمن حرب کند تا کیکاوس را رها کند . ملك یمن بیرون آمد با سپاه بسیار ، ورستم پیغام فرستاد بکیکاوس که همی ترسم اگر ایشانرا بشکنم [ایشان بستیزه] تو را زجر [کنند] . کیکاوس گفت تو از مرگ من باك مدار و هرچه بتوانی کردن بکن رستم حرب کرد وآن [هردوسپاه بشکست وآن تبع] ملك یمن را ازیمن بیرون کرد ، واز آن سپاه بسیار بکشت و بسیار اسیر گرفت پس آن مهتر یمن کس فرستاد سوی رستم وصلح خواست ، بر آنکه کیکاوس رادست بازدارد [3] ، و رستم اسیران را باز دهد وازناحیت او باز گردد . پس همچنان کردند

۱ـ کذا نق و دراصل و ن س : بی دست و بی‌پای . نف ، فالج زده بود و دست و پای او شده ازکار بحرب کس نشدی ... بی در اصل املایی از (به) است . «در(ده) چنین است ، و فالج‌زده بود او را ، و بحرب‌نتوانستی شدن چون دشمنی بیامدی سپاه را بفرستادی چون کیکاوس بیامد آن ملك بتن خویش بیامدبیرون باسپاه‌ازحمیر وقحطان ... » .

۲ـ درنسخ موجود چنین است ودرعربی گوید : ملك یمن آن روز ذوالا ذعار بن ابرهه ذی‌المنار بن الرائش بود پس چون وارد بلاد یمن شد این ذوالا ذعار بن ابرهه بر او بر آمد ووی بفالج گرفتار بود وزین پیش بنفس خویش غزونکرده بود . چون کیکاوس بالشکراندر آمد ذوالاذعار بنفس‌خویشتن با لشکرحمیرو ولدقحطان بیامد ولشکر کیکاوس بشکست واورا اسیر کرد واندرچاهی کردوسر آن چاه بپوشید ... ازسیستان‌مردی که ویرا رستم‌گفتندی و جباری قوی بود با مردم خویش در رسید وقبوس را از چاه برهانید و او کیکاوس بود ... و در روایت دیگر : حدیث صلح ملك یمن با رستم و اطلاق کاوس را چنانکه در متن فارسی است گفته است . (ص ۶۰۳ ـ ۶۰۴) .

۳ ـ نق افزوده : (و صد بدره زر و سیصد بدره درم و هزار اسب تازی بدهد) و معلوم نیست از چه مأخذ است . و طبری ازین جنگ‌چیزی نمیگویدو گوید صلح کردند نف : زیادتی دارد .

و هر یك بجایگاه خویش باز آمد [ند و رستم از آنجا باز گشت و به‌ایران آمد و کیکاوس را بر تخت بنشاند. **کیکاوس** رستم را آزاد نامهٔ بنوشت و پادشاهی **زابلستان** و **سیستان** بدو داد و تاجی دادش زربفت و تختی از سیم پایهایش از زر و او را فرمود که بزابلستان شوو بر تخت بنشین و تاج بر سر نه. **رستم** بمملکت خویش باز آمد] ۱ و کیکاوس صدو پنجاه سال بزیست پس بمرد. [و خداوندان اخبار چنین گویند که] هرگز کس ندانست که مردم را چون مصیبت رسید جامه سیاه باید کرد، تا اکنون که خبر آمد که **افراسیاب** پسر او را **سیاوخش** را بکشت [سرهنگی بود سیاوش و گویند پسر گودرز بود زی کیکاوس اندر شد با جامهٔ سیاه و کبود] ۲ پس مصیبت گرفتند و جامها سیاه کردند [و پیش کیکاوس آمدند با آن جامهای سوگوار] ۳ و بدریدند و خروش وزاری کردند ورسم مصیبتها از آن وقتست که بنهادند. والله اعلم

اندر خبر کیخسرو بن سیاوخش

پس **کیخسرو** بملکی بنشست و تاج برسرنهاد وهمه سپاه ورعیّت را گرد کرد وخطبه کرد و [ایشان را]۴ آگاه کرد که من سپاه فرستم سوی افراسیاب و کین پدرم سیاوخش بکشم. و اسفهسلار و سرهنگان و ملکان **خراسان** را همه بدر خواند و سپاه عرضه کرد، سیصد و سی هزار مرد بود[۵]. و مردی از سرهنگان کیکاوس جد کیخسرو، نام او **طوس** سپاه سالار کرد. وایشان را سوی افراسیاب فرستاد و گفت با وی حرب کنیدو کین پدرم سیاوخش طلب کنید. و کیکاوس را پسری بود نام او

۱ ـ از نق و نف. ن س: ندارد. و نف: زیادتی دارد. «در (ده): تخت سلیمان پایها از زر... رستم بملک خویش بنشست وتا بزیست آن پادشاهی بدست او بود».

۲ طبری گوید: و شادوس بن جودرز در عزای سیاوخش سیاه پوشید و نزدکاوس آمد (۶۰۴) از نف نقل شد. نق: بجای جمله نف گوید: زال و رستم مصیبت گرفتند.

۳ ـ از: نق. نف: ندارد.

۴ ـ « از: ده ». ۵ ـ « (ده): سی هزار مرد از ایشان بگزید.

برزافره [1] برادر **سیاوش** [عم کیخسرو]. این عم‌خویش را بفرستاد باطوس سپهسالار و او را وصیّت کرد که بهر شهری که **طوس** برسد بحد **ترکستان** ویران کنید ، و مهتران را بکشید، تا **بافراسیاب** رسید ، آنکه با وی حرب کنید ، **و همه شهرها** ویران کنید ، مگر شهر برادرم [2] . وسیاوخش آنگه که بزنهار شد زنی بزنی کرد [بشهری از شهرهای ترکستان و ویرا از آن زن پسری بود نام **فرود چون**] دختر افراسیاب را بزنی کرد مادر **کیخسرو** را ، آن زن مادر فرود را با پسر بنزدیك پدرش باز فرستاد و این پسر **سیاوخش** بدان شهر پدر خویش بزرگ شد و پادشاهی آن شهر بگرفت. کیخسرو همی‌دانست که این برادراوست طوس‌را سپاه‌سالار کرد و او را ببرادر خویش وصیت کرد ، گفت چون بشهر وی بگذری او را میازار و بگذر ، و این را همچنان وصیّت کرد بر آن برادرش .

پس طوس سپاه بکشید سوی ترکستان . چون بشهر فرود برسید فرود سپاه بیرون فرستاد . طوس گفت تو برادر ملك منی کیخسرو ، او مرا فرمودست تا بجای تو نیکوی کنم و با تو حرب نکنم تو باز گرد و پادشاهی ترا باد. و من بگذرم سوی افراسیاب شوم. این فرود باز نگشت ، و با طوس حرب کرد ، و فرود کشته شد. و خبر آمد سوی کیخسرو که طوس با برادرت حرب کرد و او را بکشت. کیخسرو خشم گرفت نامه کرد عم خویش را **برزافره** [3] [را] و سپهسالاری بوی داد ، و

1 ــ در اصل متن لغتی بوده که همه جا بعدها تراشیده شده و بجای آن فریبرز نوشته شده ، و ظاهراً (برزافره) یا (برزی فره) بوده ، چه درعربی همه جا برزافره است وصاحب مجمل التواریخ گوید که : « نام او [یعنی فریبرز] برزفری بودست فردوسی در آن تقدیم وتاخیر کرد تا در وزن شعر آمد» ص ٦٠٥ ودر نق و چاپی ونف : فریبرز . ن س : کیکاوس را پدری بود نام دافره برادر سیاوش و تا رفره و رفره . « ده : بوزفره» .

2 ــ نق : مگر شهر پدرم . ن س : مگر شهر برادرم سیاوش . نف : شهر برادرم . «ده : مگر شهر برادرم افرود بن سیاوش » .

3 ــ اصل : تراشیده شده و فریبرز نوشته شده . نف : فریبرز . ن س تارافره و : زافره . « ده : بوزفره» .

بفرمودش که **طوس** را بند کن وسوی من فرست ، و تو خود با سپاه سوی **افراسیاب** شو و حرب کن . **برزفره** طوس را بند کرد و بفرستاد . و سپاه بکشید و سوی افراسیاب آمد . [و چون خبر بافراسیاب رسید او نیز] سپاه بیرون آورد . و آن **پیران**[۱] را که سرهنگ افراسیاب بود و **کیخسرو** را پرورده بود سپاهسالار کرد . و برزفره سپاه بر کرد و بسپاه برزفره اندر مردی بود نام او **گودرز** و او آن بود که کیخسرو و مادرش را باز آورده بود سوی **کیکاوس**[۲] . و کیخسرو او را بزرگ داشتی ، و حق وی بشناختی ، او را اندر آن سپاه فرستاده بود با فرزندان خویش باهفتاد و هفت فرزند [و نبیره] و با عم زادگان و مردم بسیار . چون برزفره سپاه بکشید و با سپاه ترك حرب کرد ، این گودرز با سپاه خویشتن بحرب اندر افکند و حرب کرد سخت ، و سپاه ترك ظفر یافت و برزفره علم بگردانید ، و سپاه او هزیمت شد . و ترك چیره شد و از سپاه عجم بسیار بکشت . و این گودرز با فرزندان و اهل بیت خویش پیش حرب اندر بودند . [و چون سپاه باز گشت وی اندر پس ماند و هفتاد پسر وی کشته شدند و گودرز] مردی کرد تا خویش بیرون آورد وتنها هزیمت شد . و با برزفره رسید و همه سپاه سوی کیخسرو آمدندو کیخسرو از آن تافته شد و چند روز از شراب و طعام باز ایستاد و خواب را مزه نیافت . پس برزفره را پیش خواند و ملامت کردو گفت این از آن آمد که فرمان مرا دست بازداشتید وهر آن وقت که سپهسالار فرمان[۳] [ملك] دست بـاز دارد هلاك شود[۴] ، پس چون روز کار

---

۱ ـ « ده : پیران ویس . . . که بتازی او را فیروز وصفان خوانند» .

۲ ـ کذا فی نق و ن س و نف ، عربی و چاپی ندارد وظاهراً گیو پسر گودرز یابقول طبری : بی بن جودرز کیخسرو را آورده بود نه گوددز . اما دربن سپاه گودرز طرف اشاره است . « ده : گودرز بن کشوادگان از اصفهان بود پدر گیو » .

۳ ـ کذا : نف و ن س . اصل ، از فرمان « ده : دست از فرمان ملك باز دارد» .

۴ ـ در نسخ دسترس نام جنگ جای را نیاورده اند ـ ولی در عربی آنجای را (واشن) طبط کرده که (پشن) شاهنامه باشد .

بر آمد **گودرز** از **برزفره** گله کرد ، و گفت گناه ازو بود که علم بگردانید[1] .
پس **کیخسرو** گودرز را تقرّب کرد و دلش خوش کرد ، و او را گفت حق تو بر ما واجب آمد اینك سپاه و خواستهٔ من پیش تو است ، بسیار ما ترا سپاه دهیم تا بروی وحرب کنی با **افراسیاب** . و خون فرزندان خویش بخواهی و کینهٔ خویش بجویی . گودرز شاد شد و بر کیخسرو آفرین کرد و گفت پادشاهی و فرمان شما را وبندگی ما را شما خوش خورید که من بندهٔ شماام ، کینه کشم از افراسیاب بدولت شما [2] .
چون روز دیگر ببود کیخسرو سپاه گرد کرد و گفت چاره نیست تا کینه ازافراسیاب بکشم ، تا همه بدروی گرد آمدند ببلخ .آنجا دشتی هست فراخ **شاه‌سیر** [3] خوانند . و بر آن صحرا همه سپاه گرد آمدند . و کیخسرو برفت با همه سپاه که گرد آورده بودو گودرز با خویشتن ببرد ولشکرها بکشید تا بنزدیك افراسیاب برسید . افراسیاب ترکان خویش گرد کرد بر زمین **ترکستان** . و کیخسرو میان حد خویش و حد ترکان فرود آمد و لشکرها گرد کرد و با ایشان گفت مرا حیلت آنست که جمله بترکستان اندر شویم ، وسپاه را اول بچهار گروه کنیم و ازچهار سوی بفرستیم و ترکان را از چهار سوی بگیریم . پس سپاهی بیرون کرد واین سپاه گودرز را داد

۱ ــ طبری گوید : برزفره که شدت کارزارو کثرت کشتگان بدید علم بگردانید و برسر کوه برد (ص۶۰۶) و این عبارت متن اشاره بدانست ولیکن درنسخ موجود تفصیل مزبور که درمتن عربی است ذکر نشده ولی فردوسی تفصیل بردن فریبرز درفش کاویان را بر کوه سر و موجب شدن شکست ایرانیان و کشتار هفتادپسر گودرز را بشرح گفته است (ج اول س ۱۹۷ ـ ۱۹۸ چاپ طهران) .

۲ ـ نق : پادشاهی فرمان تراست و بندگی ما راست تا از افراسیاب کینه کشیم و خون فرزندان باز خواهیم بدولت شما .

۳ ـ نق : شاه امیر . نف : اسیر . ن س : شاه سر . چاپی : شاه اسیر . عربی : شاه اسطون ـ شاه اسطور ـ شهسطون (ص ۶۰۸ ـ حاشیه D) .

و او را سپاهسالار کرد بر همه سپاهها . و او را گفت تو بدین سو برو بزمین ترك اندر شو و آن [علم بزرگ کجا] درفش کاویان خوانند گودرز را داد ، وهرگز آن علم را هیچ ملك ازخویشتن جدا نکرده بود . **کیخسرو** آن علم **گودرز**را داد واورا بفرستاد از سویی . و عم خویش **برزفره** را با او بفرستاد و فرمان بردار او کرد وسرهنگی دیگر با سپاهی نام او **میلاد** [1] فرستاد ازسوی دیگر . و گفت بتر کستان اندر شو براه **چینستان** ، و سرهنگی دیگر بخواند نام **اغص** بن **بهراوند** [2] او را نیز سپاه داد و گفت تو از دیگر سو به **ترکستان** اندر شو . و سپاهی دیگر از سوی دیگر بفرستاد . و مر **سیاوخش** را وصیفتی بود از اهل بیتی بزرگ از عجم او نذر [3] کرده بود که من خون سیاوخش طلب کنم . چون کیخسرو از جایگاه خویش برفت با لشکر ، آن وصیفت بیامد و نام او **سومهار** [4] بود وهمه بیت خویش را گرد

---

۱ ـ کذا : ن س و نف نق و چاپی و شاه نامه : گرگین میلاد . عربی : میلاد بن جرجین .

۲ ـ نف : نهروان . ن س : بهروان . نق : عیض بن نهروان. چاپی : زنگه شاوران. عربی : اغص بن بهدان (بهداذان - بهرازان ـ اغش و هاوان نقل از مجمل) شاهنامه اشکش (ص ۶۰۸ ح K) .

۳ ـ ن س و اصل : نظر . نق : نذر .

۴ ـ کذا ن س نق : دایه نق وچاپی دراینجا بسیارمشوش است نف : ذکر وصیفت را ندارد . و درعربی چنین است : اغص بن بهدان پسر وصیفتی بود از سیاوش و این وصیفت سیاوش را نام شوماهان (سوماهان) بود ص ۶۰۹ و ازمتن عربی معلوم میشودکه اغص پسر وصیفت سیاوش بوده است ، لکن در نسخ فارسی که در دست ماست ، ویرا جداگانه نام برده و آن وصیفت سیاوش راکه نق دایه نوشته جدا ذکر کرده‌اند ، و معلوم نیست این اختلاف ازکجا ناشی شده و گمان من آنست که نسخهٔ موجود طبری نقیصهٔ دارد چه بعد اشاره بنذر این وصیفت ولشکر کشی او میکند (ج ۲ ص ۶۰۸ ـ ۶۰۹) .

کرد و پیش برد و حاجت خواست که ایشان را بدین حرب بیرون برد تا خون **سیاوخش** طلب کنند. **کیخسرو** این زن را نیز ببرد و برادر را [و] همه بلشکر جدا فرود آمدند. چون کیخسرو لشکر بترکستان برد، آن زن بیامد وحاجت خواست که مرا با این برادران من و اهل بیت من بیکسو فرست. کیخسرو اجابت کرد وسپاهی بسیار اورا داد و برادرانش [را بر آن سپاه] مهتر کرد و آن زن را با [سی هزار مرد از] آن سپاه بفرستاد [و گفت از میانهٔ **گودرز** و **میلاد** شو بترکستان] و خود بر جای بنشست با سپاهی بسیار تا آن همه سپاهها حرب کنند اگر یکی شکسته شود مدد بفرستد او را، و بیشتر فرماید شدن.

چون خبر به **افراسیاب** رسید که کیخسرو چنین حیلت کرد، افراسیاب ایمن برجای بنشست و سپاهی بسیار از **ترکستان** گرد کرد. و این **پیران** که کیخسرو پرورده بود سپاهسالار کرد و برادران خویش را چهار برادر را با او بفرستاد و همه را زیر دست او کرد. و افراسیاب را برادری بود نام او **بوشنجان** [1] واو را گرامی تر داشتی از همه برادران. و سیاوخش را او کشته بود و گوش و بینی بریده بود. و کیخسرو از همه جهان او را طلب می کرد بخون **سیاوش**.

پس افراسیاب آن برادر را به **ایران** بفرستاد [باسپاهی که جز] خدای عزوجل عدد ایشان [کس ندانست] و او را گفت این سپاهیان کیخسرو آمد بترکستان، و سپاهی بزرگ با گودرز فرستاد. و سپاهسالار اوست و علم بزرگ با او باشد که

---

۱ ــ در اصل (برسنجان) کذا، ن س. نق ندارد: چاپی باشتباه (گرسیوز)ضبط کرده. عربی اسامی بسیاری ازقرابتان افراسیاب را نام میبرداز جمله (بروا بن فشنجان) که همان گروی زره شاهنامه باشد و تصریح میکند که وی کشنده سیاوخش بود. نسخهٔ متن جای دیگر هم این شخص را (برسنجان)آورده و ظاهراً برسنجان مصحف بوشنجان است و اسم از بن روه است و بوشنجان بمعنی پسر بوشنج است که پشنگ پدر افراسیاب باشد.

کاویان خوانند، تو آهنگ او کن و از دیگر سپاهیان میندیش. پس **پیران** برفت باهفت برادران **افراسیاب** وبا هفت برادرخویش و با پسران خویش روی سوی اونهاد.

چون خبر آمدبکیخسرو که سپاه ترك آمدو مهترین سپاهسالار ایشان پیران است آنکه او را پرورده بود. **کیخسرو** را انده آمد و نخواست که او اندر حرب کشته شود. رسولی کرد سوی پیران و گفت ترا بر من حق است که مرا بپروردی. و بجای پدر من **سیاوخش** رنج بردی، و نیکویی کردی، باز گرد و بحرب سپاه من میا که من حق تو بگزارم اگر ظفر یابم. پیران به پیغام کیخسرو هیچ ننگریست که **افراسیاب** او را گرامی تر از برادران خویش داشتی [و بعد از خویش ملك او را نامزد کرده][1] بود. پیران [2] لشکر بکشید و با **گودرز** حرب [3] کردوسپاه پیران [2] هزیمت شدند وپیران بحرب [4] اندر کشته شد [با هفت برادر [5]. و همهٔ برادرزن افراسیاب کشته شدند [6] و این [7] برادر که سیاوخش [8]

---

۱ ـ « از اینجا برخی از قسمتهای خبرهای مرحوم بهار زدگی و پارگی دارد ازینرو با نسخه چاپی آقای دکتر مشکور مقابله شد و افتادگیها از آن نقل گردید.

۲ ـ مش : فیروزان. ۳ـ مش : جنگ. ٤ ـ مش : در جنگ.

۵ ـ مش : « برادر خویش ».

٦ ـ طبری گوید : این همان حربی است که بیژن بن بی (گیو) در مبارزه تن بتن خمان بن ویسغان (هومان ویسه) را کشته و گودرز نیز پیران را کشت. سپس گودرز بسوی افراسیاب راند ولشکرها از هرسو به طرف مرکز افراسیاب پیش رفتند و کیخسرو نیز از دنبال لشکر گودرز پیش رفت و هنگامی به لشکر گودرز رسید که لشکر ترک شکسته و پراکنده شده بودند و پیران رئیس سپهبدان ترك وولیعهد افراسیاب وجمعی بسیار از برادران وی مانند : خمان (هومان ـ شاهنامه) واوستهن (نستیهن) وجلباذ (گلباد) وسیامق (سیامك) و بهرام (بارمان) و فرشخاذ (فرشیدورد ـ فرشاورد) مرخلاذ (لهاك) و از فرزندان او چون. روین (رویین ـ شاهنامه) ابن فیزان که در نزد افراسیاب محترم و گرامی بود کشته شده بودند و نیز گروهی از برادران افراسیاب همچون ریدرای (زندرای نسال ـ زنگله شاهنامه) و اندرمان (اندریمان) و اسفخرم (سپهرم) و اخست (اخواست) بقتل رسیده بودند (ج ۲ ـ ص ۶۱۰ ـ ٦۱۱). ۷ـ مش : و آن. ۸ـ مش : سیاوش.

راکشته [1] بود [بروبن فشنجان] [2] اسیر شد وسه روز **گودرز** کشتن کرد [3] و روز چهارم ببود بنگریست پانصد هزار وشصت هزار مرد کشته بودند [4] وسی‌هزار مرد اسیر گشته [5] و چندان مال [6] و خواسته یافت که مقدار آن کس ندانست الا خدای [7] از بسیاری . و نامه کرد بکیخسرو و **کیخسرو** [8] نیز بجای [9] نتوانست بودن لشکر بر گرفت و بسوی گودرز رفت [10] . وچون بلشکر برسید [11] ، گودرز بفرمود [12] که هرلشکری [13] علم خویش بپای کنید [14] و کشتگان را بـزیر [15]

۱ـ مش : کشت اسیر گشت . ده : اسیر افتاد .

۲ ـ کذا فی الطبری ، و اسر بروابن فشنجان قاتل سیاوخش (ج۲ص۶۱۱) واین شخص همانست که شاهنامه او را گردی زره نامیده و باید اصل آن (بروی فشنجان)باشد که بعدها مثل خیلی از اسامی ازقبیل (بشتاسف ـ گشتاسف) وغیره باءمثناة بگاف پارسی بدل وگروی شده است و این هم زیاد است زیرا فشنجان دارای الف ونون نسبت است و معنی ابن می دهد و این اشتباه در طبری مکرر روی داده مثل مزدک بن بامدادان و خمان بن ویسفان و غیره و غیره .

۳ ـ مش ، گودرز سه روز کشتن می کرد . نسخه بدل : کشش می کرد . وگودرز کشتن کرد سه‌روزپس باز ایستاد چون سه روز دیگر بنگرست .

٤ ـ مش : روز چهارم باز گردید پانصد وشصت هزار کشته بود . ده : پانصدوشست هزار مرد کشته بودند .

۵ ـ مش : اسیر کرده بود .

٦ ـ مش وده : مال ندارد .   ۷ـ مش ، وده الا خدای ندارد .

۸ ـ مش : ندارد . ده ، وبه کیخسرو نامه فتح نوشتندو کیخسرو شادشد .

۹ـ مش : نتوانست برجای بودن . ده : وبرجای نتوانست بودن .

۱۰ـ مش ، وسوی کیخسرو شد ! «یعنی بسوی‌خود رفت ! » . ده : لشکر برداشت و سوی گودرز شد .

۱۱ ـ مش : و چون بلشکر رسید . ندارد .

۱۲ـ مش : گفت هر... ده : تاهرسرهنگی .   ۱۳ـ مش ،سرهنگی .

۱٤ـ مش : کند . ده ، بر پای کرد وهرخیلی که ازترکستان کشته بودندیااسیر کرده بودند وچندان خواسته که یافته بودند زیر علم بیفکندند .   ۱۵ ـ مش وده : زیر .

علم خویش بیفکنید[1] . پس[2] سرهنگان چنان[3] کردندتا[4] که کیخسرو بزبر[5] هر علمی بگذرد بداند[6] که این[7] سرهنگ چه کردست و چند کشتست[8] و چند اسیر کردست . و گودرز باهمهٔ لشکر پیش کیخسرو بازشد وهمه[9] سرهنگان پیش او پیاده برفتند . کیخسرو بلشکرگاه اندرآمد[10] بجای حرب[11] و بـرهـر علمی[12] گذشت وهمی دانست که این سرهنگ چه کردست[13] . چون به علم گودرز برسید که سپاه‌سالار بود ، پیران[14] را دید که سپاه‌سالار[15] ترکان بود وپرورد گار کیخسرو بود[16] ، آنجا افکنده[17] زیر علم گودرز کشته .

کیخسرو را[18] دل بسوخت ، یادآمدش[19] آن پروردن او و آن نیکوییها که او بجاش[20] کرده بود . عنان باز کشید[21] و بـرسر او بوسه داد[22] وآب ازچشم

---

۱ - مش : بیفکند « خویش » بعد از (علم) ندارد وپس از بیفکند چنین است و اسیران را گرد کند . ده : وآن اسیران را بپای کردند .

۲- مش وده : پس ندارد . ۳-مش : همچنان . ده : ندارد .

٤ - مش وده : که ندارد . ٥ - مش : برهرعلمی .

٦- مش : وبداند . ده : داند . ۷ - مش : آن . ده : هر .

۸- مش : کرده‌است... کشته‌است . ده : چه کار کرده‌است بحرب اندر . وسپس تاسطر ٤ ص ٦١٦ ندارد .

۹ - مش : وهمه ندارد . ۱۰- مش : درآمد .

۱۱ - مش : جنگ .

۱۲ - مش : بر همه علمها می‌گذشت .

۱۳- مش : این جملهٔ : وهمی دانست . . . را ندارد .

۱٤ - مش : فیروز . ۱٥- مش : سپهسالار .

۱٦ - مش : وکیخسرو راپرورده بود .

۱۷ - مش : وکشته « زیر علم گودرز » ندارد .

۱۸- مش : برو دل . . . ۱۹ - مش : و یادآمدش . . .

۲۰- مش : که بجای او . ۲۱- مش : برکشید .

۲۲ - طبری بوسه دادن بر پیران را ندارد .

فروگذاشت [1] و گفت : ای بزرگوار مرد [وای کوه بلند که دست کس بتو نرسیدی وای] درخت بزرگ [2] که همه [3] را از تو منفعت بودی [4] نگفتم ترا که از پیش سپاه من زآستر شو [5] و با سپاه من حرب مکن و خویشتن پیش **افراسیاب** سپر مکن ؟ این راست بزبان گفتم ترا که وفا کن [6] [و ملك خویش ترا عرضه کردم و خویشتن ترا دادم و تو نیکو اختیار نکردی] تا بدام [تزویر] گرفتار شدی [7] وبمکرافراسیاب فریفته شدی[8] وبر وفای او [9] پیش سپاه من آمدی تا هلاك شدی

« ۱ ـ مش : فروریخت . ۲ ـ مش : برومند .
۳ ـ مش : که همه کس را » .
٤ ـ جملهٔ : ای‌درخت ... در طبری نیست .
٥ ـ کذا : ن س و نف . اصل و. نق : پیش من بیرون مشو . زاستر مخفف (از آنسوتر) است . « درمش چنین است : نه تراگفتم که از پیش لشکر من باز پس رو و با سپاه من جنگ مکن . خود را پیش افراسیاب‌معتمد کردی . ونسخه بدل آن چنین‌است ترا‌پیغام فرستادم که با این سپاه حرب مکن وخود را پیش افراسیاب سپر مساز. ص٥٦» .
« ٦ ـ مش : ای راست‌گو بزبان و ای فا کن باندام » . « ۷ . این قسمت درمش نیست » .

۸ ـ مش : از : ملك خویش ... تا شدی در مش نیست .
۹ ـ اصل : به سپر مکن زیرا ترفان واکن بدام . ن س : سپر مکن ای راست بزفان وفاکن باندام فریفته شدی بمکرافراسیاب وبزبان او . نق : معتمد کردی ای راست زبان وای وفاکن باندام‌آخر بمکر افراسیاب فریفته شدی و بروفای او. و تمام این‌جملات پریشان است چه طبری درین مورد گوید : الم انهك عن هذه المحاربة و عن نصب نفسك لنادون فراسیات فی‌هذه المطالبه ؟ الم‌ابذل‌لك‌نفسی واعرض علیك‌ملکی فلم‌تحسن‌الاختیار انت الصدوق اللسان الحافظ للاخوان الکاتم للاسرار . الم اعملك مکر فراسیات و قلة وفائه فلم تفعل ما امرتك بل مضیت فی نومك حتی احتوشتك اللیوث من مقاتلتنا وابناء مملکتنا ما اغنی عنك فراسیات و قدفارقت الدنیا و افنیت‌آل‌ویسغان (ج۲ ص٦١۲) و متن (نف) را با آنکه‌آن نیز پریشان بود چون‌سیاق‌آن قریب باصل عربی بود باجمل بین قلاب که جهت ربط مطلب ازعربی ترجمه شد اختیار کردیم .

[و آل ویسه را نیز هلاک کردی] [1] دریغا آن خوی نیك تو و دل راد تو و دریغا آن دل راست وامانت و وفای تو . وچنین نوحه همی کرد وهمی گریست . پس از آن علم بگشت و به علم پسر گودرز برسیدنام او بی [2] . برادر افراسیاب را دید [یروی][3] بوشنجان که سیاوخش را کشته بود و گوش و بینیش بریده بود واو را اسیر کرده بودند . کیخسرو سر بر زمین [4] بر نهاد و خدای را عزوجل شکر کرد که خدای تعالی او را بدست او گرفتار کرد . پس گفت [ای] آنکه سیاوخش را تو کشتی و آن صورت دلپذیر او تو تباه کردی ، و جامه از تن او تو بیرون کردی ، [و این بیخ کینه بنشاندی] و این عداوت و حرب بمیان ما تو افکندی ، [و این آتش سوزنده بمیان هر دو گروه تو انگیختی] و از آن روی نیکوی وی شرم نداشتی ، و بر خرمی [5] او نبخشودی ، و از مردی و قوت او و فرهنگ او نترسیدی ، و از مهر و وفا وجوانمردی او یاد نکردی ، و ازین سپاه عجم نیندیشیدی ! سپاس مر خدایرا

---

۱ ـ الحاقی است .

۲ ـ کذا ، ن س . اصل ، بیژن . نق : گیو پسر گودرز . نف :گیو گودرز . طبری بی بن جودرز و بی و وی و دیو و ویب و بیب همه نام گیو است و پهلوی آن : ویو . « مش : گیو پسر گودرز » .

۳ ـ اصل ، برسنجان . ن س : برسخنان . نق : برسخوان . نف : ندارد . چاپی : گرسیوز . طبری برو ابن فشنجان . (ص۶۱۲) وآن گروی پسر پشنگ است که فردوسی گروی زره آورده است . « مش : برسخوان است » .

۴ ـ ن س : برزبن . طبری : طأ طأ رأسه بالسجود (ص ۶۱۲) .

۵ ـ نق و ن س ونف : بر غریبی او . و درعربی چنین معنیی نیست و کلمهٔ خرمی مناسبتر است . طبری گوید : اما تهیبت ایها الترکی جماله الا ابقیت علیه المنور الساطع علی وجهه . (ص ۶۱۳) .

که ترا گرفتار کرد[1] . پس ازوی اندر گذشت و بعلم عم‌خویش **برزفره** [2] بگذشت کشتگان دید بسیار و گودرز ازبرزفره آزادی[3] بسیار بکرد که او اندرین حرب کار بسیار کرد. **کیخسرو** شاد شد ، و برهرعلمی جدا جدا بگذشت و همی دید هر سرهنگی چه‌کار کرد است بحرب اندر، تابسرای پردهٔ خویش برسید که اورا زده [4] بودند و با خاصگیان فرود آمد و بفرمود تا [**بروی**] **پوشنجان** [5] را بیاوردند و **گودرز** بیامد بفرمود تااندامهای اوازیکدیگرجدا کردند و گوش وبینی او ببریدند و هرچه او با **سیاوخش** کرده بودهمچنان با او بکردند . پس گلوش‌ببرید [وچون او را بکشت] دیگر روز بمجلس ملك بنشست هم بدان لشکرگاه وهمه‌سپاه را بار داد و گودرز و عم خویش **برزفره** را بار داد و عم را بر دست راست بنشاند و او را شکر آن بکرد که اندرآن حرب کرده بود[6] ، و خواسته بسیار بدادش و مملکت **کرمان ومکران** بدو داد . پس روی سوی سپاه‌سالارخویش کرد گودرز و گفت : ای سپاهسلار مهربان و اصهفبد [7] بزرگوار و دلیر این پیروزی که ما را بود از خدای تعالی بود نخست [ونه از قوت و حیلت ما] [8] ، پس از خجستگی [9] تو که ما را

---

۱ - طبری : این‌نجدتك و قوتك اليوم و این اخوك الساحرعن نصرتك لست اقتلك لقتلك اياه بل بكلفتك وتوليك ماكان صلاحاً لك الا تتولاه ... الخ (ص ۶۱۳) .

۲ - اصل تراشیده شده و فریبرز نوشته شده . ن س : زافره . نف و نق : فریبرز. ده : بوزفره .

۳ - کذا : ن س و نف . اصل : گودرز را با فریبرز ازادی . . .آزادی یعنی شکر. طبری : ندارد .

۴ - در اصل : آن اراده . از : ن‌س .

۵ - اصل : برسخان .

۶ - درعربی : واظهر له السرور بقتله جلباذ بن ویسغان مبارزة . و این معنی در جنگ یازده رخ شاهنامه هست که فریبرز باگلباد جنگ تن بتن کرد و او را کشت .

۷ - کذا ن‌س . نق : گفت‌ای‌سپهسالارمهربان . اصل : اسفهسلاران . نف : اسپهبد .

۸ - الحاقی . ۹ - اصل و ن س : خجستهٔ . نق و نف : خجستگی .

نصیحت کردی و حق ما بشناختی و کین ما طلب کردی و حق ما بجایگاه آوردی و مهربانی کردی [و تن خود و فرزندان خود در راه ما نهادی][1] و بر دشمن خشم گرفتی ، و ما این حق تو بشناسیم و پاداش تو بدهیم ، و تو را از مرتبت سپاه‌سالاری بمرتبت وزیری [بزرگفرمذاری][2] آوردیم ، وترا وزیر خویش کردیم ، تا بمیان خلق دادگر تو باشی ، و حکم تو بر همه پادشاهی خویش و بر خواستها و خزینها و سپاهیان روان کردیم ، وپادشاهی **اصفهان وگرگان و قهستان** همه‌خاص ترا دادیم. و **گودرز** زمین بوسه داد و بر وی آفرین کرد و بیرون آمد شادمان . پس **کیخسرو** و هر سرهنگی را که جنگی بود وزیر علم او گذشته بود و کار وی بدیده جدا جدا بخواند و او را شکر و ثنا کرد و پاداش کرد نیکوی ، وپادشاهی داد برمقدار[3] او . پس روز دیگر بود خبر آمد از آن [چهار] لشکر[4] دیگر که به**ترکستان** اندر

---

۱ ـ الحاقی .

۲ ـ کذا فی الطبری (ص ۶۱۳) نسخ : وزیری .

۳ـ طبری گوید : کیخسرو سپهبدان را ... بخواند چون جرجین ابن میلادان و بی و شادوس و لخام (رهام ـ شاهنامه) وجدمیر بن جودرز و بیژن بن بی وبرازه بن بیفغان (گرازه سر تخمهٔ گیوگان ـ شاهنامه) و فروذه بن مامدان (ن ل : قامدان ـ فامدان ـ فروهل شهنامه) وزنده بن شابریغان (زنگهٔ شاوران) و بسطام بن کرد همان (گستهم پسر گژدهم . و ستهم بپهلوی) و فرته بن تفارغان (برته ـ توانه) ... ثم وردت علیه الکتب من میلاد واغص وشومهان باتخاذهم فی بلاد الترك .

٤ ـ از اینجا تا قلاب دیگر در متن بجای این مطالب بار دیگر خبرلشکرفرستادن کیخسرو بسپاهسالاری فریبرز و شکست یافتن و جنگ‌گودرز را تا آخر داستان تکرار کرده بود و عجب اینکه عبارات آن با عبارات همین داستان که سبق ذکر یافت تفاوت داشت و ملخصی از آن بود . لذا حذف شد و از نق ونف و طبری جانویس آمد و ن س بعد ازین گویه پس گودرز را بفرستاد و افراسیاب را بگرفت و بیاورد و بکشت پس خبر صعود کیخسرو را گوید . و طبری با متن فعلی مطابق است .

شده بودند بدان چهار سوی که ایشان گرداگرد **افراسیاب** گرفته‌اند وکار براو تنگ شده‌است[کیخسرو سخت شادشد. وخبر بافراسیاب شد که کیخسرو لشکر او را بشکست [و **پیران** را بکشت وبرادر تو بکین **سیاوخش**]. و[پروی] **بوشنجان** [1] را پاره پاره کردند ، و جهان بر او تنگ شد و متحیر گشت و اختیار وتدبیر او بشد. و یکی پسر بود نام او **شیده** جادویی دانستی . او را بخواند وسپاه بسیار بدو داد و بسوی کیخسرو فرستاد . کیخسرو آگاه شد که شیده پیش او می‌آید از جادویهای او بترسید . سپاه را گرد کرد و مردی را بر ایشان سپه سالار کرد نام او **جرد** بن **جرهمان** [2] ، سرهنگی بزرگ ومردی ازخاصگان خود . وشیده با سپاه ترك فراز آمد . و**کیخسرو** سپاه را بر نشاند[و بحرب شیده شد] و آن جرد که سپهسالار بود سپاه را پیش او تعبیه کرد و حرب درپیوست[و میان کیخسرو و شیده] چهار شبانروز همی حرب بود وخلقی بسیار از هر دوروی کشته شدند ، وشیده با سپاه‌ترك بهزیمت شدند[و جرد مرشیده را اندر یافت وعمودی بر سرش زد واز اسب بیفکند و او را بکشت و آن سپاه ترك هزیمت شدند] وآن خواسته همه بکیخسرو بماند. پس دیگر افراسیاب با همه سپاه ترك از جای بـرفتند و پیش کیخسرو آمدند و عددشان خدای دانست : وکیخسرو سپاه خویش را تعبیه کرد و ملك ر' گان و

---

۱ ـ اصل : برسخوان . یرابن بوشنجان عربی است .

۲ ـ در اصل : حرب بن جرد . نف : بیژن بن گیو از عربی اصلاح شد (ص ٦١٥) و در حاشیه (d) جوذران بن جوهمان بن حرهبان ـ جزد بن جزد همان ـ گستهم گژدهم ـ و درشاهنامه در لشکری که پس از کشته شدن پیران کیخسرو میاراید سپه‌سالار خور شاه است و پیشرو قارن و گستهم گژدهم :

به پیش اندران قارن‌رزم زن سر نامداران آن انجمن
وزان‌پس بگستهم گژدهم گفت که با قارن‌رزم زن باش‌جفت

(چاپ تهران ج ۲ ص ۲۸۹) ده : خرد بن خرهان .

سپهسالاران گرد اگر او بایستادند و حربی برخاست اندرمیان ایشان که هرگز اندر جهان کس ندیده بود و نشنیده بود و صدهزار مرد از لشکر **ترکستان** کشته شدند و **افراسیاب** بهزیمت شد. و **کیخسرو** از پس او شهر بشهر بطلب او همی شد و هیچ جای نیارامید. و افراسیاب از حد ترکستان بحد **روم** شد و او همچنان بر اثر او همی شد وهیچ جای نیارامید، تا افراسیاب تنها بماند وبمرغزاری اندرشد، کس بطلب او از پس او اندر شد و او بحوضی اندر رفت و خود را پنهان کرد. پس او را بیافتند وپیش کیخسرو آوردند و او را بند کرد وسه روز باز داشت و سه روز همه لشکر بیاسودند روز چهارم افراسیاب را پیش خواست و گفت مرا بگوی که **سیاوخش** را بچه حجت کشتی؟ او هیچ سخن نگفتی. پس بفرمود تا بکشتندش. مردی برخاست نام او بی [1] و سر افراسیاب را ببرید اندر طشتی همچنانکه سر سیاوخش را بریده بودند و آن طشت پرخون شد وسوی کیخسرو آوردند و اودست بخون افراسیاب اندر کرد تا آرنج [2] از بهر خون سیاوخش را [3]، آنگاه سپاه را از **آذربایگان** باز گردانید وبپادشاهی ومملکت خویش باز آمد به خراسان [4] وبه بلخ. [**ابوجعفر زراتشت موبد** [5] که درعهد خلیفتی **معتصم** بوده است گوید چندتن از اولاد **کی اپیوه** جد کیخسرو الاکبر وفرزندان شان درین حرب ترك با کیخسرو بودند واز آنجمله یکی **کی آرش** بن کی اپیوه بود که بر**خوزستان** وآن اطراف تا **بابل** پادشاه بود. دیگر **کی به آرش** و او پادشاه **کرمان** و نواحی آن بود. و **کی اوجی** بن **کی منوش** بن **کیفاشین** بن

۱ـ نق: گیو. درعربی: بی بن جودرز. ن س بیر. وظ: مصحف: بی یا بیو باشد که همان گیو است. ده: گودرز برخاست.

۲ ـ کذا: نف. نق: (آرنج) را ندارد. طبری: طشت و آرنج را ندارد و گوید دست بخون او فرو برد (ص۶۱۶). ده: دست تاآرنج بخون پدر ومادرخود اندر کرد.

۳ ـ طبری: و قال هذا تبرة سیاوخش و ظلمکم ایاه واعتدائکم علیه (ص ۶۱۶).

۴ ـ ده: به نجران. ۵ـ درمتن زرابشت.

گی اپیوه و او پادشاه **پارس** بود واین **کی اوجی** پدر **کی لهراسف** است] [1] و برادری بود **افراسیاب** را نام او **کرسوین** [2] .چون **کیخسرو** با سپاه از زمین **ترکستان** بیرون شد و افراسیاب را بکشت او پادشاهی ترکستان بگرفت و چند سال ملک بود و از پس او ملک بپسرش افتاد و نام او **خرزاسف** [3] [و او جباری بود] و **گودرز** پسر **گشواد** بود پسر **لسحره** ... [4] بن **نوذر** بن **منوچهر** [5]] و کیخسرو چون باز پادشاهی آمد و کین **سیاوخش** باز خواست توبه کرد و بعبادت مشغول شد و سپاه ورعیت را همه گرد کرد و گفت : هرچه مرا ازین جهان آرزو بود خدایتعالی مرا بداد اکنون دست عبادت گیرم و کار آنجهانی کنم و خویشتن را از پادشاهی بیرون آورم ، شمااین ملک را هر کراخواهید بدهید] [6] . کیخسرو وبعد از آن در گاه ایزد گرفتش وازپادشاهی دست بداشت وهرچندوزیران وسرهنگان ومردمان زاری کردند که بپادشاهی بازآی فرمان کس نکرد [چون مردمان نومید شدند بیکبار گی گفتند : چون توپرستش ایزدی گرفتی ما را خود پادشاهی پدید کن وبدان وقت مردی آنجا نشسته بود نام وی **لهراسب** و ازاهل بیت ملک بود کیخسرو سربسوی او کرد

---

۱ ـ از اصل طبری الحاق شد از قلاب و ستاره تا اینجا .

۲ ـ کذا : نف . نق : گرسیوز. طبری : کی شراسف ... واین غیراز گرسیوزاست وطبری گرسیوز را در آغاز محاربات کشته وشاهنامه ویرا اینجا با افراسیاب گوید کشته شد . و این کی شراسف مراد پدر ارجاسپ رقیب گشتاسپست .

۳ـ نق : خداسف . نف : خدراسف . طبری : خرزاسف وخرجاسپ وارجاسپ یکی است یعنی صاحب اسب ارزنده و اوستایی آن : اروجا اسپا است .

۴ـ طبری اینجا انساب گودرز را بتفصیل ولی غالباً لایقرء آورده است(ج۲ ص۶۱۷ ـ ۶۱۸) .

۵ ـ برای نسب جودرز رجوع شود بصفحه ۳۴ـ۳۵ تاریخ سیستان .

۶ . تا اینجا از نف و نق و طبری اصلاح و الحاق شد .

و] [1] خاموش بود ، تا خلق بپرا کندند و **لهراسب** را ملك كردند ، و آن شب **کیخسرو** نا پدید شد . و جایگاهی بعبادت کردن مشغول شد و کس نداند که حال اوچون بود [وازپس آنکه رفته بودنیز کس اورا ندید و کس نداند که کجا مرد][2] [و مر گش چگونه بود و جز این نیز گفتند] [3] و بعد از آن لـهراسب بپادشاهی بنشست ، وخبر اوبیاید اندرین کتاب به‌اول جزو دوم اما اکنون بسرحدیث ملکان **بنی اسرائیل** باز کردیم .

اندر حدیث رحبعم بن سلیمان بن داود علیهما السلام

واز پس **سلیمان** بن **داود** علیه‌السلام‌ملك پسرش را بود **رحبعم** [4] بن‌سلیمان بن داود ، هم ملك بود و هم پیغمبر ، بی آنکه دیو و پـری و مرغ او را فـرمان کردندی . و ملك سلیمان همه زمین **شام** و **حجاز** و **سبا** و **یمن** و حد مغرب گرفته بود . و ملك پسرش همه شام نبود بعضی [از شام بود و بعضی] از بنی اسرایل نی همه. وهفده سال ملك اورا بود . پس‌بمرد وبهر **گوشهٔ** اندرآن کرانها ملکی‌برخاست

۱ـ ازن س ، و نف .

۲ ـ ن س بجای شرحی که در کشتن افراسیاب از نسخ نقل کردیم دارد : چندگاه بر آمد کیخسرو کس فرستاد بجودرز و اصفهان و او را بخواند و سپاه گرد کردو گودرز را اسپهسالار کرد و بحرب افراسیاب فرستاد وگودرز برفت و حرب کرد چنانکه افراسیاب را بهزیمت کرد و افراسیاب بگریخت و گودرز از پس او همی شد تا چندانکه بگرفتش و بیاوردش پیش کیخسرو پس بفرمود کیخسرو تا باز کشیدش چون کیخسرو بمراد خود برسید وکشندهٔ پدر خود را باز بکشت و سینهٔ خود را از کینه کشیدن بدل شاد کرد روی ازین جهان فانی برگردانید و بر درگاه ایزد عزوجل فرار کرد و به پرستش ایزد تعالی مشغول شد و روی از پادشاهی بگردانید و هرچند مردمان زاری کردند ...

۳ ـ الحاقی .

٤ ـ در عربی ، رحبعم ـ نق : رجعیم . در اصل متن و ن س و نف . رحبعیم .

از بنی اسرائیل • ومرین رحبعم را پسری ماند نام او ابیا [1] و مهتری گرفت بردو سبط ، سبط یهودا و سبط بن یامین ، و سه سال مهتر بود ، پس بمرد • و مر او را پسری بود نام او اسا و او نیزهمان مهتری گرفت که پدرش را بود • و چهل و یك سال بزیست ، و میان او و میان ملك هندوستان حرب افتاد . و نام این ملك زرح[2] بود وخدای تبارك وتعالی اورا بفضل و کرم خویش بر زرح ظفردادوملك ازو بگرفت .

اندر حدیث اسا بن رحبعم با زرح ملك هندوستان

وهب بن منبه ایدون روایت کند که این پسر زاده سلیمان بن داود بود نام او اسا بن ابیا بن رحبعم بن سلیمان . چون [این ابیا] بملك بنشست بر همه بنی اسرائیل ملك شد و [سه] سال ملك بود و بت پرستیدی و [میان] بنی اسرائیل اندر بت پرستی آشکارا کردی و از دین موسی و سلیمان دست باز داشت ، و اورا دو بت بود که خلق را پرستیدن آن فرمودی • و او خود ایشان را پرستیدی • وخلق بسیار او را اجابت کردند از بنی اسرائیل وهمه شام و زمین بیت المقدس بت پرستی گرفتند . پس بمرد و از پس او پسرش بملك نشست نام او اسا ، و خلق را بمسلمانی خواند و از بت پرستیدن نهی کرد ، و از خدای عزوجل بترسیدی و او را پرستیدی . و بتانرا بشکست و منادی بانگ کرد که هر که بت پرستد او را بکشیم . مردمان را عجب آمد ، و ز آن دین دست باز داشتن سخت آمد [شان] که عمری بر آن بر آمده بود ، و ملك را مادری بود بت پرست • مردمان[3] سوی مادر شدند و از وی

---

۱ ـ ازطبری .

۲ـ در اصل : زوح . نق : زرخ . ن س : زرخ . طبری ، زرح .

۳ ـ اصل : مردمان را سوی ...

اندرخواستند که ملك را بگوی تا این دین ماتباه نکند دین پدرخویش ودین پدران ما ، مادرش آن [بپذیرفت و] پیش فرزندآمد [روزی ملك با قوم نشسته بودمادرش اندرآمد ، به پیش مادر] برپای خاست حق مادر را . [مادرش] گفت تو نه پسرمنی اگر این حاجت من روا نکنی . گفت چه خواهی ؟ گفت چیزی که ترا بهتر بود و ملك با تو بماند ، واگر نکنی ترا بتر ، وملك از تو بشود . گفت ایدون شنیدم که تو خلق را از بت پرستیدن همی باز داری و دین پدرت را مخالف شوی و دین دیگر آری ، و این خلق ترا مخالف شوند و با تو حرب کنند ، و این نه از خرد بود ، که همه خلق را مخالف شوی ، و اگر چنین کنی ملکی را سزاوار نیستی و من این از بهر تو و از بهرخویش همی گویم که نیکی و بدی [که] ترا بود ، [همه مرابود] گفت یا مادر ترا خدای عزّوجل باید پرستیدن وبتان را دست بازباید داشتن . مادرش گفت من دین پدران خویش دست باز ندارم . ملك گفت میان من و تو [همهٔ] رحم برید ، و ترا بر من هیچ حقی نماند . و بفرمود خلیفت خویش را تا مادرش بیرون برد و گفت اگر مسلمان شود و اگر نه بکشیدش . وبیرون بردندش ومسلمان نشد بکشتندش . ومردمان بترسیدند و گفتند مادرمخالف شد وبکشت ، ما را کمتر محابا کند . و خلقی بسیار بدین مسلمانی آمدند ، گروهی براستی و گروهی بمنافقی . و خلقی بسیار گرد آمدند و گفتند ما بزمین‌ملکی شویم که آنجا بت بتوانم پرستیدن پس ایشان را خبر آمد که بزمین هندوستان ملکی هست بت پرست . این همه بر خاستند و برفتند از پادشاهی‌این ملك بهندوستان شدند ، ونام این ملك هندوستان زرج بود ، با او خبر ایشان بگفتند که غریبان آمدند از زمین **شام** . ایشان را بخواند ، چون پیش او شدند سجود کردند ، ملك گفت شما که‌اید ؟ گفتند رهیان‌تو. گفت:از کجا آمدید ؟ گفتند اززمین شام ، مامردمان بودیم بت‌پرست وبردوست داری [دین] تو بودیم . تا بر ما ملکی جوان و کودك ملك شد ، و دین بت پرستی رابدل

کرد و مانزد تو آمدیم. و با آن ملك هیچ کس نیست ۰ و تو بدان ملك حق تری ۰ و آنجا یگاهی است خوش با آب روان و باغها و درختان . و چون توآنجا آیی مردمان پیش توآیند و ترا بی حرب بپذیرند و کلید گنج خانها و خواستها همه بتو سپارند، کس ترا از آن ملك باز ندارد ۰ ملك گفتا شما نیکو گفتید، و لیکن من امینان خویش را بفرستم تا آنجا بشوند بجاسوسی و از همه حالها بپرسند . اگر چنینست که شما گفتید. پس آنجا آیم و آن پادشاهی بگیرم و بشما سپارم و اگر نه چنین است که شما گفتید شما را عقوبت کنم ۰ گفتند رواست پس ملك ایشان را بفرمود تا بسرای اندر باز داشتندشان، و اجرایی [1] تمام برایشان براند، و امینان خویش را بیرون کرد از بازرگانان، و خواسته همه از خزینه بداد و هرچه اندر خزینهٔ او گوهر بود از مروارید و یاقوت و زبرجد وهرآنچیز که ایشان را شایست از داروهای **هندوستان** بداد و گفت آنجا شوید و هر چه بباید [فروخت بفروشید و هر چیزی که بباید] [2] بخشید ببخشید و بپرسید که آن چه زمینست و چه مردمانند [و چه دین دارند و زمین او چگونه است و شهرها و بوستانها] [2] و کوهها و خشکیها و دریاها چگونه [است و] [2] بیرون شدن واندرآمدن، و این همه خبرها مرا بیارید ۰ وتا این همه ندانید از آنجا باز مگردید و شما را من از آن گزیدم تا مرا بیاگاهانید وشما امینانید و راست گویید ۰ وهر که ازشما راست گوید او راپاداش دهم، و هر که دروغ گوید عقوبت کنم. پس ایشان را با این مردمان کرد آورد که نزد او آمده بودند، تا راهها ایشان را نمودند وخبرهای آن مردمان ایشان را بگفتند ایشان اززمین هندوستان برفتند تا لب دریا . و بدریا اندرنشستند برصفت بازرگانان

---

۱ ـ اصل : جوابی . ن س : اجزای ... برآمد . نف : اجرا ایشان تمام بدادند . . .
اجرا : یعنی روزی و رزق روزانه ۰

۲ ـ از : نف .

و بیامدند تا زمین **شام** و بلب دریا آمدند . و بزمین **بیت‌المقدس** آمدند وبشهر اندر فرودآمدند . و جواهرها [1] عرضه کردند و خریدارنیافتند [2] و آن کاسد شد بر ایشان . و بنرخ [ارزان]آن همه همی فروختند ، تا مردمان برایشان[3] گستاخی گرفتند [4] [و گستاخ شدند بر مردمان. ایشان گفتند این ملك شما چرا چیزی از ما نخرد که ما را گوهر و چیزها و داروهای گرانمایه است گفتند : این‌ملك گوهر و گنج طلب نمی کند * گفتند اورا چیزهای گرانمایه هدیه دهیم [5] گفتند این ملك ما زرو جواهر و گنج بسیار دارد و هرچه اندر خزینهٔ **داودوسلیمان** علیهم السلام بود و هرچه اندر خزینهٔ پیغمبران و ملکان بوده همه بدست او گرد آمده است * و او آنهمه را بپرا کنده است [6] * گفتند این ملك را سپاه چندست ایشان گفتند او را سپاه بسیارنیست . گفتند اگر دشمنی آید حرب چون کند ؟ گفتند او خدایی‌دارد که اگر او آن خدای بخواند و از او بخواهد تا کوهها از جای بر گیر اجابتش کند. ایشان گفتند این خدای راجای کجاست و کجا باشد ؟ گفتنداین خدای آسمان و

۱ـ نف : بنگاهها . ن س : اهربانها . نق : متاعها . طبری : فحلوا اثقالهم فیهاو اظهروا امتعتهم و بضاعتهم (ج ۲ ص ٦٢٤) .

۲ ـ نف : یافتند . ن س و نق : نیافتند . کذا ، طبری .

۳ ـ نف ، گستاخ شدند بر مردمان . ن س ، تا مردمان ایشان گستاخی گرفتند . نق چون متن .

٤ ـ ازین ببعد از نسخهٔ اصل و ن س تا قلاب دیگر افتاده بود از نف و نق ومقابله باطبری ضمیمه‌شد .

٥ ـ در اصل طبری مطالبی است که از ترجمه فوت شده منجمله دراین‌مورد گوید، گفتند اگر ملك شما غنی است از ما چیزی بخرد و اگر فقیر است ما او را هدیه دهیم اینها گفتند ... و ما برای ربط مطالب جملهٔ بین دو ستاره را الحاق کردیم چه محققاً در اصل ترجمه بوده و افتاده است و جملهٔ بعد تا ستارهٔ دیگر از نق نقل میشود .

٦ ـ از طبری الحاق شد .

زمین و کوه و دریا و هرچه آفریده است و این همه خلق بندگان ویند و او نگاه دارندهٔ ایشانست . و این خدای آسمان ملکان و دشمنان از او باز دارد .

ایشان هرچه بشنیدند همه بنوشتند وچون همه بازدانستند بکباردیگر گفتند ما این ملك ببینیم پس هدیها برداشتند از زر وسیم و گوهرهای گرانمایه و پیش او رفتند و گفتند : ای‌ملك‌ما بازارگانان هندوانیم وبزمین توآمده‌ایم و بضاعت‌خویش را بفروختیم ، و از هرچیزی ملك را هدیه آورده‌ایم ، آنچه ملوك را شاید . اگر ملك بپذیرد هدیه کنیم و اگربخرد ارزان فروشیم . ملك نگاه کرد اندران هدیهای ایشان چیزهایی دید که هرگزچنان‌ندیده بود از گوهرهای گرانمایه . گفت آن‌ملکان که اینها دارند چه کنند ؟ گفتند : تا بزینند آن گوهرها اندر خزینه نهاده دارند . گفت : چون بمیرندچه کنند ؟ گفتند : ازیشان‌بمیراث‌ماند . ملك گفت : غافل وابله باشد آن کس که بدین چیزها فریفته شود ومن این جهان فانی را بران باقی نگزینم و من روی ازین جهان بگردانیده‌ام و زینت این جهان مرا بکار نیست . و آن همه هدیها بایشان باز داد و ایشان برفتند و به‌هندوستان باز بردند و سوی زرج ملك هندوستان اندر شدند و هرچه دیده بودند وبشنیده بودند نبشته بودند وهمه پیش‌ملك بگفتند این ملك هندوستان‌بابت پرستی که‌داشت هم‌آفتاب پرست [وماه پرست][1] بود رسولان را بآفتاب و ماهتاب سوگند داد که این چنین است که ما شنیده ایم ؟ ایشان سوگند خوردند که چنین است که ما می گوییم . زرج گفت که این شامیان که گفتند که ملك ما با خدای‌آسمان دوستی دارد عمدا گفتند [و برای ترسانیدن شما چنان گفتند][2] وهیچ اصلی ندارد ، کدام خدایست و کدام ملك بود که با من

---

١ ـ کذا فی الطبری .

٢ ـ از اصل طبری الحاق شد .

بسر کند [1] با چندین سپاه که من دارم . پس نامه کرد بهر شهری به‌مغرب و مشرق ویأجوج ماجوج واین همه بفرمان او بودند [2] و عنوان نامه ایدون کرد : من زرج الجبار الهندی ملك الأرضين الی من بلغته کتبی . واندرآن نامه بنوشت که‌مرازمینی هست بشام و برهای او رسیده است و کشتهای او بدرودن آمده و میوها تمام شده و آنجا مردی هست از رهیان من [که از من ببریده و بر طرفی از اطراف غلبه گرفته و آن رهیان مرا که‌اندرآن زمین اند] [3] قهر کرده است . وبا اوبس کس نیست . هر که خواهد که از این کار نصیب بیابد بیاید که من آنجا خواهم شدن و هر کرا قوت نیستمن‌او را قوت کنم وهر که‌سلیح‌نداردمن اوراسلیح دهم ودرعطا وخزینهای من گشاده است برشما .وهمه‌خلق‌ازهمه‌پادشاهی روی‌بدانجا نهادند و او درخزانهای سلیح و درم بگشاد و از زر و جواهر وسلاح و جامه و هرچیزی مردم را میداد تاهمه را بیاراست تا هزار هزار مرد و صد هزار مرد سوای خاصگان خویش [4] بیاراست ،

---

۱ ـ کذا : نق . نف این جمله را ندارد . ظ : بس کند . بس کند ، یعنی : بر آید و طاقت مند باشد .

۲ ـ طبری ، حتی استمد یأجوج و مأجوج و الترك و فارس مع من سواهم من الامم ممن جرت علیه لزرج طاعة (ص ۶۲۷ ـ ۶۲۸) .

۳ ـ اصل (نف) : رهیان من که آن زمین قهر کرده است ... نق : چاکران من و با آن زمین قهر کرده است ... و این هردو جمله ناقص و بیمعنی است . طبری : قوم قصوا عنی و غلبوا علی اطراف من ارضی و قهروا من تحت ایدیهم من رقیقی (ص ۶۲۸) و بقرینهٔ خود عبارت اصل جمله که بظن غالب از نساخ فوت شده بین قلاب الحاق شد و آن جمله را ربط داده آمد .

٤ ـ نف : ده بار هزارهزار مرد و صد هزار مرد بیاراست . نق : با یازده هزار هزار مرد بیامد وصدهزار مرد ازخاصگان خویش بیاراست . ازطبری اصلاح شد .

وبده لشکر کرد با هرلشکری پنجاه پیل [1] ، و مرکبهای خویش را بیاراست صد تخت زرین ، بر هر تختی قبهٔ سیم [2] . و بزیر هرقبه اندر کنیزکی . وتختی از آن بچهار استر بر گرفتندی چهار استر بیکجای بسته . و او [هر روز] در میان قبها درقبهٔ بودی ودیگر قبها همه‌بر گرداگرد اوبودی . و آن صد هزارمرد که‌خاصگان او بودند همه گرداگرد آن قبه بودند و بیرون ایشان این لشکرهای دیگر [3] . بدین صفت از زمین **هندوستان** برفت با این لشکر گران که زمین زیر پای ایشان همی لرزید ، و بر ایشان بیابانها تنگ شد ، و کس سروبن‌آن لشکر نیافت . پس چون آن ملك خود را برآن صفت بدید او را کبر و عجب آمد . آن شامیان‌راکه با اوبودند بخواند و گفت این سپاه من چگونه بینید ؟ گفتند : همه بیابان لشکراست . گفت :آن‌ملك شما با آن خدای که دارد چگونه با این سپاه برآید . او و سپاه‌خدای او با ما چه تواند کردن ؟ چون بلب دریا رسیدند و بکشتیها اندر نشستند خبر او بملك **شام** آمد . **آسا** از آن لشکربترسید وخدای را دعا کرد و گفت : ای بارخدای که [این‌جهان و این‌آسمان و زمین وآنچه در او است] [4] بقوت خویش‌آفریدی و ما رابرحمت خویش دین هدی کرامت کردی بخطاهای ما منگر واین دشمن را ازما باز دار و او را اندر دریا غرقه کن بدان قدرت که **فرعون** را غرقه کردی . آن شب آسا بخواب اندر دید [چنانکه] فریشتهٔ از آسمان فرود آمدی و او را گفتی یا

---

۱ ـ نق : ندارد . طبری : مع کل مرکب عشرة من الخدم وخمسة افیال .

۲ ـ طبری : سریروقبة : دیگر ذکر زر و سیم ندارد .

۳ ـ نف : وآن ده‌لشکرهرلشکری هزارهزارمرد سواران پیش وپس همی‌رفتند . و طبری ونق ندارد . ما هم ننوشتیم . و طبری با این وصفهاکاملا مطابق نیست وزیادتی هایی دارد .

۴ ـ نق : ترا بفضل‌وقوت و ... نف : و ایشانرا ... بقوت ... ازطبری اصلاح شد .

آسا خدایتعالی ایشان را بفضل خود هلاك کند و دعای تو مستجاب کرد . و خدای تواند که ایشان را بدریا غرقه کند و لیکن بدین شهر اندر آردایشان را تا بهزیمت شوند و هلاك گردند و خواستهای ایشان همه بدست تو افتد تا همه خلق بدانند که خدای تو قوی تر و دین تو بهترین . پس چون سپاه زرج ازدریا برآمد و رویسوی شام نهاد بهر شهری که فرود آمدندی هرچه اندر آن شهر بودی از طعام و گیا و برگ درختان و هرچه وحوش بود همه بگرفتندی و بخوردندی وهیچ چیز ازدست ایشان نرستی و جویها ☆ ورودها و آب همه بخوردندی [۱] ، تا بدو روزه راه‌آمدند از شهرستان بیت‌المقدس . پس زرج ملك سپاه را بشهرهای شام اندر بپرا کند و بهرشهری لختی فرودآمدندی تا علف فراخ ترباشد. چون‌خبر بآسا آمد ، مردمانی بطلایه بیرون کرد تا آن سپاه بنگرند وخبر بدوآرند . ایشان برفتند و بسر کوهها برشدند ، بیابان ها تمام از آن لشکر پر دیدند ، همه متحیّر شدند و بترسیدند و دلهای ایشان از جای بشد . نزد آسا آمدند و گفتند ندانیم چگوییم که دلها از ما بشد ازبسیاری این لشکر که چندانست که طعامهای مسلمانان سپری کنند . هر گز هیچ چشم چندین لشکر ندیده است . پس مردمان بیت المقدس [چون این بشنیدند جامها پاره کردند و خاك برسر کردند و ناله بر داشتند و هر کس کس خود را وداع کردی‌پس][۱] سوی آسا گردآمدند و گفتند : ای‌ملك ما راهیچ حیله‌نیست مگرپیش این‌ملك‌شویم و زنهار خواهیم. آسا گفت معاذالله که من بزنهار کافران شوم [وخانه خدای و کتاب اوبدست فاجران اندر گذارم][۲] و لیکن خدای عزوجل را بخوانم تا مرابرایشان‌نصرت‌دهد . وآنکه‌منافق‌بودندومجازی، گفتند : ماسوی‌ملك هندوستان

---

۱ ـ الحاقی است .

۲ ـ از نف و نق با رعایت نزدیکتری باصل طبری ترکیب شد . و طبری ازین مفصل تراست .

شویم بزنهار، که ما با اوبزنهارتوانیم نجات یافتن وبه نیروی ملکی][1] نتوانیم باهمه فرزندان آدم حرب کردن . و آن **آسا** لنگ [2] بود . پس آسا برفت بمحراب **مسجد بیت المقدس** اندر شد و تاج از سر بنهاد و چشم پرآب کرد ، وبزبانی فصیح و دلی زار ، خدای عزوجل را بخواند ودعا بکرد☆ که آن دعا واجبست که هرکسی بکند بخلوت وآن دعا ازبر کند[بدان] [3] الفاظ تازی ، چنانکه خدای تعالی گفت :

اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ .

و هیچ چیز از دعا بر تر نیست و آن دعا که آسا کرد بدین کتاب اندر است وایدون باید که این دعا مردمان ازبر کنند ، [تادرماندهٔ روزگاری راکاری افتد][4] خدای عزوجل را بهر سختی و شدتی بخواند و بیقین بداند که خدای عزوجل او را اجابت کند [5] دعا این است :

اللهم رب السموات السبع و رب العرش العظیم اله ابرهیم و یعقوب واسحق و الاسباط انت المستخفی من خلقك حیث شیت[6] لایدرك قرارك[7] و لا تطیق [8] كنه عظمتك بشر[9] انت الیقظان الذی لاتنام و الجلیل[10] الذی

---

۱ ـ الحاقی است . از نف و نق بارعایت اصل وطبری مفصل تر است.

۲ ـ کذا : نق . ن س . درطبری از لنگی آسا دراینجا چیزی ندارد . نف ، ندارد .

۳ ـ کذا : ن س . نف : ازبربکندومیخواند نق : دعا کرد چنانکه واجب بود که مظلومی در خلوت بخدای نالد ...

٤ ـ تنها در: چاپی . ن س : مرد ازبر کند بهرسختی و... نق و نف وطبری ندارد .

٥ ـ از ستاره تا اینجا در طبری نیست ودرنف و نق نیز ناقص است .

٦ ـ کذا : ن س و نف . ط و نق : بالذی لم یدرك .

۷ ـ کذا : نف و ن س و ط . نق : قرارك احد .

۸ ـ طبری : یطاق .   ۹ ـ طبری : بشر ندارد .

۱۰ ـ طبری : الجدید .

لا تبلیک اللیالی و الایام. اسئلک بالمسئلة التی سالک بها ابرهیم خلیلک فاطفات بها حر[1] النار و الحقته بها بالابرار. و بالدعاءِ الذی دعاك به نجیّک موسی بن عمران فانجیت[2] به بنی اسرائیل من الظلمة[3] و اعتقتهم به من العبودیة وسیّرتهم به فی البحر الی البر و غرقت به فرعون و من اتّبعه. و بالتضرع الذی تضرع به عبدك داود فرفعته و و هبت له من بعد الضعف القوة و نصرته علی جالوت [الجبـار] [4] فهزمته [5]. و بالمسئلة التی سالک بها سلیمان نبیک فمنحته[6] الحکمة و وهبت له الرفعة و ملّکته علی کل دابة فی الارض[7]. انت محیی الموتی و مفنی الدنیا و تبقی خالداً وحدك[8] لا تفنی و جدیداً[9] لا تبلی. اسئلک یا الهی ان ترحمنی باجابة دعوتی فانی اعرج مسکین من اضعف عبادك و اقلهم حیلة و قدحلّ بنا کرب عظیم وخطر[10] شدید لا یطیق کشف[11] ذلک غیرك و لاحول و لا قوة [لنا][12] الابک فارحم ضعفنا[13] بما شیت

---

۱ ـ طبری : عند النار.

۲ ـ اصل : و انجیت. از طبری.

۳ ـ اصل : الظلمة الی النور.

٤ ـ کذا : طبری.

٥ ـ طبری ، و هزمته.

٦ ـ اصل ، فمنعته.

۷ـ طبری ، فی الارض ندارد.

۸ ـ طبری : وحدك خالداً.

۹ ـ اصل و نسخ ، جلیلا. ط : جدیداً.

۱۰ ـ طبری : حزب. ن. ل: حزن.

۱۱ ـ طبری : کشفه.

۱۲ ـ طبری.

۱۳ ـ اصل : ضعیفا.

فانک ترحم من تشاء بما تشاء ☆ یاذا الجلال و الاکرام برحمتك یاارحم الراحمین[1] .

چون این دعا بگفت و همه مومنان بمزکت اندر[2] ایستاده بودند، از پس او ودعا همی کردند، وهمی گفتند : یارب این بنده [تو] ضعیف است وتو همی دانی و همی بینی که او طمع از خلق ببرید، و ترا خواند، او را بدست دشمنان مسپار،

خدای تعالی خواب بر **آسا** افکند و آسا بخواب دید چنانکه [کسی] از آسمان فرود آمدی واو را گوید ای آسا خدای عزوجل همی گوید هر گز هیچ دوست [مر] دوست را بدشمن نسپارد ، و من دوستی خویش [مر] ترا واجب کردم و نصرت خویش ترا دادم ، [و کار دشمن تو ترا کفایت کنم و این اندوه از تو بسن دارم] که بوقت فراخی مرا فراموش نکردی و نه بوقت ایمنی، من ترا بوقت بیم و سختی فریاد رسم ، و فریشتگان آسمان را فرمان بر دار تو کنم ، تا همه دشمنانت هلاك کنند، و گر همه روی زمین [پر] دشمن کردند من همه را هلاك کنم .

آسا از خواب بیدار شد و بیرون آمد و پیش ایشان این همه قصه بگفت . آن مسلمانان گفتند : صدقت ای ملك . وآن منافقان گفتند اگر خدای او را فریاد خواستی رسیدن نخست پای لنگ او درست کردی ، و برین حدیث اندر بودند که [رسول] ملك زرج بیامد با نامهٔ سوی آسا، وبدان نامه اندر دشنام داده بود بسیار و [افسوس کرده و] گفته بود خدایت را بخوان تا بنگری تو را چگونه رهاند از دست من . آسا نامه بر گرفت و بمحراب اندر شد و نامه باز کرد، و گفت یا الهی نامهٔ دشمن پیش تو آوردم ، و تو دانی که اندر آن چیست، و چه گفتست ازناسزاها ،

۱ ـ طبری ازستاره ندارد .

۲ ـ طبری : یدعون الله خارجا (ص ٦٣٢) .

و تو داناتری [1] .

خدای تبارك و تعالی بسوی او وحی کرد و او را پیغامبری داد و گفت خیز این لشکرترا بگوی تا حرب کنند که من ترا نصرت وعده کردم و خلاف نکنم .

آسا بیرون آمد از منزلگت و قوم را بگفت و خود بیرون رفت از شهر که حرب کند. چون نگاه کرد با خود دوازده تن بودند و با هر کسی از آن دوازده تن کسهای ایشان. و آسا بیرون آمد با این دوازده تن و کسها با ایشان بودند، و پیش لشکر زرح شد و بر بلندی بیستاد . چون زرح ایشان را بدید سر بجنبانید وسخت اندوه آمدش، و گفت این مردمان با من فسوس داشتند ، و من از جای خویش با چندین هزار مرد لشکر نه از بهر آن آمدم تا با این مردم جنگ کنم. و من ننگ دارم با این مایه مردم حرب کردن. کس فرستاد بلشکر اندر وآن مردمان که ازین شهر سوی او شده بودند و از حالهای این شهر او را برسانیده [2] ، بودند همه را بخواندو گفت : مرا بیاوردید تا با این مایه مردم حرب کنم ، وبرمن فسوس داشتید؟ بفرمود تا ایشان را و سواران ایشان را گردنها بزدند . پس سوی آسا کس فرستاد و گفت: من با تو ننگ دارم حرب کردن ، خدای را بخوان تا اورا ببینم وبا سپاه او حرب کنم . آسا سوی او کس فرستاد و گفت : ای بندهٔ ضعیف بد بخت ترا با خدای عزوجل قوت نیست و او را غلبه نتوانی کردن و ندانی که چه همی گویی . زرح گفت : هرچه بتو آیدازپیش تو آید ، لشکرخویش را گفت پیش روید و ایشان را هر مردی تیری بیندازید که ایشان خود کمتر ازعدد شما اند، و بهرتیری یکی بکشید خود کس نماند . خدای عزوجل فریشتگان را بفرستاد چون تیرها از کمانها یله

---

۱ ـ کذا : نف . ن س : داناتری که‌عالم . نق : تو دانی که عالم الاسراری . اصل: تو دانی .

۲ ـ در نق و چاپی و نف این کلمه نیست . ن س : رسانیده .

کردند، هر تیری بگرفتند وباز آن کس را راندند که انداخته بود، واو را بکشت. و فریشتگان خویشتن زرج را بنمودند که از آسمان فرود آمدند وتیر همی انداختند، تا خلق بسیار از آن [سپاه زرج] بکشتند. زرج بترسید سپاهها گرد کرد و گفت این سپاه ندارد، ولیکن جادواست، ما را بجادوی غلبه کرد. و دیر است تا **بنی اسرائیل** جادوانند. و بفرمود تا شمشیرها بکشیدند و همه حمله کردند. فریشتگان آهنگ ایشان کردند و شمشیرها از دست ایشان بستدند و ایشان را بکشتند. چون زرج ملك آنرا بدید رخ بر گردانید و هزیمت شد.

آسا دعا کرد و گفت یارب تو او را هلاك کن تا بسلامت با قوم نشود، که اگر با قوم بشود باز بر ما سپاه آرد. خدای عزوجل سوی او وحی کرد که تو وقوم تو آنجا [بجای] بباشید که من آن همه لشکر هلاك کنم وهرچه ایشان دارند ازخواسته و زر و سیم همه ترا و قوم ترا دهم. پس زرج آهنگ دریا کرد و کشتیها بساخت که بدریا اندرنشیند و به **هندوستان** بازشود. چون بدریا اندر نشست با هزارمرد، [که خود همان مانده بودند] خدای عزوجل باد را بفرمود تا آن کشتیها همه غرق کرد و آن همه خلق را با زر و سیم با لب دریا بر افکند بموج. و آسا برجای ایستاده بود وخبرنداشت. خدای عزوجل اورا آگاه کرد و گفت بفرمای تا بروندو آن خواستهٔ ایشان ازرز و سیم از لب دریا باز شهر آرند. آسا بشهر اندر منادی کرد. پس خلق بیرون آمدند و خواسته [ها] همی کشیدند و آسا بملك اندر بنشست [بیست سال. وز پس او پسرش بملك بنشست] [1] و عدل و داد کرد و از پس او زنی بملك بنشست. و این همه بگوییم بعد ازین انشاءالله تعالی.

---

۱ - کذا: ن س. طبری، (ثلثة اشهر) افزوده. نق، (پس آسا بملك اندر نشست و بیست سال پادشاهی کرد) افزوده، لیکن در متن ودرعربی نیست.

[اندر] اخبار آن ملکان که از پس آسا بنی اسرایل پادشاهی کردند

پس آسا بمرد و پسرش بملک بنشست نام او **یهوشافاط** [1] بن **آسا** بن **ابیا** بن **رحبعم** بن **سلیمان** بن **داود**. و بیست و پنج سال اندر ملک بود. و از پس او زنی بملک نشست نام او **عتلیا** [2]، و هر که اندر **بنی اسرایل** ملک زادگان بودند همه را بکشت و ملک هفت سال با او بماند. و ملک زادهٔ بود نام او **انوش**، گروهی گفتند **یوآش** [3] بود [پسر اخزیا] و آن زن او را طلب کرد که بکشد، این یوآش ازو پنهان شد هفت سال، و خلق را [از پنهان] بخویشتن خواند و بیرون آمد، و آن زن را بکشت و ملک بگرفت و چهل سال ملک بود. و او را یکی جده مادر پدر بود و او را خواست که بکشد و برادر او را بنشاند او جده را بکشت و برادر را بکشت[4]

---

۱ ـ کذا : قاموس کتاب مقدس در اصل : لهو سافط . عربی : یهوشافاط . نق : عرشا بن آسا . چاپی : علقیا ـ نف : هوساقط . ن س ، یهوساقط .

۲ ـ در اصل : ملیا . نق : غلیا . عربی : عتلیا و تسمی غزلیا (غزلتا ـ غرلیا) ابنة عمرم ام اخزیا (ص ٦٣٧) قاموس کتاب مقدس ، عتلیا .

۳ ـ نق : نواش پسر جرما . عربی ، یواش (بواش) بن اخزیا . چاپی ، نواس پسر ضر . قاموس عهد ، یوآش که یهواش بن اخزیا ... نوشته شده است .

٤ ـ عربی : « ثم قتلها یواش و اصحابه و کان ملکها سبع سنین ثم ملک یوآش بن اخزیا وهوالذی قتل جدته الخ ... » نق : « آن زن اورا طلب کرد که بکشد و برادر اورا بنشاند او جده را و برادررا بکشت » و ظاهراً در عبارت متن ضعفی هست ، چه از قرینهٔ عربی که عتلیا را مادر اخزیا می شمارد و یوآش را پسر اخزیا میداند و تصریح نق معلوم میشود که این جده همان عتلیاست که یوآش او را کشته است ولی عبارت متن میرساند که یوآش بعد از کشتن عتلیا یك جدهٔ مادر و پدر داشته است که او را هم کشته است ـ و گمان دارم اصل ترجمه غلط شده و بعدها نساخ و مصححان انرا اصلاح کرده اند ، چه متن با وجود ضعفی که دارد باصل عربی از حیث جمله بندی نزدیکتر است ، نق و ن س و نف بعین مانند متن است .

وچهل سال بملك بنشست [1] . ازپس او [پسرش **اموصیا**] بملك بنشست و [بیست و نه] سال ملك بود [2] . و از پس او پسرش [عوزیا و گویند **غوزیا** بود و این معروفتر] بود [پنجاه ودو] [3] سال . و از پس‌او [پسرش **یوتام** شانزده سال . و از پس او پسرش **آحاز** شانزده سال] و از پس او **حزقیا** پسرآحاز ملکی بودبزرگوار و مسلمان و دادگر و خدای عزوجل پیغامبری فرستاد سوی او ، نام آن پیغامبر **شعیا** [بن **امصیا**] . و اوآن پیغمبر را بپذیرفت و نیکوش داشت . و **بنی‌اسرائیل** همه بدان پیغامبر بگرویدند ، و بت پرستیدن دست باز داشتند ، و دین **موسی** و شریعت **توریت** باز تازه شد .

محمد بن **اسحق** خداوند [کتاب] مغازی ایدون گوید که : نام این ملك که شعیا پیغمبر بر اوآمده بود **صدیقه** [4] بود .

و خداوند آن ملك برو همی داشت از برکت آن پیغمبر و نیکوی مذهب و داد او اندر ملك بپراکند ، و پایش لنگ بود و برساق وی یکی ریش بود ، بر ستور نتوانستی نشستن و حرب کردن . و ملکی بود بزمین **بابل** مرعجم را نام او **سنحاریب** ، وسپاه بسیار داشت و خبرآمد او را که ملك بنی‌اسرایل [و پادشا]هی

۱ـ عربی گوید اصحاب یواش ویرا بکشتند (ص ٦٣٧) ولی متن و نق و چاپی آنرا ندارد .

۲ ـ در اصل : مردی بملك بنشست پنجاه ودو سال ... نق ، مردی نام او مصفا ... بیست و سه سال ن س ؛ مردی ... اعون وگویند اعوریا بود . عربی : ملك اموصیا بن یواش ... وتسعاً و عشرین سنة .

۳ ـ در اصل : شانزده سال . نق و ن س و عربی : پنجاه و دوسال .

٤ ـ در اصل و ن س ؛ حزقیل نف و نق ندارد : عربی صدیقه (صدقیه ـ صدیقیه ـ صیدقیا ـ صدیقیا ـ صدیقه) بتصغیر دارد .

شام بدست مردی اندرست لنگ و زمن، او سپاه گرد کرد و روی بشام نهاد که آن ملك بگیرد. منجمان وکاهنان و علما گفتند ای ملك آن مرد‌یست بسر دین **موسی**، با داد و عدل اندر ملك، وبا اوپیغامبری است نام او شعیا وخدایراعزوجل بخواند و با او بر نیایی. فرمان ایشان نکرد، و سپاه بکشید و بسوی شام شد، [و با او] ششصد هزار علم بود، و بزیر هر علمی چندان خلق بود که خدای دانست‌عدد ایشان را. و او را سرهنگی بود نام او **بخت نصر** [و این آن است که از پس آن] **شام و بیت‌المقدس** بدست او بیران شد، و فرزندان پیغمبران بدست او کشته‌شدند، و خدای تعالی اندر نبی گفت:

وَ قَضَیْنَا اِلَی بَنِی اِسرائیل فِی الْکِتابِ لَتُفْسِدُنَّ فِی الْاَرْضِ مَرَّتَیْنِ وَ لَتَعْلُنَّ عُلُوّاً کَبِیراً.

و این بخت نصر بود که با **سنحاریب** بیامده [1] [بود]، و سنحاریب آنجا که رسیده بود فرودآمد مردمان [اورا] ایدون گفتند که‌مارا پسرعمی بود نام او ایثر[2] و ملك **بابل** او را بود [و او یکبار] بشام [آمد] سوی ملك بیت‌المقدس[که تو همی سوی او شوی] با سپاه بسیار. این بخت‌نصر سخن ازدهان ایشان بستد و گفت: ایها‌الملك این پسر عم من بود و من با او بودم. چون به بیت المقدس برسیدآنجا با آن ملك پیغمبری است خدای آسمان را نام او **شعیا**، اودعا کرد و از آسمان بادی

---

۱ ـ نق: وگروهی گویند که این بخت‌النصر که با سنحاریب آمده بود نه آنست که بنی اسرائیل بر دست او کشته شد که این دیگر بود. چاپی و نف و ن س و عربی ندارند.

۲ ـ دراصل: بمرو. ن‌س: العرو. نق: لیفن. عربی: لیفر(لیفن ـ الیفر ـ کفرو ـ کیفرو ـ کیفو ـ ن. ل) ص (٦٤٢).

برخاست ، کین همه لشکر را هلاك کرد ، و کس نماند مگر من و ملك و پسرملك، پس آن پسر ملك [ملك] را بکشت ، و من پسر ملك را بکشتم ، و کس از آنجا باز نگشت جز من . وتو آنجا همی شوی ، ندانی که چون باشد [1] . ملك **سنحاریب** فرمان **بخت‌نصر** نکرد ، وسپاه بکشید وبخت‌نصر را ببرد . و گروهی گفتند بخت‌نصر دبیر [2] بود و گروهی گفتند سرهنگ بود و امیر بود .

پس [چون] سنحاریب با همه سپاه اندر **بیت‌المقدس** آمد ، [**شعیای**] پیغامبر سوی ملك اندر شد و ویرا گفت تو زمنی و بر پای ریش داری ، و نتوانی بر نشست . و ملك سنحاریب آمد ، با چندین هزار سپاه ، این را چه تدبیر است ؟ ملك شعیا را گفت توخدای را عزّوعلا دعا کن تا چه فرماید ، من‌همه آن کنم . شعیا خدای را بخواند و دعا کرد خدای عزوجل اورا وحی فرستاد که من این خانه وبیت‌المقدس را نصرتی کنم [و این دشمنان را از تو باز گردانم و لیکن ملك را بگوی که عمر تو بسر شده است تو وصیت کن و این ملك بکس دیگر سپار تا او را نصرت کنم][3] شعیا ملك را آگاه کرد ملك بمزگت اندر آمد و خدای عزوجل را بخواند و زاری کرد گفت [4] : یارب مرا تا اکنون توفیق دادی تا اندر میان خلق تو عدل کردم واین ملك ترا بفرمان تو بداشتم ، یارب مرا چندانی زندگانی ده تا فخراین ظفرمرا

---

١ در ترجمهٔ این فصل سر ودست قصه را در هم شکسته‌اند و روایات مختلف را بیکدگر آمیخته‌اند وتصرف در آن جایز نبود بحال‌خودماند . رجوع شود به : (طبری‌طبع لیدن ج ٢ ص ٦٣٩ - ٦٤٣) .

٢- کذا : نف . در نسخ‌موجود این‌جمله نبود. اصل : بیر. طبری نیز گوید : بخت‌نصر دبیر و ابن عم لیفر ملك بابل بود که بدست پسرش کشته شد .

٣ - کذا : نق و طبری . ن س و نف و اصل افتاده دارد یا ترجمه غلط شده‌است.

٤ - کذا : نق . اصل و ن س و نف : آگاه کرد که بمزکت اندر آمدم وزاری کردم و گفتم .

بود بر دشمن ، خدای تعالی او را اجابت کرد و شعیا را وحی کرد که او را بگوی که اندر زندگانی تو پانزده سال افزودم و ازین دشمن رهانیدم . ملك بسجده اندر افتاد وخدای تعالی‌را ثنا کرد و شکر کرد [پس خدای عزوجل] **شعیا** را بفرمود که [از فلان چاه آب برکش و] پای او را بشوی . چون بشست آن ریش [از] پایش بشد . اواندیشید که خدای تبارك وتعالی اورا با **سنحاریب** حرب [کردن] فرماید .

یك روز بامداد برخاست مردی بدر شهر آمد و بانگ کرد ببشارت . او را پیش ملك آوردند . ملك را گفت خدای عزوجل شب دوشینه مرگ بلشکر سنحاریب برافکند و همه بمردند و هلاك شدند . پس ملك با خلق وبا شعیاء پیغمبر از شهر بیرون شدند و بدیدند آن همه خلق را بر روی زمین مرده ، بنگریستند میان مردگان اندر ، سنحاریب را نیافتند بفرمود که اورا طلب کنید ، سنحاریب را بیافتند میان غاری‌اندر با **بخت‌نصر** و با پنج تن از دبیران خویش . او را پیش ملك آوردند پس [ملك]سر بسجود نهاد . چون خود را غالب دید ، [و شکر کرد و یك روز از بامداد تا شب‌سر بسجود داشت] وبعد ازآن سر بر کرد ، سنحاریب را گفت ای دشمن خدای چگونه دیدی قدرت او ؟ سنحاریب گفت مرا گفته بودندآن کسها که خبر داشتند ، من‌فرمان نکردم از ابلهی و نادانی . و ملك بفرمود تا سنحاریب را و آن کسها که با او بودند همه‌را غلها در گردن نهادند و بندها بر پای وهر کسی را هر روزی نانی جوین همی دادند و از بامداد تا شب گرد شهر همی گردانیدند با آن آهنهای گران ، تا مقدار هفت روز برآمد . سنحاریب ملك را گفت ای ملك ما را بکش که ما را مرگ بهتر ازین زندگانی بدین‌حال . ملك بفرمود که ایشان را بکشند . خدای عزوجل سوی شعیا وحی فرستاد که او را بگوی که ایشان را مکش‌ودست بازدار تا بقوم‌خویشتن خبر باز برند ، تاهمه ملکان ازملك **بیت‌المقدس** نومیدشوند . پس‌ملك بیت‌المقدس ایشان راکرامت کردو باز قوم خویش فرستاد . و سنحاریب بزمین بابل باز آمد و

خلق بر او گرد آمدند و آن کاهنان و منجمان گفتند ما ترا گفتیم که آنجا مشو، فرمان نکردی.

و از پس آن ملك **حزقیا** [1] با **شعیاء** پیغمبر بمردند از پس پانزده سال.

و از پس حزقیا ملکی بنشست اندر **بنی اسرایل** نام او **منشا** [پسر حزقیا][2] پنجاه و پنج سال. و از پس او پسرش بنشست نام او **امون** دوازده سال [3]، و از [پس او **یوشیا** بن **امون**] [4] بنشست [سی و یکسال و از] پس او پسرش [**یاهواحاز** بنشست و **فرعون الاجدع** از **مصر** بیامد و با او حرب کرد و یاهواحاز را اسیر کرد و بمصر برد و پسر یاهواحازرا برجای پدر بملك بنشاند] [5] نام او **یویاقیم** [6] دوازده سال. و از پس او پسرش ملك داشت نام او **یویاحین** [7] و ازملك او سه ماه بگذشت [**بخت نصر** بیامد و با وی حرب کرد و او را اسیر کرد و به **بابل** برد و عم ویرا **متنیا** [8] را بملکی بنشاند و او را **صدیقیا** [9] نام نهاد. پس این صدیقیا خلاف آورد پس بخت نصر باز آمد و پادشاهی بگرفت و صدیقیا را اسیر کرد و همه **بیت المقدس** بیران کرد و آن ملك را چشمها کور کرد و فرزندانش را پیش او بکشتند و بنی

---

۱ ـ دراصل : حزقیل کذا نف ون س . نق : حریفان . چا : حزقیا . طبری : صدیقه و بروایتی حزقیا .

۲ ـ از عربی و نق .

۳ ـ کذا : طبری . اصل : نام او بود شاهی یکسال . ن س و نف : ندارد .

٤ ـ از : ن س و نف و طبری .

٥ ـ نسخ ندارند . ازطبری (ص ٦٤٣) .

٦ ـ اصل : بوذنفیم . نسخ ندارند . از طبری .

٧ ـ اصل و ن س و نف : حسیس . از طبری .

٨ ـ کذا طبری . کتاب عهد : متانیا (قاموس ص ٥٥٢) .

٩ ـ عهد : صدقیا (قاموس عهد : ٥٥٢) .

اسرایل با آن پیغمبر زادگان و ملك زادگان را که آنجا بودند همه برده کرد و به بابل برد ، و صدیقیا را نیز بسته ببابل بردند . و بنی اسرائیل باسیری اندر بماندند تا کیرش بن جاماسب بن اسب آنرا آزاد کرد و باز بیت‌المقدس فرستاد و آن بسبب قرابتی بود که با بنی‌اسرائیل بودش که مادرش اشتر دختر جاویل و بروایتی حاویل اسرائیلی بود . وملك صدیقیا با آن سه ماه که یویاحین ملك بوده بود یازده سال و سه ماه بود و از آن پس ملك بیت المقدس اشتاسب بن لهراسب را شد و عامل وی بخت‌نصر بود . و محمدبن‌اسحق گوید که‌چون صدیقه ملك‌بنی‌اسرایل بمرد[1] بنی اسرائیل فساد کردند بسیار . و گویند شعیا هنوز زنده بود . شعیا ایشان را پند داد ، ایشان آهنگ کشتن وی کردند ، شعیا بگریخت و بمیان درختی اندر شد . و ابلیس بیامد و ریشهٔ دستار شعیا بگرفت ، تا ایشان بدانستند که بمیان آن درخت است و آن درخت با وی بدونیم کردند .

پس بخت‌نصر باز آمد از پس سالهای بسیار و پادشاهی بگرفت وهمه بیت المقدس بیران کرد و آن ملك و ملك زادگان را که آنجا بودند همه برده کرد وبکشت . و ملك عجم آن روزگار گشتاسب بود پسر لهراسب [پس گشتاسب] پادشاهی بیت‌المقدس [بخت‌نصر را] داد ، اندر روزگار[2] وی .

---

۱ ـ این‌قسمت از ستاره و قلاب تا اینجا در نسخ نبود و ما از طبری ترجمه کردیم (ج ۲ ص ۶۴۳ـ ۶۴۴ طبع لیدن) .

۲ ـ این قسمت از (ستاره ببعد) در طبری جایش اینجا نیست و این همان روایتی است که ما در صفحه قبل نقل کردیم و در حاشیه بدان اشارت کردیم ، و نق : مطالبی از آن‌قسمت که ما ترجمه کرده ایم بر این جملات افزوده و ما این جملات و جملات نق رادر ضمن آن ترجمه هرجا که جا داشت گنجانیدیم .

KASHMIR RESEARCH
Iqbal Library